

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



کتابخانه

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

شماره ثبت:

۴۲۳۶۳

تاریخ ثبت:

علامه شیخ عبدالحسین امینی

# الفکر

جلد نهم

ترجمه

جلال الدین فارسی

ویرایش جدید

زیر نظر

دکتر علی رضا میرزا محمد

جمع‌داری‌اموال

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۵۵۸۷۷

ش-اموال:

انتشارات بنیاد بعثت

سرشناسه: امینی، عبدالحسین، ۱۳۴۹، ۱۲۸۱  
عنوان قراردادی: {الغدیر کتاب و السنه والادب. فارسی}  
عنوان و پدیدآور: الغدیر/ عبدالحسین امینی؛ ترجمه جلال الدین فارسی زیر نظر علیرضا میرزامحمد.  
وضعیت ویراست: {ویراست ۲}  
مشخصات نشر: تهران، بنیادبعثت، مرکز چاپ و نشر ۱۳۸۶  
مشخصات ظاهری: ۱۱ ج  
شابک: (دوره): 964-309-366-2 "ج.۹): 964-309-384-0  
یادداشت: هر جلد مترجم جلد خود را دارد که مترجم جلد نهم، جلال الدین فارسی می‌باشد.  
عنوان روی جلد: ترجمه الغدیر.  
موضوع: علی بن ابی طالب(ع) امام اول، ۲۳ قبل از هجرت -- ۴۰ ق -- اثبات خلافت  
موضوع: غدیر خم  
شناسه افزوده: فارسی، جلال الدین، مترجم  
شناسه افزوده: میرزا محمد، علیرضا، ۱۳۲۵ - ویراستار  
شناسه افزوده: بنیادبعثت، مرکز چاپ و نشر  
رده بندی کنگره: ۴۰۴۱ غ ۸ الف/۵۴/۲۲۳ BP  
رده بندی دیویی: ۲۹۷/۴۵۲  
شماره کتابخانه ملی: ۱۹۶۷۲ - ۸۴ م



مرکز چاپ و نشر بنیادبعثت

نام کتاب: الغدیر جلد نهم

مؤلف: علامه فقید آیت الله شیخ عبدالحسین امینی

مترجم: جلال الدین فارسی

ویرایش جدید: دکتر علیرضا میرزامحمد

چاپ اول ۱۳۸۶، چاپ دوم: ۱۳۸۷

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

چاپ: مرکز چاپ و انتشارات دانشگاه علامه طباطبایی

مرکز پخش: تهران، خیابان سمیه، پلاک ۱۰۹ بنیادبعثت

تلفن ۸۸۸۲۲۳۷۴ ص.پ ۱۳۶۱ - ۱۵۸۱۵

[www.bonyadbesat.ir](http://www.bonyadbesat.ir)

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

شابک جلدنهم ۰ - ۳۸۴ - ۳۰۹ - ۹۶۴ ISBN:964-309-384-0

شابک دوره یازده جلدی ۲-۳۶۶ - ۳۰۹ - ۹۶۴ ISBN:964-309-366-2(11vol.set)

## فهرست مطالب

- ۴۲- رفتار خشونت آمیز عثمان با ابن مسعود ..... ۱
- شخصیت و مقام عبدالله بن مسعود ..... ۱۱
- ۴۳- رفتار عثمان با عمار یاسر ..... ۱۷
- مشروح ماجرا ..... ۲۰
- عمار در قرآن ..... ۲۸
- آیه اول ..... ۲۸
- آیه دوم ..... ۲۹
- آیه سوم ..... ۲۹
- آیه چهارم ..... ۳۰
- آیه پنجم ..... ۳۱
- در ستایش عمار یاسر ..... ۳۱
- این است عمار یاسر ..... ۳۶
- ۴۴- عثمان مردان پاکدامن و اصلاح طلب کوفه را به شام تبعید می‌کند ..... ۳۹
- تفصیل ماجرا ..... ۴۱
- مالک اشتر ..... ۵۰

- ۵۱ ..... صورت دیگری از همین نامه
- ۵۵ ..... زید بن صوحان
- ۵۸ ..... صعصعة بن صوحان
- ۵۹ ..... جندب بن زهیر ازدی
- ۵۹ ..... کعب بن عبده
- ۵۹ ..... عدی بن حاتم طائی
- ۶۰ ..... مالک بن حبيب
- ۶۰ ..... یزید بن قیس ارحبی
- ۶۲ ..... عمرو بن حمق خزاعی
- ۶۳ ..... عروة بن جعد
- ۶۳ ..... اصعربن قیس
- ۶۳ ..... کمیل بن زیاد نخعی
- ۶۴ ..... حارث بن عبدالله همدانی
- ۶۵ ..... ۴۵- عثمان کعب بن عبده را می زند و تبعید می کند
- ۷۳ ..... ۴۶- تبعید عامر بن عبد قیس زاهد و پارسا
- ۸۴ ..... ۴۷- تبعید عبدالرحمن جمحی
- ۸۶ ..... ۴۸- تبعید امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
- ۹۰ ..... ۴۹- آیه ای درباره عثمان
- ۹۳ ..... ۵۰- عثمان راه رستگاری را نمی داند!
- ۹۶ ..... ۵۱- عثمان تکبیر را در حرکات نماز ترک می کند
- ۹۷ ..... نتیجه این بحث
- ۱۰۰ ..... ۱- سخن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در باره عثمان
- ۱۱۳ ..... ۲- سخن عایشه ام المؤمنین، دختر ابوبکر
- ۱۲۵ ..... ۳- سخن عبدالرحمن بن عوف

- ۴- نظریه طلحه ..... ۱۳۲
- ۵- نظریه زبیر بن عوام ..... ۱۴۶
- ۶- رابطه طلحه و زبیر با عثمان ..... ۱۴۹
- ۷- سخن عبدالله بن مسعود ..... ۱۵۹
- ۸- سخن و نظریه عمار یاسر ..... ۱۶۰
- ۹- سخن مقداد ..... ۱۶۵
- ۱۰- نظر حجر بن عدی کوفی ..... ۱۷۰
- ۱۱- سخن عبدالرحمن بن حسان عنزی کوفی ..... ۱۷۴
- ۱۲- سخن هاشم مرقال ..... ۱۷۵
- ۱۳- سخن جهجاه بن سعید غفاری ..... ۱۷۶
- ۱۴- نظریه سهل بن حنیف انصاری ..... ۱۷۸
- ۱۵- نظریه رفاعه بن رافع انصاری ..... ۱۷۸
- ۱۶- نظریه حجاج بن غزیه انصاری ..... ۱۷۸
- ۱۷- سخن ابویوب انصاری ..... ۱۷۹
- ۱۸- سخن قیس بن سعد انصاری ..... ۱۸۱
- ۱۹- سخن فروة بن عمرو انصاری ..... ۱۸۴
- ۲۰- سخن محمد بن عمرو بن حزم انصاری ..... ۱۸۵
- ۲۱- سخن جابر بن عبدالله انصاری و جمعی از اصحاب پیامبر ﷺ ..... ۱۸۵
- ۲۲- سخن جبلة بن عمرو انصاری ..... ۱۸۶
- ۲۳- سخن محمد بن مسلمة انصاری ..... ۱۸۹
- ۲۴- سخن عبدالله بن عباس ..... ۱۹۱
- ۲۵- سخن عمرو بن عاصی ..... ۱۹۳
- ۲۶- سخن ابوظیفیل، عامر بن وائله ..... ۱۹۹
- ۲۷- سخن سعد بن ابی وقاص ..... ۲۰۰

- ۲۰۳ ..... ۲۸- سخن مالک اشتر
- ۲۰۴ ..... ۲۹- سخن عبدالله بن عکیم
- ۲۰۵ ..... ۳۰- سخن محمد بن ابی حذیفه
- ۲۰۹ ..... ۳۱- سخن عمرو بن زرارۀ نخعی
- ۲۱۰ ..... ۳۲- نظریۀ صعصعۀ بن صوحان
- ۲۱۱ ..... ۳۳- سخن حکیم بن جبلة عبدی
- ۲۱۲ ..... ۳۴- سخن هشام بن ولید مخزومی
- ۲۱۳ ..... ۳۵- سخن معاویه پسر ابوسفیان اموی
- ۲۱۷ ..... ۳۶- سخن عثمان درباره خویش
- ۲۱۸ ..... خویشتن شناسی
- ۲۲۰ ..... اشعاری در تأیید آنچه گذشت
- ۲۲۳ ..... ۳۷- نظریۀ مهاجران و انصار
- ۲۳۰ ..... ۳۸- نامۀ مردم مدینه به اصحابی که در مناطق مرزی بودند
- ۲۳۱ ..... ۳۹- نامۀ مهاجران به اصحاب و تابعانی که در مصر بودند
- ۲۳۲ ..... ۴۰- نامۀ مردم مدینه به عثمان
- ۲۳۲ ..... عثمان و اجماع
- ۲۳۹ ..... کنگرۀ عمومی مسلمانان علیه عثمان
- ۲۳۹ ..... نخستین محاصره
- ۲۴۱ ..... نامۀ مصریان به عثمان
- ۲۴۲ ..... تعهد عثمان در سال ۳۵ هجری
- ۲۴۵ ..... وصف دیگری از توبۀ عثمان
- ۲۴۸ ..... روایت دیگری درباره توبۀ عثمان
- ۲۵۰ ..... دومین تعهد و التزام
- ۲۵۳ ..... دومین محاصره



۲۵۶	روایت تاریخی دیگری در همین موضوع
۲۵۹	نوشته واقدی در این باره
۲۶۲	عثمان توبه کاری توبه شکن است
۲۶۵	بررسی روایات تاریخی این دو محاصره
۲۷۱	درباره مدت محاصره
۲۷۲	نامه های عثمان در ایام محاصره
۲۷۳	نامه عثمان به اهالی شام
۲۷۴	نامه عثمان به اهالی بصره
۲۷۵	نامه عثمان به مردم استانها و شهرستانها
۲۷۶	نامه عثمان به اهالی مکه و حج گزاران سال ۳۵ هجری
۲۷۸	نگاهی به نامه های عثمان
۲۸۷	جنگ بر در خانه عثمان
۲۹۳	نکته قابل توجه
۲۹۵	داستان کشته شدن عثمان
۳۰۲	کفن و دفن عثمان
۳۱۷	روایات تاریخی جعلی و دروغین
۳۵۲	روایتی مشروح
۳۵۵	تأملی تحقیقی در روایات مجعول و ساختگی
۳۶۳	نگاهی به پاره ای از تألیفات
۳۶۹	کتاب الفتنه الکبری
۳۷۴	کتاب عثمان بن عفان
۳۷۷	کتاب انصاف عثمان
۳۸۵	تأملی در کتابهای دیگر
۳۸۷	روایات پیامبر والای اسلام درباره عثمان!

---

۳۹۹	..... تأملی در این روایات
۴۰۲	..... بررسی مناقب ساختگی برای عثمان
۴۳۰	..... یک قاعده اساسی در جعل فضایل
۵۴۷	..... پایان مناقب عثمان
۵۴۷	..... گفتار پایانی
۵۴۹	..... مبالغه در فضایل خلفای سه گانه

#### ۴۲- رفتار خشونت‌آمیز عثمان با ابن مسعود

بلاذری بنا بر روایات تاریخی می‌گوید: عبدالله بن مسعود وقتی دسته کلید خزانه را پیش ولید بن عقبه انداخت، گفت: هر که دین خویش یا رویه اسلامی را تغییر دهد، خدا حالش را تغییر خواهد داد. و هر که دین خویش یا رویه اسلامی را تبدیل کند، خدا بر او خشم خواهد گرفت. هر چه فکر می‌کنم، می‌بینم رفیقان عثمان رویه اسلامی و سنت پیامبر را تغییر داده و تبدیل کرده است. آیا شخصی مثل سعد بن ابی وقاص را برکنار می‌کنند تا به جایش ولید را به استانداری بنشانند؟ و همواره این سخن بر زبان داشت: راست‌ترین سخن، کتاب خداست و نیکوترین مایه هدایت، سخن هدایتگر محمد، و بدترین کارها کارهایی است که از پیش خود بسازند، و هر کار از پیش خود ساخته‌ای بدعت است، و هر بدعتی مایه گمراهی است، و هر گمراهی‌ای در آتش دوزخ است.<sup>۱</sup>

ولید این‌ها را به عثمان گزارش داد و نوشت: او عیب‌هایت را می‌شمارد و از تو بشدت انتقاد می‌کند. عثمان در جوابش دستور داد که او را به مدینه سوق دهد. مردم به دور عبدالله بن مسعود گرد آمدند و گفتند: همین جا بمان، ما نمی‌گذاریم کسی برای تو ناراحتی به وجود آورد. گفت: من وظیفه دارم از دستورات عثمان اطاعت کنم، و نمی‌خواهم اولین کسی باشم که باعث شورش داخلی می‌شود، و به عبارتی که ابو عمر آورده: کارها و فتنه‌هایی پیش خواهد آمد، نمی‌خواهم اولین کسی باشم که آن را پیش آورده باشد. آنگاه مردم را پراکنده ساخت و به سوی مدینه نزد عثمان روانه شد.<sup>۲</sup>

چون به طرف مدینه روانه شد، مردم کوفه او را مشایعت کردند و او آنان را به پرهیزگاری و ترس از خدا و به همدمی با قرآن سفارش کرد. در جواب گفتند: خدا ترا پادشاه نیکو دهد، زیرا که تو به افراد بی‌سوادمان علم آموختی و گام دانشمندانمان را استوار ساختی، و برای ما درس قرآن گفتی و ما را دین‌شناس گردانیدی. تو بهترین برادر

۱. انساب الاشراف: ۳۶/۵. این قسمتی از گفتار ابن مسعود است. همه گفتارش را ابونعیم در کتاب حلیة الاولیاء: ۱۳۸/۱ آورده که گفتاری ارجمند و پرفایده است.

۲. الاستیعاب: ۳۷۳/۱.

مسلمان بودی و بهترین دمساز. آنگاه با او خداحافظی کردند و بازگشتند. عبدالله بن مسعود هنگامی به مدینه رسید که عثمان بالای منبر پیامبر خدا سخنرانی می‌کرد. چون چشمش به عبدالله افتاد، گفت: هان! اکنون حیوانکی بد راه فرا رسیده که اگر کسی بر خوراکش گذرد، قی می‌کند و مدفوع می‌ریزد.

عبدالله بن مسعود گفت: من چنان که گفתי نیستم، بلکه در حقیقت یار پیامبر خدایم در نبرد بدر و در بیعت رضوان.

عایشه فریاد برآورد که وای بر تو ای عثمان! این حرف را به یار پیامبر خدا می‌زنی؟ آنگاه عثمان دستور داد تا او را با خشونت از مسجد بیرون انداختند و عبدالله بن زمعه او را بر زمین زد. گفته‌اند در حقیقت اینطور بوده که یحوموم، نوکر عثمان او را بر شانه خویش برداشته به طوری که پاهایش بر دو طرف گردن وی آویخته و در این حال او را بر زمین کوفته تا دنده‌اش شکسته است. در این وقت علی می‌گوید: ای عثمان! به اتکای گزارش ولید بن عقبه چنین با یار پیامبر خدا رفتار می‌کنی؟

عثمان می‌گوید: این رفتار را بنابر گزارش ولید نکردم، بلکه به استناد این کردم که زید بن صلت کندهی را به کوفه فرستاده بودم و ابن مسعود به او گفته بود: خون عثمان حلال است. علی می‌گوید: زید مورد اعتماد نیست.

این قسمت از ماجرا را واقدی بدین عبارت آورده است: ابن مسعود وقتی قدم به مدینه نهاد، شب جمعه بود. چون عثمان از رسیدنش خبر یافت، گفت: ای مردم! امشب حیوانکی به سراغ شما آمده که هرکس بر خوراکش گذرد، قی می‌کند و مدفوع می‌ریزد. ابن مسعود گفت: من چنان که گفתי نیستم، بلکه در حقیقت یار پیامبر خدایم در نبرد بدر، بیعت رضوان، نبرد خندق و نبرد حنین. سپس می‌افزاید که عایشه فریاد برآورد: ای عثمان! این حرف را به یار پیامبر خدا می‌زنی؟ عثمان گفت: ساکت شو! و سپس رو به عبدالله بن زمعه کرد و گفت که او را با خشونت بیرون کن. ابن زمعه او را به دوش برداشت و برد تا به در مسجد رسید، ناگهان او را به زمین زد تا یکی از دنده‌هایش شکست و ابن مسعود گفت: مرا ابن زمعه کافر به دستور عثمان کشت.

بلاذری ادامه می‌دهد: علی به پرستاری ابن مسعود برخاست تا او را به منزل رسانید. ابن مسعود در مدینه مقیم بود و عثمان اجازه نمی‌داد که او به هیچ شهر و ایالتی برود. هنگامی که شفا یافت، تصمیم گرفت به جهاد رود، اما عثمان جلوگیری کرد و مروان به او گفت: ابن مسعود عراق را بر تو شورانده، می‌خواهی شام را هم بر تو بشورانند؟ او همچنان در مدینه به سر می‌برد تا دو سال پیش از کشته شدن عثمان در گذشت. به این ترتیب او به اجبار سه سال در مدینه مقیم بود.

بعضی نوشته‌اند: تحت نظر سعد بن ابی وقاص بود و هنگامی که مریض شد - مرضی که بر مرگش انجامید - عثمان به دیدنش آمده پرسید: از چه ناراحتی؟ گفت: از گناهانم. پرسید: چه می‌خواهی؟ گفت: رحمت پروردگارم را. پرسید: نمی‌خواهی طیبی به بالینت بیاورم؟ گفت: طیب مرا بیمار ساخته است. پرسید: نمی‌خواهی دستور بدهم حقوقت را از خزانه بپردازند؟<sup>۱</sup> گفت وقتی به آن احتیاج داشتم، قطعش کردی، اینک که به آن احتیاجی ندارم، می‌خواهی بپردازی؟ گفت: برای اولادت می‌ماند. گفت: خدا روزیشان را می‌رساند. گفت: در حقم دعا کن و از خدا برایم آمرزش بخواه. ابن مسعود گفت: از خدا می‌خواهم که حقم را از تو بگیرد و وصیت کرد که عثمان پس از مرگش بر او نماز نگذارد. او را در گورستان بقیع دفن کردند و عثمان همچنان بی‌خبر بود و هنگامی که خبر یافت، خشمگین گشت و گفت: پیش از آنکه اطلاع پیدا کرده بر او نماز بگذارم، بر او نماز گزارید؟ عمار یاسر در جوابش گفت: او وصیت کرده که تو بر او نماز نگذاری.

ابن‌زبیر در این باره چنین سرود<sup>۲</sup>:

- می‌دانم که پس از مرگم بر من نوحه خواهی کرد، در حالی که در زندگی هیچ یاری‌ام نکردی.

۱. ابن کثیر در *البدایة والنهایة*: ۱۶۳/۷ می‌نویسد: دو سال می‌شد که عثمان حقوق ابن مسعود را قطع کرده بود.

۲. در اینجا چنین است، اما درست چنان است که در شرح *ابن‌ابی‌الحدید*: ۲۳۶/۱ آمده که زبیر به این بیت تمثل جست.

ابن کثیر مطلب را به این عبارت آورده است: در موقع بیماری، عثمان به دیدنش آمد و پرسید: از چه ناراحتی؟ گفت: از گناهانم. پرسید: چه می خواهی؟ گفت: رحمت پروردگارم را. پرسید: نمی خواهی طیبی به بالینت بیاورم؟ گفت: طیب مرا بیمار ساخته است. پرسید: نمی خواهی دستور بدهم حقوقت را از خزانه بپردازند؟ - و دو سال می شد که آن را قطع کرده بود - جواب داد: احتیاجی به آن ندارم. گفت: بعد از تو برای دخترانت می ماند. گفت: تو از این نگرانی که دخترانم فقیر و نیازمند شوند؟ من به دخترانم دستور داده ام که هر شب سوره واقعه را بخوانند و از پیامبر خدا شنیده ام که هر کس هر شب سوره واقعه را بخواند، هرگز تنگدست نخواهد شد.<sup>۱</sup>

بلاذری می گوید: وصی عبدالله بن مسعود در مورد دارائی و فرزنداناش زیر بود که پس از وفات ابن مسعود با عثمان درباره مستمری اش صحبت کرد تا دستور داد آن را به فرزنداناش بپردازند. ابن مسعود وصیت کرده بود که عمار یاسر بر او نماز بگذارد. عده ای معتقدند که عمار وصی ابن مسعود بوده است، لکن وصی بودن زیر ثابت تر است.

بلاذری روایت دیگری به این مضمون آورده: عثمان در بیماری ابن مسعود به خانه اش آمد. هریک برای دیگری دعا و طلب آمرزش کردند. وقتی عثمان از در بیرون می رفت، یکی از حضار با اشاره به او، گفت: ریختن خونش حلال است. ابن مسعود گفت: تیری که به طرف عثمان پرتاب می کنیم، اگر به او اصابت نکند، هرچند به اندازه کوه احد طلا عایدم شود، باز خوشحال نخواهم بود.

حاکم و ابو عمر و ابن کثیر می نویسند: ابن مسعود، زیربن عوام را وصی خود ساخت. به همین جهت، گفته می شود که زیر بر وی نماز گزارده و شبانه در بقیع دفنش کرده است، بدون اینکه عثمان خبردار شود. بعد عثمان در این مورد زیر را ملامت کرده است. گفته اند که عثمان بر او نماز گزارده، و نیز گفته اند که عمار نماز خوانده است.<sup>۲</sup>

ابن ابی الحدید این روایت را آورده که در آخرین لحظات زندگی گفت: چه کسی

۱. تاریخ ابن کثیر: ۱۶۳/۷

۲. المستدرک: ۳/۳۱۳؛ الاستیعاب: ۱/۳۷۳؛ تاریخ ابن کثیر: ۱۶۳/۷.

عهدہ دار وصیتم می شود، بی آنکه قبلاً مضمون وصیتم را بدانند؟ همه خاموش ماندند و دانستند که مقصودش چیست و چه می خواهد وصیت کند. سخنش را تکرار کرد. عمار گفت: من قبول می کنم و عهدہ دار می شوم. در این وقت ابن مسعود گفت: وصیتم این است که عثمان بر من نماز نگذارد. گفت: باشد. این حق تست به عهدہ من. به همین جهت، گفته می شود وقتی عبداللہ بن مسعود را دفن کردند، عثمان آن را نکوہش کرد. به او گفتند: عمار متصدی آن بوده است. پس به عمار پرخاش کرد که چرا از من اجازه نگرفتی؟ گفت: از من قول گرفته بود که از تو اجازه نگیرم و همه مطالبی را که از قول بلاذری نقل کردیم با اضافاتی آورده است.<sup>۱</sup>

یعقوبی مطلب را به این عبارت آورده است: ابن مسعود مریض شد. عثمان به دیدنش آمدہ گفت: این چه حرفی است که از تو به گوشم رسیده است؟ گفت: رفتاری را که با من کرده ای، یاد کرده ام. به دستور تو تنم را کوفته اند، چندانکه بیهوش شدم و از نماز ظهر و عصر باز ماندم، و حقوقم را نیز از خزانه عمومی قطع کردی. گفت: من به تو اجازه می دهم تا آنچه را نسبت به تو انجام شده، قصاص کنی. گفت: من کسی نیستم که کیفر گرفتن از خلفا را باب کند. عثمان گفت: این حقوق مستمری تو، بگیر. گفت: وقتی به آن احتیاج داشتم، قطعش کردی، حالا که به آن احتیاجی ندارم، می دهی. آن را نمی خواهم. پس عثمان از نزد وی برفت. عبداللہ بن مسعود همچنان از دست عثمان خشمگین بود، تا درگذشت.<sup>۲</sup>

محمد بن اسحاق می گوید: عثمان، عبداللہ بن مسعود را به خاطر اینکه ابوذر را دفن کرده بود، چهل تازیانه زد.<sup>۳</sup>

دیار بکری مالکی گوید: عثمان حقوقی را که عبداللہ بن مسعود و ابوذر از خزانه عمومی دریافت می کردند، قطع کرد، و ابوذر را به ریذہ تبعید کرد و در آنجا بود، تا مرد. عبداللہ بن مسعود زیر را وصی خود قرار داد و به او وصیت کرد که بر وی نماز بگذارد و

۲. تاریخ یعقوبی؛ ۱۴۷/۲.

۱. شرح نهج البلاغه؛ ۲۳۶/۱.

۳. شرح ابن ابی الحدید؛ ۲۳۷/۱.

از عثمان در این مورد اجازه نگیرد، مبادا عثمان بر او نماز بگزارد. وقتی درگذشت، عثمان مستمري او را مدت پنج سال به فرزندانش می داد. وی می گوید که عثمان مجتهد بوده و قصد آن نداشته است که عبدالله بن مسعود را از حقوقش محروم گرداند. اگر پرداخت مستمري او را تا مدتی به تأخیر انداخته، به لحاظ اخلاقی بوده یا منظور خوبی داشته است و چون به این منظور نرسیده، آن را به میراث برانش داده، و شاید این به حال ابن مسعود مفیدتر بوده است.<sup>۱</sup>

برهان الدین حلبی هم گوید: از جمله انتقاداتی که به عثمان می شده، این بوده است که عبدالله بن مسعود را زندانی و تبعید کرد، مستمري ابي بن کعب را قطع کرد، عبادة بن صامت را بر اثر گزارش معاویه از شام تبعید نمود، عمار یاسر را کتک زد، کعب بن عبده را بیست تازیانه زد و به یکی از مناطق کوهستانی تبعید کرد، و عبدالرحمن بن عوف را منافق خواند.<sup>۲</sup>

برای اینکه خواننده عزیز پی برد که رفتار عثمان با عبدالله بن مسعود تا چه حد گستاخانه بوده، باید مقام عبدالله بن مسعود را نیک بشناسد و شخصیت وی را به نظر آرد و بداند که کیست. در این صورت، خواهد دانست آنچه با وی شده، چه گناه بزرگی بوده است، به طوری که هیچ چیز نمی تواند مرتکب آن را معذور دارد یا از سوء رفتارش بکاهد.

۱- مسلم و ابن ماجه از قول سعد بن ابی وقاص آورده اند که آیه شریفه «کسانی را که هر روز و شام پروردگارشان را به دعا می خوانند و رضایش را می جویند، مران. نه چیزی از حساب کارشان بر عهده تست و نه چیزی از حساب کار تو بر عهده ایشان. بنابراین، اگر آنان را از خویش برانی، از ستمگران خواهی بود»<sup>۳</sup>، در باره شش نفر نازل شده که عبدالله بن مسعود در شمار ایشان است.<sup>۴</sup>

۲. السيرة الحلیة: ۸۷/۲.

۱. تاریخ الخمیس: ۲۶۸/۲.

۳. انعام ۵۲/۶.

۴. تفسیر طبری: ۱۲۸/۷؛ المستدرک، حاکم: ۳۱۹/۳؛ تاریخ ابن عساکر: ۱۰۰/۶؛ تفسیر قرطبی: ۴۳۲/۱۶.



۲- ابن سعد، مورخ معروف سخن عبدالله بن مسعود را آورده است که آیه شریفه «از میان کسانی که پس از زخم خوردن باز هم به دعوت خدا و پیامبر جواب موافق دادند، آنان که نیکوکار و پرهیزکار باشند، پاداش عظیمی خواهند داشت»<sup>۱</sup>، در باره هیجده نفر نازل شده که خودش از جمله آنهاست.

ابن کثیر و خازن هریک در تفسیر خود گفته‌اند که ابن مسعود از جمله کسانی است که این آیه در باره‌شان نازل شده است.

۳- شربینی و خازن گفته‌اند آیه مبارکه «آیا کسی که سراسر شب را در حال دعا و سجده و نمازگزاری است و از آخرت بیمناک است...»<sup>۲</sup>، در باره ابن مسعود و عمار یاسر و سلمان فارسی نازل شده است. شرح این مطلب، کمی بعد، در شرح حال عمار یاسر خواهد آمد.

۴- از علی رضی الله عنه نقل شده است که عبدالله بن مسعود هنگام قیامت در میزان سنجش اعمال گران‌تر از کوه احد خواهد بود. به عبارتی دیگر فرمود: سوگند به آن که جانم به دست اوست، دو ساق ابن مسعود در میزان سنجش ارزشها گران‌تر از کوه احد است. به عبارتی دیگر هم فرمود: سوگند به آن که جانم به دست اوست، دو ساق عبدالله بن مسعود هنگام قیامت سهمگین‌تر و عظیم‌تر از احد و حرا است.<sup>۳</sup>

۵- از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله حدیثی نقل کرده‌اند به این مضمون: هرکه از قرائت قرآن بدانگونه که نازل گشته، خشنود می‌شود، باید آن را بنا بر قرائت ابن ام عبد، یعنی عبدالله بن مسعود بخواند.

این حدیث را ابو عبید، احمد حنبل، ترمذی، نسائی، بخاری در تاریخش، ابن ابی

→ ۴۳۳؛ تفسیر ابن کثیر: ۱۳۵/۲؛ تفسیر ابن جزی: ۱۰/۲؛ تفسیر الدر المنثور: ۱۳/۳؛ تفسیر خازن: ۱۸/۲؛ تفسیر شربینی: ۴۰۴/۱؛ تفسیر شوکانی: ۱۱۵/۲.

۱. آل عمران ۱۷۲/۳. ۲. زمر ۹/۳۹.

۳. رک: مستدرک حاکم: ۳۱۷/۳؛ حلیة الاولیاء: ۱۲۷/۱؛ الاستیعاب: ۳۷۱/۱؛ صفة الصفاة: ۱۵۷/۱؛ تاریخ ابن کثیر: ۱۶۳/۷؛ الاصابة: ۳۷۰/۲؛ مجمع الزوائد، هیثمی: ۲۸۹/۹؛ کنز العمال: ۱۸۰/۶، ۱۸۱ و ۵۵/۷.

خزیمه، ابن ابی داود، ابن انباری، عبدالرزاق، ابن حیّان، دارقطنی، ابن عساکر، ابونعیم، ضیاء مقدسی، بزّار، طبرانی، ابویعلی، و عده‌ای دیگر روایت کرده‌اند.<sup>۱</sup>

۶- حدیث دیگری هست به این عبارت: برای امت خویش آنچه را خدا و ابن ام عبد، یعنی عبدالله بن مسعود خوش بدارند، خوش میدارم، و برای امتم از آنچه خدا و ابن ام عبد را به خشم می‌آورد، به خشم می‌آیم.<sup>۲</sup>

۷- از عبدالله بن مسعود روایت شده که پیامبر خدا به من گفت: به تو اجازه می‌دهم که پردهٔ خانام را به یک سو زده برای شنیدن سخن خصوصی و محرمانه‌ام همتشیم شوی تا آنگاه که ترا از آن منع کنم.<sup>۳</sup> ابن حجر می‌گوید: این را مؤلفان صحاح که کتابهای معتبر حدیث اهل سنت است، روایت کرده‌اند.

۸- ترمذی روایت کرده که پیامبر خدا فرمود: به روش عبدالله بن مسعود متمسک باشید.

یا به عبارتی که احمد حنبل آورده: به روش عمار متمسک باشید و سخن و احادیثی را که عبدالله بن مسعود نقل می‌کند، راست و درست بشمارید و تصدیق کنید.<sup>۴</sup>

۹- از علی دربارهٔ ابن مسعود پرسیدند، فرمود: قرآن و سنت آموخت و دست از آموختن کشید و همین علم برایش کافی بود.<sup>۵</sup>

۱. رک: سنن ابن ماجه: ۶۳/۱؛ حلیة الاولیاء: ۱۲۴/۱؛ مستدرک حاکم: ۳۱۸/۳؛ الاستیعاب: ۳۷۱/۱؛ صفة الصفوة: ۱۵۶/۱؛ طرح التثريب: ۸۵/۱؛ الاصابة: ۳۶۹/۲؛ مجمع الزوائد، هیثمی: ۲۸۷/۹؛ کنز العمال: ۱۸۱/۶.

۲. این حدیث را بزّار و طبرانی نقل کرده‌اند و رجال سند روایت بزّار، چنانکه هیثمی در مجمع الزوائد: ۲۹۰/۹ گفته، مورد اعتمادند. نیز رک: المستدرک: ۳۱۷/۳، ۳۱۸؛ الاستیعاب: ۳۷۱/۱؛ در کنز العمال: ۱۸۱/۶ و ۵۶/۷.

۳. مسند احمد: ۳۸۸/۱؛ سنن ابن ماجه: ۶۳/۱؛ حلیة الاولیاء: ۱۲۶/۱؛ الاستیعاب: ۳۷۱/۱؛ تاریخ ابن کثیر: ۱۶۲/۷؛ الاصابة: ۳۶۹/۲.

۴. مسند احمد: ۳۸۵/۵؛ حلیة الاولیاء: ۱۲۸/۱؛ تاریخ ابن کثیر: ۱۶۲/۲؛ الاصابة: ۳۶۹/۲؛ کنز العمال: ۵۵/۷.

۵. حلیة الاولیاء: ۱۲۹/۱؛ المستدرک حاکم: ۳۱۸/۳؛ الاستیعاب: ۳۷۳/۱؛ صفة الصفوة: ۱۵۷/۱.

۱۰- آورده‌اند که عده‌ای نزد علی آمدند و عبدالله بن مسعود را ستودند. فرمود: من همین سخنان را در حق وی می‌گویم و بالاتر از این را، این ستایش را که او قرآن آموخت و هرچه را قرآن حلال شمرده، روا شمرد و هرچه را حرام نموده، حرام دانست. دین شناس است و سنت شناس.<sup>۱</sup>

۱۱- ترمذی از قول حدیفة بن یمان نقل کرده که از مردم آن که از لحاظ عقیده و روش و طرز رفتار بیش از هرکسی به محمد شباهت دارد، عبدالله بن مسعود است. یا به عبارتی که بخاری آورده: کسی را نمی‌شناسم که از لحاظ عقیده و روش و طرز رفتار بیش از ابن ام عبد یعنی، عبدالله بن مسعود به پیامبر خدا نزدیک باشد.

ترمذی می‌افزاید که یاران پای‌بند پیامبر خدا می‌دانستند که ابن مسعود از همه آنان به درگاه خدا نزدیک‌تر است. یا به عبارتی که ابونعیم آورده: او در رستاخیز به شفیع و واسطه، یعنی رسول خدا و اهل بیتش از همه کس نزدیک‌تر است.

و به عبارتی که ابو عمر آورده: شنیده‌اند که حدیفة به خدا سوگند می‌خورد و می‌گفت: کسی را سراغ ندارم که از هنگام بیرون رفتن از خانه و باز آمدن به خانه از لحاظ رفتار و راستروی بیش از عبدالله بن مسعود به پیامبر خدا شباهت داشته باشد. یاران پای‌بند محمد می‌دانند که وی در رستاخیز از همه‌شان بیشتر به شفیع و واسطه نزدیک است.<sup>۲</sup>

۱۲- مسلم و بخاری و ترمذی از قول ابوموسی آورده‌اند که گفت: من و برادرم وقتی از یمن آمدیم، از بس می‌دیدیم که عبدالله بن مسعود و مادرش به خدمت پیامبر می‌روند، می‌پنداشتیم او یکی از خانواده پیامبر است.<sup>۳</sup>

۱. مستدرک حاکم: ۳/۳۱۵.

۲. صحیح بخاری، کتاب مناقب؛ مسند احمد: ۵/۳۸۹؛ مستدرک: ۳/۳۱۵، ۳۲۰؛ حلیة الاولیاء: ۱۲۶/۱، ۱۲۷/۱؛ الاستیعاب: ۱/۳۷۲؛ مصابیح السنة: ۲/۲۸۳؛ صفة الصفوة: ۱/۱۵۶، ۱۵۸؛ تاریخ ابن

کثیر: ۲/۱۶۲؛ تیسیر الوصول: ۳/۲۹۷؛ الاصابة: ۲/۳۶۹؛ کنز العمال: ۵۵/۷.

۳. المستدرک، حاکم: ۳/۳۱۴؛ مصابیح السنة: ۲/۲۸۴؛ تیسیر الوصول: ۳/۲۷۹ - به نقل از مسلم و بخاری

۱۳- احمد حنبل از طریق عمرو بن العاصی نقل می‌کند که پیامبر خدا در حالی از دنیا رفت که عبدالله بن مسعود و عمار یاسر را دوست می‌داشت.<sup>۱</sup>

همین روایت را به این عبارت آورده است: پیامبر خدا در حالی درگذشت که از عبدالله بن مسعود راضی بود.<sup>۲</sup> وی این حدیث را از طریق احمد حنبل و طبرانی نقل می‌کند و می‌گوید: رجال احمد حنبل رجال صحیحند و ابن عساکر نیز آن را از طریق عثمان بن ابی العاص تقفی نقل کرده است.<sup>۳</sup>

۱۴- بخاری از قول عبدالله بن مسعود آورده است که من هفتاد سوره قرآن از زبان پیامبر خدا شنیده بودم که هنوز زید بن ثابت بچه بود. یا به عبارتی دیگر: آن سوره‌ها را درک کرده و دریافته بودم، پیش از آنکه زید بن ثابت مسلمان شود و زمانی که او با بچه‌ها بازی می‌کرد. و به عبارتی دیگر: هیچ کس در دریافت این سوره‌ها با من همسری نمی‌توانست کرد.<sup>۴</sup>

۱۵- بغوی از قول تمیم بن حرام<sup>۵</sup> آورده است که گفت: من با یاران پیامبر خدا معاشرت کرده‌ام و ندیدم کسی را بیش از عبدالله بن مسعود زاهد و مشتاق آخرت باشد، و من آرزو می‌کنم صلاحی چون صلاح وی داشته باشم.<sup>۶</sup>

بخاری همین روایت را به این عبارت آورده است: ابوبکر و عمر و یاران محمد را دیدم و ندیدم کسی را که... تا پایان حدیث.<sup>۷</sup>

۱۶- عییدالله بن عبدالله بن عتبه می‌گوید: عبدالله بن مسعود رازدار پیامبر خدا بود. ابودرداء می‌گوید: مگر از میان شما عبدالله بن مسعود افتخار رازداری پیامبر خدا را

→ و ترمذی؛ تاریخ ابن کثیر: ۱۶۲/۷؛ مرآة الجنان، یافعی: ۸۷/۱؛ الاصابة: ۳۶۹/۸. ابن حجر می‌گوید: سند این روایت چنانکه بخاری در تاریخش آورده، صحیح است.

۱. مستند احمد: ۲۰۳/۴. ۲. مجمع الزوائد: ۲۹۰/۹.

۳. کنز العمال: ۵۶/۷.

۴. حلیة الاولیاء: ۱۲۵/۱؛ الاستیعاب: ۳۷۳/۱؛ تهذیب التهذیب: ۲۸/۶ که آن را صحیح می‌شمارد؛ کنز العمال: ۵۶/۷. به نقل از ابن ابی داود. ۵. در تاریخ البخاری «حذلم» آمده است.

۶. الاصابة: ۳۷۰/۲. ۷. تاریخ البخاری: ۱/قسم ۲/۱۵۲.

نداشت؟

عبدالله بن شداد می‌گوید: عبدالله بن مسعود حامل اشیاء خصوصی و بالش و مسواک و کفشهای پیامبر خدا بود.<sup>۱</sup>

۱۷- ابن مسعود می‌گفت: من از همه‌شان بهتر نیستم، ولی قرآن را از همه‌شان بهتر می‌فهمم، و هیچ سوره یا آیه‌ای در قرآن نیست که ندانم در بارهٔ چه یا که و چه وقت نازل شده است. ابواثل که این را از قول ابن مسعود نقل کرده، می‌گوید: نشنیدم که کسی این سخنش را رد کند و تکذیب نماید.<sup>۲</sup>

### شخصیت و مقام عبدالله بن مسعود

این است علم و عقیده و طرز رفتار و صلاح و نزدیکی اش به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله. علاوه بر اینها، وی از پیشاهنگان اسلام بوده است، زیرا ششمین نفری است که به اسلام گرویده. همچنین از مهاجران به حبشه و مهاجران مدینه است و در نبرد بدر و همهٔ نبردهای پیامبر صلی الله علیه و آله حضور و شرکت داشته است، و به طوری که ابو عمر در الاستیعاب روایت می‌کند، یکی از ده نفری است که به بهشت بشارت داده شده‌اند.

پس از بررسی کوتاه که در کتابهای شرح حال و تاریخ شد، جای هیچ شکی نمی‌ماند که وی کاری جز این نداشته که علوم قرآنی و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله را نشر دهد و به دیگران بیاموزد و غافلان را آگاه گرداند و دلهای مؤمنان را محکم سازد و اصول دین را در جامعه بسط و روتق بخشد و در تمامی این امور قدم جای قدم پیامبر صلی الله علیه و آله می‌نهاد و در هدایت و طرز رفتار و حرکاتش شبیه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بوده است، چنانکه هیچ کس نمی‌تواند بر او خرده‌ای بگیرد یا در او نقطهٔ ضعفی بیابد.

۱. ابن حجر در تهذیب التهذیب: ۲۸/۶ می‌نویسد: وی همراه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می‌رفت و کفشهایش را حمل می‌کرد. رک: طبقات ابن سعد: ۱۰۸/۳؛ حلیة الاولیاء: ۱۲۶/۱؛ الاستیعاب: ۳۷۱/۱؛ صفة الصفوة: ۱۵۶/۱؛ طرح التشریب: ۷۵/۱.

۲. به طوری که در تیسیرالوصول: ۲۷۹/۳ آمده، این خبر را مسلم و بخاری و نسائی روایت کرده‌اند. نیز رک: الاستیعاب: ۳۷۲/۱؛ مرآة الجنان: ۸۷/۱.

می دانیم که عمر او را به کوفه فرستاد تا مردم عراق را درس دین بیاموزد و در همان وقت عمار یاسر را به استانداری آنجا فرستاد و دربارهٔ این دو انتصاب به مردم عراق نوشت: این دو تن از اصیل ترین یاران محمدند، از گروهی که در نبرد بدر شرکت داشته اند. بنابراین، از ایشان پیروی کنید و سخنشان را بشنوید و بگوش گیرید. من با فرستادن عبدالله بن مسعود شما را در استفاده و استفاضه از وی بر خود ترجیح داده و خود را از آن محروم کرده ام.<sup>۱</sup>

ستایش مردم کوفه را دربارهٔ وی قبلاً دیدیم که گفته اند: خدا ترا پاداش نیکو دهد، زیرا تو به افراد بی سوادمان علم آموختی و گام دانشمندانمان را استوار ساختی و برای ما درس قرآن گفتی و ما را دین شناس گردانیدی. تو بهترین برادر مسلمان بودی و بهترین دمساز.

ابن مسعود اولین کسی بود که در مکه قرآن را به بانگ رسا و آشکارا خواند. روزی یاران پیامبر خدا ﷺ گرد هم آمدند و گفتند: به خدا سوگند، تاکنون آوای قرآن به گوش قریش نرسیده است. چه کسی داوطلب می شود آن را در برابرشان بخواند؟ عبدالله بن مسعود گفت: من حاضرم. گفتند: می ترسیم صدمه ای بتو بزنند. ما کسی را برای این کار می خواهیم که عشیره ای داشته باشد که بتواند از او در برابر قریش دفاع کنند. گفت: بگذارید من این کار را بکنم، خدا مرا حفظ خواهد کرد. پس برخاست و در نیمروز به کنار مقام ایستاد در حالی که قریش در انجمنهاشان بودند، آنگاه به بانگ رسا چنین خواند: بسم الله الرحمن الرحيم. الرّحمن، علّم القرآن... و به تلاوت آن سوره ادامه داد. قریش در اندیشه بودند و از یکدیگر می پرسیدند: ابن ام عبد چه می گوید؟ اندکی بعد یکی پاسخ داد: قسمتی از آنچه را که محمد آورده، می خواند. پس برخاستند و به او حمله بردند. پیوسته بر چهره اش می زدند، و او همچنان به تلاوت ادامه می داد. و سپس نزد برادرانش بازگشت. چون آثار کتک را بر صورتش دیدند، گفتند: از این بر تو بیمناک بودیم. گفت: دشمنان خدا را اکنون خوارتر و ناتوان تر از هر وقت می بینم. اگر بخواهید،

۱. الاستیعاب: ۱/۳۷۳ و ۲/۴۳۶؛ الاصابه: ۲/۳۶۹.

حاضرَم همین کار را فردا تکرار کنم. گفتند: نه، همین کافی است. تو آنچه را بدشان می آمد، به گوششان رساندی.<sup>۱</sup>

اینگونه مجاهدات، و تحمل چنین مخاطرات و ناگواریها او را ورزیده کرده و به درجات بلند تعالی روانی نایل آورده بود. چنانکه هرگز به ناروا بر کسی خشم نمی گرفت و یا ناراحتی و سختی او را به دست کشیدن از هدفهای مقدس و عالی یا تمایل به برآوردن اغراض شخصی نمی کشانید. اگر لب به سخن می گشود، از سر دینداری و به انگیزه هدایت بود و چون حدیث آغاز می کرد برآستی و به دقت از زبان پیامبر گرامی روایت می نمود. اگر تحرکی داشت، در میدان حق بود و چون بر می آشفته، بر باطل و گمراهی می شورید. اینها خوی و سجایای او بود و هرکه با وی آشنایی داشت، او را بدین صفات می شناخت. به نزد یاران پیامبر ﷺ احترام و شکوهی بسزا داشت و همه از اینکه با وی اختلافی پیدا کنند یا سخنی بر خلافش به زبان آورند، برحذر بودند و مخالفت با او را گناهی بزرگ می شمردند. ابوائل می گوید: ابن مسعود مردی را دید که دامنش بر زمین کشیده می شد. به او گفت: دامنت را بالا بگیر. آن مرد گفت: و تو هم ای ابن مسعود! دامنت را بالا بگیر. گفت: من با تو فرق دارم. ساق پایم نحیف و نزار است و خودم گندمگونم. این گفتگو به گوش عمر رسید. آن مرد را زد و می گفت: به ابن مسعود جواب سربالا می دهی؟<sup>۲</sup>

ابوعمر روایت می کند که مردی در عرفات نزد عمر آمد و گفت: از کوفه آمده ام. در آنجا مردی بود که قرآن را از بر می خواند. عمر از این سخن بشدت عصبانی شده گفت: وای بر او. او کیست؟ گفت: عبدالله بن مسعود است. پس خشم او فرو نشست و آرامش یافت و گفت: به خدا قسم، کسی را سراغ ندارم که در این مورد شایسته تر از وی باشد.<sup>۳</sup> پس چرا چنین مجاهد بدری عظیم الشانی باید دو سال از دریافت حقوق خویش از خزانه عمومی محروم بماند؟ و کسی پیدا شود که او را به بدترین صورتی بیازارد و بعد

۲. الاصابه: ۲/۳۷۰؛ کنز العمال: ۵۵/۷.

۱. سیره ابن هشام: ۳۳۷/۱.

۳. الاستیعاب: ۳۷۲/۱.

دستخوش سرزنش وجدان شود تا به ناچار وقتی ابن مسعود روزهای آخر عمر را می‌گذراند، تظاهر به کمک و بخشش نماید و وی نپذیرد و به درگاه خدا دعا کند که حقش را از او بازگیرد، و سپس در حالی که از دنیا در می‌گذرد و دیده بر نعمتهای دنیوی فرو می‌بندد و رو به بهشت دارد، وصیت کند که آن که وی را به سختی آزرده، بر او نماز نگذارد.

چرا باید با ابن مسعود چنین رفتار خشونت‌آمیز و ظالمانه‌ای شود؟ چرا در برابر همه به او اهانت کردند؟ چرا او را با خشونت و اهانت از مسجد پیامبر خدا ﷺ بیرون انداختند؟ چرا او را کتک زدند و بر زمین افکندند تا دنده‌هایش شکست؟ چرا مثل دیکتاتورها با او رفتار کردند؟

همه اینها به خاطر این بود که وقتی خزانه‌دار کوفه بود، حاضر نشد ولید بن عقبه، آن مرد پست و رذل و بی‌بندوبار اموال عمومی را به ناحق صرف کند. به همین سبب، وقتی دید استاندار می‌خواهد اموال عمومی را صرف خود و خویشاوندان و دارودسته‌اش کند و به مصارفی برساند که قرآن و سنت آن را ناروا می‌شمارد، کلیدهای خزانه را پرت کرد. می‌دانست که اولین حیف و میل استاندار اموی آخرین دستبردش به خزانه عمومی نخواهد بود و آن را مقدمه یک سلسله خرجها و بذل و بخششهایی است که قرآن‌شناس و سنت‌شناسی چون وی بیش از دیگران از ناروایی‌اش آگاه و بیمناک است. دست از آن کار دولتی کشید تا به گناه سیاست ضداسلامی حکومت وقت نیالاید. دست کشید و مبارزه تبلیغاتی بیدارگش را شدت داد و به همه رساند که چرا و به چه دلایلی از آن مقام حکومتی کناره گرفته است. این رویه، ولید بن عقبه استاندار شهوت‌پرست خودخواه را خوش نیامد تا گزارشی علیه او به حاکم داد و نتیجه آن گشت که چنان رفتاری با ابن مسعود شد. سابقه خدمتگزاری ابن مسعود و تقدّم وی در ایمان به اسلام، فضایلش، افتخاراتش، علم و پارسایی و پاکدامنی‌اش، و بالاخره دلایلی که برای کناره‌گیری از مقام حکومتی و نهی از منکرش داشت، همه سبب می‌شد که از او سپاس و تجلیل به عمل آید، اما حاکم همه اینها را ندیده گرفت و به جای تقدیر، به اهانت و آزارش برخاست. در



نتیجه، موج اعتراض یاران پیامبر ﷺ دامنگیر حاکم شد، و مولا امیرالمؤمنین علیه السلام به تقبیح او زبان گشود، و ام المؤمنین عایشه به فریاد آمد، و کار را به جایی کشاند که برای حاکم وقت و دارودسته‌اش که او را به این لغزشگاهها سوق می‌دادند، سخت ناگوار بود.

اگر حاکم وقت در انتقام گرفتن از انتقادکنندگان کمتر خشونت به خرج می‌داد و نصیحت و راهنمایی دلسوزانه یاران خیرخواه پیامبر ﷺ را به گوش می‌گرفت، یا هرگاه مردان کارآزموده را از مقامات حکومتی برکنار نمی‌کرد و عناصر سودجو و فاسد را به جای آنان نمی‌نشانید، یا قرآن و سنت را پشت سر نمی‌افکند و آن را دستورالعمل اداره کشور قرار می‌داد، موج مخالفت اصلاح طلبان بر نمی‌انگیخت و آن نکوهشها و سرزنشها که از طرف اصحاب پیامبر ﷺ نسبت به او شد، صورت نمی‌گرفت، ولی وقتی چنان رویه زشتی را در پیش گرفت، آنان به مبارزه و مخالفت برخاستند و فردای رستاخیز نیز دادگاه عدل الهی با حکم قطعی خود به اختلافشان خاتمه خواهد داد.

ابن مسعود از دارودسته حاکم، ظلم دیگری هم دیده است، و آن اینکه چهل تازیانه به او زدند. چرا زدند؟ چون در بازگشت از حج بر جنازه ابوذر تبعیدی حضور یافته و او را دفن کرده است. چون در ریزه، آن صحرای خشک و خالی، چشمش به نعش انسان بزرگی که به فراترین مراتب علم و ایمان رسیده بود، و او را به خاک سپرد. صحابی عظیم الشانی را یافته که همدم و همراه پیامبر خدا بود. یک تن از علمای بلندپایه اسلام را دیده که درگذشته است. مجسمه پاک و پرهیزگاری را سرنگون یافته و چهره تابناکش را به هنگام حیات پیامبر ﷺ به نظر آورده و سخت حیرت کرده و تکان خورده است. جسد انسانی را یافته است که از لحاظ جهان‌بینی و طرز رفتار و پارسایی و زهد و اخلاق ستوده در میان مسلمانان، نظیر عیسی بن مریم بوده و حاکم وقت او را از پایتخت اسلامی تبعید کرده. یکی از اصحاب پیامبر ﷺ را که در نظر خدا و پیامبر ﷺ و مؤمنان از همه عزیزتر و دوست‌داشتنی‌تر بوده است، در تبعیدگاه بر خاک خواری و تنگدستی و در حال مظلومیت و شکنجه مرده یافته است. برکناره راه بیابانی نعش پاک و منزه غریبی تنها و بی‌کس و آواره را دیده که آتش خورشید بر او می‌بارد و تازیانه توفان بر او فرود می‌آید، و

در آن حال، به یاد سخن پیامبر اکرم افتاده که خدا ابوذر را رحمت کند که تنها می‌رود و تنها می‌میرد و تنها برانگیخته می‌شود.

علم و ایمان نگذاشته که ابن مسعود و همراهانش آن منظره دردناک را ببینند و دستور شریعت را در وجوب دفن مسلمان ندیده بگیرند و در دفن جسد آن مسلمان عظیم الشان که پیامبر ﷺ افتخار دفنش را به مؤمنان صالح مژده داده بود، نشتابند. پس بی درنگ به انجام وظیفه پرداختند و در حالی که اشک می‌ریختند و دلشان از جنایتی که بر وی رفته بود می‌لرزید، او را به آرامگاه ابدی‌اش سپردند و راه مدینه را در پیش گرفتند. در آنجا کسانی که نسبت به ابوذر کینه ورزیده بودند، علیه عبدالله بن مسعود همداستان شدند. پس حاکم، انجام وظیفه ابن مسعود را گناهی نابخشودنی شمرد و حکم صادر کرد تا او را چهل تازیانه زدند، حکمی که حتی در حق کسی که کافر و زندیقی را دفن کرده باشد، نمی‌توان صادر کرد تا چه رسد به کسی که مسلمانی را آنهم با آن عظمت و علم و تقوا و رفاقتی که با پیامبر اکرم داشت، دفن کرده باشد. این حکم نشانه عداوت دیرینه‌ای بود که حاکم با ابن مسعود و ابوذر و اقرانشان داشت و از این رو، اگر بدتر از این هم رفتار می‌کرد، جای شگفتی نبود.

این چه خلیفه‌ای است که قدر و منزلت اصلاح طلبان بزرگ و اصحاب عظیم الشان پیامبر ﷺ را نمی‌شناسد و احترام مجاهدان بدر را که آیاتی از قرآن در حقشان نازل گشته و رسول خدا ﷺ بر آنان آفرین گفته است، نگاه نمی‌دارد، در حالی که می‌دانیم یکی از مجاهدان بدر وقتی جرمی مرتکب شده بود و عمر گفت: ای پیامبر خدا! اجازه بده گردنش را بزنم، فرمود: آهسته‌تر ای پسر خطاب! او در نبرد بدر شرکت داشته است، و چه می‌دانی شاید خدا اهل بدر را در سایه رحمتش داشته باشد. آنگاه فرمود: هر طور می‌خواهید رفتار کنید، من از شما درمی‌گذرم.<sup>۱</sup>

جالب اینکه دارودسته عثمان حدیثی ساخته‌اند تا او را جزو مجاهدان بدر قلمداد کنند، زیرا همه مردم در فضیلت مجاهدان بدر اتفاق نظر دارند.

با این وصف، عثمان تعمّد داشته مردان مجاهدی را که به مبارزه تبلیغاتی خیرخواهانه کمر بسته بودند و امر به معروف و نهی از منکر می‌کردند و با هرگونه انحراف از سنت و رویه اسلامی ستیزه می‌نمودند، سرکوب کند و مورد اهانت و شکنجه قرار دهد و با این کار، عناصر خودپرست اموی را دلشاد سازد و خود به مراد خویش رسد، اما خدا در کمین او و امثال اوست و سرانجامشان دادگاه عدل الهی خواهد بود.

کسانی که از بدرفتاری عثمان نسبت به عبدالله بن مسعود و ابوذر دفاع می‌کنند و به هر عذر و بهانه‌ای چنگ می‌آورند<sup>۱</sup>، ادعا می‌کنند که وی مجتهد بوده و این کار را بنا بر اجتهاد فقهی خویش کرده است. این همان بهانه‌ای است که همیشه برای توجیه خلافکاری‌ها و جنایات و گناهان می‌آورند مگر توده ساده‌دل و کم‌اطلاع را بفریبند. این حرفی است که به زبان می‌آورند، اما خدا می‌داند که چه چیز را در دل نهان کرده‌اند و چه چیز را آشکار می‌سازند<sup>۲</sup>، و آدمی خویشتن خویش را نیک می‌شناسد، هرچند به زبان عذرها آورد.<sup>۳</sup>

#### ۴۳- رفتار عثمان با عمار یاسر

۴۳-۱. بلاذری به روایت از ابومخنف می‌نویسد: در خزانه عمومی مدینه کیسه‌ای آکنده از جواهرات و زیورات بود. عثمان مقداری از آن را برداشت تا یکی از افراد خانواده‌اش خود را با آن بیاراید. پس مردم او را در این مورد به باد انتقاد گرفتند و سخنان تند به او گفتند به طوری که او را به خشم آوردند تا در نطقی گفت: از این غنایم و اموال عمومی هر قدر احتیاج داشته باشیم، برمی‌داریم گرچه عده‌ای را خوش نیاید. در این هنگام، علی به او گفت: بنابراین، از این کارت جلوگیری خواهد شد و نمی‌گذاریم به آنها دست دراز کنی، و عمار یاسر گفت: خدا را گواه می‌گیرم که من نخستین کسی باشم که آن را خوش ندارد. عثمان گفت: ای پسر زن شکم‌گنده! در برابر من گستاخی می‌کنی؟ او را

۱. رک: التمهید، باقلانی ۲۲۱؛ الرياض النضرة: ۱۴۵/۲؛ الصواعق ۶۸؛ تاریخ الخمیس: ۲/۲۶۸.

۳. قیامة ۷۵/۱۴، ۱۵.

۲. نمل ۲۷/۷۴.

بگیرید. عمار را دستگیر کردند. عثمان به دارالخلافة وارد شد دستور داد او را آوردند و چنانش بزد که بیهوش شد. آنگاه او را بیرون بردند و به منزل ام سلمه، همسر پیامبر خدا رساندند. آن روز از نماز ظهر و عصر و مغرب باز ماند. وقتی به هوش آمد، وضو گرفته نماز گزارد و گفت: خدا را شکر که اولین روزی نیست که در راه خدا آزار و شکنجه می بینم. هشام بن ولید بن مغیره مخزومی - از آن جهت که عمار هم پیمان قبیله بنی مخزوم بود - برخاست و به عثمان گفت: ای عثمان! در مورد علی، از او و قبیله و قوم و خویشانش ترسیدی و در برابر اعتراضش سکوت کردی، اما در مورد ما جرأت به خرج دادی و هم پیمان و عضو قبیله ما را تا پای کشتن کتک زدی. به خدا اگر بمیرد، یکی از مردان ستبر گردن بنی امیه را خواهم کشت. عثمان گفت: حالا کارت به اینجا رسیده ای پسر قسریه؟<sup>۱</sup> گفت: نه تنها مادرم بلکه جدهام نیز از عشیره قسریه از قبیله بجیله است. عثمان به او دشنام داد و حکم کرد تا او را بیرون انداختند. وی نزد ام سلمه رفت و دید که همسر پیامبر از رفتاری که با عمار شده، خشمگین است. چون خبر بدر رفتاری با عمار به عایشه رسید، او هم خشمگین گشت و مقداری از موی پیامبر خدا و جامه و کفشی از او را بیرون آورده گفت: چه زود سنت پیامبرتان را ترک کردید، در حالی که این موی و جامه و کفش اوست که هنوز فرسوده نشده است. در نتیجه، عثمان چنان بشدت ناراحت و عصبانی شد که حرف زدنش رانمی فهمید، و از روی ناراحتی به مسجد درآمد. در این وقت، مردم می گفتند: سبحان الله، سبحان الله! و با این تسبیح، از رویه و رفتار خلیفه ابراز تنفر و ناراحتی می نمودند. عمرو عاص هم از آن جهت که عثمان او را از استانداری مصر برکنار کرده و عبدالله بن سعد بن ابی سرح را به این سمت گمارده بود، خشمگانه اظهار تعجب می کرد و سبحان الله می گفت.

خبر رفتن هشام بن ولید و جماعتی از بنی مخزوم نزد ام سلمه و اینکه همسر پیامبر از حال عمار خشمگین شده است، به عثمان رسید و او کسی را نزد ام سلمه فرستاد که چرا در اینجا اجتماع شده است؟ ام سلمه پیغام فرستاد: این به تو مربوط نیست و دست از این

۱. قسریه، زنی است از عشیره ای به همین نام که او را حقیر می شمردند. (م)

پرسش بردار. ضمناً با طرز حکومت مردم را وادار به کارهایی نکن که مایل نیستند دست به آن بزنند.

مردم رفتاری را که عثمان با عمار کرده بود، تقبیح نمودند و چون آن خبر در میانشان منتشر شد، مخالفتشان شدت گرفت.<sup>۱</sup>

زهری چنانکه بلاذری روایت کرده، مطلب را چنین آورده است: در خزانه عمومی کیسه‌ای پر از جواهرات و زیور بود. عثمان با آن بعضی از افراد خانواده‌اش را آراست. در این هنگام او را مورد انتقاد قرار دادند. چون خبر انتقادات مردم به گوشش رسید، در نطقی گفت: این مال خداست، آن را به هرکه دلم بخواهد، می‌دهم و به هرکه دلم بخواهد نمی‌دهم تا کور شود چشم هرکس که نمی‌تواند ببیند. عمار گفت: بخدا من اولین کسی هستم که چنین رویه‌ای را نمی‌تواند دید. پس عثمان گفت: ای پسر سمیه! در برابر من گستاخی می‌کنی؟ و او را آنقدر زد تا بیهوش گشت. بعد عمار گفت: این اولین باری نیست که در راه خدا و به خاطر خدا مورد آزار و شکنجه قرار می‌گیرم. عایشه مقداری از موهای پیامبر و یکی از لباسها و کفشهایش را آورد و گفت: چه زود سنت پیامبران را ترک کردید. عمرو عاص هم گفت: این منبر پیامبران است و این جامه‌اش و این مویش که هنوز نفرسوده و از بین نرفته است و شما سنتش را تغییر داده و به جای آن سنت دیگری اختیار کرده‌اید. در نتیجه، عثمان چنان خشمگین شد که حرف زدنش را نمی‌فهمید.<sup>۲</sup>

۲-۴۳- بلاذری می‌نویسد: مقداد بن عمرو و عمار یاسر و طلحه و زبیر با عده دیگری از یاران پیامبر خدا نامه‌ای نوشتند و در آن بدعتهای عثمان را به شرح آوردند و او را از پروردگارش ترساندند و خاطر نشان ساختند که اگر دست از این رویه خودساخته و بدعتهایش برندارد، بر او خواهند تاخت. آنگاه عمار یاسر نامه را گرفته پیش عثمان برد و تا مقدمه نامه را خواند، عثمان به او گفت: از بین آنها تو یکی در حمله به من پیشقدم شده‌ای؟ عمار گفت: چون من برای تو دلسوزتر از همه آنان هستم. گفت: دروغ می‌گویی ای پسر سمیه! گفت: به خدا من پسر سمیه و پسر یاسرم. در این وقت عثمان به نوکرانش

دستور داد تا دستها و پاهایش را دراز کردند و خودش در حالی که کفش به پا داشت، با لگد بر شکم و زیر شکمش می‌زد و عمار که سالخورده‌ای ناتوان بود، دچار فتق شد و بیهوش گشت.<sup>۱</sup>

ابن ابی‌الحدید همین مطالب را از قول شریف مرتضی نقل کرده بدون اینکه در صحت آن ایراد کند.<sup>۲</sup>

ابوعمر می‌نویسد: به علت پیمان و قرارداد ولایتی که میان قبیله بنی‌مخزوم و عمار و پدرش یاسر بسته شده بود، وقتی نوکران عثمان به عمار صدمه وارد کردند و او را زدند تا شکمش بشکافت و یکی از دنده‌هایش شکست، بنی‌مخزوم اجتماع کرده پیش عثمان رفتند و گفتند: به خدا اگر بمیرد یکی از بنی‌امیه را غیر از عثمان خواهیم کشت.<sup>۳</sup>

### مشروح ماجرا

ابن‌قتیه می‌نویسد: آورده‌اند که جمعی از یاران پیامبر خدا گرد آمدند و نامه‌ای نوشتند و در آن کارهایی را که عثمان برخلاف سنت پیامبر خدا و رویه دو صحابی‌اش ابوبکر و عمر کرده بود برشمردند، از جمله اینها را:

۱- خمس (یا مالیات) آفریقای اسلامی را که حق خدا و پیامبرش و سهم خویشاوندان پیامبر و یتیمان و بیچارگان بوده، به مروان بخشیده است.

۲- اسراف و گشادبازی که در کارهای ساختمانی کرده و هفت ساختمانی که در مدینه بنا نموده بود و خانه‌ای برای نائله و خانه‌ای برای عایشه و سایر دختران و خویشان‌ش ساخته بود، یکایک را ذکر کرده بودند.

۳- کاخهایی که مروان در «ذی‌خشب» ساخته و درآمد خمس را که حق خدا و پیامبر اوست، صرف آن کرده بود.

۴- کارهای دولتی و مقام استانداری را همیشه به خویشاوندان و پسرعموهای

۲. شرح نهج‌البلاغه: ۱/۲۳۹.

۱. انساب‌الاشراف: ۵/۴۹.

۳. الاستیعاب: ۲/۴۲۲.

اموی‌اش می‌سپرد که همه جوان و کم سن و سال بودند و نه مصاحبت پیامبر را درک کرده بودند و نه تجربه و لیاقتی داشتند.

۵- عمل ولیدبن عقبه، استاندار کوفه که در حال مستی نماز صبح را چهار رکعت خواند و بعد رو کرد به مردم و گفت: اگر بخواهید یک رکعت زیادتر بخوانم، می‌خوانم.

۶- اینکه عثمان قانون اسلام را در مورد ولید اجرا نکرده، یعنی او را حد نزده و اجرای حکم را به تأخیر انداخته بود.

۷- مهاجران و انصار را به کارهای دولتی و هیچ کاری نمی‌گماشت و با آنان مشورت نمی‌کرد و به جای اینکه از آرای آنان استفاده کند، به رأی خود عمل می‌کرد.

۸- مراتع اطراف مدینه را قرق کرده بود.

۹- قطعاتی از املاک دولتی و خواربار و مستمری‌هایی از خزانه عمومی به عده‌ای از اهالی مدینه می‌داد که نه افتخار مصاحبت و شاگردی پیامبر را داشتند و نه در جهاد خارجی و یا در دفاع شرکت می‌نمودند.

۱۰- اینکه به جای خیزران، تازیانه را که دردآورتر بود، به کار می‌بست و او اولین کسی بود که با تازیانه بر پشت مردم زد، در حالی که خلیفه سابق با «درّه» و «خیزران» می‌زد.

سپس همداستان شدند که نامه را به دست عثمان برسانند. از کسانی که در نوشتن نامه حضور داشتند، عمار یاسر بود و مقدادبن اسود، و جملگی ده نفر می‌شدند. وقتی بیرون آمدند تا نامه را بدست عثمان برسانند، یکایک عقب کشیدند تا عمار که نامه را در دست داشت، تنها ماند و رفت تا رسید به خانه عثمان. اجازه ورود خواست و اجازه یافت، و روزی بارانی بود. وقتی وارد شد، مروان بن حکم و خویشان اموی عثمان نشسته بودند. نامه را به عثمان داد، و او آن را خواند. پرسید، تو این نامه را نوشته‌ای؟ گفت: بلی. پرسید: چه کسانی با تو بودند؟ گفت: عده‌ای بودند که از ترس تو یکایک پراکنده‌اند. پرسید که بودند؟ گفت: اسمهایشان را به تو خواهم گفت. عثمان گفت: چرا از آن میان تو جرأت این کار را به خود دادی؟ در این وقت مروان گفت: ای امیرالمؤمنین! این بنده

سیاه، عمار یاسر مردم را در مخالفت با تو دلیر ساخته است و اگر او را بکشی، کسانی را که پشت سر او هستند، ضربه زده‌ای. عثمان گفت: او را بزنید. او را کتک زدند، و عثمان با آنها در کتک زدن شرکت کرد تا شکمش را بشکافتند و بیهوش گشت. او را کشیدند و از خانه بیرون انداختند. آنگاه ام سلمه، همسر پیامبر اکرم دستور داد او را به خانه‌اش آوردند. بنی مغیره که هم پیمان عمار بودند، در این مورد خشمگین شدند. به همین سبب، وقتی عثمان برای نماز ظهر بیرون آمد، هشام بن ولید بن مغیره جلو او را گرفت و گفت: به خدا قسم، اگر عمار بر اثر این کتک بمیرد، یکی از مردان مهم بنی امیه را خواهم کشت. عثمان گفت: این حدّ تو نیست و سپس به مسجد درآمد و در آنجا علی را دید که به حال بیماری نشسته و سرش را بسته است. گفت: به خدا ای ابوالحسن! نمی‌دانم مشتاق مرگ هستم یا مشتاق زندگی‌ات. به خدا قسم، اگر بمیری، دوست ندارم که پس از تو برای دیگری زنده بمانم، زیرا کسی را می‌یابم که بتواند جای ترا بگیرد. و اگر زنده بمانی، هیچ گردنکشی را نمی‌بینم که ترا نردبان و وسیله نافرمانی و همدست خود نساخته و ترا پشت و پناه خویش نداشته باشد به طوری که هیچ چیز مرا از کیفر دادن او باز نمی‌دارد جز مقامی که در نظر تو دارد یا نسبتی که تو با او داری. رابطه من با تو به رابطه پسر عاق شده با پدرش می‌ماند که اگر بمیرد، غمناک می‌شود و اگر بماند، او را عاق می‌کند. پس یا آشتی باشد تا با هم در صلح و صفا زندگی کنیم، یا جنگ باشد تا با هم بستیزیم. مرا وسط آسمان و زمین معلق و بلا تکلیف نگذار. تو به خدا قسم، اگر مرا بکشی، بهتر از من نخواهی یافت و اگر ترا بکشم، کسی که جای ترا بگیرد نخواهم یافت، و کسی که فتنه را آغاز کند، هرگز به زمامداری این امت نخواهد رسید. علی گفت: آنچه بر زبان آوردی، جوابی دارد ولی الآن سرگرم درد خورشم. بنابراین، سخنی را با تو می‌گویم که آن بنده صالح خدا گفت: در این صورت، شکیبایی پسندیده‌ای بایسته است و در برابر آنچه بر زبان می‌آوردی، از خدا باید کمک خواست. مروان گفت: بنابراین، به خدا قسم، ما در راه حفظ حکومت اموی نیزه‌هایمان را به شکستن می‌دهیم و شمشیرهایمان را به خُرد شدن، و هر که پس از ما مصدر کار شود، خیری از آن نخواهد



دید. عثمان به او پرخاش کرد و گفت: ساکت شو! این کارها به تو نیامده است.<sup>۱</sup> ابن عبد ربّه همین مطلب را به طور اختصار چنین آورده است: دوستان عثمان در نامه‌ای معایب او و انتقاداتی را که مردم به او داشتند، نوشتند و با خود اندیشیدند که چه کسی نامه را به او می‌رساند؟ عمار گفت: من، و آن را نزد عثمان برد. وقتی آن را خواند، گفت: خدا پوزه‌ات را به خاک بمالد. عمار گفت: و ابوبکر و عمر را. پس عثمان برخاسته او را با لگد چندان کوبید تا از هوش رفت. بعدها عثمان پشیمان شد و طلحه و زبیر را پیش او فرستاد که یکی از این سه پیشنهاد را بپذیرد:

۱- از عثمان درگذرد و او را بیخشد.

۲- دیه بستاند.

۳- عثمان را قصاص کند.

عمار در برابر پیشنهادهای مذکور به فرستادگان عثمان گفت: به خدا قسم، هیچ یک از این پیشنهادها را نمی‌پذیرم تا از دنیا بروم و به دیدار پروردگار نایل آیم.<sup>۲</sup> ۳-۴۳- بلاذری مینویسد: در روایتی دیگر آمده است: وقتی خبر مرگ ابوذر در ریزه به عثمان رسید، گفت: خدا او را بیامرزد. عمار یاسر که حضور داشت، گفت: بلی، خدا او را از دست ما نجات داد. عثمان پرخاش کرد و گفت: خیال کرده‌ای از تبعید او پشیمان شده‌ام؟ و در حالی که بر پشت گردن عمار می‌زد، گفت: برو به جای او در ریزه. چون عمار بار سفر بر بست و آماده رفتن به تبعیدگاه شد، بنی مخزوم نزد علی آمدند و خواهش کردند که در این زمینه با عثمان صحبت کند. پس علی بدو گفت: ای عثمان! از خدا بترس. یکی از مردان صالح ملت اسلام را تبعید کردی تا در تبعیدگاه درگذشت، حالا می‌خواهی یکی دیگر همانند او را تبعید کنی. گفتگویی میانشان در گرفت تا آنکه عثمان گفت: تو بیش از او مستحق تبعیدشدنی! علی گفت: اگر می‌خواهی همین کار را بکن. مهاجران اجتماع کردند و به عثمان گفتند: این که نمی‌شود هر بار مردی با تو گفتگو کند، راهی و

تبعیدش کنی! در نتیجه دست از عمار یاسر برداشت.<sup>۱</sup>

عبارت یعقوبی چنین است: چون خبر وفات ابوذر به عثمان رسید، گفت: خدا او را بیامرزد، عمار گفت: آری، خدا او را از دست ما نجات داد. این سخن بر عثمان گران آمد. سخن دیگری نیز از عمار به گوش عثمان رسید و خواست تا او را هم تبعید کند. بنی مخزوم نزد علی بن ابی طالب اجتماع کردند و از او کمک طلبیدند، علی گفت: نمی‌گذاریم عثمان هر تصمیمی خواست بگیرد. پس عمار در خانه‌اش نشست، و به عثمان خبر رسید که بنی مخزوم چه گفته‌اند. در نتیجه، دست از عمار برداشت.<sup>۲</sup>

۴-۴۳. بلاذری می‌نویسد: عثمان از کنار قبر نوی گذشت و پرسید: این قبر کیست؟ گفتند: مزار عبدالله بن مسعود است. از دست عمار عصبانی شد که چرا مرگ او را پنهان نگهداشته، چون عمار عهده‌دار نماز بر جنازه ابن مسعود و دفن او بود. در این هنگام عمار را چندان با لگد زد که دچار فتق شد.<sup>۳</sup>

ابن ابی‌الحدید همین را از قول شریف مرتضی نقل کرده بدون این که در صحّت آن خدشه‌ای نماید.<sup>۴</sup>

عبارت یعقوبی هم اینطور است: ابن مسعود درگذشت و عمار یاسر بر او نماز گزارد و عثمان حضور نداشت، چون عمار از او پنهان کرده بود، وقتی کار تمام شد، عثمان قبر را دید و پرسید: این قبر کیست؟ گفتند: مزار عبدالله بن مسعود است. گفت: چطور قبل از این که به من خبر بدهید، دفنش کردید؟ گفتند: وصی او عمار یاسر است و می‌گوید وصیت کرده که به تو خبر ندهند.

دیری نگذشت که مقدار<sup>۵</sup> درگذشت و به موجب وصیتی که کرده بود، عمار بر او نماز گزارد و در این کار از عثمان اجازه نگرفت. پس عثمان بشدت از عمار خشمگین گشت و

۱. انساب الاشراف: ۴۵/۵. ۲. تاریخ یعقوبی: ۱۵۰/۲.

۳. انساب الاشراف: ۴۹/۵. ۴. شرح نهج البلاغة: ۲۳۹/۱.

۵. مورخان متفقند که وی در سال ۳۳ درگذشته و مرگ ابن مسعود یکسال یا اندکی بیش و کم پیش از وی بوده است.

گفت: بدا به حال پسر کنیز سیاه، عمار یاسر. من او را خوب می‌شناسم<sup>۱</sup>؟  
 ابن سعد گوید: کسی که عمار یاسر را کشت، عقبه بن عامر بود و هم اوست که به  
 دستور عثمان بن عفان وی را کتک زد.<sup>۲</sup>  
 این است رفتار خلیفه با مردی که آیاتی از قرآن درباره‌اش نازل گشته و گواهی داده  
 است که دل به ایمان آسوده داشته و شب را تا به سحر با دعا و سجده و نماز به سر آورده  
 و از صحنه رستاخیز بیمناک بوده است. نخستین مسلمانی که خانه خویش را مسجد  
 ساخت و در آن به عبادت پرداخت<sup>۳</sup>، مردی که پیامبر خدا ﷺ بسیار زبان به ستایشش  
 گشوده و بارها تأکید کرده مبادا کسی با او دشمنی ورزد یا در حق او اهانت و تحقیر روا  
 دارد و دشنامش دهد. اصحاب متقدم پیامبر ﷺ همواره او را بزرگ و گرامی می‌داشتند و  
 کسی را که به او آزاری می‌رساند یا او را به خشم می‌آورد، دشمن می‌شمردند. با اینهمه،  
 چنان رفتار ناروایی با وی شده و او در برابر آن هیچ عکس‌العملی از خود نشان نداد، و  
 جز به رضای خدا و پیامبرش کاری نکرد و همیشه مدافع حق بود و دشمن ستیزه‌گر باطل  
 و ناروا، و در این راه مقدس هیچ نیندیشیده که دیگران خوششان می‌آید یا بدشان. از  
 نخستین روزهای زندگی، خودش و پدر و مادرش چنین بوده‌اند و همواره خدا و  
 پیامبر ﷺ از آنان خشنود بوده است، چنانکه پیامبر اکرم ﷺ بارها بر او آفرین گفت، و در  
 حقیقت چنین دعا فرمود:

شکیبا باشید ای خانواده یاسر! جایگاهتان بهشت است.<sup>۴</sup>

ای خانواده یاسر! شما را مزده باد که جایگاهتان بهشت خواهد بود.<sup>۵</sup>

۱. تاریخ یعقوبی: ۱۴۷/۲. ۲. طبقات ابن سعد: ۱۸۵/۳.

۳. طبقات ابن سعد: ۱۷۸/۳؛ تاریخ ابن کثیر: ۳۱۱/۷.

۴. از طریق عثمان بن عفان روایت شده است: مجمع‌الزوائد: ۲۹۳/۹ - به نقل از طبرانی. طبرانی از طریق  
 عمار هم آورده است. همچنین بغوی و ابن منده و خطیب و احمد حنبل و ابن عساکر از عثمان نقل  
 کرده‌اند. کنز العمال: ۱۸۵/۶.

۵. از طریق جابر بن عبدالله انصاری روایت شده است: مجمع‌الزوائد: ۲۹۳/۹ - به نقل از طبرانی.

خدایا از خانواده یاسر درگذر، و قطعاً در گذشته‌ای.<sup>۱</sup>

در آن هنگام که آغاز نهضت اسلام بود، بنی مخزوم عمار و پدر و مادرش، یاسر و سمیه، را ظهر هر روزی که هوا بشدت گرم بود و خورشید می تابید، بیرون می آوردند و بر شنهای داغ مکه می خواباندند و به این طریق آن خانواده مسلمان را شکنجه می دادند. پیامبر خدا بر آنان می گذشت و می فرمود: شکبیا باشید ای خانواده یاسر! جایگاهتان بهشت است. مقاومت کنید ای خانواده یاسر! زیرا قطعاً سرانجامتان بهشت است.<sup>۲</sup>

آری، عمار روزگار خویش را چنین گذرانده بود. از آغاز زندگی چنان بود تا به دست گروه تجاوزکار داخلی کشته شد، و این سرنوشت را پیامبر گرامی ﷺ برایش پیشگویی کرده و فرموده بود:

هان! ای پسر سمیه! ترا گروه تجاوزکار داخلی می کشد.

عمار را گروه تجاوزکار داخلی می کشد، و قاتلش در آتش دوزخ خواهد بود.

وای بر عمار! وای بر پسر سمیه که او را گروه تجاوزکار داخلی می کشد.

به گفته معاویه: عمار را گروه تجاوزکار داخلی می کشد.

به گفته عثمان: ترا گروه تجاوزکار داخلی می کشد؛ قاتل عمار در آتش خواهد بود.

عمار را گروه تجاوزکار منحرف از راه اسلام می کشد، و آخرین غذایی که در دنیا می خورد، جره‌ای شیر است.

به گفته خود عمار: دوست من رسول خدا به من خبر داده که مرا گروه تجاوزکار داخلی می کشد، و آخرین غذایم جره‌ای شیر است.

به گفته حذیفه: تو نخواهی مرد تا گروه تجاوزکار داخلی که از حق روگردان باشد، ترا بکشد؛ آخرین چیزی که در دنیا می خوری جره‌ای شیر است.

۱. این را نیز عثمان روایت کرده است: مسند احمد حنبل: ۶۲/۱؛ مجمع الزوائد: ۲۹۳/۹، بیهقی و بغوی و

عقبلی و حاکم نیشابوری و ابن جوزی و ابن عساکر هم روایت کرده‌اند. کنز العمال: ۷۲/۷.

۲. سیره ابن هشام: ۳۴۲/۱؛ حلیة الاولیاء: ۱۴۰/۱؛ طرح التشریب: ۸۷/۱، و چنانکه در کنز العمال: ۷۲/۷ آمده، این حدیث را حارث و ضیاء و حاکم نیشابوری و طیالسی و بغوی و ابن منده و ابن عساکر نیز روایت کرده‌اند.

وای بر عمار! او را گروه تجاوزکار داخلی می‌کشد؛ او آنها را به بهشت می‌خواند و آنها او را به دوزخ می‌خوانند.

به گفته انس: پسر سمیه را گروه تجاوزکار داخلی می‌کشد؛ قاتل و آن که اسلحه و جامه‌اش را بر می‌گیرد، در آتش خواهند بود.

به گفته عایشه: خدایا برکت خویش بر عمار فرو ریز. افسوس بر تو ای پسر سمیه که ترا گروه تجاوزکار داخلی خواهد کشت، و آخرین غذایی که در دنیا می‌خوری جرعه‌ای شیر است.

وای بر پسر سمیه! اینها نیستند که ترا می‌کشند. در حقیقت ترا گروه تجاوزکار داخلی می‌کشد.

این حدیث از طرق بسیار روایت شده و از حد تواتر در گذشته است، از جمله از طریق عثمان بن عفان، عمرو بن عاص، معاویه بن ابی سفیان، حذیفه بن یمان، عبدالله بن عمر، خزیمه بن ثابت، کعب بن مالک، جابر بن عبدالله انصاری، عبدالله بن عباس، انس بن مالک، ابوهریره دوسی، عبدالله بن مسعود، ابوسعده، ابوامامه، ابورافع، ابوقتاده، زید بن ابی اوفی، عمار یاسر، عبدالله بن ابی هذیل، ابوالیسر، زیاد بن فرد، جابر بن سمره، عبدالله بن عمرو عاص، ام سلمه، و عایشه.<sup>۱</sup>

۱. رک: طبقات ابن سعد: ۱۸۰/۳؛ سیره ابن هشام: ۱۱۴/۲؛ مستدرک حاکم: ۳۸۶/۳، ۳۸۷، ۳۹۱؛ الاستیعاب: ۴۳۶/۲، ابو عمر می‌گوید: احادیث متواتر از پیامبر اکرم رسیده است که فرمود: عمار را گروه تجاوزکار داخلی می‌کشد، و این از جمله پیشگوییهای اوست و خبرهایی که از آینده ناپیدا داده و نیز از دلایل پیامبری اوست و از درست‌ترین احادیثی که از او نقل شده است؛ *طرح التثريب*: ۱/۸۸ که آن را صحیح دانسته است؛ *تیسیرالوصول*: ۳/۲۷۸؛ *شرح ابن ابی‌الحدید*: ۲/۲۷۴؛ *تاریخ ابن کثیر*: ۷/۲۶۷، ۲۷۰؛ *مجمع الزوائد*: ۹/۲۹۶ که اسناد چندین طریق آن را صحیح دانسته است؛ *تهذیب‌التهدیب*: ۷/۴۰۹ که تواتر آن را ذکر کرده است؛ *الاصابة*: ۲/۵۱۲، ابن حجر می‌گوید: این روایات متواترند؛ *کنز العمال*: ۶/۱۸۴ و ۷۳/۷، ۷۴، سیوطی هم در کتاب *خصائص* آن را متواتر دانسته است. رک: *الغدیر* (متن عربی/ ج ۲): ۳/۲۵۰. بخاری، مسلم، احمد حنبل، بزار، عبدالرزاق، طبرانی، دارقطنی، ابویعلی، ابو عوانه، اسماعیلی، ضیاء مقدسی، ابونعیم، تمام، ابن قانع، ابن منده، بارودی، برقانی، ابن عساکر، و خطیب این روایت را نیز در کتب خویش آورده‌اند.

## عمار در قرآن

چنین بود پگاه و شامگاه فرخنده حیات عمار که پروردگار حکیم او را در آیاتی چند از قرآن مجید ستوده است.

### آیه اول

«آیا کسی که سراسر شب دست به دعا برداشته و در سجده و در نماز است و از آخرت بیمناک...»<sup>۱</sup>.

ابن سعد و ابن مردویه و ابن عساکر از ابن عباس روایت کرده‌اند که این آیه درباره عمار یاسر نازل شده است.<sup>۲</sup>

زمخشری می‌نویسد که این آیه در حق عمار و ابو حذیفه بن مغیره مخزومی نازل شده است.<sup>۳</sup>

قرطبی از مقاتل روایت می‌کند که کسی که سراسر شب دست به دعا برداشته، عمار یاسر است.<sup>۴</sup>

خازن می‌نویسد: این آیه در باره ابن مسعود و عمار و سلمان فارسی فرود آمده است<sup>۵</sup>، و همین را خطیب شربینی در تفسیرش آورده است.<sup>۶</sup> شوکانی هم روایتی را که ابن سعد و ابن مردویه و ابن عساکر آورده‌اند، می‌آورد<sup>۷</sup> و آلوسی نیز همان را ذکر کرده می‌افزاید که جوiber از ابن عباس روایت می‌کند که این آیه در باره عمار و ابن مسعود و سالم، برده آزاده شده ابو حذیفه نازل گشته است. از عکرمه روایت شده که فقط در حق عمار نازل شده، و از مقاتل روایت شده که مقصود از کسی که سراسر شب دست به دعا برداشته عمار است و صهیب و ابن مسعود و ابوذر<sup>۸</sup> بیشتر آنچه آلوسی ذکر کرده از

۱. زمر ۹/۳۹.  
 ۲. الطبقات الكبرى (چاپ لیدن): ۱۷۸/۳.  
 ۳. تفسیر زمخشری: ۲۲/۳.  
 ۴. تفسیر قرطبی: ۲۳۹/۱۵.  
 ۵. تفسیر خازن: ۵۳/۳.  
 ۶. تفسیر شربینی: ۴۱۰/۳.  
 ۷. تفسیر شوکانی: ۴۴۲/۴.  
 ۸. تفسیر آلوسی: ۲۴۷/۲۳.

تفسیر سیوطی گرفته است.<sup>۱</sup>

### آیه دوم

«کسانی را که روز و شام پروردگارشان را می خوانند و رضایش را می جویند، مران چیزی از حسابشان بر عهده تو نیست».<sup>۲</sup>  
ابن ماجه در تفسیر این آیه شریفه روایتی آورده که می گوید: درباره عمار و صهیب و بلال و خباب نازل شده است.<sup>۳</sup>

### آیه سوم

«نه آن که او را مجبور کرده اند تا اظهار کفر کند، و حال آنکه دلش به ایمان خویش مطمئن است».<sup>۴</sup>

گروهی از حافظان قرآن گفته اند که این آیه کریمه در حق عمار نازل شده است. ابو عمر در الاستیعاب می نویسد: این حقیقتی است که همه مفسران بر آن اتفاق نظر دارند. قرطبی می نویسد: به گفته مفسران این آیه درباره عمار نازل شده است. بالاخره ابن حجر در الاصابه می نویسد: همه متفقند که این آیه درباره عمار نازل شده است.

ابن عباس می گوید: این آیه در باره عمار نازل گشته و جریان از این قرار بوده است که مشرکان او و پدرش یاسر و مادرش سمیه را همراه صهیب و بلال و خباب و سالم گرفته بودند. سمیه را میان دو ستور بسته بودند و با نیزه بر قسمت جلو بدنش می زدند و می گفتند: تو به خاطر مردها مسلمان شده ای. در نتیجه این شکنجه به قتل رسید و همسرش یاسر نیز کشته شد، و آن دو نخستین شهدای اسلامند. اما عمار آنچه را

۱. رک: الدرالمشور، سیوطی: ۳۲۳/۵. ۲. انعام ۵۲/۶.

۳. رک: تفسیر طبری: ۱۲۷/۷، ۱۲۸؛ تفسیر قرطبی: ۴۳۲/۱۶؛ تفسیر بیضاوی: ۳۸۰/۱؛ تفسیر زمخشری:

۴۵۳/۱؛ تفسیر رازی: ۵۰/۴؛ تفسیر ابن کثیر: ۱۳۴/۲؛ تفسیر ابن جزی: ۱۰/۲؛ الدرالمشور: ۱۴/۳؛

تفسیر خازن: ۱۸/۲؛ تفسیر شربینی: ۴۰۴/۱؛ تفسیر شوکانی: ۱۱۵/۲.

۴. نحل ۱۰۶/۱۶.

مشرکان می خواستند، به اجبار و تحت فشار بر زبان آورد. به پیامبر خبر دادند که عمار کفر گفته است. فرمود: نه، هرگز! عمار سرتاپا آکنده از ایمان است، و ایمان با گوشت و خونس در آمیخته است. عمار گریان نزد پیامبر خدا آمد. پیامبر خدا در حالی که اشک چشمانش را می سترد، به او فرمود: اگر دوباره این کار را تکرار کردند، تو هم آنچه را گفتی، بازگو. پس خداوند متعال این آیت نازل گردانید.

حدیث نزول این آیه را در حق عمار، این محدثان آورده اند: ابن منذر و ابن ابی حاتم و ابن مردویه و طبری از قول ابن عباس، عبدالرزاق و ابن سعد و ابن جریر و ابن ابی حاتم و حاکم نیشابوری که آنرا صحیح شمرده است و ابن مردویه و بیهقی و ابن عساکر از طریق ابو عبیده بن محمد بن عمار از پدرش عمار یاسر، و ابن ابی شیبه و ابن جریر و ابن منذر و ابن عساکر از ابو مالک.<sup>۱</sup>

### آیه چهارم

«ایا کسی که وعده نیکو به او داده ایم و او آن وعده را درمی یابد، مثل کسی است که او را از لذایذ زندگی دنیا بهره مند ساخته ایم و سپس در روز قیامت به بازخواستش فرا می خوانیم؟»<sup>۲</sup>

واحدی از طرین سدی روایت کرده که این آیه شریفه درباره عمار و ولید بن مغیره نازل شده است.<sup>۳</sup>

۱. رک: طبقات ابن سعد: ۱۷۸/۳؛ تفسیر طبری: ۱۲۲/۱۴؛ اسباب النزول، واحدی: ۲۱۲؛ مستدرک حاکم: ۳۵۷/۲؛ الاستیعاب: ۴۳۵/۲؛ تفسیر قرطبی: ۱۸۰/۱۰؛ تفسیر زمخشری: ۱۷۶/۲؛ تفسیر بیضاوی: ۶۸۳/۱؛ تفسیر رازی: ۳۶۵/۵؛ تفسیر ابن جزی: ۱۶۲/۲؛ تفسیر نیشابوری در حاشیه تفسیر طبری: ۱۲۲/۱۴؛ بهجة المحافل: ۹۴/۱؛ تفسیر ابن کثیر: ۵۸۷/۲؛ الدرالمشور: ۱۳۲/۴؛ تفسیر خازن: ۱۴۳/۳؛ الاصابه: ۵۱۲/۲؛ تفسیر شوکانی: ۱۹۱/۳؛ تفسیر آلوسی: ۲۳۷/۱۴.

۲. قصص ۶۱/۲۸.

۳. رک: اسباب النزول، واحدی: ۲۵۵؛ تفسیر قرطبی: ۳۰۳/۱۳؛ تفسیر زمخشری: ۳۸۶/۲؛ تفسیر خازن: ۴۳/۳؛ تفسیر شربینی: ۱۰۵/۳.



### آیه پنجم

«آیا آن کس که مرده بود و ما او را زنده گردانیدیم و نوری فرا راهش قرار دادیم تا بدان در میان مردمان راه بییامد...»<sup>۱</sup>

ابوعمر از ابن عباس روایت کرده که این آیه مبارکه اشاره به عمار یاسر است. نزول این آیه را در حق عمار یاسر، ابن ابی شیبه، ابن منذر، ابن ابی حاتم و ابوالشیخ روایت کرده‌اند.<sup>۲</sup>

### در ستایش عمار یاسر

سخنانی که از رسول خدا در ستایش و تمجید عمار رسیده فراوان است. اینک گوهری چند از آن خرمن:

۱- عبدالله بن عباس از پیامبر خدا ﷺ نقل می‌کند که فرمود: عمار سر تا پا آکنده از ایمان است، و ایمان با گوشت و خونس آمیخته است.<sup>۳</sup>

۲- ابن عساکر از طریق علی از پیامبر اکرم روایت می‌کند که فرمود: خدا از سر تا پای عمار را به ایمان پوشانده و ایمان را با گوشت و خونس در آمیخته است؛ حق به هر سو گراید، او به همان سوی خواهد گرایید، و روا نباشد که پیکرش را بسوزاند.<sup>۴</sup>

۳- بزار از قول عایشه آورده است که درباره هر یک از اصحاب پیامبر خدا اگر بخواهم، می‌توانم چیزی بگویم غیر از عمار، زیرا از پیامبر خدا شنیده‌ام که می‌فرمود: سراسر وجودش آکنده از ایمان است یا به عبارتی که ابوعمر آورده: عمار سر تا پا آکنده از ایمان است، و به عبارتی دیگر: عمار یاسر از لاله گوشش تا پاشنه پایش آکنده از ایمان

۱. انعام ۱۲۲/۶.

۲. رک: الاستیعاب: ۴۳۵/۲؛ تفسیر ابن جزی: ۲۰/۲؛ تفسیر ابن کثیر: ۱۷۲/۲؛ تفسیر بیضاوی: ۴۰۰/۱؛

تفسیر سیوطی: ۴۳/۳؛ تفسیر شربینی: ۴۲۹/۱؛ تفسیر خازن: ۳۲/۲؛ تفسیر شوکانی: ۱۵۲/۲.

۳. رک: حلیة الاولیاء: ۱۳۹/۱؛ تفسیر زمخشری: ۱۷۶/۲؛ تفسیر بیضاوی: ۶۸۳/۱؛ بهجة المحافل: ۹۴/۱؛

تفسیر فخر رازی: ۳۶۵/۵؛ تفسیر خازن: ۱۴۳/۳؛ کنز العمال: ۱۸۴/۶ و ۷۵/۷؛ تفسیر آلوسی: ۲۳۷/۱۴.

۴. کنز العمال: ۱۸۳/۶.

است.

این روایت را هیشمی آورده می‌گوید: رجال سند این روایت همگی موثقند<sup>۱</sup>، و ابن ماجه آن را از طریق علی روایت کرده است<sup>۲</sup>، و ابن دیزیل و نسائی از طریق عمرو بن شرحبیل به روایتش پرداخته‌اند.<sup>۳</sup> عبدالرزاق و طبرانی و ابن جریر و ابن عساکر نیز این خبر را نقل کرده‌اند.<sup>۴</sup> و ابو عمر به سه شکل آن را روایت نموده است.<sup>۵</sup>

۴- ابن ماجه و ابو نعیم از طریق هانی بن هانی آورده‌اند که گفت: ما نزد علی بودیم که عمار وارد شد. علی به او گفت: خوش آمدی ای پاک منزله گشته! از پیامبر خدا شنیده‌ام که می‌فرمود: عمار سراسر وجودش از ایمان آکنده است.<sup>۶</sup>

۵- ابن سعد آورده است که عمار با حق است و حق با عمار؛ حق به هر سو گراید، عمار به همان سوی خواهد گرایید، و قاتل عمار در آتش دوزخ خواهد بود.<sup>۷</sup> طبرانی و بیهقی و حاکم نیشابوری آن را از طریق ابن مسعود، از پیامبر روایت کرده‌اند که هرگاه مردم اختلاف پیدا کردند، پسر سمیه همراه حق خواهد بود. این روایت را ابن کثیر و سیوطی نیز یاد کرده‌اند.<sup>۸</sup>

ابراهیم بن حسین بن دیزیل در شرح حال علی آورده است که مردی نزد ابن مسعود آمد و پرسید: اگر آشوب داخلی میان دو گروه رخ داد، به نظر تو چه باید بکنم؟ گفت: باید به قرآن تمسک جویی. پرسید: اگر هر دو گروه در حال کشمکش به قرآن دعوت می‌کردند، در آن صورت چه کنم؟ جواب داد: من از پیامبر خدا شنیده‌ام که می‌فرمود: هرگاه مردم با هم اختلاف پیدا کردند، پسر سمیه با حق خواهد بود، یعنی به جبهه‌ای پیوندید که عمار یاسر در آن است.

ابو عمر از طریق حذیفه، از پیامبر روایت کرده است که پسر سمیه را داشته باشید،

۱. مجمع الزوائد: ۲۹۵/۹. ۲. طرح التثريب: ۸۷/۱.

۳. تيسير الوصول: ۲۷۹/۳؛ البداية والنهاية: ۳۱۱/۷.

۴. كنز العمال: ۱۸۴/۶. ۵. الاستيعاب: ۴۳۵/۲.

۶. سنن ابن ماجه: ۶۵/۱؛ حلیة الاولیاء: ۱۳۹/۱؛ الاصابة: ۵۱۲/۲.

۷. طبقات ابن سعد (چاپ لیدن): ۱۸۷/۳. ۸. تاريخ ابن کثير: ۲۷۰/۷؛ الجامع الكبير: ۱۸۴/۶.

زیرا تا بمیرد، حق را ترک نخواهد کرد، یا فرمود: او به هر سو که حق بگراید، می‌گراید.<sup>۱</sup>

۶- این ماجه از طریق عایشه، از پیامبر روایت کرده که عمار هرگاه دو کار به او عرضه و پیشنهاد شود، محال است آن را که به هدایت نزدیک‌تر است، انتخاب نکند، یا به عبارتی که احمد حنبل از طریق عبدالله بن مسعود نقل کرده: پسر سمیه هرگز نشد که دو کار به او عرضه و پیشنهاد شود و آن را که به هدایت و حق نزدیک‌تر است، انتخاب نکند، و به عبارتی دیگر از طریق عایشه: اگر میان دو کار مخیر شود، حتماً آن را که به هدایت و حق نزدیک‌تر است، انتخاب می‌کند، و به صورتی که ترمذی روایت کرده: عمار نشد که میان دو کار مخیر شود و آن را که به هدایت و حق نزدیک‌تر است، انتخاب نکند.<sup>۲</sup>

۷- ترمذی از قول علی نقل می‌کند که فرمود: عمار از پیامبر اجازه ورود خواست، فرمود: او را به درون آورید. چون وارد شد، فرمود: خوش آمدی ای پاک منزله گشته!<sup>۳</sup>

همین حدیث را طبرانی و ابن شیبیه و احمد حنبل<sup>۴</sup> و بخاری<sup>۵</sup> و ابن جریر طبری و حاکم نیشابوری و شاشی و سعید بن منصور و ابونعیم<sup>۶</sup> و بغوی<sup>۷</sup> و ابوعمر<sup>۸</sup> و ابن ماجه<sup>۹</sup> و ابن کثیر<sup>۱۰</sup> و ابن دیبع<sup>۱۱</sup> و عراقی<sup>۱۲</sup> و سیوطی<sup>۱۳</sup> روایت کرده‌اند.

۸- از انس بن مالک از پیامبر روایت شده است که بهشت مشتاق چهار تن است: علی بن ابی طالب، عمار یاسر، سلمان فارسی و مقداد.

به عبارتی که ترمذی و حاکم نیشابوری و ابن عساکر آورده‌اند: بهشت مشتاق سه نفر است، علی و عمار و سلمان.

۱. الاستیعاب: ۴۳۶/۲.

۲. رک: مسند احمد حنبل: ۳۸۹/۱ و ۱۱۳/۶؛ سنن ابن ماجه: ۶۶/۱؛ مصابیح بغوی: ۲۸۸/۲؛ تفسیر

قرطبی: ۱۸۱/۱۰؛ تیسیر الوصول: ۲۷۹/۳؛ شرح ابن ابی الحدید: ۲۷۴/۲؛ کنز العمال: ۱۸۴/۶؛ الاصابه:

۳. ترمذی می‌گوید: این حدیثی نیکو و درست است. ۵۱۲/۲.

۴. مسند احمد: ۱۰۰/۱، ۱۲۶، ۱۳۸.

۵. حلیة الاولیاء: ۱۴۰/۱.

۶. الاستیعاب: ۴۳۵/۲.

۷. السنن: ۶۵/۱.

۸. البدایة و النهایة: ۳۱۱/۷.

۹. تیسیر الوصول: ۲۷۸/۳.

۱۰. الجامع الکبیر: ۷۱/۷.

۱۱. طرح التشریب: ۸۷/۱.

یا به صورتی که ابن عساکر آورده: بهشت مشتاق سه نفر است: علی و عمار و بلال.<sup>۱</sup>  
 ۹- بزار از طریق علی، از پیامبر روایت کرده است که فرمود: خون عمار و گوشتش بر  
 آتش حرام است که آن را بسوزانند، یا به طوری که ابن عساکر آورده: خون عمار و  
 گوشتش بر آتش حرام است که آن را بخورد یا بساید.<sup>۲</sup>

۱۰- ابن هشام از پیامبر گرامی اسلام روایت می‌کند که فرمود: آنان را چه نسبتی است  
 با عمار؟ او آنان را به بهشت می‌خواند و آنان او را به دوزخ.<sup>۳</sup> ابن ابی‌الحدید و ابن کثیر  
 همین روایت را به این عبارت آورده‌اند: قریش را چه نسبتی است با عمار؟ او آنان را به  
 بهشت می‌خواند و آنان او را به دوزخ؛ قاتل عمار و کسی که اسلحه و جامه‌اش را برگیرد  
 در دوزخ خواهد بود.<sup>۴</sup>

۱۱- طبرانی و ابن عساکر از طریق عایشه روایت کرده‌اند که پیامبر فرمود: بسا انسان  
 که لباسی جز دو جامه کهنه ندارد و اگر به قسم از خدا چیزی بطلبد، حتماً به او خواهد  
 بخشید و از آن جمله عمار بن یاسر است.<sup>۵</sup>

۱۲- احمد حنبل از طریق خالد بن ولید از پیامبر اکرم روایت کرده که فرمود: هرکس با  
 عمار دشمنی کند، خدا با او دشمنی خواهد کرد، و هرکه نسبت به عمار کینه بورزد، خدا  
 با او کینه خواهد ورزید. حاکم نیشابوری و ذهبی و هیشمی این حدیث را صحیح  
 شمرده‌اند.

به این صورت هم آمده که: هرکس به عمار دشنام دهد، خدا او را دشنام خواهد داد،  
 و هرکه با عمار کینه بورزد، خدا با او کینه خواهد ورزید، و هرکه عمار را نادان شمارد،  
 خدا او را نادان خواهد شمرد. این حدیث را حاکم و ذهبی صحیح شمرده‌اند.

۱. حلیه‌الاولیاء، ابونعیم: ۱۴۲/۱؛ مستدرک حاکم: ۱۳۷/۳ که آنرا حدیثی صحیح شمرده است، چنانکه  
 ترمذی و طبرانی نیز چنین دانسته‌اند؛ تفسیر قرطبی: ۱۸۱/۱۰؛ تاریخ ابن کثیر: ۳۱۱/۷؛ مجمع‌الزوائد  
 هیشمی: ۳۰۷/۹؛ تاریخ ابن عساکر: ۳۰۶/۳ و ۱۹۸/۶، ۱۹۹؛ الاستیعاب، ابو‌عمر: ۴۳۵/۲.

۲. مجمع‌الزوائد: ۲۹۵/۹؛ کنز‌العمال: ۱۸۴/۶ و ۷۵/۷.

۳. سیره ابن هشام: ۱۱۵/۲؛ العقد الفرید: ۲۸۹/۲؛ شرح ابن ابی‌الحدید: ۲۷۴/۳.

۴. تاریخ ابن کثیر: ۲۶۸/۷. ۵. مجمع‌الزوائد: ۲۹۴/۹؛ کنز‌العمال: ۱۸۴/۶.

و این صورت دیگری از آن است: هرکس به عمار دشنام دهد، خدا او را دشنام خواهد داد، و هرکه با عمار دشمنی ورزد، خدا با او دشمنی خواهد ورزید. این روایت را حاکم و ذهبی صحیح شمرده‌اند.

احمد حنبل به این عبارت نقل کرده است: هرکه با عمار دشمنی ورزد، خدای عزوجل با او دشمنی خواهد ورزید، و هرکه نسبت به وی کینه بورزد، خدای عزوجل با او کینه خواهد ورزید، و هرکه او را دشنام دهد، خدای عزوجل او را دشنام خواهد داد. حاکم نیشابوری و ابن نجار و ابن عساکر و طبرانی این حدیث را با عباراتی مشابه روایت کرده‌اند، و جمعی کثیر از حدیثدانان و اساتید فن حدیث نیز آن را آورده‌اند.<sup>۱</sup>

۱۳- از حدیقه، صحابی معروف پیامبر روایت شده که بدو گفتند: حالا که عثمان کشته شده، چکار کنیم؟ جواب داد: با عمار باشید. گفتند: عمار از علی جدا نمی‌شود. گفت: حسد بیش از هر چیز انسان را نابود می‌سازد، و حقیقت این است که نزدیکی عمار با علی سبب می‌شود که شما از عمار دوری کنید، در حالی که به خدا قسم، علی آنقدر بر عمار برتری دارد که ابر از خاک فاصله دارد، و همانا عمار از نیکان است.<sup>۲</sup>

۱۴- عبدالله بن جعفر طیار می‌گوید: کسی را ندیده‌ام که مثل عمار یاسر و محمد بن ابی بکر دوست نداشته باشد که حتی یک لحظه در برابر خدا نافرمانی نماید و به قدر یک مو از راه حق انحراف پیدا کند.<sup>۳</sup>

۱۵- ابشیهی در روایتی آورده است که در جنگ احد جبرئیل به خدمت پیامبر فرود آمد و درباره‌ی یارانش می‌پرسید، تا رسید به این سؤال: این که در برابرت از تو دفاع و پاسداری می‌کند، کیست؟ فرمود: عمار یاسر است. گفت: او را به بهشت مژده بده که

۱. رک: مسند احمد حنبل: ۸۹/۴؛ مستدرک حاکم: ۳۹۰/۳، ۳۹۱؛ تاریخ بغداد: ۱/۱۵۲؛ الاستیعاب: ۲/۴۳۵؛ اسد الغابة: ۴/۴۵؛ طرح التثريب: ۱/۸۸؛ تاریخ ابن کثیر: ۷/۳۱۱؛ الاصابه: ۲/۵۱۲؛ کنز العمال: ۶/۱۸۵ و ۷/۷۱-۷۵.

۲. این حدیث را ابن عساکر روایت کرده، چنانکه در کنز العمال: ۷/۷۳ آمده است.  
 ۳. این حدیث را طبرانی روایت کرده، چنانکه در مجمع الزوائد: ۹/۲۹۲ آمده است.

آتش بر عمار حرام گشته است.<sup>۱</sup>

### این است عمار یاسر

با مطالعه آیات و احادیثی که گذشت، مسلم می شود که رفتار خشن و زنده‌ای که با عمار یاسر شده، سخت ناروا بوده است و هیچ کس نمی تواند آن را توجیه و تأیید نماید. اگر کسی مدعی شود که خلیفه به قصد تأدیب چنین رفتار زشت و ناروایی را مرتکب گشته است، باید توجه کند کسی را تأدیب می کنند که بی ادبی ای از او سر زده، یا سخنی به باطل و بهتانی بر زبان آورده و یا حرفی برخلاف حق یا مخالفت احکام و شریعت اسلام گفته باشد و می دانیم که مقام عمار اجل از اینهاست و او فقط دعوت به حق کرده و مردم را به رویه و تعالیم اسلام فرا خوانده و از ستمی که بر دیگران رفته نالیده و شکایت نموده و به وصیتی که به او شده و ملتزم به ادایش بوده، عمل کرده است یا نامه‌ای را که گروهی از مؤمنان و پارسایان و اصحاب پیامبر نوشته و در آن امر به معروف و نهی از منکر کرده‌اند، به زمامدار رسانده است. آیا کدامیک از اینها در شریعت اسلام ممنوع و جرم است که خلیفه خواسته عمار را به خاطر انجامش تأدیب نماید و به راه راست اسلام باز آورد؟ مگر خلیفه صاحب اختیار جان مردم است تا چنانکه خود را صاحب اختیار اموال عمومی مسلمانان می پنداشت، در جانشان به دلخواه دخل و تصرف کند و با این کار دل بلهوس اطرافیانش را شاد سازد؟ مگر حکومت اسلامی استبدادی و دیکتاتوری است یا سلطنتی که به مقتضای آن مردان پاک و اصلاح طلب را بزنند و شکنجه دهند؟

وانگهی اگر خلیفه خود را وظیفه دار تأدیب و کیفر خلفا کاران می دانست، چرا کسانی مثل عبیدالله بن عمر، حکم ابن ابی العاص، مروان بن حکم، ولید بن عقبه، سعید بن عاص، و تبهکاران دیگری را که همگی مستحق کیفر بودند و بارها واجب شد که احکام کیفری اسلام در موردشان اجرا شود، وا گذاشت و حتی سعی می کرد دلشان را به دست آورد و از خزانه مسلمانان به آنان می بخشید و از آنان دفاع می کرد و آنان را بر جان و مال

مردم مسلط می نمود. و به مقام فرماندهی سپاه و استانداری می گماشت؟ آری، او همه کيفرها و تأديبها را گذاشته بود برای مردان صالح و نیکوکار و خیرخواه و اصلاح طلبی مثل عمار یاسر و ابوذر غفاری و ابن مسعود و یارانانشان.

هرگاه در اعمال و رفتار عثمان دقت کنیم، درمی یابیم که برای هیچ یک از مردان بزرگ و صالح و خیرخواه ملت اسلامی ارزش و احترامی قائل نبوده است، حتی بارها نسبت به امیرالمؤمنین علی علیه السلام جسارت روا داشته است، چنانکه دیدیم<sup>۱</sup> به مولای متقیان می گوید: تو بیش از او مستحق تبعیدی، یا می گوید: هیچ گردنکشی نیست که ترا نردبان و وسیله مخالفت نساخته و تو را پشت و پناه خویش ننموده باشد، و مقصودش از گردنکشان ابوذر و عمار و امثال ایشان است، و امام علیه السلام را وسیله و همدست و پشت و پناه گردنکشان می شمارد. این بهتانی عظیم و نابخشودنی است در حق امام و مولای مؤمنان و اصحاب عظیم الشانی چون ابوذر و عمار.

گویی او هیچگاه مصاحب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نبوده و هرگز سخنان آن حضرت را که بارها در حق علی علیه السلام فرموده، نشنیده است، سخنانی که با تمجیدها و تقدیرها همراه بود و در حضور اصحابش یا در انجمن و اجتماع آنان و در حوادث و جنگهای گوناگون بر زبان مبارکش جاری می ساخت. اصلاً پنداری، فداکاریهای آن قهرمان دلیر را در سخت ترین و تاریک ترین موقعیتهای حساس اسلام به چشم ندیده و ندیده که وقتی همه یاران پیامبر از برابر دشمن گریخته اند، وی یک تنه ایستاده و در دفاع از آیین مقدس اسلام و رهبرش جان فشانده است و آن دم که همه اسلام و پیامبرش را واگذاشته اند، او به هولناک ترین پاسداری کمر بسته و در این راه جز به خدا و حفظ آیینش نیندیشیده است.

گروهی مدعی اند که خلیفه حافظ قرآن بوده و گاه در نماز شب همه قرآن را در یک رکعت می خوانده است. اگر این ادعا راست هم باشد، می پرسیم آیا در این قراءت ها هیچ به آیه تطهیر برنخورده و ندانسته که مولای متقیان یکی از آن پنج تن است که آیه شریفه

بدان اشارت می‌ورزد؟ یا به آیه مباهله برنخورده که دلالت بر این دارد که علی علیه السلام به منزلهٔ جان پیامبر صلی الله علیه و آله است؟ چگونه به این آیات توجه ننموده و نیز به آیات شریفهٔ دیگری که در حق مولای ما علی است و عبداللہ بن عباس که علامهٔ امت اسلام لقب یافته، آنها را بالغ بر سیصد آیه دانسته است؟<sup>۱</sup> یا از توجه به معانی آنها غفلت داشته است؟ یا از پرخوانی، عقلش از التفات به معانی گرانقدر آیات بازمانده است؟ و یا می‌فهمیده که چه می‌خواند، اما...؟

من نمی‌دانم ابن حجر و ابن کثیر و امثال آنان که حرفها و کارهای ناروای عثمان را دربارهٔ ابوذر و ابن مسعود و مالک اشتر این طور توجیه می‌کنند که آزادی بیان آنان سبب می‌شد که ابهت و شکوه خلافت از بین برود و کسر شأنی برای خلیفه پیش آید، حرفهای زشت و ناروای عثمان را نسبت به مولای متقیان چگونه توجیه توانند کرد؟ اینها که انجام وظیفهٔ امر به معروف و نهی از منکر ابوذر و عمار و ابن مسعود را مایهٔ کسر شأن خلیفه می‌شمارند و ندیده می‌گیرند که صلاح امت و ماهیت اسلامی و رویهٔ حکومت بسته به انجام این وظیفهٔ مقدس اسلامی است، آیا در مورد جسارت‌های عثمان به امیرالمؤمنین علی علیه السلام نیز وابستگی کورکورانه و تعصب جاهلی و ادارشان می‌سازد که همان توجیحات گستاخانه را تکرار نمایند؟ از ماندن علی علیه السلام در مدینه چه مفسده‌ای به بار می‌آید و در تبعید امام کدام مصلحت عمومی اسلامی نهفته بوده است؟ مگر علی خود عین صلاح و مصلحت محض نیست؟! مگر مصالح عمومی و فردی را کسی جز او تشخیص می‌داد و یا پاسداری می‌کرد؟ ابهت و شکوهی که با اقامت و وجود امیرالمؤمنین علی علیه السلام آن مظهر فضیلت و پاکی و دانش و صلاح و اصلاح و ایمان، زایل شود، زوال و عدمش به وجود است. به خدا قسم، اگر مدافعان متعصب عثمان می‌توانستند، برای تبرئه او ساحت مقدس امام را به همان بهتان‌ها که در حق ابوذر و عمار و ابن مسعود روا داشتند، می‌آلودند، اما نتوانستند.

حقیقت این است که عثمان اگر گوش به نصایح خیرخواهانه و راهنماییهای



مصلحت‌آمیز امام علیه السلام سپرده بود، نه به پرتگاه گمراهی و ستم و جنایت می‌افتاد و نه ابهت و شکوه خلافت می‌کاست، و هم خود معزز و شکوهمند می‌بود و هم امت اسلام، ولی چه فایده!

خدای حکیم و مقتدر از درون و برون هرکس آگاه است، و مسلم است که پاره‌ای افراد، دنیا دوستند و برای کسب لذایذ و بهره‌های دنیوی به هر جنایت و گناه و توجیه غرض‌آلود و ناروا دست می‌آلایند، ولی باید دانست که صحنه سهمگین رستاخیز و دادگاه عدل الهی در انتظار است.

#### ۴۴- عثمان مردان پاکدامن و اصلاح طلب کوفه را به شام تبعید می‌کند

بلاذری می‌نویسد: چون عثمان، رضی الله عنه، ولید بن عقبه را از استانداری کوفه برکنار ساخت، آن را به سعید بن عاص سپرد، و به او دستور داد که با مردم مدارا کند. به همین سبب، با قاریان قرآن کوفه و با معاریف آن نشست و برخاست می‌کرد و با آنان انجمن داشت، و این اشخاص با او انجمن می‌کردند: مالک اشتر، زید بن صوحان، صعصعه بن صوحان، حرقوص بن زهیر، جندب بن زهیرازدی، شریح بن اوفی، کعب بن عبده که مردی زاهد و عابد بود و به دست پسرین ارطاة کشته شد، عدی بن حاتم طائی، کدام بن حضری. مالک بن حبیب، قیس بن عطار، زیاد بن خصفه، یزید بن قیس ارجبی، و عده‌ای دیگر. یک وقت همه اینها با او جمع بودند و نماز عصر را خواندند و با هم به گفتگو پرداختند و سخن به زمین‌های حاصلخیز میان کوفه و بصره (بین‌النهرین) کشید و زمینهای دامنه کوهستان، و گفتند که زمین بین‌النهرین بر زمینهای کوهستان برتری دارد، زیرا همه آنچه در مزارع کوهستان می‌روید، در آن می‌روید به علاوه نخل. آن که حرف این زمینها را پیش کشید، حسان بن محدوج ذهلی بود. در این هنگام، عبدالرحمن بن خنیس اسدی رئیس شهربانی گفت: خیلی دلم می‌خواست که آن زمینها مال استاندار، یعنی سعید بن عاص می‌بود و شما زمینهایی بهتر از آن می‌داشتید. مالک اشتر به او گفت: برای استانداری زمینهایی بهتر از این آرزو کن، اما حق نداری آرزو کنی که زمینهای ما

مال او باشد. عبدالرحمن گفت: آرزوی من چه ضرری برای تو دارد که گره بر ابروان می‌افکنی، به خدا اگر استاندار تصمیم بگیرد، آن زمینها را تصاحب می‌کند. مالک اشتر گفت: به خدا اگر تصمیم هم بگیرد، هرگز موفق نخواهد شد. سعید بن عاص از این گفتگو در خشم شد و گفت: زمینهای حاصلخیز میان کوفه و بصره حق قریش است. مالک اشتر اعتراض کرد که آیا آنچه را خدا به قدرت نیزه‌های ما به تملک ما در آورده، می‌خواهی ملک خودت و قبیله‌ات سازی؟ به خدا اگر کسی به این صدد برآید، چنان ضربه‌ای خواهد خورد که سرنگون گردد. این را گفت و به عبدالرحمن بن خنیس پرید، اما او را جدا کردند.

سعید بن عاص این ماجرا را به عثمان گزارش کرد و نوشت: با وجود مالک اشتر و دوستانش که به قاریان و اساتید قرآن معروفند، اما مشتی ابله‌اند، من در کوفه از عهده کوچک‌ترین کاری بر نمی‌آیم. عثمان در جواب دستور داد که آنها را به شام سوق بده، و به مالک اشتر نوشت: من می‌دانم که تو نیتی در درون داری که اگر آشکارش کنی، ریختن خونت جایز خواهد بود. فکر نمی‌کنم تا صدمه‌کشنده‌ای به تو نرسیده، دست از کارهایت برداری. به محض این که نامه‌ام به تو رسید به طرف شام حرکت کن، چون اهالی کوفه را فاسد کرده‌ای. سعید بن عاص، مالک اشتر و همه کسانی را که با او در حمله و انتقاد شرکت داشتند و عبارت بودند از: زید بن صوحان، صعصعه بن صوحان، عائد بن حمله، کمیل بن زیاد، جنذب بن زهیر، حارث بن عبدالله، یزید بن مکفف، ثابت بن قیس نخعی، و اصعیر بن قیس حارثی، تبعید کرد.

این اساتید قرآن که اهل کوفه بودند و به شام تبعید شدند، در دمشق نزد عمرو بن زراره اقامت کردند. معاویه با آنان بخوبی رفتار نمود و آنها را گرامی داشت تا گفتگویی میان او و مالک اشتر در گرفت که به خشونت کشید، و بر اثر آن معاویه او را زندانی کرد. پس عمرو بن زراره برخاسته گفت: اگر او را زندانی کنی، کسی پیدا خواهد شد که ترا از آن بازدارد. معاویه دستور داد تا عمرو را نیز زندانی کردند. دیگران نیز مداخله کردند و به معاویه گفتند: با ما که در جوار تو هستیم، به خوبی رفتار کن، و دیگر هیچ نگفتند.

معاویه پرسید: چرا دیگر صحبتی نمی‌کنید؟ زیدبن صوحان جواب داد که از سخن چه فایده؟ اگر ستمی از ما سر زده، به درگاه خدا توبه می‌کنیم، و اگر ستم‌دیده‌ایم، از خدا ایمنی مسئلت می‌کنیم. معاویه گفت: تو مرد راستگویی هستی، آنگاه بدو اجازه داد که به کوفه بازگردد، و به سعیدبن عاص نوشت: من به زیدبن صوحان اجازه دادم که به خانه‌اش در کوفه بازگردد، چون دیدم مردی با فضیلت و معتدل و با ایمان است. بنابراین، تو هم با او خوشرفتاری کن و دست از آزارش باز دار، و به او روی خوش نشان بده و محبت کن، زیرا به من تعهد داده که هیچ کار ناخوشایندی از او سر نزند. زیدبن صوحان از معاویه تشکر کرد و در موقع خداحافظی از معاویه تقاضا کرد آنها را که زندانی نموده، آزاد سازد، و او هم آزادشان ساخت.

به معاویه خبر رسید که عده‌ای از اهالی دمشق با مالک اشتر و دوستانش می‌نشینند و به بحث و استفاضه می‌پردازند. پس به عثمان نوشت: تو کسانی را پیش من فرستادی که شهر و دیار خود را فاسد کرده و شورانده‌اند، و خاطر من هیچ آسوده از این نیست که مردم تحت فرمانم را به عدم اطاعت وادارند و چیزهایی را به آنها یاد بدهند که نیکو نمی‌شمارند و در نتیجه، راهرویشان به ناراهواری بدل شود و امنیت موجود جای خود را به شورش بدهد. عثمان در جواب دستور فرستاد که آنان را به حمص سوق دهد و معاویه نیز چنین کرد و فرماندار آن شهر عبدالرحمن بن خالد بن ولید بن مغیره بود. گفته‌اند عثمان نوشته است که آنها را به کوفه برگردانند، ولی سعیدبن عاص دوباره اظهار ناراحتی کرده است؛ در نتیجه، عثمان دستور داد آنان را به حمص سوق دهند، و سرانجام به آن شهر ساحلی درآمدند.<sup>۱</sup>

### تفصیل ماجرا

از عثمان بدعت‌هایی سر زد که مشهور است و همه می‌دانند. یاران پیامبر او را به علت آن مورد انتقاد و نکوهش قرار دادند. از قبیل اینکه بنی‌امیه و بویژه آن عده از امویان را که

زشتکار و ابله و بی‌دین و ایمان بودند، به فرماندهی سپاه و استانداری می‌گماشت، و اموال عمومی را به آنها حواله می‌داد و می‌بخشید، و با عمار و ابوذر و عبدالله بن مسعود بدرفتاری می‌کرد و سایر کارهایی که در اواخر خلافتش مرتکب می‌گشت. بعد این طور اتفاق افتاد که وقتی ولیدبن عقبه استاندار کوفه بود و دیدند و شهادت دادند که شراب خورده است، عثمان او را برکنار کرد و سعیدبن عاص را به جایش منصوب ساخت. سعید به کوفه رفت و عده‌ای از اهالی آنجا را برای همنشینی و مصاحبت برگزید که با او انجمن می‌نمودند. روزی سعیدبن عاص گفت: زمینهای حاصلخیز عراق بوستان قریش و بنی‌امیه است. مالک اشتر نخعی در جوابش گفت: پنداشته‌ای زمینهای حاصلخیزی که خدا به قدرت شمشیرهایمان به غنیمت و مالکیت مسلمانان درآورده، بوستان تو و قبیلهٔ تست؟ رئیس شهربانی کوفه گفت: حرف استاندار را ردّ می‌کنی؟ و سپس زبان به حرفهای خشن گشود. مالک اشتر به جماعتی از نخعیان و اشراف و بزرگان کوفه که در اطرافش بودند، گفت: نشنیدید چه گفت؟ پس آنان در حضور سعیدبن عاص بر او حمله بردند و او را بشدت کوفتند و پایش را کشیدند. این عمل بر سعیدبن عاص گران آمد، و آنان را ترک کرد و دیگر به آنان اجازهٔ همصحبتی نداد. در نتیجه، آنان در انجمنهای خود به او بد می‌گفتند و از انتقاد و حمله به او به انتقاد عثمان می‌پرداختند و مردمانی بسیار به دورشان فراهم می‌آمدند، تا کارشان بالاگرفت و خطرناک گشت، چنانکه سعیدبن عاص وضعشان را به عثمان گزارش داد. عثمان نوشت که آنان به شام سوق دهد تا اهالی کوفه را فاسد و شورشی نکنند، و به معاویه که استاندار شام بود نوشت: عده‌ای از اهالی کوفه را که تصمیم داشتند شورش برپا کنند، به قلمرو تو گسیل داشته‌ام، اگر دیدی به راه می‌آیند، با آنها خوشرفتاری کن و به شهر و دیارشان بازگردان. این جماعت که عبارت بودند از: مالک اشتر، مالک بن کعب ارحبی، اسودبن یزید، علقمة بن قیس، صعصعة بن صوحان و دیگران به دمشق نزد معاویه رسیدند. یک روز آنها را جمع کرد و چنین گفت: شما عده‌ای از عرب هستید که هم شمشیر زیند و هم سخنور. به وسیلهٔ اسلام به افتخار و برتری نایل آمدید و بر ملت‌های دیگر چیره گشتید و میراث آنها را به دست آوردید.

اطلاع پیدا کرده‌ام که از قریش بدگویی کرده و با زمامدارانی که از قبیله قریشند، عداوت ورزیده‌اید. اگر قریش نبودند، شما ذلیل و بیچاره بودید. زمامداران شما برای شما سپر و پوششند؛ بنابراین، دست از آنها برندارید. زمامداران شما اگر ستم بینند، صبر و تحمل نشان می‌دهند و به خاطر شما حرفهای عتاب‌آمیز را بر خویش هموار می‌نمایند. به خدا اگر دست از این کارهاتان برندارید، خدا شما را گرفتار کسانی خواهد کرد که انواع ذلت و خواری را بر شما تحمیل می‌کنند و اگر تحمل هم نشان دهید، باز از شما سپاسگزار نخواهند بود. به علاوه، شما در تمام جنایات و مظالمی که در حق مردم در زمان حیات و بعد از مرگ شما مرتکب شوند، شریک خواهید بود.

صعصعة بن صوحان در جواب گفت: اما درباره قریش، حقیقت این است که در دوره جاهلیت، قریش بیش از سایر قبایل عرب نفرات و قدرت نداشته است، و حتی بعضی از قبایل عرب پرشمارتر و قدرتمندتر از آن بوده‌اند.

معاویه گفت: تو سخنگوی این عده هستی، و می‌بینم که عقل نداری، حالا شما را شناختم و فهمیدم آنچه سبب شده که مغرور شوید، کم عقلی است. من از عظمت اسلام سخن می‌گویم و شما در جواب از جاهلیت یاد می‌کنید. خدا آنهایی را که بزرگتان کردند، ذلیل کند. در سخنم دقت کنید و بفهمید، و فکر نمی‌کنم بفهمید! قریش در دوره جاهلیت و نیز در دوره اسلام فقط به وسیله خدای یگانه به قدرت و عزت رسید. پرشمارتر و مقتدرتر از سایر قبایل عرب نبود، بلکه از لحاظ تبار نجیب‌تر و از لحاظ کردار و اخلاق گرانمایه‌تر و از لحاظ مردانگی بالاتر از همه قبایل عرب بود. در دوره جاهلیت که مردم یکدیگر را می‌بلعیدند، قریش در سایه خداپرستی ایمن و در امان می‌زیست و خدا او را به حرمی ایمن نشانید، در حالی که دیگر مردمان از اطراف آن ربوده می‌شدند و به اسارت می‌رفتند. آیا از عرب و غیر عرب یا مردم سیاه و سرخ پوست کسی را می‌شناسید که روزگار در شهر و حریمش بر او مصیبت و بلایی نازل نکرده باشد جز قبیله قریش؟ جز قریش که نشد کسی بدخواهش شود و خدا او را ذلیل نسازد، تا آنگاه که خدای متعال اراده فرمود کسانی را که با پیروی دینش به عزت رسیده‌اند، از خواری دنیا

و بدعاقبتی آخرت برهاند، و به همین جهت، بهترین آفریده اش را برگزید و سپس برایش اصحابی برگزید که نیکوترین آنان قریش بودند. آنگاه این دولت را بر پیکر ایشان استوار ساخت و خلافت را به آنان اختصاص داد، چنانکه حکومت فقط با ایشان است. خدا که در دوره جاهلیت و هنگامی که قریش کافر بودند، آنها را حفظ و حراست نمود، مگر ممکن است حال که به دین او هستند، حفظ و حمایتشان ننماید؟ مرگ بر تو و پیروانت. اما تو ای صعصعه! شهر تو بدترین شهرهاست، از لحاظ محصولات گندترین محصولات را دارد، گود است، همسایگان پستی دارد. دایماً در آن شر به پا می شود، هیچ نجیب زاده ای در آن اقامت نکرده است، و هر آدم فرومایه ای که در آن اقامت نماید، اقوام مختلف با هم به کشمکش برمی خیزند و بردگان ایرانی شورش می کنند، و تو در میان قومت از همه بدتری! آیا پس از آنکه اسلام ترا به مقامی نمایان رسانید و با اقوام و ملتها معاشر ساخت، در صدد برآمده ای که دین خدا را کج و دگرگونه سازی و به گمراهی روی؟ این کار، نه به قریش ضرر می زند و نه آنها را از مرتبه بلندشان فرو می آرد و نه باعث می شود از انجام وظایفی که به عهده دارند، باز مانند شیطان از شما غافل نیست، چه مایه شرارت را در شما یافت و شما را به وسیله مردم فریفت، و هم او شما را بر زمین خواهد زد. از روی شرارت هرکاری بکنید، نتیجه اش این خواهد بود که شری بدتر و ننگ آورتر گریبانتان را بگیرد. به شما اجازه می دهم هر جا می خواهید بروید. خدا به وسیله شما به هیچ کس نه نفعی می رساند و نه ضرری. شما آدمهایی نیستید که بتوانید نفع یا ضرری به کسی برسانید. اگر طالب نجات و رستگاری هستید، با جماعت باشید و نگذارید عشرت و نعمت شما را به سرکشی بکشاند، زیرا غروری که نتیجه کثرت نعمت است، هرگز خیر و صلاح به بار نخواهد آورد. هر جا می خواهید بروید. من در باره شما به امیرالمؤمنین عثمان خواهم نوشت. سپس به عثمان نوشت: عده ای پیش من آمده اند که نه عقل دارند و نه دین، از عدالت رنجیده خاطرند، به هیچ وجه خدا را در نظر نمی گیرند، و از روی دلیل و برهان سخن نمی گویند، بلکه تمام همشان متوجه برپا کردن آشوب است. خدا آنها را می آزماید و رسوا می سازد، چه نه آدمهایی هستند که از

خطرشان بترسیم، و نه قدرت و امکاناتی بیش از کسانی که قبیله و ملتی دارند، در اختیارشان است. بالاخره می‌گویم که آنها را از شام بیرون ببر.

حسن مدائنی روایت کرده است که معاویه در شام با آنان جلساتی داشته و نطقها و گفتگوها در آن انجام گشته است، از جمله، معاویه به آنها گفته است: قریش دانست که ابوسفیان از همه افرادش بزرگوارتر و نجیب‌زاده‌تر است جز از پیامبر خدا، زیرا او را برگزید و گرامی ساخت و اگر ابوسفیان پدر همه آدمها می‌بود، همه‌شان حلیم و بردبار از کار درمی‌آمدند. صعصعه بن صوحان در جوابش می‌گوید: دروغ گفتی. انسانها پدری بهتر از ابوسفیان داشتند، پدری که خدا به قدرتش بیافرید و از معنویاتش در او دمید و به فرشتگان فرمان داد تا بر او سجده آرند. اما از میان فرزندان او برخی نیکوکار درآمدند و بعضی بدکار، برخی هوشمند و عده‌ای احمق و نابخرد. همو روایت کرده که در یکی از همین جلسات معاویه به آنان گفت: جواب نیکو دهید و با آرامش بیندیشید و دقت نمایید و نظری را که برای خودتان و مسلمانان مفید تشخیص می‌دهید، ابراز دارید و آن را از من بخواهید و اطاعت کنید. صعصعه بن صوحان گفت: نه تو این شایستگی را داری که اطاعت کنیم، و نه اطاعت ما از تو در دستوراتی که برخلاف حکم خدا صادر می‌کنی، می‌تواند افتخار و عظمتی برایت فراهم آورد.

معاویه گفت: اولین حرفی که زدم، این بود که سفارش کردم از خدا بترسید و از او اطاعت کنید و وحدت ملّی را حفظ نمایید و زمامداران را احترام و از آنان اطاعت کنید. صعصعه گفت: تو به تفرقه و جدایی سفارش کردی و برخلاف قرآن عمل نمودی. معاویه گفت: اگر چنین کردم، اینک توبه می‌کنم و شما را به تقوا و اطاعت از خدا و حفظ وحدت فرا می‌خوانم و می‌خواهم که به فرمانروایان احترام گذارید و فرمانشان را برید. صعصعه گفت: اگر توبه کرده و به حق و قانون اسلام بازآمده‌ای به تو دستور می‌دهم که از حکومت کناره‌گیری کنی، زیرا در میان مسلمانان کسانی هستند که بیش از تو شایسته تصدی حکومتند، کسانی که پدرشان خدماتی بیش از پدرت به اسلام کرده و خودشان نیز قدمهایی بهتر از تو در راه اسلام برداشته‌اند.

معاویه گفت: من در راه اسلام قدمهایی برداشته‌ام. اگر کسانی باشند که قدمهایی بهتر از من در راه اسلام برداشته باشند، ولی امروز هیچ کس نیست که در انجام و اداره کاری که اکنون به عهده دارم، بیش از من قدرت و کفایت داشته باشد. اصلاً این عقیده عمرین خطاب بود، زیرا اگر کسی با کفایت‌تر و با قدرت‌تر از من وجود می‌داشت، هرگز عمر برای خاطر من یا دیگری از انتصاب او به این مقام خودداری نمی‌نمود. از آن هنگام هیچ کاری از من سر نزده که مستلزم برکناری من از این مقام باشد. اگر امیرالمؤمنین عثمان چنین کاری از من دیده بود، به من می‌نوشت و من از استناداری او استعفا می‌کردم، و اگر خدا چنین مقدر سازد که او چنین کاری کند، امیدوارم که تصمیمش دایر بر انتصاب دیگری به خیر و مصلحت باشد. بنابراین، عاقلانه‌تر و آرام‌تر حرف بزنید، زیرا نیت و باطن من با نیت و باطن شما خیلی فرق دارد. کار و نظر من به فرمان شیطان نیست. به جان خودم، اگر کارها به رأی و نظر و هوش شما می‌بود، کار مسلمانان حتی یک شبانه روز هم رو به راه نمی‌بود. به راه حق و خیر برگردید و خیرخواهانه حرف بزنید.

گفتند: تو شایسته حکومت و استناداری و فرمانروایی نیستی.

معاویه پاسخ داد: به خدا قسم، خدا جهشها و کیفیهایی دارد و من از این برای شما نگرانم که در برابر خدای رحمان نافرمانی کنید و از شیطان پیروی نمایید، و در نتیجه آن، در دنیا و آخرت به ذلت بیفتید.

چون سخن معاویه به اینجا رسید، به او پدیدند و سر و ریشش را گرفتند و کشیدند. معاویه گفت: به! اینجا کوفه نیست که چنین می‌کنید. به خدا اگر مردم شام ببینند با من که امام و زمامدارشان هستم، چنین رفتاری می‌کنید، نمی‌توانم جلوشان را بگیرم و حتماً شما را خواهند کشت. به جان خودم، همه کارهاتان شبیه یکدیگر است. آنگاه برخاسته گفت، به خدا تا زنده‌ام، هرگز با شما جلسه نخواهم کرد، و به عثمان نوشت: به نام خداوند مهرورز مهربان. به بنده خدا عثمان امیرالمؤمنین، از طرف معاویه بن ابی سفیان. پس از درود، ای امیرالمؤمنین! تو عده‌ای را پیش من فرستاده‌ای که با زبان شیطان سخن می‌گویند و آنچه را شیطان تقریر کند، بر زبان می‌آورند و مدعی‌اند که از طرف قرآن با



مردم سخن می‌گویند. به همین جهت، امر را بر مردم دگرگونه می‌نمایند. همه مردم نمی‌دانند که اینان چه منظوری دارند، و منظوری جز برپا کردن آشوب و اختلاف انداختن ندارند. اسلام بر آنان گران آمده و رنجیده خاطرشان ساخته است. شیطان به دلهاشان نفوذ کرده است. بسیاری از مردم کوفه را که با آنها تماس داشته‌اند، فاسد کرده‌اند و اطمینان ندارم که اگر در میان مردم شام اقامت کنند، با جادوی سخن و با زشتکاریشان ایشان را نفرینند. بنابراین، آنها را به شهرشان بازگردان تا در همان خانه‌هایی به سر برند که نفاقشان ظاهر گشته است، والسلام.

عثمان در جواب دستور فرستاد که آنها را به کوفه نزد سعید بن عاص بازگرداند، و او هم بازشان گردانید. وقتی به کوفه باز آمدند، زیانشان بیش از پیش روان و گویا بود. پس سعید از وضع آنان به عثمان شکایت برد، و عثمان به او نوشت که آنها را نزد عبدالرحمن بن خالد بن ولید که فرماندار حمص بود، بفرستد. آنان عبارت بودند از: مالک اشتر، ثابت بن قیس، کمیل بن زیاد، زید بن صوحان و برادرش صعصعه، جندب بن زهیر، حبیب بن کعب، عروه ابن جعد<sup>۱</sup> و عمرو بن حنظل.

عثمان به مالک اشتر و دوستانش نوشت: اما بعد، من شما را به حمص تبعید کرده‌ام. بنابراین، به محض رسیدن نامه‌ام، به طرف آن شهر روانه شوید، زیرا شما نباید آسیبی به اسلام و مسلمانان وارد آورید، والسلام.

مالک اشتر چون این نامه را خواند، گفت: خدایا هرکدام از ما را که نظرش نسبت به مردم بدتر است و در رفتار با مردم بیش از دیگری برخلاف حکم خدا عمل کرده، بزودی گرفتار بلاگردان. سعید این سخن را نیز به عثمان گزارش داد. مالک اشتر و دوستانش به حمص رفتند. عبدالرحمن بن خالد آنان را در ساحل دریا جا داد و برای ایشان جیره و مواجبی مقرر نمود.

واقدی می‌گوید: عبدالرحمن بن خالد پس از آنکه چند روزی آنان را اقامت داد و خوراکی برای ایشان مقرر کرد، فراخواندشان و گفت: ای شیطان‌زاده‌ها! نه سلام و نه

۱. در اسد الغابة: ۴۰۳/۳ آمده که وی از کوفیانی بود که عثمان روانه شامش گردانید.

عليک، شیطان از کردارش پشیمان شده، اما شما هنوز بساط فتنه و گمراهی خود را جمع نکرده‌اید. خدا مرا عذاب کند اگر شما را اذیت نکنم! ای گروهی که نمی‌دانم عربید یا عجم! نمی‌دانم به من هم همان حرفهایی را می‌خواهید بزنید که به معاویه زدید؟ من پسر خالدبن ولیدم، پسر کسی که تجارت سهمگین و دشوار را از سر گذرانده است. من پسر کسی هستم که مردتان به خاک و خون کشید. به خدا ای پسر صوحان، اگر به من خبر برسد که یکی از اطرافیانم با مشت بر بینی‌ات کوبیده و تو سرت را عقب کشیده‌ای، چنان بلایی بر سرت بیاورم که روزگارت سیاه شود. واقدی گوید: یک ماه در آنجا اقامت داشتند، و هرگاه عبدالرحمن سواره به جایی می‌رفت آنان را همراه می‌برد، و به صعصعه می‌گفت: ای زنارزاده! کسی که با خوشرفتاری اصلاح نشود، باید با بدرفتاری آدمش کرد. چرا حالا آن حرفهایی را که به سعیدبن عاص و معاویه می‌گفتی - و آنان می‌گفتند: به خداتوبه می‌بریم، مگر ما چیزی به تو گفته‌ایم - دیگر نمی‌گویی؟ روش او و آنان چنین بود تا روزی گفت: خدا از شما درگذشته است. پس به عثمان نامه‌ای نوشت و در آن رضایتش را از ایشان جلب نمود و در موردشان نظر خواست، آنگاه عثمان آنان را به کوفه بازگردانید.<sup>۱</sup>

این جماعت بیشترشان مردانی با عظمت بودند که در پاکی و صلاح و تقوای آنان مردم اتفاق نظر داشتند و به بلندی مقام و رفعت شأنشان معترف بودند. همین باید مانع آزار و تبعیدشان می‌بود و بایستی حاکم را وامی‌داشت که آنان را از شهر و کاشانه‌شان آواره نکند و از شهری به شهری نراند و گوش به گزارش هر هرزه‌بی ایمان و جاسوسی نسپارد، نه اینکه به استناد خبر مغرضانه‌ای که جوانی بی سرو پا بدهد، آن مردان بزرگ و پاکدامن را کیفر دهد. خدای متعال می‌فرماید: اگر آدم زشتکاری برای شما خبری آورد، تحقیق کنید، مبادا از روی نادانی به عده‌ای آسیب برسانید، آنگاه از کرده‌ خویش پشیمان

۱. تاریخ طبری: ۹۰-۸۸/۵؛ الکامل، ابن اثیر: ۶۰-۵۷/۳؛ شرح ابن ابی‌الحدید: ۱۶۰-۱۵۸/۱ که به عقیده‌ او درست‌ترین شکل این ماجرا همین است؛ تاریخ ابن خلدون: ۳۸۷/۲-۳۸۹؛ تاریخ ابی‌الفداء: ۱۶۸/۱، حوادث سال ۳۳.

شوید.<sup>۱</sup>

خلیفه وظیفه داشت آن جوان زشتکار هرزه را به خاطر گزارش و خیر مغرضانه‌اش سخت ملامت و حتی مجازات کند که چرا مردان خداپرست را که استادان قرآنند، ابله نامیده است؛ مردانی که پیشوای مردم، زاهدان خطهٔ خویش، فقیهانی سترگ، مجسمهٔ زهد و تقوا و نمونهٔ عالی فقه و اخلاق بوده و هیچ جرمی نداشته‌اند جز اینکه تن به خواهشهای آن جوانک بی سر و پا نسپردند و در شهوت‌پرستی و جنایاتش شرکت نجسته‌اند. آیا خلیفه پیش از اینکه حکم تبعیدشان را رقم بزند، تحقیق کرد که میان ایشان با آن جوان هرزه چه گفتگو و بحثی در گرفته و سخن بر سر چه بوده و در آن جلسات چه گذشته است؟ نه، بلکه به جای تحقیق و اطلاع از آن ماجرا، و فقط بنا به خواهش آن جوانک سبکسر کامجو، آنهمه صدمه و اهانت و محرومیت را بر آن نیک مردان وارد آورده است، اما دین و دینداران کارش را تقبیح کرده‌اند و تاریخ از آن در ردیف سیاهکاریهای عثمان یاد نموده است.

ملایمتی که معاویه - در مقایسه با پسر خالدبن ولید - نسبت به این جماعت نشان داد، از روی حلم و بنابر موازین اخلاقی نبود، بلکه ملایمتی سیاسی و نفع‌طلبانه و حساب شده بود. اگر پرخاش می‌کرد، برای این بود که خلیفه از او راضی باشد و بگوید با مخالفانش درشتی نموده است. اگر با آنان به ملایمت رفتار می‌کرد، از آن جهت بود که می‌دانست طرفداران و پیروانی بسیار دارند و طبعی درشت و پرصلابت که خشونت را با انتقام مقابله می‌نمایند. معاویه خواب جانشینی عثمان را می‌دید و بر سر آن بود که مخالفت عامه و اصحاب با عثمان رو به شدت نهد و به سقوط وی انجامد تا در گرداب گل‌آلود حوادث آینده، ماهی حکومت خودسرانه را به دام آورد. از همان وقت زمینه‌چینی می‌کرد و دل متنفذان را به دست می‌آورد و هرکس را به نوعی ساکت و خشنود می‌ساخت. به همین جهت، این جماعت متنفذ را که در میان خلق آبرو و احترامی بسزا داشتند، آزاد کرد، و پیرو همین نقشه، بعدها عثمان را به هنگام محاصره

وا گذاشت تا کشته شد.

عبدالرحمن بن خالد بن ولید که مثل پدرش خشن و تندخو بود، به عکس معاویه با آنان به سختی و خشونت رفتار کرد. بنابراین، این خشونت و آن ملایمت هر دو غیراخلاقی و ناپسند بودند. این کرداری ناروا و بیجا بود و آن وسیله‌ای برای یک جنایت سیاسی و جاه‌طلبی ضد مردمی.

در اینجا مختصری از شرح حال این رجال عالی قدر را می‌آوریم تا معلوم شود آنچه دشمنان در حقشان گفته‌اند، تا چه حد ظالمانه و دور از انصاف بوده است، و روشن گردد که ابن حجر وقتی مالک اشتر را متهم به انحراف از دین می‌کند<sup>۱</sup>، تبه‌کار و بهتان‌گوی است و در دفاع ناروا از عثمان به هر جنایت دست می‌آلاید، از جمله آنجا که می‌گوید: به مجتهد در کارهایی که از روی اجتهاد علمی می‌کند، نمی‌توان اعتراض کرد و این ملعون‌ها که به او اعتراض می‌کنند، نه فهم دارند و نه عقل.<sup>۲</sup>

### مالک اشتر

مالک اشتر افتخار مصاحبت پیامبر اکرم را به دست آورده و هر که از او یاد کرده، او را ستوده است، و هیچ کس ایرادی بر او وارد نیاورده است. عجلوی او را ثقه و مورد اعتماد شمرده، و ابن حیان از او همین گونه یاد کرده است. اگر بعضی محدثان از وی روایت نکرده باشند، دلیل بر این نیست که وی را تضعیف نموده‌اند. ابن حجر می‌گوید: مهتأ گفته است که از احمد حنبل درباره مالک اشتر پرسیدم که آیا از او روایت می‌کند؟ گفت: نه، و می‌افزاید که قصد احمد حنبل از این سخن تضعیف او نبود، بلکه مقصودش این بود که حدیثی از طریق او روایت نشده است.<sup>۳</sup>

سخنان مولای متقیان امیر مؤمنان علیه السلام در تجلیل وی برای عظمت مقامش کفایت می‌کند که به برخی از آنها در اینجا اشاره می‌کنیم:

۲. همان مأخذ.

۱. رک: الصواعق المحرقة ۶۸.

۳. تهذیب‌التهذیب: ۱۲/۱۰.

۱- در نامه‌ای پس از انتصاب مالک اشتر به استانداری مصر برای مردم آن استان

می‌نویسد:

اما بعد، یک تن از خداپرستان را نزد شما فرستاده‌ام که به هنگام مخاطرات نمی‌خوابد و نمی‌آساید، و در هنگامه‌های حمله دشمن روی از ترس بر نمی‌تابد، و بر جنایتکاران از شعله آتش آسیب‌رسان‌تر است. وی مالک بن حارث از قبیله مذحج است. بنابراین، سخنش را به گوش گیرید و فرمانش را در صورتی که با حق مطابقت داشته باشد، اطاعت کنید، زیرا او یکی از شمشیرهای خداست که نه کندی می‌پذیرد و نه در فرودش بر هدف خطا می‌نماید. هرگاه دستور بسیج صادر کرد، به زیر پرچم او گرد آید و چون فرمان توقف داد، توقف کنید، چه او هر قدمی که پیش نهد، یا واپس گذارد، یا تأخیر نماید و یا پیشقدم باشد، به فرمان من می‌کند، و من چون او را برای شما دلسوز و خیرخواه یافتم و دیدم که نسبت به دشمنان سرسخت و پایدار است، خود را از مصاحبت و مساعدت محروم ساختم تا شما را از آن بهره‌مند گردانیده باشم.<sup>۱</sup>

### صورت دیگری از همین نامه

شعبی همین نامه را از طریق صعصعه بن صوحان به این صورت نقل کرده است:

اما بعد، من یکی از بندگان خدا را نزد شما فرستاده‌ام که به هنگام مخاطرات نمی‌خوابد و نمی‌آساید، و در برابر دشمنان از بیم پیشامدهای ناگوار روی بر نمی‌تابد. گام از کاهلی واپس نمی‌گیرد، و سستی را به اراده‌اش راه نمی‌دهد. از بندگان دلیر و سهمگین خداست و از آنان که رفتاری بزرگوارانه دارند. بر جنایتکاران از شعله آتش آسیب‌رسان‌تر است، و بیش از هرکس از ننگ و کار ننگ‌آور دور است و بیزار. وی مالک بن حارث اشتر است، شمشیری قاطع که نه در فروداش بر هدف می‌نماید و نه هرگز کندی می‌پذیرد. در صلح حکیم و خردمند است و در جنگ مدبّر و کارآزموده. نظریاتی عمیق و متین دارد و صبری پسندیده و نیکو. بنابراین، سخنش را به گوش گیرید

و فرمانش را اطاعت کنید. هرگاه دستور بسیج صادر کرد، به زیر پرچم او گرد آید و چون فرمان توقف داد بایستید، چه او هر قدمی که پیش نهد یا واپس گذارد، به فرمان من می‌کند. من برای خیرخواهی و دلسوزی شما و از آن جهت که نسبت به دشمنان سرسخت و پایدار است، خود را از مصاحبت و مساعدت محروم ساختم تا شما را از آن بهره‌مند گردانیده باشم.<sup>۱</sup>

۲- در نامه دیگری که به دو تن از فرماندهان سپاهش می‌نویسد، از مالک اشتر تمجید می‌نماید:

مالک بن حارث اشتر را بر شما دو تن و بر همه کسانی که زیر فرمان و در قلمرو شما هستند، فرماندهی داده‌ام. بنابراین، بایستی راهنماییهایش را به گوش گیرید و از او فرمان برید و او را سپر و حافظ خویش گردانید. زیرا او از آنگونه مردان است که این نگرانی‌ها در موردشان نیست که سستی و کاهلی نمایند، یا بلغزند و به خطا روند، یا در موقعی که سرعت به خرج دادن به مصلحت و احتیاط نزدیک‌تر باشد، کندی نمایند و یا در مواردی که کندی و شمرده قدم برداشتن به صواب نزدیک‌تر باشد، شتاب ورزند.

ابن ابی‌الحدید در اینجا می‌گوید: تمجیدی که امیرالمؤمنین علیه السلام به عمل آورده، با همه اختصار، چنان گویا و رساست که با هیچ سخن مشروحو نمی‌توان بیان کرد. به جان خودم، مالک اشتر شایسته چنین تمجید و ستایشی هم هست، زیرا سخت دلیر و سهمگین بوده است و بسیار سخاوتمند، پیشوا منش، بردبار، و سخنور و شاعر. درستی و نرمی را به هم درمی‌آمیخت، و از این روی، در موقع پرخاش، پرخاشگر بود و در وقت نرمش، نرمخو. از گفته‌های عمر است که کار حکومت جز با مردی که در عین قدرتمندی خشن نباشد و در عین نرمی ناتوانی ننماید، راست نگرود.<sup>۲</sup>

۳- در نامه‌ای که مولا امیرالمؤمنین به محمد بن ابی‌بکر می‌نویسد، مالک اشتر را چنین می‌ستاید:

۱. شرح ابن ابی‌الحدید: ۲/۲۹؛ جمهره الرسائل: ۱/۵۴۹.

۲. شرح ابن ابی‌الحدید: ۳/۴۱۷.

مردی را که به استانداری مصر منصوب کرده بودم، خیرخواه و دلسوز ما بود و نسبت به دشمن ما درشت و ستیزه‌گر بود. دوره‌اش را به پایان آورد، و در حالی که از او خشنود بودیم، درگذشت. خدا از او راضی و خشنود باشد و پاداشش را چند برابر گرداند و سرنوشتی نیکو برایش مقرر فرماید.<sup>۱</sup>

۴- وقتی خبر درگذشت مالک اشتر به امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسید، فرمود: ما از آن خدا هستیم و به سوی او باز می‌گردیم.<sup>۲</sup> پروردگار جهانیان را سپاس می‌گویم. خدایا درگذشت او را که از پیشامدهای ناگوار روزگار است، به امید این بر خود هموار می‌سازم که رضایت ترا بجویم. آنگاه فرمود: خدا، مالک را بیامزد که به عهدش وفا می‌کرد، او درگذشت و به دیدار پروردگار نایل گشت. با اینکه ما خودمان را حاضر و آماده کرده‌ایم که پس از مصیبت درگذشت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله که از بزرگ‌ترین مصائب بود، بر هر مصیبتی شکبیا و بردبار باشیم، باز مصیبت درگذشت مالک سخت‌تران می‌آید.<sup>۳</sup>

۵- عده‌ای از سران قبیله نضع می‌گویند: وقتی خبر مرگ مالک اشتر به امیرالمؤمنین علی رسید، ما نزد او رفتیم و دیدیم که بی تاب است و پیوسته بر مرگ وی افسوس می‌خورد. آنگاه گفت: خدایا مالک چه مرد خوبی بود! اگر از کوهستان می‌بود، حتماً صخره‌ای می‌بود، و هرگاه از سنگ می‌بود، قطعاً سنگی سخت می‌بود، آه، به خدا مرگت عالمی را می‌لرزاند و عالمی دیگر را شاد می‌گرداند. در مرگ چون تویی باید گریست. آیا کسی دیگر چون مالک وجود دارد؟

علقمة بن قیس نخعی می‌گوید: علی آنچنان بی تاب و غمناک بود که پنداشتم او به جای همه ما داغدار و سوگوار است، و آثار اندوه تا روزها بر چهره‌اش نمایان بود. شریف رضی و زبیدی ستایش مولا را در حق وی بدین عبارت آورده‌اند: اگر از کوهستان می‌بود، حتماً صخره‌ای می‌بود که هیچ سنگتراش ذره‌ای از پیکرش را

۱. تاریخ طبری: ۵۵/۶؛ نهج البلاغه: ۵۹/۲؛ الکامل، ابن اثیر: ۱۵۳/۳؛ شرح ابن ابی الحدید: ۳۰/۲.

۲. بقرة ۱۵۶/۲.

۳. شرح ابن ابی الحدید: ۲۹/۲.

نمی آراست گسستن، و هیچ پرنده‌ای بر فراز ستیغش نمی توانست پریدن.<sup>۱</sup>

۶- ابن ابی‌الحدید می‌نویسد: سوارکاری شجاع و پیشوامنش بود از زمره بزرگان و شخصیت‌های عالی‌مقام شیعه که به ولایت علی بن ابی‌طالب سخت دلبسته و پای‌بند بود و در یاری‌اش می‌کوشید، و آن حضرت پس از درگذشتش فرمود: خدا مالک را پیامرزد که برای من چنان بود که من برای پیامبر خدا ﷺ بودم.<sup>۲</sup>

۷- معاویه برده آزاد شده عمر را وادار کرد تا شربت‌ی زهرآلود به مالک اشتر نوشانید و او بر اثر آن درگذشت. چون خبر مرگش به معاویه رسید، در میان مردم به نطق ایستاد، و پس از شکر و ستایش خدا گفت: علی بن ابی‌طالب دو دست راست داشت که یکی در جنگ صفین قطع شد و آن عمار یاسر بود، و دیگری مالک اشتر بود که امروز قطع شد.<sup>۳</sup> این دیکتاتور نافرمان که خود و پدرش برده آزاد شده فتح مکه‌اند، مردان پاک و عالی‌مقام را ناجوانمردانه و خائنانه می‌کشد و پس از اینکه مردم را از فیض وجودشان محروم می‌سازد، اظهار خوشحالی و افتخار می‌کند و به دارودسته‌اش که تجاوزکاران داخلی هستند، مژده می‌دهد و از آنها می‌خواهد که به آن رادمردان ناسزا بگویند. اینان هستند که بدترین عذابها در انتظارشان است و در آخرت از همه زیانکارترند، و وقتی چشمشان به عذاب دوزخ افتاد، خواهند فهمید که گمراه و بدبخت‌ترین افراد چه کسانی هستند؟

۸- بالاتر از همه اینها، سخن پیامبر خدا ﷺ درباره دفن ابوذر غفاری است که حاکم نیشابوری و ابونعیم و ابو عمر به این صورت روایت کرده‌اند: یکی از شما در صحرائی از زمین می‌میرد که جماعتی از مؤمنان بر بالینش حضور می‌یابند. یا به عبارتی که بلاذری آورده: جماعتی از مردان صالح عهده‌دار دفنش می‌شوند، و مسلم است که مالک اشتر و

۱. نهج البلاغه: ۲۳۹/۲؛ شرح ابن ابی‌الحدید: ۳۰/۲؛ لسان العرب: ۳۳۶/۴؛ الکامل، ابن اثیر: ۱۵۳/۳؛ تاج

العروس: ۴۵۴/۲. ۲. شرح ابن ابی‌الحدید: ۴۱۶/۳.

۳. تاریخ طبری: ۲۵۵/۶؛ الکامل، ابن اثیر: ۱۵۳/۳؛ شرح ابن ابی‌الحدید: ۲۹/۲.



دوستان اهل کوفه او ابوذر را دفن کرده‌اند.<sup>۱</sup> ابن ابی‌الحدید پس از نقل این روایت، می‌گوید: این حدیث فضایل بزرگی را برای مالک اشتر که خدایش رحمت کناد، ثابت می‌نماید و شهادت قاطعی است از پیامبر ﷺ بر این که مالک اشتر مؤمن بوده است. این شهادت کجا و حرف ابن حجر کجا که مالک اشتر را متهم به نفهمی و بی‌عقلی و خروج از دین می‌کند و بر او و یاران پاک و پرهیزکارش لعنت می‌فرستد،<sup>۲</sup> و فراموش می‌کند که خدا هر حرفی را که به زبان بیاورد، می‌شنود و ثبت و ضبط می‌فرماید و به حسابش می‌رسد.

ما نمی‌خواهیم در اینجا فضایل مالک اشتر و روحیه بزرگووارانه و کردار ستوده‌اش را به شرح آوریم، چه در این صورت کتابی پر حجم فراهم خواهد آمد. خوشبختانه دو فاضل محترم آقای سیدمحمدرضا حکیم و پسرعمویش آقای سیدمحمدتقی حکیم دو کتاب در باره مالک اشتر نوشته و به چاپ رسانده‌اند و در آن فضایل این صحابی عظیم‌الشان را آورده‌اند. همچنین دانشمندانی در گذشته به این مهم پرداخته‌اند و اکنون کتابی خطی در همین موضوع، در کتابخانه آستان مقدس رضوی در خراسان موجود است.

### زیدبن صوحان

زیدبن صوحان عبدی که به زید‌الخیر، یعنی زید نیکوکار و خوب معروف است، مصاحبت پیامبر اکرم ﷺ را دریافته است. به همین جهت، ابو عمر و ابن اثیر و ابن حجر در فرهنگهای زندگینامه یاران پیامبر از وی یاد کرده‌اند. ابو عمر می‌نویسد: وی فاضلی دیندار بود و ریاست قبیله‌اش را برعهده داشت.

ابوعلی و ابن منده و خطیب و ابن عساکر از طریق علی رضی الله عنه روایت کرده‌اند که پیامبر

۱. انساب الاشراف، بلاذری: ۵۵/۵؛ حلیة الاولیاء، ابونعیم: ۱۷/۱؛ المستدرک، حاکم ۳/۳۳۷؛

الاستیعاب: ۸۳/۱؛ شرح ابن ابی‌الحدید: ۳/۴۱۶.

۲. رک: الصواعق ۶۸.

اکرم فرمود: هرکس که خوشحال می شود کسی را ببیند که بعضی اجزای بدنش پیش از خودش به بهشت در می آید، باید به زیدبن صوحان بنگرد.

در حدیث دیگر آمده که خردمند دست بریده زید است. زید مردی از امت من است که دستش پیش از تنش به بهشت در می آید. بعدها دستش در جنگ قادسیه - جنگ معروف مسلمانان با ارتش شاهنشاهی ساسانی - قطع شد.

در حدیثی که ابن منده و ابو عمر و ابن عساکر از پیامبر گرامی اسلام نقل کرده اند، چنین آمده است: زید! چه خویست زید! عضوی از بدنش پیش از خودش به بهشت در می آید، و آنگاه سایر اعضا.

ابن عساکر از طریق حکم بن عیینه آورده است که چون زیدبن صوحان خواست سوار اسپش شود، عمر رکاب اسب را برایش گرفت تا به راحتی سوار شود، آنگاه رو به حاضران کرد و گفت: با زید و برادران و دوستانش باید اینطور رفتار کنید.<sup>۱</sup>

زمخسری از قول پیامبر اکرم می گوید: زید نیک مرد که دستش بریده خواهد شد، از بهترین مردان نیکوکار است.<sup>۲</sup>

ابن قتیبه می نویسد: وی از بهترین مردمان است و در حدیث آمده که پیامبر اکرم فرمود: زید نیک مردی است که دستش بریده خواهد شد و جندب [ابوذر غفاری] چه خوب مردی است! گفتند: ای پیامبر خدا! دو مرد را با هم یاد می کنی؟ فرمود: یکی از آن دو، دستش سی سال پیش از خودش به بهشت در می آید، و دیگری کسی است که با زدن ضربه ای حق را از باطل جدا و متمایز می سازد. یکی از آن دو مرد زیدبن صوحان است که در جنگ جلولا شرکت داشت و دستش در آن جنگ قطع شد و در جنگ جمل همراه علی شرکت کرد و گفت: ای امیرالمؤمنین! مرا کشته خواهی یافت. فرمود: ای ابوسلیمان! از کجا این را فهمیدی؟ گفت دیدم دستم را که از آسمان فرود آمده مرا

۱. تاریخ ابن عساکر: ۱۱/۶؛ تاریخ بغداد: ۴۴۰/۸؛ الاستیعاب: ۱/۱۹۷؛ اسدالغابة: ۳/۲۳۴؛

بهجةالمحافل: ۲/۲۳۷؛ الاصابة: ۱/۵۸۲. ۲. الفائق، زمخسری: ۱/۳۵.

فرامی‌گشت. دیری نگذشت که عمرو بن یثربی او را کشت.<sup>۱</sup>

خطیب بغدادی می‌نویسد: زید شبها به نماز برمی‌خاست و روزها را به روزه به سر می‌آورد، و هر شب جمعه را تا صبح به نماز و ستایش سپری می‌ساخت. او در جنگ جمل کشته شد، و وصیت کرد که مرا با جامه‌ام دفن کنید، زیرا من به اقامه دعوی برمی‌خیزم. یا به روایتی دیگر، گفت: خون از تنم نشوید و هیچ یک از جامه‌هایم را در نیاورید مگر نعلینم را، و مرا بر روی خاک نهدید، زیرا من مردی حجت‌آور بر خصم خویشم. ابونعیم این افزوده را هم روایت کرده که در رستاخیز علیه دشمن دین به اقامه دعوی برخوادم خاست و حجت خواهم آورد.<sup>۲</sup>

یافعی می‌نویسد: زید از تابعان بزرگ است که پیوسته روزه‌دار و شب زنده‌دار بود.<sup>۳</sup> همچنین گفته‌اند که او از دوستان نزدیک علی و از صالحان و پرهیزکاران بوده است.<sup>۴</sup> عقیل بن ابی طالب او را برای معاویه چنین وصف کرده است: زید و برادرش عبدالله دو نهر روانند که خستگان خویشان را در آن می‌افکنند و تشنگان به آن پناه می‌برند؛ دو مرد جدی که شوخی نمی‌شناسند.<sup>۵</sup>

ابن عباس از برادرش صعصعه درباره او و برادر دیگرش عبدالله پرسید. صعصعه دو برادر خویش را چنین وصف کرد: ای ابن عباس! به خدا قسم، زید در مردانگی بلندمرتبه و در برادری شریف است، پرشکوه و دمساز و خوش قلب است، مردی است که آثار جاودانه بر جا می‌گذارد و پیمان خویش محکم نگه می‌دارد، و سوسه‌های روزگار کمتر در او اثر می‌گذارد، در تمام روز و ساعاتی از شب خدا را به یاد می‌آورد و ذکر می‌گوید، گرسنگی و سیری برایش یکسانند، بر سر مال و جاه دنیا با هیچ کس به رقابت و همچشمی بر نمی‌خیزد، در میان دوستانش نیز کمتر کسی پیدا می‌شود که بر سر مال و منال دنیا به رقابت برخیزد، بیشتر در سکوت و خاموشی به سر می‌برد، و سخن را خوب

۱. معارف ابن قتیبه ۱۷۶.

۲. تاریخ بغداد: ۴۳۹/۸.

۳. مرآة الجنان: ۹۹/۱.

۴. شذرات الذهب: ۴۴/۱.

۵. مروج الذهب، مسعودی: ۷۵/۲.

حفظ می‌کند و به یاد نگه می‌دارد. اگر سخن بگوید، بجا می‌گوید آنچنان که تبهکاران را بلرزاند و آزاد مردان نیکوکار را خوش آید. ابن عباس گفت: او مردی بهشتی است، خدا او را پیامرزد و قرین رحمتش بدارد.

### صعصعة بن صوحان

صعصعة برادر زید بن صوحان نیز نامش در فرهنگهای زندگینامه اصحاب پیامبر آمده است. ابو عمر می‌نویسد: در دوره پیامبر خدا مسلمان بود، اما نه او پیامبر را دید و نه پیامبر او را. رئیس قبیله و مردی سختران و خوش بیان و دیندار بود. شعبی می‌گوید: من فن سخنوری را نزد او می‌آموختم. عقیل بن ابی طالب در وصف او به معاویه می‌گوید: صعصعة مردی عظیم الشان و خوش بیان است، در جنگ سواره نظام فرمانده است، همه اقرانش را در نبرد تن به تن به خاک می‌اندازد، کارهای نابسامان را به سامان می‌آورد، و بساط منظم تبهکاران را بر هم می‌زنند. وی مردی بی نظیر است.

ابن اثیر می‌نویسد: یکی از سران قبیله خویش، موسوم به عبدالقیس بود. مردی بود سخنور و خوش بیان و گویا و دیندار و پرفضیلت که در شمار یاران علی، رضی الله عنه، قرار داشت.

با عثمان گفتگویی داشته که قسمتی از آن را خواهیم آورد، و با معاویه کشمکشها و بحثها داشته که در تاریخ آمده است.<sup>۱</sup>

ابن سعد، نسائی، ابن حیان، ابن عساکر، ابن اثیر، و ابن حجر وی را از راویان ثقه و مورد اطمینان شمرده‌اند.

ابن شبّه روایت کرده که در خلافت عمر بن خطاب، اموالی به مبلغ یک میلیون درهم از طرف ابوموسی اشعری به مدینه فرستاده شد و عمر آن را میان مسلمانان تقسیم کرد و مقداری زیاد آمد. بر سر اینکه آن زیاده را چه کنند و به چه مصرفی برسانند، اختلاف بود. پس عمر به نطق ایستاد و بعد از سپاس و ستایش خدا گفت: ای مردم! پس از اینکه

۱. رک: مروج الذهب: ۲/۷۶-۸۳؛ تاریخ ابن عساکر: ۶/۴۲۴-۴۲۷.

حق مردم را دادم، مقداری برای شما زیاد آمده است، در مورد آن چه می‌گویید؟ در این هنگام، صعصعة بن صوحان که نوجوانی بود، گفت: ای امیرالمؤمنین! تو فقط در مواردی می‌توانی با مردم مشورت کنی و از آنان نظر بخواهی که آیات قرآن تکلیفش را معلوم نکرده باشد، لکن در مواردی که آیات قرآن نازل گشته و موارد مصرفش را مشخص کرده، باید در همان موارد معین شده صرف کنی. عمر گفت: راست گفتی. تو از من هستی و من از تو، یعنی همه مسلمانان اجزای یک امت و در مسئولیت و اداره همسانند، و آنگاه باقی مانده را میان مسلمانان تقسیم کرد.<sup>۱</sup>

### جندب بن زهیر ازدی

وی یار پیامبر است و شرح حالش در الاستیعاب و اسد الغابة و الاصابة آمده است. در دو جنگ جمل و صفین زیر پرچم امیرالمؤمنین علی علیه السلام نبردهای دلیرانه داشته است.

### کعب بن عبده

در مطالبی که از بلاذری نقل کردیم، خواندیم که از او به عنوان پارسا و زاهد یاد کرده است.

### عدی بن حاتم طائی

او صحابی عالی مقامی است که در سال هفتم هجری به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده است. هیچ کس در اینکه وی ثقه و مورد اطمینان بوده، تردیدی ننموده است، و همه ائمه حدیث اهل سنت در صحاح ششگانه از او روایت کرده‌اند. وقتی از عمر بن خطاب پرسید: ای امیرمؤمنان! آیا مرا می‌شناسی؟ از او تجلیل فراوان کرد و گفت: آری، به خدا ترا خوب می‌شناسم. خدا ترا به افتخار بهترین دین شناسی و معرفت نایل آورد. به خدا

۱. رک: طبقات ابن سعد؛ مروج الذهب؛ تاریخ ابن عساکر؛ الاستیعاب؛ اسد الغابة؛ الاصابة؛ تهذیب التهذیب؛ خلاصة الجزری.

ترا خوب می شناسم و می دانم که وقتی همه کافر بودند، تو ایمان آوردی، و هنگامی که حق و نبوت پیامبر را انکار می نمودند، تو آن را شناختی و باور داشتی، و زمانی که همه خیانت و پیمان شکنی می کردند، تو وفادار بودی، و آنکه که همه رو برمی تافتند و می گریختند، تو روی آوردی. باز شک نیست که اولین مالیات اسلامی را که خنده بر چهره پیامبر خدا و یارانش نشانند، مالیاتی بود که تو از قبیله ات، طی به خدمت پیامبر خدا آوردی. آنگاه عدی بن حاتم طائی از اینکه چنین سؤالی کرده بنای پوزش را گذاشت.<sup>۱</sup>

عجیب ترین تحریفی که در تاریخ بغداد دیده ام، در روایتی است از قول مغیره که عدی بن حاتم طائی، و جریر بن عبدالله بجللی، و حنظله کاتب، از کوفه بیرون آمدند و در قرقیساء اقامت گزیدند و گفتند ما در شهری که به عثمان بد بگویند، نمی مانیم<sup>۲</sup>، در حالیکه درست این است که در شهری که به علی بد بگویند نمی مانیم، آنگاه تحریفگران کلمه علی را برداشته عثمان را به جایش گذاشته اند.<sup>۳</sup>

شرح حال عدی بن حاتم طائی در کتاب الاستیعاب، تاریخ بغداد، اسد الغابه، الاصابه، و تهذیب التهذیب نیز آمده است.

### مالک بن حبیب

وی به مصاحبت پیامبر اکرم نایل آمده و در ردیف اصحاب ذکر شده است.

### یزید بن قیس ارحبی

وی نیز از مصاحبان پیامبر بوده و از رؤسای بزرگ و معتبر قبیله خویش به شمار می آمده و نزد مردم عزت و احترامی وافر داشته است. هنگامی که مردم کوفه بر عثمان

۱. مسند احمد حنبل: ۴۵/۱؛ طبقات ابن سعد؛ صحیح مسلم؛ الاستیعاب؛ تاریخ بغداد؛ اسد الغابه، ابن اثیر که می گوید: از عثمان روگردان بود، تهذیب التهذیب، ابن حجر: ۱۶۶/۷.  
 ۲. تاریخ بغداد: ۱۹۱/۱.  
 ۳. تهذیب التهذیب: ۱۶۷/۷.

شوریدند، استادان قرآن کوفه انجمن نمودند و در آن به ریاست وی رأی دادند تا استاندار و فرمانده آن خطه گشت. در جنگهای علی شرکت داشت، و آن حضرت او را به ریاست شهربانی کوفه منصوب فرمود و سپس استانداری اصفهان و ری و همدان را به او سپرد. ثمامه در بیت زیر، از وی یاد کرده است:

— ای معاویه! اگر به سوی ما نمی شتابی، باید با علی یا یزید یمنی بیعت کنی  
 در جنگ صفین اقدامات و نطق‌های درخشانی داشت که از روحیه عالی و ملکات  
 فاضله‌اش حکایت می‌کرد و خاطره‌اش را با نیکنامی مقرون می‌ساخت. ابن مزاحم  
 قسمتی از آن را در کتاب صفین و طبری در تاریخ خود و ابن اثیر در الکامل آورده‌اند، از  
 جمله این سخنان را: مسلمان سلیم کسی است که دین و عقیده‌اش سالم بماند. این  
 جماعت — دارودسته معاویه — با ما بر سر این به جنگ برخاسته‌اند که دیده‌اند ما دین را  
 ضایع کرده‌ایم و آنها می‌خواهند آن را برقرار و برپا گردانند، و نه بر سر اینکه دیده‌اند  
 عدالت را ما از بین برده‌ایم و آمده‌اند تا آن را احیا گردانند. تنها بر سر این به جنگ با ما  
 برخاسته‌اند که دنیای خویش را برپا دارند و در این دنیا جمعی دیکتاتور و پادشاه باشند.  
 بنابراین، اگر بر شما چیره شوند — و خدا نکند که چیره و شادمان شوند — در آن صورت  
 افرادی مثل سعید بن عاص و ولید و عبیدالله بن عامر ابله را بر شما تحمیل خواهند کرد  
 که یکی از آنها در جلسه‌ای سخن به یاوه می‌راند، و مال خدا، یعنی اموال و مالیاتهای  
 عمومی را می‌ستاند و آنگاه می‌گوید: این مال من است و هرگونه آن را صرف کنم، گناهی  
 بر من نخواهد بود، پنداری میراث پدرش را به دست آورده است، در حالی که آن مال  
 خداست و خدا به قدرت شمشیر و نیزه به غنیمت ما در آورده است. ای خداپرستان! با  
 این جماعت ستمکاری که با قوانینی جز آنچه خدا الهام کرده حکومت می‌کنند، بجنگید،  
 و در جهاد بر ضد آنها دستخوش هیچگونه سرزنش و تبلیغ تزلزل‌آور نشوید. بدانید که  
 اگر آنها بر شما چیره و مسلط شوند، دین و دنیاتان را خراب خواهند کرد. آنها همان  
 کسانی هستند که شما شناخته و آزموده‌اید و به خدا قسم، نیت و تصمیمی تبهکارانه

دارند، از خدای بزرگ برای خود و برای شما آمرزش می‌خواهم.<sup>۱</sup>

### عمر و بن حنق خزاعی

وی یار پیامبر گرامی اسلام بود و احادیثی از آن حضرت در حفظ داشت، و به این افتخار نایل گشته که چون به حضرتش شیر تقدیم کرد، در حقش چنین دعا فرمود: خدایا او را از جوانی برخوردار گردان. بر اثر این دعا تا هشتاد سالگی یک تار موی سپید نداشت.<sup>۲</sup> این حدیث را بخاری در تعالیق و ابن ماجه و نسائی و دیگر محدثان مشهور اهل سنت آورده‌اند.

وی از یاران حجر بن عدی، سلام‌الله علیه، بود. شرح حالش را ابو عمر در الاستیعاب و ابن اثیر در اسد الغابة و ابن حجر در الاصابة نوشته‌اند، و هیچ یک حتی کلمه‌ای بر وی ایراد ننموده است، در حالی که گفته‌اند: او از جمله کسانی بود که به طرف عثمان بن عفان، رضی‌الله عنه، برای اعتراض به رویه و انحرافاتش از سنت حرکت کرده‌اند و چنانکه می‌گویند یکی از چهار نفری بوده که به خانه عثمان درآمده‌اند، و بعداً از شیعیان علی جدا شده است. همچنین گفته‌اند: او از کسانی است که علیه عثمان قیام کردند. همو که پیوسته به مخالفت و مبارزه با عثمان تحریک می‌کرد.

در نبرد صفین عملیات درخشانی نموده و نطق‌های تاریخی و جاودانی ایراد کرده که گویای ایمان خالص و روح پاک و منزّه اوست.<sup>۳</sup>

ابن اثیر می‌نویسد: آرامگاهش در بیرون شهر موصل معروف و زیارتگاه عمومی است، و بر آن ضریح چرمی عظیم ساخته‌اند. نخستین کسی که در شعبان سال ۳۳۶ هجری به ساختمان و آبادانی مزارش پرداخت، ابو عبدالله سعید بن حمدان - پسر عموی سیف‌الدوله و ناصرالدوله فرزندان حمدان - بود که بر اثر آن، میان اهل سنت و شیعه

۱. کتاب صفین ۲۷۹؛ تاریخ طبری: ۱۰/۶؛ شرح ابن ابی‌الحدید: ۱/۴۸۵؛ الاصابة: ۳/۶۷۵.

۲. اسد الغابة: ۴/۱۰۰؛ الاصابة: ۲/۵۳۳. ۳. کتاب صفین، ابن مزاحم: ۱۱۵، ۴۳۳، ۴۵۴، ۵۵۱.



## کشمکش و آشوبی در گرفت.<sup>۱</sup>

### عروۃ بن جعد

او را به نام ابو جعد بارقی ازدی نیز خوانده‌اند. وی یار باوفای پیامبر و از اصحاب مورد رضایت حضرتش بوده است. شرح حالش در فرهنگهای زندگینامه اصحاب آمده است، مانند الاستیعاب، اسد الغابة، و الاصابه.

این حدیث را از پیامبر روایت کرده است: بر پیشانی مبارک اسبان تا قیامت پاداش نیکو و غنیمت آویخته است. شیب بن غرفه می‌گوید: در خانه عروۃ بن جعد هفتاد اسب دیدم که از روی شوقی که به (دستور و تشویق خدا در قرآن دایر بر) نگهداری اسب داشت، تدارک کرده بود.<sup>۲</sup>

هریک از مؤلفان صحاح ششگانه، این حدیث را در صحیح خویش آورده است.

### اصعربن قیس

اصعربن قیس بن حارث حارثی از کسانی است که دوره و مصاحبت پیامبر اکرم را درک کرده‌اند. ابن حجر از او یاد کرده است.<sup>۳</sup>

### کمیل بن زیاد نخعی

از اشراف قبیله نخع بود و در سال ۴۲ هجری به دست حجاج بن یوسف کشته شد. ابن سعد، ابن معین، عجللی، و ابن عمار او را ثقه و از راویان مورد اطمینان شمرده‌اند، و ابن حیان نامش را در ردیف راویان ثقه ذکر کرده است.<sup>۴</sup>

۲. صحیح البخاری: ۴/۲۲۶.

۴. تهذیب التهذیب: ۸/۴۴۷.

۱. اسد الغابة: ۴/۱۰۱.

۳. الاصابه: ۱/۱۰۹.

### حارث بن عبدالله همدانی

وی از روایانی است که مؤلفان چهار صحیح از صحاح ششگانه اهل سنت روایاتش را به عنوان روایات صحیح و راست آورده‌اند. ابن معین می‌گوید: او ثقه و مورد اطمینان است. ابن ابی داود می‌گوید: برجسته‌ترین فقیه بود، و نیکوکردارترین انسان، و مقیدترین فرد به ادای واجبات و مستحبات. علم واجبات و وظایف دینی را از علی آموخته بود. ابن ابی خيثمه می‌گوید، از یحیی پرسیدند که آیا با گفته و روایت حارث می‌توان استدلال فقهی کرد؟ جواب داد: اساتید علم حدیث و محدثان همچنان حدیث او را قبول دارند. احمد بن صالح مصری می‌گوید: ثقه و مورد اطمینان است و چقدر خوش حافظه است و چه خوب از علی روایت می‌کند، و سپس از او تمجید می‌نماید. ابن سعد نیز حارث بن عبدالله همدانی را ثقه و مورد اطمینان می‌شمارد.

البته کسانی هم او را در روایت دروغساز شمرده‌اند که سردسته آنان شعبی است. ابن عبدالبر می‌نویسد: به نظر من شعبی که حارث را دروغساز می‌خواند، مورد مؤاخذة قرار خواهد گرفت، زیرا هیچ دلیلی نیاورده بر اینکه حارث روایتی دروغین نقل کرده باشد، بلکه از این جهت که در دوستی علی افراط کرده، بر او خرده گرفته است. احمد بن صالح مصری می‌گوید: حارث در روایت و حدیث دروغ نمی‌گفت، بلکه نظریات نادرستی داشت. ذهبی می‌گوید: نسائی با وجود اینکه بر بیشتر روایان خرده و عیب گرفته، به روایات حارث استدلال کرده و آنها را حجت دانسته است، لکن عامه محدثان با اینکه خود احادیث حارث را در کتابهایشان روایت کرده‌اند، او را از روایان سست روایت شمرده‌اند.<sup>۱</sup>

خلاصه کلام این است که بر حارث بن عبدالله همدانی هیچ عیب و خرده‌ای نتوانسته‌اند بگیرند جز اینکه دوستدار و شیفته علی بن ابی طالب بوده است، آن پیشوایی که خدا و پیامبرش او را ستوده‌اند.

#### ۴۵- عثمان کعب بن عبده را می زند و تبعید می کند

عده‌ای از اساتید قرآن<sup>۱</sup> نامه‌ای به عثمان نوشتند به این مضمون: سعید بن عاص، استاندار کوفه در سعایت در باره جماعتی از مردان پارسا و با فضیلت و پاکدامن زیاده‌روی نموده و ترا واداشته است تا نسبت به ایشان دست به اعمالی بزنی که در دین روا نیست و ضمناً حیثیت و شهرت را لگه‌دار می سازد. ما در مورد امت محمد خدا را به یادت می آوریم، زیرا چون تو قوم و خویشان را بر مردم مسلط کرده‌ای، از این بیمناکیم که به دست تو وضع امت اسلامی به فساد گراید. بدان که پشتیبانان تو ستمگرانند، و مخالفان ستمدیدگان، و هنگامی که ستمگران از تو حمایت نمایند و ستمدیدگان با تو مخالفت کنند، دو دستگی و اختلاف عقیده و سخن به وجود می آید. ما خدا را علیه تو به شهادت می گیریم و همان یک شاهد کفایت می کند. تو تا وقتی مطیع خدا و بر راه راست اسلام باشی، فرمانده ما خواهی بود، و جز خدا پشت و پناه و نجات بخشی نخواهی یافت.

هیچ یک نامشان را در ذیل نامه ننوشتند و نامه را به ابوریعه نامی از قبیله عنزه دادند تا به عثمان برساند. کعب بن عبده نیز نامه‌ای نوشت با نام و نشان و به دست همان ابوریعه داد. ابوریعه وقتی نزد عثمان رسید، عثمان از او نام نویسندگان نامه را خواست، و او از گفتن آن خودداری کرد. خواست او را بزند و زندانی کند، علی وی را از این کار بازداشت و گفت: او پیغام آور است و هرچه را به دستش بدهند، می برد. عثمان به سعید بن عاص نوشت که کعب بن عبده را بیست تازیانه بزند و او را به ری بفرستد، و سعید دستورش را اجرا کرد. بعدها عثمان از کرده خویش پشیمان شد و نوشت تا او را به مدینه فرستادند. چون به حضور وی رسید، به او گفت: کار ناپسندی از من سر زد، و جامه خویش به در کرد و تازیانه‌ای را پیش او انداخت و گفت: مرا قصاص کن. کعب بن

۱. از جمله، معقل بن قیس ریاحی، عبدالله بن طفیل عامری، مالک بن حبیب تمیمی، یزید بن قیس ارجبی، حجر بن عدی کنندی، عمرو بن حمق خزاعی، سلیمان بن صدخزاعی ملقب به ابومطرف، مسیب بن نجبه فزاری، یزید بن حصن طائی، کعب بن عبده نهدی، زیاد بن نضر حارثی، و مسلمة بن عبدالقاری.

عبده گفت: ای امیرالمؤمنین! از تو درگذشتم.

همچنین گفته‌اند: عثمان وقتی نامه کعب بن عبده را خواند، به سعید نوشت که او را به مدینه سوق دهد. سعید هم او را با یک عرب بیابانی از قبیله بنی اسد، روانه ساخت. چون آن عرب بیابانی نماز و زهد و پارسایی کعب را دید، از اینکه مأمور تبعید وی شده بود، سخت پشیمان گشت.

وقتی او را که جوانی کم سن و سال و لاغر بود، نزد عثمان بردند، به او گفت: تویی که می خواهی حق را به من بیاموزی، در حالی که وقتی تو در کمر مردی مشرک بودی، من قرآن می خواندم؟ کعب در جوابش گفت: فرماندهی بر مسلمانان فقط به این طریق بر عهده‌ات گذاشته شد که در برابر شورا با خدا عهد بستن و تعهد نمودی که به سنت پیامبرش عمل کنی و هیچ از اجرای آن کوتاهی ننمایی. اگر مردم با ما درباره تو مشورت کنند و از ما نظر بخواهند، ما آنچه را از تو می بینیم، برای آنها باز می گوئیم. ای عثمان! کتاب خدا برای همه کسانی است که به آن دسترسی پیدا می کنند و آن را می خوانند، و ما با تو در خواندن قرآن شریک و همسانیم، اما اگر کسی که قرآن می خواند، به مضمون آن عمل نکند، قرآن خود حجتی علیه وی خواهد بود.

عثمان گفت: به خدا فکر نمی کنم بدانی پروردگارت کجاست؟

کعب جواب داد: او در کمین ستمگران و گناهکاران است.<sup>۱</sup>

مروان در این وقت خطاب به عثمان گفت: بردباری تو سبب شده که امثال این به فکر مخالفت با تو و گستاخی در برابر تو بیفتند.

پس عثمان دستور داد تا جامه از تن کعب بن عبده برکنند و بیست تازیانه بر او زدند، و به دماوند<sup>۲</sup> تبعیدش کردند. دهقانی که او به خانه اش وارد شد، از مأموری که او را آورده بود، پرسید: چرا با این مرد چنین رفتاری شده است؟ گفت: چون آدم بد و شریری

۱. اشاره است به آیه شریفه *ان ربک لبالمرصاد*: قطعاً پروردگارت در کمین است. فجر ۱۴/۸۹. (م)  
 ۲. در متن چنین بود: «دباوند، و گفته‌اند: کوه دود» و معلوم است که دماوند است با قله معروفش که آتشفشانی خاموش است و گاه از آن دود برمی خیزد.

است. دهقان گفت: ملّتی که این در شمار بدان و اشرارش باشد، قطعاً ملّتی نیکو است. بعدها طلحه و زبیر، زبان به ملامت عثمان گشودند که چنین رفتاری با کعب بن عده و دیگران کرده است. در نتیجه، دستور داد تا کعب بن عده، رضی الله عنه، را باز گردانند. چون کعب نزد عثمان رسید، وی جامه خویش برکند و گفت: ای کعب! مرا قصاص کن، ولی کعب از وی درگذشت. خدا از همه شان راضی باشد.<sup>۱</sup>

حلبی در شرح انتقاداتی که نسبت به عثمان می شده، این را آورده است که او کعب بن عده را بیست تازیانه زده و به یکی از مناطق کوهستانی دماوند تبعید کرده است.<sup>۲</sup> وضع این خلیفه خیلی جالب و شگفت انگیز است، زیرا همه کسانی که در پایتخت و شهرستانها با او مخالفت و مبارزه اعتقادی و سیاسی داشته اند، بهترین شخصیت ها و صالح ترین مردان اسلامی بوده اند. از طرف دیگر، همه کسانی که دوروبرش جمع می شدند و او را علیه مردان نیکوکار و خیرخواه تحریک می نمودند، عناصری بوده اند ناپای بند به اصول دین، بدنام، آزمند، دنیاپرست، جاه طلب و بدخواهانی از حزب اموی و هم مسلکان آنان. هر وقت تازیانه اش را بلند کرده، برگرده مردم صالح و شخصیت های اصلاح طلب و دیندار فرود آورده است، و چون به احترام و بخششی دست برده، نصیب فرومایگان رذل بوده است. پنداری این که خود را جانشین کسی می دانسته که خدایش «رحمت همه جهانیان» لقب داده، موجب زحمت همه مؤمنان بوده است.

معلوم نیست چرا عثمان از نامه ای که استادان قرآن و پارسایان زمان دایر بر ارشاد و دعوتش به پیروی از سنت پیامبر اکرم نوشته اند، ناراحت گشته و برآشفته است به طوری که در صدد برآمده حامل آن نامه را بزند و ببندد؟ و اگر امیرالمؤمنین علی علیه السلام جلوگیری نکرده بود، او را می زد و می بست. آن مرد مگر جز حامل نامه بوده و نامه ای را که به او داده اند، رسانده است؟ شاید حتی از مضمون نامه خبر هم نداشته است. وانگهی در نامه

۱. انساب الاشراف، بلاذری: ۴۳-۴۱/۵؛ تاریخ طبری: ۱۳۷/۵؛ الریاض النضره: ۱۴۰/۲-۱۴۹؛ شرح ابن ابی الحدید: ۱۶۸/۱؛ الصواعق: ۶۸، عبارت از بلاذری است.

۲. السیره الحلبیه: ۸۷/۲.

مگر چیزی جز یاد خدا و پرهیز از اختلاف و ایجاد دودستگی و بر هم خوردن آرامش عمومی بوده است؟ و جز اینکه گفته‌اند: اطاعت ما از تو مشروط به این است که مطیع خدا باشی و مجری احکام و قوانینش، و این همان شرطی است که در شورا و هنگام انتخاب حاکم مطرح می‌سازند. آیا این جرم است که به او یادآوری کرده‌اند که سعید آن جوانک اموی با گزارشهای مغرضانه او را به پرتگاه می‌کشاند و به منجلا ب جنایت و گناه می‌غلتاند، چنانکه سرانجام کشاند و غلتاند؟ یا اینکه ساحت تبعیدشدگان را از اتهاماتی که سعید اموی به آنان زده، پاک دانسته و بر بی‌گناهی‌شان شهادت داده و گفته‌اند که پارسا و پاکدامن و بافضیلتند و تبعیدشان از لحاظ دینی ناروا و گناه است و مایهٔ بدنامی عثمان می‌شود؟

نامهٔ کعب بن عبده چرا عثمان را به خشم آورد؟ مگر او چیزی جز همانها که استادان قرآن نوشته بودند، نوشته بود که حکم کرد او را به مدینه سوق دهند و کتک بزنند؟ عثمان باید در بارهٔ صلاح‌اندیشی‌های آنان به مذاکره و بحث با ایشان می‌پرداخت، یا آنان را قانع می‌ساخت و یا با استدلال و راهنمایی‌های ایشان و دلایلی که از قرآن و سنت داشتند، قانع می‌شد و اختلاف بزرگی که میان او با اصحاب و علمای دین شناس به وجود آمده بود، به طرز مسالمت‌آمیز و بدون عواقب وخیمی که از روش خصمانه و خشونت‌آمیزش به بار آمد، حل و فصل می‌گشت، لکن او برخلاف این، به توصیه و تحریک جاه‌طلبان و پول‌پرستانی که او را نردبان مطامع و شهوات ساخته بودند، به خشونت گرایید و به کعب بن عبده پرخاش کرد که آیا تو می‌خواهی حق را به من بیاموزی؟ آنجا چه جای این سخن بیهوده و هجو بود، و این را به آن اختلاف و ارشاد چه! برای انسانی که به خدای یگانه و پیامبرش ایمان آورده باشد، هیچ کسر شأنی نیست که پدرش مشرک بوده باشد. اگر مشرک بودن پدر و مادر انسان مایهٔ انحطاط قدر و منزلت باشد، این عیب و نقص بر همهٔ اصحابی که زادهٔ مشرکانند و از مادرانی مشرک به دنیا آمده‌اند وارد خواهد بود، و بسا صحابی که در دورهٔ اول عمرش کافر و مشرک بوده است، اما می‌دانیم که بر اثر مسلمان شدن از آرایش شرک و سابقهٔ کفر خویش می‌پیراید.

علاوه بر این، عثمان به تقدم خویش در قرائت قرآن استناد کرده آن را مایه برتری خود بر کعب بن عبه و امثالش می‌شمارد، در حالی که چنانکه کعب بن عبه متذکر شد، قرائت قرآن برای کسی که به آن عمل نکند، هیچ فضیلت و افتخاری نمی‌بخشد.

عثمان که می‌گوید: به خدا قسم، فکر نمی‌کنم بدانی پروردگارت کجاست، معلوم نیست چه منظوری دارد و می‌خواهد چه بگوید. آیا از محل و جای خدا می‌پرسد، که خدا منزّه از آن است که جایگاهی داشته باشد، و کدام مسلمان است که نداند خدا در هیچ جا و مکانی محدود نمی‌شود و نمی‌گنجد. و چه خوب جوابی داد کعب که گفت: او در کمین ستمگران و گناهکاران است. اگر مقصودش این بود که بفهمد کعب از این حقیقت آگاه است، باز ساده‌لوحی و کم‌عقلی او را می‌رساند، زیرا از مردی متقی و دانشمند مثل کعب بن عبه چنین چیز ساده‌ای را نمی‌پرسند و احتمال نمی‌دهند که نداند. آیا جز این احتمالی هست که می‌خواست با این سؤال به او اهانت کند و او را نادان و بی‌خبر از بدیهیات اعتقاد اسلامی معرفی نماید؟

وانگهی در این گفتگو چه بود که مروان بن حکم را برانگیخت و برآشفته تا سکوت عثمان را نوعی بردباری افراطی شمرد و کار کعب را گستاخی و پررویی به حساب آورد و خلیفه را علیه وی تحریک کرد؟ و چرا عثمان تسلیم اغوا و تحریک مروان پسر حکم شد و حکم کرد تا جامه بر تن آن جوان دیندار غیرتمند اصلاح طلب دریدند و او را زدند و تبعیدش کردند؟ آیا خیرخواه نصیحتگری را که صلاح و اصلاح امت اسلامی را می‌خواهد، چنین پاداش می‌دهند؟

گروهی خواسته‌اند عثمان را از آنچه کرده، تبرئه و پاک سازند. به همین جهت، تلاشها نموده و چیزهایی ساخته و جعل کرده‌اند همه در یک سو و به یک منظور. مثلاً در آخر همین روایت تاریخی که خواندیم، آمده است که خلیفه، یعنی عثمان پس از اینکه طلحه و زبیر او را ملامت نمودند، از کار خود پشیمان شد و توبه کرد، و از آن مرد، یعنی کعب بن عبه معذرت خواست و او هم عذرش را پذیرفت و از او درگذشت. کسانی که این حرف را ساخته و پرداخته‌اند یا ترویجش می‌کنند، اعتراف ضمنی دارند به اینکه از

عثمان کارهای ناروایی سر زده که بعداً پشیمان شده و توبه کرده است. آنان نمی دانند که این، حکم محکومیت عثمان است، زیرا حاکمی که نتواند جلو خشم بیجا و بی دلیل و ناروای خود را بگیرد و دست از صدور احکام و انجام عملیات نابخردانه بازدارد، نمی توان او را در امور دینی یا اداره جامعه و امور دنیوی کارگزاری امین دانست، چون اگر کسانی نباشند که او را پی در پی ملامت کنند و از کارهای خلافش جلوگیری نمایند، چندان به خلافاکاری ادامه می دهد که خود را و جامعه را به متجلاب گمراهی و ستم فرومی اندازد. باز نمی دانند که آنچه به عثمان نسبت می دهند و می گویند پشیمان شده و توبه کرده و حاضر شده که کعب بن عده او را قصاص کند، کاملاً غیرطبیعی است و از او ساخته نیست، زیرا عثمان را خوب می شناسیم و می دانیم که وی همان کسی است که وقتی در محاصره انقلابیون و مخالفان قرار گرفت و خطر مرگ بشدت تهدیدش می کرد، تن به قصاص نسپرد و حاضر نشد آنچه را به ناروا و به ناحق نسبت به دیگران انجام داده، در موردش انجام دهند و به این طریق او را قصاص کنند و داد خویش از وی بستانند. او می گفت: اینان - یعنی مخالفان که خانه اش را محاصره کرده بودند و اجرای سنت پیامبر و احکام اسلام را از او می خواستند - به من پیشنهاد می کنند که همه کسانی که به خطا یا به درستی به ایشان صدمه رسانده ام، مرا قصاص کنند و در این تخفیف و ملاحظه ای روا ندارند. من در برابر این پیشنهاد به آنها گفته ام و می گویم که در مورد قصاص از خود، باید تذکر دهم که پیش از من خلفایی بوده اند که گاه مطابق حکم خدا عمل می کرده اند و گاهی به خطا می رفته اند، اما هرگز آن خلفا را به خاطر خطایی که در صدور فرمان یا اجرای آن مرتکب شده بودند، قصاص ننمودند. وی که در سخت ترین شرایط و تاریک ترین روزهای حکومتش چنین حرفی می زند و حاضر نمی شود او را قصاص کنند و تا دم مرگ لجاجت می نماید، چگونه در روزهای قدرت و هنگامی که بر اوضاع مسلط بود، حاضر شده است تازیانه را پیش کعب بن عده انداخته بگوید: بیا مرا به جرم بیست تازیانه ای که به ناحق بر تو زدم، قصاص کن؟

آن که به آخر این روایت تاریخی دستبرد زده و به میل خویش و به غرضی رسوا



تغییرش داده، مگر نفهمیده که حرف مجعولش با روحیه عثمان سازگار نیست و چنان کاری از او نمی آید؟

روایت دیگری هم هست که طبری آورده از طریق سری دروغساز مطرود تاریخ‌نویسان، از قول شعیب مجهول و ناشناخته، از سیف جعل‌کننده که متهم به زندقه و الحاد است و همه علمای رجال متفقند بر ضعف او و روایاتش<sup>۱</sup> از محمد و طلحه که کعب به نیرنگ پرداخته بود، و خبر آن به عثمان رسید، پس به ولید بن عقبه استاندار عراق نوشت که از کعب در آن باره بپرسد تا اگر اعتراف کرد، او را بزند و کیفر دهد. ولید او را خواست و از او در آن باره پرسید. جواب داد: آن کاری سودمند و جالب است. پس دستور داد تا او را زدند و کیفر دادند، و وضعش را به اطلاع مردم رسانید و نامه عثمان را در اجتماع مردم خواند. مردم علیه کعب نظر داشتند و در حیرت بودند که چگونه عثمان از اینگونه کارها و کار کعب خبردار می‌شود. ولید، کعب و عده‌ای دیگر را کتک زد و درباره آنان به عثمان گزارش داد. وقتی عده‌ای را به شام تبعید کردند و سوق دادند، کعب بن ذی‌الحبکه و مالک بن عبدالله را که دین و مرامی مثل مرام کعب داشتند، به دماوند تبعید کردند، زیرا دماوند سرزمین جادوگران بود. در همین مورد است که کعب بن ذی‌الحبکه خطاب به ولید این ابیات را سروده است:

— به جان خودم سوگند، اگر مرا تبعید کردی تا ساقطم سازی و در زحمتم اندازی. هرگز به مراد خویش نخواهی رسید ای پسر اروی! از من می‌خواهی از راه خویش بازگردم، ولی بدان که روزگاری است بر راه حق می‌روم.

— اگر مرا از شهر و دیارم آواره و غریب سازی و بیازاری و دشنام دهی، اینهمه در راه خدا اندک و ناچیز است.

— و هرشب و هر روز در دماوند ترا نفرین می‌کنم، نفرینی پیوسته و همیشگی. هنگامی که سعید بن عاص استاندار عراق گشت کعب را بازگردانید و با او خوشرفتاری نمود و از پی اصلاحش برآمد، لکن او وی را تکفیر کرد و هرگز روی به

صلاح نیاورد و فاسدتر گشت.<sup>۱</sup>

طبری با آوردن روایات سری که در جلد هشتم ثابت کردیم همه‌اش ساختگی و جعلی است، صفحات تاریخش را آلوده و سیاه کرده است. او برای رد انتقاداتی که به عثمان شده است، روایتی جعل کرد که تمام نشانه‌ها و آثار دروغ از آن پیدا است. این همان کسی است که با بی‌مبالاتی و بی‌اعتنایی به گناه دروغ و بهتان، به ابوذر و امثالش بهتان زده است. از نشانه‌های بارز دروغ‌گویی وی در این روایت، یکی این است که برخلاف آنچه این دروغساز در این روایت می‌گوید، تبعید استادان قرآن و زاهدان کوفه به شام و کتک خوردن کعب بن عبه در دوره استناداری ولید بن عقبه نبوده، بلکه در دوره سعید بن عاص بوده است.

این هم که می‌گوید: نامه‌ای از عثمان به ولید رسیده، دروغ است، زیرا اگر چنین چیزی بود و کسانی که مدعی وجود آن شده‌اند، طرف اعتماد مورخان می‌بودند، در کتب تاریخ و شرح حال رجال می‌آمد. روایت مذکور از قبیل روایاتی است که شاعر درباره‌اش می‌گوید:

— احادیث صحیح آنها روایاتی است از سجاح، از مسیلمه کذاب، از ابن حیّان که دوسی تقریرش کرده است.

— و سلسله اسناد باطلش همگی به عزازیل می‌رسد.<sup>۲</sup>

همچنین می‌گوید: نامه عثمان را در اجتماع مردم خواند. پیدا است که می‌خواهد برای رفتاری که با کعب شده است، عذر و دلیلی بتراشد و بگوید که با رضایت و موافقت مردم انجام شده است. اگر واقعاً چنین نامه‌ای بود و بر مردم خوانده شده بود، از طرق مختلف و توسط اشخاص بسیار نقل می‌شد، در حالی که هیچ کس آن را نشنیده و نقل نکرده است. وانگهی کعب بن عبه را همه می‌شناسند و می‌دانند که از اساتید قرآن و زاهدان کوفه است نه از کسانی که به نیرنگ و امثال آن بپردازد.

۱. تاریخ طبری: ۱۳۷/۵.

۲. این دو بیت از قصیده‌ای است که شریف ابن فلاح کاظمی آن را سروده است.

اگر این تهمت را راست هم بپنداریم، باز از غرابت ماجرا نمی‌کاهد، از این ماجرای شگفت که کسی به خاطر پرداختن به نیرنگ کیفر بیند و در همان حال شرابخواری مثل ولید از کیفر شرابخواری مصون بماند تا آنگاه که اصحاب پیامبر به عثمان اعتراض دسته جمعی کنند که چرا قانون کیفری اسلام را اجرا نکرده است، و تازه کیفر ولید نه به دست عثمان، بلکه به دست مولای متقیان علیه السلام انجام می‌گیرد و حد بر او جاری می‌شود.

دروغ دیگری که در این روایت وجود دارد، این است که در میان تبعیدشدگان کسی به نام مالک بن عبدالله وجود نداشته، بلکه دو مالک بوده‌اند به نام‌های مالک بن حارث اشتر، و مالک بن حبیب که دو صحابی معروفند.

همچنین از شعری که کعب سروده، برمی‌آید که خطاب به عثمان باشد، نه ولید بن عقبه، زیرا پسر اروی ولید نیست، بلکه عثمان است و او پسر اروی دختر کریم بوده است. و نیز در این ابیات، کعب به صراحت و به بانگ بلند می‌گوید که در راه خدا تبعید شده و کتک خورده و فحش شنیده است، و هیچ کس حرفش را تکذیب ننموده و نگفته که در راه خدا نبوده، بلکه برای نیرنگ بازی بوده است.

بدینگونه است که هوسبازان و دنیاطلبان برای نزدیک شدن به مراکز قدرت، دست به جعل تاریخ و پرداختن روایات دروغین می‌برند. بگذار به دروغگویی و ناروپردازی خویش دلخوش باشند تا آنگاه که چشم باز کنند و در رستاخیز عذاب موعود را بنگرند.

#### ۴۶- تبعید عامربن عبد قیس زاهد و پارسا

طبری از قول علاءبن عبدالله بن زید عنبری می‌گوید: عدّه کثیری از مسلمانان جلسه کردند و کارهای عثمان و رویه‌اش را مورد بحث قرار دادند، و بالاخره تصمیم گرفتند که نماینده‌ای نزد او بفرستند تا با او گفتگو کرده بدعت‌هایش را برایش شرح دهد. پس عامربن عبدالله تمیمی یا عنبری را که موسوم به عامربن قیس است، به نمایندگی فرستادند. چون نزد عثمان رفت، به او گفت: عدّه کثیری از مسلمانان اجتماع کردند و کارهایت را بررسی نمودند و دیدند کارهای بس ناروایی انجام داده‌ای؛ بنابراین، از خدای عزوجل بترس و

از این کارها دست بردار و به درگاهش توبه کن. عثمان گفت: این را ببین! مردم خیال می‌کنند استاد قرآن است، حالا آمده با من درباره چیزهای پیش پا افتاده حرف می‌زند. به خدا قسم، نمی‌داند خدا کجاست؟ عامر بن عبد قیس گفت: من نمی‌دانم خدا کجاست؟ گفت: بلی، به خدا نمی‌دانی خدا کجاست. عامر گفت: آری، به خدا قسم، می‌دانم و می‌دانم که خدا در کمین تست. در نتیجه این احوال، عثمان به دنبال معاویه بن ابی سفیان، عبدالله بن سعد، سعید بن عاص، عمر بن عاص و عبدالله بن عامر (استانداران و فرماندهان مناطق مختلف) فرستاد تا جمع شوند برای مشورت در باره کارش و آنچه از او خواسته‌اند و آنچه در باره آنان می‌گویند. وقتی همه به حضورش گرد آمدند، با آنان چنین گفت: هرکس وزیران و مشاورانی دارد، و شما وزیران و مشاوران و اشخاص طرف اعتماد من هستید. اطلاع دارید که مردم چه کرده‌اند و از من خواسته‌اند استانداران و فرماندهان خودم را از مقاماتشان برکنار سازم و دست از تمام کارها و رویه‌ای که نمی‌پسندند، بردارم و به کارها و رویه‌ای پردازم که می‌پسندند. حالا فکر کنید و نظر خودتان را بگویید.

عبدالله بن عامر گفت، نظریه‌ای که ای امیرالمؤمنین! به مصلحت تو می‌دانم، این است که فرمان دهی به جهاد بروند تا بدان سرگرم شوند و فرصت و امکان نیابند که به تو پردازند، و آنان را چندان در نبردها به کارگیر تا ملایم و تسلیم تو شوند، در آن صورت تمام هم و فکرشان متوجه خودشان و ستورشان و شپش پوستینشان خواهد بود.

آنگاه عثمان رو به سعید بن عاص گرداند و بدو گفت: نظر تو چیست؟ گفت: ای امیرالمؤمنین! حال که نظر ما را می‌خواهی، من درد را درمان و نگرانی‌ات را رفع می‌کنم. اگر به نظریه من عمل کنی، موفق خواهی شد. پرسید: نظرت چیست؟ گفت: هر جمعیتی یک عده رئیس و رهبر دارند که وقتی از بین رفتند، متفرق می‌شوند و دیگر روی وحدت و قدرت را نخواهند دید. عثمان گفت: این هم نظریه‌ای است، ولی اشکالاتی دارد.

بعد رو به معاویه کرد و نظرش را پرسید. معاویه گفت: ای امیرالمؤمنین! من اینطور

برایت مصلحت می بینم که استاندارانت را به محل مأموریتشان برگردانی، به این شرط که حریف مخالفان منطقه خویش باشند، و من به نوبه خود قول می دهم که از عهده مخالفان منطقه خویش برآیم.

سپس نظر عبدالله بن سعد را خواست، و او گفت: ای امیرالمؤمنین! به نظر من مردم طمعکارند. بنابراین، از این اموال عمومی به آنان بده و دلشان را بدست آور.

بالاخره رو به عمرو بن عاص کرد که تو چه نظری داری؟ گفت: به نظر من، تو کارهایی نسبت به مردم کرده ای که نمی پسندند و از آن ناراحتند. بنابراین، باید رویهات را تغییر دهی، و اگر نمی خواهی رویهات را تغییر دهی، باید از خلافت کناره گیری کنی، و اگر این کار را هم نمی کنی باید تصمیم بگیری و با جدیت پیش بروی.

عثمان به او گفت: مگر از ما بریده ای؟ آیا این حرف را جدی می زنی؟ عمرو عاص مدتی ساکت ماند تا آنان رفتند. در این هنگام گفت: نه به خدا ای امیرالمؤمنین! جدی نگفتم، زیرا تو برایم عزیزتر از اینان هستی و عزیزتر از اینکه چنین پیشنهاداتی بکنم. حقیقت این است که می دانستم تمام حرفهایی که می زنیم، به گوش مردم خواهد رسید. به همین جهت، خواستم این حرفم بگوششان برسد و مرا از خودشان بدانند و به من اعتماد کنند، آنگاه با استفاده از اطمینانی که به من دارند، خدمتی به تو بکنم و شری را از تو برگردانم.

عثمان استاندارانش را به سرکارشان باز فرستاد و به آنان دستور داد تا بر مخالفان قلمرو خویش سخت بگیرند و مردم را دسته دسته به جنگ بفرستند، و تصمیم گرفت مخالفانش را از حقوق و مستمری ای که از خزانه عمومی دریافت می داشتند، محروم سازد تا به او محتاج گشته مطیع و فرمانبردارش شوند.<sup>۱</sup>

بلاذری می نویسد: ابو مخنف و دیگران می گویند: عامر بن قیس طرز حکومت و رویه عثمان را ناپسند می دانست و انتقاد می کرد، و حمران بن ابان، برده آزاد شده عثمان

۱. انساب الاشراف، بلاذری: ۴۳/۵؛ تاریخ طبری: ۹۴/۵؛ الکامل، ابن اثیر: ۶۲/۳؛ تاریخ ابن خلدون:

انتقادات او را به عثمان گزارش داد. در نتیجه، عثمان به عبدالله بن عامر کریز نوشت تا او را به مدینه سوق دهد. وقتی عامر بن قیس به مدینه وارد شد، عثمان دید مردم تبعید و آوارگی او را به ملاحظه عبادت و زهد و پارسایی اش جنایتی بزرگ می‌شمارند. به همین جهت، با او به مهربانی رفتار کرد و او را معزز و محترم داشت و به بصره بازگردانید.<sup>۱</sup>

عبدالله بن مبارک در بحث از زهد و پارسایی از قول بلال بن سعد نقل می‌کند که درباره عامر بن عبد قیس نزد عثمان سعایت و بدگویی کردند تا دستور داد او را بر روی شتر بی‌پالان بنشانند و به شام تبعید کنند. معاویه او را در کاخ سبز منزل داد و کنیزی به خدمتش گماشت و به او دستور داد که احوال و وضعش را مخفیانه به وی گزارش کند. عامر همه شب را به عبادت به سر می‌آورد و سحرگاه بیرون می‌رفت و اوایل شب باز می‌گشت و هیچ از طعام معاویه نمی‌خورد، و نان خشکی آورده در آب می‌خیساند و آن را با همان آب می‌خورد. معاویه وضعش را به عثمان گزارش کرد، و عثمان دستور داد به او خوبی کند و به خود نزدیک گرداند. معاویه در جوابش نوشت که این کار از من ساخته نیست و امیدی به موفقیت ندارم.<sup>۲</sup>

مورخان نوشته‌اند: از جمله انتقاداتی که نسبت به عثمان می‌شد و در ردیف کارهای ناروایش شمرده‌اند، یکی تبعید عامر بن قیس از بصره به شام است<sup>۳</sup> این قتیبه در باره اش می‌گوید: نیکوکاری با فضیلت بوده است.

منظره عجیبی از آن روزگار در برابر ماست. مردم نیکوکار و پاک و اصلاح طلب همگی گرفتار اهانت و آزار و زیر شکنجه و فشارند. یکی شکنجه می‌بیند، دیگری در یک سلول زیرزمینی زندانی است، سومی در آوارگی و تبعید به سر می‌برد، چهارمی از مستمری خزانه محروم شده، و پنجمی مورد خشم دستگاه حاکمه قرار گرفته است. آن یک را آنقدر کتک می‌زنند تا دنده اش می‌شکند، و آن دیگری را در برابر علمای دین و

۱. انساب الاشراف: ۵/۵۷. ۲. الاصابه، ابن حجر: ۳/۸۵.

۳. المعارف، ابن قتیبه ۸۴، ۱۹۴؛ العقد الفرید، ابن عبد ربه: ۲/۲۶۱؛ المحاضرات، راغب اصفهانی:

اصحاب پیامبر دشنام می‌دهند، چرا با آنها چنین می‌کنند؟ چون از عدم اجرای قوانین اسلام دل‌تنگ و خشمگین شده و زبان به اعتراض و ارشاد گشوده‌اند، و منکر و کارها و رویه و سیاست غیراسلامی و ناپسند را مورد انتقاد و نهی قرار داده‌اند. آیا حاکمی که در برابر امر به معروف و نهی از منکر اصلاح‌طلبان و خیرخواهان چنین خشونت و عکس‌العمل وحشیانه‌ای نشان می‌دهد، نمی‌توانست آنان را قانع کند که کار و رویه‌اش منکر و غیراسلامی نیست؟ اگر می‌توانست، چرا نکرد؟ و تاریخ هرگز از مباحثات و جلسات و استدلال‌های عثمان با مخالفانش چیزی نمی‌گوید. پس حاکم می‌دانسته که آنان سخن بر حق می‌گویند و کارهایی را منکر می‌شمارند و از آن نهی می‌نمایند که خدا و پیامبرش منکر دانسته و نهی کرده‌اند. کار آنان، امر به معروف و نهی از منکر، و کوشش برای اصلاح امت و باز آوردن رویه و طرز حکومت وقت بر مدار اسلام و سنت پیامبر بوده است، و خدا و پیامبرش و امت اسلامی، آن را پسندیده و دوست می‌داشته‌اند، و این نتیجه‌ی ضمنی را هم داشته که از عواقب وخیمی که برای عثمان و امت اسلامی پیش آمد، جلوگیری می‌کرده است. به همین جهت، به مصلحت عثمان بود که به ارشاد خیرخواهانه آن مردان بزرگ گوش بسپارد و به راه آید، نه این که بزند و دشنام دهد و تبعید کند و بیازارد.

عثمان اگر فکر می‌کرد در تقبیح کارها و رویه‌اش خطا می‌کنند و آنچه را نهی می‌نمایند منکر و غیراسلامی نیست، باید جلسه‌ای برای مذاکره و بحث و تفاهم تشکیل می‌داد، یا آنان دست از بعضی خواسته‌های اجتماعی‌شان برمی‌داشتند و یا او به برخی از آنها تسلیم می‌شد و همگی بر رویه و طرز اداره‌ای که اسلامی و منطبق بر سنت پیامبر تشخیص داده می‌شد، اتفاق می‌کردند و اختلاف و کشمکش از میان برمی‌خاست.

تشکیل چنین انجمن و کنگره‌ای بر آنچه او کرد و بر تشکیل جلسه‌ای از معاویه و سعید بن عاص و عمرو عاص و امثال آنان برتری داشت، بر جلسه‌ای که از پست‌ترین و رذل‌ترین عناصر و افراد ستمکار و منافق و فاسد تشکیل شده باشد، همان شاخه‌های شجره ملعونه و خانواده‌ی پلیدی که خدای تبارک و تعالی و پیامبر گرامی‌اش بر آن لعنت

فرستاده‌اند، در چنین جلسه‌ای طبعاً نظریاتی مطرح می‌گردد و پیشنهادهایی می‌شود که نظریهٔ یک سیاستمدار نابکار و ضدّ ملی است یا پیشنهاد یک خائن یا دسیسهٔ عنصری که رسول خدا در برابر همه لعنتش کرده است. چنین عناصری را عثمان وزیران و مشاوران و اشخاص طرف اعتمادش می‌شمارد! آیا خلافتی که اینان وزیر و مشاور و راهنما و طرف اعتمادش باشند، عجیب و شگفت نیست؟ مگر عثمان که لعنت شدهٔ پیامبر خدا را به سمت وزیر و مشاور و طرف اعتمادش برگزیده، می‌تواند ادّعا کند که خلیفه و جانشین همان پیامبری است که وزیر و مشاورش را لعنت کرده است؟

اکنون به بحث و طرز تفاهم عثمان با نماینده و فرستادهٔ مسلمانان توجه کنید و ببینید چگونه است. نمایندهٔ مسلمانان او را به تقوا و خداپرستی می‌خواند و خدا را به یادش می‌آورد و به توبه و بازگشت به آنچه مایهٔ رضای خداست، دعوت می‌کند و می‌گوید که از گناهان بزرگ و رویهٔ ناروایی که مسلمانان و علمای خردمند و استادان قرآن و پارسایان و سیاستمداران متعهد نکوهش کرده‌اند، دست بردارد، اما عثمان در جواب، آنچه را که مسلمانان و بزرگان امت اسلامی گناهان بزرگ می‌شمارند، چیزهای پیش پا افتاده می‌انگارد، و گوینده را مسخره می‌کند و او را متهم به بی‌اطلاعی می‌نماید و اتهامش را با سوگند مستند می‌سازد، همان گونه که سابقاً کعب بن عبده و صعصعه بن صوحان را به قید سوگند متهم به نفهمی کرد و از همهٔ آنان جوابی دندان‌شکن شنید و برهانی قاطع در ردّ اتهامش و در اثبات دانایی‌شان، و این طبیعی و بدیهی بود، زیرا آنان استادان علم دین و پرچمداران درس قرآن بودند.

شگفت‌تر از همه اینکه خلیفه گوش به گزارش جاسوسی به نام حمران بن ابان می‌سپارد که شخصاً شاهد گناهکاری و ارتکاب فحشایش بوده است، چنانکه وی با زنی که دورهٔ عده‌اش را به پایان نبرده بود، ازدواج کرد و عثمان به همین سبب، او را زد و به بصره تبعید کرد.<sup>۱</sup> بار دیگر رازی با او در میان گذاشت که آن را عبدالرحمن بن عوف

۱. تاریخ طبری: ۹۱/۵؛ الکامل، ابن اثیر: ۶۰/۳.



فاش ساخت و عثمان به خشم آمده تبعیدش کرد.<sup>۱</sup> بلاذری می‌نویسد: عثمان هنگامی که مردم از ولیدبن عقبه شکایت کردند، حمران را به کوفه فرستاد تا جریان را تحقیق کند و به او خبر دهد. ولیدبن عقبه به او رشوه داد تا حقیقت را پنهان و دگرگونه نماید. پس چون نزد عثمان بازگشت، دربارهٔ ولید گزارش دروغ داد و از او تمجید نمود، لکن وقتی از نزد عثمان بیرون رفت و به مروان بن حکم برخورد و از او دربارهٔ ولید پرسید، گفت: کاری خطرناک کرده بود! مروان حرف حمران را به عثمان خبر داد و عثمان که دانست حمران گزارش دروغ داده است، برآشفته و او را به خاطر گزارش دروغش به بصره تبعید کرد، و خانه‌ای از املاک عمومی به او بخشید.<sup>۲</sup>

عثمان چگونه به گزارش کسی اعتماد می‌کند که تا بدین پایه گستاخ و زشتکار است، در حالی که خدای تبارک و تعالی در اینگونه موارد چنین تعیین تکلیف فرموده است: اگر زشتکاری برای شما خبری آورد، در آن تحقیق و بررسی کنید، مبادا از روی نادانی به جماعتی آسیب برسانید.<sup>۳</sup>

شگفت‌آورتر از اعتماد به گزارش فاسقی چون حمران، این است که به خاطر زشتکاری تبعیدش می‌کند و در همان حال برای به سامان آوردن زندگی‌اش خانه‌ای از املاک عمومی به وی می‌بخشد! و این همان خلیفه‌ای است که انسان پاک و نیکوکاری مثل ابوذر، آن راستگوی مورد اعتماد را به ریزه تبعید می‌کند که صحرایی خشک و بی‌آب و گیاه است، و او را بی‌سرپناه و می‌گذارد. این دلیل آن است که زندگی دنیا در برابر موازین الهی بس خوار و ناچیز است که ابوذر را از آن محروم می‌مانند و حمران‌ها، به آن دست می‌یابند.

آیا خلیفه، عامربن عبد قیس را می‌شناخت و می‌دانست که در میان امت اسلامی چه جایگاه بلندی دارد و چه زاهد و پارسای عالی مقامی است و چقدر پاکدامن و عابد، و با علم به اینها، گوش به سخن جاسوسان سپرد و بنا به گزارش آنان یک بار به مدینه

۲. انساب الاشراف: ۷۵/۵.

۱. تهذیب التهذیب: ۲۴/۳.

۳. حجرات ۴۹/۶.

تبعیدش کرد و بار دیگر بر شتر بی پالان به شام، و وقتی به حضورش آمد، چنان اهانتها و تحقیرها به او روا داشت؟ یا نه، مقام و منزلتش را نمی شناخت و خیر از فضایلش نداشت و به گزارش سخن چینان اعتماد کرد؟ در حالی که عثمان وقتی دید به نمایندگی از سوی بزرگان و دانشمندان سرشناس بصره و شخصیت‌های با تقوا و فضیلتی نزد او آمده، و چنین مردان بزرگی معمولاً کسی را به نمایندگی می فرستند که به مقام بلند و علم و خرد و تقوایش ایمان داشته باشند، وظیفه اش این بود که درباره او تحقیق کند تا او را چنانکه هست، بشناسد آنگاه باید در سخنش دقت می نمود و می دید چه می گوید؟ آیا سخنی بر زبان می آورد که باید برنجد و به خشم آید یا سخن در صلاح و مصلحت ملّت می راند و به مصلحت و خیر زمامدار ملّت؟

به دشواری می توان گفت که عثمان، عامر را نمی شناخته و از فضل و پارسایی اش بی خبر بوده است، زیرا یاد مرتبه بلند و زهد و دانایی اش با کاروان مسافران از شهری به شهری می رفته و عطر فضایلش را نسیم به هر دیاری می برده است، و امروز که کتب شرح حال بزرگان نمونه‌ها از آن شهرت جهانگیر در بر دارد، دلیل بر این است که از مقام بارز و شامخ وی آگاه بوده‌اند. از مقام مردی که بر آن شد که در شبانه‌روز یکهزار رکعت نماز به جای آورد<sup>۱</sup> و با این عبادت پیگیر توجه همگان را جلب نمود، تا جایی که وی را از اولیای مقرب خدا شمردند و سرآمد زاهدان هشتگانه اش دانستند، و کرامات و مقاماتی برایش قائل شدند. با این وصف، مگر ممکن است خلیفه او را نشناسد؟

وانگهی سخن عامر، چیزی نبوده که باعث خشم حاکم شود. آنچه او بر زبان آورده، تکرار سخنانی بوده است که بارها افراد سرشناس و صاحب نظر و آنان که به اهل حلّ و عقد موسومند، در شهرهای بزرگ و در ملأ عام به زبان آورده‌اند و همه درباره مصالح عالیّه ملّت بوده است. سخنانی که مثل سخن عامر به گوش پندناپذیر حکام نرفته و در دل سنگشان اثر نهاده است. خلیفه بر ادامه رویه ناروایش اصرار ورزیده و آنان به مخالفت و نهی از منکر ادامه داده‌اند تا وقایعی پیش آمد، و عثمان به آن سرانجام گرفتار شد.

اینک بیاییم روایات سست و نادرستی را بررسی کنیم که در این باره آورده‌اند، روایاتی را که یک دروغساز نامعتبر از فرد گمنام ناشناخته‌ای نقل کرده و او از یک جاعل و روایت‌ساز که متهم به کفر و الحاد است و همه علمای رجال‌شناس بر سستی وی و روایاتش اتفاق نظر دارند: سری از شعیب، از سیف بن عمر، از محمد و طلحه نقل می‌کند که عثمان، حمران بن ابان را به خاطر این که با زنی در هنگام عده‌اش ازدواج کرده بود، تبعید نمود و آن دو را از هم جدا کرد و حمران را تازیانه زد و به بصره تبعید نمود. آنگاه پس از اینکه گزارشهای بسیار علیه حمران به عثمان رسید و نیز گزارشهای خوشایند، عثمان، به او اجازه داد تا به مدینه نزد وی بازگردد. چون با جمعی به مدینه باز آمد، در باره عامر چنین گزارش کردند که او عقیده به ازدواج ندارد و گوشت نمی‌خورد و در نماز جمعه شرکت نمی‌کند. در نتیجه، عثمان او را تحت نظر معاویه قرار داد. وقتی عامر به شام نزد معاویه رفت، آبگوشتی فراهم بود و از آن خورد. معاویه دانست که علیه وی گزارش دروغ داده شده است، و علت تبعیدش را برای او شرح داد. عامر گفت درباره نماز جمعه، من در انتهای مسجد می‌ایستم و پس از پایان نماز، جزو اولین کسانی هستم که از مسجد بیرون می‌روند. در خصوص ازدواج باید بگویم که در حالی از بصره خارج می‌شدم که نامزد کرده بودم. در باره خوردن گوشت هم خودت ملاحظه کردی.<sup>۱</sup> شگفت‌آور است که عده‌ای چنین روایتی را سند و مدرک قرار داده‌اند برای تبرئه عثمان و ذیحق شمردن او در تبعید کردن عامر، در حالی که همین‌ها هر روایتی را که در سندش یکی از سه نفر نامبرده باشد، مردود و باطل می‌شمارند، اما اینجا با وجودی که همین سه نفر رجال روایت را تشکیل می‌دهند آن را معتبر شناخته سند می‌گیرند برای رفع انتقاداتی که نسبت به عثمان شده است.

مطلب تعجب‌آور دیگر در روایت مذکور، صرف‌نظر از وضع اخلاقی و صلاحیت گزارشگر که همان حمران معلوم‌الحال باشد، اتهاماتی است که به عامر زده‌اند، چه هیچ

۱. تاریخ طبری: ۹۱/۵؛ تاریخ ابن عساکر: ۱۶۷/۷؛ الکامل، ابن اثیر: ۳/۶۰؛ اسدالغایبه؛ تاریخ ابن خلدون:

یک از آنچه به وی نسبت داده‌اند، مایه نکوهش و سرزنش نیست تا چه رسد به اینکه موجب تأدیب و تبعید باشد. آیا اینها گناہانی شمرده می‌شود که قدر و مقام کسی را پایین آورد؟ خودداری از ازدواج اگر به عنوان تشریح و به اعتبار قانون و آیین نباشد، حرمتش مسلم نیست، بلکه ازدواج از امور ستوده و مستحب است. به علاوه، عامر بارها برای خود نامزد گرفته، اما هیچ یک را که بتواند در زهد و کم‌خرجی با او هماهنگ باشد، شایسته همسری خویش نیافته است. ابونعیم می‌نویسد: فرماندار بصره کسی را نزد عامر بن عبد قیس فرستاد که امیرالمؤمنین عثمان به من دستور داد از تو بپرسم چرا ازدواج نمی‌کنی؟ جواب می‌دهد: من از ازدواج خودداری نکرده‌ام و پیوسته نامزد می‌گیرم. پرسید: چرا پنیر نمی‌خوری؟ گفت: در سرزمینی که من زندگی می‌کنم، زردشتی‌ها هستند؛ به همین جهت، اگر دو مسلمان شهادت بدهند که پنیری از میتة و حرام نیست خواهی خورد. پرسید: چرا با حکام رفت و آمد نمی‌کنی؟ گفت: بر درگاه شما نیازمندان و متقاضیان بسیارند. آنان را نزد خود بخوانید و حاجتشان را برآورید، و دست از کسانی که به شما احتیاج ندارند، باز دارید.<sup>۱</sup>

ابونعیم همچنین از طریق احمد بن حنبل روایت کرده است که معاویه به عبدالله بن عامر پیغام داد که درباره عامر بن عبد قیس تحقیق کند و او را گرامی داشته احترام نماید و دستور دهد که هر زنی را می‌خواهد به همسری برگزیند تا مهریه‌اش را از خزانه عمومی بپردازد. پس عبدالله بن عامر به عامر بن عبد قیس پیغام داد که امیرالمؤمنین معاویه به من نوشته و دستور داده است که به تو دستور دهم هر زنی را می‌خواهی خواستگاری و عقد کنی و من مهریه‌اش را از خزانه بپردازم. در جواب گفت: من پیوسته خواستگاری و نامزد می‌کنم. پرسد: از چه کسی؟ گفت: کسی که با خرمایی به سر برد.

این دو روایت که ابونعیم آورده است، آنچه را سری نقل کرده، تکذیب و رد می‌نماید، زیرا هرگاه آنچه او نقل کرده، درست می‌بود، در زمان معاویه مسئله ازدواج عامر مطرح نمی‌شد.

اما خودداری از خوردن گوشت، این کار نیز حرام نیست. به موجب سنت پیامبر خوردن گوشت حلال است، اما واجب نیست. آری، ترک خوردن گوشت به طور کلی و برای همیشه مکروه است، البته اگر ترک گوشت به عنوان یک روش و آیین و به مثابه حکم نباشد. گاه پیشروی در زهد و پارسایی موجب می شود که انسان از شئون دنیوی چشم پیوشد و به هیچ لذتی نیندیشد. با اینهمه، عامر در خودداری خویش از خوردن گوشت، عذر و دلیل داشته است. ابن قتیبه می نویسد: علت تبعید شدن عامر این بود که حمران بن ابان درباره او گزارش کرده بود که گوشت نمی خورد و با زنان آمیزش نمی نماید، و مشاغل دولتی را قبول نمی کند. بنابراین، او از خوارج است. در نتیجه، عثمان به عبدالله بن عامر نوشت که عامر بن عبد قیس را بخوان، اگر دیدی که این خصوصیات را دارد، او را بیرون کن و از خود بران. عبدالله وی را بخواست و از او در این خصوص پرسید. جواب داد: در مورد گوشت، من قصابی را دیدم که گوسفند را بدون ذکر بسم الله می کشت؛ به همین جهت، هرگاه دلم خواست، گوسفند می خرم و خودم آن را سر می برم. در مورد زن، من چندان سرگرمی و دلبستگی دارم که به آن نمی رسم. در مورد مشاغل دولتی، خیلی افراد را برای این مشاغل می توانید پیدا کنید و احتیاج به من نیست. حمران به او گفت: خدا امثال ترا در میان ما زیاد نکند. عامر گفت: نه، خدا جاروکشها و خونگیرهایی مثل ترا زیاد کند.<sup>۱</sup>

در باره شرکت نکردن در نماز جمعه، عامر، آن راستگوی درستکار، حقیقت را بیان نموده و به معاویه گفته است: اگر امام جمعه و جماعت را شایسته و واجد شرایط نبیند، در نمازش شرکت نمی کند، و این درباره حکام اموی آن زمان کاری ناروا نیست.

تازه به فرض اینکه روایت صحیح باشد و همه آنها ماتی که به او زده اند، گناه شمرده شود، برای خلیفه امکان داشت در آن مورد توسط فرماندار بصره تحقیق کند، چنانکه در روایت ابو نعیم در مورد ازدواج و خوردن پنیر و رفت و آمد با حکام انجام شده است. نمی دانم آیا در شریعت پرگذشت و اعتدالی اسلام خوردن پنیر از واجبات شمرده شده

است به طوریکه هرکه نخورد، باید تحت مراقبت و جاسوسی قرار گیرد؟ به هر حال، به چه مجوز و بنا بر چه دلیلی خلیفه آن مرد بزرگ را از خانه و دیارش رانده و بر شتری بی پالان به شام - تبعیدگاه همه مخالفان عثمان - تبعید کرده است؟ کدام آدم عاقل راضی می شود که او را به خاطر چنان کارهای ناچیزی تبعید و شکنجه کنند؟

#### ۴۷- تبعید عبدالرحمن جمحی

عبدالرحمن بن حنبل جمحی در شمار کسانی است که توسط عثمان تبعید شده اند. یعقوبی می نویسد: عبدالرحمن یار پیامبر خدا ﷺ به قموس<sup>۱</sup> از توابع خیبر تبعید شد. عثمان بدین علت او را تبعید کرد که اطلاع یافت کارهای ناپسند پسر و دایی اش را تقیح نموده و خودش را هجو کرده است.

علائی از قول مصعب، و ابو عمر در کتاب استیعاب آورده اند که وقتی عثمان پانصد هزار درهم را که خمس آفریقای اسلامی بود، به مروان بخشید، عبدالرحمن بن حنبل جمحی چنین سرود:

- سوگند به خدای یگانه، سوگندی به جدّ و تأکید که خدا هیچ کاری را بیهوده و بی ثمر نگذاشته است.

- بلکه حتی ترا مایه آزمایش ما ساخته است تا ما را به وسیله تو بیازماید یا ترا از آزمایش درآورد.

- تو آن تبعیده شده ی پیامبر را بخواندی و مقرب خویش گردانیدی و این برخلاف رویه و قرار مصطفی است.

- خویشاوندانت را به حکومت بر خداپرستان گماشتی و این برخلاف رویه گذشتگان (ابوبکر و عمر) است.

- و یک پنجم غنیمت را به مروان بخشیدی و بدینسان او را بر دیگران فضیلت نهادی و مراتع اطراف مدینه را قرق کردی.

۱. یعقوبی به این صورت نوشته است و در الاصابه به صورت غموص آمده، اما درست قموص است.

– و درآمدی را که ابوموسی اشعری از اموال عمومی آورده بود، به نزدیکانت دادی.  
– آن دو امین (ابوبکر و عمر) براستی راه روشن (طرز حکومت اسلامی) را که مایهٔ هدایت به رضای ایزد است، باز نمودند.

– و بر اثر آن نه حتی یک درهم به ناروا و به غضب از کسی ستانند و نه یک درهم به هوای دل به کسی دادند.<sup>۱</sup>

پس دستور داد تا او را در خیر زندانی کردند. مرزبانی در معجم الشعراء از قول او در زندان چنین سروده است:

– از زنجیرهای گران و تنگی که در خبیر بر اندامم هست، به خدا شکایت می‌برم و نه بر مردم.

– البته به استثنای ابوالحسن، علی بن ابی طالب علیه السلام در خبیر و در اعماق قموص که پنداری ژرف‌ترین گودهاست.

– آیا اگر سخن حقی به زبان آورده یا به رعایت حقی خوانده باشم، باید کشته شوم؟  
در آن صورت اگر هر حق خوانی بمیرد، چه کسی برای حق بر جا می‌ماند؟  
از زندان برای علی و عمار یاسر چنین نوشت:

– به علی و عمار که در سرمنزل دین‌شناسی اند و همه باید بدانجا بشتابند، بگو:  
– هیچ نادانی را گرچه سخت بیمار اعتقادی و روحی باشد، بی آموزش و امگذارید و چندانش بیاموزید تا به افتخار دین‌شناسی نایل آید.

– جز شمشیر برنده چیزی برایم نمانده است، و آن راستروی نیکوکار – اگر در انجمن، آن جماعت (عثمان و مخالفان علی) در دلایل و بهانه‌های محکومیتم بیداد نمایند – می‌داند که من بیگناه و مظلومم.

علی همچنان با عثمان در مورد آزادی عبدالرحمن صحبت می‌کرد تا بالاخره با این شرط موافقت کرد که در مدینه زندگی بکند. پس او را به خبیر تبعید کرد و در قلعه‌ای بنام قموص می‌زیست تا آنکه مسلمانان بر عثمان شوریدند و از هر سوی کشور به طرفش

۱. این ابیات به اسلم نیز نسبت داده شده است. رک: *الغدیر* (متن عربی / ج ۱): ۲۵۴/۸.

سرازیر شدند. در این وقت عبدالرحمن چنین سرود:

— اگر علی نمی بود، آن که خدا مرا به دستش از بند و زنجیر رهانید.

— هرگز به هنگامی که غل و زنجیر بر اندامم فشار می آورد، از کسی خواستار کمک برای رهایی ام نمی شدم.

— جانم فدای علی باد که مرا از چنگ کافری که خدا را نادیده گرفته بود، رهانید.

عبدالرحمن در جنگ صفین همراه علی بود. طبری از طریق عوانه می گوید: در نبرد صفین عبدالرحمن بن حنبل این سرود رزمی را می خواند:

— اگر مرا بکشید، من این حنبل هستم که در میان شما نعتل [عثمان] را هجو کردم.<sup>۱</sup>  
این یک تن از کسانی است که در آن زمان آزار و فشار و شکنجه بسیار دیده اند و در سیاه چال زندان به بند و زنجیر کشیده شده اند. هیچ گناهی نکرده بودند و تنها جرمشان — به زعم حاکم و همدستانش — این بود که منکرات و کارهای خلاف اسلام را نکوهش می نموده و شیفته رویه و قوانین اسلام بوده اند. در باره دوستان و هم زبانان بارها سخن گفته ایم و آن سخنان را در اینجا تکرار نمی کنیم. نظری به اشعار این صحابی عالی قدر کافی است که ایمان سرشارش و شیفتگی او را به رویه اسلامی و ضدیتش را با انحراف و کافرمنشی بنماید.

#### ۴۸- تبعید امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام

بحث از آنچه در ایام خلافت عثمان میان او و امیرالمؤمنین علی علیه السلام اتفاق افتاده است، شاید عواطف جماعتی را جریحه دار سازد و عاقبت خوشی نداشته باشد. گرچه تاریخ جز اندکی از آن ماجراها را به خاطر نسپرده، اما باز همان اندک برای رساندن و فهماندن واقعیات آن ایام و ماهیت عثمان کفایت می کند، و ما بزرگوارانه از آن چشم می پوشیم و هرگز بر سر کلمات زشتی که از دهان عثمان بیرون آمده، نمی ایستیم،

۱. تاریخ طبری: ۲۵/۶؛ تاریخ الیعقوبی: ۱۵۰/۲؛ الاستیعاب: ۴۱۰/۲؛ شرح ابن ابی الحدید: ۶۶/۱؛ الاصابه: ۳۹۵/۲.



کلماتی که غبارش هرگز بر دامن کبریایی علی علیه السلام نمی نشیند.

آیا کسی که صمیمانه ایمان آورده و خویشتن را تسلیم خدا گردانیده، و نیکوکار باشد و به قرآن و آنچه در باره پیامبر صلی الله علیه و آله و در فضایل علی علیه السلام آمده، باور داشته باشد و سالها با او همنشین بوده و از نزدیک با او آشنایی داشته و از روحیه بزرگوارانه و فضایل عالیه اش آگاهی داشته باشد و بداند در موقعیت های حساس با چه فداکاری و عشقی از اسلام دفاع و حمایت کرده و در استواری آن کوشیده است، آیا چنین مسلمانی امکان دارد که به برادر پیامبر اکرم که خدا در قرآن او را پاک شمرده است، بگوید: اگر به مروان دشنام دادی، چرا نباید او به تو دشنام دهد؟ به خدا قسم، تو در نظر من بر او برتری نداری<sup>۱</sup>، در حالی که می دانیم مروان بن حکم کسی است که پیامبر او و پدرش را طرد کرده و بر آن دو لعنت فرستاده است. یا به او بگوید: به خدا قسم، ای ابوالحسن! نمی دانم خواستار مرگ توام یا آرزومند ادامه زندگی است. به خدا اگر بمیری، خوش نمی دارم بعد از مرگت برای دیگران زنده بمانم، زیرا کسی را بهتر از تو نمی یابم، و اگر زنده بمانی، هیچ گردنکش نافرمانبرداری را نمی یابم که ترا پشتیبان و نردبان خود نساخته و ترا پشت و پناه خویش نشمرده باشد به طوری که فقط مقامی که در نظر تو دارد و مقامی که تو در نظرش داری، مرا از کيفرش باز می دارد. بنابراین، رابطه من با تو رابطه فرزندى است که توسط پدرش عاق و رانده شده باشد که اگر بمیرد، غم می خورد و اگر زنده بماند، طردش می نماید.<sup>۲</sup> یا بگوید: تو بالاتر از عمار نیستی، و نه کمتر از او مستحق تبعیدی.<sup>۳</sup> یا بگوید: تو بیش از عمار مستحق تبعید شدنی.<sup>۴</sup> یا حرف خشنی که مورخان دوست نمی دارند از آن یاد کنند، و ما از ذکرش می گذریم.<sup>۵</sup>

علاوه بر اینها، او را از شهر پیامبر صلی الله علیه و آله بیرون می راند و از خانه و کاشانه اش آواره

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۱): ۳۰۴/۸، ۳۱۰.

۲. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۱۸/۹.

۳. الفتنة الكبرى، طه حسین ۱۶۵.

۴. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۱۹/۹.

۵. رک: الغدير (متن عربی / ج ۱): ۲۹۸/۸، ۲۹۹، ۳۰۶، ۳۲۳.

می‌سازد، و چندین بار به ینیع می‌فرستد و توسط ابن عباس پیغام تبعید می‌دهد و می‌گوید: به او بگو که به مزرعه‌اش در ینیع برود تا نه او مایهٔ آندوه مرا فراهم سازد و نه من مایهٔ آندوه او را فراهم آورم.

کسی نیست از او بپرسد چرا امام پاک و منزهی که معصوم و پیراسته از لغزش است، بیش از مردان صالح و عالی‌مقامی که تبعید شده‌اند، مستحق تبعید شدن است؟ آیا به زعم او علی علیه السلام هم مثل ابوذر آن راستگوی راست شمرده شده، کمونیست و سوسیالیست و پیری دروغساز بوده است؟ یا به نظر او مثل عبدالله بن مسعود که از لحاظ هدایت و رفتار و منش شبیه‌ترین فرد به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بود، حیوانکی بوده است؟ یا او را مثل عمار یاسر که مورد عنایت پیامبر بود، گردنکشی می‌دانند بسیار دروغگو که در برابرش گستاخی می‌ورزد و مردم را بر او می‌شورانند؟ یا او را مثل کعب بن عبد، آن نیکوکار پارسا و زاهد، نیرنگباز و شعبده‌باز می‌شمارد؟ یا آدمی که مثل عامر بن عبد قیس، آن استاد قرآن و آن زاهد عابد، از خوردن پنیر و گوشت و از حضور در نماز جمعه و از ازدواج خودداری می‌نماید؟ یا او را مثل مردان پاک و عظیم‌الشأن کوفه که تبعیدشان کرد، نابخرد و غیرمتدین و شیطان‌منش می‌خوانند؟

قرین پیامبر مقدس و منزّه برتر از آن است که گمان لغزش درباره‌اش رود، آنهم پس از آنکه پروردگار دانا او را از هرگونه آلاشی بری دانسته و به مثابهٔ خود پیامبر شمرده و یکی را نبی خویش گردانیده است و دیگری را وصی او، چنانکه ساحت تبعیدیان حکومت عثمان، آن اصحاب نیکوروش و عالی‌مقام پیامبر اکرم که پیروانی راسترو بودند، از آن تهمت‌های ناروا و ناپسند پاک و سترده است.

آری، آن مرد همهٔ این شخصیت‌های ممتاز و پاکدامن را که امر به معروف و نهی از منکر می‌کردند و به تبعیت از سنن و آیین اسلام می‌خواندند و از انحراف و تخلف از احکام الهی باز می‌داشتند، گردنکش می‌خوانند، گردنکشانی که علی علیه السلام را نردبان وصول به اغراض خویش ساخته و او را پشت و پناه و تکیه‌گاه خود قرار داده‌اند به طوری که اگر عثمان می‌خواست آنان را به جرم تقبیح انحرافاتش از سنت و قرآن مجازات کند، مانعش

می شد و به دلیل همین ممانعت او را بیش از تبعیدیان مستحق تبعید می دانست، زیرا اگر علی نمی بود، می توانست هر بلایی که می خواست بر سر آنان بیاورد و انتقام خویش را از آن حقوقیان غیرتمند بستاند و با این کار، آتش کینه اش را نسبت به مخالفانی که جز خیر و صلاح امت نمی خواستند، فرونشاند، ولی خدای توانا به آنان وعده دفاع و حمایت داده است و فرموده: خدا از کسانی که ایمان آورده اند، دفاع می کند و او قطعاً این قدرت را دارد که آنان را یاری دهد و به پیروزی رساند.<sup>۱</sup>

به علاوه، هیچ عاقلی این پندار را به ذهن خویش راه نمی دهد که گردنکشان به مولا امیرالمؤمنین پناه آورند و او را سپر حمایت خویش سازند، زیرا مسلم است که فقط کسانی به آغوش حمایتش پناه می برند که مثل خودش صالح و دیندار و راسترو باشند و ستمدیدگانی که از آسیب ستمگر بیمناکند و او نیز جز بدینگونه ستمدیدگان راسترو پناه نمی دهد، چون او چنانکه پیامبر گرامی و راستگوی می فرماید، ولی مؤمنان است و فرمانروای نیکان و رهبر خجستگان و امام پرهیزکاران و سرور مسلمانان.

کاش می دانستیم عثمان برای چه از وجود علی علیه السلام در مدینه دچار غم و اندوه می شود، و حال آنکه می دانیم وجود علی علیه السلام مایه رحمت و لطف پروردگار است که بر همه امت اسلام ارزانی داشته، بویژه در شرایطی که تباهاگران زمام امور را در دست گرفته و هوسبازان و منحرفان زبان به تبلیغ گشوده باشند، و او قهرمان ستیزه با آنهاست و می کوشد که مردم را به راه راست دین باز آورد و در جاده حق و حقیقت روان سازد. آری، وجودش مایه اندوه کسانی است که می خواهند خودسرانه به حکومت ادامه دهند و اموال مردم را در راه عیش و کامجویی خود و همدستانشان به غارت برند و در اداره امور جامعه پای بند دستورات اسلامی و سنت پیامبر اکرم نباشند و از آن انحراف جویند، چنانکه شعار عمومی مردم در آن روز این بود که انحرافات حکومت زدوده شود و روش اداره امور با رویه اسلامی مطابقت نماید و بر راه راست دین آید. همین شعار اساسی بود که خودکامگان را می آزرده و دل هوسناکشان را رنجه

می داشت و به غم و اندوه گرفتار می ساخت. غمی که جنایتی در حق جامعه‌ای بزرگ به شمار می آمد و غمدارش جنایتکاری بود که با مصالح عمومی امت اسلامی به ستیز برمی خاست.

کلمات زشتی که عثمان به زبان آورد و پرخاشهایی که به مولای متقیان کرد، راه اهانت به آن حضرت را به روی تبهکاران و بیدینانی که با اسلام و امام دشمن بودند، هموار ساخت. عثمان بود که با زشتگویی‌هایش در حضور مردم، به امویان و عناصر پست و بی فرهنگی از قماش آنها جرأت داد تا گستاخی او را تکرار نمایند و در این کار خود را پیرو او بشمارند و آن قهرمان غیرتمند را با زخم زبان و حرفهای پلیدشان بیازارند و با آزار برادر پیامبر اکرم، شخص پیامبر را بیازارند. بی شک کسانی که خدا و پیامبرش را می آزارند، خدا آنان را در دنیا و آخرت لعنت می کند و عذابی خوارکننده برایشان فراهم می سازد<sup>۱</sup>، و کسانی که پیامبر خدا را می آزارند، عذابی دردناک در پی خواهند داشت<sup>۲</sup>، و کسانی که مردان و زنان مؤمن را بدون اینکه کاری کرده باشند، می آزارند، بار تهمت و گناه آشکاری را بر دوش می کشند.<sup>۳</sup>

#### ۴۹- آیه‌ای درباره عثمان

واحدی و ثعلبی از قول عبدالله بن عباس و سدی و کلبی و مسیب بن شریک روایت کرده اند که این آیات در باره عثمان، رضی الله عنه، نازل شده است: أفرأیت الذی تولی، واعطی قلیلاً و اکدی، أعنده علم الغیب فهو یری: آیا آن را که از تو رویگردان شد دیدی؟ اندک می بخشید و در انفاق بخل می ورزید. آیا علم غیب دارد و (آینده و عواقب اخروی کارش را) می بیند؟<sup>۴</sup> چون عثمان صدقه می داد و مخارج کارهای خیر را تأمین می کرد، برادر رضاعی اش عبدالله بن ابی سرح به او گفت: این چه کاری است که می کنی؟ چیزی نمانده که تهیدست و بینوا شوی. عثمان گفت: من گناهان و خطاهایی دارم و با انجام این

۲. توبه ۶۱/۹.

۴. نجم ۳۳/۵۳ - ۳۵.

۱. احزاب ۵۷/۳۳.

۳. احزاب ۵۸/۳۳.

کارها می‌خواهم رضای خدا و آمرزش او را به دست آورم. عبدالله به او گفت: این شترت را با پالان و کجاوه‌اش به من بده تا در عوض من همه گناهانت را به عهده گیرم. عثمان پذیرفت و شترش را به او بخشید و بر تعهدش شهادت گذارند و دست از صدقه و انفاق بازگرفت. در این هنگام، خدای متعال آن آیات را فرو فرستاد. در نتیجه، عثمان به شیوه نخستین باز آمد و بهتر و نیکوتر از پیش انفاق کرد.

این مطلب را عده‌ای از مفسران آورده‌اند، و در تفسیر نیشابوری آمده که معنی رو بر گردانید، این است که در نبرد احد موضعی را که برایش تعیین شده بود، رها کرد.<sup>۱</sup>

از عبدالله بن ابی سرح - کسی که طرز تفکر و کردارش در دوره کفر و بعد از مسلمانی‌اش و در دوره رجعت به کفرش و آن هنگام که جزو حواشی عثمان شد، یکسان بود - این حرف سخیف و مسخره که با هیچ یک از قوانین و اصول عدل و انصاف نمی‌سازد، بعید نیست و چندان شگفتی نمی‌آورد، تعجب آور این است که عثمان حرف خرافی و پوچ او را می‌پذیرد و شتر و پالانش را به او می‌بخشد تا در عوض، او بار گناهانش را به دوش کشد، با اینکه خدا می‌فرماید: هیچ کس بار گناه دیگری را بدوش نمی‌کشد<sup>۲</sup> و بر تعهد او شهادت می‌گذارند و دست از انفاق و صدقه باز می‌کشد و می‌پندارد آنچه آن کافرمنش از روی استهزاء می‌گوید، شدنی است و براستی تعهدش در آخرت پذیرفته می‌شود. پنداری دستگاه حساب و دادرسی رستاخیز به دست پسر ابی سرح سپرده شده است و او از آنچه در آخرت و در دادگاه عدل الهی می‌گذرد، از پیش خبر دارد و بر اساس همین اطلاع به عثمان خبر می‌دهد که گناهانش با این مبادله و معامله از بین خواهد رفت و قلم بطلان بر آن کشیده خواهد شد، یا پنداری عثمان خودش علم غیب دارد و عاقبت کار و تحقق آن مبادله و معامله را می‌بیند و می‌داند که

۱. رک: اسباب النزول، واحدی ۲۹۸؛ تفسیر قرطبی: ۱۱۱/۱۷؛ کشاف زمخشری: ۱۴۶/۳؛ تفسیر نیشابوری در حاشیه تفسیر طبری: ۵۰/۲۷؛ تفسیر شربینی: ۱۲۸/۴.  
۲. سوره‌های انعام ۶۴/۶، اسراء ۱۵/۱۷، فاطر ۱۸/۳۵ و زمر ۷/۳۹.

آنچه برادر رضاعی اش می‌گوید، حق و تحقق یافتنی است. شاید فراموش کرده است که خدای حکیم فرمود:

۱- کافران به مؤمنان گفتند: طریقه ما را پیروی کنید و ما در عوض گناهان و لغزشهایتان را به گردن می‌گیریم، حال آنکه اینان بار گناه کسی را به گردن نخواهند گرفت و قطعاً دروغ می‌گویند. آنها در حقیقت بار سنگین گناهان خود را همراه با بارهای گناه دیگران بر دوش خواهند کشید و در رستاخیز به سبب سخنان افتراآمیز بازخواست خواهند شد.<sup>۱</sup>

۲- هرکه کار بد کند، کیفر آن را خواهد دید و برای خویش جز خدا حامی و یآوری نخواهد یافت.<sup>۲</sup>

۳- هرکه ذره‌ای نیکی کند، آن را می‌بیند و هرکه ذره‌ای بدی کند، آن را می‌بیند.<sup>۳</sup>

۴- هرکس در گروه کاری است که کرده است.<sup>۴</sup> و هرکه گناهی کند، آن گناه به زیان خود کرده است.<sup>۵</sup>

۶- آن روز هرکس را همانند عملش جزا می‌دهند و به کسی ستمی نمی‌رود.<sup>۶</sup>

۷- هرکس را برابر کاری که کرده است، جزا دهند و به هیچ کس ستم نشود.<sup>۷</sup>

آیات بسیار دیگری نظیر اینها وجود دارد که جملگی مبین این حکم عقلی است که کیفر دادن کسی به خاطر جرمی که دیگری مرتکب گشته، نارواست.

عدالت چنین حکم می‌کند که پسر ابوسرح و افراد فرومایه و رذلی امثال او اگر قرار باشد به موجب چنین تعهدات مسخره‌ای متحمل گناهان جدید و مستحق کیفر اضافی شوند، متحمل مسئولیت این گناه خواهند شد که با حرف خود در برابر خدا گستاخی نموده و سهمگینی شعله کیفرش را ناچیز و حقیر شمردند و مردم نیکوکار را از پرداخت صدقه و کمک به نیازمندان بازداشته‌اند، نه اینکه متحمل گناهان گذشته

۱. عنکبوت ۱۲/۲۹، ۱۳.

۳. زلزالت ۸۰۷/۹۹.

۵. نساء ۱۱۱/۴.

۷. جائیه ۲۲/۴۵.

۲. نساء ۱۲۳/۴.

۴. مدثر ۳۸/۷۴.

۶. غافر ۱۷/۴۰.

عثمان شوند.

اینک بیاییم به کم‌خردی و نادانی کسی بنگریم که چنان حرف مسخره‌ای را باور داشته و استهزای دین ناباوری را راست شمرده و بر آن آثار عملی مترتب پنداشته است، تا اینکه آیات خدای حکیم در ردّش فرود آمده است. گرفتیم حرف روایت‌کننده دایر بر اینکه عثمان پس از نزول آیات به روش پیشین بازگشته، راست باشد، حتی در آن صورت نیز بازگشت وی نمی‌تواند نابخردی او را بپوشاند و نادیده انگارد، زیرا که حرف آن کافرمنش را پذیرفته و تسلیم آن خرافه و پندار ضداسلامی گشته است. آری، هرگاه اعتنایی به آن پیشنهاد کفرآمیز و احمقانه ننموده و به بیراهه نرفته بود، یا اگر رفته بود، خود به قدرت تفکر و نه با سرزنش و نکوهش الهی بازگشته بود، از سست‌رأیی و نابخردی تبرئه می‌شد و دیگر به راه صدقه دادن و انفاق بی حساب و کتاب باز نمی‌آمد، اما چون باز آمد، نه از دارایی و درآمد شخصی، بلکه از مال خدا و خلق حاتم‌بخشی کرد و به چنان رویه‌ای گرایید که در تاریخ ثبت است و به گفته مولای متقیان: مال خدا را، چنانکه شتر گیاه نورسته بهاری را بچرد، می‌بلعید.

#### ۵۰- عثمان راه رستگاری را نمی‌داند!

ابن عساکر چنین روایت می‌کند: عمر به عثمان بن عفان برخورد و به او سلام کرد، ولی جوابی نشنید نزد ابوبکر صدیق رفته گفت: ای جانشین پیامبر خدا! می‌خواهی مصیبتی را که پس از پیامبر خدا گرفتارش شده‌ایم، برایت بگویم؟ پرسید: چیست؟ گفت: به عثمان برخوردیم و به او سلام کردم، لیکن جواب سلام را نداد. ابوبکر با شگفتی پرسید: راستی چنین اتفاق افتاد؟ گفت: آری. پس دست او را گرفت و با هم نزد عثمان آمدند و سلام کردند و جواب سلامشان را داد. آنگاه ابوبکر گفت: آیا راست است که عمر نزد تو آمده سلامت کرد و جوابش را ندادی؟ گفت: به خدا قسم، ای خلیفه پیامبر خدا! من او را ندیدم. پرسید: فکرت به چه مشغول بود؟ گفت: داشتم به پیامبر خدا می‌اندیشیدم که از دنیا رفت و از او نپرسیدیم: چگونه می‌توان رستگار شد و از آتش دوزخ رهایی یافت؟

ابوبکر گفت: به خدا قسم من از پیامبر خدا پرسیده و جواب شنیده‌ام. عثمان گفت: بگوی و ما را از غم نجات بده. ابوبکر گفت: پیامبر خدا گفت: به پیوند استوار که عبارت از اعتقاد و گفتن لا اله الا الله است، چنگ آویزید.<sup>۱</sup>

آیا این مردم در دوره حیات پیامبر ﷺ گوش از تبلیغات پیگیر و ارشاد دامنه دارش، بویژه تأکید فراوانش روی توحید، بر بسته و ندیده بود که تا چه اندازه در تحکیم اصل اساسی توحید در دل‌های خلق می‌کوشد و می‌فرماید: یگانه راه رستگاری و نجات این است که انسان از صمیم قلب به توحید ایمان پیدا کند و دل خویش را به روی این عقیده بگشاید و برای آن خالی و پیراسته سازد، و تنها بدینگونه می‌تواند از آتش دوزخ برهد. آیا او نشنیده بود که خدای تعالی می‌فرماید:

هر که دل و جان خویش تسلیم خدا نماید و نیکوکار باشد، بی‌گمان به پیوند استواری چنگ زده است.<sup>۲</sup>

هر که به بت‌ها و قدرتهای سیاسی ناروا کافر شود و به خدای یگانه ایمان آورد، قطعاً به پیوند استواری چنگ آویخته است.<sup>۳</sup>

کسانی که ایمان آورده و کارهای پسندیده کرده‌اند، آنان اهل بهشتند.<sup>۴</sup>  
بی‌گمان هر کس برای خدا شریک قائل شود، خدا بهشت را بر او حرام خواهد ساخت و جایگاهش آتش دوزخ خواهد بود.<sup>۵</sup>

آیا این ندای پیامبر اکرم ﷺ را نشنیده است که فرمود:  
(از روی عقیده و اخلاص) بگوید لا اله الا الله، رستگار خواهید شد.<sup>۶</sup>  
هر که گواهی دهد که خدایی جز خدای یگانه نیست و محمد پیامبر اوست، خدا آتش دوزخ را بر او حرام می‌سازد.

هر که با اخلاص و دل پاک بگوید خدایی جز خدای یگانه نیست، به بهشت درآید.

۱. تاریخ ابن عساکر: ۵۸/۲.

۲. لقمان ۳۱/۲۲.

۳. بقره ۲/۲۵۶.

۴. همان سوره ۸۲.

۵. مائده ۷۲/۵.

۶. تاریخ البخاری: ۴/قسم ۲/۱۴.



نمی‌شود کسی براستی و از صمیم دل شهادت دهد که خدایی جز خدای یگانه وجود ندارد و محمد پیامبر اوست و خدا آتش دوزخ را بر او حرام نگرداند.

من سخنی را می‌شناسم که اگر بنده‌ای آن را براستی و از صمیم دل بگوید و بر آن سخن و عقیده بمیرد، خدا حتماً آتش دوزخ را بر او حرام خواهد گردانید، و آن سخن این است: خدایی جز خدای یگانه وجود ندارد.

احادیث بسیاری دیگری در این باره وجود دارد که برخی را حافظ منذری در کتاب خود فراهم آورده است.<sup>۱</sup>

آیا این مرد، آن سخنان زرین و گرانبها را می‌شنید و چون گوش دل بدانها نسپرد، از یاد ببرد؟ در این صورت، اگر اینها را که اساس و شالودهٔ مکتب اسلام است، دریافته و نفهمیده باشد، چه چیز را درک کرده و فهمیده است؟ و این چه درکی است که از پیامبر گرامی دارد که می‌پندارد آمده و درگذشته و راه رستگاری را نیاموخته است؟ حال آنکه فقط برای این مبعوث گشته و رسالتش این بوده که ملتش و بشریت را رستگار گرداند، و کتابی که در دستش بوده و تعلیمش می‌داده روشنگر و آموزش دهندهٔ همه چیز است. اصلاً معلوم نیست که پیامبر اکرم را چگونه تصور می‌کرده و بنیان اسلام را بر چه استوار می‌پنداشته است؟ این بیچاره چه مسلمانی است که دورهٔ رسالت پیامبرش را دریافته و سراسر عمر توأم با تبلیغش را از ابتدا تا به هنگام درگذشتش شاهد بوده و با اینهمه، هنوز نفهمیده که چه چیز او را از آتش دوزخ می‌رهاند و رستگار می‌گرداند؟

آری، بی‌تردید پیامبر گرامی دمی در راه روشنگری و آموزش نیاسوده و با مشعل قرآن طریق رستگاری را فروزان گردانیده است، لکن چه سود کسانی را که گوش پندنبوش نداشته و دل و دماغ خویش بدان فروزندگی نسپردند.

## ۵۱- عثمان تکبیر را در حرکات نماز ترک می‌کند

احمد بن حنبل از قول عمران بن حصین نقل می‌کند که پشت سر علی نماز خواندم، مرا به یاد نمازهایی انداخت که با پیامبر خدا و دو جانشینش (ابوبکر و عمر) خوانده بودم. پس روانه شدم و با او نماز خواندم و دیدم هرگاه به سجده می‌رود یا سر از رکوع برمی‌آورد، تکبیر می‌گوید. پرسیدم چه کسی اولین بار تکبیر گفتن را ترک کرد؟ گفت: عثمان، رضی الله عنه، آن هنگام که پیر شد و صدایش ضعیف گشت، آن را ترک کرد.<sup>۱</sup>

در جلد دهم همین کتاب، به خواست خدا در این باره بتفصیل بحث خواهد شد، و خواهیم دید که گفتن تکبیر در نماز به هنگام رفتن به رکوع و سجود و برخاستن از آن، سنت پیامبر خدا ﷺ است، سنتی ثابت و قطعی که همه مسلمانان بر سر آن اتفاق نظر دارند و اصحاب به آن عمل می‌کرده‌اند و ائمه مذاهب اسلامی بر آن اجماع نموده‌اند. این بحث روشن می‌سازد اولین کسی که آن را ترک کرد، عثمان بوده است، و بعد معاویه و بنی‌امیه از او پیروی کرده‌اند، و هنوز مردم بر این شیوه می‌روند و چنان به آن خو گرفته و عادت نموده‌اند که سنت و رویه صحیح در این باره از بین رفته و فراموش گشته است به طوری که هرکه بدین سنت متمسک باشد، در نظر عامه غریب می‌نماید، پنداری کار خلاف شرعی مرتکب شده است. مسئولیت ادامه این گناه و تکرار این انحراف طبعاً به عهده کسی است که آن را بدعت نهاده و سنت تخلف‌ناپذیر اسلامی را ترک کرده است.

زرقانی می‌نویسد: احمد بن حنبل از قول عمران روایتی دارد که می‌گوید: اولین کسی که تکبیر را ترک کرد، عثمان بود به هنگامی که سالخورده گشت، و طبری از قول ابوهریره روایتی دارد که می‌گوید: اولین کسی که ترک کرد، معاویه بود، و ابو عبید روایتی بدین مضمون دارد که اولین کسی که آن را ترک کرد، زیاد بود. این روایت با روایات قبلی منافات دارد، زیرا زیاد براساس ترک کردن معاویه ترک کرد، چنانکه او نیز براساس ترک کردن عثمان ترک کرده است. البته، عده‌ای از علما آن را بر اخفاء تکبیر، یعنی آهسته

گفتن آن، حمل کرده‌اند.<sup>۱</sup>

اینکه عده‌ای خواسته‌اند کار عثمان را چنین توجیه نمایند که او آهسته می‌خوانده است، با تصریحی که لفظ ترک کرده دارد، جور در نمی‌آید. ابن‌حصین سخن از این می‌گوید که امیرالمؤمنین علیه السلام به هنگام خم و راست شدن در نماز، تکبیر می‌گفت و نمی‌گوید به صدای بلند تکبیر می‌گفت، آنگاه شخصی از او می‌پرسد: چه کسی نخستین بار آن را ترک کرد، نه اینکه آهسته گفت؟ به علاوه روایاتی از قول ابن حجر و شوکانی و دیگران در این باره آمده، چنانکه زرقانی گوید: معاویه آن را براساس ترک کردن عثمان ترک کرد، و هرچه درباره معاویه نقل شده به لفظ ترک کردن و ناقص و کم کردن است، و در آنها هیچ لفظ اخفاء و آهسته گفتن نیامده است. بدیهی است که معاویه از عثمان تبعیت کرده و کارش تکرار کار او بوده است.

### نتیجه این بحث

آنچه گذشت، مختصری بود که در تاریخهای غرض‌آلود موجود نوشته شده و از آن روزگار سیاه بر جای مانده است، تاریخهایی که مسائل و حقایق اساسی را وا گذاشته و از واقعیات پراهمیت در گذشته‌اند. دستهای تبهکاری که به نگارش اینگونه تاریخ‌ها دراز گشته توانسته است حقایق مهم را در پرده نگهدارد و ببوشاند تا نوشته با تمایلات و تعصبات توده‌های گمراه یا حکام قلدر و جاه‌طلب سازگار آید، در حالی که تاریخ باید آزادانه و با انصاف نوشته شود و هیچ عاملی آن را از راه به در نبرد و به جانبداری و اندارد، لیکن چه باید کرد که این قماش تاریخ‌نویسان تاریخ را نه چنانکه بایسته است، نوشته‌اند و حقایق و معانی را تحریف و دگرگونه نموده‌اند و از اسناد و روایات تاریخی آنچه را مطابق میل و غرض خود و اربابشان دیده‌اند، نگاشته و دیگران را بی‌اعتنا وا گذاشته‌اند، بویژه آنچه را که با اغراضشان ناسازگار بوده است.

مثلاً طبری چنین نوشته است: واقدی در علت اینکه مردم مصر به طرف عثمان

حرکت کردند و در ذوخشب اردو زدند، کارهای بسیاری را ذکر کرده است، از آن جمله آنچه قبلاً یاد شد و نیز آنچه از ذکرش خودداری به عمل آمد، بدان جهت که زنده بود.<sup>۱</sup> بسیاری از دلایلی را هم که قاتلان عثمان ذکر کرده و مستند قتلش ساخته‌اند، ذکر کردیم و از یادکرد بسیاری دیگر به عللی صرف‌نظر کردیم.<sup>۲</sup> همچنین محمدبن ابی‌بکر وقتی استاندار علی رضی الله عنه در مصر شد، به معاویه نامه نوشت که مکاتبات آن دو در تاریخ آمده است، لیکن من خوش نداشتم آنها را بیاورم، زیرا در آنها مطالبی هست که عامه طاقت شنیدنش را ندارند.<sup>۳</sup>

در همین کتاب نیز در بحث از آنچه میان علی رضی الله عنه و عثمان اتفاق افتاده، سخن مسعودی را آوردیم که می‌گوید: عثمان حرف خشن و زنده‌ای به علی زد که ما مایل به نقل آن نیستیم، و علی حرفی شبیه آن را به او برگرداند.<sup>۴</sup>

ابن اثیریکی دیگر از اینگونه مورخان می‌گوید: بسیاری از دلایلی را که مردم وسیله و سند کشتن عثمان قرار داده بودند، رها کردم به عللی که خودداری از ذکرش را ایجاب می‌نماید.<sup>۵</sup> ابن‌کثیر می‌نویسد: در سال ۳۳ هجری عثمان عده‌ای از اهالی بصره را به دلایلی از آنجا به شام و مصر تبعید کرد. تبعیدشدگان از کسانی بودند که مردم را علیه او برمی‌انگیختند و با دشمنانش در تبلیغ علیه او و بی اعتبار کردنش همساز بودند، و آنها با این عمل ستمکار شمرده می‌شدند و او، رضی‌الله‌عنه، نیکوکاری بر طریق دین بود.<sup>۶</sup> همو در جای دیگر می‌نویسد: کارها و حوادثی جریان یافت که به قدر امکان از آن یاد می‌کنیم<sup>۷</sup>، سپس از آن امور و حوادث آنچه باب طبعش بوده و با سلیقه‌اش موافق و سازگار، ذکر کرده است و در نتیجه، آنچه نقل کرده چیزی نیست جز یک سلسله دروغ و روایات سست و جعلی و غرض‌آلود.

۲. همان: ۱۱۳/۵.

۴. رک: الغدير (متن عربی/ ج ۱): ۳۰۵/۸.

۶. البداية والنهایة: ۱۶۶/۷.

۱. تاریخ طبری: ۱۰۸/۵.

۳. همان: ۲۳۲/۵.

۵. الکامل: ۷۰/۳.

۷. همان: ۱۷۷/۷.

احمد فرید رفاعی در کتاب خود چنین می‌نویسد: لکن ما وضع دیگری داریم، و کسی از ما نمی‌خواهد نظرم‌ان را درباره عثمان اظهار داریم، زیرا مسلم است که او صحابی بزرگی بوده و در جمع قرآن و غیر قرآن اثر جاودانی داشته است، و دینش دین پرگذشت و آسانگیری بوده است و دین هرگز مردم را موظف نمی‌کند که همه‌شان به زندگی دنیا از دریچه زهد و سخت‌گذرانی بنگرند و زندگی دنیا را با زهد و پارسایی بگذرانند. همین‌ها از ما خواسته نشده که ضعف حکومت عثمان را اثبات کنیم، بلکه تنها چیزی که از ما می‌خواهند، این است که حوادث را به اختصار بیان کنیم. ما در ترتیب ذکر این حوادث و بررسی و تعیین آثار آنها به مواردی برمی‌خوریم که امکان می‌دهد به این موضوع هم اشاره‌ای بکنیم.<sup>۱</sup> آنگاه از تاریخ یعقوبی انتقاداتی را که به عثمان می‌شده نقل کرده و پس از بحث درباره آن به روایتی رسیده که ابن‌اثیر از تاریخ طبری آورده است، روایتی که طبری از قول سری کذاب، از شعیب مجهول و ناشناس، از سیف مطرود و مردود و متهم به زندقه، آورده است با روایتی از قول موجوداتی شبیه آنها.

علاوه بر اینها، بسیاری تاریخهای دیگر هست که در قدیم نوشته شده یا در عصر ما، و همه را جنایتکارانی نوشته‌اند که هیچ بر دین و دانش ترحم ننموده و هرچه از ظلم و بیداد توانسته‌اند بر آن روا داشته‌اند.

شاید آنچه در این کتاب نوشته‌ایم، گرچه جز اندکی از بسیار نیست، برای شناساندن جنبه‌های گوناگون روحیه عثمان و بهره‌اش از علم و تقوا و چگونگی آراء و اخلاقش کفایت کند. و اینها چیزهایی است که معاصران و معاشرائش دیده و وصف کرده و درباره‌اش همداستانند، حتی رفتار و موضع‌گیری واحدی نسبت به او داشته‌اند. در اینجا نمونه‌هایی از اظهارنظر و رفتار و موضع‌کسانی را که معاصر و معاشر و شاهد عثمان بوده‌اند، می‌آوریم:

### ۱- سخن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در باره عثمان

۱-۱- یکی از سخنان آن حضرت درباره قتل عثمان که می فرماید: اگر دستور قتل او را داده بودم، قطعاً قاتل او بودم، یا اگر از کشتن او منع می نمودم، یاورش بودم. با توجه به این معنا که هرکس یاری اش کرده نمی تواند بگوید من از کسی که او را یاری نکرده برترم، و نیز کسی که او را یاری نکرد و وا گذاشت، نمی تواند بگوید آن که یاری اش کرد، بهتر و برتر از من است. من در باره کار و سرنوشت عثمان سخن جامع و کاملی می گویم: او تبعیض قائل شد (و بعضی را بر دیگران در سپردن مقامات حکومتی و اخذ درآمد و سهمیه عمومی ترجیح داد) و به طرز بدی هم تبعیض قائل شد و مزیت نهاد (یعنی کسانی را ترجیح می داد و مقدم می داشت که نه تنها به لحاظ اعتقادی و اخلاقی برتری نداشتند، بلکه به عکس منحطترین افراد به شمار می آمدند) و شما اظهار ناراحتی کردید و این اظهار ناراحتی و بی تابی را به طرز صحیح انجام ندادید، و خدا در مورد کسی که تبعیض قائل شود و کسی که بی تابی نماید، قانون و فرمانی دارد که به تحقق می رساند.<sup>۱</sup>

ابن ابی الحدید می گوید: مقصود امام این است که کسانی که عثمان را یاری ندادند و خوار گذاشتند بهتر از کسانی هستند که او را یاری دادند، زیرا بیشتر کسانی که از او حمایت نمودند، از قبیل مروان بن حکم و امثالش، فاسق و زشتکار بودند و مهاجران و انصار کسانی بودند که او را وا گذاشتند و یاری ندادند.<sup>۲</sup>

۱-۲- سخنی است به عبدالله بن عباس، آنگاه که پیام و دستور عثمان را دایر بر تبعیدش به مزرعه اش در ینبع آورده است. می فرماید: ای ابن عباس! عثمان می خواهد مرا به صورت شتر آبکش در آورد تا پیوسته بروم و بیایم. یکبار پیغام می دهد که برو، بعد به من پیغام می فرستد که بیا، حالا دوباره پیغام داده که برو بیرون. به خدا قسم، آنقدر از او دفاع کردم و آسیب دیگران را از او دور داشتم که ترسیدم گناهکار شوم.<sup>۳</sup>

۲. شرح ابن ابی الحدید: ۱۵۸/۱.

۱. نهج البلاغه: ۷۶/۱.

۳. نهج البلاغه: ۴۶۸/۱.

۳-۱- بلاذری از قول ابو حاده نقل می‌کند که علی، رضی الله عنه، بر بالای منبر سخن می‌راند و من می‌شنیدم. چون از عثمان یاد کرد، چنین گفت: قسم به خدایی که جز او خدایی نیست، من نه او را کشتم و نه در کشتنش کمک کردم، و نه از آن ناراحت شدم.<sup>۱</sup>

۴-۱- ابن سعد از زبان عمّار یاسر می‌گوید: علی را به هنگام کشته شدن عثمان بر منبر پیامبر خدا دیدم که می‌گفت: از کشته شدنش نه خوشم آمد و نه بدم آمد؛ نه دستور قتلش را دادم و نه از آن منع نمودم.<sup>۲</sup>

کعب بن جعیل شاعر طرفدار جبهه شام در ابیات زیر اشاره به همین نظریه و فرمایش امام دارد:

— کسی که بخواهد علی را مورد بازخواست قرار دهد، حرفی جز این نمی‌تواند زد که او فتنه‌گران و حادثه‌آفرینان قتل عثمان را در بر گرفته و به صفوف خویش پیوسته است.

— امروز آن گناهکاران را برتری بخشیده و کیفر کسانی را که عثمان را کشته‌اند، فرو گذاشته است.

اگر از او درباره قتل عثمان پرسند، حرف شبهه‌ناکی به زبان خواهد آورد و جوابی مبهم و گنگ به سؤال‌کنندگان خواهد داد.

— و خواهد گفت که نه راضی است و نه خشمگین، و نه از آن برحذر داشته و نه دستورش را داده است.

— و نه بدش آمده و نه خوشش آمده است، لکن در حقیقت نمی‌تواند او جزء یکی از آنان نباشد.<sup>۳</sup>

ابن ابی‌الحدید پس از ذکر ابیات فوق می‌گوید: این اشعار را هنگامی سرود که سخنان بسیاری از امیرالمؤمنین درباره عثمان به مردم شام رسیده بود همه به همین مضمون و معنا، مانند اینها: قتل عثمان نه مرا خوشحال کرد و نه ناراحت. از او پرسیدند، از کشتنش راضی بودی؟ جواب داد: راضی نبودم. پرسیدند: از کشته شدنش خشمگین شدی؟

۲. همان: ۱۰۱/۵.

۱. انساب الاشراف: ۹۸/۵.

۳. کتاب صفین، ابن مزاحم: ۶۳؛ العقد الفرید: ۲۶۷/۲؛ شرح ابن ابی‌الحدید: ۱۵۸/۱.

فرمود: نه، خشمگین نشدم. همچنین فرمود: خدا او را کشت و من با او بودم. یکبار فرمود: من نه عثمان را کشتم و نه بر کشتنش کمک کردم. بار دیگر فرمود: من یک تن از مسلمانانم، هنگامی که همه به کاری پرداختند، بدان می پردازم و چون دست باز گرفتند، باز می گیرم. هریک از این سخنان اگر واقعاً فرمایش آن حضرت باشد، تفسیر و توجیهی دارد که خردمندان از آن آگاهند.

۵-۱- ابومخنف آورده است که عبدالرحمن بن عیید می گوید: معاویه هیأتی را نزد علی فرستاد که تشکیل می شد از حبیب بن مسلمة فهری، شرحبیل بن سمط، و معن بن یزید بن اخنس. هنگامی که به خدمت علی رسیدند، من آنجا بودم. سرانجام، حبیب و شرحبیل از علی پرسیدند: آیا شهادت می دهی که عثمان، رضی الله عنه، مظلوم کشته شد؟ فرمود: من چنین چیزی نمی گویم. گفتند: ما از کسی که تصدیق نمی کند عثمان مظلومانه کشته شده، بیزاریم، آنگاه برخاستند و بیرون رفتند. در این حال، علی گفت: تو نمی توانی مردگان را شنوا سازی و آواز خود را به گوش کرانی که از تو روی می گردانند، برسانی. تو نمی توانی کوران را از گمراهی برهانی و راه نمایی. آواز خود را تنها به گوش کسانی توانی رساند که به آیات ما ایمان آورده اند و مسلمانان هستند.<sup>۱</sup>

۶-۱- بلاذری این سخن علی رضی الله عنه در باره عثمان را آورده است: ای عثمان! حق، سنگین و شفافبخش است، و ناحق، سبک و تحمل پذیر، ولی مایه رنج و بلاست. تو چنانی که اگر به تو راست بگویند، به خشم می آیی و هرگاه دروغ بگویند، خشنود می شوی.<sup>۳</sup>

۷-۱- هر وقت مردم از حکومت عثمان به علی شکایت می بردند، فرزندش حسن را نزد عثمان می فرستاد. چون این کار زیاد تکرار شد، به او گفت: پدرت می پندارد هیچ کس نیست که آنچه را او می داند، بداند، حال آنکه ما بهتر از او می فهمیم که چه می کنیم.

۱. نمل ۲۷/۸۰، ۸۱ و روم ۳۰/۵۲، ۵۳.

۲. کتاب صفین ۲۲۷؛ تاریخ طبری: ۴/۶؛ الکامل، ابن اثیر: ۱۲۵/۳.

۳. انساب الاشراف: ۴۴/۵.



بنابراین، باید دست از ما بردارد. دیگر علی پسرش را نزد او نفرستاد. همچنین گفته‌اند عثمان پس از نماز عصر به خانه علی که بیمار بود، به عیادت رفت و مروان همراهش بود. دید با او سرسنگین است. به علی گفت: به خدا قسم، اگر این وضع را در تو نمی‌دیدم، آنچه را اکنون می‌خواهیم به زبان آورم، به زبان نمی‌آوردم. این را که به خدا نمی‌دانم کدام روز تو در نظرم خوشایندتر یا ناراحت‌کننده‌تر است. روز زندگی‌ات یا روز مرگت؟ به خدا قسم، اگر زنده بمانی، هیچ مخالف و سرزنشگری را نمی‌بینم که ترا پناهگاه خویش نساخته و ترا مددکار خویش ننموده باشد و اگر بمیری، سوگوار خواهم شد. بهره من از تو مثل بهره‌ای است که پدری مشفق و دلسوز از پسر عاق شده‌اش دارد که تا زنده است، او را ناراحت می‌کند و اگر بمیرد، غمناکش می‌سازد. کاش تو وضعت را با ما روشن می‌کردی تا تکلیف خودمان را می‌دانستیم، یا دوست مسالمت‌جو و همزیست می‌بودی یا دشمن بدخواه. مرا وسط آسمان و زمین معلق نگاه ندار که نه بتوانم بالا بروم و نه پایین بیایم. به خدا اگر ترا بکشم، کسی که بهتر از تو باشد و بتواند جای ترا بگیرد، نخواهم یافت و هرگاه تو مرا بکشی، کسی بهتر از من نخواهی یافت که جای مرا در رابطه با تو بگیرد، و دوست نمی‌دارم که پس از مرگ تو زندگی کنم. در این وقت مروان گفت: آری، به خدا همین طور است، و دیگر اینکه قدرت و حکومت را که در چنگ ماست، به دست نخواهد آورد مگر اینکه نیزه‌های ما را بشکنند و شمشیرهای ما را قطعه قطعه سازد که دیگر پس از چنین کاری، چه زندگی خوشی وجود خواهد داشت؟ عثمان به سینه مروان زده گفت: ترا چه که وارد صحبت ما می‌شوی؟ علی گفت: من به خدا قسم، چنان مشغولم که به جواب شما نمی‌توانم پرداخت، ولی در جوابتان سخنی را می‌گویم که پدر یوسف گفت: <sup>۱</sup> اکنون باید به نیکویی صبر کرد و برای رد آنچه می‌گویند، فقط از خدا کمک طلبید. <sup>۲</sup>

۱-۸. در نامه‌ای به معاویه می‌نویسد: در نامه‌ات سخن از این گفته‌ای که من از بیعت با خلفا خودداری کرده و به آنان حسد برده و تجاوز مسلحانه کرده‌ام. درباره تجاوز

مسلحانه باید بگویم که به خدا پناه می‌برم اگر چنین چیزی می‌بود. در مورد اینکه از آنها خوشم نمی‌آمده است، به خدا سوگند، هرگز از این کارم در برابر مردم معذرت نخواهم خواست و باز نخواهم گشت. گفته‌ای که به عثمان تجاوز کرده و پیوند خویشاوندی‌ام را با او محترم نداشته‌ام. عثمان کارهایی کرد که تو می‌دانی، و مردم هم با او کاری کردند که خیرش به تو رسیده است. همچنین می‌دانی که من از کار او و کاری که با او شد، برکنار بودم، مگر اینکه بخواهی در حق من جنایت روا داری، در آن صورت هر جنایتی می‌خواهی روا دار. در مورد کشندگان عثمان و اینکه آنان را تحویل تو بدهم، من در این موضوع خیلی فکر کردم و آن را زیر و رو نمودم و بالاخره نتوانستم آنها را تسلیم تو یا دیگری کنم. اگر دست از گمراهی‌ات برنداری، خواهیم دید که آنها به سراغ تو نیز خواهند آمد و زحمت این را به تو نخواهند داد که آنان را در دشت و کوهستان یا در خشکی و دریا تعقیب کنی و تحت پیگرد قرار دهی.<sup>۱</sup>

۹-۱- طبری می‌نویسد: عثمان روز جمعه بالای منبر رفته به حمد و ستایش خدا پرداخت. در این حال، مردی برخاسته خطاب به او گفت: فرمان کتاب خدا را اجرا و برقرار کن. عثمان گفت: بنشین. آن مرد به نشست. تا سه بار آن مرد برخاست و به دستور عثمان نشست، آنگاه پرتاب شن و ریگ به سوی یکدیگر آغاز شد، چندانکه آسمان دیده نمیشد و عثمان از منبر فرو افتاد و او را بر دوش به طرف خانه‌اش بردند، و وقتی که وارد خانه شد، بیهوش بود. پس یکی از پرده‌داران و دربانان عثمان در حالی که قرآنی به دست داشت، بیرون آمده به بانگ بلند چنین گفت: ترا کسانی که دنیشان را فرقه فرقه کردند و دسته دسته شدند، کاری نیست، کار آنها با خداست.<sup>۲</sup> علی بن ابی طالب در حالی که عثمان بیهوش بود و بنی‌امیه دورش را گرفته بودند، به خانه او درآمد و گفت: ای امیرالمؤمنین! بر سرت چه آمده است؟ بنی‌امیه یکصدا به او گفتند: ای علی! ما را کشتی و این بلا را به سر امیرالمؤمنین درآوردی. به خدا قسم، اگر آنچه آرزو داری به سر او

۱. کتاب صفین، ابن مزاحم ۱۰۲؛ العقد الفرید؛ ۲۸۶/۲؛ نهج البلاغه؛ ۱۰/۲؛ شرح ابن ابی الحدید؛ ۴۰۹/۳.

۲. انعام ۱۵۹/۶.

بیاید، دنیا در چشمت تیره و تار خواهد شد! در این وقت علی خشمگین از جای برخاست و رفت.<sup>۱</sup>

۱۰-۱- ابن قتیبه می نویسد: عمروعاص از سواره‌ای پرسید: چه خبر؟ گفت: عثمان کشته شد. پرسید: مردم چه کردند؟ گفت: با علی بیعت کردند. پرسید: علی با قاتلان عثمان چه کرد؟ گفت: ولید بن مغیره نزد او رفته نظرش را درباره قتل عثمان جوربا شد، گفت: نه دستور دادم و نه منع کردم، نه خوشحال شدم و نه بدم آمد. پرسید: با قاتلان عثمان چه کرد؟ گفت: آنها را پناه داد و حاضر نشد کیفر دهد یا تسلیم کند. و مروان به او گفت: اگر دستور به قتلش نداده‌ای، اما عهده دار کار قتل او شده‌ای، و اگر او را نکشته‌ای، اما قاتلانش را در پناه خویش گرفته‌ای. عمروعاص گفت: به خدا قسم، ابوالحسن، علی بن ابی طالب سخنانی نامربوط و آشفته گفته است.<sup>۲</sup>

۱۱-۱- اعمش از قول حکم بن عتیبه و او از قول قیس بن ابی حازم می گوید: علی بر منبر کوفه بود و شنیدم که چنین می گفت: ای فرزندان مهاجران! به طرف ائمه کفر پیش تازید، به طرف باقیمانده قبایل مشرک جنگجو و طرفداران شیطان، به طرف کسانی برای جنگ پیش تازید که بر سر خون کسی که بارگناهان به دوش داشت، می جنگند. قسم به خدایی که دانه را بشکافت و آدمی را بیافرید، او گناہانی را که اینها تا به قیامت مرتکب می شوند، بر دوش و بر عهده خواهد داشت و در عین حال، مسئولیت او هیچ از سنگینی بار گناه اینها نخواهد کاست.<sup>۳</sup>

ابن ابی الحدید این حدیث را به دلیل وجود قیس بن ابی حازم<sup>۴</sup> در سلسله روایت آن نامعتبر شمرده است و می گوید که او همان کسی است که این حدیث معروف را روایت کرده است: شما در قیامت پروردگارتان را چنان خواهید دید که ماه را در شب چهاردهم می بینید و در دیدنش تردیدی ندارید. مشایخ ما که از جمله علمای کلامند، بر او ایراد

۱. تاریخ طبری: ۱۱۳/۵؛ الکامل، ابن اثیر: ۶۷/۳.

۲. الامامة والسياسة: ۴۲/۱. شرح ابن ابی الحدید: ۱۷۹/۱.

۳. یکی از رجال روایاتی است که در صحیح بخاری و صحیح مسلم گرد آمده است.

گرفته و درباره اش گفته اند: او فاسق و زشتکار است و روایاتی که نقل می کند، پذیرفتنی و قابل قبول نیست، زیرا او گفته است از علی که بر فراز منبر کوفه نطق می کرد، شنیدم که می گفت: به طرف باقیمانده قبایل مشرک و جنگجو پیش تازید، و من بر اثر شنیدن این سخنش از او نفرت پیدا کرده کینه اش را به دل گرفتم. بدیهی است که هرکس کینه علی علیه السلام را به دل بگیرد، روایتش قابل قبول نخواهد بود. آنگاه می گوید به فرض که این روایت صحیح باشد و واقعاً علی چنین سخنی به زبان آورده باشد، مقصودش از کسی که بارگناهان را بر دوش دارد، معاویه است، زیرا آنان از جان و خون معاویه دفاع می کردند، و هرکه از خون کسی دفاع کند. بر سر آن جنگیده است.

باید از ابن ابی الحدید پرسید: روایت کردن حدیث رؤیت چه عیب و اشکالی دارد، و می دانیم که این روایت را بخاری و مسلم در صحیح خود و احمد حنبل در مسند خود ثبت کرده اند؟ مگر کسی به اینها که ائمه و پیشوایان علم حدیث اهل سنت هستند، به خاطر اینکه این روایت را آورده و آن را حدیثی صحیح و معتبر شمرده اند، ایراد گرفته و در صلاحیت آنها اشکال کرده است؟

به علاوه، اگر هرکس کینه علی علیه السلام را به دل گیرد، فاسق و زشتکار باشد و آنچه روایت می کند، غیر قابل قبول و نامعتبر شمرده شود. — و این البته درست است — دیگر صحاح، یعنی کتابهای حدیث معتبر اهل سنت، چه ارزش و اعتباری خواهد داشت، کتابهای حدیثی که پر از روایاتی است که دشمنان امیرالمؤمنین علی علیه السلام و از جمله همین قیس بن ابی حازم نقل و روایت کرده و مؤلفان صحاح بسیار حدیث از طریق همین شخص آورده اند که از رجال حدیث ایشان است؟ با این حال، علمای حدیث و رجال آن جماعت با اینکه گفته اند آن مرد از دشمنان علی علیه السلام است، در عین حال او را ثقه و مورد اعتماد در نقل حدیث شمرده و گفته اند: با دقت و استواری روایت می کند، و حدیثی که از او نقل شود سندش در شمار بهترین اسناد روایی خواهد بود. ابن خراش درباره اش می گوید: وی اهل کوفه و بسیار بزرگوار است. ابن معین می گوید: ثقه و مورد اعتماد است. ابن حبان او را در ردیف ثقات و راویان طرف اعتماد ذکر می کند. ابن حجر می گوید: در

اینکه به روایاتش می‌توان استناد فقهی کرد، اتفاق نظر حاصل شده و هرکه درباره‌اش ایراد و اشکال کند، خودش را به زحمت انداخته است.<sup>۱</sup>

تأویل ابن ابی‌الحدید هم دایر بر این که مقصود امام از کسی که بارگناهان را بر دوش دارد معاویه است، تأویلی سست و نامربوط است و با سیاق بیان عربی مغایرت دارد و نظیر تأویل معاویه در مورد حدیث پیامبر ﷺ در بارهٔ عمّار یاسر است.

۱۲-۱- امیرالمؤمنین در نطقی مردم را سرزنش می‌کرد که در آمادگی برای جهاد با سپاه معاویه سستی به خرج می‌دهند و سهل‌انگاری می‌نمایند، و آنان را برای جنگ بسیج می‌کرد. اشعث بن قیس به او گفت: چرا کاری را که عثمان کرد، نمی‌کنی؟ فرمود: کاری که عثمان کرد، مایهٔ ننگ است و برای کسی که دین ندارد و دستور و آیین مورد اطمینان و محکمی در اختیارش نیست، ننگ و خواری می‌آورد. شک نیست کسی که به دشمنش اجازه دهد او را بکوبد و پوستش را بکند، آدمی است سست رأی و گندیده عقل. تو اگر می‌خواهی چنان باش، اما من تسلیم خواستهٔ دشمنم نخواهم شد و تضادّم را با او با ضرب شمشیر حل و فصل خواهم کرد.<sup>۲</sup>

۱۳-۱- در نامه‌ای که به هنگام انتصاب مالک اشتر به استانداری مصر به مردم آن سامان نوشته، می‌فرماید: از بندهٔ خدا علی امیرالمؤمنین، به ملّتی که برای خدا به خشم آمدند، به هنگامی که در روی زمین به فرمان و به قانونش عمل نمی‌شد و حق پایمال گشته و نظام و حاکمیت غیراسلامی بر مردم نیک و بد و بر همهٔ خلق چه مقیم و چه مسافر استیلا یافته بود، و در شرایطی که به هیچ دستور و قانون و رویهٔ اسلامی پناه برده نمی‌شد و هیچ رویه و کار زشت و غیراسلامی نبود که یکدیگر را از آن برحذر دارند.<sup>۳</sup>

ابن ابی‌الحدید وقتی به این نامه می‌رسد، می‌گوید: تأویل این قسمت برایم دشوار است، زیرا شک نیست که مردم مصر همان کسانی هستند که عثمان را کشتند. بنابراین، وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام شهادت می‌دهد و تصریح می‌نماید که آنان برای خدا و به

۲. شرح ابن ابی‌الحدید: ۱/۱۷۸.

۱. تهذیب‌التهذیب: ۳۸۶/۸.

۳. تاریخ طبری: ۵۵/۶؛ نهج‌البلاغه: ۶۳/۲؛ شرح ابن ابی‌الحدید: ۲۹/۲.

هنگامی که در روی زمین به فرمان و به قانونش عمل نمی‌شد، به خشم آمده‌اند، در حقیقت این مطلب را تصدیق و تصریح کرده است که عثمان به قانون خدا عمل نمی‌کرده و در برابر خدا عصیان می‌ورزیده و به منکرات و رویه غیراسلامی عمل می‌نموده است.<sup>۱</sup>

آنگاه سخن امام را آنطور که دلش خواسته با تکلف تأویل کرده، ولی بدیهی است که چنین تأویلاتی نه بیان‌کننده حقیقت است و نه قابل استدلال و استناد. بگذار ابن ابی‌الحدید با تکلف و زحمت بسیار به تأویل این فرمایش امام علیه السلام پردازد، اما با فرمایشهای دیگرش چه خواهد کرد و با اظهار نظریات اصحاب پیامبر اکرم که شبیه فرمایشهای امیرالمؤمنین است و تعدادش به صدها می‌رسد؟ آیا امکان دارد که همه آنها را مثل این فرمایش مولای متقیان تأویل و تفسیر بی‌معنا و نامربوط کند؟

۱۴-۱- هنگامی که مردم شکایت عثمان را به آن حضرت بردند و انتقادات خود را بیان داشتند، نزد عثمان رفته چنین گفت: مردم در پی منند و اکنون از نزدشان می‌آیم، مردمی که مرا سفیر خویش نزد تو ساخته‌اند. به خدا نمی‌دانم به تو چه بگویم. چیزی نمی‌دانم که تو آن را ندانی، و نه ترا به کاری راهنمایی می‌کنم که تو آن را ندانی. بی‌گمان، تو آنچه را ما می‌دانیم، می‌دانی. ما در مورد چیزی که مربوط به اداره اسلامی جامعه باشد و از خدا و پیامبرش رسیده باشد، بر تو پیشی نجسته‌ایم تا آن را به تو اطلاع دهیم، و نه چیزی در خلوت و انفراد دریافت کرده‌ایم تا آن را به تو ابلاغ کنیم، و آنچه را از سنت پیامبر در اداره مسلمانان دیده‌ایم تو نیز دیده‌ای و آنچه را شنیده‌ام تو نیز شنیده‌ای، و با پیامبر خدا همان طور که ما مصاحبت داشته‌ایم، مصاحب بوده‌ای. ضمناً پسر ابی‌قحافه و عمر بن خطاب به اجرای قانون اسلام بیش از تو موظف نبوده‌اند. حتی تو از لحاظ خویشاوندی با پیامبر خدا یک درجه از آن دو نزدیک‌تری، و از لحاظ خویشاوندی سببی نیز تو در مرتبه دامادی پیامبر به جایی رسیده‌ای که آن دو نرسیده‌اند. بنابراین، خدای را، خدای را! در باره خودت به یاد آور و در عمل و رفتارت مراعات کن. به خدا قسم، تو از

نابینایی به بینایی در نمی آیی و نه از نادانی به دانایی، زیرا آنچه را باید ببینی و بدانی دیده ای و می دانی. و راه‌ها آشکارند و پرچمهای دین برافراشته است. پس بدان که برترین بندگان در نظر خدا پیشوای عادل است که دین را شناخته باشد و به دیگران بشناساند و در پرتو دانایی اش سنت آشکار و مسلم پیامبر را اجرا و برقرار سازد و بدعت و رویه ناشناس را از بین ببرد. سنن پیامبر بدون شک درخشان و فروزان است و نشانه‌ها و پرچمداران دارد و نیز بدعتها آشکارند و نشانه دارند. همچنین بدترین مردم در نظر خدا پیشوای منحرف از دین و فرمان خداست، آن که گمراه شده باشد و دیگران از گمراهی اش گمراه شوند و سنت معمول را از بین ببرد و بدعت متروک را احیا و تجدید نماید. من از پیامبر خدا ﷺ شنیدم که می گفت: در قیامت پیشوای منحرف از دین را در حالی برای دادرسی می آورند که هیچ یاوری همراهش نیست و نه عذر و دلیل و پوزش خواهی دارد و به آتش دوزخ افکنده می شود تا در آن چنانکه سنگ آسیاب می چرخد، بچرخد و بگردد و آنگاه به قعرش درآید. من ترا به خدا سوگند داده برحذر می دارم از اینکه پیشوای مقتول این ملت باشی، زیرا گفته می شده است که در میان این امت پیشوایی کشته می شود که با کشته شدنش کشت و کشتاری به راه می افتد که تا قیامت ادامه خواهد داشت و کارها و حقایق برای آن ملت مبهم و مشتبه می گردد و شرایط لغزش و گرایش به کفر در آن ثابت می ماند به طوری که حق را از باطل نمی توانند تشخیص داد و در آن شرایط انحراف آور غوطه می خورند. بنابراین، زمام اراده ات را به دست مروان مده تا ترا که سالخورده گشته و بدین پایه از عمر رسیده ای، به هر جا دلش خواست بکشد. عثمان گفت: با مردم صحبت کن که به من مهلت بدهند تا از عهده آنچه مایه ظلم برایشان است و در عین حال انحراف از قانون اسلام، برآیم و آنها را رفع نمایم. فرمود: کارهایی که در مدینه است، مهلت بر نمی دارد، ولی آنچه بیرون از مدینه می باشد، مهلتش به اندازه ای است که دستور تو به آنجا برسد.<sup>۱</sup>

۱. تاریخ طبری: ۹۶/۵؛ انساب الاشراف، بلاذری: ۶۰/۵؛ نهج البلاغه: ۳۰۳/۱؛ الکامل، ابن اثیر: ۶۳/۳؛

۱۵-۱- ابن سمان از قول عطا می‌گوید که عثمان، علی را خواسته به او گفت: ای ابوالحسن! اگر تو بخواهی این ملت با من رویارو خواهد شد به طوریکه هیچ کس با من مخالفت نرزد. علی گفت: اگر همه ثروتها و جواهرات دنیا مال من می‌بود، نمی‌توانستم دست مردم را از تو دور سازم، ولی من ترا به انجام کاری راهنمایی می‌کنم که از آنچه تو از من خواستی، برایت بهتر است و آن این است که به رویه دو برادرت ابوبکر و عمر رفتار کنی، در این صورت، من عهده‌دار مردم خواهم بود که هیچ کس با تو مخالفت ننماید.<sup>۱</sup>

۱۶-۱- در نطق معروف به شقشقیه می‌فرماید: تا آنگاه که سومین نفرشان به حکومت برخاست، بدین حال که میان خوابگاه و مرتعش می‌لولید و همراهش بنی‌امیه به بلعیدن اموال خزانه عمومی پرداختند، بدانسان که شتر علف نارس بهاره را بچرد و ببلعد، تا آن هنگام که کارش به سستی کشید و کردارش او را از پا درانداخت و حواشی و دارودسته‌اش با او به زمین خوردند.<sup>۲</sup>

۱۷-۱- ابن عبدربه می‌نویسد: حسان بن ثابت به علی گفت: تو می‌گویی که من عثمان را نکشته‌ام، ولی او را خوار گذاشته‌ام؛ دستور قتلش را ندادم، ولی از آن نهی هم نکردم. بنابراین، کسی که او را خوار گذاشته، مثل قاتل اوست، و کسی که سکوت نموده، شریک قاتل بوده است.<sup>۳</sup>

۱۸-۱- بلاذری از قول عبدالله بن عباس می‌نویسد: عثمان به عباس بن عبدالمطلب از علی شکایت می‌کرد و می‌گفت: ای دایی! علی پیوند خویشاوندی‌اش را با من محترم نداشته است و پسرت عبدالله بن عباس مردم را علیه من برانگیخته است. به خدا شما اولاد و قبیله عبدالمطلب که گذاشتید حکومت در دست قبیله بنی‌تیم [قبیله ابوبکر] و قبیله عدی [قبیله عمر] باشد، خیلی لازم‌تر است که با قبیله عبدمناف [قبیله عثمان] که

۱. الریاض النضره: ۱۲۹/۲.

۲. منابع این نطق در همین کتاب آمده است. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۸۵-۸۲/۷.

۳. العقد الفرید: ۲۶۷/۲.



اینک حکومت را در دست دارند، بر سر حکومت مبارزه و دشمنی نکنید و آنان حسادت نورزید. عبدالله بن عباس می‌گوید: پدرم بعد از اینکه از هر طرف صحبت کرد، گفت: ای خواهرزاده! اگر تو به علی خوبی نکنی، چه انتظار خوبی از او داری؟ حق خویشاوندی و حق ریاست تو حقی است که قابل انکار نیست و ما آن را انکار نکرده‌ایم. بنابراین، اگر تو خودت را با موضع‌گیری‌های او مطابقت دهی و او نیز ملاحظه‌تر باشد، به هم نزدیک خواهید شد، و این پسندیده‌تر و به ملاحظات و حقوق خویشاوندی نزدیک‌تر خواهد بود. عثمان پذیرفت و گفت: این کار را به تو واگذار می‌کنم تا تو ما را به هم نزدیک‌تر سازی. وقتی از نزد عثمان بیرون رفتیم، مروان بن حکم پیش او رفته رأیش را تغییر داد. چیزی نگذشته که فرستاده عثمان پیش پدرم آمد که نزد عثمان بازگردد. چون نزد او رفت، گفت: ای دایی! میل دارم که اتخاذ تصمیم در باره پیشنهادت را به تأخیر اندازم تا مطالعه کنم و تصمیم بگیرم. پدرم از خانه عثمان باز آمد و رو به من کرد و گفت: پسر! این مرد هیچ دخالت و قدرتی در حکومتش ندارد. آنگاه چنین دعا کرد: خدایا کاری کن که به آشوب داخلی نرسم، و مرا چندان عمر نده که به شرایط و اوضاعی برسم که زندگی در آن مایه خیر نباشد. هنوز جمعه فرا نرسیده بود، که پدرم از دنیا رفت.<sup>۱</sup>

۱۹-۱- بلاذری از قول صهیب، آزاد شده عباس بن عبدالمطلب می‌گوید: عباس به عثمان گفت: من خدا را در باره پسرعمویت و پسردایی‌ات و دامادت و کسی که همراهت با پیامبر خدا مصاحب بوده است، به یادت می‌آورم، زیرا به من خبر رسیده که تو می‌خواهی علیه او و دوستانش اقدام کنی. عثمان گفت: ابتدا باید بگویم که ترا در این مورد واسطه قرار می‌دهم، چون علی اگر بخواهد، طوری خواهد شد که در نزد من از همه برتر باشد و همه در مرتبه‌ای پایین‌تر از او قرار داشته باشند، ولی او نمی‌خواهد همیشه به نظر خودش عمل کند. عباس بعداً همان صحبت را با علی کرد و او گفت: اگر عثمان به من دستور دهد که از خانه‌ام بیرون روم، بیرون خواهم رفت.<sup>۲</sup>

۲۰-۱- امیرالمؤمنین به معاویه می‌نویسد: به خدا قسم، جز تو کسی پسرعمویت

عثمان را نکشت، یعنی سبب قتلش نشد، و من امیدوارم که ترا به خاطر گناهی همانند گناهش یا بزرگتر از آن، به او ملحق سازم.<sup>۱</sup>

در خاتمه، این چند بیت حسان بن ثابت را باید به خاطر آوریم:

– ای آزاد مردان! سست دل نشوید و به نیکویی صبر و شکیبایی ورزید که گاه در پیشامدهای ناگوار صبر مفید می افتد.

– کاش می دانستم و کاش پرنده ای برایم خبر می آورد که موضع گیری علی در مورد عثمان چگونه بود؟

– بزودی در کشورتان این شعار را خواهید شنید: الله اکبر! برای انتقام خون عثمان به پا خیزید.<sup>۲</sup>

از دقت در احادیث یاد شده، به این نتیجه می رسیم که امام علی بن ابی طالب علیه السلام عثمان را پیشوای عادل نمی دانسته که از مرگش ناراحت شود یا آنچه بر سر او می آید، برایش اهمیت داشته باشد یا اجتماع و شورش مردم علیه او باعث خشمش گردد، بلکه از حکومت او دوری می جست و کناره می گرفته است و از این بیمناک بوده که اگر در دفاع و رفع خطر از او پیشتر رود، گناهکار شود. کسانی را هم که علیه او برخاسته اند، گناهکار نمی دانسته، وگرنه قیامشان را نکوهش می نمود، حال آنکه در برابر قیامشان سکوت نموده و بعدها چنانکه نامه اش به مردم مصر گواهی می دهد، تحسینشان کرده است. کسانی را که او را خوار گذاشته اند، بهتر از یاورانش می دانسته و همین دلیل است بر اینکه او را حاکم عادل نمی دانسته است، زیرا اگر او را حاکم عادل می شمرد، حداقل می گفت: یاری دهنده اش بهتر از کسی است که او را وا گذاشته و یاری ننموده است. این سخن را حتی در باره افراد عادل عادی می گفت تا چه رسد به حاکم و خلیفه عادل.

روایتی که شکایت عثمان را به عباس بن عبدالمطلب (۳۲م) در بر دارد، سندی است که معلوم می دارد اختلاف و کشمکش امام با عثمان سابقه ممتد داشته و سالها پیش از انقلاب عمومی و محاصره خانه عثمان بوده است، یعنی در اواسط دوره حکومت و

سالها پیش از مرگش. فرمایش او که: اگر عثمان به من دستور دهد از خانه ام بیرون روم، بیرون خواهم رفت، برای فهماندن این مطلب است که اختلاف به هیچ وجه بر سر حکومت و املاک و حقوق شخصی نیست و اگر با عثمان مخالفتی دارد، با رویه و رفتار اوست و مخالفتش چیزی جز امر به معروف و نهی از منکر نیست، و از این وظیفه دینی نمی توان چشم پوشید و از انجامش سر باز زد.

هرگاه در عبارات و کلمات درخشان و گویای امام دقت کنید، نظرش را درباره عثمان به روشنی خواهید دید. در نطقی که روز بعد از بیعت، یعنی دومین روز حکومتش ایراد کرده می گوید: هان! هر قطعه ملکی که عثمان به فرمانش از املاک عمومی به تصاحب کسی داده و هر پولی که از مال خدا به کسی بخشیده است، به خزانه عمومی بازمی گردد. از سخنش پیداست که او را حاکم عادل که مجری قانون الهی بوده، نمی شناخته است، وگرنه کارش را در مورد واگذاری املاک و اعطای اموال ابطال نمی کرد.

## ۲- سخن عایشه ام المؤمنین، دختر ابوبکر

۲-۱- ابن سعد می نویسد: هنگامی که عثمان در محاصره بود و مروان بن حکم برای دفاع از او بشدت می جنگید، عایشه تصمیم گرفت به حج برود. مروان و زید بن ثابت و عبدالرحمن بن عتاب نزد او آمدند و گفتند: ای ام المؤمنین! چه می شد اگر می ماندی، زیرا امیر المؤمنین عثمان چنانکه می بینی، در محاصره است و تو مقام و نفوذی در میان مردم داری که می توانی از او دفاع کنی. عایشه گفت: من بار سفر بسته ام و نمی توانم بمانم. حرف خود را تکرار کردند. او همان جواب را باز گفت. در این وقت مروان به این بیت تمثّل جست:

— کشور را علیه من به آتش کشید و چون شعله ور گشت، راه خویش در پیش گرفت.  
عایشه به او پرخاش کرد و گفت: ای کسی که برایم شعر و مثل می آوری، بدان که به خدا دلم می خواهد تو و رفیقت عثمان که خیلی به سرنوشتش علاقه مندی، بپای هر کدامتان سنگی بسته می بود و به دریا می افتادید، و سپس به طرف مکه به راه افتاد.

بلاذری جریان را به این صورت آورده: هنگامی که کار عثمان سخت شد، به مروان بن حکم و عبدالرحمن بن عتاب بن اسید دستور داد تا نزد عایشه که عازم حج بود، رفتند و گفتند: چه می شد اگر می ماندی، شاید خدا به وسیله تو این مرد را حمایت می کرد. گفت: چون به قصد حج بار سفر بسته ام، به خدا قسم نمی مانم و دفاع نمی کنم. مروان و رفیقش برخاستند و در حالی که مروان این بیت را می خواند به راه افتادند:

— کشور را علیه من به آتش کشید و چون شعله ور گشت، راه خویش در پیش گرفت.  
عایشه گفت: ای مروان! به خدا دلم می خواست عثمان در یکی از جوال هایم می بود و من می توانستم او را حمل کرده به دریا افکنم.

۲-۲- بلاذری می نویسد: عبدالله بن عباس که از طرف عثمان متصدی سرپرستی کاروان حج بود، در یکی از منزل های وسط راه به عایشه برخورد و عایشه به او گفت: ای ابن عباس! خدا به تو عقل و فهم و قدرت بیان داده است؛ بنابراین، مبادا مردم را از تعرض به این دیکتاتور باز داری.

طبری آن را بدین صورت نقل کرده است: ابن عباس در محل صلصل<sup>۱</sup> به عایشه برخورد و عایشه به او گفت: ای ابن عباس! ترا که زبانی گویا و نافذ داری، به خدا سوگند می دهم که مبادا مخالفان عثمان را سرکوب کنی و مردم را دربارۀ او به تردید دچار سازی، زیرا دیده عقلشان نسبت به او بینا گشته است و دلایل روشن و فروزان دربارۀ او به دست آورده اند و برای امر مهم و مورد اتفاقی از شهرستانها و ایالات گرد آمده اند. خودت دیدی که طلحه خزانه های عمومی را قفل کرده و کلیدش را نزد خود نگهداشته است؛ بنابراین، اگر طلحه به حکومت نایل آید، رویۀ پسر عمویش ابوبکر، رضی الله عنه، را پیش خواهد گرفت. عبدالله بن عباس می گوید در جوابش گفتم: ای مادر! اگر پیشامدی برای عثمان رخ دهد، مردم فقط به رفیقمان علی رو خواهند آورد نه به دیگری. عایشه گفت: وای بر تو! من نمی خواهم با تو مجادله و معارضه کنم. ابن ابی الحدید همین مطلب را از تاریخ طبری نقل کرده، ولی میان نقل او و متن تاریخ طبری اندکی اختلاف دیده

۱. موضعی است در هفت میلی مدینه.

می‌شود.

۲-۳- بلاذری می‌نویسد: در سال کشته شدن عثمان، عایشه و ام‌سلمه به حج رفتند و عایشه مردم را علیه عثمان برمی‌انگیخت. چون خبر کشته شدن عثمان به عایشه که در مکه بود، رسید دستور داد در مسجدالحرام برایش چادر زدند و در آنجا چنین گفت: به عقیده من همان طور که ابوسفیان در جنگ بدر برای طایفه‌اش مصیبت به بار آورد، عثمان برای قبیله‌اش مصیبت به بار خواهد آورد.

۲-۴- طبری می‌نویسد: عایشه در ایامی که عثمان در محاصره بود، از مدینه بیرون رفت. در مکه مردی به نام اخضر فرار رسید و عایشه از او پرسید: مردم چه کردند؟ گفت: عثمان مصریها را کشت. عایشه گفت: ما از آن خدا هستیم و به سوی او باز می‌گردیم.<sup>۱</sup> آیا مردمی را که آمده‌اند درخواست حق می‌کنند و ظلم را تقبیح می‌نمایند می‌کشند؟ به خدا قسم، هرگز به این کار رضایت نخواهیم داد. سپس مرد دیگری در رسید و عایشه از او پرسید: مردم چه کردند؟ گفت: مردم مصر عثمان را کشتند. عایشه گفت: اخضر عجب آدمی است که مقتول را قاتل می‌شمارد! و این سخن ضرب‌المثل گشت به طوریکه می‌گویند: دروغگوتر از اخضر.

۲-۵- در همین کتاب گفتیم: کسانی که بر شرابخواری ولیدبن عقبه شهادت داده بودند، به عایشه پناهنده شدند. عثمان صبحگاهان از اطاق عایشه صداهایی شنید و سخنانی که اندکی خشونت‌آمیز و درشت بود، گفت: آیا عراقیان از دین به در شده و زشتکاران اهل عراق پناهگاهی جز خانه عایشه نیافته‌اند؟ عایشه چون حرف عثمان را شنید، کفش پیامبر خدا را برافراشته فریاد زد که سنت و رویه پیامبر خدا، صاحب این کفش را ترک کرده‌ای.<sup>۲</sup>

۲-۶- در همین جلد نوشتیم: عایشه وقتی رفتار عثمان را با عمار یاسر دید، خشمگین گشت و مقداری از موی پیامبر و جامه و کفشی از آن او را به در آورد و گفت: چه زود سنت پیامبرتان را ترک کردید، در حالی که هنوز موی و جامه و کفشش فرسوده نشده

۲. رک: الغدير (متن عربی) / ج ۲: ۱۳/۸.

۱. بقرة ۱۵۶/۲.

است! عثمان از سخنش به قدری عصبانی شد که حرف زدنش را نمی فهمید.<sup>۱</sup>  
 ابوالفداء در تاریخ خود می نویسد: عایشه همراه کسانی که از عثمان انتقاد و کارهایش را نکوهش می کردند، از او انتقاد و نکوهش می کرد، و پیراهن و موی پیامبر خدا را آورده، می گفت: این پیراهن و موی اوست که هنوز نفرسوده، ولی آیینش متروک گشته است.

۲-۷- نامه امیرالمؤمنین سند دیگری است حاکی از سخن عایشه درباره عثمان، نامه ای که پیش از جنگ جمل در نزدیکی بصره به طلحه و زبیر و عایشه نوشته است: ای عایشه! تو با سرپیچی از دستور خدا و پیامبرش از خانه ات بیرون آمدی به دنبال کاری که تو موظف به انجامش نیستی و به عهده ات واگذار نشده است، آنگاه ادعا می کنی که می خواهی جامعه مسلمانان را اصلاح کنی! به من جواب بده که زنان را با فرماندهی سپاه و رزم آوری با مردان چکار؟ با جنگ به راه انداختن میان مسلمانان و ریختن خون به ناحق؟ تو علاوه بر این، ادعای خونخواهی عثمان را داری، این به تو چه ربطی دارد؟ عثمان از قبیله بنی امیه است و تو از قبیله تیمی. وانگهی تو همانی که دیروز در میان انبوه اصحاب پیامبر می گفتی: نعث را بکشید، خدا او را بکشد، او کافر شده است، و اکنون به خونخواهی او برخاسته ای؟ بنابراین، از خدا بترس و به خانه ات برگرد، و حجاب بر خویشتن فرو آویز، والسلام.

۲-۸- طبری و ابن قتیبه روایت می کنند که نوجوانی از قبیله جهینه در جنگ جمل از محمد بن طلحه که مردی عابد بود، پرسید: قاتلان عثمان چه کسانی هستند؟ گفت: خون عثمان سه قسمت می شود: یک قسمت برعهده آن زنی است که بر کجاوه نشسته است، یعنی عایشه، یک سوم دیگرش به گردن صاحب آن شتر سرخ موست یعنی طلحه، و یک سومش برعهده علی بن ابی طالب است. نوجوان به خنده گفت: پس من در گمراهی ام، چون در جبهه تجاوزکاران جمل قرار دارم، و سپس به سپاه علی پیوست، و در این باره چنین سرود:

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۱۶/۹.

— از پسر طلحه دربارهٔ مردی پرسیدم که در داخل مدینه کشته شد و مدفون نگشت.  
 — جواب داد: سه گروهند که عثمان را کشتند و تو نیک بنگر که چه کسانی هستند.  
 — یک سوم خونش به گردن آن زن است و یک سوم دیگرش بر دوش آن که سوار شتر  
 سرخ‌موست.

— و ثلث آخر بر عهدهٔ علی بن ابی طالب، و ما از قتل عثمان پاکدامنیم.  
 — گفتم: دربارهٔ دو نفر اولی راست گفتی، اما دربارهٔ سومی، یعنی آن مرد تابناک بر خطا  
 رفتی.

۹-۲- طبری از دو طریق روایت کرده است که، عایشه، رضی الله عنها، چون در بازگشت از مکه به مدینه، به سرف<sup>۱</sup> رسید، به عبد بن ام‌کلاب که همان عبد بن ابی سلمه است، برخورد و از او اخبار مدینه را پرسید. گفت: عثمان، رضی الله عنه، را کشتند، و تا هشت روز پس از آن همانطور گذشت. پرسید بعد چکار کردند؟ گفت: مردم مدینه به اتفاق آراء خلافت را به دست آوردند و کارشان به بهترین نتیجه منتهی گشت، چون بر زمامداری علی بن ابی طالب هم‌رای شدند. عایشه گفت: به خدا اگر کار خلافت به نفع دوست تو تمام شده باشد، بهتر است آسمان بر زمین فرود آید. زود مرا به مکه برگردانید، زود برگردانید، و در حالی که می‌گفت: به خدا قسم، عثمان به ناحق و مظلوم کشته شد، به خدا قسم، حتماً به خونخواهی او برمی‌خیزم، آنگاه به طرف مکه روانه گشت. عبد بن ام‌کلاب به او گفت: چرا اینطور؟ به خدا قسم، اولین کسی که علیه عثمان به تلاش برخاست، تو بودی که می‌گفتی: نعثل را بکشید، چون کافر گشته است.<sup>۲</sup> عایشه گفت: آنها او را توبه دادند و پس از این که توبه کرد، او را کشتند. البته، من آن حرف را زده‌ام، و آنها هم حرفهایی زده‌اند، ولی حرف آخرم بهتر از حرفی است که اول زده‌ام. عبد بن ام‌کلاب به عایشه چنین گفت:

— کار از تو شروع شد و دگرگونی از تو سر زد؛ باد از سوی تو برخاست و باران هم از تو

۱. موضعی است در شش میلی مکه.

۲. ابن قتیبه قسمت آخر حرف عایشه را به این صورت آورده است: چون زشتکار گشته است.

بارید.

— این تو بودی که دستور کشتن حاکم را دادی و به ما گفتی: او کافر گشته است.  
— ما هم برخاستیم و در اجرای فرمانت او را کشتیم. و به عقیده ما قاتلش کسی است که فرمان داده است.

— نه سقف آسمان فرود آمد و نه خورشید و ماه تیره گشت و بگرفت.

— مردم با آن ابرمرد پیمان حکومت بستند، با آن که تیرگی و کژی را می زداید.

— و جامه جنگ به تن می آراید و به نبرد برمی خیزد، بی تردید، امین وفادار و خیانتکار یکسان نیستند.

عایشه راه مکه در پیش گرفت و بر در مسجدالحرام فرود آمد و آهنگ حجرالاسود کرد و در آنجا خیمه زد تا مردم از هر سو به دورش گرد آمدند. پس به آنان گفت: عثمان، رضی الله عنه، به ناحق و مظلوم کشته شده است و به خدا قسم به خونخواهی او برخوام خاست.

۱۰-۲- ابو عمر نویسنده الاستیعاب می گوید: احنف بن قیس مردی خردمند و پرحوصله و دیندار و هوشمند و سخنور و سیاستمدار بود. وقتی عایشه به بصره رسید، کسی را نزد او فرستاد تا به ملاقات وی آید. او نپذیرفت. دوباره کسی را فرستاد، و احنف بن قیس نزد او رفت. عایشه به وی گفت: وای بر تو ای احنف! چه عذر و دلیلی در برابر خدا داری که جهاد بر ضد کشتندگان امیرالمؤمنین عثمان، رضی الله عنه، را ترک کرده ای؟ آیا افراد کم هستند، یا قبیله ات از تو اطاعت نمی کنند؟ گفت: ای ام المؤمنین! نه عمرم از حد گذشته و نه زمان درازی سپری گشته است، بلکه یکسال نمی گذرد که ترا دیدم از عثمان انتقاد می کردی و به او بد می گفتم. من دستور ترا در حالی که از کشتن عثمان راضی بودی، قبول می کنم و دستورت را در حالی که از آن خشمگینی، رد می نمایم.

۱۱-۲- ابن عساکر از زبان ابومسلم می گوید: که وی چون مردم شام را دید که به عایشه به خاطر رفتار و گفتارش نسبت به عثمان بد می گویند، به آنان گفت: ای مردم شام! برای شما مثالی می زنم که در مورد شما با مادرتان، ام المؤمنین عایشه صدق می نماید. او به



چشم دردناکی می ماند که در سر انسان است و صاحبش را می آزارد، ولی صاحبش چاره‌ای جز این ندارد که با آن چشم درد آور به ملاحظت عمل کند.

۱۲-۲- ابن ابی الحدید می گوید: تمام کسانی که در تاریخ و شرح حال نویسی تألیف کرده‌اند، همداستانند بر این که عایشه از جمله تندروترین مخالفان عثمان بوده است تا جایی که جامه پیامبر خدا ﷺ را در آورده و در خانه‌اش آویخته بود و به هرکه به خانه‌اش وارد می شد، می گفت: این جامه پیامبر خدا ﷺ است که هنوز نفرسوده و عثمان سنت او را فرسوده است. گفته‌اند: نخستین کسی که عثمان را نعتل لقب داد، عایشه بود که می گفت: نعتل را بکشید، خدا او را بکشد.

۱۳-۲- مدائنی در کتاب جمل می نویسد: هنگامی که عثمان کشته شد، عایشه در مکه بود، و خبر قتلش در شراف به او رسید. او هیچ شک نداشت در اینکه طلحه به حکومت خواهد رسید و می گفت: مرگ بر نعتل، نابود باد نعتل. خوشا به حال طلحه! خوشا به حال پسرعمویم! گویی اکنون دارم به انگشتش نگاه می کنم که دارند با او بیعت می کنند. شتران را می بزیند و به حرکت در آورید. طلحه وقتی عثمان کشته شد، کلیدهای خزانه عمومی را برداشت و نزد خود نگهداشت و اسبهای اصیل و گرانبایی را که در خانه عثمان بود، نیز بگرفت؛ بعد که کارش به جایی نرسید، آنها را به علی بن ابی طالب تحویل داد.

۱۴-۲- ابومخنف، لوط بن یحیی از دی می نویسد: عایشه چون در مکه خبر مرگ عثمان را دریافت، از خوشحالی می دوید و می گفت: خوشا به حالت ای طلحه! مردم جز تو کسی را شایسته حکومت نمی یابند. وقتی به شراف<sup>۱</sup> رسید، عیید بن ابی سلمه لثی به استقبال او آمد. عایشه پرسید: چه خبر؟ گفت: عثمان کشته شد. پرسید: بعد چه شد؟ گفت: کار به بهترین صورتی خاتمه یافت، و با علی بیعت کردند. عایشه گفت: دلم می خواست اگر چنین کاری می شود، آسمان به زمین فرود آید. وای بر تو! درست فکر کن که چه می گویی. گفت: واقعیت همان بود که برایت گفتم. در این هنگام عایشه شروع

به ولوله کرد. وی به عایشه گفت: ای ام‌المؤمنین! ترا چه می‌شود و چرا این حال به تو دست داد؟ به خدا قسم، من در دنیا کسی را نمی‌شناسم که بیش از علی شایستهٔ خلافت باشد و نه کسی را می‌یابم که از لحاظ حالات و صفات شباهتی به او داشته باشد. بنابراین، تو چرا از خلافت او ناراحتی؟ عایشه هیچ جوابی نداد.

روایات متعدّد دیگری هست که می‌گوید: عایشه وقتی خبر کشته شدن عثمان را در مکه دریافت، گفت: خدا او را نابود سازد که این سرنوشت را خودش با کارهایش برای خویش فراهم آورد، و خدا به بندگان ظلم نمی‌کند.

۱۵-۲- قیس بن ابی حازم می‌گوید: سالی که عثمان کشته شد، به حج رفتم و هنگامی که خبر قتل عثمان به عایشه رسید، نزد او بودم. به محض شنیدن خبر بار سفر به مدینه بربست. در راه مدینه شنیدم که می‌گفت: خوشا به حال طلحه! و چون از عثمان یاد می‌کرد، می‌گفت: خدا او را از رحمتش دور کند. تا وقتی که خبر بیعت با علی به او رسید. در این وقت گفت: دلم می‌خواست آسمان به زمین فرود می‌آمد. آن گاه دستور داد کاروانش را به سوی مکه برگردانند. من با او برگشتم و دیدم که در بازگشت با خود حرف می‌زد و می‌گفت: عثمان بن عفان را به ناحق و مظلوم کشتند. به او گفتم: ای ام‌المؤمنین! هم‌اکنون از تو شنیدم که می‌گفتی خدا او را از رحمتش دور کند. قبلاً هم می‌دیدم تو از همهٔ مردم بیشتر با او مخالفت می‌کردی و زشت‌ترین حرفها را به او می‌زدی. گفت: آری، همین طور بود، ولی بعداً دربارهٔ او مطالعه کردم، دیدم او را توبه داده‌اند و بعد از اینکه توبه کرد و مثل نقره سپید و پاک گشت، در ماه حرام که روزه‌دار بود، بر سرش ریختند و او را کشتند.

۱۶-۲- به طرق دیگر و از قول دیگران روایت شده که عایشه وقتی خبر قتل عثمان را شنید، گفت: خدا او را از رحمتش دور کند، او را گناهانش به کشتن داد و خدا انتقام کارهایش را از او گرفت. ای قبیلهٔ قریش! مبادا قتل عثمان، چنانکه مرگ تبهکار قوم ثمود آن قوم را به غم آورد، شما را به غم و اندوه آرد و ناراحت کند. شایسته‌ترین فرد برای تصدی حکومت، طلحه است، اما هنگامی که پیاپی خبر آمد که با علی رضی الله عنه بیعت شده

است، گفت: خاک بر سرشان! به هیچ وجه نمی‌خواهند حکومت را به قبیلهٔ تیم - قبیلهٔ ابوبکر و عایشه - بازگردانند. طلحه و زبیر به عایشه که در مکه بود، نامه‌ها نوشتند که از بیعت مردم با علی جلوگیری کن و شعار خونخواهی عثمان را سر ده. این نامه‌ها را همراه پسر خواهرش، یعنی عبدالله بن زبیر فرستادند. عایشه وقتی نامه‌ها را خواند، شعار خونخواهی عثمان را سر داد. ام‌سلمه، رضی الله عنها، آن سال در مکه بود. وقتی کارهای عایشه را دید، به مقابله با آن برخاست و دوستی و طرفداری خود را از علی ع اعلام داشت و به یاری او کمر بست.

۱۷-۲- ابومخنف می‌نویسد: عایشه نزد ام‌سلمه رفت تا او را بفریبد و به قیام برای خونخواهی عثمان وادارد. به او گفت: تو پیش از سایر همسران پیامبر مهاجرت کردی و این افتخار را داری که در میان آنها نخستین مهاجر هستی. تو از همهٔ همسران پیامبر سالخورده‌تر و بزرگ‌تری، و پیامبر سهمیهٔ ما را از خانهٔ تو تقسیم و توزیع می‌کرد، و فرشتهٔ وحی در خانهٔ تو بیش از هر جای دیگر بوده است. ام‌سلمه گفت: این حرفها را به چه منظور و برای چه کاری می‌زنی؟ عایشه گفت: عبدالله بن زبیر به من گفته که مردم عثمان را توبه دادند و بعد از اینکه توبه کرد، او را در حالی که روزه داشت، در ماه حرام کشتند. من تصمیم گرفته‌ام به بصره بروم و طلحه و زبیر همراه منند. بنابراین، تو هم با ما بیا، شاید خدا کار حکومت را به دست ما و به وسیلهٔ ما اصلاح کند. وی گفت: من ام‌سلمه هستم. تو دیروز مردم را علیه عثمان می‌شوراندی و بدترین حرفها را به او می‌زدی، و همیشه او را به اسم نعثل می‌خواندی، و تو خود خوب می‌دانی که علی بن ابی‌طالب در نظر پیامبر خدا چه مقام بلند و منزلتی داشت.

۱۸-۲- ابن عبدربه می‌نویسد: مردی از قبیلهٔ بنی لیث می‌گوید: زبیر را دیدم که از مدینه می‌آمد. از او پرسیدم: در چه حالی؟ گفت: تحت تعقیب و مغلوب. فرزندم بر من چیره است و گناهم مرا تعقیب می‌کند. آنگاه به مدینه درآمده سعد بن ابی‌وقاص را دیدم. از او پرسیدم: عثمان را که کشت؟ گفت شمشیری که عایشه برآورد و طلحه تیزش کرد و علی به زهرش آلود. پرسیدم: زبیر چه وضعی داشت؟ گفت: با دستش اشاره کرد، ولی

هیچ دم نزد.

ابن قتیبہ در کتاب الامامة والسیاسة می نویسد: عمرو عاص در نامه ای از سعد وقاص درباره کشته شدن عثمان و قاتلینش پرسید. سعد به او نوشت: از من پرسیده ای چه کسی عثمان را کشت. به تو اطلاع میدهم که او با شمشیری کشته شد که عایشه از نیام برآورد و طلحه تیزش کرد و علی بن ابی طالب به زهرش آلود، و زبیر سکوت نموده با دست اشاره به قتل عثمان کرد. و ما دست روی دست گذاشتیم در صورتی که اگر می خواستیم، می توانستیم از او دفاع کنیم و مانع قتلش شویم، ولی عثمان رویه اسلامی را تغییر داد و رویه ای دیگر پیش گرفت، و کار خوب کرد و کار ناروا هم کرد. بنابراین، ما اگر کار خوبی کرده ایم که هیچ، و اگر کار بدی کرده ایم، از خدا آمرزش می خواهیم. همچنین به تو اطلاع می دهم که زبیر مغلوب و در قبضه خانواده خود و در فشار گناه خویش است، و طلحه چنان شیفته مقام حکومت است که از عشق حکومت ممکن است شکم خودش را هم پاره کند.

۱۹-۲- ابن عبد ربه می نویسد: مغیره بن شعبه نزد عایشه آمد. عایشه به او گفت: اگر مرا در جنگ جمل می دیدی، تیرها از دیواره کجاوه ام عبور کرده و بعضی به پوست بدنم نشسته بود. گفت: به خدا دلم می خواست یکی از آنها به تو اصابت می کرد ترا می کشت. عایشه گفت: خدا خیرت بدهد، چرا این حرف را می زنی؟ گفت: به سزای کارهایی که علیه عثمان کردی. عایشه گفت: به خدا سوگند، منظورم از حرفهایی که به او می زدم این نبود که کشته شود. خدا می دانست که من می خواستم با عثمان بجنگند و به همین سبب، خدا چنان پیش آورد که با من بجنگند. خواستم که به عثمان تیراندازی شود، به طرف خودم تیراندازی شد. می خواستم از او اطاعت نکنند، خود من مورد نافرمانی قرار گرفتم. اگر مقصودم این بود که عثمان به قتل رسد، خودم به قتل می رسیدم.

۲۰-۲- ابن عبد ربه از ابوسعید خدری چنین روایت می کند: در مکه عده ای به دور خیمه عایشه بودند، از جمله من. عثمان از آنجا رد شد و همه آنان به او ناسزا گفتند، جز من. یکی از آنها مردم کوفه بود، و عثمان با مردم کوفه تندتر و دلیرتر از مردم سایر شهرها

بود. به او گفت: ای کوفی! تو به من بد می‌گویی؟ وقتی به مدینه رسید، عثمان شروع کرد به تهدید او. به آن مرد کوفی گفتند به طلحه متوسل شو. طلحه با آن مرد نزد عثمان رفتند. عثمان پرخاش کرد که به خدا قسم، ترا صد تازیانه خواهم زد. طلحه گفت: به خدا نمی‌توانی او را صد تازیانه بزنی مگر این که زنا کرده باشد. گفت: به خدا او را از سهمیه‌اش محروم می‌سازم. طلحه گفت: خدا روزی‌اش را می‌رساند.

۲۱-۲- ابن اثیر و فیروزآبادی و ابن منظور و زبیدی می‌گویند: نعثل یعنی پیرمرد احمق که یهودی‌ای ساکن مدینه بوده است، چنانکه در کتاب تبصیر آمده است و گفته‌اند عثمان را به او تشبیه کرده‌اند. نعثل مرد ریش‌درازی از مردم مصر بوده است، و ابو عبید می‌گوید که شبیه عثمان بوده و عثمان را برای شماتت و نکوهش به نام او می‌خوانده‌اند. در بحث مربوط به عثمان آمده که روزی او نطق می‌کرد، مردی برخاسته به او بد گفت. عبدالله بن سلام به آن مرد پرخاش کرد، و او خاموش گشت. به وی گفتند: آیا مقام عبدالله بن سلام ترا از بدگویی به نعثل باز نداشت؟ چون عبدالله بن سلام پیرو عثمان است. دشمنان عثمان او را نعثل می‌خواندند، و در حدیث عایشه آمده که نعثل را بکشید، خدا او را بکشد، و مقصودش از نعثل عثمان است. و این سخن را عایشه وقتی گفت که از عثمان به خشم آمده راه مکه در پیش گرفت. در *حیة الحیوان* جاحظ آمده که نعثل به درندگان نر می‌گویند، و دشمنان عثمان او را نعثل می‌خواندند.

۲۲-۲- بلاذری در *انساب الاشراف* می‌نویسد: عایشه، رضی الله عنها، گریان از خانه به در شد، در حالی که می‌گفت: عثمان کشته شد، خدا او را بیامرزد. عمار یاسر به او گفت: تو دیروز مردم را علیه او می‌شوراندی و امروز در عزایش گریه می‌کنی؟<sup>۱</sup>

۱. رک: طبقات، ابن سعد (چاپ لیدن): ۲۵/۵؛ *انساب الاشراف*، بلاذری: ۷۵/۵، ۷۵، ۹۱؛ *الامامة والسیاسة*، ابن قتیبہ: ۴۳/۱، ۴۶، ۵۷؛ *تاریخ طبری*: ۱۴۰/۵، ۱۶۶، ۱۷۲، ۱۷۶؛ *العقد الفرید*: ۲۶۷/۲، ۲۷۲؛ *تاریخ ابن عساکر*: ۳۱۹/۷؛ *الاستیعاب*، شرح حال احنف صخرین قیس؛ *تاریخ ابی الفداء*: ۱۷۲/۱؛ *شرح ابن ابی الحدید*: ۷۷/۲، ۵۰۶؛ *تذکرۃ السیوطی*: ۳۸، ۴۰؛ *النهاية*، ابن اثیر: ۱۶۶/۴؛ *اسد الغابۃ*: ۱۵/۳؛ *الکامل*، ابن اثیر: ۸۷/۳؛ *القاموس*: ۵۹/۴؛ *حیة الحیوان*: ۳۵۹/۲؛ *السیرة الحلبيّة*: ۳۱۴/۳؛ *لسان العرب*: ۱۹۳/۱؛ *تاج العروس*: ۱۴۱/۸.

اینها روایاتی است حاوی سخنان عایشه درباره عثمان، و حاکی از رویه و موضعی که در پیش رو داشته است، و همه از منابع تاریخی نقل شد. در پرتو این روایات معلوم می شود که وی عثمان را شایسته مسند خلافت نمی دانسته و حتی او را جنایتکاری می شمرد که اگر دستش می رسید، او را از بین می برده است. دلش می خواسته سنگی به پای عثمان می بسته و او را به قعر دریا می انداخته است یا در یکی از جوال هایش می نهاده و سرش را محکم می بسته و به دریا می انداخته تا در اعماقش جان بسپارد، یا به نیزه کسانی که بر او شوریده و محاصره اش کرده بودند، از پای درآید. براساس همین نظر، مردم را علیه او می شورانده، و در این تحریک و تشویق به موی و جامه و کفش پیامبر ﷺ متوسل می شده است. در سفر و حضر یک دم از تبلیغ علیه او آسوده ننشسته تا به قتل رسیده است و پس از کشته شدن بر همان نظریه باقی بوده، اما وقتی دیده با قتل عثمان حکومت به تصرف طلحه درنیامده، و به چنگ قبیله تیم نیفتاده، آشفته و ناراحت شده است. شاید سفر حجش نیز به منظور همین تبلیغات و برای هموار ساختن زمینه حکومت طلحه بوده است، زیرا در همین سفر بارها از او شنیده و نقل کرده اند که خوشا به حال طلحه! خوشا به تو ای پسرعمو! پنداری هم اکنون به انگشتش می نگرم که دارند با او بیعت می کنند. خوشا به حالت ای طلحه! مردم غیر از تو کسی را شایسته خلافت نمی یابند.

اما وقتی می بیند خلافت به چنگ قبیله اش - تیم - نیفتاد، بلکه به تصدی خاندان پیامبر ﷺ و به عهده علی بن ابی طالب رضی الله عنه واگذار گشت، از آنجا که دوستدار علی نیست برمی آشوبد و آرزو می کند که آسمان بر زمین فرود آید، آنگاه از کشتن عثمان اظهار تأسف و سوگواری می نماید و از نیمه راه مدینه به مکه برمی گردد و پرچم خونخواهی عثمان را برمی افرازد، شاید از این طریق بتواند طلحه را به حکومت برساند، وگرنه او که از قبیله دیگری است، حق خونخواهی عثمان را ندارد، و علاوه بر آن، حق فرماندهی سپاه و لشکرکشی را هم ندارد، و خدا او و همه همسران پیامبر اکرم را از ظهور در میدان کشمکش و از گردش و خرامیدن منع فرموده است و پیامبر خدا هم او را مخصوصاً از

شرکت در قیام تجاوزکارانهٔ جمل برحذر داشته است، اما او با وجود تمام اینها، به قیام مسلحانه علیه خلافت علی علیه السلام برمی خیزد و فرمودهٔ خدا و پیامبرش را نشنیده می‌گیرد. هنگامی که در حوآب به راه بصره صدای سگها را می‌شنود، به یاد پیشگویی نهی آمیز پیامبر صلی الله علیه و آله می‌افتد و تصمیم به برگشت می‌گیرد، ولی دوباره تسلیم و سوسهٔ دل می‌شود و تحت تأثیر سیاست بازی دیگران قرار می‌گیرد و به راه جنگ تجاوزکارانهٔ داخلی می‌رود تا طلحه نامزد حکومت به قتل می‌رسد و امیدش مبدل به یأس می‌گردد و ارادهٔ خدا برخلاف تمنای او به تحقق می‌پیوندد و خلافت علی علیه السلام استوار می‌شود.

### ۳- سخن عبدالرحمن بن عوف

وی مجاهد بدری، رئیس شورای انتخاب حاکم، و یکی از ده نفری است که می‌گویند مژدهٔ بهشت دریافت‌اند.

۳-۱- بلاذری از سعد نقل می‌کند که چون ابوذر در ریزه درگذشت، علی و عبدالرحمن بن عوف کار عثمان را به یاد آوردند. علی به او گفت: همهٔ اینها نتیجهٔ کار تست که در شورای شش نفره به او پیشنهاد حکومت دادی و با او بیعت کردی. عبدالرحمن گفت: اگر بخواهی من حاضرم تو شمشیرت را برداری و من هم شمشیرم را بردارم، زیرا او تعهداتی را که سپرده دایر بر تبعیت از قرآن و سنت، همه را زیر پا نهاده است.

۳-۲- ابوالفداء می‌نویسد: چون از عثمان، رضی الله عنه، کارهایی سر زد، مثل این که حکومت بر شهرها و شهرستانها را به نوجوانانی از قبیله و خویشانش سپرد، به عبدالرحمن بن عوف گفتند: همهٔ اینها نتیجهٔ کار تست. او می‌گوید: فکر نمی‌کردم چنین کارهایی بکنند، اما حالا با خدا عهد می‌بندم که هرگز با او سخن نگویم. عبدالرحمن بن عوف در حالی از دنیا رفت که با عثمان، رضی الله عنه، قهر بود و ترک سخن گفته بود. در بیماری منتهی به مرگش عثمان به دیدنش رفت، اما او رویش را به طرف دیوار برگردانید و یک کلمه با عثمان سخن نگفت.

۳-۳- بلاذری می‌نویسد: پیش عبدالرحمن بن عوف که بیمار بود و بیماری‌اش منتهی به مرگش شد، اسم عثمان را آوردند، گفت: پیش از اینکه به سلطنتش ادامه دهد، کارش را بسازید. این سخن به گوش عثمان رسید. دستور داد نگذارند گله عبدالرحمن بن عوف از آب چاهی که تا آن وقت استفاده می‌کرد و ملک عموم بود، استفاده کند. عبدالرحمن متقابلاً دعا کرد که آب آن چاه بخشکد، و خشکید.

۳-۴- بلاذری از قول دیگری می‌نویسد: عبدالرحمن بن عوف قسم خورده بود که به هیچ وجه با عثمان سخن نگوید.

۳-۵- از سعد بن ابی وقاص روایت شده که گفت: عبدالرحمن بن عوف وصیت کرد که عثمان بر او نماز نگذارد.<sup>۱</sup> بنابر همین وصیت، زبیر یا سعد بن ابی وقاص بر او نماز گزارد و او به سال سی و دو وفات یافت.

۳-۶- ابن عبد ربه می‌نویسد: چون از عثمان کارهایی سر زد، از قبیل انتصاب نوجوانانی از قبیل و خویشان به استانداری و فرماندهی بر اصحاب بزرگ و عالی مقام محمد، به عبدالرحمن بن عوف گفتند: این نتیجه کار تست. گفت: اینها را فکر نمی‌کردم. سپس برخاسته، نزد عثمان رفت و با لحن تویخ آمیز به او گفت، ترا بر دیگران مقدم داشتم و پیش انداختم تا با ما به روش ابوبکر و عمر رفتار کنی، ولی تو روشی مغایر آنها پیش گرفتی و با خویشاوندان گرم گرفته و آنان را بر مسلمانان مسلط کرده‌ای. گفت: عمر در راه خدا حرمت پیوند خویشاوندی‌اش را نگه نمی‌داشت و من به راه خدا حرمت خویشاوندانم را نگه می‌دارم. عبدالرحمن گفت: به خدا قسم یاد می‌کنم که هرگز با تو سخن نگویم. بر اثر عهدی که با خدا بست تا آخر عمر با عثمان سخن نگفت. در بیماری‌اش عثمان به دیدنش رفت، اما او روی به دیوار گردانید و کلمه‌ای با عثمان حرف نزد.<sup>۲</sup>

۳-۷- طبری از قول مسور بن مخرمه می‌نویسد: شتری را بابت صدقه به مدینه نزد

۱. چون مثل عمّار یاسر و دیگران عثمان را عادل نمی‌دانست. (م)

۲. انساب الاشراف، بلاذری: ۵۷/۵؛ العقد الفرید: ۲۵۸/۲، ۲۶۱، ۲۷۲؛ تاریخ ابی‌القدا: ۱/۱۶۶.



عثمان آوردند و آن را به یکی از افراد خانواده حکم بخشید. خبر به عبدالرحمن بن عوف رسید. عبدالرحمن، مسورین مخرمه و عبدالرحمن بن اسود را مأمور کرد تا رفتند و آن شتر را آوردند و عبدالرحمن میان مردم تقسیم کرد، در حالیکه عثمان در خانه خویش بود.<sup>۱</sup>

۸-۳. ابوهلال عسکری در کتاب *الاولئ* می‌نویسد: دعای علی علیه السلام در حق عثمان و عبدالرحمن بن عوف مستجاب گشت و آن دو در حالی مردند که با هم دشمن و قهر بودند. عبدالرحمن پیغامی نکوهش‌آمیز به عثمان داد. هنگامی که عثمان ساختمان یکی از کاخهایش را به اتمام رسانید و ضیافت مفصلی به آن مناسبت ترتیب داد و مردم حضور یافتند، عبدالرحمن بن عوف که در آن میان بود، وقتی چشمش به ساختمان و آن همه غذا افتاد، رو به عثمان کرد و گفت: ای پسر عفان! آنچه درباره تو می‌گفتند و قبول نمی‌کردیم، امروز فهمیدیم که راست و درست است؛ من از اینکه با تو بیعت کرده‌ام و وسیله بیعت دیگران را فراهم ساخته‌ام، به خدا پناه می‌برم. عثمان از سخنش خشمگین گشته به نوکرش دستور داد تا او را از مهمانی بیرون کردند، و به مردم امر کرد با او معاشرت ننمایند. در نتیجه، هیچ کس نزد او نمی‌رفت جز عبدالله بن عباس که می‌رفت تا از او علم قرآن و علم فرائض [فقه عملی] بیاموزد. عبدالرحمن بیمار گشت و عثمان به دیدنش رفته با او سخن گفت، ولی جوابش را نداد، تا مرد.<sup>۲</sup>

اشاره ابوهلال عسکری به دعایی است که در سخن امیرالمؤمنین علی علیه السلام در حق عبدالرحمن بن عوف آمده است در جلسه شورایی که بنا به وصیت عمر برای انتخاب حاکم تشکیل شده بود. به او پس از این که عثمان را به خلافت انتخاب کرد، گفت: به خدا قسم، این کار را فقط به این خاطر کردی که به او آن امیدی را داری که رفیق شما دو نفر از رفیقش داشت. خدا میان شما دو نفر را به دشمنی بکشاند.<sup>۳</sup>

این حرف عبدالرحمن بن عوف که: آنچه درباره تو می‌گفتند و قبول نمی‌کردیم، امروز

۱. تاریخ طبری: ۱۱۳/۵؛ الکامل، ابن اثیر: ۷۰/۳؛ شرح ابن ابی‌الحدید: ۱/۱۶۵.

۲. همان: ۱/۶۳.

۳. شرح ابن ابی‌الحدید: ۱/۶۵، ۶۶.

فهمیدیم که راست و درست است، اشاره به گفته امیرالمؤمنین علی علیه السلام در جلسه شورا است که فرمود: من می دانم که آنها، یعنی اعضای شورا و کسانی که عمر منصوبشان کرده بود، عثمان را به حکومت منصوب خواهند کرد و او بدعتها و کارهای سر خود پدید خواهد آورد، و اگر عمری باقی باشد، به یادت خواهم آورد، و اگر عثمان کشته شود یا بمیرد، بنی امیه حکومت را میان خود دست به دست خواهند گردانید، و اگر زنده باشی مرا به وضعی خواهی دید که خوش نمی داری.<sup>۱</sup>

شیخ محمد عبده می نویسد: چون در دوره حکومت عثمان آن پیشامدها رخ داد، از قبیل اینکه خویشاوندان نوجوان او به استانداری رسیدند، و اصحاب بزرگ پیامبر مخالف او شدند، به عبدالرحمن بن عوف گفتند که این نتیجه کار تست. گفت: فکر نمی کردم این کارها از او سر بزنند، ولی حالا با خدا عهد می کنم که هرگز با او سخن نگویم، و در حالی مرد که با عثمان قهر بود و حرف نمی زد. خدا آگاه تر است و او قضاوت و مجازات خواهد کرد و کارها به دست اوست.<sup>۲</sup>

ابن قتیبه می نویسد: عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف قهر بودند تا مردند.<sup>۳</sup>

در اینجا باید سؤالاتی برای اینها مطرح ساخت، و از آنان پرسید: آیا روش ابوبکر و عمر که از عثمان به هنگام بیعت تعهد تبعیت از آن را گرفتند، مطابق سنت پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است یا مخالف آن؟ اگر مطابق آن بوده، ذکرش در تعهد بیعت و آوردنش در کنار قرآن و سنت، زائد و بیهوده بوده است. تنها شرط خلافت این است که خلیفه از قرآن و سنت در اداره جامعه پیروی کند، و اگر خلیفه ای را بخواهند برکنار کنند، به استناد تخلفش از قرآن و سنت برکنار می سازند، نه به استناد اینکه از روش ابوبکر و عمر پیروی ننموده است. بنابراین، آوردن روش ابوبکر و عمر در کنار قرآن و سنت، کار لغو و بیهوده ای است، اما در صورتی که روش ابوبکر و عمر، مخالف سنت پیامبر صلی الله علیه و آله باشد، بر هر مسلمان واجب خواهد بود که از آن تخلف کند و تبعیت ننماید. بنابراین، بایستی مخالفت با عثمان

۲. شرح نهج البلاغه، محمد عبده: ۱/۳۵.

۱. شرح ابن ابی الحدید: ۱/۶۴.

۳. المعارف ۲۳۹.

براساس تخلفش از قرآن و سنت انجام می‌گرفت، نه تخلف از روش ابوبکر و عمر. به همین دلیل، امیرالمؤمنین علی علیه السلام در آن شورا زیر بار تعهد به تبعیت از روش ابوبکر و عمر نرفت و فقط یک شرط را قابل قبول دانست که آن مطابقت حکومت و اداره‌اش با قرآن و سنت در پرتو اجتهاد خویش بود.<sup>۱</sup>

کاش می‌دانستیم عبدالرحمن بن عوف وقتی با عثمان شرط می‌کرد که به روش ابوبکر و عمر عمل کند، آیا آنچه را که گفتیم می‌دانست، یا نمی‌دانست که روش ابوبکر و عمر مطابق سنت یا مخالف آن است؟ چنانچه می‌دانست، آنچه را که در مورد دو فرض ممکن گفتیم، بر کارش مترتب خواهد بود، به این شرح که اگر آن را مطابق سنت و جزئی از آن می‌دانست، شرط کردن آن و تعهد گرفتن برای پیروی از آن در کنار تعهد عمل به قرآن، چیز زاید و بیهوده‌ای بود، و اگر آن را مخالف سنت می‌دانست، پیداست که هر کس به خدا و پیامبر اکرم و قرآن ایمان داشته باشد، نه چنین تعهدی را می‌خواهد و نه آن را می‌پذیرد. در صورت دوم، و به فرض اینکه عبدالرحمن بن عوف نمی‌دانست که روش ابوبکر و عمر با سنت مطابقت دارد یا مخالفت، و این فرض بعیدی است، می‌پرسیم: چگونه چیزی را شرط انتصاب کسی به خلافت قرار می‌دهد که خود از آن بی‌خبر است و نمی‌داند چیست؟ و چگونه امر عظیم اداره جامعه اسلامی منوط و موقوف به مطلب مجهولی می‌شود؟ وانگهی این شرط مجهول چه فایده‌ای دارد؟ و چگونه می‌توان به تخلف یا پیروی از آن بی‌برد و التزام به آن را مراقبت نمود؟

باقلائی توجیهی برای این شرط آورده است<sup>۲</sup> که شأن هر درس خوانده‌ای را از مطرح کردن و بحث درباره آن بالاتر می‌دانیم تا چه رسد به اعتقاد به آن برای دانشمندی مثل او! آنگاه نوبت به عثمان می‌رسد تا از او بپرسیم که وقتی شرط ملزم بودن به پیروی از روش ابوبکر و عمر را پذیرفت، آیا می‌دانست که روش ابوبکر و عمر چه ارتباطی با سنت پیامبر اکرم دارد؟ و آیا آن را با علم به این پذیرفت که با سنت مطابقت دارد و

۱. مسند احمد حنبل: ۷۵/۱؛ تاریخ طبری: ۴۰/۵؛ تمهید باقلانی ۲۰۹؛ تاریخ ابن کثیر: ۱۴۶/۷.

۲. رک: التمهید ۲۱۰.

مخالف آن نیست یا نه؟ در صورتی که نمی دانست، چگونه شرطی را که نمی دانست چیست، پذیرفت؟ وانگهی اگر می دانست چیست، آیا می دانست که از عهده آن برمی آید یا نه؟ یا می دانست که از عهده آن بر نمی آید؟ به فرض اخیر، چرا کاری را تعهد کرده که می دانست از عهده اش بر نمی آید؟ و این تعهدی ناروا و دروغ است! به فرض دیگر، و در صورتی که نمی دانست از عهده آن برمی آید یا نه، چگونه بدون ارزیابی قدرت و امکانات شخصی و دقت در مسئولیتی که می خواهد بپذیرد، چنین مسئولیت مهمی را که سرنوشت امت بزرگ اسلامی بدان وابسته است، پذیرفت؟ باز به این فرض که از حقیقت شرط و تعهدش باخبر بود، چرا برخلاف شرط و تعهدش عمل کرد، برخلاف آنچه شرط بیعت قرار داده شده بود و حاکمیتش مشروط بود به عمل کردن به آن؟ به علاوه چرا بعدها هنگامی که عبدالرحمن بن عوف به او می گوید شرط بیعت را زیر پا نهاده و برخلاف روش ابوبکر و عمر رفتار کرده است، چنین عذر و بهانه می تراشد که من از عهده آن بر نمی آیم و نمی توانم روش ابوبکر و عمر را پیش گیرم؟ و این عذر و بهانه مضحک را احمد بن حنبل در مسند خود ثبت کرده است که عثمان گفت: جواب عبدالرحمن بن عوف که می گوید چرا روش عمر را ترک کرده ام، این است که نه من توانایی به کار بستن آن روش را دارم و نه خود او.<sup>۱</sup> از عثمان می پرسیم: اگر توانایی حکومت طبق روش عمر را نداشتی و از عهده این مسئولیت بر نمی آمدی، چرا آن را قبول کردی و چرا وقتی با تو شرط کردند، پذیرفتی؟ و اگر می پنداری روش عمر همان سنت و رویه پیامبر اکرم است، و با علم به مطابقت آن دو آن را پذیرفتی، معنی کار و سختی این است که توانایی حکومت طبق سنت پیامبر اکرم را هم نداری و در حکومت و اداره جامعه از سنت و قرآن تخلف کرده ای و آنها را زیر پا نهاده ای.

در جواب این سؤالات، آخرین نظریه عبدالرحمن بن عوف درباره عثمان و رویه حکومتش قرار دارد، نظریه ای روشنگر و عبرت آور که از سخنش به عثمان برمی آید: من از بیعتی که با تو کرده ام، به خدا پناه می برم، و از سخنش به امیرالمؤمنین علیه السلام: اگر

۱. مسند احمد حنبل: ۶۸/۱؛ تاریخ ابن کثیر: ۲۰۶/۷.

بخواهی، من حاضرم تو شمشیرت را برداری و من هم شمشیرم را برمی دارم... که پیداست جنگیدن با عثمان را روا می دانند، و حتی قتلش را جایز دانسته دیگران را به آن تشویق می کند و می گوید: پیش از اینکه به سلطنتش ادامه دهد، کارش را بسازید. و چندان در ناروایی حکومت و ناشایستگی شخص عثمان پیش می رود که او را برای اقامه نماز میت صالح و شایسته نمی دانند، و وصیت می کند عثمان بر او نماز نگذارد و به همین سبب، زبیر بر او نماز می گزارد. همچنین سوگند می خورد با عثمان سخن نگوید به طوری که وقتی به دیدنش می آید، روی خود را به دیوار می گرداند. کارهای عثمان را مطابق قرآن و قابل اجرا نمی دانند، و براین اساس، دستور می دهد شتری را که عثمان از اموال عمومی به یکی از افراد خانواده حکم بخشیده، بگیرند و بیاورند و آن را میان مردم توزیع می کند. به خاطر همین نظریه و موضعی که در برابر عثمان داشت، عثمان چنانکه ابن حجر می گوید، او را منافق می نامید و متهم به کفر پنهان می کرد.<sup>۱</sup> ابن حجر پس از نقل اتهام عثمان، آن را اینطور توجیه می کند که چون عبدالرحمن بن عوف زیاد پیش عثمان می آمد، از او هراسان بود و چنین سخنی درباره او گفته است، و این توجیه خنده آوری است. حلبی به توجیه ابن حجر اشاره کرده<sup>۲</sup>، اما چون می دانسته خیلی مضحک است، نقل نکرده است. گذشته از آنچه گفتیم و مطرح ساختیم، از این جماعت می پرسیم: تعهداتی که از عثمان گرفتند و براساس آن خلافت را به او سپردند، آیا انجام و ایفایش واجب بود یا نه؟ آیا عثمان مجاز بود که این تعهدات را انجام ندهد و مثلاً در حکومت به دستورات قرآن و سنت و به روش ابوبکر و عمر پای بند و متعهد نماند؟ اگر ایفای تعهداتش واجب بود، چرا به آن وفا نمود و آنها را زیر پا گذاشت؟ چرا امیرالمؤمنین علی علیه السلام که میراث بر علوم پیامبر صلی الله علیه و آله بود و به سنت او و به مصالح امت آگاه تر از هر کس بود، حاضر نشد آن شرایط را بپذیرد و متعهد شود؟ آیا این شرایط و تعهدات چیزی است که اگر خلیفه از انجامش سرپیچد، برکنار خواهد شد؟ پس چرا وقتی اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله خواستند او را به دلیل عدم ایفای تعهداتش برکنار سازند، مقاومت کرد؟ اگر

آن تعهدات چیزی نیست که انجام ندادنش موجب برکناری شود، پس چرا به استناد آن علیه او همداستان شدند و او را چون از خلافت کنار نمی‌رفت، کشتند؟ در حالی که می‌دانیم در نظر آن جماعت، همه آنان که در قتل عثمان شرکت کردند و بر عزل و خلع او پای فشردند، عادل و درستکارند! وانگهی اگر این شرایط واجب نیست، پس چرا وقتی علی علیه السلام در شورای انتخاب حاکم آن شرایط را نپذیرفت و حاضر نشد تعهد کند که به روش ابوبکر و عمر عمل نماید، خلافت را به او نسپردند؟ بنابراین فرض، او حاضر به قبول تعهداتی نشده بود که ایفایش واجب نیست. پس واگذار نکردن خلافت به او به استناد عدم قبول این شرایط از طرف او، خطا و نادرست بوده است و عذر عبدالرحمن بن عوف که گفته است چون علی علیه السلام حاضر به قبول این شرایط نیست و عثمان حاضر به قبول آن است، پس عثمان را بر علی مقدم باید داشت، پذیرفته نخواهد بود! باز اگر این شرایط واجب نبود، چرا آن را به عثمان عرضه کردند؟ و چرا عثمان پذیرفت و متعهد شد؟ و چرا آنهمه آدم براساس همین شرایط و تعهد با او بیعت کردند و او را به عنوان خلافت به رسمیت شناختند؟ و بالاخره چرا وقتی تخلف او را از آن شرایط و تعهدات دیدند، بر او شوریدند و بر عزل و خلعش همداستان شدند؟ در رستاخیز از آنها درباره حرفهای نارواشان حتماً سؤال و بازخواست خواهد شد<sup>۱</sup>، در آن هنگام عذرخواهی ستمکاران سودی به حالشان ندارد و توبه آنان پذیرفته نمی‌شود.<sup>۲</sup>

#### ۴- نظریه طلحه

وی عضو شورای شش نفره، و یکی از ده نفری است که می‌گویند مژده بهشت یافته‌اند.

۴-۱- مولای متقیان وضع طلحه را در برابر عثمان با طرح سه فرض ممکن، مشخص کرده است: به خدا فقط به این سبب شتابان به خونخواهی عثمان برخاسته که ترسیده او

را به جرم قتل عثمان مورد تعقیب قرار دهند، زیرا او در مظان اتهام به آن است. به علاوه از جماعت مخالفان عثمان هیچ کس به شدت او در شوراندن مردم نکوشیده است. بنابراین، با تظاهر به خونخواهی عثمان خواسته مغلظه کند و وضع خود را بیوشاند و دیگران را درباره خویش به شک و تردید دچار سازد. به خدا در مورد عثمان یکی از این سه وضع شرعی را داشته و وضعش نمی توانسته از این سه صورت خارج باشد:

الف - در صورتی که عثمان ظالم بوده است، چنانکه او مدعی است، بایستی قاتلانش را کمک می کرد یا به طرفدارانش حمله می نمود.

ب - در صورتی که مظلوم بوده است، بایستی از او در برابر مخالفانش دفاع می کرد و به آنها می فهماند که از قتلش صرف نظر نمایند.

ج - در صورتی که در وضع عثمان شک می داشت و نمی دانست ظالم است یا مظلوم، بایستی کناره می جست و هیچ طرف را نمی گرفت و مردم را با عثمان وامی گذاشت. اما طلحه هیچ یک از این سه کار را نکرده و موضعی گرفته است که با هیچ وجه فقهی تطبیق نمی نماید و دلایلش در توجیه اتخاذ آن پذیرفتنی نیست.<sup>۱</sup>

ابن ابی الحدید درباره این فرمایش می گوید: اگر گفته شود طلحه نخست معتقد بود که خون عثمان را می توان ریخت، ولی بعدها و پس از قتل عثمان از این عقیده برگشت و معتقد شد که قتلش حرام بوده و قاتلانش باید مجازات شوند. در جواب می گوئیم: اگر طلحه گفته بود تغییر عقیده داده است، علی رضی الله عنه این سه فرض را مطرح نمی ساخت، و این سه فرض را درباره اش به اتکای این واقعیت مطرح ساخته که او بر یک اعتقاد ثابت مانده است. طرح این سه فرض درباره طلحه هرگاه تغییر عقیده نداده باشد، طبعاً صحیح خواهد بود. از طرفی تاریخ گواه همین حقیقت است و درباره طلحه هرگز روایت نشده که گفته باشد از آنچه درباره عثمان کرده ام، پشیمان شده ام.

همچنین اگر گفته شود چطور امیرالمؤمنین هیچ یک از سه کار نامبرده را نکرده است، در حالی که می دانیم طلحه وقتی عثمان در محاصره بوده، قاتلانش را کمک کرده

است، می‌گوییم: مقصود امام این است که اگر عثمان ظالم بوده، طلحه و زبیر وظیفه داشته پس از قتل او قاتلانش را کمک کرده تحت حمایت خویش بگیرد و نگذارد کسی خونشان را بریزد، و بدیهی است که طلحه چنین نکرده است، بلکه فقط در زمان حیات عثمان به آنها کمک می‌کرده است، و این در سه فرض نامبرده مطرح نیست.<sup>۱</sup>

۴-۲- طبری روایت می‌کند: علی در روزهایی که عثمان محاصره بود، به طلحه گفت: ترا به خدا قسم می‌دهم که مردم را از عثمان دور کنی. گفت: نه، به خدا این کار را نخواهم کرد تا بنی‌امیه کیفر خود را باز دهند.<sup>۲</sup>

ابن ابی‌الحدید پس از نقل این روایت می‌گوید: علی علیه السلام به همین جهت می‌گفت: خدا طلحه را سزا دهد که عثمان آنهمه چیز به او بخشید و او با وی چنین کرد.

۴-۳- طبری در روایت دیگری می‌گوید: عبدالله بن عباس بن ابی‌ربیع می‌گوید: به خانه عثمان، رضی الله عنه، درآمد. ساعتی با او درباره‌اش سخن گفتیم، آنگاه دستم را گرفت و مرا برد تا سخن کسانی را که بر در خانه‌اش بودند، شنیدیم. یکی می‌گفت: منتظر چه هستید؟ دیگری می‌گفت: تأمل کنید شاید از رویه‌اش خلافتش بازگردد. همین طور که دونفری ایستاده بودیم و حرف آنان را گوش می‌کردیم، طلحه بن عبیدالله رسید و از مردمی که آنجا بودند، پرسید: پسر عدیس کجاست؟ او را نشانش دادند. وقتی پسر عدیس آمد، طلحه چیزی به گوش او گفت، آنگاه پسر عدیس برگشته، به رفقایش گفت: هیچ کس را نگذارید وارد خانه این مرد شود یا از خانه‌اش بیرون آید. عثمان به من گفت: این دستوری است که اکنون طلحه به او داده، و افزود: خدایا خودت طلحه را چاره کن، چون اوست که اینان را تحریک کرده و علیه من شورانده است. به خدا امیدوارم که دستش به خلافت نرسد و به کشتن رود، چون اوست که مقدسات و حقوق مرا پایمال کرده و ریختن خون مرا روا شمرده است، در حالی که از پیامبر خدا شنیدم که می‌گفت: خون هیچ مسلمانی را جز در سه مورد نمی‌توان روا شمرد و ریخت: مردی که پس از

۱. شرح ابن ابی‌الحدید: ۵۰۶/۲.

۲. تاریخ طبری: ۱۳۹/۵؛ شرح ابن ابی‌الحدید: ۱۶۸/۱.



مسلمان شدن کافر شود، کشته خواهد شد، مردی که با داشتن همسر زنا کند، سنگسار خواهد شد، و بالاخره مردی که انسانی را بی آنکه قاتل باشد، بکشد. بنابراین، مرا به استناد کدامیک از این موارد می‌خواهند بکشند؟ در این هنگام عثمان به جایگاه خود برگشت، و من خواستم از خانه‌اش بیرون بیایم، نگذاشتند و آنجا ایستاده بودم تا محمد بن ابوبکر سر رسید و به آنان دستور داد بگذارند بروم، و به من اجازه عبور دادند.<sup>۱</sup>

۴-۴- طبری از حسن بصری نقل می‌کند: طلحه زمینی داشت که به عثمان به مبلغ هفتصد هزار درهم فروخت. وقتی پولها را تحویل گرفت، گفت: آدمی که چنین پولی در خانه نگهدارد، با اینکه نمی‌داند چه از کار خدا بر سرش خواهد آمد، در برابر خدای عزّ و جلّ مغرور خواهد بود، آنگاه با نماینده عثمان که پول را برایش آورده بود، شروع کردند به گردش در کوچه‌های مدینه و بخشیدن پول به این و آن، به طوری که تا فردا صبح یک درهم نزدش نماند. حسن بصری می‌گوید: بعدها هم او از پی درهم و دینار، یا سیم و زر علیه عثمان برمی‌خیزد برای تصاحب مقامش.<sup>۲</sup>

۴-۵- ابن ابی‌الحدید از قول طبری چنین نقل می‌کند: عثمان از طلحه پنجاه هزار درهم طلبکار بود. روزی طلحه به وی در راه مسجد گفت: پولت حاضر است، بیا بگیر. عثمان گفت: مال خودت باشد تا بتوانی به بخشش و جوانمردی‌ات ادامه دهی. عثمان وقتی در محاصره بود، به اینگونه خویبهایش با طلحه اشاره می‌کرد و می‌گفت: سزای معکوس می‌دهد.<sup>۳</sup>

ابن ابی‌الحدید می‌گوید: طلحه بیش از هرکس در تحریک و شوراندن مردم علیه عثمان می‌کوشید، و زیر در مرتبه بعد از او قرار داشت. می‌گویند عثمان گفته است: مرگ

۱. تاریخ طبری: ۱۲۲/۵؛ الکامل، ابن اثیر: ۷۳/۳.

۲. تاریخ طبری: ۱۳۹/۵؛ تاریخ ابن عساکر: ۸۱/۷.

۳. این روایت را طبری در تاریخ خود: ۱۳۹/۵ آورده، ولی در تاریخ طبری موجود، این قسمت که عثمان وقتی در محاصره بود، می‌گفت: سزای معکوس می‌دهد، حذف شده است.

بر طلحه که اینهمه زر و سیم به او بخشیدم و حالا می‌خواهد مرا بکشد و مردم را به کشتن من برمی‌انگیزد. خدایا نگذار از کارهایش بهره ببرد و به خلافت دست یابد، و بگذار عواقب تجاوزکاری‌اش را بچشد. کسانی که دربارهٔ محاصرهٔ عثمان کتاب نوشته‌اند، گفته‌اند که طلحه روز قتل عثمان صورت خود را پوشیده بود تا مردم او را نشناسند، و به طرف خانهٔ عثمان تیراندازی می‌کرد. همچنین گفته‌اند وقتی محاصره‌کنندگان نتوانستند به درون خانهٔ عثمان درآیند، طلحه آنان را از بام خانهٔ یکی از انصار به آنجا راهنمایی کرد تا به درون خانه رفتند و عثمان را کشتند.<sup>۱</sup>

۴-۶- مدائنی در کتاب مقتل عثمان می‌نویسد: طلحه تا سه روز نگذاشت او را به خاک سپارند. علی تا پنج روز از کشته شدن عثمان نگذاشت، با مردم بیعت نکرد. حکیم بن حزام که از قبیلهٔ بنی‌اسد بود و جیرین مطعم برای دفن عثمان از علی کمک خواستند. طلحه عده‌ای را مأمور کرد در کمین جنازهٔ عثمان بنشینند و آن را سنگباران کنند. جز تنی چند از خانواده‌اش کسی در تشییع جنازه شرکت نداشت و می‌خواستند او را در کنار دیواری در مدینه که به حش کوب معروف بود و یهودیان مرده‌هاشان را آنجا دفن می‌کردند، دفن کنند. چون جنازه به آنجا رسید، تابوتش را سنگباران کردند و خواستند آن را سرنگون سازند. پس علی به مردم پیام داد که دست از آن بردارند، و دست برداشتند و جنازه را بردند و در حش کوب به خاک سپردند. همو می‌نویسد: عثمان را در اوایل شب دفن کردند. در تشییع او جز مروان بن حکم و دختر عثمان و سه تن از نوکرانش هیچ کس حضور نداشت. دخترش به صدای بلند می‌گریست. طلحه عده‌ای را به کمین جنازه نشانده بود تا آن را سنگباران کردند و فریاد می‌زدند: نعثل! نعثل! بعد گفتند: به طرف دیوار! به طرف دیوار! در نتیجه، او را همانجا در کنار دیوار معروف به حش کوب که قبرستان یهودیان مدینه بود، دفن کردند.

۴-۷- واقدی می‌نویسد: وقتی عثمان کشته شد، راجع به دفنش بحث شد. طلحه گفت: باید در دیرسلف دفن شود، یعنی در قبرستان یهود. طبری همین را در تاریخ خود

نقل کرده اما به جای طلحه می‌نویسد: یک نفر گفت.<sup>۱</sup>

۴-۸- طبری می‌نویسد: هنگامی که عثمان باز آمد، عثمان او را خواست. کسی که ماجرا را نقل کرده می‌گوید: چون علی روانه خانه عثمان شد، با خود فکر کردم بروم بینم چه می‌گویند. ابتدا عثمان خدا را سپاس و ستایش کرد، آنگاه گفت: من به گردن تو حقوقی دارم که عبارت است از حق مسلمانی و حق برادری، زیرا می‌دانی وقتی پیامبر خدا میان اصحابش دو به دو پیمان برادری بست، میان من و تو نیز پیمان برادری بست، و حق خویشاوندی و دامادی را بیان کرد، و نیز حقوقی که بر اثر عهد و پیمان بوجود می‌آید. به علاوه، به خدا اگر هیچ یک از اینها نبود و ما در جاهلیت می‌زیستیم، برای قبیله عبد مناف - که علی و عثمان از آن به شمار می‌آیند - خیلی بد بود که یکی از قبیله تیم، یعنی قبیله ابوبکر و عایشه و طلحه حکومت را از دستشان برآید. آنگاه علی خدا را سپاس و ستایش کرد و گفت: حقوقی که بر شمردی بر عهده من است، اما اینکه گفتم اگر در جاهلیت بودیم، برای قبیله بنی عبد مناف خیلی بد بود که یکی از قبیله تیم حکومت را از دستشان بگیرد، درست گفتمی و بزودی خبرش به تو خواهد رسید. بعد، از خانه عثمان بیرون آمد و وارد مسجد شد. اسامه را آنجا دید و او را صدا زد. وی در حالی که به دستش تکیه داده بود، از مسجد به طرف طلحه و اطرافیان‌ش بیرون رفت. با هم وارد خانه طلحه بن عبیدالله که پر از جمعیت بود، شدیم. طلحه به احترام علی برخاسته نزد او آمد. علی به او گفت: ای طلحه! این چه کاری است که برای خودت درست کرده‌ای؟ گفت: ای ابوالحسن! این را وقتی کردم که کارد به استخوان رسیده بود. علی از آنجا بیرون آمده و شتابان خود را به خزانه عمومی رساند و دستور داد که در آن را باز کنند، اما کلیدها را نیافتند. بعد دستور داد تا در خزانه را شکستند و اموال عمومی را بیرون آوردند، آنگاه شروع کرد به تقسیم آنها میان مردم. چون خبر به کسانی رسید که در خانه طلحه جمع بودند، دسته دسته آهسته از آنجا به در شدند و نزد علی آمدند تا طلحه تنها ماند. خبر به عثمان رسید، شاد شد. در این وقت طلحه به قصد دیدن عثمان به طرف خانه او به راه

افتاد. با خود گفتم به خدا باید همراه او بروم و بینم چه می‌گوید. دنبالش به راه افتادم. از عثمان اجازه ملاقات خواست و وارد خانه‌اش شد و گفت: ای امیرالمؤمنین! از خدا آمرزش می‌خواهم و به درگاهش توبه می‌کنم. به دنبال چیزی بودم، ولی خدا مانع وصول من به آن شد. عثمان گفت: به خدا تو نیامدی توبه کنی، بلکه چون شکست خوردی آمدی. خدا به حساب تو ای طلحه خواهد رسید.<sup>۱</sup>

این عبارتی است که در تاریخ طبری چاپ شده و موجود است، اما با آنچه طبری خود نوشته، فرق دارد. تبه‌کاران در نوشته او دست برده و مطلب برادری عثمان با علی را که همه مسلمانان در نادرستی آن متفقند، افزوده‌اند. گویی این جماعت با خود عهد کرده‌اند که هر حدیث و روایت تاریخی را یافتند، تحریف کنند و آن را از صورت اصلی بگردانند. ابن ابی‌الحدید همین روایت را از تاریخ طبری نقل کرده است.<sup>۲</sup> و در آن اثری از مسئله برادری عثمان با علی نیست، و معلوم می‌شود که تا زمان ابن ابی‌الحدید هنوز در این روایت تاریخ طبری دست نبرده بودند. اینک روایت طبری در شرح ابن ابی‌الحدید:

طبری در تاریخ خود می‌نویسد: هنگامی که عثمان به محاصره درآمد، علی رضی الله عنه در خیبر بود. چون به مدینه بازآمد، عثمان او را خواست. وقتی وارد خانه عثمان شد، به او گفت: من به گردن تو حقوقی دارم که عبارت است از حق مسلمانی و حق خویشاوندی و حقی که بر اثر عهد و پیمان به وجود می‌آید. به علاوه، به خدا اگر هیچ یک از اینها نبود و ما در جاهلیت می‌زیستیم، برای قبیله عبد مناف ننگ بود که یکی از قبیله تیم حکومت را از دستشان بریاید، یعنی طلحه. علی رضی الله عنه به او گفت: خیرش به تو خواهد رسید. ما در این کتاب حدیث برادری را مشروحاً آورده و ثابت نموده‌ایم که پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله پیمان برادری را میان خود و علی رضی الله عنه بست، نه میان علی و دیگری.<sup>۳</sup>

۱. تاریخ طبری: ۱۵۴/۶؛ الکامل، ابن اثیر: ۷۰/۳؛ شرح ابن ابی‌الحدید: ۱۶۵/۱؛ تاریخ ابن خلدون:

۲. شرح نهج البلاغه: ۵۰۶/۲. ۳۹۷/۲

۳. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۱۱۳/۳-۱۲۴.

۹-۴- بلاذری می‌نویسد: طلحه به عثمان گفت: تو کارهای بدعت‌آمیزی کرده‌ای که برای مردم بیگانه و غریب می‌نماید. عثمان گفت: من کارهای بدعت‌آمیز نکرده‌ام، این شما هستید که رابطه مردم با مرا خراب می‌کنید و آنها را بر من می‌شورانید.<sup>۱</sup>

۱۰-۴- بلاذری از قول ابومخنف و دیگران می‌گوید: مردم عثمان را تحت نظر گرفته بودند و نمی‌گذاشتند کسی به خانه‌اش درآید. سعیدبن عاص به او توصیه کرد که احرام بپوشد و به قصد حج بیرون آید، دیگر کسی جرأت تعرض به او را نخواهد داشت. خبر به محاصره‌کنندگان رسید، گفتند: به خدا اگر بیرون آید، او را رها نخواهیم کرد تا خداکار ما و او را فیصله دهد. بنابراین، طلحه محاصره را تنگ‌تر و شدیدتر ساخت و رساندن آب به خانه‌اش را ممنوع کرد، به طوری که علی بن ابی طالب از آن به خشم آمد و در نتیجه، به او آب رساندند.<sup>۲</sup>

۱۱-۴- بلاذری در روایت دیگر می‌گوید: چون زبیر و طلحه بر اوضاع مسلط شدند، طلحه نگذاشت به عثمان آب آشامیدنی برسانند. پس علی به طلحه که در مزرعه‌اش در یک میلی مدینه بود، پیغام داد که بگذار این مرد از آب چاه خویش، یعنی چاه رومه بنوشد، و او را از تشنگی نکشید. طلحه نپذیرفت. علی گفت: به خدا اگر آن روز عهد نکرده بودم که تا به سفارش‌هایم عمل نکنند، هیچ کس را از او باز ندارم، به او آب می‌رساندم.<sup>۳</sup>

در کتاب *الامامة والسیاسة* چنین آمده: مردم کوفه و مصر شبانه‌روز در اطراف و بر در خانه عثمان پاس می‌دادند و طلحه هر دو دسته را علیه عثمان تشویق می‌کرد. بالاخره طلحه به آنان گفت: عثمان تا وقتی غذا و آب به او می‌رسد، از اجتماع و محاصره شما بیمی به خود راه نمی‌دهد، بنابراین، آب را بر او ببندید و نگذارید آب به او برسد.<sup>۴</sup>

۱۲-۴- بلاذری می‌نویسد: گفته‌اند: مجمع بن جاریه که از انصار بود، به طلحه برخورد. طلحه از او پرسید: رفیقت عثمان چه خواهد کرد؟ گفت: به خدا فکر می‌کنم شما او را

۲. همان: ۷۱/۵.

۱. *انساب الاشراف*: ۴۴/۵.

۴. *الامامة والسیاسة*: ۳۴/۱.

۳. همان: ۹۰/۵.

خواهید کشت. طلحه گفت: اگر کشته بشود نه فرشته مقربی است که اهمیتی داشته باشد و نه پیامبر مرسلی.<sup>۱</sup>

۱۳-۴. به موجب روایتی که بلاذری آورده، عثمان به عده‌ای که طلحه در میانشان بود، سلام می‌کند، اما جوابش را نمی‌دهند. به طلحه می‌گوید: ای طلحه! فکر نمی‌کردم روزی را در عمرم بینم که به تو سلام کنم و جوابم را ندهی.<sup>۲</sup>

این غیر از ماجرای مشابهی است که در دومین محاصره عثمان رخ داده و دیار بکری آن را آورده است: روزی عثمان از پنجره خانه‌اش رو به مردم نموده سلام کرد. هیچ کس جوابش را نداد و همه به جای سلام به او، به خود سلام گفتند.<sup>۳</sup>

جریان جبلة بن عمرو انصاری که به مردم دستور داده بود اگر عثمان به آنان سلام کرد، جوابش را ندهند، بعداً خواهد آمد.

۱۴-۴. بلاذری می‌نویسد: در روزهای محاصره، طلحه اداره جنبش مردم را به دست گرفت. در این وقت عثمان، عبدالله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب را با این بیت شعر نزد علی فرستاد:

— اگر قرار است خورده شوم، تو مرا بخور و اگر قرار نیست، مرا پیش از آنکه قطعه قطعه شوم، دریاب.

ابومخنف می‌گوید: آن روز علی امامت مردم را در نماز به عهده گرفت. عثمان آن بیت را به عنوان پیغام توسط عبدالله بن حارث برای او فرستاد. بر اثر آن، علی مردم را از دور و بر طلحه پراکنده ساخت. طلحه چون وضع را چنان دید، نزد عثمان رفته پوزش خواست. عثمان به او گفت: ای پسر زن حضرمی! مردم را علیه من شوراندی و به قتل من خواندی، اما حالا که فرصت و امکان از دستت رفته، آمده‌ای عذرخواهی می‌کنی؟ خدا عذر آن را نپذیرد که عذر ترا بپذیرد.<sup>۴</sup>

۱۵-۴. بلاذری از ابن سیرین نقل می‌کند که از اصحاب پیامبر هیچ دس بیش از طلحه

۱. انساب الاشراف: ۷۴/۵.

۲. همان: ۷۶/۵.

۳. تاریخ الخميس: ۲۶۰/۲.

۴. انساب الاشراف: ۷۷/۵.

علیه عثمان تندروی نمی‌کرد<sup>۱</sup>، و همین روایت را ابن عبد ربه نوشته است.<sup>۲</sup>

۱۶-۴- ابن سعد و ابن عساکر می‌نویسند: در جنگ جمل، طلحه می‌گفت: ما در کار عثمان آلوده شدیم؛ بنابراین، هیچ وسیله‌ای بهتر از این نیست که در راه او خون خویش نثار کنیم. خدایا امروز قصاص عثمان را از من بگیر تا از من خشنود شود.<sup>۳</sup>

۱۷-۴- ابن عساکر می‌نویسد: در جنگ جمل، مروان بن حکم در لشکر طلحه و عایشه بود و گفت: از این پس دیگر به دنبال خونخواهی عثمان نخواهم بود، زیرا او بود که طلحه را به تیر زده کشت، آنگاه به ابان پسر عثمان گفت: به جای تو بعضی از قاتلان پدرت را به کیفر رساندم. تیری که مروان زد به زانوی طلحه اصابت کرده بود. بیرون کشیدن آن تیر و به حال خود گذاشتنش هر دو مایه زحمت او بود. خودش گفت: آن را به حال خود واگذارید، زیرا آن تیری است که خدا فرستاده است.<sup>۴</sup>

ابوعمر در استیعاب می‌نویسد: دانشمندان مورد اعتماد در این اختلافی ندارند که طلحه را مروان در جنگ جمل و در حالی که در حزب و سپاه او بود، کشته است. آورده‌اند که طلحه در جنگ جمل اظهار پشیمانی می‌کرد و می‌گفت: خدایا انتقام عثمان را از من بگیر تا از من خشنود شود. همو از قول ابن ابی سیره می‌نویسد: مروان در جنگ جمل به طلحه نگرسته گفت: از امروز به بعد به دنبال انتقام نخواهم بود، و سپس طلحه را به تیر زد و کشت. وی بنا به روایتی دیگر می‌نویسد: مروان، طلحه را به تیر زد و رو به ابان پسر عثمان گردانده گفت: ترا از انتقام بعضی از قاتلان پدرت آسوده کردیم. سپس چندین روایت تاریخی دیگر به همین مضمون نقل کرده است.

ابن حجر می‌نویسد: ابن عساکر از چندین طریق روایت کرده<sup>۵</sup> و گفته است: کسی که

۱. انساب الاشراف: ۸۱/۵. ۲. العقد الفرید: ۲۶۹/۲.

۳. طبقات ابن سعد؛ تاریخ ابن عساکر: ۸۴/۷؛ تذکره سبطين جوزی ۴۴.

۴. تاریخ ابن عساکر: ۸۴/۷.

۵. شیخ عبدالقادر بن بدران در چاهای اخیر تاریخ ابن عساکر. به عنوان مصحح به تحریف و کم و زیاد کردن کتاب پرداخته و به جای اینکه تحریفهای سابق و سطاها و تصحیف آن را بزدايد، در بسیاری از

طلحه را به تیر زد و کشت، مروان بن حکم بود. این روایت را ابوالقاسم بغوی با سند صحیح از جارود بن ابی سبره نقل کرده می‌گوید: در جنگ جمل مروان به طلحه نظر انداخته گفت: انتقامم را بعد از امروز نخواهم گرفت. آنگاه تیری برگرفته او را هدف قرار داد و کشت.<sup>۱</sup> روایات دیگری همین را حکایت می‌کند و می‌گوید: مروان بن حکم، طلحه را در میان سواره‌نظام یافته گفت: این همان است که به قتل عثمان کمک کرده است، آنگاه او را به تیر زده بر زانویش نشست و خون همچنان از آن می‌ریخت تا مرد. این را حاکم نیشابوری ثبت کرده است.<sup>۲</sup> این روایات حاکی است که مروان بن حکم را دیده‌اند که در آن روز طلحه را به تیر زده و تیر بر زانویش نشسته و چندان خون از او رفته تا مرده است. حاکم نیشابوری این روایت را از طریق عکراش ثبت کرده است: همراه طلحه با علی می‌جنگیدیم و مروان همراه ما بود. سپس شکست خوردیم و فراری شدیم. در این هنگام مروان گفت: امروز اگر بگذرد، به طلحه دست نخواهم یافت تا انتقامم را از او بگیرم، و تیری به طرفش پرتاب کرد که او را کشت.<sup>۳</sup>

محب‌الدین طبری می‌نویسد: چنین معروف است که طلحه را مروان بن حکم کشته است، و چون او را به تیر زد، گفت: پس از امروز به دنبال انتقامم نخواهم بود، زیرا چنانکه ادعا کرده و پنداشته‌اند، طلحه از محاصره‌کنندگان عثمان بوده و کار را بر او سخت گرفته است.<sup>۴</sup>

بنا به نوشته بلاذری، روح بن زبایع گفته است که طلحه را مروان به تیر زد تا انتقام خون عثمان را از او بستاند.<sup>۵</sup>

این مطلب که مروان بن حکم، طلحه را به انتقام خون عثمان کشته است، در کتب

---

→ احادیث آن دست برده و هر متن یا سندی را که به مذاقش خوش نیامده، حذف کرده است و چیزها از خود افزوده و توضیحات غرض‌آلود و خطا بر آن تحمیل نموده است، و او که در نقش مصحح باید امانت‌دار و پاسدار گنجینه‌های علمی و دینی می‌بود، راهزن و رایبنده‌اش گشته است.

۱. الاصابة: ۲/۲۳۰.

۲. المستدرک: ۳/۳۷۰.

۳. همان مأخذ.

۴. الرياض النضرة: ۲/۲۵۹.

۵. انساب الاشراف: ۵/۱۳۵.



تاریخ و شرح حال و حدیث آمده است.<sup>۱</sup>

۱۸-۴- ابن سعد می نویسد: که پیرمردی از قبیله کلب می گوید از عبدالملک بن مروان شنیدم که می گفت: اگر امیرالمؤمنین مروان به من اطلاع نداده بود که طلحه را کشته است، هرکه از اولاد طلحه را می یافتم، به قصاص خون عثمان می کشتم.

۱۹-۴- حمیدی در کتاب نوادر از طریق سفیان بن عیینه عبدالملک بن مروان نقل می کند که گفت: موسی پسر طلحه نزد ولید آمد و ولید به او گفت: هر وقت نزد من می آیی تصمیم به قتلت می گیرم و آنچه مرا از انجامش باز می دارد، این است که مروان به من گفته که طلحه را کشته است.<sup>۲</sup>

۲۰-۴- طبری می نویسد: طلحه و زبیر در بصره به نطق ایستادند و گفتند: ای مردم بصره! برای گناهی بزرگ باید توبه کرد. ما فقط می خواستیم امیرالمؤمنین عثمان را مؤاخذه کنیم، نه اینکه او را بکشیم، اما مردم نادان بر افراد پرحوصله و شکیبیا چیره گشتند و او را کشتند. مردم به طلحه گفتند: ولی در نامه هایی که برای ما می فرستادی، چیز دیگری نوشته ای.<sup>۳</sup>

۲۱-۴- مسعودی در جریان جنگ جمل می نویسد: علی، رضی الله عنه، پس از بازگشت زبیر، طلحه را صدا زد و پرسید: علت اینکه قیام کرده ای چیست؟ گفت: خونخواهی عثمان. علی گفت: خدا هرکدام از ما دو نفر را که مسئول قتل اوست بکشد.<sup>۴</sup>

۲۲-۴- طلحه و زبیر چون به سبخه<sup>۵</sup> رسیدند، عبدالله بن حکیم تمیمی نامه هایی را که

۱. رک: مروج الذهب: ۱۱/۲؛ العقد الفرید: ۲۷۹/۲؛ المستدرک، حاکم نیشابوری: ۳/۳۷۰؛ الکامل، ابن اثیر: ۳/۱۰۴؛ صفوة الصقوة، ابن جوزی: ۱/۱۳۲؛ اسد الغابة: ۳/۶۱؛ دول الاسلام، ذهبی: ۱/۱۸؛ تاریخ ابن کثیر: ۷/۲۴۷؛ تذکره سبطین جوزی ۴۴؛ مرآة الجنان، یافعی: ۱/۹۷؛ تهذیب التهذیب: ۵/۲۱؛ تاریخ ابن شحنه در حاشیه الکامل فی التاریخ: ۷/۱۸۹.

۲. تهذیب التهذیب: ۵/۲۲. ۳. تاریخ طبری: ۵/۱۷۹.

۴. دعای امام علیؑ فوراً مستجاب گشت و طلحه همان روز کشته شد.

۵. مروج الذهب: ۱۱/۲. ۶. موضعی است در بصره.

قبلاً آنان به او نوشته بودند، نزدشان آورد. از طلحه پرسید: آیا اینها نامه‌های تو نیست؟ گفت: آری. گفت: دیروز این نامه را نوشتی و ما را دعوت به خلع و قتل عثمان کردی؛ حالاکه او را کشته‌ای، برای گرفتن انتقام خونش نزد ما آمده‌ای. به خدا قسم، می‌دانم که این نظریه تو نیست، بلکه با این اظهارنظرها می‌خواهی به دنیا و ثروت و مقام و امثال آنها دست پیدا کنی. اندکی بهوش باش! اگر براستی این نظریه تست، پس چرا وقتی علی به تو پیشنهاد بیعت کرد، پذیرفتی و شادمانه با آزادی کامل با او بیعت کردی، سپس پیمان بیعتش را گسستی، و اکنون آمده‌ای و می‌خواهی مرا در آشوبت شرکت دهی؟<sup>۱</sup>

۲۳-۴. ابن قتیبه می‌نویسد: آورده‌اند که وقتی طلحه و زبیر و عایشه وارد بصره شدند، مردم در دو طرف راه صف بستند و می‌پرسیدند: ای ام‌المؤمنین! چرا از خانه‌ات به در آمدی و قیام کردی؟ چون این سؤال و ایراد را زیاد تکرار کردند، او که از افراد سخنور بود، با بیانی رسا به سپاس و ستایش خدا پرداخته گفت: ای مردم! به خدا گناه عثمان به آن اندازه نرسیده بود، که قتلش را واجب سازد<sup>۲</sup>، او مظلومانه و به ناحق کشته شده است. ما به خاطر اینکه شما را با تازیانه و چوبدستی می‌زدند، برآشفتم، اینک چگونه به خاطر اینکه عثمان را کشته‌اند، برنیاشویم؟

نظریه درست این است که قاتلان عثمان را پیدا کنید و به قصاص خونش بکشید و بعد، کار انتخاب حاکم به شورایی بدانگونه که عمر بن خطاب تعیین کرد، واگذار شود. از مردم یکی می‌گفت: راست می‌گویند، و دیگری می‌گفت: نادرست می‌گوید. همین طور جار و جنجال بود تا کار به جایی رسید که به چهره هم می‌زدند. در این اثنا، یکی از اشراف بصره نامه‌ای از نامه‌های طلحه را که در آن مردم را به کشتن عثمان برانگیخته بود، آورد و به طلحه گفت: آیا این نامه تو نیست؟ گفت: آری. گفت: حالا جواب و توجیه تو درباره نظر و حرفها و وضع قبلیات چیست؟ در باره اینکه دیروز ما را تشویق می‌کردی که عثمان را بکشیم و امروز ما را دعوت می‌کنی به انتقام خون او برخیزیم؟ وانگهی تو و زبیر ادعا می‌کنید علی از شما دعوت کرده که چون کهنسال‌تر از او هستید،

۲. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵) / ۸۵-۷۷.

۱. شرح ابن ابی الحدید: ۵۰۰/۲.

پیش از خود برای شما بیعت گرفته شود، ولی شما نپذیرفته و او را به خاطر خویشاوندی نزدیکش با پیامبر خدا و سابقه‌اش در اسلام مقدم دانسته‌اید. بنابراین، چگونه پس از اینکه پیشنهاد بیعت با شما کرده، پیمان بیعتی را که با او بسته‌اید، نقض می‌کنید؟ طلحه جواب داد: او هنگامی پیشنهاد بیعت به ما کرد که خلافت را غصب و تصاحب کرده و مردم نیز با او بیعت نموده بودند. وقتی به ما پیشنهاد کرد که برای ما بیعت بگیرد، فهمیدیم اگر قبول هم بکنیم، او پیشنهادش را عملی نخواهد کرد و اگر هم عملی کند، مهاجران و انصار زیر بار نخواهند رفت، و ترسیدیم اگر از بیعت با او خودداری نماییم، ما را بکشند، به این جهت، بدون اینکه مایل باشیم، با او بیعت کردیم. از آنها پرسید: نظرتان درباره عثمان چیست؟ طلحه گفت: گفتیم که ما به او انتقاداتی داشتیم و جمله می‌کردیم و او را در برابر مخالفانش تنها گذاشتیم؛ در نتیجه، برای رهایی از آنچه نسبت به او کرده بودیم، جز یک راه ندیدیم و آن اینکه به خونخواهی او برخیزیم. پرسید: حالا دستور چه کاری را به ما می‌دهید؟ طلحه گفت: با ما به این مضمون بیعت کنید که با علی بجنگید و پیمان بیعتش را لغو نمایید. پرسید: اگر بعد از شما کسی آمد و ما را به همین کار دستور داد، چه باید کرد؟ طلحه و زبیر گفتند: با او بیعت نکن. گفت: سخن منصفانه نگفتید. به من دستور می‌دهید که با علی بجنگم و بیعتش را که برگردن و به عهده شماست، نقض کنم و با کسی که شما پیمان بیعت با او بسته‌اید، بیعت نکنم. بدانید که ما با علی بیعت کرده‌ایم و اگر شما می‌خواهید، حاضریم با دست چپ با شما بیعت کنیم. مردم بر اثر این گفتگو پراکنده شدند، جماعتی با عثمان بن حنیف همراه شدند و دسته‌ای با طلحه و زبیر. آنگاه جاریه بن قدامه آمده به عایشه گفت: ای ام‌المؤمنین! اینکه از خانه‌ات درآمده و سوار این شتر لعتتی شدی، برای ما ناگوارتر از کشته شدن عثمان است. خدا برای تو احترام و حفاظی مقرر داشته بود که تو آن را دریدی و حرمتت را آلودی، و هرکه جنگیدن با ترا روا بشمارد، چنان است که قتل ترا روا شمرده باشد. اگر به اراده خودت آمده‌ای، به خانه‌ات بازگرد، و اگر ترا به آن واداشته‌اند، کسانی را که ترا به آن وادار

کرده‌اند، مؤاخذه کن.<sup>۱</sup>

۲۴-۴ بنا بر روایت ابومخنف، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب در نطقی می‌فرماید: خدایا طلحه پیمان بیعتش با مرا گسست و آنقدر علیه عثمان تحریک کرد تا او را کشت و بعد مرا متهم ساخت. خدایا به او مهلت و مجال نده. خدایا زیر پیوند خویشاوندی‌اش با مرا گسست و پیمان بیعتش را نقض کرد و از دشمنم پشتیبانی نمود. بنابراین، امروز هر طور که می‌خواهی شرش را از من دفع فرما.<sup>۲</sup>

۲۵-۴- طبری می‌نویسد: علقمه بن وقاص لیشی گفته است: وقتی طلحه و زبیر و عایشه، رضی الله عنهم، قیام کردند، با طلحه - که بهترین جلسه با او جلسه‌ای است محرمانه و تنها - ملاقات کردم، در حالی که ریشش به سینه‌اش رسیده بود. به او گفتم: به عقیده من بهترین جلسه‌ای که با تو می‌توان تشکیل داد، جلسه‌ای است که تو تنها باشی و ریشت به سینه‌ات رسیده باشد. به من گفت: ما پس از اینکه در برابر اغیار قدرتی یگانه و متحد بودیم، به دو کوه آهنین تقسیم شدیم که هر دسته در پی جان دسته‌ای دیگر است. از من در حق عثمان کارهایی سر زده است که به هیچ وجه نمی‌توانم آن را جبران و از آن توبه کنم، مگر اینکه خونم در راه خونخواهی او ریخته شود.<sup>۳</sup>

طلحه اگر براستی می‌خواست توبه کند، راه صحیحش این بود که خود را تسلیم اولیای مقتول یا امام وقت کند تا از او انتقام گرفته شود، نه اینکه شورش بزرگی به پا نماید و علیه امام وقت قیام مسلحانه کند و باعث ریختن خون بسیاری از مسلمانان شود که دخالتی در قتل عثمان نداشته‌اند و کار به یک سلسله کشت و کشتار و اختلافات خونین بیانجامد.

## ۵- نظریه زبیر بن عوام

عضو شورای شش نفره، و یکی از ده نفری است که می‌گویند مؤذنه بهشت یافته‌اند.

۱. الامامة والسياسة: ۶۰/۱.

۲. چه زود این دعا مستجاب گشت و خدا به آن دو مهلت حیات و مجال دسترسی به حکومت را نداد.

۳. رک: شرح ابن ابی الحدید: ۱۰۱/۱. ۴. تاریخ طبری: ۱۸۳/۵.

۵- طبری در شرح جنگ جمل می‌نویسد: علی سوار بر اسب از میان سپاه پیش آمده زیر را فرا خواند، و او آمد و در برابرش ایستاد. علی از زیر پرسید: چه باعث شد که آمدی؟ گفت: تو باعث شدی، چه نه ترا شایسته حکومت می‌دانم و نه ذی‌حق‌تر از خودم. علی گفت: برای حکومت، بعد از عثمان، رضی‌الله عنه، شایسته نیستم؟ ما ترا از اولاد عبدالمطلب می‌شمردیم، تا آن وقت که پسر زشتکارت بزرگ شد و ترا از ما جدا کرد. سپس برخی کارهای ناروایی را که کرده بود، برشمرد و به یادش آورد که پیامبر به او و زیر برخورده و به او [علی] گفته بود: پسر عمه‌ات زیر چه می‌گوید که ستمکارانه و به ناحق با تو خواهد جنگید؟<sup>۱</sup>

در این هنگام، زیر در حالی که می‌گفت بنابراین، با تو نمی‌جنگم، بازگشت نزد پسرش عبدالله و به او گفت: شرکت خود در این جنگ را خردمندانه و روا نمی‌بینم. پسرش به او گفت: تو در حالی قیام کردی که آن را به روشنی روا می‌دانستی، ولی حالا که چشمت به پرچمهای پسر ابوطالب افتاد و فهمیدی زیر آنها مرگ کمین کرده، ترسیدی. زیر از این سخن به خشم آمده گفت: وای بر تو! من در برابر او سوگند خوردم که با او نجاتم. گفت: کفاره قسم بده، و غلامت سرجیس را آزاد کن. زیر آن برده را به عنوان کفاره قسم آزاد کرد و رفت در صف نبرد ایستاد. علی به زیر گفت: تو قصاص خون عثمان را از من می‌خواهی؟ در حالیکه خودت او را کشتی؟ خدا امروز برای هرکدامان که با عثمان تندتر بود، ناگواری پیش آورد.<sup>۲</sup>

سخن علی رضی‌الله عنه را به زیر که: تو قصاص خون عثمان را از من می‌خواهی، در حالی که خودت او را کشتی، حافظ عاصمی نیز در کتاب *زین‌الفتی* ثبت کرده است. مسعودی آن را به این عبارت آورده: وای بر تو ای زیر! چه باعث شد قیام کنی؟ گفت: خون عثمان. علی گفت: خدا هر کدامان را که در قتل عثمان دست داشته، بکشد.

۱. به طوری که گذشت، گروهی از حافظان حدیث این حدیث را آورده‌اند. رک: *الغدیر* (متن عربی / ج ۲): ۱۹۱/۳.

۲. تاریخ طبری: ۲۰۴/۵؛ *مروج الذهب*: ۱۰/۲؛ *الکامل*، ابن اثیر: ۱۰۲/۳.

زبیر از آن جهت سوگند خورد با علی علیه السلام نجنگد که حدیث پیامبر گرامی را به یادش آورد و با یادآوری این حدیث، حجت بر او تمام گشت و برایش مسلم و یقینی شد که جنگیدنش با امیرالمؤمنین ظالمانه و ناحق است. کسی که با دلیل عقلی یقین کرده باشد جنگ با امیرالمؤمنین ناروا و ظالمانه است، هرگز با آزاد کردن برده یا هر کار دیگر نمی‌تواند آن را روا بشمارد و به چنان گناه و جنایتی دست بیالاید، ولی چه می‌توان کرد که عبدالله پسر زبیر با ساختن آن به اصطلاح کلاه شرعی، سبب جدایی زبیر را از آل عبدالمطلب فراهم ساخت و باعث شد که او با امام خویش بجنگد و فرمایش پیامبر اکرم را به تحقق رساند.

۵۲- مسعودی می‌نویسد: مروان بن حکم در جنگ جمل گفت: زبیر روی از جنگ گردانید و طلحه نیز دارد رو برمی‌تابد. نمی‌دانم به این طرف تیراندازی کنم یا به آن طرف، آن‌گاه طلحه را به تیر زد و کشت.<sup>۱</sup>

۵۳- ابن ابی‌الحدید می‌نویسد: طلحه بیش از هر کس علیه عثمان فعالیت می‌کرد، و زبیر در مرتبه پس از او قرار داشت. آورده‌اند که زبیر می‌گفت: او را بکشید، چون دیتان را دگرگون کرده است. به او گفتند: پسرت بر در خانه‌اش ایستاده است و از او حمایت می‌کند. گفت: بدم نمی‌آید که عثمان کشته شود، گرچه کار کشتنش با کشتن پسرش آغاز گردد، زیرا عثمان فردای رستاخیز لاشه‌ای بر صراط خواهد بود.<sup>۲</sup>

۵۴- بلاذری به استناد روایت ابومخنف می‌نویسد: زبیر نزد عثمان آمده گفت: در مسجد پیامبر عده‌ای هستند که از ستم تو جلوگیری می‌نمایند و می‌خواهند قانون اسلام را به اجرا گذارند. بنابراین، بیا و داوری خویش با آنها را نزد همسران پیامبر بیا. عثمان قبول کرد و با او از خانه درآمد و مردم با اسلحه بر او تاختند. به زبیر گفت: ای زبیر! من کسی را نمی‌یابم که خواستار حق و اجرای قانون اسلام باشد و نه کسی که بخواهد از ظلم جلوگیری کند. آنگاه به درون خانه‌اش رفت و زبیر نیز روانه خانه خویش گشت.<sup>۳</sup>

۲. شرح نهج البلاغه: ۴۰۴/۲.

۱. مروج الذهب: ۱۱/۲.

۳. انساب الاشراف: ۷۶/۵.

۵-۵. بلاذری می‌نویسد در نوشته‌ای متعلق به عبدالله بن صالح عجللی دیدم چنین آمده است: عثمان با زبیر دعوا کرد و زبیر به او گفت: اگر بخواهی، حاضرم با تو نبرد کنم. پرسید: چگونه؟ گفت: با شمشیر و تیر و کمان.<sup>۱</sup>

## ۶- رابطه طلحه و زبیر با عثمان

۶-۱. مولای متقیان درباره این دو می‌فرماید: به خدا هیچ کار ناروایی در من نیافته و از آن نهی نکرده‌اند، و نه در رابطه خویش با من انصاف داده‌اند. حقی را مطالبه می‌نمایند که خود رها کرده‌اند و قصاص خونی را می‌خواهند که خود ریخته‌اند. اگر در ریختن آن خون شریکشان بوده‌ام، آنها هم ذی سهم خواهند بود، و در صورتی که خودشان بدون شرکت من ریخته‌اند، قصاص را باید از خویشان بگیرند. بنابراین، نخستین کار عادلانه و برحقی که از آنان ممکن است سر بزنند، محکوم کردن خودشان است. من روشن رأیم، و هرگز رأی مبهم و تاریک نداشته‌ام و نه کسی توانسته کار یا وضعی را بر من پوشیده بدارد و دگرگونه نماید. قطعاً آنها گروه تجاوزکار داخلی هستند که مایه فساد و شرارت در آن جمع است.<sup>۲</sup>

ابو عمر این سخن را با اندک اختلافی در لفظ آورده است، به این صورت: من با چهار نفر روبرو و گرفتار شده‌ام: زیرک‌ترین و دست و دل بازترین فرد که طلحه باشد، و شجاع‌ترین فرد که زبیر است، و کسی که مردم در برابرش بیش از هرکسی مطیعند و او عایشه است، و بالاخره کسی که بیش از همه افراد برای به پا کردن شورش کفرآمیز شتابزده است و او یعلی بن منیه است. به خدا قسم، هیچ یک از کارهای مرا به عنوان منکر و ناروا نشناخته و از آن نهی نکرده‌اند؛ نه پولی را به خود یا دیگری به ناروا اختصاص داده‌ام، و نه از روی هوس به کاری روی آورده‌ام. حقیقت این است که آنها حقی را مطالبه می‌نمایند که خود رها کرده‌اند و قصاص خونی را می‌خواهند که خود ریخته‌اند بدون شرکت من، و هرگاه من هم در تقبیح قتل عثمان شرکت می‌جستم، آنان

آن را تقبیح نمی نمودند. مسئولیت قتل عثمان برعهده هیچ کس غیر از آنها نیست. قطعاً آنها گروه تجاوزکار داخلی هستند... تا آنجا که می فرماید: به خدا قسم، طلحه و زبیر و عایشه به طور یقین می دانند که من برحق هستم و خودشان بر باطل و ناحقند.<sup>۱</sup>

۲-۶- امیرالمؤمنین در نامه‌ای به مردم کوفه می فرماید: من درباره قضیه عثمان اطلاعاتی به شما می دهم که انگار شما شاهد ماجرایش بوده‌اید. مردم به او انتقاداتی داشتند و من نیز یکی از مهاجران بودم که او را درباره کارهایش زیاد مؤاخذه می کردم و کمتر او را می گویدم. طلحه و زبیر، ساده‌ترین کارهایی که نسبت به او می کردند، تندروی و درشتی بود و ملایم‌ترین حملاتشان خشونت‌بار. عایشه هم شرار خشم بر او می بارید. سرانجام، جماعتی فرا رسیدند و او را کشتند، و مردم بدون اینکه ناراضی یا تحت فشار باشند، در کمال آزادی و اختیار با من بیعت کردند.<sup>۲</sup>

ابن ابی‌الحدید می گوید: طلحه و زبیر بر عثمان سخت می گرفتند و او را مورد سرزنش قرار می دادند و با او به خشونت رفتار می کردند و این کمترین برخوردی بود که با او داشتند.<sup>۳</sup>

۳-۶- بلاذری می نویسد: علی از کنار خانه یکی از افراد خانواده ابوسفیان می گذشت، صدای دایره‌ای را شنید که دختران آن خانه می زدند و ترانه‌ای بدین مضمون به آواز بلند می خواندند:

– مسئولیت ظلمی که به عثمان شده، به گردن زبیر است و ظالم‌تر از او در نظر ما طلحه است.

– این دو بودند که آتش شورش را شعله‌ور ساختند و در رسوایی او کوشیدند. علی گفت: خدا آن دخترها را بکشد! چه خوب می فهمند انتقامشان را باید از که بستانند.<sup>۴</sup>

۴-۶- طبری می نویسد: عبدالله بن عباس می گوید: پنج روز بعد از قتل عثمان،

۱. الاستیعاب، شرح حال طلحه بن عبیدالله. ۲. نهج البلاغه: ۲/۲؛ الامامة والسياسة: ۵۸/۱.

۳. شرح ابن ابی‌الحدید: ۳/۲۹۰. ۴. انساب الاشراف: ۵/۱۰۵.



رضی الله عنه، از مکه به مدینه آمدم و به خانه علی رفتم. به من گفتند مغیره بن شعبه در حضور اوست. ساعتی بر در خانه نشستم تا مغیره بیرون آمده به من سلام کرد و پرسید: کی آمدی؟ گفتم: هم اکنون. سپس نزد علی رفته سلام کردم. از من پرسید: زییر و طلحه را دیده‌ای؟ گفتم: آری، در نواصف بودند. پرسید: چه کسانی با آنان بودند؟ گفتم: ابوسعید بن حارث بن هشام با عده‌ای از قریش. گفت آنان از قیام منصرف نخواهند شد، و با شعار خونخواهی عثمان هم قیام خواهند کرد، در حالی که به خدا قسم، می دانیم آنان خودشان قاتل عثمان هستند.<sup>۱</sup>

۵-۶- طبری می نویسد: سعید بن عاص، مروان بن حکم و دارودسته اش را در «ذات عرق» دیده به آنان گفت: کجا می روید؟ خونخواران شما سوار این شترانند، آنها را بکشید و بعد به خانه هاتان برگردید و خودتان را به کشتن ندهید. گفتند: نه، می رویم شاید همه قاتلان عثمان را بکشیم. سعید بن عاص سپس با طلحه و زییر ملاقات کرد و از آنها پرسید: در صورت پیروزی، حکومت را به که وامی گذارید؟ راست بگویید. گفتند: به هریک از ما دو نفر که مردم انتخاب کنند. گفت: آن را به فرزندان عثمان بسپارید، مگر نه این است که برای خونخواهی او قیام کرده اید؟ گفتند: مهاجران سالخورده را دعوت می کنیم و خلافت را به فرزندان آنان وامی گذاریم. گفت: نه، کوشش من این است که خلافت از قبیله عبدمناف بیرون آید. سعید بن عاص برگشت و عبدالله بن خالد بن اسید نیز برگشت. مغیره بن شعبه گفت: نظریه صحیح همان است که سعید بن عاص گفت. بنابراین، هرکه از قبیله ثقیف در اینجاست، باید کناره گیرد، و آنان به دستورش برگشتند.<sup>۲</sup>

۶-۶- ابن عباس به معاویه می نویسد: در باره طلحه و زبیر باید بگویم که آنان برای عثمان شر به با کردند و او را سخت در فشار گذاشتند. بعد سعت خود را با علی شکستند و برای رسیدن به حکومت و سلطنت قیام کردند. با آنان به دلیل نقض بیعتشان جنگیدیم،

چنانکه با تو به استناد این که به تجاوز مسلحانه داخلی دست زده‌ای، می‌جنگیم.<sup>۱</sup>

۶-۷- پسر عموی حابس بن سعد، رئیس قبیله طی برای او خبر می‌آورد که در مدینه منوره شاهد چگونگی قتل عثمان بوده و از آنجا همراه علی به کوفه آمده است. چون مردی با شکوه و زبان آور بود، حابس بن سعد او را نزد معاویه برد و گفت: این پسر عموی من است که از کوفه آمده و همراه علی بوده و در مدینه کشته شدن عثمان را دیده است، و مردی مورد اعتماد و راستگوست. معاویه از او خواست جریان عثمان را تعریف کند. گفت: محمد بن ابی بکر، و عمار یاسر عهده‌دار آن بودند، و سه نفر هم خود را صرف کار سرنگونی عثمان کردند که عبارتند از: عدی بن حاتم، اشتر نخعی، و عمرو بن حنق. و دو نفر در کار قتل عثمان سخت تلاش نمودند که عبارتند از: طلحه و زبیر. آن که از همه مردم در قتل عثمان پاکدامن‌تر و بیگناه‌تر بود، علی بن ابی طالب است. بعد از قتل عثمان، مردم با اشتیاق و پروانه‌وار برای بیعت با علی هجوم آوردند به طوری که در هجوم مشتاقانه آنها کفش‌ها گم شد و عباها از دوش افتاد و پیرمردها لگدمال شدند و نام عثمان هرگز برده نشد و هیچ کس از او یاد نکرد.<sup>۲</sup>

۶-۸- حاکم نیشابوری از قول حسن بصری می‌گوید: طلحه و زبیر به بصره آمدند و مردم از آنان پرسیدند: چرا آمدید؟ گفتند: برای خونخواهی عثمان. حسن بصری می‌گوید: سبحان الله! مردم اینقدر عقل نداشتند که به آنان بگویند: به خدا قسم، عثمان را کسی غیر از شما نکشته است.<sup>۳</sup>

۶-۹- چون عایشه و طلحه و زبیر نزدیک بصره رسیدند، عثمان بن حنیف که فرماندار علی در بصره بود، ابواسود دوئلی را نزد آنان فرستاد. او از عایشه پرسید: چرا به بصره آمده است؟ جواب داد: برای خونخواهی عثمان. گفت: هیچ یک از قاتلان عثمان در بصره نیستند. عایشه گفت: راست می‌گویی، ولی در مدینه همراه علی بن ابی طالب

۱. کتاب صفین ۴۷۲؛ شرح ابن ابی الحدید: ۲/۲۸۹.

۲. الامامة والسياسة: ۱/۷۴؛ کتاب صفین، ابن مزاحم ۷۲؛ شرح ابن ابی الحدید: ۱/۲۵۹.

۳. المستدرک: ۳/۱۱۸.

هستند، و من آمده‌ام اهالی بصره را برای جنگ با علی بسیج کنم. آیا به خاطر شما از تازیانه عثمان به خشم آییم، ولی به خاطر عثمان از شمشیرهای شما برنیاشویم؟ گفت: ترا با تازیانه و شمشیر چکار؟ تو به دستور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله باید در خانه‌ات بنشین و قرآن بخوانی، زنان موظف به جنگ نیستند و حق خونخواهی ندارند. وانگهی علی از لحاظ خویشاوندی نزدیک‌تر از تو به عثمان است، زیرا او و عثمان از اولاد عبدمناف هستند؛ بنابراین، اگر پای خونخواهی به میان بیاید، او ذی‌حق‌تر از تست. عایشه گفت: تصمیمی را که گرفته‌ام، اگر به انجام نرسانم، برگشتنی نیستم. تو ای ابواسود! فکر می‌کنی کسی جرأت می‌کند به جنگم بیاید؟ گفت: به خدا قسم، با تو بشدت خواهند جنگید. آنگاه نزد زیر رفته گفت: مردم روزی که برای ابوبکر بیعت گرفته می‌شد، ترا دیده‌اند که دست به قبضه شمشیر برده بودی و می‌گفتی: هیچ کس برای خلافت لایق‌تر و ذی‌حق‌تر از علی بن ابی‌طالب نیست. این وضعی که اکنون به خود گرفته‌ای کجا و آن وضع کجا؟ زیر سخن از خون عثمان به میان آورد. ابواسود گفت: به طوری که به اطلاع ما رسیده، تو و رفیقت طلحه آن را ریخته‌اید و مسئول آن هستید. سپس به طرف طلحه روانه شد و او را دید که در گمراهی خویش غوطه‌ور است و بر جنگ و آشوب پای می‌فشارد.<sup>۱</sup>

۱۰-۶. عثمان بن حنیف با دوستانش نزد طلحه و زبیر رفتند و آنان را به خدا سوگند دادند تا مصالح اسلام را حفظ کنند، و بیعتشان را با علی به یادشان آورد. گفتند: می‌خواهیم انتقام خون عثمان را بگیریم. گفت: انتقام خون عثمان به شما چه ربطی دارد؟ فرزندان‌ش کجایند؟ پسرعموهایش کجایند؟ آنان که برای خونخواهی او ذی‌حق‌تر از شما و مقدم‌ترند؟ نه، به خدا چنان نیست که می‌گویید. حقیقت این است که چون مردم را دیده‌اید متفقاً با علی بیعت کرده‌اند، بر او حسد برده‌اید. برای رسیدن به حکومت تلاش می‌کردید و همه آرزو و آملتان رسیدن به حکومت بود که آنهم از دستتان رفت. آیا کسی بود که بیش از شما به عثمان پرخاش کند؟ طلحه و زبیر به او دشنامهای زشت و ناروا

دادند.<sup>۱</sup>

۱۱-۶- وقتی طلحه و زبیر و عایشه پس از قیام مسلحانه و حرکت به طرف بصره، به خیبر رسیدند، سعید بن عاص همراه مغیره بن شعبه سواره به طرف آنان رفت و در برابر جمعیت پیاده شد و در حالی که به کمان سیاه خویش تکیه داشت، نزد عایشه رفت و پرسید: ای ام المؤمنین! به کجا می روی؟ گفت: به بصره. پرسید: در بصره چکار داری؟ گفت: به خونخواهی عثمان آمده ام. گفت: قاتلان عثمان اینها هستند که با تواند. بعد رو به مروان کرد که تو کجا می روی؟ گفت: به بصره. پرسید: به بصره می روی چه کنی؟ گفت: در تعقیب قاتلان عثمانم. گفت: قاتلان عثمان اینها هستند که همراه تواند، همین طلحه و زبیر که عثمان را کشتند تا خودشان به حکومت برسند، و چون نرسیدند این شعار را سر داده اند که خون را باید با خون شست و گناه را با توبه زدود. آنگاه مغیره بن شعبه با سپاه عایشه و طلحه و زبیر چنین گفت: ای مردم! حالا که با مادرتان بیرون آمده و قیام کرده اید، اگر او را به خانه اش برگردانید، به خیر و مصلحت شما خواهد بود. اکنون که از کشته شدن عثمان به خشم آمده اید، بدانید که رؤسا و فرماندهانان عثمان را کشته اند. اگر هم از کار علی ناراضی هستید و آن را منکر و خلاف رویه اسلامی می دانید، باید آن را نام ببرید. خدا را به یاد آورید، آیا سزاست که در یک سال دو آشوب به پا شود؟ آنان نپذیرفتند، و اصرار ورزیدند که مردم را به راه شورش ببرند.<sup>۲</sup>

۱۲-۶- چون طلحه و زبیر در بصره اردو زدند، عثمان بن حنیف به یارانش گفت: دو نفر را برای اتمام حجت می فرستیم. به همین منظور، عمران بن حصین را که از اصحاب رسول اکرم بود و ابواسود دوئلی را فرا خواند و نزد آنان فرستاد، و آن دو، طلحه را به نانگ بلند بینش خواندند. چون فرا آمد، ابواسود دوئلی گفت: شما بدون اینکه با ما مشورت نمایید و موافقت ما را جلب کنید، عثمان را کشتید و به همین ترس، نا علی بیعت کردید ما نه ارانکه عثمان کشته شد، نه حسم آمدیم و نه ار اینکه با علی بیعت شد. آنگاه شما نعبیر رأی دادند و از پی خلع علی برآمدند، در حالی که ما بر عقیده

دیرین خویشیم. بنابراین، شما باید برای رهایی از وضعی که برایتان پیش آمده، راهی پیدا کنید، و این به ما مربوط نیست. بعد، عمران شروع به سخن کرد و گفت: ای طلحه! شما عثمان را کشتید و ما از این کار خشمگین نشدیم، چنانکه شما نیز نشدید. بعد با علی بیعت کردید و ما نیز با آنکه شما بیعت کرده بودید، بیعت کردیم. اکنون اگر کشتن عثمان کار درستی بوده، چرا به راه افتاده‌اید؟ و اگر نادرست بوده، شما در این کار خطا بیش از هر کس سهیم هستید و بیشتر کیفر آن نصیب شما خواهد شد. طلحه گفت: آهای! با شما دوتن هستیم! رهبر شما علی بر این عقیده است که هیچ کس را در حکومتش شرکت ندهد، و پیمان بیعت ما چیز دیگر نیست. به خدا قسم، حتماً باید او را به قتل برسانیم. ابواسود دوئلی رو به رفیقش کرده گفت: ای عمران! این مرد اعتراف کرد که برای وصول به سلطنت برآشفته است. آنگاه نزد زبیر رفتند و گفتند: ما قبلاً نزد طلحه رفتیم. زبیر گفت: من و طلحه به منزله یک روح هستیم در دو بدن. با شما دوتن هستیم! بدانید که از ما نسبت به عثمان کارهایی سر زده که باید از آن عذر بخواهیم و سزا ببینیم، و اگر چرخ زمانه به آن هنگام باز می‌گشت، به یاری عثمان برمی‌خواستیم.<sup>۱</sup>

۱۳-۶- عمار یاسر در نطقی که در کوفه ایراد کرده، می‌گوید: ای مردم کوفه! اگر حوادث و کارهای ما را به چشم ندیده‌اید، خبرش حتماً به شما رسیده است. قاتلان عثمان نه منکر قتل او هستند و نه به هیچ وجه در برابر مردم از قتل او توبه و عذرخواهی می‌کنند. آنان قرآن را داور خویش ساخته‌اند و حاضرند آن را با کسانی که ادعایی در مورد قتل عثمان علیه آنان دارند، در میان گذارند. خدا زنده بدارد آن کس را که قرآن و تعالیمش را احیا می‌کند و بکشد آن کس را که آن را می‌میراند. طلحه و زبیر اولین کسانی بودند که به عثمان حمله تبلیغاتی کردند و آخرین کسانی که دستور قتل عثمان را دادند. آن دو نیز اولین کسانی بودند که با علی بیعت کردند، اما وقتی دیدند به آرزوی خود نرسیدند، پیمان بیعتشان را بدون اینکه از علی بدعتی سر زده باشد، گسستند.<sup>۲</sup>

۱۴-۶- بلاذری به نقل از مدائنی می‌گوید: عبدالملک، علقمة بن صفوان را به

استانداری مکه منصوب کرد، و او در مکه از فراز منبر طلحه و زبیر را دشنام گفت. چون فرود آمد، از ابان پسر عثمان پرسید: از اینکه کسانی را که در قتل امیرالمؤمنین عثمان دست داشتند دشنام گفتم، خوشحال شدی؟ گفت: نه به خدا، بلکه بدم آمد، چون ترا در قتل او شریک می دانم.<sup>۱</sup>

۱۵-۶- به موجب روایتی، امیرالمؤمنین علی می فرماید: این دو نفر جزو نخستین کسانی بودند که با من بیعت کردند، شما از آن اطلاع دارید، سپس بیعت خود را گسستند و خیانت ورزیدند و عایشه را برداشتند و به طرف بصره به راه افتادند تا اتحاد شما را بر هم زنند و شما را به جان هم بیندازند. خدایا آن دو را به خاطر کارهایشان به چنگ انتقامت درآور و هیچ مهلت زندگی و عشرت به آنان مده، زیرا حقی را مطالبه می نمایند که خودشان آن را رها کرده اند و از پی انتقام خونی برخاسته اند که خود آن را ریخته اند. خدایا از تو می خواهم که به وعدهات وفا کنی، همان وعده راست که فرمودی حق با کسی است که علیه او قیام تجاوزکارانه شده باشد و خدا قطعاً از او پشتیبانی خواهد کرد. بنابراین، ای خدا! وعدهات را به تحقق رسان و مرا به خویشتن وامگذار، زیرا تو بر هر کاری توانایی.<sup>۲</sup>

۱۶-۶- در نطق دیگری که کلبی روایت کرده، امیرالمؤمنین علی می فرماید: طلحه و زبیر چه می گویند؟ آنان هیچ ایرادی به حکومت نمی توانند گرفت و هیچ حقی به شرکت در آن ندارند. هنوز یک سال یا چند ماه از حکومت نگذشته بود که سر از فرمانم پیچیدند و برآشفتنند و بر سر حکومت با من به کشمکش برخاستند، در حالی که پس از بیعت آزادانه و اختیاری با من، هیچ حق شرعی برای سرپیچی و نقض بیعت نداشتند. از پی محال برخاسته اند، و می خواهند بدعتی را که از بین برده شده، دوباره باز جای آورند. آیا مدعی خونخواهی عثمان هستند؟ به خدا قسم، مسئولیت خون او فقط به گردن خود آنهاست نه دیگری، و مهم ترین دلایلی که می آورند، علیه خودشان نتیجه

۲. شرح ابن ابی الحدید: ۱/۱۰۲.

۱. انساب الاشراف: ۱۲۰/۵.

می‌بخشد. من همین قدر خشنودم که خدا آنان را محکوم کرده و مجرم شناخته است.<sup>۱</sup>  
 ۱۷-۶- مالک اشتر می‌گوید: ای امیرالمؤمنین! به خدا، کار طلحه و زبیر و عایشه برای ما مسلم و روشن است و هرگز ما را به توهم و تصور ناصواب نخواهد انداخت. آن دو با بیعت تحت فرمان تو درآمدند و بدون اینکه کاری از تو سرزده باشد یا ستمی کرده باشی، از فرمانت سرپیچیده‌اند و ادعا می‌نمایند که به خونخواهی عثمان برخاسته‌اند. اگر چنین است، باید خود را به کیفر برسانند و انتقام از خویشتن بگیرند، زیرا آنان نخستین کسانی بودند که علیه عثمان تبلیغ کردند و مردم را به ریختن خونش واداشتند. خدا را شاهد می‌گیرم که اگر تحت فرمانت درنیایند و به تعهد بیعتی که کرده‌اند، ملتزم نگردند آنان را به دنبال عثمان خواهیم فرستاد، چون شمشیرهامان بر دوشمان قرار دارد و دل‌های بی‌تابمان در سینه‌هامان، و امروز به همان حال و سیرتیم که دیروز بودیم.<sup>۲</sup>

مطالعه در این روایات تاریخی که تعدادش به پنجاه می‌رسد، روشن می‌دارد که طلحه و زبیر در رأس کسانی قرار داشتند که مردم را علیه عثمان تحریک می‌کرده‌اند. به عقیده آنان ریختن خون او روا بوده است، یعنی چیزی را در حق عثمان جایز می‌دانسته‌اند که درباره هیچ مسلمانی نمی‌توان جایز دانست، مگر در چند مورد خاص. بنابر همین عقیده، کار را به قتل او کشاندند. وضع طلحه در ماجرای قتل عثمان کاملاً آشکار است، چنانکه آب را که هر مسلمانی حق استفاده از آن را دارد، بر او بست و جواب سلامش را نداد، در حالی که می‌دانیم جواب سلام مسلمان واجب است. مانع دفنش در گورستان مسلمانان شد، در حالی که اسلام اقدام به دفن مسلمان را واجب ساخته است. دستور داد جنازه عثمان را سنگباران کنند، در حالی که اسلام همان احترام و حقوقی را که برای مسلمان زنده قائل است، برای مرده او نیز فرض کرده است. سرانجام، طلحه راضی به آن شد که عثمان را در حش کوبک، یعنی قبرستان یهودیان دفن کنند. آیا با توجه به اینکه طلحه و زبیر از صحابه پیامبر بوده‌اند و جماعتی معتقدند که اصحاب همگی عادل و راستروند و عقیده دارند پیامبر اکرم ﷺ آن دو را در ردیف ده نفری که مژده بهشت

یافته‌اند، یاد کرده است، کارشان را چگونه می‌توان توجیه کرد؟ آیا جز بدینگونه که گفته شود طلحه و زبیر خلیفه را غیرمسلمان می‌دانسته‌اند، وگرنه، چنانچه او را مسلمان می‌شمردند، صحابی بودن و عادل بودن و مژده بهشت یافتنشان مانع از ارتکاب این کارها در حق وی می‌شد.

در اینجا، ما بی‌طرفی اختیار می‌کنیم و هیچ درصدد این نیستیم که یکی را به حساب دیگری محکوم نماییم؛ فقط می‌خواهیم نظریات اصحاب طراز اول را در باره عثمان ثبت و بررسی کنیم. نظریات طلحه و زبیر درباره او، در همان زمان و همچنین در قرون متمادی پس از آن کاملاً روشن و صریح بوده و اکنون نیز برای کسی که در این خصوص، بی‌غرضانه و با استناد به منابع مطمئن و مآخذ اساسی پژوهش نماید، واضح است.

اظهار توبه‌ای را که این دو پس از نقض بیعت خویش با امام کرده‌اند، قبلاً بررسی و ارزیابی نمودیم.<sup>۱</sup> در باره طلحه گفتیم که گناه را برخلاف ادعایش نه با توبه، بلکه با گناه خواسته بشوید، و آنچه در باره طلحه گفتیم، درباره شریکش زبیر نیز صادق است. گناهی که آنان به عنوان توبه و زدودن گناه خویش مرتکب شده‌اند، در نظر خداوند سهمگین‌تر از گناهان سابقشان و کاری است که مدعی توبه از آن شده‌اند. توبه کاری‌شان عبارت بوده است از ریختن خون هزاران مسلمانی که در دو سپاه متخاصم در جمل جنگیده‌اند و همگی از خون عثمان پاکدامن و بری بوده‌اند، همان طور که همسر پیامبر خدا را از حالت احترام و وضعیتی که پیامبر ﷺ برایش تعیین فرموده بود، به در آوردند و به میدان جنگ و میان سپاهیان کشاندند، و افزون بر این، علیه امام خویش و پیشوای بر حق و مطاع به جنگ برخاستند. بدیهی است که آنان به دروغ اظهار توبه می‌نموده‌اند، زیرا کارشان نه تنها شباهتی به توبه نداشته، بلکه جنایتی مسلم و محرز بوده است. به زبان چیزی می‌گویند که در دلشان نیست.<sup>۲</sup> و خدا از هر سو بر آنها احاطه دارد.<sup>۳</sup>

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۱۰۱/۹. ۲. فتح ۴۸/۱۱.

۳. بروج ۸۵/۲۰.



## ۷- سخن عبدالله بن مسعود

وی صحابی بزرگوار و بدری عالی مقام است. در این جلد<sup>۱</sup>، احادیث و روایات تاریخی ای را آوردیم حاکی از نظریه عبدالله بن مسعود در باره عثمان، و دیدیم که وی از مخالفان عثمان بوده و به او انتقادات سخت داشته و بارها بر او تاخته است و با شرح کارهای خودسرانه و بدعت آمیز عثمان برای مردم عراق آنان را علیه حکومت او شورانده است. عثمان به همین سبب، او را بشدت مؤاخذه و تبعید و زندانی نموده و مواجبی را که از خزانه عمومی داشته، برای سالها قطع کرده و دستور داده او را با خشونت از مسجد پیامبر بیرون اندازند به طوری که مأمورانش او را بر زمین زده و دنده اش را شکسته اند، و خود عثمان به او چهل تازیانه زده است.

ابن مسعود چون عثمان را آدم بد و زشتکار و منحرفی می دانسته، تا آخرین لحظه زندگی از او خشمگین بوده و وصیت کرده که وقتی درگذشت عثمان بر او نماز نگذارد، زیرا او را عادل و در خور اقامه نماز میت نمی دانسته است. طه حسین می نویسد: آورده اند که عبدالله بن مسعود زمانی که در کوفه بود، خون عثمان را حلال و مهدور می دانست، و برای مردم نطق کرده می گفت: بدترین کارها، کارهای نو در آورده و ساختگی است، و هر رویه نو در آورده ای بدعت است، و هر بدعتی گمراهی است، و هر گمراهی در آتش دوزخ.<sup>۲</sup> او با این سخن به عثمان و استاندارش ولید اشاره داشت.<sup>۳</sup>

این نظریه یک صحابی عظیم الشان درباره عثمان است. بعد از اینکه شخصیتی مثل عبدالله بن مسعود که از لحاظ اعتقاد و روش و حرکات، شبیه ترین فرد به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله است، چنین اظهار نظری درباره عثمان کرده، چگونه بعضی به خود اجازه می دهند که عثمان را تقدیس نموده و حرمت دارند؟

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۳/۹ - ۶. ۲. همان: ۳/۹.

۳. الفتنه الكبرى ۱۷۱.

## ۸- سخن و نظریهٔ عمار یاسر

وی بدری عظیم‌الشان، و انسانی است که قرآن و پیامبر او را ستوده‌اند.

۸-۱- عمار در اثنای جنگ صفین در نطقی می‌گوید: ای خداپرستان! با من به جنگ با کسانی برخیزید که ادعا می‌کنند به خونخواهی مردی که ظالمانه و به ناحق کشته شده، برخاسته‌اند. حقیقت این است که او را مردم صالح و نیکوکار و مخالفان تجاوز و ستم، و کسانی که به نیکوکاری می‌خوانند و دستور می‌دهند، کشته‌اند. آن وقت این آدم‌هایی که اگر دنیا به کامشان باشد و این دین، یعنی اسلام متروک گردد، ککشان هم نمی‌گردد، آمده‌اند و می‌گویند: چرا او را کشتید؟ در جواب می‌گوییم: به خاطر کارهای بدعت‌آمیزش. می‌گویند: از او کارهای بدعت‌آمیز سر نزنده است. این را از آن جهت می‌گویند که در دورهٔ حکومتش دستشان را در ثروت و لذت دنیا باز گذاشت تا لفت و لیس کردند و چریدند و در آن حال، اگر کوهها بر سر مردم فرو می‌ریخت، اهمیتی نمی‌دادند. به خدا فکر نمی‌کنم اینان در پی قصاص خون عثمان باشند، بلکه چون لذت ثروت و مقام زیر دندانشان مزه کرده است، از پی چنگ انداختن بر آن برخاسته‌اند، و نیز بدان سبب که دریافته‌اند اگر صاحب حق بر آنان حکومت پیدا کند، مانع این خواهد شد که بخورند و بچرند و لفت و لیس کنند. اینان چون سابقه و تقدیمی در اسلام نداشتند که به موجب آن شایستگی حکومت و فرومانروایی پیدا کنند، درصدد فریب مردم و اتباعشان برآمدند و این شعار را سر دادند که امام ما عثمان مظلومانه و به ناحق کشته شده است، تا بدین وسیله بتوانند دیکتاتور و پادشاه شوند. این حیلۀ سیاسی است که به وسیلهٔ آن به این قدرت و امکان رسیده‌اند، و اگر این حیلۀ سیاسی نبود، حتی یک تن از این جماعت از آنان پیروی و اطاعت نمی‌نمود.

نطق عمار را نصرین مزاحم با این عبارت آورده است: ای خداپرستان! با من به جنگ با کسانی برخیزید که ادعا می‌کنند به خونخواهی مردی که بر خویشتن ستم روا داشته، برخاسته‌اند، آن که مطابق چیزی غیر قرآن بر مردم حکومت می‌کرد. حقیقت این است که او را مردم صالح و نیکوکار و مخالفان تجاوز و ستم کشته‌اند. همو به عبارت دیگری نیز

روایت کرده است که خواهد آمد.

طبری بدین عبارت آورده است: ای مردم! به سوی این جماعتی روانه شویم که به دنبال قصاص خون عثمانند و ادعا می‌کنند او مظلومانه و به ناحق کشته شده است.<sup>۱</sup>

۸۲- در گفتگویی که میان هیأت اعزامی امیرالمؤمنین علی علیه السلام با معاویه انجام گرفته، نظریه و رفتار عمار یاسر نسبت به عثمان توضیح داده شده است. معاویه می‌گوید: شما مرا به اطاعت و حفظ اتحاد دعوت می‌کنید. ائتحدای که به آن دعوت می‌کنید، ما خود داریم، اما اطاعت از رهبرتان را نیز نمی‌پذیریم چون رهبرتان خلیفه ما را کشته و اتحاد ما را بر هم زده است و قاتلان افراد ما را پناه داده است. رهبر شما ادعا می‌کند که عثمان را نکشته است ما حرفش را رد نمی‌کنیم. آیا شما قاتلان دوست ما عثمان را ندیده‌اید؟ آیا نمی‌دانید که آنها دوست و همراه رهبر شما نیستند؟ بنابراین، باید آنان را تحویل ما بدهد تا به قصاص قتل عثمان بکشیم، و آن وقت دعوت شما را دایر بر اطاعت از علی و ائتحد پذیریم.

شبث بن ربعی یکی از اعضای هیأت اعزامی در جواب معاویه می‌گوید: آیا تو ای معاویه از اینکه به عمار یاسر دست پیدا کرده او را بکشی، خوشحال خواهی شد؟ معاویه می‌گوید: چه دلیلی دارد که او را به قصاص خون عثمان نکشم؟ به خدا اگر پسر سمیه به چنگم بیفتد، نه تنها او را در ازای قتل عثمان خواهم کشت، بلکه حتی حاضرم در ازای قتل ناتل برده آزاد شده عثمان بکشم. شبث بن ربعی می‌گوید: سوگند به خدای زمین و سوگند به خدای آسمان که عادلانه و بر حق سخن نگفتی. نه، به خدای یگانه قسم که تا خونها بر زمین نریزد و از کشته‌های پشته‌ها ساخته نشود و زمین و آسمان بر تو تنگ نگرند، دستت به عمار یاسر نخواهد رسید.<sup>۲</sup>

۱. رک: کتاب صفین، نصر بن مزاحم ۳۶۱، ۳۶۹؛ تاریخ طبری: ۲۱/۶؛ الکامل، ابن اثیر: ۱۲۳/۳؛ شرح ابن ابی‌الحدید: ۵۰۴/۱؛ تاریخ ابن کثیر: ۲۶۶/۷؛ جمهرة الخطب: ۱۸۱/۱.

۲. کتاب صفین ۲۲۳؛ تاریخ طبری: ۳/۶؛ الکامل، ابن اثیر: ۱۲۴/۳؛ شرح ابن ابی‌الحدید: ۳۴۴/۱؛ تاریخ ابن کثیر: ۲۵۷/۷؛ جمهرة الخطب: ۱۵۸/۱.

۸۳- علی فرزندش امام حسن را با عمار یاسر به سوی کوفه فرستاد. هنگامی که وارد کوفه شدند، اولین کس که بر آنان وارد شد، مسروق پسر اجدع بود. پس از ورود بر ایشان سلام گفت، سپس رو به عمار کرد و گفت: ای ابایقظان! به چه سبب عثمان را کشتید؟ عمار گفت: او را بدین سبب کشتیم که به اعراض ما ناسزا می‌گفت و بر سر ما می‌کوفت. مسروق گفت: به خدا سوگند که به آن کیفری که سزاوار بودید، نرسیدید و اگر صبر پیشه می‌کردید، نیکو عملی بود برای صابران. پس ابوموسی وارد شد و به حسن برخورد کرد و او را به سینه چسبانید، سپس رو به عمار کرد و گفت: ای ابایقظان! چرا به همراه کسانی که بر امیرالمؤمنین عثمان تجاوز کردند، بودی و خود را در میان بدکاران قرار دادی؟ عمار گفت: من این کار نکردم، ولی از آنهم بدم نیامد. در این اثنا حسن سخن آن دو را برید و رو به ابوموسی کرد و گفت: ای ابوموسی! چرا مردم را از دور ما می‌پراکندی؟ به خدا سوگند که ما جز اصلاح قصدی نداریم و شخصی چون امیرالمؤمنین (عثمان) از چیزی ترس نداشت. ابوموسی گفت: راست می‌گویی. پدر و مادرم فدایت باد، ولی یک موضوع هست، کسی که مورد مشورت قرار گیرد، باید امین باشد. از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: بزودی فتنه‌ای برپا خواهد شد که در این فتنه آن که نشسته، بهتر از آن است که برخاسته و آن که برپا ایستاده، بهتر است از آن که راه می‌رود و آن که راه می‌رود، بهتر است از آن که سواره است و خداوند عزیز ما را برادر نمود و تعدی به اموال و خونهایمان را حرام کرد و فرمود: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اموال یکدیگر را به ناحق نخورید و خودتان را نکشید که هر آینه خداوند با شما مهربان است.<sup>۱</sup> همچنین خداوند می‌فرماید: هر که مؤمنی را از روی عمد بکشد، جزایش جهنم خواهد بود.<sup>۲</sup> در این هنگام، عمار غضبناک شد و از این سخن بدش آمد، آنگاه برخاست و گفت: ای مردم! بدانید که این سخن رسول خدا شامل حال این شخص است؛ تویی که اگر در این فتنه نشسته باشی، بهتر است تا ایستاده باشی. مردی از طایفه تمیم برخاست و به عمار گفت: ساکت باش ای بنده! تو دیروز در جمع شورشگران بودی و امروز امیر ما را بی‌خرد می‌شمری. در

۲. همان سوره ۹۳.

۱. نساء ۴/۲۹.

این هنگام بود که زیدبن صوحان از جای پرید.<sup>۱</sup>

۸۴- باقلانی می‌گوید: روایت شده است که عمار یاسر می‌گفت: عثمان کافر است، و پس از کشته شدن عثمان می‌گفت: عثمان را کشتیم و آن روز که او را کشتیم، کافر بود. این زیاده‌روی خطرناکی است که هرکس مرتکب کمتر از آن شود، مستحق آن است که حاکم وقت او را ادب کند. شاید عثمان او را به خاطر این که زیاد می‌گفت من عثمان را از خلافت و بیعتش خلع کرده و از او بیزاری جسته‌ام، ادب کرده و مورد پرخاش قرار داده و این تأدیب به شکافتن شکمش انجامیده است. هرگاه او در تأدیب، تلف هم می‌شد، عثمان نه گناه کرده بود و نه مستوجب خلع و برکناری می‌بود، زیرا دو صورت بیش نیست: کتک زدن عمار یا خلاف شرع است، یا مطابق آن. در صورت اخیر، کتک زدن او نوعی تأدیب و برحذر داشتن از زیاده‌روی و تندروی است. بنابراین، کار عثمان صحیح و بجا بوده و به عکس، کار عمار بیجا به شمار می‌آمده است.<sup>۲</sup>

توجهات و سخنان باقلانی مخالف احادیثی است که از پیامبر اکرم در حق عمار یاسر رسیده است، احادیثی که خودشان صحیح و ثابت و مسلم شمرده‌اند. بدیهی است ما حق نداریم برای تبرئه کسی و توجیه خطاهایش احادیث پیامبر امین و راستگوی اسلام را تکذیب نماییم و نشنیده بگیریم، تا چه رسد به اینکه آن کس که می‌خواهیم تبرئه‌اش کنیم، از نسل خانواده‌ای باشد که خدا در قرآن بر آنان لعنت فرستاده و ملعون و ناستوده‌شان شمرده است.

۸۵- ابومخنف از موسی بن عبدالرحمن بن ابی لیلی، از پدرش نقل می‌کند که گفت: با حسن بن علی و عمار یاسر از ذی‌قار به راه افتادیم تا به قادسیه رسیدیم. آنجا حسن و عمار پیاده شدند و ما نیز پیاده شدیم. عمار شروع کرد به پرس و جو از مردم کوفه و احوالشان، سپس این سخن را از او شنیدم: دریغی جانکاه‌تر از این در دل نمی‌یابم که چرا جسد عثمان را از قبرش بیرون نکشیدیم و به آتش نسوزانیم.<sup>۳</sup>

۱. تاریخ طبری: ۱۸۷/۵؛ شرح ابن ابی‌الحدید: ۲۸۵/۳؛ الکامل، ابن اثیر: ۹۷/۳.

۲. شرح ابن ابی‌الحدید: ۲۹۲/۳.

۳. التمهید: ۲۲۰.

۸۶- نصر بن مزاحم این گفتگو را که میان عمار یاسر و عمرو بن عاص صورت گرفته در کتابش نقل کرده است. عمرو عاص از عمار پرسید: نظرت درباره قتل عثمان چیست؟ عمار گفت: راه هرگونه کار برد را بر رویتان هموار ساخت. عمرو عاص گفت: بنابراین، علی او را کشته است. عمار گفت: نه، خدای یگانه که پروردگار علی است، او را کشت و علی با او بود. عمرو عاص پرسید: تو جزو قاتلانش بودی؟ گفت: من همراه کسانی بودم که او را کشتند و امروز همراهشان می‌جنگم. پرسید: چرا او را کشتید؟ گفت: خواست دینمان را تغییر دهد، او را کشتیم. عمرو عاص رو به اطرافیان کرد که نشنیدید؟ به قتل عثمان اعتراف کرد. عمار گفت: این حرفت را قبلاص فرعون زده است آن هنگام که رو به هموطنانش کرده گفت: نشنیدید؟<sup>۱</sup>

۸۷- عمار یاسر در جنگ صفین<sup>۲</sup> به بانگ بلند دعوت کرد که کجایند کسانی که در پی خشنودی پروردگارند و دل از ثروت و فرزند برکنده‌اند؟ جماعتی آمدند و به آنان گفت: ای مردم! با من به جنگ با کسانی برخیزید که در پی خونخواهی عثمانند و ادعا می‌کنند مظلومانه و به ناحق کشته شده است. به خدا قسم، او بر خود ستم روا داشته و برخلاف فرمان خدا حکومت کرده است.<sup>۳</sup>

طه حسین می‌نویسد: آورده‌اند که عمار یاسر، عثمان را کافر شمرده ریختن خونش را جایز می‌دانست و او را نعتل می‌خواند.<sup>۴</sup>

این است عقیده صحابی عالی مقامی که قبلاً شناختیم و به عظمتش پی بردیم، قهرمان و مؤمنی که چندین آیه قرآن در مدح و تمجیدش فرود آمده، و پیامبر اکرم او را ستوده است، و از جمله اشاره به وی فرموده گفته است: او سر تا پا ایمان است؛ او با حق است و حق با اوست و حق به هرسو گردد، وی به همان سو می‌گردد؛ هرگاه میان دو کار مخیر

۱. کتاب صفین ۳۸۴؛ شرح ابن ابی الحدید: ۲/۲۷۳.

۲. در شرح ابن ابی الحدید: ۲/۲۶۹ آمده که وی یک یا دو روز پیش از کشته شدنش در جنگ صفین این ندا را سر داده است.

۳. کتاب صفین ۳۶۹.

۴. الفتنة الكبرى ۱۷۱.

شود، آن را که به هدایت نزدیک‌تر باشد، برمی‌گزینند؛ وی از جمله کسانی است که بهشت مشتاق آنهاست؛ او مورد عنایت پیامبر ﷺ است، و او را دارودسته تجاوزکاران داخلی خواهند کشت. عمار یاسر، با این عظمت و فضایل و تمجیدها که از خدا و پیامبرش در حق او هست، عقیده دارد که عثمان بر خود ستمکار بوده و برخلاف موازین قرآن حکومت کرده است، و چون می‌خواست دین خدا را تغییر دهد و به جای آن رویه و قانون دیگری برگزیند و اجرا نماید، کشتنش روا گشته است، و او را مردم صالح و نیکوکار و کسانی که مخالف تجاوز و ستمند و به نیکوکاری می‌خوانند، کشته‌اند. او چنین عقیده دارد و بر عقیده‌اش ثابت قدم است و از اینکه به مقتضای عقیده‌اش عمل کرده، خوشحال و سرافراز است و اعتراف می‌نماید که با قاتلان عثمان بوده و متأسف است که چرا نعرش او را از گور بیرون نیاورده و نسوزانده است، و بر عقیده‌اش تا آنجا پیش می‌رود که همراه کشتندگان و مخالفان عثمان بر ضد خونخواهانش می‌جنگد و خونخواهانش را بر باطل و نقض‌کننده قوانین اسلام شمرده جنگیدن بر ضدشان را واجب می‌داند و در جنگ با دارودسته معاویه که به فرموده پیامبر اکرم تجاوزکاران داخلی‌اند شهید می‌شود، و بنا به فرمایش پیامبر گرامی اسلام مسلم است که قاتلان عمار یاسر و هرکه اسلحه و جامه‌اش را به غنیمت برداشته و هرکه دشمنش بوده و با او جنگیده، همگی در آتش دوزخ خواهند بود.

#### ۹- سخن مقداد

وی پسر اسودکندی و یگانه سواره جنگ بدر بوده است. یعقوبی در فصل بیعت و خلافت عثمان می‌نویسد: جماعتی طرفدار علی بن ابی‌طالب بودند و به عثمان حملات تبلیغاتی می‌کردند. یکی می‌گوید: به مسجد پیامبر خدا در آمدم، دیدم مردی دوزانو نشسته است و دریغ می‌خورد و آه می‌کشد، پنداری همه دنیا از او بوده و آن را یکجا از دست داده است. او می‌گفت: از قریش در شگفتم که حکومت را از خاندان پیامبرشان دور ساختند، در حالی که اولین کسی که ایمان آورد و

پسرعموی پیامبر و داناترین و دین‌شناس‌ترین فرد است که بیش از همه در راه اسلام زحمت کشیده و راه دین را بهتر از هرکس می‌داند و خود از هرکس بهتر بر راه راست دین روان است، در میان همین خانواده است. به خدا قسم، حکومت را از کسی دور ساخته‌اند که راهنما و راه‌یافته و پاکدامن و منزه است. با این کار، نه خواسته‌اند امت به صلاح آید و نه مذهب و روش حکومت و اداره درست شود، بلکه دنیا را بر آخرت ترجیح داده‌اند. بنابراین، مرگ و نابودی بر جماعت ستمکار!<sup>۱</sup>

نزدیک او رفتم و گفتم: خدا ترا رحمت کند، تو کیستی و این مرد کیست؟ گفت: من مقداد بن عمرو هستم و آن مرد علی بن ابی طالب است. گفتم: آیا برای برقراری حکومتش به پانمی خیزی تا من هم به تو کمک کنم؟ گفت: برادر جان! این کار با یک نفر و دو نفر به انجام نمی‌رسد.

آنگاه از آنجا رفتم و ابوذر را دیدم و برایش جریان را گفتم. گفت: برادرم مقداد درست گفته است. بعد نزد عبدالله بن مسعود آمده جریان را برایش شرح دادم، گفت: توسط پیامبر اکرم خبر یافته‌ایم که به این هدف نمی‌رسیم.

ابن عبد ربّه در فصل بیعت عثمان می‌گوید: عمار یاسر به عبدالرحمن بن عوف گفت: اگر می‌خواهی بین مسلمانان اختلاف نیفتند، با علی بیعت کن. مقداد بن اسود به عبدالرحمن گفت: عمار راست می‌گوید، اگر با علی بیعت کنی، همه اطاعت می‌کنیم و فرمانبردار خواهیم بود. عبدالله بن ابی سرح گفت: اگر می‌خواهی بین قریش اختلاف پیدا نشود، با عثمان بیعت کن. اگر با عثمان بیعت کنی، مطیع و فرمانبردار خواهیم بود. عمار، پسر ابی سرح را دشنام داده بر او پرخاش کرد که از چه وقت دلسوز و خیرخواه مسلمانان شده‌ای؟ بنی‌هاشم و بنی‌امیه نطقها کردند و سخنها راندند. عمار یاسر چنین گفت: ای مردم! خدا به وسیله پیامبرمان ما را به افتخار نایل آورد و نا دینش به قدرت رسانید. بنابراین، حکومت را از خاندان پیامبرتان دور می‌سارید که به چه کسی بسارید؟ یکی از قبیله بنی‌مخزوم به او گفت. ای پسر سمه! تو از حد حودت تجاوز کرده‌ای، ترا چه به



انتخاب حاکم برای قریش؟

سعد بن ابی وقاص به عبدالرحمن بن عوف گفت: پیش از اینکه آشوبی میان مردم برپا شود، برای تعیین حاکم عجله کن، و خطاب به طرفداران علی گفت: ای جماعت! کاری نکنید که اقدام علیه شما لازم شود! آنگاه عبدالرحمن بن عوف، علی را خواند و گفت: با خدا پیمان ببند که به قرآن و سنت پیامبر و روش دو خلیفه بعد از او عمل کنی. علی گفت: به مقدار علم و تواناییم عمل می‌کنم. بعد عثمان را خواند و به او گفت: با خدا پیمان ببند که به قرآن و سنت پیامبر و روش دو خلیفه بعد از او عمل کنی. گفت: قبول می‌کنم. پس با او بیعت کرد. در این هنگام علی گفت: دوستی و رفیق بازی باعث شد که با عثمان بیعت کند. این اولین باری نیست که علیه ما همداستان و متحد شده‌اید. به خدا فقط به این سبب حکومت را به عثمان سپردی که بعداً حکومت را به تو واگذارد، ولی خداوند هر روز حالت و وضعی پیش خواهد آورد. عبدالرحمن بن عوف گفت: ای علی! کاری نکن که اقدام علیه تو روا باشد، زیرا من مطالعه کردم و با مردم مشورت نمودم و دیدم هیچ کس را هم‌تراز و همانند عثمان نمی‌دانند. علی در حالی که می‌گفت: حکم خدا و تقدیرش به تحقق خواهد رسید، از آنجا بیرون رفت. مقداد خطاب به عبدالرحمن بن عوف گفت: به خدا حکومت را از کسی دور ساختی که مطابق حق و قانون اسلام حکومت و داوری می‌کند و به وسیله عدالت را می‌گستراند. عبدالرحمن بن عوف گفت: ای مقداد! به خدا قسم، من برای مسلمانان تلاش خودم را کردم، و تو هم اگر حسن نیت داشته و خدا را در نظر گرفته باشی، خدا پاداش انسان نیکوکار را به تو خواهد داد. آنگاه مقداد گفت: من از پیامبرشان که بگذریم، هیچ کس را همتای این خاندان ندیده‌ام که چنین فضل و علمی داشته باشد، یا کسی که در داوری، عادلانه‌تر از آنها عمل کند و یا قانون و عقاید اسلامی را بهتر از ایشان تشخیص بدهد. به خدا اگر مددکاران و هم‌زمانی پیدا کنم، بی‌درنگ برای برقراری حکومت خاندان پیامبر اقدام خواهم کرد. عبدالرحمن بن عوف گفت: ای مقداد! از خدا بترس، من از عواقب آشوب بر تو

بیمناکم.<sup>۱</sup>

مسعودی این جریان را چنین آورده: عمار یاسر در مسجد به نطق برخاسته گفت: ای قبیله قریش! حال که حکومت اسلامی را از خاندان پیامبرتان دور داشته‌اید و یکبار به این فرد می‌سپارید و بار دیگر به آن یک، من از این بیمناکم که خدا حکومت را از شما سلب کند و به دیگران منتقل سازد، همان گونه که شما آن را از صاحب لایقش سلب کردید و به شخص نالایقی دادید. آنگاه مقداد به نطق ایستاد و گفت: ندیده‌ام کسی یا خانواده‌ای، چنانکه این خاندان پس از پیامبرشان آزار دیدند، آزار دیده باشد.

عبدالرحمن بن عوف به او گفت: به تو مربوط نیست مقداد! گفت: من به خدا قسم، به خاطر عشقی که به پیامبر خدا دارم، دوستشان می‌دارم، و حق با ایشان و متعلق به ایشان است ای عبدالرحمن! من از قریش که تو بر این خاندان مسلطشان کرده‌ای، در شگفتم که برای ربودن حاکمیت پیامبر خدا از دست خاندانش همدست و متحد شده‌اند. ای عبدالرحمن! به خدا سوگند می‌خورم که اگر کسانی را پیدا کنم که مرا بر ضد قریش یاری دهند، حتماً و بی‌درنگ با آنان خواهیم جنگید، چنان جنگی که همراه پیامبر خدا در بدر علیه آنان کردم. در این باره نطقهای مفصل شد و سخنها رفت که آنها را در کتاب اخبار الزمان فی اخبار السوری والدار نوشته‌ام.<sup>۲</sup>

قبلاً نوشتیم که مقداد از جمله کسانی است که به عثمان نامه نوشتند و در آن خلافت‌کاریها و بدعت‌هایش را برشمردند و او را از خدا ترسانند و خاطر نشان ساختند که اگر دست از آنها نکشد، بر او خواهند تاخت.<sup>۳</sup>

مقداد صحابی بزرگی است با فضیلت و عظیم‌الشأن و سخت دیندار. ابو عمر در شرح حالش می‌نویسد: از فاضلان و شخصیت‌های عالی و بزرگان نیکوکردار است. در هر دو هجرت شرکت جسته و در جنگ بدر و همه نبردهای اسلامی حضور یافته است.

۱. المقد الفرید: ۲/۲۶۰. نیز رک: تاریخ طبری: ۳۷/۵؛ الکامل، ابن اثیر: ۲۹/۳، ۳۰؛ شرح ابن ابی الحدید:

۲. مروج الذهب: ۱/۴۴۰. ۶۵/۱

۳. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۱۷/۹.

نخستین مسلمانی است که سواره جنگیده است، زیرا در جنگ بدر سواره بود و ثابت نشده که اسبش از دیگری بوده است. اهل سنت، او را یکی از هفت تنی می‌دانند که اظهار اسلام نموده و از آن حمایت کرده‌اند و یکی از چهارده معاون و هم‌رمز و همراه پیامبر خدا بوده است.<sup>۱</sup> بنابر روایتی که ابو عمر در استیعاب آورده پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله لقب شب‌زنده‌دار به او داده است.

کجا می‌توان پی به فضایل و کمالات مردی بود که پیامبر اکرم وی را ستوده و فرموده است: خدا به من دستور داده که چهار نفر را دوست بدارم، و به من اطلاع داده که خود، آنان را دوست می‌دارد: علی، مقداد، ابوذر و سلمان.<sup>۲</sup> همچنین فرموده است: بهشت مشتاق چهار نفر است: علی، عمار، سلمان و مقداد.<sup>۳</sup>

این مرد عالی‌مقامی که خدا دوستش می‌دارد و به پیامبرش دوستی او را توصیه می‌نماید، مخالف عثمان بوده و در نخستین روز حکومتش چنان ناراحتی و بی‌تابی می‌نموده که گویی همه دنیا را در اختیار داشته و از دست داده است. او مردم را از دور عثمان می‌پراکند و از پشتیبانی او باز می‌داشت و در تضعیف او می‌کوشید و حکومتی بدفرجام و مایه بدبختی و فلاکت می‌دانسته و معتقد بوده که واگذاری حکومت به عثمان، عمل ناحق و ظلمی به خاندان پاک پیامبر است، و در پی این بود که یار و یاورانی پیدا کند تا به مددشان با کسانی که حکومت عثمان را برقرار کرده‌اند بجنگد، چنانکه در بدر با آنان جنگ کرده است. این عقیده او در باره عثمان در روز تشکیل شورا و انتصابش پیش از ارتکاب بدعتها و خلافکاریه‌های اوست. با این حال، پیدا است که پس از آن، چه عقیده و نظری درباره عثمان داشته است.

۱. المستدرک، حاکم، ۳/۳۴۸، ۳۴۹؛ الاستیعاب: ۱/۲۸۹؛ اسد الغابة: ۴/۴۱۰؛ الاصابه: ۳/۴۵۵.

۲. جامع ترمذی؛ الاستیعاب: ۱/۲۹۰؛ اسد الغابة: ۴/۴۱۰؛ الاصابه: ۳/۴۵۵.

۳. حلیه الاولیاء، ابونعیم: ۱/۱۴۲.

### ۱۰- نظر حجر بن عدی کوفی

مورخان می‌گویند: معاویه هنگامی که مغیره بن شعبه را در جمادی سال ۴۱ هجری به استانداری کوفه گماشت، او را به حضور طلبید و گفت: می‌خواستم دربارهٔ خیلی چیزها به تو سفارش کنم، ولی صرف نظر کردم، چون به خرد و هوشیاریات اطمینان دارم و می‌دانم که آنچه را مایهٔ خرسندی من می‌شود و بر قدرتم می‌افزاید و به حال رعایای من مفید است، می‌دانی. با این حال، یک چیز هست که نمی‌توانم از آن صرف نظر کنم و آن این است که تا می‌توانی از بدگویی علی و حمله به او فروگذار ننمایی و نیز از رحمت و آمرزش خواستن برای عثمان، و نکوهش طرفداران علی و طردشان و خودداری از مصاحبت با ایشان و نشنیدن سخنانشان، و تعریف و تمجید از طرفداران عثمان، رضوان الله علیه، و نزدیک کردنشان به خود و شنیدن سخن آنان. مغیره گفت: تو طرز کار مرا به تجربه دیده‌ای و من مورد تجربه قرار گرفته‌ام و پیش از تو برای دیگران استانداری و کار دولتی کرده‌ام و بر هیچ یک از کارهایم خرده نگرفته‌اند. حالا هم تو کارم را به تجربه خواهی دید. یا آن را می‌ستایی یا مذمت می‌کنی. معاویه گفت: نه به خواست خدا ستایش خواهم کرد.

مغیره هفت سال و چند ماه استاندار کوفه بود. در تمام این مدت یک دم از دشنام علی و حمله به او، و نکوهش قاتلان عثمان و لعنت کردن آنان و دعا و ثنای عثمان و طرفدارانش فروگذار نکرد. هر وقت حجر بن عدی حرفهای مغیره را می‌شنید، می‌گفت: خدا شما را نکوهش و لعنت کرده است، آنگاه برخاسته می‌گفت: خدای عزوجل می‌فرماید: برقرارکنندهٔ عدالت و نمونهٔ عملی راه خدا باشید و برای خدا شهادت بر زبان آورید.<sup>۱</sup> من شهادت می‌دهم کسانی که شما آنان را نکوهش می‌نمایید، بایستی مورد تجلیل قرار گیرند و کسانی که شما آنان را پاک می‌شمیرید و تمجید می‌نمایید، بایستی مورد نکوهش و مذمت قرار گیرند. مغیره به او پرخاش می‌کرد و می‌گفت: اگر من استاندار باشم، ترا به سزای عملت می‌رسانم. وای بر تو! از پادشاه بترس، و از خشم و

حمله‌اش بر حذر باش، زیرا آتش خشم پادشاه گاهی بسیاری چون ترا از بین می‌برد، سپس دست از او برداشته چشم‌پوشی می‌نمود، و این وضع تا روزهای آخر استانداری مغیره ادامه داشت. در این وقت، مغیره برخاست و طبق معمول همان حرفهای سابق را علیه علی و در مدح عثمان بر زبان آورد و چنین گفت: خدایا عثمان بن عفان را بیامرز و از او درگذر و او را جزایی مطابق بهترین کارهایش عطا کن، زیرا او به قرآن عمل نمود و از سنت پیامبر پیروی کرد و ما را متحد ساخت و از خونریزی جلوگیری کرد و به ناحق کشته شد. خدایا پیروان عثمان و دوستان او و خونخواهان او را قرین رحمت خویش گردان بعد قاتلان عثمان را نفرین کرد. در این وقت، حجر بن عدی برخاسته چنان فریادی بر سر مغیره کشید که هر کس در مسجد و بیرون آن بود، شنید، آنگاه گفت: ای آدم! تو از پیری چنان خرف شده‌ای که نمی‌فهمی چه می‌گویی و به که بد می‌گویی. سهمیه ما را از خواربار و اموال عمومی به ما بده. تو آنها را نگه داشته و ما را از آن محروم کرده‌ای، در حالی که حق چنین کاری را نداری، و استانداران پیش از تو هیچ یک طمع در مال ما نبستند. اکنون کار را به جایی رسانده‌ای که به امیرالمؤمنین دشنام می‌دهی و تبهکاران را می‌ستایی. بیش از دو سوم مردمی که در مسجد بودند به ندای او و در تأیید سخنش برخاستند و فریاد برآوردند: به خدا حجر راست می‌گوید و خوب کاری می‌کند. سهمیه خواربار و مواجب ما را بده. حرفهای تو درد ما را دوا نمی‌کند. آنان از اینگونه سخنها بسیار گفتند و به گفته خود ادامه دادند.

مغیره در سال ۵۱ مرد. کوفه ضمیمه قلمرو استانداری زیاد بن ابی سفیان، استاندار بصره شد. زیاد وارد کاخ استانداری کوفه شد، بعد به منبر رفته نطق کرد تا رسید به عثمان و پیروانش؛ آنان را ستود و بر قاتلان عثمان لعنت فرستاد. در این هنگام، حجر بن عدی برخاسته، همان کاری را انجام داد که با مغیره کرد.

محمد بن سیرین می‌گوید: روز جمعه‌ای زیاد خطبه را طول داد و نماز را به تأخیر انداخت. حجر بن عدی فریاد زد: نماز! زیاد به نطق ادامه داد. حجر دوباره فریاد زد: نماز! زیاد به خطبه نماز ادامه داد. چون حجر ترسید نماز قضا شود، دستش را محکم بر مثنی

ریگ زد و شتابان به نماز برخاست، و مردم نیز با او به نماز برخاستند زیاد وقتی وضع را چنین دید، از منبر فرود آمده به نماز ایستاد. چون نمازش را تمام کرد، جریان را به معاویه نوشت و تا توانست علیه حجر بن عدی قلم فرسایی نمود. معاویه نیز بدو نوشت: او را به زنجیر ببند و نزد من بفرست. وقتی دستور کتبی معاویه به کوفه رسید، قبیله حجر خواستند از او دفاع کنند و نگذارند او را بگیرند، ولی خودش به آنان گفت: نه، اطاعت می‌کنیم. پس وی را به بند و زنجیر کشیدند و سواره همراه با دوستانش به طرف معاویه فرستادند، دوستانی که عبارت بودند از:

۱- ارقم بن عبدالله کندی، از بنی ارقم.

۲- شریک بن شداد حضر می.

۳- صیفی بن فسیل شیبانی.

۴- قبیصة بن ضبیعة بن حرمله عبسی.

۵- کریم بن عقیف خثعمی، از بنی عامر.

۶- عاصم بن عوف بجلی.

۷- ورقاء بن سمی بجلی.

۸- کدام بن حیّان عنزی.

۹- عبدالرحمن بن حسان عنزی.

۱۰- محرز بن شهاب تمیمی، از بنی منقر.

۱۱- عبدالله بن حویة سعدی، از بنی تمیم.

زیاد به دنبال آنان دو نفر دیگر یعنی عتبة بن اخنس سعدی، و سعید بن نمران همدانی را نیز فرستاد. آنان را بردند تا مرج عذراء، دوازده میلی دمشق، و در آنجا زندانی کردند تا دستور معاویه دایر بر اعدام هشت نفر از آنان و آزادی شش نفر دیگر رسید. فرستاده‌ای که این دستور را آورده بود، به آنان گفت: ما دستور داریم به شما پیشنهاد کنیم از علی بیزاری بجوئید و او را لعنت کنید. هرگاه این کار را انجام دهید، شما را آزاد خواهیم کرد، و در صورتی که از آن امتناع نمایید، شما را خواهیم کشت. امیرالمؤمنین معاویه ادعا

می‌کند که به استناد شهادتی که اهالی شهرتان علیه شما داده‌اند، شما محکوم به اعدامید، ولی او شما را مورد عفو قرار داده است. بنابراین، از این مرد، یعنی علی بن ابی طالب اظهار بی‌زاری کنید تا شما را آزاد کنیم. گفتند: خدایا ما هرگز چنین کاری نمی‌کنیم. به دستور مأموران قبرشان کنده شد و کفن‌هایشان آماده گشت. آن شب را سراسر به نماز و دعا به سر آوردند. وقتی صبح برآمد، مأموران معاویه گفتند: آهای! شما را دیشب دیدیم که نمازتان خیلی طول کشید و خیلی خوب دعا خواندید. به ما بگویید نظرتان در باره عثمان چیست؟ گفتند: او اولین کسی است که در حکومت از رویه اسلامی منحرف گشت و به چیزی جز حق عمل کرد. پیروان معاویه گفتند: امیرالمؤمنین معاویه شما را بهتر می‌شناخته است، سپس نزدیک آنان آمدند و پرسیدند: از آن مرد، یعنی علی اظهار بی‌زاری می‌کنید؟ گفتند: نه، به عکس بدو عشق می‌ورزیم و از کسانی بی‌زاری می‌جوئیم که از او بیزارند. آنگاه هر مأموری یک تن از آن مردان را گرفت تا بکشد و سرانجام، شش نفر از آنان را یک به یک سر بریدند که عبارتند از: حجر، شریک، صیفی، قبیضه، محرز و کدام<sup>۱</sup>.

این نظریه حجر صحابی عالی‌مقام و یازان بزرگوار و پاک و صالح او درباره عثمان است. به عقیده آنان، عثمان اولین کسی است که در حکومت از رویه اسلامی منحرف گشته و به چیزی جز قانون اسلام عمل کرده است، و در شمار تبه‌کاران بوده است؛ چنانکه از سخن حجر به مغیره معلوم می‌شود. به هر حال، آنان چندان بر این عقیده استوار بوده و پایمردی نشان داده‌اند که جان بر سر آن نهادند و حاضر نشدند دست از آن بردارند، و با این عقیده سرفرازانه به محل اعدام رفتند و شهید گشتند.

۱. رک: الاغانی، ابوالفرج اصفهانی: ۲/۱۶-۱۱؛ تاریخ طبری: ۱۴۱/۶-۱۶۰؛ تاریخ ابن عساکر:

۲/۳۷۰-۳۸۱؛ الکامل، ابن اثیر: ۲۰۲/۳-۲۱۰؛ تاریخ ابن کثیر: ۴۹/۸-۵۵.

## ۱۱- سخن عبدالرحمن بن حسان عنزی کوفی

وقتی حجر بن عدی و پنج تن از دوستانش، درود خدا بر آنان، کشته شدند، عبدالرحمن بن حسان عنزی کوفی و کریم بن عقیف خثعمی که از دوستان حجر بودند، به مأموران گفتند: ما را نزد معاویه ببرید تا درباره آن مرد، یعنی علی همان عقیده‌ای را اظهار کنیم که خود او اظهار می‌دارد. از معاویه کسب تکلیف کردند، و او دستور داد آن دورا به دمشق اعزام دارند. آن دورو به جسد حجر نمودند، و عبدالرحمن گفت: ای حجر! دور از ما نباشی، و آرامگاهت از ما برکنار نماند، چه برادر مسلمان خوبی بودی! و کریم نیز سخنی مشابه آن گفت. بعد آنان را نزد معاویه بردند. کریم بن عقیف همین که وارد شد، گفت: خدای را، خدای را، ای معاویه! تو از این دنیای زودگذر به سرای جاودانی خواهی رفت و آنجا از تو خواهند پرسید: چرا ما را کشتی و به چه مجوزی خون ما را ریختی؟ معاویه پرسید: درباره علی چه می‌گویی؟ گفت: درباره او سخنی می‌گویم که تو می‌گویی. مگر می‌توانی از دین علی و روشی که در خداپرستی داشت، بیزاری بجویی؟ شمر بن عبدالله که هم قبیله کریم بن عقیف بود، از معاویه خواست که او را به وی ببخشد. معاویه گفت: او را به تو می‌بخشم، ولی قبلاً یک ماه زندانی اش خواهم کرد. پس از یک ماه او را به این شرط آزاد کرد که تا پایان حکومت معاویه به کوفه نرود. وی در موصل اقامت کرد و انتظار مرگ معاویه را می‌کشید تا به کوفه درآید، ولی یک ماه پیش از مرگ معاویه، درگذشت.

معاویه آنگاه از عبدالرحمن بن حسان نظرش را در باره علی پرسید. گفت: شهادت می‌دهم او از کسانی است که خدا را فراوان به یاد می‌آورند و امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند و از مردم درمی‌گذرند. پرسید: درباره عثمان چه می‌گویی؟ گفت: او اولین کسی است که در ستم را بگشود و در حق را بیست. معاویه گفت: خودت را به کشتن دادی. گفت: از آن جهت به کشتن می‌روم که کسی از قبیله ام در اینجا نیست. معاویه او را نزد زیاد فرستاد با این دستور که او از همه کسانی که فرستاده‌ای، بدتر است؛ بنابراین، او را به کیفری که سزای آن است، برسان و به بدترین شکلی بکش. وقتی او را نزد زیاد



بردند، به قیس ناطف دستور داد تا او را زنده به گور کرد.<sup>۱</sup>  
 ملاحظه کنید تا چه حد در عقیده‌اش درباره امیرالمؤمنین علی علیه السلام و عثمان استوار است و اظهارش را واجب می‌شمارد که نه تنها حاضر نیست یک لحظه از آن دست بردارد، بلکه جان خویش بر سر آن می‌بازد.

## ۱۲- سخن هاشم مرقال

در جنگ صفین، جوانی جنگجو از سپاه معاویه در حالی بیرون تاخت که این شعر رزمی را می‌خواند:

— من پسر ارباب پادشاهان غسانم و امروز بر دین و آیین عثمانم.

— خویشان ما به ما از ماجرا خبر داده و گفته‌اند که علی، عثمان را کشته است.

آنگاه حمله آورده به هر سو شمشیر می‌زد، و شروع کرده به ناسزاگویی به علی. هاشم بن عتبۀ مرقال به او گفت: حرفی که تو می‌زنی بازخواست و محاکمه دارد و این جنگ تو حساب و کتاب به دنبال دارد. بنابراین، از خدا بترس و بدان که ترا به نزد او می‌برند و از تو درباره این حال و کردارت بازخواست خواهد کرد. جوان جنگجو گفت: من به این دلیل با شما می‌جنگم که رهبر شما چنانکه به من گفته‌اند، نماز نمی‌خواند و شما هم نماز نمی‌خوانید، و باز به این دلیل با شما می‌جنگم که رهبر شما خلیفه ما را کشته است و شما به او در قتلش کمک کرده‌اید. هاشم مرقال گفت: ترا چه به عثمان! او را اصحاب محمد و اساتید قرآن کشتند وقتی دیدند بدعتها از او سرزده و بر خلاف حکم قرآن عمل کرده است، و اصحاب محمد همان اصحاب دین و دیندارانند و از هر کس برای نظر دادن در کار مسلمانان شایسته‌تر و ذی‌حق‌ترند، و فکر نمی‌کنم که تو حتی یک لحظه به سرنوشت امت اسلام یا اسلام اعتنا و اهتمام کرده باشی. جوان جنگجو گفت: چنین نیست، به خدا قسم اعتنا و اهتمام داشته‌ام. من دروغ نمی‌گویم، زیرا دروغ مایه

۱. الاغانی، ابوالفرج اصفهانی: ۱۰/۱۶؛ تاریخ طبری: ۱۵۵/۶؛ تاریخ ابن عساکر: ۳۷۹/۲؛ الکامل، ابن

خوشبختی نیست، مایه بدبختی است. هاشم مرقال گفت: چون علم و اطلاعی در این باره نداری، بهتر است از آن درمی‌گذری و آن را به دانشمندان واگذاری. گفت: به خدا فکر می‌کنم تو خیرخواه من باشی. هاشم گفت: این که گفتی رهبر ما نماز نمی‌خواند، بدان که او اولین کسی بود که همراه پیامبر خدا نماز خوانده، و از همه خلق دین‌شناس‌تر است و از همه به پیغمبر نزدیک‌تر. اما در باره اینان که همراه او هستند، همه‌شان استاد قرآند و قرآن خوان، و شب از نماز و دعا نمی‌آرمند. مبادا افراد سبکسر و بدبخت و بددل ترا از دین به در برند. جوان جنگجو گفت: ای خداپرست! من فکر می‌کنم تو آدم خوب و صالحی هستی و من آدم گناهکار گمراهی هستم. بگو بینم راهی برای توبه‌ام هست؟ گفت: آری. توبه کن و به خدا بازگرد تا توبه‌ات را بپذیرد و رو به تو گرداند، زیرا او توبه‌بندگان را می‌پذیرد و از کارهای بدشان درمی‌گذرد و توبه‌کاران را دوست می‌دارد و به پاکان مهر می‌ورزد.<sup>۱</sup>

این، هاشم مرقال صحابی مقدس پیامبر اکرم و قهرمان عالی قدر اسلام است، و این هم عقیده‌اش درباره عثمان که آن را در جنگی که بر اثر قتلش رخ داده، اظهار کرده است و می‌گوید قاتلان حق داشته‌اند و آنان اصحاب محمد ﷺ و مردمی دیندار و حافظ و نگهبان قرآن بوده‌اند که وقتی بدعت‌های عثمان و انحرافش را از حکم قرآن دیده‌اند، به قتلش کمر بسته و او را کشته‌اند.

### ۱۳- سخن جهجاه بن سعید غفاری

وی از بیعت‌کنندگان بیعت رضوان بوده است.<sup>۲</sup> ابو حبیبه می‌گوید: عثمان برای مردم نطق می‌کرد. جهجاه غفاری برخاست و در حالی که به طرف او می‌رفت، فریاد زد: ای عثمان! این ستوری است با عبا و دستبندی که آورده‌ایم. بیا پایین تا ترا در عبا بیچیم و بند بر تو گذاریم و بر ستورت نشانیم و ترا در کوه دخان رها سازیم. عثمان گفت: خدا ترا

۱. کتاب صفین ۴۰۲؛ تاریخ طبری: ۲۳/۶؛ شرح ابن ابی الحدید: ۲/۲۷۸؛ الکامل، ابن اثیر: ۳/۱۳۵.

۲. الاستیعاب؛ اسد الغابة؛ الاصابة.

و آنچه را آورده‌ای، به زوال آورد! این عمل در برابر چشم همه مردم رخ داد و دور و بریها و طرفداران اموی عثمان برخاستند و اطرافش را گرفتند و او را بردند تا به خانه رساندند. عبدالرحمن بن حاطب می‌گوید: من به عثمان نگاه می‌کردم که بر عصای پیامبر تکیه کرده بود و سخن می‌راند، عصایی که ابوبکر و عمر، رضی الله عنهما، نیز در موقع نطق بر آن تکیه می‌دادند. جهجاه غفاری به عثمان گفت: ای نعل! برخیز و از این منبر بیا پایین، آنگاه عصا را گرفت و بر زانوی راستش نهاد و شکست. تریشه‌ای از آن عصا به زانوی او فرورفت و آن را زخم کرد و چندان باقی ماند که تبدیل به خوره شد، و دیدم که کرم زده بود. عثمان از منبر پایین آمد و او را به خانه بردند، و دستور داد تا آن عصای شکسته را ترمیم کردند. از آن روز بیش از یکی دو بار از خانه بیرون نیامده بود که محاصره و کشته شد.

بلاذری ماجرا را با این عبارت آورده است: روزی عثمان برای مردم نطق می‌کرد که جهجاه بن سعید غفاری به او گفت: ای عثمان! بیا پایین تا عبا بر تنت بیچیم و ترا بر ستوری نشانیم و در کوه دخان رها سازیم همان طور که مردان پاکدامن را به آنجا تبعید کردی. عثمان به او گفت: خدا ترا و آنچه را آورده‌ای، به زوال آورد. جهجاه اصولاً از دست عثمان عصبانی بود. چون روز تسخیر خانه عثمان فرا رسید، به خانه او درآمده عصای پیامبر را که به آن تکیه می‌داد، از او گرفت و بر زانوی خویش نهاد و شکست، و بر اثر آن زانویش دچار خوره گشت.<sup>۱</sup>

در پرتو روایات تاریخی فوق، روشن می‌شود که جهجاه از کسانی است که زیر درخت با پیامبر اکرم پیمان بیعت بستند و به موجب آیه کریمه قرآن خدا از آنان خشنود گشته است. وی خلع عثمان و تبعید و اهانت به او را روا می‌شمارد و می‌گوید که باید او را در عبایی پیچید و بند بر او نهاد و به کوه دخان تبعید کرد. عصای پیامبر را که در دست او

۱. انساب الاشراف: ۴۷/۵؛ تاریخ طبری: ۱۱۴/۵؛ الاستیعاب، شرح حال جهجاه: الکامل، ابن اثیر: ۷۰/۳؛ شرح ابن ابی الحدید: ۱۶۵/۱؛ الرياض النضرة: ۱۲۳/۲؛ تاریخ ابن کثیر: ۱۷۵/۷؛ الاصابه: ۲۵۳/۱؛ تاریخ الخميس: ۲۶۰/۲.

بود، از او می‌گیرد و می‌شکند و با این عمل نشان می‌دهد که عثمان حق انتساب به آن حضرت را ندارد. این کارها را در حضور مهاجران و انصار و همه صاحب نظران جامعه انجام می‌دهد و هیچ کس از کارش جلوگیری نکرده بدو اعتراض نمی‌نماید، گویی که به میل ایشان سخن می‌گوید و به مقتضای اراده‌شان عمل می‌کند.

این که می‌گوید تریشه‌ای از چوب عصا در موقع شکستن به زانوی جهجاه رفته و تبدیل به خوره شده است، توسط علم پزشکی تکذیب می‌شود، زیرا تریشه چوب هرگز تولید خوره نمی‌کند، و اگر برآستی زخم حادّی ایجاد کرده باشد، امری تصادفی بوده است، نه از کرامات عثمان. چنانکه از اسب افتادن عبدالله مخزومی، استاندار عثمان در یمن و مرگش بر اثر این حادثه نمی‌تواند ربطی به این داشته باشد که برای کمک به عثمان و نجاتش از دست محاصره کنندگان آمده است. ابو عمر و بعضی دیگر نوشته‌اند: عبدالله مخزومی به کمک عثمان آمد به هنگامی که در محاصره بود، ولی نزدیکی مکه از اسبش به زیر افتاد و بر اثر آن مرد.<sup>۱</sup> بلاذری نیز می‌نویسد: عبدالله مخزومی که استاندار عثمان بود، برای کمک به عثمان آمد، ولی چون به بطن نخله رسید از اسبش به زیر افتاد و پایش شکست، و ناچار نزد خانواده‌اش برگشت.<sup>۲</sup>

۱۴- نظریه سهل بن حنیف انصاری

۱۵- نظریه رفاعه بن رافع انصاری

۱۶- نظریه حجاج بن غزیه انصاری

بلاذری می‌نویسد: ابو مخنف روایت کرده که زید بن ثابت انصاری گفت: ای جماعت انصار! شما خدا و پیامبرش را یاری نمودید؛ بنابراین، خلیفه پیامبرش را یاری دهید. عده‌ای از انصار به او پاسخ دادند. سهل بن حنیف گفت: ای زید! عثمان شکم ترا با نخلستانهای تازه به ثمر نشسته مدینه پر کرده است. زید گفت: این پیر مرد، یعنی عثمان را

۱. الاستیعاب: ۳۵۱/۱؛ اسد الغابة: ۱۵۵/۳؛ الاصابة: ۳۰۵/۲.

۲. انساب الاشراف: ۸۷/۵.

نکشید و او را که چیزی به آخر عمرش نمانده، بگذارید خودش بمیرد. حجاج بن غزیه انصاری گفت: به خدا قسم، اگر نصف روز هم از عمرش بیش نمانده باشد، او را می کشیم تا با قتلش به خدا تقرب جویم. رفاعه بن مالک انصاری هیزمی شعله ور آورد و بدان یکی از دو در خانه عثمان آتش زد تا فرو افتاد، و مردم در دیگر را گشودند و به خانه درآمدند.<sup>۱</sup>

بنابه روایت دیگری بلاذری آورده است: زید به انصار گفت: شما پیامبر خدا را یاری داده اید و انصار، یعنی یاری دهندگان خدا لقب گرفتید؛ بنابراین، خلیفه و جانشین او را یاری دهید، تا دوبار انصار خدا باشید. حجاج بن غزیه گفت: به خدا این گاو پرصدا نمی داند چه می گوید. به خدا قسم، اگر نصف روز هم از عمرش بیش نمانده باشد، او را می کشیم تا با قتلش به خدا تقرب جویم.<sup>۲</sup>

ابن حجر می نویسد: حجاج بن غزیه، حدیثی را که از پیامبر اکرم درباره حج شنیده، برای مؤلفان حدیث و سنت نقل کرده است. ابن مدینی می گوید: او همان شخصی است که روز تسخیر خانه عثمان، مروان بن حکم را آنقدر زد که بر زمین افتاد.<sup>۳</sup>

## ۱۷- سخن ابویوب انصاری

وی از اصحاب پیش کسوت، و از مجاهدان بدر بوده است. در نطقی چنین می گوید: از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب که خدایش گرامی بدارد، کسی سخن می شنود که گوشی پند نیوش و دلی حق نگهدار داشته باشد. خدا شما را با وجود او به افتخاری بزرگ نایل آورده که چنانکه بایسته است، پذیرای آن نشده اید، این افتخار که پسرعموی پیامبر و بهترین و سرآمد مسلمانان است و پس از پیامبر سرور امت.

وی در میان شما حضور پیدا کرده تا شما را درس دین دهد و دین شناس گرداند و به جهاد بر ضد کسانی که عهد دین فرو گذاشته اند، دعوت کند، اما به خدا می پندارم شما

۲. همان: ۹۰/۵.

۱. انساب الاشراف: ۷۸/۵.

۳. الاصابه: ۳۱۳/۱.

کرید و نمی شنوید و بر دلها تان حجاب است و مهر جهالت که پاسخ مثبت نمی دهید. ای بندگان خدا! مگر همین دیروز شاهد تجاوز و انحراف از اسلام نبودید، به طوری که آن تجاوز و انحراف بر همه بندگان خدا سایه گسترده و در جامعه اسلامی شیوع پیدا کرده بود و حقدار از حقش محروم گشته و مقدساتش مورد اهانت قرار گرفته و خودش تازیانه خورده بود، یا سیلی به صورتش زده و شکمش را لگدکوب کرده و او را بر خاک افکنده بودند. وقتی امیرالمؤمنین آمد، حق و قانون اسلام را برقرار ساخت و عدل و داد بگسترانید و طبق قرآن کار کرد. بنابراین، نعمتی را که خدا به شما ارزانی داشته، شکر کنید و چون تبهکاران روی از خدا و سپاسش نگردانید، و مثل کسانی نباشید که گفتند فرمان را به گوش می گیریم و به گوش نگرفته بودند. شمشیرهای تان را تیز کنید و ابزار جنگ را نو سازید و برای جهاد آماده شوید، تا همین که دعوت شدید، نبرد را فراهم آید و چون به شما فرمان داده شد، اطاعت نمایید تا بدینگونه از راستگویان باشید.<sup>۱</sup>

ابویوب انصاری بزرگترین صحابی است و خدا از میان انصار خانه او را برای اقامت پیامبرش برگزید و این افتخار بزرگ را به او بخشید و همین افتخار برایش کافی است. او از مجاهدان بدر است و در همه جنگهای اسلامی شرکت داشته، و پیامبر ﷺ در حقش چنین دعا کرده است: ای ابویوب! بد نبینی. این دعا همه مصائب جسمی و عقلی را شامل می شود از مرگ مذلت بار و اسارت و زندانی شدن ذلیل وار گرفته تا امراض خفت آوری چون جذام و پسی و اختلال حواس، و بیماریهای معنوی مثل تزلزل ایمان و سستی عقیده و انحراف از دین. بنابر دعای مستجاب پیامبر گرامی اسلام، ابویوب انصاری از همه این مصائب و معایب بری بوده است. او با این سلامت نفس، دوره حکومت عثمان را روزگار تجاوز و انحراف از اسلام می داند و مظالم و جنایاتی را که در آن بر نیک مردان عالی مقامی چون ابوذر و عمار و ابن مسعود رفته، برشمرده است. اگر جز شهادت ابویوب علیه عثمان وجود نمی داشت و در اختیار ما نمی بود، برای محکومیت عثمان کافی می نمود و حجتی قاطع به شمار می رفت، تا چه رسد به اینکه

شهادتش توسط تودهٔ انبوه مهاجران و انصار تأیید و تحکیم شده است.

### ۱۸- سخن قیس بن سعد انصاری

۱۸-۱- وی رئیس قبیلهٔ خزرج، و مجاهد بدری بوده است که در مصر برای دعوت مردم به بیعت با علی بن ابی طالب نطقی ایراد کرده گفت: سپاس خدای را که حق را آورد و باطل را بمی راند، و ستمکاران را در هم کویید. ای مردم! ما با کسی که می دانیم پس از پیامبرمان محمد بهترین شخص است، بیعت کردیم. بنابراین، شما ای مردم بیایید و با او بر این اساس که مطابق کتاب خدا و سنت پیغمبرش حکومت کند، پیمان بیعت ببندید.<sup>۱</sup>

۱۸-۲- قیس بن سعد پیش از جنگ صفین این نامه را از معاویه دریافت می دارد که گفته بود: شما اگر این اعتراض را به عثمان بن عفان، رضی الله عنه، داشتید که تبعیض اقتصادی قائل شده یا کسی را به ناحق تازیانه زده یا به کسی ناسزا گفته یا دیگری را تبعید کرده یا نوجوان را به مقامات مهم دولتی گماشته است، چنانچه فکر و درک داشته باشید، می دانید که به استناد این کارها ریختن خونس برای شما روا نمی شود. بنابراین، شما با قتل او مرتکب گناه بزرگی شده اید. پس ای قیس بن سعد! چون تو جزو کسانی بودی که عثمان بن عفان را به این سرنوشته دچار کردند، باید توبه کنی، البته، در صورتی که توبه از قتل مؤمن فایده ای در بر داشته باشد. در مورد رهبرت، برای ما یقین حاصل شده که او مردم را علیه عثمان تحریک نموده و به کشتنش واداشته تا او را کشته اند، و دامن قوم تو، یعنی انصار و قبیلهٔ خزرج از خون عثمان پاک نمانده است. بنابراین، ای قیس! اگر می توانی به خونخواهی عثمان برخیزی، اقدام کن. تو مطیع حکومت ما بشو و در ازای آن حاکمیت بر کوفه و بصره در صورتی که پیروز گشتم، تا آخر عمرم از آن تو باشد و حاکمیت حجاز برای هرکس از خانواده ات که تو می پسندی و نیز هر چیز دیگر را که تو بخواهی، بی چون و چرا به تو خواهم داد. نظرت را در مورد آنچه برایت نوشته ام بنویس، والسلام.

۱. تاریخ طبری: ۲۲۸/۵؛ الکامل، ابن اثیر: ۱۱۵/۳؛ شرح ابن ابی الحدید: ۲۳/۲.

در جواب او می‌نویسد: نامه‌ات رسید و از مضمونش آگاه شدم. از قتل عثمان نوشته‌ای. این کاری است که در آن شرکت نداشته‌ام. درباره رهبرم نوشته‌ای که او مردم را علیه عثمان تحریک کرده و واداشته تا او را بکشند. این چیزی است که من اطلاع ندارم. نوشته‌ای دامن قبیله من از خون عثمان پاک نمانده است. آری، در این باره باید بگویم اولین کسانی که به این کار قیام کرده‌اند، قبیله من بوده‌اند. این روایت به عبارت دیگر چنین آمده است: به جان خودم برای اقدام به آنچه در مورد عثمان صورت گرفته است، قبیله من ذی‌حق‌تر و موظف‌تر از همه مردم بودند. به همین سبب، اولین کسانی که به این کار قیام کردند، قبیله من بودند و با این عمل راهنما و نمونه عملی برای مردم گشتند.<sup>۱</sup>

۱۸۳- قیس بن سعد در اثنای جنگ صفین با نعمان بن بشیر گفتگویی می‌کند به این شرح: نعمان به او می‌گوید: آیا کسی که شما را به کاری دعوت کند که خود انجام داده دعوتی به انصاف نکرده است؟ شما ای جماعت انصار! در اینکه روز تسخیر خانه عثمان او را خوار گذاشتید و یاری نمودید، خطا کرده‌اید و نیز در اینکه طرفدارانش را در جنگ جمل کشتید و مردم شام را در صفین مورد حمله قرار دادید. حالا اگر همان طور که عثمان را خوار گذاشتید، علی را رها کنید و خوار سازید، این یک تلافی آن یک را می‌کند. اما شما حق را خوار ساختید و باطل را مدد رساندید، و بعد حاضر تشدید مثل مردم باشید؛ آتش جنگ را برافروختید و دعوت به جنگ تن به تن می‌کنید. به خدا دیدید که مردان جنگجوی شام بی‌درنگ به نبردتان می‌شتابند و روی از هم‌آوردی‌تان برنمی‌تابند. قیس بن سعد خندید و گفت: به خدا هیچ فکر نمی‌کردم ای نعمان که تا این حد گستاخ شوی و جرأت این کار و حرف را به خود بدهی. اما در جواب این که دم از دعوت منصفانه و آدم برحق و با انصاف زدی، باید بگویم کسی که با خودش دغلی کند، هرگز برادرش را ارشاد خیرخواهانه نخواهد کرد، و تو به خدا همان دغلباز خودفریبی

۱. تاریخ طبری: ۲۲۷/۵؛ الکامل ابن اثیر: ۱۱۶/۳؛ شرح ابن ابی‌الحدید: ۲۳/۲؛ النجوم الزاهرة: ۹۹/۱؛  
جمهرة الرسائل: ۵۲۴/۱.



هستی که به عنوان راهنمایی دیگران حرف مفت می‌زند. در مورد عثمان، اگر به مختصر بسنده‌ای، بشنو که عثمان را کسانی کشتند که تو از آنها برتر نیستی و کسانی به خواری‌اش واگذاشتند که از تو بهتر و برترند. در مورد سپاه جمل، ما به استناد اینکه پیمان بیعت را به ناحق گسسته‌اند، با آنان جنگیدیم. در مورد معاویه، بدان که اگر همه اعراب متفقاً با او بیعت کنند، باز انصار حتماً با آنان خواهند جنگید.<sup>۱</sup> در مورد اینکه گفتم ما مثل مردم نیستیم و کاری را که آنها کرده‌اند، نمی‌کنیم، بدان که وضع ما در این جنگ همان‌گونه است که در جنگ همراه پیامبر خدا بود. با چهره‌ باز از شمشیر خصم استقبال نمودیم و با سینه‌گشاده از نیزه‌اش، تا حق فرا آمد و حکم خدا آشکار شد، در حالی که از آن متنفر بودند. اینک بیا ای نعمان و ببین که همراه معاویه جز برده آزاد شده‌ای که از بیابانگردان بی‌شعور است یا یمنی‌ای باطل‌گرا کسی را می‌بینی؟ به مهاجران و انصار و تابعان نیکوکار نگاه کن که خدا از ایشان خشنود است و آنان نیز از خدا خشنودند، آنگاه ببین همراه معاویه کسی جز خودت و رفیقت<sup>۲</sup> هست؟ و شما دو تن هم به خدا نه از مجاهدان بدر هستید و نه از بیعت‌کنندگان عقبه، و نه سابقه افتخارآمیزی در اسلام دارید و نه آیه‌ای از قرآن در ستایش شما نازل شده است.<sup>۳</sup>

۱۸۴- قیس بن سعد به مدینه آمد. حسان بن ثابت که طرفدار عثمان بود، برای سرزنش نزد او رفته گفت: علی بن ابی طالب ترا بفریفت تا عثمان را کشتی، و برای سپاس این کارت هیچ خوبی به تو نکرد و گناه کارت برگردنت ماند. قیس گفت: ای کوردل نابینا! به خدا میان جماعت من با جماعت تو حالت جنگ نیست، و گرنه گردنت را می‌زدم. برو گم شو!<sup>۴</sup>

این جوانمرد انصاری که رئیس قبیله خزرج - آن مردم پیشتاز راه ایمان و اسلام - و

۱. چون بیعت خلافت با معاویه که از طلقاء یا آزادشدگان فتح مکه می‌باشد، ناروا و باطل است. (م)

۲. مراد عمرو عاص است.

۳. کتاب صفین ۵۱۱؛ الامامة والسياسة: ۱/۹۴ و در چاپی ۸۳؛ شرح ابن ابی‌الحدید: ۲/۲۹۸؛

۴. تاریخ طبری: ۵/۲۳۱؛ شرح ابن ابی‌الحدید: ۲/۲۵.

جمهرة الخطب: ۱/۱۹۰.

فرزند رئیس آن است، یعنی قیس بن سعد که فضایل و مکارمش را قبلاً شرح دادیم<sup>۱</sup>، در نامه‌اش به معاویه به صراحت اعلام می‌دارد که قبیله‌اش، یعنی انصار نخستین کسانی بوده‌اند که برای ریختن خون عثمان به پا خاسته‌اند. همو در نطقش می‌گوید: حق با مولا امیرالمؤمنین است و اوست که قانون و نظام اسلام را احیا و دوباره برقرار کرده است، و باطلی که از بین برده شد، در دوره عثمان برقرار بوده و با مرگش از میان رفته است و عثمان و همه کسانی که در روز تسخیر خانه‌اش به کشتن رفته‌اند ستمکار بوده‌اند. وی نیز در گفتگو با نعمان بن بشیر همین حقایق را تأکید می‌نماید و در همه آنها یک منطق فرمانرواست و یک بینش که بینشی اسلامی از دین و زندگی و رویدادهای جامعه اسلامی است.

#### ۱۹- سخن فروة بن عمروانصاری

مالک در کتاب موطاء، فصل روش قرائت، حدیثی از این صحابی نقل می‌کند با ذکر لقبش بیاضی و بدون ذکر نامش. ابن وضاح<sup>۲</sup> و ابن مزین<sup>۳</sup> می‌گویند: مالک از آن جهت نامش را ذکر نکرده که او از کسانی بوده که کمک به قتل عثمان کرده‌اند. ابو عمر در استیعاب توضیح می‌دهد که حرف آنان بی معنی است و کسی که چنین حرفی بزند، معلوم می‌شود از نقش و موضع انصار در قضیه تسخیر خانه عثمان و کشتنش بی‌خبر بوده است.<sup>۴</sup>

کاری را که برای فروة بن عمروانصاری جرم شمرده‌اند، هرگاه گناه باشد و مرتکبش را از عدالت خارج سازد، نمی‌توان از مرتکبش حدیث نقل کرد، چه با ذکر نامش و چه بدون آن، و در صورتی که جرم و مایه سلب عدالت نباشد، فروة بن عمروانصاری مشمول

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۶۹/۲-۱۱۰.

۲. ابو عبدالله محمد بن حسین بن علی بن وضاح انباری (م ۳۴۵).

۳. در الاستیعاب و اسدالغابة و شرح الموطأ زرقانی بدینگونه است، ولی در الاصابه، ابن سیرین آمده.

۴. الاستیعاب، شرح حال فروه؛ اسدالغابة: ۱۷۹/۴؛ الاصابه: ۲۰۴/۳؛ شرح الموطأ، زرقانی: ۱۵۲/۱.

فضایل و عدالتی خواهد بود که آن جماعت برای همه اصحاب پیامبر ﷺ قائلند. بنابراین، حدیثی که او نقل می‌کند، برای آن جماعت صحیح و حجت خواهد بود و عدم ذکر نامش اثری در صحت و اصالت آن ندارد. وانگهی اگر این کار، جرم و جنایت به شمار آید، شامل همه انصار خواهد شد نه شامل فروة بن عمرو انصاری به تنهایی. این مطلبی است که ابو عمر به آن اشاره کرده می‌گوید: کسی که چنین حرفی زده، معلوم می‌شود از نقش و موضع انصار در قضیه تسخیر خانه عثمان و کشتنش بی‌خبر بوده است. پس یا باید هیچ یک از روایاتی را که توسط انصار نقل شده، صحیح ندانست یا نام هیچ یک از آنان را در نقل روایتشان ذکر ننمود.

به هر حال، این انصاری بدری از کسانی است که به قتل عثمان کمک کرده‌اند، و در موضع‌گیری و رفتارش در قبال عثمان اختلافی با انصار یا سایر اصحاب پیامبر گرامی اسلام نداشته و با ایشان همداستان بوده است.

## ۲۰- سخن محمد بن عمرو بن حزم انصاری

وی از کسانی است که پیامبر خدا محمدش نامیده است و این از افتخارات به شمار می‌آید. ابو عمر می‌نویسد: می‌گویند: از جمله تندروترین و سختگیرترین مخالفان عثمان تنی چند بودند که نام محمد داشتند: محمد پسر ابوبکر، محمد پسر ابو حذیفه، و محمد پسر عمرو بن حزم.<sup>۱</sup>

## ۲۱- سخن جابر بن عبدالله انصاری و جمعی از اصحاب پیامبر ﷺ

حجاج بن یوسف چون از جنگ با عبدالله بن زبیر بپرداخت، مسجد الحرام را از سنگ و خون پاک کرد، و فرمان استانداری مکه و مدینه برایش در رسید. عبدالملک بن مروان وقتی حجاج را به جنگ عبدالله بن زبیر می‌فرستاد، فرمان استانداری مکه را برای او نوشت، ولی پس از چیرگی او بر ابن زبیر خواست فرمان استانداری اش را تجدید نماید.

۱. الاستیعاب، شرح حال محمد بن عمرو بن حزم ابوسلیمان انصاری.

در این هنگام، حجاج راهی مدینه شد و در مکه عبدالرحمن بن نافع را جانشین خویش ساخت. چون به مدینه رسید، یکی دو ماه در آن اقامت کرد و با مردمش سخت بدرفتاری نمود و تحقیر و اهانت روا داشت و می‌گفت: اینان قاتلان امیرالمؤمنین عثمانند، و دست جابر بن عبدالله و عده‌ای را مهر کرد، چنانکه با اهل ذمه می‌کنند، از جمله انس بن مالک که گردش را مهر زد، و سهل بن سعد را خواند و به او گفت: چرا امیرالمؤمنین عثمان بن عفان را یاری ندادی؟ گفت: او را یاری کردم. گفت: دروغ می‌گویی، و سپس دستور داد تا گردن وی را نیز با سرب مهر زدند.<sup>۱</sup>

از این روایت تاریخی فهمیده می‌شود که حجاج تنی چند از اصحاب پیامبر ﷺ را که هنوز زنده بودند، از جمله جابر بن عبدالله انصاری را - که به گفته ابن حجر در مسجد پیامبر حلقه درس دین داشته است<sup>۲</sup> به این دلیل مؤاخذه و آزار می‌کرد که آنان در سرنگونی و قتل عثمان مستقیماً دست داشتند یا دست از یاری او کشیدند. البته، ما نه حرف او را درست می‌دانیم و نه نظریه و کارش را، ولی از وضع و شرایط آن زمان چنین برمی‌آید که در میان عامه مردم اینطور شهرت داشته که اصحاب متفقاً در مبارزه با عثمان یا عدم یاری او و قتلش سهیم بوده‌اند، و حجاج به استناد همین شهرت و مقبولیت عامه دست به اهانت و آزارشان زده است. ضمناً اصحابی که مورد آزار و اهانتش قرار می‌گرفته‌اند، هیچ یک سخنی در نفی آن نسبت و اتهام به زبان نیاورده و منکر آن نشده‌اند تا از آزار و اهانت برهند، بلکه بر بلا و مصیبت شکبیا بوده و در تحمل عواقب آنچه در مورد عثمان انجام داده‌اند، پایداری نموده‌اند.

## ۲۲- سخن جبلة بن عمرو انصاری<sup>۳</sup>

طبری می‌نویسد: جبلة بن عمرو ساعدی در کنار خانه‌اش نشسته بود و بند ستوری در

۱. انساب الاشراف، بلاذری: ۳۷۳/۵؛ تاریخ طبری: ۲۰۶/۷؛ الکامل، ابن اثیر: ۱۴۹/۴.

۲. الاصابة: ۲۱۳/۱.

۳. بلاذری در انساب الاشراف: ۴۷/۵ آورده که کلبی گفت: او رخیلة بن ثعلبة بیاضی بدری است.

دست داشت. عثمان از آنجا می‌گذشت. جبله به او گفت: ای نعث! به خدا ترا می‌کشم و بر ستور زخمناکی نشانده به منطقه آتشفشان خواهم فرستاد. بار دیگر هنگامی که عثمان بالای منبر بود، آمد و او را به زیر آورد. همو می‌نویسد: اولین کسی که زبان به دشنام عثمان گشود و علیه او جرأت به خرج داد، جبلة بن عمرو ساعدی بود. در انجمن قبيله اش نشست به بندی در دست داشت. عثمان از آنجا می‌گذشت. به آنان سلام کرد. جواب سلامش را دادند. جبلة به آنان اعتراض کرد که چرا جواب سلام کسی را که چنین و چنان کرده، دادید؟ سپس رو به عثمان کرده گفت: به خدا اگر اطرافیان را طرد نکنی، این بند را بر گردنت می‌بندم. عثمان گفت: کدام اطرافیان؟ به خدا من کسی را به عنوان اطرافیان اختیار نمی‌کنم. گفت: مروان را اختیار کرده‌ای، و معاویه را اختیار کرده‌ای، و عبدالله بن عامر را اختیار کرده‌ای، و عبدالله بن سعد را اختیار کرده‌ای، و در میان اینان کسی هست که قرآن مذمتش کرده و پیامبر خودش را هدر ساخته است.<sup>۱</sup> عثمان راه خویش در پیش گرفت و رفت و از آن روز تا به حال زبان مردم علیه عثمان دراز شده است.<sup>۲</sup>

از این دو مطلب طبری، مطلب اول را بلاذری با همان لفظ روایت کرده و دنباله مطلب را چنین آورده است: بعد، در حالی که عثمان بالای منبر بود، آمد و او را به زیر آورد. او اولین کسی بود که به خود جرأت پرخاش به عثمان را داد و با او به تندی سخن گفت، و روزی بند آورده به او گفت: به خدا یا اطرافیان را طرد کن یا این بند را بر گردنت خواهی افکند. بازار را به انحصار حارث بن حکم در آورده‌ای و چنین و چنان کرده‌ای. عثمان، حارث بن حکم را بر بازار مدینه گماشته بود و او اجناسی را که از خارج می‌آمد، ارزان می‌خرید و گران می‌فروخت، و از محل کسائی که در بازار دادوستد می‌کردند، عوارض می‌گرفت و خیلی بدرفتاری می‌کرد. به همین جهت، به عثمان گفتند که بازار را از چنگ حارث بن حکم بیرون بیاورد، نپذیرفت. از جبله خواهش کردند که دست از عثمان

۱. مقصودش عبدالله بن سعد است. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۲۸۰/۸.

۲. تاریخ طبری: ۱۱۴/۵؛ الکامل، ابن اثیر: ۷۰/۳؛ تاریخ ابن کثیر: ۱۷۶/۷؛ شرح ابن ابی الحدید: ۱۶۵/۱.

بردارد، گفت: به خدا نمی‌شود، و نمی‌خواهم فردای رستاخیز بگویم: ما از رؤسا و بزرگانمان اطاعت کردیم تا ما را از راه دین به در بردند.<sup>۱</sup>

ابن شیه در اخبار مدینه از قول عبدالرحمن بن ازهر می‌نویسد: وقتی خواستند عثمان را دفن کنند، به طرف بقیع رفتند، ولی جبلة بن عمرو نگذاشت او را در آنجا دفن کنند. ناچار به حش کوب که قبرستان یهود بود، رفتند و او را در آنجا به خاک سپردند.<sup>۲</sup> درباره این مرد بزرگ، ابو عمر می‌نویسد: مردی بزرگ و با فضیلت از اصحاب فقیه و دین‌شناس بود، و یکی از اصحاب عادل و نیکوسیرتی است که روایات و مشاهداتش در فقه مورد استناد است.<sup>۳</sup> این صحابی عالی قدر و مجاهد بدری چنین نظری به عثمان دارد و چنین رفتاری با او داشته است، حتی سکوت در برابر کارهای عثمان، و بیطرفی سیاسی را گمراهی و از دین به درشدگی می‌شمارد، و بر عثمان می‌تازد و دوستانش را از جواب سلامش باز می‌دارد، در حالی که جواب سلام مسلمان واجب است، و او را در برار مردم و اصحاب و مهاجران و انصار از منبر پایین می‌کشد، و به کوبیدن او چندان ادامه می‌دهد تا پس از مرگش او را از دفن شدن در گورستان مسلمانان محروم می‌سازد و سرانجام، در گورستان یهود خاکش می‌کنند. اینها می‌رساند که وی چه نظری به عثمان داشته است!

جبلة بن عمرو انصاری تمام این کارها را در حضور و پیش چشم مسلمانان و اصحاب پیامبر انجام می‌دهد و اینها یا بر ضد عثمان همداستان شده‌اند، یا دست از یاری او کشیده‌اند، یا در خواری او کوشیده‌اند و یا از آنچه علیه او می‌گذرد خوشحالند، به استثنای مشتی اموی که وی خوب معرفی‌شان کرده و گفته است که آیاتی از قرآن در مذمت آنان فرود آمده و پیامبر خون بعضی‌شان را روا و هدر شمرده است.<sup>۴</sup> از این رو، در جامعه قدر و اعتباری نداشته و منفور و مطرود بوده‌اند.

۱. انساب الاشراف: ۴۷/۵.

۲. الاصابة: ۲۲۳/۱.

۳. الاستیعاب، شرح حال جبلة بن عمرو بن ساعدة ساعدی انصاری.

۴. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۲۴۷/۸-۲۴۹، ۲۷۵، ۲۱۸.

## ۲۳- سخن محمد بن مسلمة انصاری

طبری از قول محمد بن مسلمة می نویسد که گفت: من با تنی چند از قبیله ام نزد مصریان رفتم. رؤسای آنان چهار نفر بودند: عبدالرحمن بن عدیس بلوی، سودان بن حمران مرادی، عمرو بن حمق خزاعی، و ابن نباع<sup>۱</sup> که هر چهار نفر در خیمه ای منزل داشتند. وقتی دیدم مردم مصر پیرو و فرمانبردار ایشانند، با آنان شروع به سخن کردم و حق بزرگی را که عثمان (به عنوان حاکم بیعت شده) به گردنشان دارد و بیعتی را که با او کرده اند، به یادشان آوردم و از آشوب داخلی بیمشان دادم، و آگاهشان کردم که کشته شدن عثمان باعث اختلافات و کشمکشهای سهمگین خواهد شد. بنابراین، شما این کار را شروع نکنید و باعث آن نشوید. او دست از آنچه شما ناروا می شمارید، برخواهد داشت و من هم تضمین می کنم و ضامنش خواهم بود. گفتند: اگر دست از آن خلافکاری ها برنداشت چه؟ گفتم: در آن صورت اختیار با شماست، هرکاری خواستید بکنید. حاضر شدند و خوشحال از من جدا شدند. من رفتم پیش عثمان و گفتم می خواهم خصوصی با تو حرف بزنم. قبول کرد و تنها شدیم. گفتم: خدای را، خدای را، ای عثمان! بر جان خودت رحم کن. اینها را که می بینی، برای کشتنت آمده اند، و می بینی دوستانت نه تنها ترا یاری نداد، بلکه خوارت گذاشته اند و دشمنت را علیه تو تقویت می کنند. عثمان راضی شد، و مرا خیلی دعا کرد. از حضورش بیرون آمدم و اندکی درنگ ورزیدم، آنگاه عثمان صحبت بازگشت مصریان را به میان آورد و گفت: آنان برای کاری آمده بودند، اما وقتی در اینجا اطلاع پیدا کردند که جریان برخلاف آن است که به آنان رسیده، برگشتند. خواستم بروم پیش عثمان و به خاطر این حرف او را سرزنش و نکوهش کنم، باز گفتم چیزی نگویم. ناگاه یکی خبر آورد که مصریان برگشته اند، و اکنون در سواداء<sup>۲</sup> هستند. گفتم: راست می گویی؟ گفت: بلی. عثمان در پی ام فرستاد. وقتی

۱. در تاریخ طبری و تاریخهایی که از او نقل کرده اند، به همین صورت نوشته شده، ولی درست آن ابن البیاع است و او عروة بن شمیم لیشی می باشد.  
۲. موضعی است به فاصله دو شب راه تا مدینه از سوی شام.

رفتم، معلوم شد خبر به عثمان رسیده که مصریان اکنون به ذوخشب<sup>۱</sup> رسیده‌اند. به من گفتم: مصریان برگشته‌اند، با آنان چه باید کرد؟ گفتم: به خدا نمی‌دانم چه باید کرد، اما همین قدر می‌دانم که برای کار خوشایندی برگشته‌اند. گفتم: برو پیش آنان و برشان گردان. گفتم: نه به خدا، من این کار را نمی‌کنم. پرسید: چرا؟ گفتم: من برای آنها تضمین کردم که تو دست از آن کارها برداری، ولی تو حتی دست از یکی هم برنداشتی. گفتم: از خدا باید کمک خواست. من از خانه عثمان بیرون شدم، و مصریان آمدند و در اسواف اردو زدند و عثمان را محاصره کردند. عبدالرحمن بن عدیس همراه سودان بن حمران و دو رفیقشان آمدند و به من گفتند: می‌دانی که تو با ما صحبت کردی و ما را از کشتن عثمان بازداشتی و برگرداندی و قول دادی که عثمان دست از کارهایی که ما ناروا شمرده و ناگوار داشته‌ایم، بردارد؟ گفتم: آری. به ناگاه ورقه کوچکی با قلمی سربی را درآوردند و نشانم دادند و گفتند: شتری از شتران دولتی را دیدیم که نوکر عثمان بر آن نشسته بود، چون اسبابهایش را بازرسی کردیم، این نامه را در آنها یافتیم.<sup>۲</sup>

ملاحظه می‌شود که محمد بن مسلمه در این شک ندارد که آنچه مصریان مورد انتقاد قرار داده بودند و عثمان را به خاطرش مؤاخذه می‌کردند، جنایات و گناهانی است مستوجب کیفر شدید و حتی قتل، ولی چون نمی‌خواهد کار به جنگ و خونریزی بکشد و آشوب و کشمکش خونین داخلی به وقوع پیوندد، از پی اصلاح مسالمت‌آمیز برمی‌خیزد و عثمان را راضی می‌کند دست از آن کارهای ناروایش بردارد و توبه کند و خود ضامن او می‌شود و برای مصریان تضمین می‌دهد، اما وقتی می‌بیند تلاشش به جایی نرسید و عثمان آدمی نیست که توبه کرده دست از خلافتکاری بردارد، و قول و تعهدش را بیش‌رمانه زیر پا می‌نهد و بر ادامه رویه غیراسلامی‌اش لجاجت به خرج می‌دهد، او را با مخالفانش تنها می‌گذارد تا آنچه می‌خواهند با وی بکنند، و چون از او یاری می‌خواهد، اعتنایی نمی‌نماید و برای او احترامی نمی‌بیند و نه برای خودش حرمتی

۱. وادی‌ای است به فاصله یک شب راه تا مدینه.

۲. تاریخ طبری: ۱۸/۵؛ الکامل، ابن اثیر: ۷۰/۳. این روایت تاریخی به طور کامل خواهد آمد.



قائل است تا از آن دفاع کند و از ریختنش جلوگیری کند، و به همین لحاظ، در جواب استمداد عثمان به او پرخاش می‌کند، و آن حوادث پیش می‌آید.

## ۲۴- سخن عبدالله بن عباس

۱-۲۴- وی علامه امت اسلامی<sup>۱</sup> و پسر عموی پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله است. ابو عمر در شرح حال مولای متقیان امیر مؤمنان علی، صلوات الله علیه، می‌نویسد: عده‌ای خدمت ابن عباس آمدند و گفتند: آمده‌ایم مسائلی مطرح سازیم. گفت: هر چه می‌خواهید برسید. گفتند: ابوبکر چگونه آدمی بود؟ گفت: سراپا خوب بود. یا گفت: وجودش بتامای خوبی بود جز این که تندخو بود. پرسیدند: عمر چگونه آدمی بود؟ گفت: پرنده بیمناکی را می‌مانست که می‌پندارد بر سر هر راهی دامی نهاده است. گفتند: عثمان چطور آدمی بود؟ گفت: آدمی که خوابناکی‌اش او را از بیداری بداشته بود. پرسیدند: علی چگونه مردی بود؟ گفت: وجودش سرشار از رأی حکیمانه و متین و دانش و دلیری و دستگیری بود، به علاوه خویشاوندی نزدیکش با پیامبر خدا، و چنان بود که فکر می‌کرد نمی‌شود برای به دست آوردن چیزی دست پیش آرد و بدان نرسد، و واقعاً هم اینطور بود، چه هرگز نشد دست به کاری برد که به تحقق نرسد.<sup>۲</sup>

۲-۲۴- معاویه به ابن عباس می‌نویسد: به جان خودم اگر ترا به قصاص خون عثمان بکشم، امیدوارم مورد رضای خدا قرار گرفته و کار درستی باشد، زیرا تو از کسانی هستی که علیه وی تلاش می‌کردند و او را خوار گذاشتند و خونسش را ریختند. ضمناً قرارداد صلحی میان من و تو نیست یا امان‌نامه‌ای که مانع کارم باشد.<sup>۳</sup> او در جوابش می‌گوید: اینکه نوشته‌ای من از کسانی هستم که علیه عثمان تلاش می‌کردند و او را خوار گذاشتند

۱. او را حبرالامه لقب داده‌اند.

۲. الاستیعاب، شرح حال امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب.

۳. شرح ابن ابی‌الحدیید: ۵۸/۴. وی می‌گوید: این نامه را پس از صلح امام حسن علیه السلام نوشته و او را دعوت به بیعت کرده است.

و خورش را ریختند، و ضمناً قرارداد صلحی میان من و تو نیست که مانع کارت شود، به خدا سوگند که تو در انتظار کشته شدن عثمان به سر می بردی و مشتاق مرگش بودی و با علم و تعمّد نگذاشتی مردم آن سامان به کمک عثمان بیایند، در حالی که نامه عثمان و ناله و فریاد استمدادش به تو رسیده بود و تو گوش به آن ندادی و به منظور نیامدن به کمکش برایش عذر و بهانه تراشیدی و در همان حال، یقین داشتی که محاصره کنندگان تا او را نکشند، دست از او برنخواهند داشت، و سرانجام، همان طور که آرزو داشتی، به قتل رسید. آنگاه چون دیدی مردم ترا همشأن و همپراز ما نمی دانند، بنا کردی به نوحه و شیون برای عثمان و تهمت زدن به ما که او را کشته اید، و داد زدن که عثمان به ناحق و مظلومانه کشته شد. اگر واقعاً به ناحق و مظلومانه کشته شده باشد، تو از همه ظالم تر و مسئول تری. آنگاه یکدم از حقه بازی و عوام فریبی فارغ ننشستی و پیوسته در فریب دادن مردم بی اطلاع و جاهل کوشیدی و به کمک توده نابخرد به کشمکش با ما برخاستی تا حق ما را از دستمان بگیری، و بالاخره، آنچه را می خواستی، گرفتی و به دست آوردی. نمی دانم شاید این آزمایشی برای شما باشد و برخورداری تا به هنگام مرگ.<sup>۱</sup>

علامه امت اسلامی گرچه هیچگونه دخالتی در تسخیر خانه عثمان و کشتنش نداشته و در آن سال امیرالحاج بوده، اما با سایر اصحاب پیامبر اسلام در مورد عثمان اتفاق نظر داشته است. هیچ ارزش و احترامی برایش قائل نبوده و در جواب کسانی که از او درباره عثمان پرسیده اند، او را چنانکه بوده معرفی کرده است. البته، نه به طور جامع، بلکه این جنبه او را که خوابناک و غافل از مصالح مردم و راه دین بوده است. براساس همین عقیده، وقتی نافع بن طریف نامه عثمان را دایر بر استمداد از حاجیان می آورد، آنهم در هنگام محاصره خانه اش، عبدالله بن عباس که مشغول نطق بوده، به او اجازه می دهد آن دعوتنامه را بخواند و چون به پایان می برد، به نطق خویش ادامه می دهد بی آنکه اشاره ای به محاصره عثمان بکند، یا به مددخواهی او جواب مثبت دهد و یا حاجیان را به کمک

برانگیزد. چرا دعوت عثمان را اجابت نکرد یا در نطقش اشاره‌ای به مهم‌ترین حادثه روز که محاصره عثمان بود، ننمود و با اینکه می‌توانست حاجیان را به یاری وی برانگیزد، برنیانگیخت؟ آیا به این دلیل که نظر خوبی با عثمان نداشت؟ یا اعتنایی به کار و سرنوشتش نداشت؟ یا به محاصره‌کنندگان و انقلابیون خوش‌بین بود؟ به هر حال یکی از اینها بوده است و شاید هر سه. عایشه با التفات به همین حقیقت بود که چون در راه مکه به وی برخورد، به او گفت: ای ابن عباس! خدا به تو عقل و فهم و قدرت بیان داده است، مبادا مردم را از این دیکتاتور بازداری.<sup>۱</sup>

چون نظر عبدالله بن عباس درباره عثمان معروف و معلوم بود، پس از کشته شدن عثمان از معاویه اجتناب می‌نمود و از کینه و انتقامش بی‌مناک بود، و وقتی امیرالمؤمنین علی علیه السلام به او فرمود: استانداری شام را به تو واگذار کردم، برو به شام. گفت: من از معاویه نگرانم که مرا به قصاص قتل عثمان بکشد یا به بهانه خویشاوندی با تو زندانی کن. بهتر است نامه‌ای همراه من بفرستی و او را هم امید بدهی و هم تهدید کنی.<sup>۲</sup>

باز براساس همین عقیده بود که از لعنت فرستادن و نکوهش قاتلان عثمان خودداری می‌نمود، و وقتی معاویه به او نوشت: به مسجد رفته قاتلان عثمان را لعنت فرست، جواب داد: عثمان فرزندان و نزدیکان و خویشانی دارد که از من به این کار سزاوارترند؛ بنابراین، اگر مایل بودند، لعنت می‌کنند و اگر خواستند زبان از لعنت فرو بندند، چنین خواهند کرد.<sup>۳</sup>

## ۲۵- سخن عمرو بن عاصی<sup>۴</sup>

۲۵-۱- طبری می‌نویسد: عمرو بن عاصی از طرف عثمان استاندار مصر بود. بعد او را

۱. رک: *الغدیر* (متن عربی / ج ۵): ۷۷/۹-۸۶.

۲. تاریخ ابن کثیر: ۲۲۸/۷؛ *الکامل*، ابن اثیر: ۸۳/۳.

۳. *الامامة والسياسة*: ۱۴۸/۱.

۴. پیش از این وضعش را روشن کردیم. رک: *الغدیر* (متن عربی / ج ۵): ۱۲۰/۲-۱۷۶.

از تصدی امور مالیاتی و مالی برکنار کرده به امامت نماز جماعت گماشت و عبدالله بن سعد را متصدی امور مالی و مالیاتی ساخت، و پس از مدتی، امامت نماز را نیز به عبدالله بن سعد واگذاشت. چون عمرو بن عاصی به مدینه باز آمد، شروع به انتقاد و عیبجویی عثمان کرد. پس عثمان روزی او را خواست و در جلسه‌ای خصوصی به او گفت: ای پسر نابغه! چه زود با ما بیگانه شدی. هنوز چیزی از استانداری تو نگذشته، حالا از من انتقاد و عیبجوی می‌کنی و دورویی نشان می‌دهی؟ به خدا اگر اختلاس نمی‌کردی و کجرو نبودی، ترا برکنار نمی‌کردم. عمرو گفت: خیلی از چیزهایی که مردم می‌گویند یا به زمامدارانشان گزارش می‌دهند، بی‌اساس است. بنابراین، ای امیرالمؤمنین! باید در رفتار با مردم زیر فرمانت از خدا بترسی و خدا را در نظر گیری. عثمان گفت: آیا این صحیح است که ترا با کجروی و شایعات بدی که درباره‌ی تو هست، به استانداری بگمارم؟ گفت: من در حکومت عمر بن خطاب استانداری بودم و وقتی مردم از من راضی بود. عثمان گفت: به خدا اگر من هم با تو مثل عمر سختگیری می‌کردم و مو را از ماست می‌کشیدم، وضعت روبراه می‌شد، اما من ملایمت به خرج دادم و چشم‌پوشی نمودم و در نتیجه، تو این چنین گستاخ شدی. بدان که من در دوره‌ی جاهلیت از لحاظ تعداد افراد قبیله بیش از تو قدرت و عظمت داشتم و نیز پیش از اینکه عهده‌دار مقام خلافت شوم، نیرومندتر و محترم‌تر از تو بودم.

عمرو بن عاصی گفت: این حرفها را کنار بگذار. خدا را باید شکر کرد که ما را بوجود محمد مفتخر ساخت و به وسیله‌ی او هدایت کرد. من پدرم عاصی بن وائل را دیده بودم و پدرت عفان را هم دیده بودم. به خدا عاصی برتر و بالاتر از پدرت بود.<sup>۱</sup> عثمان وارفت و گفت: چرا حرف دوره‌ی جاهلیت را بزنیم! سپس عمرو بیرون رفت و مروان بن حکم وارد خانه‌ی عثمان شد و گفت: کار را ای امیرالمؤمنین به جایی رسانده‌ای که عمرو بن عاصی

۱. اگر عاصی بی‌سروپایی که خدا در باره‌اش به پیامبر فرمود: آنکه به تو بد می‌گوید، بی‌تبار و نسل است، بر عفان برتری داشته باشد، برای عفان چه قدر و ارزشی می‌ماند! رک: الغدير (متن عربی / ج ۲):

پدرت را تحقیر می‌کند! عثمان گفت: این حرفها را رها کن، هرکه به پدر دیگران بد بگوید، پدرش را بد خواهند گفت. عمرو در حالی از خانه عثمان بیرون می‌رفت که از او بشدت دلگیر بود. گاه نزد علی می‌رفت و او را علیه عثمان برمی‌انگیخت، و گاه نزد زبیر یا طلحه می‌رفت و آنان را علیه عثمان تحریک می‌نمود، و بر سر راه حاجیان می‌ایستاد و از خلافکاری‌ها و بدعت‌های عثمان سخن می‌گفت. چون اولین محاصره خانه عثمان رخ داد، از مدینه بیرون شد و به مزرعه‌ای که در فلسطین داشت، رفت و در کاخی که آنجا ساخته بود، اقامت نمود<sup>۱</sup>، و پیوسته می‌گفت: از خبرهایی که از پسر عفان می‌رسد، در حیرتم! یک روز که در همان کاخ عجلان نشسته بود و دو پسرش محمد و عبدالله و نیز سلامه بن روح جذامی حضور داشتند، سواری از آنجا گذشت. عمرو بن عاصی او را صدا زده پرسید: از کجا می‌آیی؟ گفت: از مدینه. پرسید: آن مرد، یعنی عثمان چه کرد؟ گفت: وقتی از مدینه بیرون می‌آمدم، او را سخت در محاصره گذاشته بودند. عمرو بن عاصی با خوشحالی گفت: هنوز طوری نشده به تیزدادن افتاده است! آن سوار هنوز از جا برنخاسته بود که سواره دیگری گذشت، و عمرو از او پرسید: آن مرد، یعنی عثمان چه کرد؟ گفت: کشته شد. با شادی فریاد زد که مرا عمرو عاصی می‌گویند. اگر تصمیم به کاری بگیرم، با جدیت تمامش می‌کنم. وقتی تصمیم گرفتم مردم را علیه او بشورانم، اگر چوپانی را با رمه‌اش بر سر کوه می‌یافتم، علیه او می‌شوراندمش. سلامه بن روح به او گفت: شما ای قبیله قریش! مانعی را که در میان شما و اعراب وجود داشت و حجاب حرمت شما بود، از میان برداشتید. چرا چنین کردید؟ گفت: خواستیم حق را از شکم باطل بیرون آوریم، تا مردم در برابر قانون برابر و در حقوق مساوی باشند.

عثمان خواهری داشت که از مادرش ام‌کلثوم دختر عقبه بن ابی معیط که همسر عمرو عاصی بود. وقتی عثمان عمرو را از استانداری برکنار کرد، او نیز همسرش را طلاق

۱. مزرعه‌اش «سیم» و کاخش «عجلان» نام داشته است.

داد.<sup>۱</sup>

۲۵-۲- نخستین باری که مصریان به علت نارضایی از عثمان به مدینه آمدند، علی همراه سی تن از مهاجران و انصار سواره نزد آنان رفتند و آنان را راضی به بازگشت کردند. وقتی برگشتند، علی نزد عثمان رفته به او اطلاع داد که مصریان برگشتند. فردای آن روز مروان به عثمان توصیه کرد که نطق کن و به مردم بگو که مصریان برگشتند و آنچه درباره امام و زمامدارشان به اطلاعشان رسیده بود، بی اساس بود. پیش از این که مردم از شهرستانها برخیزند و به طرف مدینه به راه بیفتند و جمعیتی در اینجا علیه تو گرد آید که قادر به دفع آنان نباشی، نطق تو در شهرستانها پخش می شود. عثمان زیر بار نرفت، ولی مروان چندان اصرار به خرج داد تا روزی عثمان به منبر رفت و پس از حمد و ستایش خدا گفت: این عده از مردم مصر درباره امام و زمامدارشان چیزی به گوششان رسیده بود، ولی وقتی فهمیدند که بی اساس بوده، به شهر و دیار خویش بازگشتند.<sup>۲</sup> عمروبن عاصی از گوشه مسجد فریاد زد: ای عثمان! از خدا بترس، تو مرتکب گناهان بزرگی شده‌ای و ما را نیز با خود بدین مهلکه کشانده‌ای. حالا باید از آنها توبه کنی و دست بشویی تا ما هم توبه کنیم و دست بشویم. عثمان از این طرف بر سر او داد زد که ای پسر نابغه! این حرفها از کجا به تو رسیده است؟ از وقتی ترا از استانداری عزل کرده‌ام، مخالف من شده‌ای. از سوی دیگر فریاد برآمد که به خدا بازگرد و توبه کن تا مردم دست از سرت بردارند. در این هنگام عثمان دستهایش را برآورد و رو به قبله گردانید و گفت: خدایا من اولین کسی هستم که به درگاهت توبه می‌کنم و رو به تو می‌آرم. و روانه خانه گشت. عمروبن عاصی بیرون آمد و به خانه‌ای که در فلسطین داشت رفت و می‌گفت: به

۱. تاریخ طبری: ۱۰۸/۵، ۲۰۳؛ انساب الاشراف: ۷۴/۵؛ الامامة والسياسة: ۴۲/۱؛ الاستيعاب، شرح حال عبدالله بن سعد بن ابی سرح؛ شرح ابن ابی الحدید: ۶۳/۱؛ تاریخ ابن کثیر: ۱۷۰/۷، ابن کثیر چون این مطالب تاریخی به مذاقش خوش نمی‌آمده، مثل همیشه آن را به اختصار برگزار کرده و اشاره وار گذشته است.

۲. عثمان چگونه بر منبر پیامبر گرامی و در برابر مزارش چنین دروغ رسوایی می‌گوید؟ آیا به استناد خواهش و اصرار هوسناک مروان بن حکم؟!

خدا حتی اگر چوپانی بینم، او را علیه عثمان می شورانم.<sup>۱</sup>

۲۵-۳- ابن قتیبه می نویسد: مردی از قبیله همدان به نام برد نزد معاویه رفت و دید عمروعاص به علی ناسزا می گوید: به او گفت: بزرگان ما از پیامبر خدا شنیده اند که می فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه: علی مولا و رهبر هرکسی است که من مولا و رهبر او هستم. آیا این راست است یا نه، نادرست است؟ عمروعاص گفت: راست و درست است، و من می افزایم که در میان اصحاب پیامبر خدا هیچ یک به اندازه علی مناقب و ستایش ندارند. آن جوان حیرت کرد. عمروعاص گفت: اما او با کاری که درباره عثمان کرد، همه آنها را از بین برد. برد پرسید: او مگر دستور کشتن عثمان را داد یا او را کشت؟ گفت: نه، ولی قاتلان عثمان را پناه داد و تحت حمایت خویش گرفت. پرسید: مردم با علم به این کارش با او بیعت کردند؟ گفت آری. پرسید: پس به چه دلیل پیمان بیعتی را که با او بسته ای، گسستی؟ گفت: چون او را متهم به قتل عثمان کرده ام. برد گفت: تو خودت هم متهمی گفت: درست است، و من به فلسطین رفته ام. آن جوان نزد دوستان و قبیله اش رفت و گفت: ما نزد عده ای رفتیم که آنها را با حرفهای خودشان محکوم ساختیم. علی بر حق است، بنابراین، از او پیروی و اطاعت کنید.<sup>۲</sup>

۲۵-۴- طبری به نقل از واقدی می نویسد: چون خبر کشته شدن عثمان، رضی الله عنه، به عمروعاص رسید، گفت: مرا ابو عبدالله می گویند! او را در حالی که در دره سباع بودم، کشتم. چه کسی ممکن است پس از عثمان به خلافت برسد؟ اگر طلحه بیاید، او جوانمرد دست و دل باز عرب است، و اگر علی بن ابی طالب بیاید، حتماً قانون اسلام را برقرار خواهد ساخت و خلافت هیچ کس به اندازه به خلافت رسیدن او برایم ناگوار نیست.<sup>۳</sup>

۲۵-۵- در همین کتاب روایت مفصلی آوردیم<sup>۴</sup> حاکی از سخن امام حسن مجتبی به

۱. تاریخ طبری: ۱۱۰/۵، ۱۱۴؛ انساب الاشراف: ۷۴/۵؛ الاستیعاب، شرح حال عثمان؛ شرح ابن

ابی الحدید: ۱۱۳/۲؛ الکامل، ابن اثیر: ۶۸/۳؛ الفائق، زمخشری: ۲۹۶/۲؛ النهایة، ابن اثیر: ۱۹۶/۴؛

تاریخ ابن کثیر: ۱۷۵/۷؛ تاریخ ابن خلدون: ۳۹۶/۲؛ لسان العرب: ۹۸/۷؛ تاج العروس: ۵۹۲/۳.

۲. الامامة والسياسة: ۹۳/۱. ۳. تاریخ طبری: ۲۳۴/۵.

۴. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۱۳۳/۲-۱۳۶.

عمرو بن عاصی که این قسمتی از آن است: درباره قضیه عثمان، تو بودی که دنیا را علیه او به آتش کشیدی و بعد به فلسطین رفتی و وقتی خبر مرگش به تو رسید، گفتی: مرا ابو عبدالله می‌گویند! اگر زخمی را بخارانم تا خونش نیندازم، دست بردار نیستم، آنگاه خودت را وقف معاویه کردی و دینت را برای عشرت دنیوی او فروختی. ما نه ترا به خاطر کینه‌ات ملامت می‌کنیم و نه به خاطر دوستی‌ات با این و آن مؤاخذه می‌نماییم. به خدا قسم عثمان را وقتی زنده بود، یاری نکردی و چون مرد از مرگش به خشم نیامدی. ابو عمر می‌نویسد: عمرو بن عاصی از عثمان انتقاد می‌کرد و مردم را علیه او برمی‌انگیخت و در بر هم زدن بساط حکومتش تلاش می‌نمود. وقتی خبر قتل عثمان به او که گوشه گرفته و در فلسطین اقامت گزیده بود، رسید، گفت: اگر زخمی را بخارانم تا خونش نیندازم دست بردار نیستم، یا چیزی شبیه این.<sup>۱</sup>

همو می‌نویسد: عمرو عاص از وقتی عثمان او را از استانداری مصر برکنار ساخت، دائماً برای برانگیختن مردم علیه عثمان و عیجوی او نقشه می‌کشید.<sup>۲</sup>

ابن حجر نیز می‌گوید: چون عثمان، عمرو عاص را از کارهای دولتی مصر برکنار ساخت، وی به مدینه آمد و بنا کرد به عیجوی و انتقاد از عثمان. چون خبر به عثمان رسید، او را خواست و توبیخ کرد، آنگاه به مزرعه‌ای که در فلسطین داشت رفت و در آنجا اقامت گزید.<sup>۳</sup>

عمرو بن عاصی چنین نظری در باره عثمان داشته است. مردم را علیه او می‌شورانده، و در سقوطش می‌کوشیده و از قتلش خوشحال گشته و فریاد کشیده است که مرا ابو عبدالله می‌گویند! او رادر حالی که در درّه سباع بودم، کشتم، و اگر زخمی را بخارانم تا خونش نیندازم، دست بردار نیستم. حالا آیا بر اثر اینکه عثمان او را از استانداری مصر و کارهای دولتی برکنار کرده، عصبانی شده و در اجتهاد علمی خویش درباره عثمان به خطا رفته است، یا نه، بدون اینکه تحت تأثیر برکناری و محرومیت از مقامات دولتی قرار

۱. الاستیعاب، شرح حال عبدالله بن سعید بن ابی سرح.

۲. همان، شرح حال محمد بن ابی حذیفه. ۳. الاصابه: ۳/۳۸۱.



بگیرد، با تفکر منصفانه و بیغرضانه به چنین نظریه‌ای در باره عثمان رسیده است؟ در هر دو صورت، یک چیز مسلم است و آن اینکه آن جماعت، وی را از اصحاب عادل و راسترو و بزرگ می‌شمارند، و ما به استناد همین نظرشان می‌گوییم وی چنین نظری درباره عثمان داشته است.

## ۲۶- سخن ابوظیفیل، عامربن واثله

ابوظیفیل به شام آمد تا برادرزاده‌اش را که در سپاه معاویه بود، ببیند. معاویه خبردار شد و به دنبال او فرستاد. آن پیرمرد محترم نزد معاویه رفت. معاویه به او گفت: تو ابوظیفیل عامربن واثله هستی؟ گفت: بلی. پرسید، تو هم جزو کسانی بودی که امیرالمؤمنین عثمان را کشتند؟ گفت: نه، ولی از کسانی هستم که شاهد تسخیر خانه و قتلش بودند و به یاری‌اش برنخاستند. پرسید: چرا؟ گفت: چون مهاجران و انصار به یاری‌اش برنخاستند. معاویه گفت: اما کمک به عثمان، هم وظیفه آنان بود و هم وظیفه تو، یک وظیفه دینی. چون شانه از زیر بار این وظیفه خالی کردید، خدا شما را به سزای آن رسانید و به وضعی که حالا دارید، درآورد. گفت: تو چرا وقتی دیدی در آستان کشته شدن است، با اینکه مردم شام تحت فرمانت بودند، به کمک او برنخاستی؟ گفت: مگر همین که حالا به خونخواهی او برخاسته‌ام، کمک به او به شمار نمی‌آید؟ ابوظیفیل خندید و گفت: آری، ولی این بیت عبیدبن ابرص مناسب حال تو و اوست:

— می‌دانم پس از مردنم برایم نوحه سر خواهی داد، در حالی که در زندگی هیچ کمکی به من نکردی.

در این وقت مروان بن حکم و سعیدبن عاص و عبدالرحمن بن حکم وارد شدند. وقتی نشستند، معاویه از آنها پرسید: این پیرمرد را می‌شناسید؟ گفتند: نه. گفت: این دوست صمیمی علی بن ابی طالب است، و سوار جنگجوی صفین، و شاعر مردم عراق؛ این ابوظیفیل است. سعیدبن عاص گفت: ای امیرالمؤمنین! حالا او را شناختیم، چرا مجازاتش نمی‌کنی؟ و همگی به ابوظیفیل دشنام دادند. معاویه آنان را سرزنش کرد و گفت: بسا

ممکن است که با مساعد شدن اوضاع، اسباب زحمت شما شود. آنگاه از ابوظفیل پرسید: اینان را می‌شناسی؟ گفت: نه بدشان را می‌گویم و نه خیری از آنان دیده‌ام. معاویه پرسید: هنوز هم علی را دوست می‌داری؟ گفت: عشقی که امروز به علی دارم، عشقی است که مادر موسی به فرزندش داشت، و از اینکه در حق او کوتاهی کرده‌ام، به درگاه خدا می‌نالم. معاویه خندید و گفت: ولی به خدا اگر از اینان که اینجا هستند، درباره‌ی من پرسند، چنین سخنی که تو در باره‌ی علی گفتی، نخواهند گفت. مروان گفت: بلی، نخواهیم گفت. به خدا حرف بی‌اساس نخواهیم زد.<sup>۱</sup>

این مرد بزرگ و سالخورده و پاکدامن اعتراف می‌کند که عثمان را یاری ننموده و در برابر مخالفان و کسانی که قصد جاننش را داشته‌اند، خوار گذاشته است، و مهاجران و انصار و اصحاب عادل و راسترو با وی در این موضع‌گیری و رویه همداستان بوده‌اند. از آنچه کرده پشیمان هم نیست، و معتقد است که او و اصحاب پیامبر در رویه و موضع‌گیری خویش نسبت به عثمان خطا نکرده‌اند، زیرا هیچ یک از آن ابراز ندامت ننموده‌اند، بلکه پس از مطالعه و بررسی جهات شرعی قضیه، چنین رویه‌ای را اتخاذ کرده و تا آخرین لحظه زندگی بر بصیرت و استنباط و درک فقهی خویش پابرجا مانده‌اند.

## ۲۷- سخن سعدبن ابی وقاص

وی عضو شورای شش نفره، و یکی از ده نفری است که می‌گویند مژده بهشت یافته‌اند.

۱-۲۷- ابن قتیبه می‌نویسد: عمرو عاص نامه‌ای به سعدبن ابی وقاص نوشت و از او درباره‌ی قتل عثمان و قاتلان و مسئولان قتلش پرسید. سعد در جوابش نوشت: تو درباره‌ی قتل عثمان پرسیده‌ای. به اطلاعات می‌رسانم که او با شمشیری کشته شد که عایشه برآورد و طلحه تیزش کرد و علی بن ابی طالب به زهرش آلود، و زیر خاموش ماند و با

۱. الامامة والسياسة: ۱/۱۵۸؛ مروج الذهب: ۲/۶۲؛ تاریخ ابن عساکر: ۷/۲۰۱؛ الاستيعاب؛ تاریخ الخلفاء، سیوطی ۱۳۳.

دست اشاره به قتل او کرد، و ما دست روی دست گذاشتیم، ولی اگر می‌خواستیم، می‌توانستیم از جان او دفاع کنیم. البته، عثمان رویه اسلامی حکومت را تغییر داد و خود دگرگونه گشت و هم کار درست کرد و هم کار نادرست. اگر کارمان خوب و درست بوده که هیچ، و در صورتی که نادرست بوده، از خدا آمرزش می‌خواهیم.<sup>۱</sup>

۲-۲۷- ابو حبیبه می‌گوید: روز قتل عثمان، دیدم سعد بن ابی وقاص وارد خانه عثمان شد و سپس بیرون آمد، ولی با مشاهده وضع دم در خانه یکه خورد و واپس رفت. مروان به او گفت: پشیمان شدی؟ دیدم سعد بن ابی وقاص می‌گوید: از خدا آمرزش می‌طلبم. من فکر نمی‌کردم مردم تا این اندازه جرأت به خرج بدهند و آماده کشتن عثمان شوند. من هم اکنون با عثمان صحبت کردم و تو و دارودستهات آنجا نبودید، و عثمان از همه کارهایی که مورد انتقاد قرار گرفته، دست کشید و توبه کرد و گفت: بیش از این به گمراهی ادامه نمی‌دهم، زیرا هرکه به انحراف از اسلام ادامه دهد، از راه راست دورتر خواهد گشت. بنابراین، من توبه می‌کنم و دست از این کارها می‌کشم. مروان گفت: اگر تو می‌خواهی از او دفاع کنی، باید به سراغ علی بن ابی طالب بروی، زیرا او پا به دامن کشیده و دعوت عثمان را نمی‌پذیرد. سعد نزد علی که میان مزار و منبر پیامبر بود، رفت و گفت: ای ابوالحسن! برخیز، پدر و مادرم فدایت! به خدا برای کار خیری آمده‌ام، خیری که هیچ کس برای دیگری نیاورده است. بیا و به خویشاوندت عثمان کمک کن، تا حق بزرگی به گردنش داشته و بر او منت نهاده باشی؛ از ریختن خونش جلوگیری کن تا کار حکومت به همان گونه که دوست می‌داریم، باز آید، چون خلیفه عثمان بدین امر راضی شده است. علی گفت: خدا از او قبول کند. به خدا سوگند، بدان که آنقدر از او دفاع کرده‌ام که دیگر شرم دارم به دفاعش برخیزم، ولی بدان که مروان و معاویه و عبدالله بن عامر و سعید بن عاص این وضع را به سر او درآورده‌اند. هربار که او را مشفقانه نصیحت و راهنمایی کردم که آنان را برکنار کند، با من نیرنگ‌بازی کرد تا این وضع به سرش درآید. در این هنگام، محمد بن ابی بکر در رسید و چیزی در گوش علی گفت. علی دستم را گرفته برخاست،

در حالی که می‌گفت: توبه‌اش چه فایده‌ای دارد؟ به خدا قسم هنوز به خانه‌ام نرسیده بودم که صدایی برآمد که عثمان کشته شد. به خدا از آن روز تا به امروز همچنان در شر و آشوبیم.<sup>۱</sup>

می‌بینیم سعد وقاص با اینکه می‌بیند عثمان در محاصره و تنگنا قرار گرفته است و می‌خواهند او را بکشند و حتماً هم خواهند کشت، به یاری او بر نمی‌خیزد و از او دفاع نمی‌کند، در حالی که می‌دانیم وظیفه هر مسلمان این است که از کشته شدن هر مسلمانی جلوگیری کند، مگر کسی که قتلش روا باشد. پس وی دفاع از جان عثمان را واجب نمی‌دیده است، چرا و به چه دلیل؟ خودش جواب داده است و گفته که عثمان رویه اسلامی حکومت را تغییر داده و خود نیز دگرگون گشته است. ضمناً امکان دفاع از جان عثمان برای وی و برای همه اصحاب پیامبر فراهم بوده است، و این حقیقتی است که سعد وقاص به زبان می‌آورد و می‌گوید: اگر می‌خواستیم، می‌توانستیم از جان او دفاع کنیم. حتی وی مدتها پس از قتل عثمان در اینکه خودداری‌اش از دفاع از جان او گناه باشد، تردید دارد و می‌گوید: اگر کارمان خوب و درست بوده که هیچ، و در صورتی که نادرست بوده، از خدا آمرزش می‌خواهیم. بنابراین، وی معتقد است اگر خودداری از دفاع از جان عثمان گناه هم باشد، گناه کوچکی است که با استغفار و طلب آمرزش از خدا بخشوده می‌شود. شاید قسمت اخیر سخنش و طرح این فرض که خودداری از کمک به عثمان گناه کوچکی باشد، برای مجامله با عمر و عاص و به این منظور بوده که بهانه‌ای به دست وی نداده باشد تا او را متهم به شرکت در قتل یا خوار گذاشتن عثمان سازد. باز به همین منظور است که مسئولیت کشته شدن عثمان را بر دوش مهاجران و انصار و همه اصحاب می‌گذارد. به هر حال، نظر صریح و قطعی سعد بن ابی وقاص این است که خوار گذاشتن عثمان و دفاع نکردن از جان او در واپسین دم حیات و هنگام شدت خطر، کاری صواب و برحق بوده است.

## ۲۸- سخن مالک اشتر<sup>۱</sup>

بلاذری می‌نویسد: عثمان نامه‌ای به مالک اشتر و دوستانش نوشت و توسط عبدالرحمن بن ابی‌بکر و مسورین مخرمه برای او فرستاد و آنان را دعوت به فرمانبرداری کرد و یادآوری نمود که آنان اولین کسانی بوده‌اند که راه اختلاف و تفرقه پیش گرفته‌اند و سفارش کرد که از خدا بترسند و به حق بازآیند، و آنچه را دوست می‌دارند و تقاضاهایشان را برای او بنویسند.

مالک اشتر در جوابش چنین نوشت:

از مالک پسر حارث، به خلیفه‌ای که به بلا درافتاده و به خطا رفته و از سنت پیامبرش منحرف گشته و قانون و دستور قرآن را پشت سر افکنده است.

اما بعد، نامه‌ات را خواندیم. تو و کارگزاران و استاندارانت دست از ظلم و تجاوز و تبعید مردان پاکدامن بردارید، تا حاضر شویم از تو اطاعت کنیم. ادعا کرده‌ای که ما بر خویشتن ستم روا داشته‌ایم. این پندار تست، همان پنداری که ترا به ورطه گمراهی درانداخته است و ستمگری را برایت عدالت جلوه داده است و باطل را حق، اما اینکه ترا دوست بداریم، مشروط به این است که تو دست از خلافاکاری‌هایت برداشته و به درگاه خدا توبه کنی و آمرزش بخواهی، توبه از این که بر مردان نیکوسیرت ما جنایت روا داشته‌ای، مردان پاک و صالح را تبعید کرده‌ای، ما را از شهر و دیارمان بیرون رانده‌ای، و جوانان را به استناداری و مقامات دولتی گماشته‌ای؛ مشروط بر اینکه مقامات دولتی دیار ما را به دو نفر که ما انتخاب کرده و دوست می‌داریم، یعنی ابوموسی اشعری و حذیفه بسپاری، و ولید و سعید و همه افراد خانواده‌ات را که ترا به هوس و خودسری می‌خوانند، از ما دور سازی، والسلام.

عده‌ای از سرشناسان کوفه<sup>۲</sup>، این نامه را به عثمان رساندند. وقتی نامه را خواند،

۱. شرح حال او پیش از این گذشت. رک: *الغدیر* (متن عربی / ج ۵): ۳۸/۹-۴۰.

۲. مانند یزیدبن قیس ارجبی، مسروق بن اجدع همدانی، عبدالله بن ابی سبره جعفی، علقمه بن قیس ابوشبل نخعی، خارجه بن صلت برجمی و دیگران.

گفت: خدایا من توبه می‌کنم، و به ابوموسی اشعری و حذیفه نوشت: شما مایه خشنودی مردم کوفه و مورد اعتماد من هستید. بنابراین، امور دولتی کوفه به عهده شما واگذار می‌شود تا به انجام آن طبق قانون اسلام همت گمارید، خدا ما و شما را بیامرزد. ابوموسی و حذیفه عهده‌دار امور شدند، و ابوموسی مردم را آرام ساخت و عتبه بن و غل این بیت را سرود:

— ای عثمان! از ره نیکی و نیکوکاری چند روزی اشعری را استاندار ما ساز.  
عثمان در جوابش گفت: بسیار خوب. نه چند روز بلکه ماهها.<sup>۱</sup>

نظریه مالک اشتر درباره عثمان کاملاً صریح و آشکار است و به تفسیر و تحلیل احتیاج ندارد. او اظهار می‌دارد که حاضر است از عثمان اطاعت کند، مشروط بر اینکه دست از خلاف‌کاری‌هایش برداشته توبه نماید، ولی وقتی می‌بیند از انجام آن شرایط سرباز می‌زند و بر ادامه کارهای خلاف اسلامش لجاجت می‌ورزد، بر مخالفتش می‌افزاید و مردم را علیه او بسیج می‌کند و چندان مجاهدات می‌نماید تا به مقصود نایل می‌گردد.

در آینده، به ماهیت و چگونگی توبه‌های مکرر عثمان پی خواهیم برد.

## ۲۹- سخن عبدالله بن عکیم

ابن سعد و بلاذری می‌گویند: عبدالله بن عکیم جهنی که از اصحاب پیامبر اکرم است، گفته که پس از عثمان هرگز در ریختن خون هیچ خلیفه‌ای شرکت نخواهم کرد. از او می‌پرسند: مگر در ریختن خون عثمان شرکت داشته‌ای؟ جواب می‌دهد: من شرح خلاف‌کاری‌هایش را شرکت در قتلش حساب می‌کنم.<sup>۲</sup>

از این روایت تاریخی برمی‌آید که این صحابی معتقد بوده عثمان کارهای زشت و خلاف اسلام داشته، و چون برای او مسلم بوده که این کارهای زشت و ناروا از عثمان سر زده، بر خود واجب دیده که در انجمنها و مجالس به شرح آنها پردازد و با این کار به قتل

۱. طبقات ابن سعد: ۵۶/۳؛ انساب الاشراف: ۱۰۱/۵.

۲. انساب الاشراف: ۴۶/۵.

او کمک کند، و همین شرح و ذکر نیز از موجبات قتل او بوده است و حتی پس از قتل، به شرکت در آن و کمک به آن اعتراف کرده است.

### ۳۰- سخن محمد بن ابی حذیفه

ابوالقاسم محمد بن ابی حذیفه عبشمی از کسانی بوده است که در برانگیختن مردم علیه عثمان سخت می‌کوشیده‌اند. بلاذری می‌نویسد: محمد پسر ابوبکر، و محمد بن ابی حذیفه آن سال که عبدالله بن ابی سرح به مصر رفت، از مدینه به مصر رفتند. محمد بن ابی حذیفه معایب عثمان را بر می‌شمرد و از او انتقاد می‌کرد و می‌گفت: عثمان مردی را به استناداری گماشته که پیامبر در روز فتح مکه خونش را هدر شمرد و آیات قرآن برای اثبات کفرش فرود آمد، آن هنگام که گفته بود: من هم مثل آنچه خدا فرو می‌فرستد، فرو می‌فرستم.<sup>۱</sup>

حمله ذات‌الصواری در محرم سال ۳۴ هجری رخ داد که فرماندهی اش با عبدالله بن سعد بن ابی سرح بود. او وقتی به نماز جماعت ایستاد، محمد بن ابی حذیفه تکبیری بلند گفت که عبدالله ترسید و مضطرب گشت و او را تهدید و نکوهش کرد، و پیوسته از کارهای ناراحت‌کننده او و پسر ابوبکر برایش خبر می‌آمد. محمد بن ابی حذیفه یک وقت بنا کرد به گفتن این سخن که ای مردم مصر! ما حمله و جنگ را پشت سر افکنده‌ایم، و مقصودش جنگ با عثمان بود.

محمد بن ابی حذیفه و محمد پسر ابوبکر وقتی انتقادات مردم از عثمان فزونی گرفت، به مصر رفتند که استنادارش عبدالله بن سعد بن ابی سرح بود، و با محمد پسر طلحه که همراه عبدالله بن سعد بود، همدست گشتند. محمد بن ابی حذیفه که شب به مصر رسیده بود، صبح برای نماز به مسجد رفت و چون حمد و سوره را به صدای بلند می‌خواند، عبدالله بن ابی سرح پرسید: او کیست؟ گفتند: مرد سفیدپوست درخشان چهره‌ای است. دستور داد وقتی نمازش را تمام کرد، او را بیاورند. چون او را دید، پرسید: چرا به منطقه

۱. مراد عبدالله بن سعد بن ابی سرح است. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۲۸۱/۸.

من آمده‌ای؟ گفت: برای جهاد خارجی آمده‌ام. پرسید: چه کسی با تو آمده است؟ گفت: محمد بن ابی‌بکر. گفت: به خدا فقط به این منظور آمده‌اید که مردم را بشورانید و از اطاعت ما خارج سازید. دستور داد آن دو را زندانی کردند. آنان به محمد پسر طلحه پیغام دادند که با او مذاکره کند و نگذارد مانع رفتن آنها به جهاد شود. عبدالله بن ابی سرح آنان را آزاد کرد. پس از مدتی عبدالله بن ابی سرح آهنگ تسخیر آفریقا کرد و برای آن دو کشتی‌ای جداگانه تهیه دید تا با مردم معاشرت نمایند و آنها را نشورانند. محمد پسر ابوبکر بیمار گشت و از رفتن به جهاد باز ماند و محمد بن ابی حذیفه نیز به خاطر او اقامت کرد، سپس همراه عده‌ای از مردم عازم جهاد شدند و وقتی از جهاد برمی‌گشتند، دل تمام مردمی که همراهشان رفته بودند، از کینه عثمان آکنده بود. چون عبدالله بن ابی سرح از جنگ آفریقا به مصر برگشت، نامه‌ای از عثمان دریافت کرد حاوی دستور عزیمتش به مدینه. پس شخصی را که با محمد پسر ابوبکر و محمد بن ابی حذیفه نظر موافق داشت و همراهی بود، به جانشینی خویش گماشت و خود به مدینه رفت. جانشین وی با آن دو همراه گشت و مثل آنان مردم را به حرکت به طرف مدینه برانگیخت.

می‌گویند: عثمان سی هزار درهم و کجاوه‌ای که خلعتی بر آن بود، برای محمد بن ابی حذیفه فرستاد. وی دستور داد تا آن را در مسجد نهادند و آن گاه رو به مردم کرده گفت: ای جماعت مسلمان! ملاحظه کنید که عثمان می‌خواهد مرا بفریبد و از دین به در برد و به همین منظور، برایم رشوه می‌فرستد.

مردم مصر بر اثر آن بر حملات و انتقادات خویش به عثمان افزودند، و به دور محمد بن ابی حذیفه جمع شدند و او را به ریاست و استانداری خویش برداشتند. چون خبر به عثمان رسید، عمار یاسر را خواند و از او در مورد رفتاری که کرده بود، معذرت خواست و از خدا طلب آمرزش کرد و از عمار خواهش نمود که کینه‌اش را به دل نگیرد، و گفت: اعتمادی که به تو دارم کافیسست که حسن نیتم را به تو ثابت کند. بعد از او خواست به مصر رود و درباره‌ی صحت و سقم گزارشی که درباره‌ی محمد بن ابی حذیفه رسیده، تحقیق نماید و خبرش را بیاورد، و در آنجا در برابر کسانی که انتقاد می‌نمایند، از او دفاع



کند. وقتی عمار به مصر رسید<sup>۱</sup>، مردم آنجا را علیه عثمان برانگیخت و آنان را دعوت کرد که وی را از خلافت برکنار نمایند، و مصر را علیه عثمان شوراند، و نظریه محمدبن ابی حذیفه و محمد پسر ابوبکر را تأیید و تقویت کرد و آنان را تشویق نمود که به طرف مدینه حرکت کنند. عبدالله بن ابی سرح کار عمار را به عثمان گزارش داد و اجازه خواست او را مجازات کند. عثمان به او نوشت: ای پسر ابی سرح! پیشنهادات بدترین پیشنهادهاست. تو عمار را با بهترین وسیله و محترمانه به مدینه نزد من بفرست. بر اثر آن مردم مصر به جنب و جوش درآمدند و با تعجب به هم می‌گفتند: عمار را تبعید و راهی می‌کنند. در همین اثنا، محمدبن ابی حذیفه به میان مردم آمد و آنان را برای حرکت به طرف مدینه برانگیخت، و ایشان هم دعوتش را پذیرفتند و به راه افتادند.<sup>۲</sup>

ابوعمر کندی در کتاب *امراء مصر* می‌نویسد: عبدالله بن سعد بن ابی سرح، استاندار مصر وقتی مردم علیه عثمان برخاستند و او فرمانروایان ولایات را فرا خواند، در رجب سال ۳۵ هجری روانه مدینه شد و عقبه بن عامر را به جای خویش گماشت. محمدبن ابی حذیفه که آن وقت در مصر بود، بر عقبه بن عامر شوریده او را از مصر بیرون راند و بر آن سرزمین مسلط شد، و این واقعه در شوال همان سال اتفاق افتاد. او مردم را دعوت کرد که عثمان را از خلافت خلع نمایند، و شهرها را شوراند و علیه عثمان تحریک کرد.<sup>۳</sup>

ابن حجر از طریق لیث، از عبدالکریم حضر می‌نقل می‌کند که محمدبن ابی حذیفه نامه‌هایی از زبان همسران پیامبر می‌ساخت که در آنها سخن از عیبجویی و حمله به عثمان رفته بود. او ستورانی را می‌گرفت و سخت می‌بست، و عده‌ای را که می‌خواست نامه‌رسان نماید، بر پشت بام در گرمای آفتاب نگه می‌داشت تا صورتشان را آفتاب بسوزاند و قیافه مسافر پیدا کنند. آنگاه می‌گفت تا به سوی مدینه حرکت کنند، و سپس کسی را می‌فرستاد تا از ورودشان خبر آورد، و دستور می‌داد تا مردم به استقبالشان

۱. بعداً روشن می‌سازیم که فرستادن عمار به مصر به هیچ وجه صحت ندارد.

۲. *انساب الاشراف*: ۴۹/۵ - ۵۱؛ تاریخ ابن کثیر: ۱۵۷/۷.

۳. تاریخ طبری: ۱۰۹/۵؛ الاستیعاب: ۲۳۳/۱؛ الکامل، ابن اثیر: ۶۷/۳؛ الاصابه: ۳۷۳/۳.

بروند. و به مردم می‌گفتند: ما از ماجرا اطلاعی نداریم، همه خبرها در نامه‌ها نوشته شده است. محمدبن ابی‌حذیفه همراه مردم چون به آنان می‌رسید، می‌گفتند: در مسجد جمع شوید، و او در آنجا نامه‌های همسران پیامبر را چنین می‌خواند: ای مسلمانان! ما از کارهای عثمان به شما شکایت می‌کنیم. و بر انتقادات و حملاتمان بر او می‌افزاییم. کسانی که در مسجد جمع شده بودند، فریاد برآورده به صدای بلند می‌گریستند و نفرین می‌نمودند. وقتی مصریان به عنوان مبارزه و مخالفت با عثمان رهسپار مدینه گشتند، محمدبن ابی‌حذیفه آنان را تا عجرود مشایعت نمود و برگشت.<sup>۱</sup>

این صحابی عظیم‌الشان با جد و جهدی تمام در زدودن انحرافات و بدعت‌هایی که از حاکم سر زده بود، می‌کوشید، و به تهتهایی که دار و دسته عثمان به او می‌زدند و می‌گفتند که از زبان همسران پیامبر اکرم نامه جعل می‌کند، وقعی نمی‌نهاد، و چندان به مجاهدت ادامه داد تا روزگار بدعت و خلافتکاری و ستم به سر آمد. نسبت جعل و تزویری هم که به او داده‌اند، کار هر بیچاره درمانده است که به تهمت متوسل می‌شود. شاید هم اینگونه نسبتها و روایات تاریخی در ادوار بعد به وجود آمده است، چنانکه درباره همه آنان که علیه عثمان قیام کرده‌اند، چنین نسبت‌هایی را روا داشته و چنین روایاتی را جعل کرده‌اند تا حقایق تاریخی را بپوشانند و دگرگونه نمایند.

مگر از همسران پیامبر اکرم و مثلاً از عایشه بعید بوده که نامه‌هایی در تحریک مردم به قیام علیه عثمان بنویسند و خلافتکاری‌هایش را برای خلق به شرح آورند؟ از عایشه که می‌گفته: نعل را بکشید. خدا او را بکشد، چون او کافر شده است! و به خدا خیلی مایلم که تو ای مروان و رفیقت عثمان که خیلی به سرنوشتش علاقه‌مندی، به پای هرکدامتان سنگی گران می‌بود و به دریا می‌افتادید. مرگ و نابودی بر نعل! خدا او را بکشد، زیرا آنچه بر سرش آمد، نتیجه کارهای خودش بود و خدا به بندگان ظلم نمی‌کند. اما تو ای ابن عباس که خدا عقل و فهم و قدرت بیانت داده، مبادا مردم را از دور این دیکتاتور پراکنده و دور سازی!

گرفتیم که عده‌ای را با این اتهامات و نسبت‌های دروغین به تردید انداختند، اما آیا می‌توانند این را انکار کنند که آنان مخالف عثمان بوده و مردم را علیه او برمی‌انگیخته‌اند؟ نه، نمی‌توانند انکار کنند. پس آنان چه کسانی هستند؟ کسانی که این جماعت آنان را عادل و راستگو دانسته‌اند، و صحاح و کتابهای حدیث معتبرشان پر است از روایاتی که از آنان نقل گشته و حجت دانسته شده و سند و دلیل فقهی قرار گرفته است. پس قدر مسلم این خواهد بود که جمعی از اصحاب عادل و راسترو علیه عثمان همداستان بوده و می‌کوشیده‌اند و کارهایش را خلاف دین، و نوعی بدعت می‌دانسته و در زدودنش تلاش می‌نموده‌اند. تنها چیزی که می‌گویند، این است که آنان در اجتهاد و اظهار نظر فقهی خویش دچار خطا گشته‌اند، چنانکه صاحبان نظریات متناقض چون در موضوعی به بحث می‌پردازند، چنین اظهار می‌دارند. چنین حرفی طبعاً بهتر از این نظر نیست که آنان در مخالفت با عثمان خطا نکرده و درست استنباط کرده‌اند، زیرا اصحاب در مخالفت با عثمان اجماع نموده و همداستان بوده‌اند و گفته‌اند که امت محمد ﷺ بر نظری خطا اجماع نخواهد کرد و همداستان نخواهد شد.

### ۳۱- سخن عمرو بن زرارۀ نخعی

بلاذری و بعضی دیگر از مورخان می‌نویسند: اولین کسانی که برای خلع عثمان و بیعت با علی به تبلیغ برخاستند، عمرو بن زرارۀ بن قیس نخعی، و کمیل بن زیاد نخعی بودند. عمرو بن زرارۀ به نطق برخاسته گفت: ای مردم! عثمان با اینکه قانون اسلام را می‌شناخت، آن را ترک کرد، و با سپردن مقامات دولتی به بدترین افراد می‌خواهد مردم پاک و صالح را بفریبد و از راه به در سازد. ولید اطلاع پیدا کرد و به عثمان گزارش داد. عثمان در جوابش نوشت: عمرو بن زرارۀ بیابانگرد سبکسر است. او را به شام تبعید کن، تا پیش مالک اشتر و اسود بن قیس بن یزید برود. قیس بن یزید عموی اسود بن قیس بود و اسود از او بزرگ‌تر بود. قیس بن قهدان در آن وقت این شعر را سرود:

— به خدای یگانه و پروردگار کعبه سوگند، سوگندی مؤکد که در نهان و آشکار جوای

پاداش او هستم.

– بدین کار که می‌کوشم تا ولید و رفیقش عثمان پسر عفان را که تکیه‌گاه گمراهان و کجروان است، از حکومت برکنار سازم.

ابن اثیر می‌گوید: سرایندهٔ این شعر نیز از کسانی است که عثمان از کوفه به دمشق تبعیدشان کرد.<sup>۱</sup>

نظریهٔ این صحابی کاملاً روشن است، و با نظر سایر اصحاب موافق و همسان است.

### ۳۲- نظریهٔ صعصعه بن صوحان<sup>۲</sup>

ابن عساکر می‌نویسد: عثمان بالای منبر بود که صعصعه برخاسته به او گفت: ای امیرالمؤمنین! از راه اسلام بگشتی و بر اثر آن، ملت از راه اسلام منحرف گشت. به راه راست آی تا ملت به راه راست اسلام درآید.

روزی دیگر صعصعه سخن گفت و بسیار گفت تا عثمان رو به مردم کرد و گفت: ای مردم! این پرگویی بیهوده‌گوی لاف‌زن نمی‌داند خدا کیست یا خدا کجاست. صعصعه گفت: اینکه گفتم من نمی‌دانم خدا کیست، بدان که خدا پروردگار ما و پروردگار اجداد دیرین ماست. در جواب این که گفتم نمی‌دانم خدا کجاست، باید بگویم خدا در کمین ستمگران و گناهکاران است، و سپس این آیه را خواند: به کسانی که به جنگ بر سرشان تاخت آورده‌اند و مورد ستم قرار گرفته‌اند، اجازهٔ پیکار داده شد، و خدا بر پیروز گردانیدنشان تواناست.<sup>۳</sup> عثمان گفت: این آیه فقط دربارهٔ ما و دوستانمان نازل شده که از مکه به ناحق بیرون رانده شدیم.<sup>۴</sup>

صعصعه که شرح حالش را پیش از این آوردیم<sup>۵</sup> و به فضایل و قهرمانی و پاکی و

۱. رک: انساب الاشراف: ۳۰/۵؛ اسد الغابة: ۱۰۴/۴؛ الاصابه: ۵۴۸/۱ و ۵۳۶/۲.

۲. وی رئیس قبیلهٔ عبدالقیس بود. ۳. حج ۳۹/۲۲.

۴. تاریخ ابن عساکر: ۴۲۴/۶؛ الفائق، زمخشری: ۳۵/۱؛ لسان العرب، ابن منظور: ۳۲/۳؛ النهایه، ابن اثیر:

۷۲/۱؛ تاج العروس، زبیدی: ۶/۲. ۵. رک: الغدير (متن عربی) / ۵: ۴۳/۹.

سلامت نفسش در امور دین و دنیا پی بردیم، معتقد است که عثمان از راه حق و اسلام بگشته و بر اثر انحرافش ملت اسلامی راه انحراف گرفته است، و اگر وی به راه راست آید، ملت بدان باز خواهد گشت. همو با تلاوت آیه قرآن و استناد به آن می‌رساند که جنگ بر ضد عثمان روا و جایز است، از آن جهت که او و امثالش مورد ستم عثمان قرار گرفته‌اند، و خدا قادر است آنان را یاری داده به پیروزی نایل آورد. این سخنان مستند و استدلال فقهی را در حضور مردم و اصحاب پیامبر و در حالی که عثمان بالای منبر است، بیان می‌دارد و هیچ کس در برابرش بر نمی‌خیزد و سخنش را ردّ و استدلالش را نقض نمی‌نماید.

### ۳۳- سخن حکیم بن جبلة عبدي<sup>۱</sup>

ابوعمر در وصف وی می‌گوید: مردی بزرگ و صالح و دیندار بود و افراد قبیله‌اش به او احترام می‌گذاشتند و از وی پیروی می‌کردند. مسعودی هم او را سروری زاهد و پارسا شمرده و ستوده است.

وی یکی از سران مخالفان عثمان در بصره بوده است. مسعودی می‌نویسد: وقتی مردم از کارهای عثمان سخت انتقاد کردند، از جمله کسانی که راهی مدینه شد، حکیم بن جبلة بود. ذهبی می‌گوید: وی از کسانی بوده است که علیه عثمان، رضی‌الله عنه، تبلیغ و تحریک می‌کردند.

خفاف طائی در شرح قضیه عثمان می‌گوید: مکشوح او را محاصره کرد، و حکیم علیه او حکم داد، و محمد بن ابی‌بکر و عمار یاسر عهده‌دار اجرایش شدند، و سه تن دیگر نیز به کار سرنگونی و خلع و قتلش همت گماشتند: عدی بن حاتم، مالک اشتر، و عمرو بن حمق، و دو تن در این راه خیلی تلاش نمودند که عبارتند از: طلحه و زبیر. ابوعمر می‌گوید: او از جمله کسانی بود که عثمان را به خاطر عبدالله بن عامر و سایر استناداران و کارمندان عالی‌رتبه دولتش، مورد انتقاد قرار دادند.

۱. وی در جنگ جمل به شهادت رسید.

ابوعبید می‌گوید: در جنگ جمل پای حکیم قطع شد. پای خویش را گرفت و به طرف کسی که آن را قطع کرده بود، پیش رفت، و او را چندان با همان پا زد تا به قتل رسانید، و در همان حال این شعر رزمی را می‌خواند:

— ای جان! میارام، چون بهترین دعوت‌کننده ترا فرا خوانده است.

— پایم اگر بریده گشت، چه باک! زیرا هنوز دست دارم.<sup>۱</sup>

می‌بینیم این قهرمان سترگ و زاهد دیندار از پیشتازان راه مبارزه با عثمان است و چندان پیش رفته که ریختن خون او و تشکیل اجتماعات علیه او را جایز دانسته است، و با وجود همه این کارها، در نظر آن جماعت صالح و پارساست و زبان به ستایش و ثنایش می‌گشایند، و این کارها صفحه تاریخ زندگی اش را سیاه نکرده و در صلاح و پاکی و دینداری اش خللی وارد نساخته است. اینها ثابت می‌نماید که عثمان نمی‌تواند زمامداری عادل و راسترو و بر صراط اسلام شمرده شود.

#### ۳۴- سخن هشام بن ولید مخزومی

پیشتر دیدیم<sup>۲</sup> وقتی عثمان، عمار یاسر را زد تا بیهوش افتاد، همین هشام بن ولید مخزومی به او گفت: ای عثمان! به علی چون از او و قبیله اش ترسیدی، هیچ نگفتی، ولی در برابر ماگستاخی به خرج دادی و عضو قبیله ما را آنقدر زدی تا دم مرگ رسید. به خدا اگر بمیرد، یکی از افراد مقتدر بنی‌امیه را حتماً خواهیم کشت. عثمان گفت: ای پسر قسریه! کارت به اینجا کشیده است؟ گفت: هم مادرم از عشیره قسری از قبیله بجیله است و هم مادر بزرگم. آنگاه عثمان به او ناسزا گفت و دستور داد تا بیرونش کردند.

هشام شعری در باره عثمان سروده که آن را مرزبانی در معجم الشعراء و ابن حجر در الاصابه آورده‌اند و این بیت از آن جمله است:

۱. رک: کتاب صفین، ابن مزاحم ۸۲؛ مروج الذهب: ۷/۲؛ الاستیعاب: ۱۲۱/۱؛ دول الاسلام، ذهبی:

۱۸/۱؛ شرح ابن ابی‌الحدید: ۲۵۹/۱. ۲. رک: الغدیر (متن عربی/ ج ۵): ۱۵/۹.

— زبانم رسا و درازست، از آن برحذر باش، و شمشیرم درازتر و رساتر از زبان من است.<sup>۱</sup>  
 نظر این صحابی عادل و راسترو — به اعتقاد آن جماعت — در باره عثمان پوشیده و  
 مبهم نیست، و با دیگر اصحاب در سرکوب و پرخاش و تخطئه وی همداستان است.  
 عثمان را تهدید می‌کند که برایش هجویه خواهد سرود و با شمشیر او را به قتل خواهد  
 رساند. و هیچ احترام و حرمتی برایش قائل نمی‌شود. با وجود این، مگر می‌توان گفت که  
 هشام بن ولید مخزومی، عثمان را زمامداری عادل و راسترو می‌دانسته است؟

### ۳۵- سخن معاویه پسر ابوسفیان اموی

۳۵-۱- امیرالمؤمنین علی به معاویه می‌نویسد: درباره عثمان و کشته شدنش زیاد  
 مجادله کرده‌ای. حقیقت این است که وقتی پشتیبانی از عثمان پس از مرگش به نفع تو  
 بود، به پشتیبانی او برخاستی و آن هنگام که پشتیبانی از او در روزهای آخر حیاتش به نفع  
 او بود، دست از یاری‌اش کشیدی.<sup>۲</sup>

۳۵-۲- همچنین به او می‌نویسد: به خدا پسرعمویت عثمان را کسی جز تو نکشت.

۳۵-۳- باز به او می‌نویسد: درباره عثمان پرگفته‌ای. به جان خودم او را کسی جز تو  
 نکشت و کسی جز تو خوار و بلاذفاع نگذاشت. پیوسته چشم‌انتظار حوادث بد برای او  
 بودی و آرزوی مرگش را داشتی تا به آنچه در دل می‌پروری برسی، و کار تو بهترین دلیل  
 این حقیقت است.<sup>۳</sup>

۳۵-۴- عبدالله بن عباس به معاویه می‌نویسد: سخن از بدی ما با یاران عثمان و نفرت  
 ما از حاکمیت بنی‌امیه رانده‌ای، به جان خودم تو عثمان را وقتی از تو یاری خواست و  
 کمکش نکردی، وسیله‌ای برای اغراضت یافتی، تا رسیدی به آنچه می‌خواستی. گواه  
 میان من و تو پسرعمویت ولید بن عقبه، برادر عثمان است.<sup>۴</sup>

۱. الاصابه: ۶۰۶/۳.

۲. نهج البلاغه: ۶۲/۲.

۳. شرح ابن ابی‌الحدید: ۴۱۱/۳.

۴. کتاب صفین، ابن مزاحم ۴۷۲؛ الامامة والسیاسة: ۹۶/۱؛ شرح ابن ابی‌الحدید: ۲۸۹/۲.

۳۵۵- در نامه دیگری به او می‌نویسد: گفته‌ای من از کسانی بوده‌ام که علیه عثمان فعالیت کرده و او را خوار و بی دفاع گذاشته و خونش را ریخته‌ام، و میان من و تو پیمان صلحی نیست که مانع آسیب رساندن تو به من شود. به خدا سوگند یاد می‌کنم که تو چشم‌انتظار قتل عثمان بودی و مشتاق مرگش، و با اینکه وضعش برایت کاملاً روشن بود، نگذاشتی مردم قلمروت به دفاعش بیایند، در حالی که نامه سراسر استمداد و استغاثه‌اش به تو رسید، و تو اعتنایی به آن نمودی، زیرا می‌دانستی محاصره‌کنندگان تا او را نکشند دست بردار نیستند و سرانجام، همان طور که می‌خواستی به قتل رسید. بعد دیدی مردم ترا همشأن و هم‌تراز ما نمی‌دانند، پس بنای نوحه سرایی برای عثمان را گذاشتی و تهمت قتلش را به ما نسبت دادی و گفتی: به ناحق و مظلومانه کشته شد. اگر واقعاً به ناحق و مظلومانه کشته شده باشد، تو از همه ظالم‌تر و در کشتنش مسئول‌تری.<sup>۱</sup>

۳۵۶- بلاذری در *انساب الاشراف* می‌نویسد: چون عثمان از معاویه کمک خواست، وی یزید بن اسد قسری پدر بزرگ خالد بن عبدالله بن یزید، فرمانروای عراق را با سپاهی فرستاد و به او گفت: وقتی به ذوخشب نزدیک مدینه رسیدی، در آنجا اردو بزن و جلوتر نرو، و نگو: حاضر چیزهایی را می‌بیند که غائب نمی‌بیند، زیرا من حاضر و شاهدم و تو غایبی. وی در ذوخشب ماند تا عثمان کشته شد. در این وقت، معاویه به او دستور بازگشت داد تا ارتشی را که همراهش کرده بود، باز آورد. معاویه این کار را کرد تا عثمان کشته شود و بعد او مردم را به قبول فرمانروایی خویش دعوت کند.<sup>۲</sup>

۳۵۷- شبت بن ربیع در نطقی خطاب به معاویه می‌گوید: به خدا بر ما پوشیده نیست که تو در پی چه هستی و چه چیز را می‌خواهی به چنگ آوری. تو برای گمراه کردن مردم و جلب آراء و تمایلات آنان و به زیر فرمان درآوردنشان هیچ وسیله‌ای جز این نیافته‌ای که بگویی: زمامداران به ناحق و مظلومانه کشته شده، و ما به خونخواهی او برخاسته‌ایم. در نتیجه، افراد نادان و فرومایه برگرد این شعار فراهم آمدند، در حالی که برای ما مسلم

۱. این نامه قبلاً به طور کامل آورده شد. رک: *الغدير* (متن عربی / ج ۵): ۱۳۴/۹.

۲. رک: *شرح ابن ابی الحدید*: ۵۷/۴.



است که تو دست از یاری او کشیدی، چون دلت می‌خواست او کشته شود تا به اینجا برسی و دعوی خونخواهی او را پیش بکشی.<sup>۱</sup>

۳۵۸- ابویوب انصاری در جواب معاویه می‌نویسد: ما را چه به قاتلان عثمان. کسی که چشم به قتل او دوخته بود و نگذاشت مردم شام به یاری‌اش بیایند، تو بودی، و کسانی که او را کشتند، غیر از انصار بودند.<sup>۲</sup>

۳۵۹- محمد بن مسلمة انصاری به معاویه می‌نویسد: اگر چه عثمان را پس از مرگش پشتیبانی می‌کنی، اما در زمان حیاتش خوار و بی‌دفاع گذاشتی، و ما و مهاجران و انصاری که در اینجا هستیم، به رفتار درست نزدیک‌تریم.<sup>۳</sup>

۳۵۱۰- در گفتگویی که میان معاویه و ابوظفیل کندی صورت گرفته، معاویه پرسید: تو جزو قاتلان عثمان بودی؟ می‌گویی: نه، ولی شاهد واقعه بودم و او را یاری ننمودم. پرسید: چرا، در حالی که وظیفه داشتی به یاری او برخیزی؟ می‌گویی: به همان دلیل که تو در شام ماندی و مرگش را انتظار بردی! معاویه می‌گویی: مگر همین که به خونخواهی او برخاسته‌ام، یاری او نیست؟ می‌گویی: آری، ولی وضع تو با او چنان است که جعدی می‌گویی:

- ترا پس از مرگم خواهیم دید که برایم نوحه سر داده‌ای، در حالی که در دوران حیاتم هیچ کمکی به من ننمودی.<sup>۴</sup>

۳۵۱۱- وقتی خبر مرگ عثمان و بیعت مردم با علی علیه السلام به معاویه رسید، از اینکه عثمان را خوار و بی‌دفاع گذاشته و یاری نکرده بود، سخت دلتنگ گشت و اظهار پشیمانی نمود، و چنانکه ابن مزاحم نوشته، گفت:

- خبری برایم آوردند که مایه اندوه است و باعث گریه‌ای طولانی.

۱. کتاب صفین، ابن مزاحم ۲۱۰؛ تاریخ طبری: ۲۴۳/۵؛ الکامل، ابن اثیر: ۱۲۳/۳؛ شرح ابن ابی‌الحدید: ۳۴۲/۱.

۲. الامامة والسياسة: ۹۳/۱؛ شرح ابن ابی‌الحدید: ۲۸۱/۲.

۳. الامامة والسياسة: ۸۷/۱؛ شرح ابن ابی‌الحدید: ۲۶۰/۱.

۴. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۱۳۹/۹.

– خبر از نابودی دامنه دار و ننگ آوری که مایه خواری و بیچارگی است.

– خبر از مرگ امیرالمؤمنین که کوه را در هم می شکند.

– دیده میناد چون او بیگناهی را که به کشتن رود، و این سهمگین است.

– جماعتی در مدینه علیه وی همداستان گشتند و دو دسته بودند: قاتلان و کسانی که به دفاع از او برخاستند.

– او از آنان استمداد کرد، ولی خود را به کری زدند و این نشانه نیت و نظر درونی آنان بود.

– من پشیمانم، پشیمان از اینکه تابع هوس گشتم، و همین کافی است که مرا به افسوس و به شیون وادارد.<sup>۱</sup>

از جمله مطالبی که آورده شد، این نتیجه به دست می آید که معاویه در برابر عثمان و قتل او موضعی گرفته شبیه موضعی که اصحاب پیامبر داشته اند، با این تفاوت که اگر آنان به دو دسته مهاجم و خودداری کننده از دفاع تقسم می شده اند، او موضع خودداری کردن از دفاع و کمک را پیش گرفته ولی نه به انگیزه و مقصودی که آنان داشته اند یا بنا بر تکلیف شرعی از دفاع خودداری کرده اند، بلکه به این غرض که با کشته شدن عثمان جامعه بی زمامدار بماند و میدان برای رقابت و کشمکش بر سر تصدی مقام خلافت گشوده شود و خون عثمان را که با وی خویشاوندی داشته، وسیله از میان بردن رقبا و مردان شایسته خلافت و حکومت قرار دهد. ضمناً از اسناد تاریخی یاد شده چنین برمی آید که خودداری معاویه از دفاع عثمان اثری مهم در قتل وی داشته است، و وضع معاویه که با وجود امکانات بسیار و فرماندهی بر سپاهی گران از انجام فرمان خلیفه سرپیچیده و چندان تأخیر روا داشته که کار از کار گذشته است، به وضع قاتلان عثمان نزدیک است. به همین لحاظ است که امام علیه السلام به او می گوید: به خدا پسر عمویت عثمان را کسی جز تو نکشته است، و نیز می فرماید: به جان خودم او را کسی جز تو نکشته و کسی جز تو خوار و بی دفاع نگذاشته است، و دیگر سخنانی در همین زمینه و با همین

مضمون که می‌رساند نیت پنهان و غرض معاویه برایشان پوشیده نمانده است، و هرگاه واحدهای نظامی تحت فرمانش را در ذو‌خشب متوقف نمی‌ساخت و وارد مدینه می‌کرد و در انتظار کشته شدن عثمان نمی‌ماند، از او دفاع می‌کردند، یا بر مخالفان و محاصره‌کنندگان چیره می‌شدند و یا چندان به دفاع ادامه می‌دادند تا واحدهای کمکی دیگر از سایر شهرستانها فرا می‌رسید، اما معاویه که طمع به جانشینی عثمان و هموار ساختن زمینه سلطنت خویش بسته بود، قتل عثمان را رفع یکی از موانع و به دست آوردن وسیله تحرک سیاسی و نظامی زیر شعار خونخواهی عثمان می‌دانست، و به اتکای این محاسبه سیاسی دست از یاری عثمان بازداشت. به همین جهت اگر قتل عثمان - چنانکه مدعی بود - مظلومانه باشد، او از همه کس ظالم‌تر و مسئول‌تر است، و این استدلال علامه امت اسلامی عبداللّه بن عباس است.

همچنین اگر معاویه - چنانکه آن جماعت می‌پندارند و مدعی‌اند - از اصحاب عادل و راسترو شمرده شود، چنین نظری درباره عثمان داشته و چنین موضع و سیاستی.

### ۳۶- سخن عثمان درباره خویش

مغیره بن شعبه پیش عثمان، رضی الله عنه، که در محاصره بود، آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین! این جماعت علیه تو اجتماع کرده‌اند، بنابراین، اگر مایلی به مکه برو، یا اگر می‌خواهی از دیوار خانه‌ات دری برایت می‌گشاییم تا از آنجا به شام بروی، که معاویه و طرفداران از شامیان در آنجا هستند، و هرگاه هیچ یک از اینها را نمی‌پسندی، تو و ما بیرون می‌آییم و اختلافمان را با این جماعت به قرآن عرضه می‌داریم. عثمان گفت: در مورد پیشنهاد رفتن به مکه، من از پیامبر خدا شنیدم که می‌فرمود: در مکه یکی از قریش کافر و مدفون می‌شود که نیمی از عذاب این امت اعم از انس و جن نصیبش خواهد شد. بنابراین، به خواست خدا نمی‌خواهم من آن شخص باشم.

احمد حنبل عبارت اخیر را بدینگونه آورده است: یکی از قریش در مکه کافر و دفن می‌شود که نیمی از عذاب مردم دنیا نصیب او خواهد شد. بنابراین، من هرگز نمی‌خواهم

آن شخص باشم.

خطیب بغدادی هم آن را بدین صورت روایت کرده است: در مکه یک تن از قریش کافر و دفن می‌شود که نیمی از عذاب امت نصیبش خواهد شد. بنابراین، من هرگز آن شخص نخواهم بود.

حلبی چنین روایت کرده است: عبدالله بن زبیر وقتی به عثمان، رضی الله عنه، که در محاصره بود، گفت: من اسبهای اصیل و تیزتکی دارم که برایت فراهم ساخته‌ام، اگر مایلی با آنها خود را نجات داده به مکه برو، زیرا آن جماعت حاضر نمی‌شوند در مکه که حرم و منطقه امن است، خونت را بریزند. عثمان در جواب گفت: از پیامبر خدا شنیدم که می‌فرمود: مردی از قریش در حرم یا در مکه کافر و دفن می‌شود که نیمی از عذاب مردم دنیا نصیبش خواهد شد. بنابراین، من آن شخص نخواهم بود.<sup>۱</sup>

### خویشتن شناسی

از این روایت تاریخی بر می‌آید که عثمان بر اثر یقینی که به جرایم و گناهان خویش داشته، بیش از اینکه به مفاد روایاتی که هوادارانش برایش ساخته و نقل کرده‌اند - مانند حدیثی که به او و نه نفر دیگر مژده بهشت می‌دهد - اطمینان داشته باشد، به انطباق حدیثی بر خویش اطمینان داشته است که درباره یک قرشی نامعلوم و غیر مشخص آمده است. پس، از ترس اینکه آن قرشی مجهول که پیامبر ﷺ پیش‌بینی کرده در مکه به کاری کفرآمیز دست خواهد زد، خودش باشد، از رفتن به مکه و نجات جان خویش خودداری نموده است، و همچنان در حصار باقی مانده تا به کشتن رفته است. تازه برایش یقین نبوده که اگر به مکه رود، در آنجا کشته و مدفون شود، و به فرض که در آنجا کشته

۱. رک: مستند احمد حنبلی: ۶۷/۱، رجال سند روایت همه از ثقات و اشخاص مورد اعتمادند؛ الامامة والسياسة ۳۵؛ تاریخ بغداد: ۲۷۲/۱۴؛ الرياض النضرة: ۱۲۹/۲؛ تاریخ ابن کثیر: ۲۱۰/۷؛ مجمع الزوائد: ۲۳۰/۷، احمد حنبلی این خبر را به چند طریق روایت کرده و رجال سند آن همه از ثقات و اشخاص مورد اعتمادند؛ الصواعق المحرقة ۶۶؛ تاریخ الخلفاء، سیوطی ۱۰۹؛ السيرة الحلبیة: ۱۸۸/۱؛ تاریخ الخمیس: ۲۶۳/۲؛ ازالة الخفا: ۲۴۳/۲.

می شد، باز از کجا معلوم که او همان مرد قرشی باشد که پیامبر اکرم پیشگویی فرموده است؟

چگونه عثمان نگران است که مرد کافری باشد که نیمی از عذاب امت اسلامی یا مردم جهان نصیبش خواهد بود، در حالی که طبق روایتی که هوادارانش می آورند، دو بار بهشت را از پیامبر ﷺ خریده است: یکبار وقتی چاه رومه را احداث کرد و دیگر بار وقتی سپاه تنگدستی را تدارک نمود؟<sup>۱</sup>

عثمان چطور بیمناک است، در حالی که می گویند پیامبر اکرم به او مژده داده است که کشته خواهد شد و در حالی برانگیخته خواهد شد که بر همه کسانی که خوار و بی دفاع مانده اند، سرور است و مردم شرق و غرب عالم به او رشک می برند و برای تعداد کثیری به شماره نفرات دو قبیله اصلی ربیعه و مضر شفاعت خواهد کرد؟<sup>۲</sup>

چگونه نگرانی به خود راه می دهد، در حالی که می گویند پیامبر اکرم ﷺ را دیده که با اشاره به او به امت. سفارش می کند که از امیر و یارانش فرمان برید؟

چرا بترسد در حالی که می گویند پیامبر گرامی از حالات و وضعش در بهشت خبر داده و وقتی از او پرسیده اند در بهشت برق هست؟ فرموده: آری، به جان خودم هست، چه عثمان چون از جایگاهی به جایگاه دیگر نقل مکان می کند، بهشت برایش برق می زند و باز می تابد.<sup>۳</sup>

چگونه می ترسد در حالی که می گویند پیامبر اکرم ﷺ در حضورش گفته: هر پیامبری در میان ملتش رفیقی دارد که با او در بهشت خواهد بود، و رفیق من عثمان است و با من

۱. این خبر را حاکم نیشابوری در المستدرک: ۱۰۷/۳ ثبت کرده و بدون تحقیق در سند آن اظهار نظر نموده که روایتی صحیح و با سند درست است، در صورتی که ذهبی یکی از رجال سند این روایت را که عیسی بن مسیب باشد، تضعیف کرده و گفته است که ابوداود و دیگر رجال شناسان او را ضعیف شمرده اند.

۲. سند و متن آن بتمامی خواهد آمد.

۳. رک: الغدیر (متن عربی) ج ۲: ۳۱۳/۹.

در بهشت؟<sup>۱</sup> چطور هراسناک است، در حالی که پیامبر ﷺ او را در آغوش گرفته و فرموده است: تو ولی و دوست منی در دنیا و آخرت! یا به روایتی دیگر: این مرد در دنیا همنشین من است و در آخرت ولی و دوست من.<sup>۲</sup>

عثمان بعد از این که از جابر بن عبدالله انصاری نقل می‌کنند<sup>۳</sup> که گفت: پیامبر ﷺ نمی‌شد به منبر رود یا فرود آید و نگوید: عثمان در بهشت است، چطور از عاقبت کار خویش ترسید و بیمناک گشت؟ مبادا همان کافری باشد که نیمی از عذاب امت اسلامی یا مردم جهان را بر دوش می‌کشد.

می‌توان گفت که اینها همه بی‌اساس و دروغ و ساختگی است، و عثمان از آنها خبر نداشته است. او خود را خوب می‌شناخته، چنانکه قرآن می‌فرماید: انسان هر چند عذر و بهانه آورد، باز خویشتن خویش را نیک می‌شناسد.<sup>۴</sup>

### اشعاری در تأیید آنچه گذشت

بلاذری این شعر را از ابومنقذ<sup>۵</sup> که در جنگ جمل در سپاه امیرالمؤمنین بوده، آورده است:

— دیده‌ای گریان باد که بر عثمان بگرید، بر عثمان که صفحات قرآن را پراکند.  
— درحالی که قانون اسلام را رها کرده بود و خواستِ خویش را به کار می‌بست، و جنگی خونین به میراث نهاد.  
— به درگاه خدای رحمان از دین و شیوه نعتل و پسر ابوسفیان — این دو مردک — بیزاری

۱. این روایت را خواهیم آورد و خواهیم دید که نادرست و باطل است.

۲. این خبر نیز چنانکه بررسی خواهیم کرد، پوچ و بی‌اساس است.

۳. این روایت از دروغها و روایات ساختگی است که محب طبری در *الریاض النضره*: ۱۰۴/۲ آورده

است. ۴. قیامة ۱۴/۷۵، ۱۵.

۵. وی اعورشنی بشرین منقذ که از عشیره بنی‌شن و ملقب به ابومنقذ بوده، و مرزبانی شرح حالش را در

*معجم الشعراء* ۳۹ آورده است: *الانساب*: ۱۰۵/۵.

می‌جویم.<sup>۱</sup>

این ابیات به ابن‌غریبه نهشلی و حباب‌بن‌یزید مجاشعی نیز نسبت داده شده است.<sup>۲</sup>  
 علی‌بن‌غدیر غنوی، یا به گفته‌ای اهاب‌بن‌همام بن صعصعه مجاشعی چنین سروده  
 است:

— ترا به جان‌پدرت دروغ‌نگو! حقیقت این است که از خیر جز اندکی نمانده است.

— مردم را از دین به در برده‌اند، و عثمان سرّ مستمری بر جای نهاده است.

— من هر گمراهی را نکوهش و سرزنش می‌کنم. بنابراین، تو باید راهی پسندیده در  
 پیش‌گیری و به راه خدا روی.<sup>۳</sup>

اینک قطعه‌ای از سرود رزمی همام‌بن‌اغفل در جنگ صفین که نصرین مزاحم آن را  
 در کتاب خود آورده است.

— چشم زشتکاران و سران کفر و نفاق چون به هنگامی سپاه عراق افتاد، خیره‌گشت و  
 برق زد، سپاهی که می‌گفت: ما آن از دین به درگشته را کشتیم.

— آن سردار تجاوزکاران و تفرقه‌افکنان، عثمان را به روز تسخیر و آتش زدن خانه‌اش، و  
 در آن هنگامه که از بس نیزه و شمشیر می‌زدیم، مدافعانش به هم در پیچیده بودند.<sup>۴</sup>

و این شعر را محمدبن‌ابی‌سبره بن‌ابی‌زهیر قرشی گفته است:

— ما بودیم که نعتل را کشتیم، چون راه را بر بزرگان روشن رایمان بر بست.

— او با روشی منحرف و به دور از اسلام به حکومت پرداخت، و ما بودیم که پیش از او  
 مغیره<sup>۵</sup> را کشتیم.

— نیزه‌های انتقام‌جویمان او را در غلتاند. آری، ما مردمی ثابت‌رأی و روشن‌بینیم.<sup>۶</sup>

۱. انساب‌الاشراف: ۱۰۵/۵.

۲. در تاریخ ابن‌عساکر: ۲۵۸/۳، حنات‌بن‌یزید آمده است.

۳. رک: انساب‌الاشراف: ۱۰۴/۵؛ تاریخ طبری: ۱۵۲/۵؛ الاستیعاب: ۴۸۰/۲؛ تفسیر ابن‌کثیر: ۱/۱۴۳.

۴. کتاب صفین ۴۳۵.

۵. مغیره‌بن‌اخنس از مدافعان خانه عثمان که روز قتل عثمان کشته شد.

۶. کتاب صفین ۴۳۶.

فضل بن عباس در جواب ولید بن عقبه چنین می‌گوید:

— به قصاص خونی برخاسته‌ای که حق خونخواهی‌اش را نداری. ترا به او چه و او را به تو چه؟

— تو با چسباندن خودت به عثمان و خونخواهی‌اش به کزّه خری می‌مانی که چون افتخارمندان بنای افتخار و برتری بگذارند، پدرش را از یاد برده به مادرش افتخار می‌نماید.

— هان! بهترین انسانها پس از محمد، در نظر خدا و خردمندان وصی اوست.

— آن که نخستین نمازگزار با پیامبر است و برادرش، و اولین مردی که در بدر گمراهان را به خاک انداخت.

— اگر انصار، ستمگری پسرعموتان عثمان را دیده بودند، و او را از ستمگری باز می‌داشتند و یاری نمی‌دادند.

— همین عیب و ننگ برای او بس که انصار به کشتنش اشاره نمودند و او را به سیاهپوستان مصری واگذاشتند.<sup>۱</sup>

عمر و عاص در جنگ صفین فریاد برآورد:

— ای سربازان سخت ایمان! به پا خیزید و از خدا مدد بخواهید.

— به من خبر جالبی رسیده است، این خبر که علی، عثمان بن عفان را کشته است.

— پیشوای ما را بدانگونه که بود، به ما برگردانید.

مردم عراق — از سپاه علی — به او چنین پاسخ دادند:

— شمشیر قبایل مذحج و همدان نمی‌گذارد نعل بدانگونه که بوده، بازگردد.

— آفرینش دوباره او چنانکه خدا می‌کند، و قتش گذشته و کار ما نیست، و او به حالی دیگر است.

عمر و عاص دوباره فریاد کشید:

— پیشوای ما را به ما باز دهید، وگرنه از شمشیر و نیزه ما در امان نخواهید بود.



مردم عراق گفتند:

- نعل را که خاک گشته، چگونه باز آوریم؟ سرش را چنان کوبیدیم تا نگو نسا رگشت.  
- و خدا بهترین شخص را به جایش آورد، کسی را که دین شناس تر و درستکارتر از همگان است.<sup>۱</sup>

مالک اشتر در جنگ صفین در حالی که به دشمن می‌تاخت، می‌گفت:

- کسی جز عثمان نیست و نابود مباد! خدا شما را به خاک ذلت و حقارت نشاند.  
- و هیچ از غم و رنجتان نکاهد، چون به یاری کسی برخاستید که مخالف خدای رحمان بود و بنده شیطان.<sup>۲</sup>

### ۳۷- نظریه مهاجران و انصار

۱-۳۷- امیرالمؤمنین به معاویه می‌نویسد: ادعا کرده‌ای بیعتی که با من شده و ترا نیز الزام می‌نماید، به خاطر شرکت در پیشامد عثمان بی‌اعتبار گشته است. به جان خودم من جزء مهاجران بوده‌ام و چون به کاری پرداخته‌اند، همراهشان به آن پرداخته‌ام و چون دست از کاری کشیده‌اند، دست از آن باز داشته‌ام، و خدا آنان را نه بر گمراهی همداستان می‌گرداند و نه به طور دسته جمعی دچار عدم بینش و بصیرت می‌سازد. نه دستوری داده‌ام که مسئول خطای کاری باشم، و نه کشته‌ام تا از کیفر قتل، نگرانی به خود راه دهم.<sup>۳</sup>

۲-۳۷- بلاذری از قول مدائنی می‌نویسد: چشم ثابت بن عبدالله بن زبیر به مردم شام افتاده و گفت: من از آنان بشدت بدم می‌آید. سعید بن خالد بن عمرو بن عثمان به او گفت: به این سبب از آنان بدت می‌آید که پدرت عبدالله بن زبیر را کشته‌اند. گفت: راست می‌گویی.

۱. کتاب صفین ۲۵۶، ۲۵۷، ۴۵۴؛ شرح ابن ابی‌الحدید: ۴۸۲/۱؛ لسان‌العرب: ۷۰/۱۴؛ تاج‌العروس: ۷۷/۸

۲. کتاب صفین ۱۹۹؛ شرح ابن ابی‌الحدید: ۳۳۰/۱. وی دو مصرع اخیر را حذف کرده است.

۳. الامامة والسياسة: ۸۷/۱؛ العقد الفريد: ۲۸۴/۲؛ الكامل، مبرد: ۱۵۷/۱؛ شرح ابن ابی‌الحدید: ۲۵۲/۱.

پدرم را اوباش شام کشتند و پدر بزرگت را مهاجران و انصار.<sup>۱</sup>

۳-۳۷- ابن قتیبہ می‌نویسد: آورده‌اند که ابوهریره و ابودرداء از حمص به صفین نزد معاویه رفتند و او را پند دادند و گفتند: ای معاویه! به چه دلیل و بر سر چه با علی می‌جنگی؟ در حالی که او به خاطر فضیلت و سابقه و تقدیمی که در ایمان داشته، بر تو برتری دارد و به تصدی خلافت شایسته‌تر از تست، زیرا او از نخستین مهاجران پشاهنگ و نیکرو است و تو آزاد شده فتح مکه‌ای و پدرت از قبایل مشرک و مهاجم به اسلام و مسلمانان است. به خدا این را از این جهت نمی‌گیریم که عراق را بیش از شام دوست داریم، بلکه به این جهت که زندگی جاودانه آخرت را بیش از زندگی فانی دنیا دوست داریم و صلاح را بیش از فساد. معاویه گفت: من هم ادعا ندارم که برای تصدی خلافت از علی شایسته‌ترم، ولی با او به خاطر این می‌جنگم که قاتلان عثمان را تحویل من بدهد. گفتند: اگر آنان را تحویل تو داد، چه خواهد شد؟ گفت: من جزء مسلمانان و یکی از آنها خواهم بود. بنابراین، نزد علی بروید تا اگر آنها را تحویل شما داد، کار انتخاب حاکم را به شورا و می‌گذاریم. آنان به اردوی علی درآمدند. مالک اشتر نزد آنان رفته گفت: شما دو نفر به عشق معاویه به شام نرفته‌اید. فکر کرده‌اید او در پی قاتلان عثمان است. این را از کجا شنیدید و باور کردید؟ آیا از کسی شنیدید که خودش جزو قاتلان اوست؟ در آن صورت با وجودی که او را گناهکار و قاتل می‌دانستید، حرفش را راست و خودش را راستگو شمرده‌اید! یا آن را از کسی شنیده‌اید که از پشتیبانان عثمان بوده است؟ در آن صورت شهادت او و حرفش در این مورد پذیرفتنی نیست، زیرا آنان به نفع خود فعالیت می‌کنند! یا آن را از کسانی شنیده‌اید که بیطرفی اختیار کرده بودند؟ و آنان کسانی هستند که از گناهکاری و خلافتکاری عثمان آگاه بودند و می‌دانستند حکم دین در مورد قتل او چیست! یا از معاویه شنیده‌اند؟ و او همان است که ادعا می‌کند علی عثمان را کشته است! بنابراین، از خدا بترسید، چون ما شاهد قضایا بوده‌ایم و شما حضور نداشته‌اید، و ما هستیم که حق تعیین تکلیف را برای کسانی که حضور داشته‌اند،

داریم. آن دو، آن روز بازگشتند. صبح فردا به خدمت علی رفتند و گفتند: فضایل و برتری تو قابل انکار نیست. سفر تو به صفین و شام سفر جوانمردی است که به سوی دیوانه‌ی بی‌سروپایی رود. معاویه از تو تقاضا دارد قاتلان عثمان را تحویل او بدهی. در صورتی که این تقاضا را پذیرفتی و انجام دادی و باز با تو جنگید، ما همراه تو خواهیم بود. علی پرسید: آنها را می‌شناسید؟ گفتند: بلی. گفت: بگیریدشان. آنها پیش محمد پسر ابوبکر، و عمار یاسر و مالک اشتر رفتند و گفتند: شما از قاتلان عثمان هستید و دستور داریم دستگیرتان کنیم. در این هنگام، بیش از ده هزار مرد جنگی بیرون آمدند و گفتند: ما عثمان را کشتیم. آن دو گفتند: وضع خیلی سخت است. مگر علی بیش از یک تن است؟ ابوهیره و ابودرداء به خانه‌ی خویش در حمص بازگشتند. چون به آن شهر رسیدند، عبدالرحمن پسر عثمان آنان را دید و از مسافرتشان پرسید. جریان را برایش شرح دادند. گفت: من از شما دو نفر که از اصحاب پیامبر خدا هستید در شگفتم. به خدا اگر دست از خطا برداشته‌اید، زیانتان را باز نداشته‌اید. آیا نزد علی رفته‌اید و قاتلان عثمان را از او می‌خواهید؟ در حالی که می‌دانید مهاجران و انصار اگر قتل عثمان را ناحق می‌دانستند، به یاری و دفاعش برمی‌خاستند و در موقع بیعت با علی قصاص خون عثمان را شرط می‌کردند، ولی آیا چنین کاری کردند؟ تعجبم از کار شما وقتی بیشتر می‌شود که می‌بینم از آنچه مهاجران و انصار کرده‌اند، روگردانید و به علی می‌گویید: از خلافت کناره‌گیری کن و آن را به شورا واگذار. در صورتی که می‌دانید کسانی که از حکومت علی راضی‌اند، بهتر از کسانی هستند که از او بدشان می‌آید، و کسانی که با او بیعت کرده‌اند، بهتر از کسانی هستند که با او بیعت نکرده‌اند. به علاوه شما سفیر کسی شده‌اید که از آزادشدگان فتح مکه است و حق تصدی خلافت را ندارد. گفتگوی عبدالرحمن بن عثمان با ابوهیره و ابودرداء پخش شد و معاویه به خشم آمد و تصمیم به قتلش گرفت، ولی بعد ملاحظه‌ی عشیره و خویشاوندانش را کرد و منصرف گشت.<sup>۱</sup>

نصرین مزاحم می‌نویسد: ابوامامه باهلی و ابودرداء که با معاویه بودند، نزد او رفتند و

گفتند: ای معاویه! به چه دلیل و بر سر چه با این مرد، یعنی علی می جنگی؟ به خدا در ایمان به اسلام او از تو پیشی جسته و برای تصدی خلافت شایسته تر از تست و از لحاظ خویشاوندی با پیامبر اکرم نزدیک تر از تست. بنابراین، چرا با او می جنگی؟ گفت: بر سر خون عثمان و اینکه قاتلان او را در سایه حمایتش گرفته، می جنگم. به او بگویند بگذارد انتقام خویش را از قاتلان عثمان بگیریم، من پیش از همه اهالی شام با او بیعت خواهم کرد. نزد علی رفتند و حرف معاویه را برایش نقل کردند. گفت: اینان هستند که می بینید. در این حال، بیست هزار مرد جنگی یا بیشتر پیش آمدند همه زره پوش که جز چشمشان هیچ از پوشش آهنین پیدا نبود و هم آوا گفتند: همه ما قاتل عثمانیم، اگر خواستند بیایند انتقام بگیرند.<sup>۱</sup>

۳۷-۴. سخن ابوطیفیل را قبلاً آوردیم<sup>۲</sup> که در پاسخ معاویه که می پرسد چرا به یاری عثمان برخاستی، می گوید: چون مهاجران و انصار به یاری اش برخاستند.

۳۷-۵. شعبه می گوید: کسی را ندیده ام که بیش از قاضی ابواسحاق سعد بن ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف (م ۱۲۵) نسبت به مردم مدینه پر خاشگرت و بدبین تر باشد. نشد یک تن از اهالی مدینه را به عنوان شاهد به محکمه اش ببرم و شهادتش را رد نکند و دروغ گویش شمارد. علتش را پرسیدم، گفت: مردم مدینه، عثمان را کشتند.<sup>۳</sup>

۳۷-۶. ابن عساکر می نویسد: ابومسلم خولانی که از تابعان بود، در مدینه نایبایی را دید که می گوید: خدایا عثمان و نسلش را لعنت کن. به او گفت: ای کورا! این چه حرفی است که در باره عثمان می زنی؟ ای مردم مدینه! شما دو دسته بودید، عده ای در کشتن عثمان دست داشتید و جماعتی او را خوار و بی دفاع گذاشتید، و خدا هر دو دسته شما را به وضع بدی کیفر داد. ای مردم مدینه! شما از قوم ثمود بدترید، زیرا آنها شتر خدا را کشتند و شما خلیفه او را کشتید، و خلیفه خدا ارزنده تر از شتر اوست.<sup>۴</sup>

مقصود از نقل این روایت تاریخی فقط نشان دادن رویه و نظر اصحاب اهل مدینه

۲. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۱۳۹/۹.

۴. تاریخ ابن عساکر: ۳۱۹/۷.

۱. کتاب صفین ۲۱۳.

۳. تاریخ ابن عساکر: ۸۳/۶.

است و اینکه دو دسته بوده‌اند: جمعی در کشتن عثمان شرکت کرده‌اند و گروهی از دفاعش خودداری نموده‌اند. ما کاری به حرف و نظر ابومسلم خولانی در باره اصحاب اهل مدینه نداریم، چه کمی بیشتر دیدیم که مالک اشتر به او و امثالش چه جواب داده است.

۳۷-۷- واقده می‌نویسد: در سال ۳۴ هجری عده‌ای از اصحاب پیامبر خدا به جمعی دیگر از اصحاب نامه نوشتند و از روئیه عثمان و تغییر و تبدیلاتی که در روئیه اسلامی حکومت و اداره داده بود، و اینکه مردم از دست استناداران و کارمندان عالی‌رتبه او چه می‌کشند و در چه حالند، شکایت کردند و تقاضا نمودند که اگر طالب جهادند، به مدینه بیایند (برای جهاد علیه عثمان). هیچ یک از اصحاب پیامبر خدا از عثمان دفاع و حمایت نمی‌نمود و آنچه را علیه او می‌گفتند، تکذیب نمی‌کرد، به استثنای چند نفر که عبارت بودند از: زید بن ثابت، ابواسید ساعدی، کعب بن مالک، و حسان بن ثابت انصاری. پس مهاجران و دیگران در خدمت علی اجتماع کردند و از او خواهش نمودند با عثمان گفتگو کرده او را پند دهد و ارشاد نماید. علی نزد عثمان رفته به او گفت: مردم پشت سر من هستند و در باره حکومت تو با من صحبت کردند. به خدا نمی‌دانم به تو چه بگویم. به تو چیزی نمی‌گویم که ندانی، و نه ترا به کاری ارشاد و سفارش نمی‌کنم که نشناسی و ندانی. تو آنچه را ما می‌دانیم (در مورد روئیه اسلامی حکومت و اداره) می‌دانی، و بر درک چیزی از پیامبر بر تو پیشی زمانی نگرفته‌ایم تا آن را به اطلاعات برسانیم، زیرا تو مصاحب پیامبر خدا بودی و همان طور که ما دیدیم و شنیدیم، تو هم دیده‌ای و شنیده‌ای. ضمناً ابوبکر و عمر پیش از تو موظف و سزاوار به اجرای قانون اسلام نبوده‌اند، و تو حتی از لحاظ خویشاوندی بیش از آنها به پیامبر نزدیکی، چون از لحاظ دامادی پیامبر، به مرتبه‌ای رسیده‌ای که آنها نرسیده‌اند. بنابراین، خدای را، خدای را!! درباره خویش به یاد آر، زیرا تو از علم بصیرت به بصیرت و از ندانستن به دانستن نمی‌آیی، چون وظایفت را می‌دانی و می‌شناسی. عثمان در جواب گفت: به خدا اگر تو به جای من بودی و به خویشاوندانت خوبی می‌کردی و حق دوستی به جای می‌آوردی و

آواره‌ای را سرپناه می‌دادی<sup>۱</sup>، نه به تو پرخاش می‌کردم و نه مواخذه‌ات می‌نمودم. من کسانی را به استانداری و مقامات دولتی منصوب کرده‌ام که عمر منصوب کرده است. ترا به خدا مگر عمر، مغیره بن شعبه را به مقامات دولتی نگاهداشت، در حالی که صلاحیت آن را نداشت؟ گفت: آری. گفت: پس چرا وقتی من عبدالله بن عامر را که قوم و خویش من است، به همان مقام منصوب می‌کنم، مرا ملامت و نکوهش می‌کنید؟ علی گفت: برایت توضیح می‌دهم که عمر بن خطاب هرکس را به مقام دولتی می‌گماشت، او را گوشمالی می‌داد و اگر اطلاع می‌یافت که بیراه گشته، او را از محل مأموریتش فرا می‌خواند و به حسابش می‌رسید، ولی تو چنین کاری نمی‌کنی، سستی به خرج می‌دهی و با قوم و خویش‌هایت نرمی و مدارا می‌نمایی. عثمان گفت: آنان خویشاوند تو نیز هستند. علی گفت: آری، آنها خویشاوند نزدیک من هستند، ولی فضیلت را دیگران دارند. گفت: مگر عمر، معاویه را به استانداری منصوب نکرد؟ فرمود: معاویه بیشتر از یرفاه، نوکر عمر از عمر می‌ترسید و بیش از او فرمانبردار بود، و همو اکنون به جای تو فرمان صادر می‌کند و تو این را نیک می‌دانی، آن وقت به مردم می‌گویی: این فرمان و دستور عثمان است، و برایت خبرش را می‌آورند و تو معاویه را مواخذه نمی‌کنی و از این کار باز نمی‌داری.<sup>۲</sup>

۳۷۸- ابن سعد از قول مجاهد روایت می‌کند که عثمان از فراز خانه‌اش رو به محاصره‌کنندگان کرد و گفت: ای هموطنان! مرا که زمامدار و برادر مسلمان شما هستم، نکشید، و چون او را احاطه کردند، گفت: خدایا: تعدادشان را کم کن، و به قتلشان رسان،

۱. او را تماشا کنید که چگونه با این حرف درصدد برمی‌آید که انحرافاتش را از قرآن و سنت توجیه و خود را تبرئه نماید، و پولهای هنگفتی را که از درآمدهای اسلامی و خزانه عمومی - که طبق قرآن و سنت باید به مصارف خاص و مشخصی برسد - به بنی‌امیه، یعنی خویشاوندانش می‌دهد، نوعی «خوبی به خویشاوندان» و «به جای آوردن حق دوستی» می‌شمارد، و بازگرداندن حکم و فرزندان تبهکارش را - که به فرمان پیامبر تبعید و از مدینه اخراج شده بودند - به مدینه «سر پناه دادن به آواره بیچاره» می‌انگارد. این پنداری شگفت و مسخوره است، و شگفت‌تر و مسخوره‌تر از آن اینکه می‌خواهد این خزعبلات را برای متفکر خردمند و دین‌شناس عظیمی چون علی به عنوان حقایق علمی جا بزند.

۲. رک: انساب الاشراف: ۶۰/۵؛ تاریخ طبری: ۹۷/۵؛ الکامل، ابن اثیر: ۶۳/۳؛ تاریخ ابی‌الفداء: ۱/۱۶۸؛ تاریخ ابن خلدون: ۳۹۱/۲.

و هیچ یک از آنان را باقی نگذار. مجاهد می‌گوید: بر اثر نفرین عثمان، عده‌ای از آنها در اثنای آشوبهای داخلی به کشتن رفتند، و یزید سپاهی بالغ بر بیست هزار به مدینه فرستاد تا مقدّسات مردمش را در مدت سه روز پایمال و تباه گرداند و به خاطر همسازی‌شان با اشرار هرچه می‌خواهند بر سرشان درآورند.<sup>۱</sup>

حسان بن ثابت در باره کسانی که از عثمان دفاع نکردند، یعنی درباره انصار و دیگران چنین سروده است:

— چون مرگ او فرا رسید، انصار به یاری‌اش برخاستند، در حالی که استانداران‌ش از او حمایت می‌نمودند.

— زبیر و طلحه چه دلیلی برای تبرئه خویش خواهند آورد آنگاه که قیامت فرا رسد؟

— محمد بن ابی‌بکر آشکارا به قتل عثمان برخاست و عمار یاسر به دنبال او بود.

— و علی در خانه‌اش بود و با اینکه از همه چیز خبر داشت، پیشدستی کرده از مردم می‌پرسید: چه خبر؟

— و به سوی هرکه می‌خواست بیعت کند، دست پیش می‌آورد، در حالی که آرامش و وقارش را حفظ کرده بود.<sup>۲</sup>

ابن عساکر، ابیاتی از حمید بن ثور، ملقب به ابو مثنی هلالی در مرگ عثمان آورده است:

— خلافت که از میان برفت، به دست مردم مدینه رفت آن هنگام که از راه دین به در گشتند و به بیراهه رفتند.

— خدا چون دید احترام عثمان را نگاه نداشتند و مرتکب جنایت در حقش شدند، خلافت را از آنان به کسانی منتقل ساخت که شایسته تصدّی خلافت بودند.

— خلافت را از مردم مدینه که خون عثمان را به ناحق ریختند، بگرفت و چه خونی را از سرگمراهی بر زمین ریختند!

— بیشتر مردم مدینه به کیفر محاصره عثمان به محاصره درافتادند و آنان که ضربه‌های

۱. طبقات ابن سعد (چاپ لیدن): ۴۷/۳. ۲. مروج الذهب: ۴۴۲/۱؛ العقد الفرید: ۲۶۷/۲.

گستاخانه زده بودند، ضربه‌های کاری خوردند.

– از این کیفرها چشم‌ها روشن گشت و دلها شادمان، و هر انتقام‌جویی چون به مقصود رسد، شادمان می‌گردد.<sup>۱</sup>

### ۳۸- نامهٔ مردم مدینه به اصحابی که در مناطق مرزی بودند

طبری می‌نویسد: مردم چون دیدند عثمان چه کارهایی کرد، آن عده از اصحاب پیامبر که در مدینه بودند، به اصحابی که در مناطق دوردست و مرزها بودند، چنین نوشتند:

شما از مدینه و شهر و خانه‌تان بیرون رفتید و به جهاد در راه خدای عزوجل پرداختید و مقصودتان بسط دین محمد است، در حالی که اکنون آن کسی که به جای شما در مدینه حکومت می‌کند، یعنی عثمان دین محمد را تباه کرده و رها نموده است. بنابراین، شتابان بیایید و دین محمد را برقرار گردانید.

ابن اثیر قسمت اخیر نامه را به این صورت روایت کرده است: دین محمد را خلیفه‌تان تباه گردانیده؛ بنابراین، آن را برقرار گردانید. ابن ابی‌الحدید هم آن را به این صورت آورده است: دین محمد را خلیفه‌تان تباه گردانیده؛ بنابراین، او را برکنار کنید. بر اثر این نامه، دلها علیه عثمان گشت، و مردم از هر سو به مدینه روی آوردند تا کار به جایی رسید که او را کشتند.<sup>۲</sup>

طبری از زبان محمد بن مسلمه می‌گوید: در سال ۳۴ هجری یاران پیامبر خدا به یکدیگر نامه نوشتند و در آن از رویهٔ عثمان و اینکه سنت پیامبر و رویهٔ اسلامی حکومت را تغییر داده و به جای آن رویهٔ دیگری را اختیار کرده است، شکایت نمودند، و از یکدیگر خواستند که بیایند تا اگر خواستار جهادید، جهاد در شهر ما مدینه است. انتقادات مردم و حملاتشان به عثمان فزونی گرفت و به او بدترین حرفهایی را که می‌شود

۱. تاریخ ابن عساکر: ۴/۴۵۸.

۲. تاریخ طبری: ۵/۱۱۵؛ الکامل، ابن اثیر: ۵/۷۰؛ شرح ابن ابی‌الحدید: ۱/۱۶۵.



به کسی گفت، می‌گفتند، و اصحاب پیامبر خدا را می‌دیدند و این حرفها را می‌شنیدند، اما نه افراد را از بدگویی نهی می‌نمودند و نه به دفاع از عثمان برمی‌خاستند، جز تنی چند که عبارت بودند از: زید بن ثابت، ابواسید ساعدی، کعب بن مالک، و حسان بن ثابت. پس مهاجران و عده‌ای دیگر در خدمت علی تشکیل جلسه دادند و از او خواهش کردند با عثمان مذاکره کند و او را نصیحت و ارشاد نماید. در نتیجه، وی نزد عثمان رفته به او گفت: مردم پشت سر من هستند و من از نزد آنان می‌آیم.<sup>۱</sup>

### ۳۹- نامه مهاجران به اصحاب و تابعانی که در مصر بودند

به نام خداوند مهرگستر مهربان

از مهاجران پیشاهنگ و بازمانده شورای شش نفره انتخاب حاکم، به اصحاب پیامبر و تابعانی که در مصر زندگی می‌کنند:

پس از سپاس و ستایش پروردگار، پیش ما بیایید و قبل از اینکه خلافت پیامبر خدا را از صاحبان و شایستگانش بربایند، آن را به سامان آورید، زیرا به جای کتاب خدا چیز دیگری انتخاب شده است، و سنت و رویه پیامبر خدا دگرگونه گشته است، و مقررات دو خلیفه پیشین جای خود را به مقررات تازه‌ای داده است. بنابراین، همه اصحاب و تابعانی را که این نامه را دریافت می‌نمایند یا از آن اطلاع پیدا می‌کنند، به خدا قسم می‌دهیم که بیایید اینجا و حق ما را بگیرید و به ما بدهید. اگر به خدا و روز جزا ایمان دارید، پیش ما بیایید و حق را بر همان صورت و روشی برقرار گردانید که به هنگام رحلت پیامبرتان و خلفای سابق بود. حَقمان را از دستمان روده‌اند، و بر درآمدهای عمومی مان مسلط گشته‌اند، و مانع کار و حکومتمان گشته‌اند. خلافت در دوره پس از پیامبرمان، خلافت پیامبرانه و مایه رحمت بود و امروز به سلطنت دردناک و بیرحمانه‌ای تبدیل گشته است که در آن هر که بر هر چه از درآمد عمومی یا اموال خصوصی افراد دست یابد، آن را می‌خورد.<sup>۲</sup>

#### ۴۰- نامهٔ مردم مدینه به عثمان

طبری می‌نویسد: عبدالله بن زبیر از پدرش زبیر بن عوام نقل می‌کند که مردم مدینه در نامه‌ای عثمان را دعوت به توبه کردند تا از خلافتکاری به رویهٔ اسلامی و حکم خدا بازگردد، آنگاه استدلال کردند و به خدا قسم خوردند که اگر تعهداتی را که در برابر خدا دارد، انجام ندهد، دست از او برنخواهند داشت و کار را به قتلش خواهند کشاند. پس وقتی عثمان از کشته شدن ترسید، با راهنمایان و افراد خانواده‌اش، یعنی امویان به مشاوره پرداخت.<sup>۱</sup>

#### عثمان و اجماع

در انبوه روایات تاریخی، سخن و نظریهٔ اصحاب پیامبر اکرم را اعم از مهاجران و انصار دربارهٔ عثمان دریافتیم، سخنانی را که یکایک مهاجران و انصار دربارهٔ او به زبان آورده‌اند یا سخن دسته جمعی ایشان را. این اظهارنظرها که به دوست عدد می‌رسد، ثابت می‌نماید که همهٔ اصحاب پیامبر خدا در انتقاد به رویهٔ عثمان و مخالفت و ضدیت با او همداستان بوده‌اند، جز چهار نفر که عبارتند از: زید بن ثابت، حسان بن ثابت، کعب بن مالک، و اُسَید ساعدی. از این چهار نفر که بگذریم، اصحاب هریک به نوعی با عثمان مخالفت نموده‌اند: یکی در کشتنش شرکت داشته، دیگری مردم را به قتلش تشویق و کشندگانش را تحسین کرده است و سومی بدعتهایش را برشمرده و محکوم نموده، یا در تزلزل حکومتش کوشیده، یا زبان به دشنامش گشوده، یا از رویه‌اش انتقاد کرده و او را امر به معروف و نهی از منکر نموده، یا از یاری‌اش خودداری ورزیده و کار مخالفان و انقلابیون را برخلاف اصول و دستورات اسلام نیافته و آنان را از مبارزهٔ تبلیغاتی باز نداشته و حق را به جانب عثمان ندیده و به دفاع از او برنخاسته است. این همداستانی و اتفاق در محکومیت عثمان و رویه‌اش دلیل بر حقیقت بزرگی است که نشان می‌دهد کار و رویهٔ عثمان به طور آشکار و صریح برخلاف اسلام بوده و جای تردید و اهمال

۱. تاریخ طبری: ۱۱۶/۵.

برای اصحاب پیامبر باقی نگذاشته است. نظر اجماعی و دسته‌جمعی اصحاب نمی‌تواند خطا شمرده شود، زیرا چنانکه مولا امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: خدا نمی‌گذارد آنان به طور دسته‌جمعی گمراه یا دچار عدم بصیرت شوند.<sup>۱</sup> از طرفی، تحقق اتفاق آراء و اجماعی که در محکومیت عثمان و رویه‌اش نشان داده‌اند، امری مسلم‌تر و ثابت‌تر است از اجماعی که می‌گویند قبلاً در انتخاب ابوبکر داشته‌اند. بنابراین، اگر کسانی اجماع اصحاب را در انتخاب ابوبکر، دلیل شرعی و حجت بشمارند، ناچارند اجماع آنان را در محکومیت رویه عثمان حجتی قاطع‌تر از آن یا اقلاً در ردیف آن به شمار آورند.

سخنان و اظهار نظرهایی را که درباره عثمان آوردیم، یا خواهیم آورد، از اشخاص مهم و مشاهیر زمان اوست، چون:

۱- امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام

۲- عایشه ام‌المؤمنین.

۳- عبدالرحمن بن عوف، عضو شورای شش نفره، و یکی از ده نفری که می‌گویند مزده بهشت یافته‌اند.

۴- طلحه بن عبیدالله، عضو شورا و از همان ده نفر.

۵- زبیر بن عوام، عضو شورا و از همان ده نفر.

۶- عبدالله بن مسعود، رازدار پیامبر صلی الله علیه و آله و مجاهد بدر.

۷- عمار یاسر مورد عنایت پیامبر صلی الله علیه و آله و مجاهد بدر و ستوده قرآن.

۸- مقداد بن ابی اسود، مجاهد بدر و ستوده پیامبر صلی الله علیه و آله.

۹- حجر بن عدی کوفی، پارسای نیکوکار.

۱۰- هاشم مرقال، از نیکوترین شخصیتهای صاحب فضیلت و علم.

۱۱- جهجاه بن سعید غفاری، از رجال بیعت شجره.

۱۲- سهل بن حنیف انصاری، مجاهد بدری.

- ۱۳- رفاعه بن رافع انصاری، مجاهد بدری.
- ۱۴- حجاج بن غزیه انصاری.
- ۱۵- ابویوب انصاری، صاحبخانه پیامبر ﷺ و مجاهد بدر.
- ۱۶- قیس بن سعد انصاری، رئیس صالح قبیله خزرج و مجاهد بدری.
- ۱۷- فروة بن عمر و بیاضی انصاری، مجاهد بدری.
- ۱۸- محمد بن عمرو بن حزم انصاری، مجاهد بدری.
- ۱۹- جابر بن عبدالله انصاری.
- ۲۰- جبلة بن عمرو ساعدی انصاری، مجاهد بدری.
- ۲۱- محمد بن مسلمة انصاری، مجاهد بدری.
- ۲۲- عبدالله بن عباس، علامه امت.
- ۲۳- عمرو بن عاصی.
- ۲۴- ابوطیفیل، عامر بن وائله کنانی لیثی.
- ۲۵- سعد بن ابی وقاص، از آن ده نفر.
- ۲۶- مالک اشتر که امیر المؤمنین علیه السلام او را کم نظیر می داند.
- ۲۷- عبدالله بن عکیم.
- ۲۸- محمد بن ابی حذیفه عیشمی.
- ۲۹- عمرو بن زراره بن قیس نخعی.
- ۳۰- صعصعة بن صوحان، رئیس قبیله عبدالقیس.
- ۳۱- حکیم بن جبلة عبدی، شهید جنگ جمل.
- ۳۲- هشام بن ولید مخزومی.
- ۳۳- معاویه بن ابی سفیان.
- ۳۴- زید بن صوحان، از بهترین نیک مردان.
- ۳۵- عمرو بن حمق خزاعی که به افتخار دعای پیامبر صلی الله علیه و آله نایل آمده است.
- ۳۶- عدی بن حاتم طائی، صحابی عظیم الشان.

- ۳۷- عروة بن سعد، صحابی.
- ۳۸- عبدالرحمن بن حسان عنزی کوفی.
- ۳۹- محمد بن ابی بکر بن ابی قحافه که امیر المؤمنین علیه السلام او را ستوده است.
- ۴۰- کمیل بن زیاد نخعی.
- ۴۱- عائذ بن حملة طهوی تمیمی.
- ۴۲- جندب بن زهیر ازدی.
- ۴۳- ارقم بن عبدالله کندی.
- ۴۴- شریک بن شداد خضرمی.
- ۴۵- قبیصة بن ضبیعة عبسی.
- ۴۶- کریم بن عفیف خثعمی عامری.
- ۴۷- عاصم بن عوف بجلی.
- ۴۸- ورقاء بن سمی بجلی.
- ۴۹- کدام بن حیّان عنزی.
- ۵۰- صیفی بن فسیل شیبانی.
- ۵۱- محرز بن شهاب تمیمی منقری.
- ۵۲- عبدالله بن حویة سعدی تمیمی.
- ۵۳- عتبه بن اخنس سعدی.
- ۵۴- سعید بن نمران همدانی.
- ۵۵- ثابت بن قیس نخعی.
- ۵۶- اصعب بن قیس حارثی.
- ۵۷- یزید بن مکفکف نخعی.
- ۵۸- حارث بن عبدالله اعور همدانی.
- ۵۹- فضل بن عباس هاشمی.
- ۶۰- عمرو بن بدیل بن ورقاء خزاعی.

- ۶۱- زیاد بن نضر حارثی.  
 ۶۲- عبدالله اصم عامری.  
 ۶۳- عمرو بن اهتم، ساکن کوفه.  
 ۶۴- ذریح بن عباد عبدی.  
 ۶۵- بشر بن شریح قیسی.  
 ۶۶- سودان بن حمران سکونی.  
 ۶۷- ابو محمد، عبدالرحمن بن عدیس بلوی.  
 ۶۸- عروہ بن شمیم، ملقب به ابن یبّاع کفانی لیشی.  
 ۶۹- کنانہ بن بشر سکونی تجیبی.  
 ۷۰- غافقی بن حرب عکی.  
 ۷۱- کعب بن عبده، زاهد پارسا.  
 ۷۲- مثنیٰ بن مخربہ عبدی.  
 ۷۳- عامر بن بکیر بن عبدیاللیل لیشی کنانی، مجاهد بدر.  
 ۷۴- عبید بن رفاعه بن رافع زرقی.  
 ۷۵- عبدالرحمن بن عبدالله جمحی.  
 ۷۶- مسلم بن کریب قابضی همدانی.  
 ۷۷- عمرو بن عبید حارثی همدانی.  
 ۷۸- عمرو بن حزم انصاری.  
 ۷۹- عمیر بن ضابی تمیمی برجمی.  
 ۸۰- اسلم بن اوس بن بجره ساعدی.

اینان و جمعی دیگر که اظهار نظرشان را آوردیم یا بعداً خواهد آمد، در مورد عثمان اجماع نموده‌اند، و اجماع و اتفاق نظرشان حجتی قاطع بر محکومیت عثمان و روئے اوست. در این جمع، بزرگ‌ترین و معروف‌ترین اصحاب پیامبر اکرم قرار گرفته‌اند و شخصیت‌های بانفوذ و صاحب‌نظر و متقی و پارسا، از مجاهدان بدر و

دیگران، و نیز عایشه ام‌المؤمنین و چند تن از ده نفری که می‌گویند مژدهٔ بهشت یافته‌اند، و اعضای شورای شش نفره‌ای که عمر بن خطاب برای انتخاب حاکم تعیین کرد و عثمان را به حکومت برگزیدند. اگر همداستانی و اتفاق نظر و اجماع چنین جماعتی اجماع و حجت شمرده نشد، پس چه اجماعی می‌تواند حجت به شمار آید؟ کسانی که اگر یکی از افرادشان در بارهٔ کسی تعریف و تمجید یا مذمت نموده باشد، حرفش را حجت قاطع می‌دانند، چگونه می‌توان اتفاق و اجماع همهٔ آنان را علیه عثمان حجت ندانست؟

در پرتو آنچه گفتیم، تباهی و سستی بسیار حرفها برملا و روشن می‌شود، حرفهایی که برای فریب و گمراهی مردم ساخته‌اند، مثل حرفی که ابن کثیر به نقل از ایوب و دارقطنی آورده که گفته‌اند: هرکس علی را برتر از عثمان بداند، به مهاجران و انصار اهانت کرده است، و این سخنی راست و درست و محکم است.<sup>۱</sup> بخوانید و بخندید، بل بگریید حقیقت این است که پس از اجماع و اتفاق نظر مهاجران و انصار و همهٔ اصحاب در بارهٔ عثمان، اگر کسی عثمان را نه برتر از مولای متقیان، صلوات‌الله علیه، بلکه حتی برتر از هر مسلمان مؤمنی بداند، به مهاجران و انصار اهانت کرده است و به پیشاهنگان اصحاب و تابعان عالی قدر.

سخن راست و حق از جانب پروردگارت به تو رسید. پس هرگز از تردیدکنندگان  
مباش.<sup>۲</sup>





## کنگرهٔ عمومی مسلمانان علیه عثمان

### نخستین محاصره

بلاذری و دیگر مورخان می‌نویسند: یک سال پیش از کشته شدن عثمان، مردم سه شهر کوفه و بصره و مصر در مسجدالحرام اجتماع کردند. رئیس اهالی کوفه کعب بن عبه بود و رئیس اهالی بصره مثنی بن مخربهٔ عبدی و رئیس اهالی مصر کنانه بن بشر سکونی. در این اجتماع عمومی، عملکرد عثمان و تبدیل رویهٔ او را در امر حکومت مورد بحث قرار دادند و نیز به بررسی تعهداتی پرداختند که به هنگام تصدی خلافت سپرده و در انجامش با خدا عهد بسته بود، اما زیر پا نهاد. در نتیجه، گفتند: ما نمی‌توانیم به این وضع رضایت دهیم. سرانجام، تصمیم گرفتند که هریک از سه نفر نامبرده چون به شهر خویش بازگشت، نماینده و پیغامبر اجتماع عمومی مخالفان عثمان در مکه باشد، تا با هرکسی که با نظریاتشان موافق بود، قرار بگذارد که سال بعد به خانهٔ عثمان روند و مطالب خویش را با او در میان بگذارند؛ چنانچه از رویه‌اش بازگشت که به مقصود رسیده‌اند، وگرنه تصمیم جدیدی در این باره بگیرند و به اجرا بگذارند.

چون موعد مقرر فرا رسید، مالک اشتر با دوستان از اهالی کوفه به مدینه آمد. ابن قتیبه می‌گوید: با هزار نفر و در چهار ستون، و بر هر ستون یکی از این چهار تن فرمانده

بود: زید بن صوحان عبدی، زیاد بن نضر حارثی، عبدالله بن اصم عامری و عمرو بن اهتم که وی علاوه بر این، فرمانده کل نیز بود.

حکیم بن جبلة عبدی با یکصد نفر از مردم بصره بیرون آمد و سپس پنجاه نفر به او پیوستند تا یکصد و پنجاه نفر شدند، و ذریح بن عبّاد عبدی و بشر بن شریح قیسی و ابن محرّش یا ابن محرّش همراه آنان بودند. ابن خلدون می‌گوید: تعدادشان به اندازه مردمی بود که از مصر برخاستند و در چهار ستون قرار داشتند.

از مصر چهار صد تن آمدند و آن را پانصد و هفتصد و ششصد و هزار هم گفته‌اند، و ابن ابی‌الحدید تعدادشان را دو هزار نفر نوشته است. محمد بن ابی‌بکر، و سودان بن حمران سکونی، و میسرّه سکونی، و عمرو بن حمق خزاعی که در رأس ایشان بود، در آن میان قرار داشتند. مصریان چهار فرمانده داشتند:

۱- عمرو بن بدیل بن ورقاء خزاعی.

۲- عبدالرحمن بن عدیس، ابومحمد بلوی.

۳- عروّه بن شمیم، ابن بیاع کنانی لثی.

۴- کنانه بن بشر سکونی تجیبی.

غافقی بن حرب عکی هم فرمانده کل بود و در روزهای محاصره خانه عثمان امام جماعت محاصره کنندگان.

طبری می‌نویسد: همگی تابع دو تن بودند: عمرو بن بدیل خزاعی که از اصحاب پیامبر بود و عبدالرحمن بن عدیس.

چون به مدینه رسیدند، به خانه عثمان رفتند، و در مدینه عده‌ای از مهاجران و انصار به ایشان پیوستند، از آن جمله: عمار بن یاسر عبسی که از مجاهدان بدر است و رفاعه بن رافع انصاری که او نیز بدری است و حجاج بن غزیه که به مصاحبت پیامبر اکرم نایل آمده است و عامر بن بکیر که از مجاهدان بدر است.

بنا به روایت ابن عبد ربه نائله همسر عثمان در نامه‌ای به معاویه می‌گوید: اهالی مصر کارشان را به علی و محمد پسر ابوبکر و عمار یاسر و طلحه و زبیر سپردند و به اطاعت

آنان درآمدند و ایشان دستور قتل عثمان را دادند. از قبایلی که با مصریان بودند، می‌توان خزاعه و سعدبن بکر و هذیل و بعضی عشایر جهینه و مزینه و نبطی‌های یثرب را نام برد و اینان نیز از همه سختگیرتر و تندروتر بودند.

چنانکه سعیدبن مسیب می‌گوید: قبلاً از عثمان بدرفتاریهایی به عبدالله بن مسعود و ابوذر و عمار یاسر سر زده بود و قبیله هذیل و بنی زهره و بنی غفار و هم پیمانان آنها به خاطر تبعید ابوذر غفاری و قبیله بنی مخزوم به جهت آزار عمار یاسر کینه‌اش را به دل گرفته بودند.<sup>۱</sup>

مسعودی می‌نویسد: در میان مردم محاصره‌کننده خانه عثمان قبیله بنی زهره بودند به خاطر عبدالله بن مسعود، زیرا او هم‌پیمان ایشان بود، و قبیله هذیل، چون او عضو آن قبیله بود، و قبیله بنی مخزوم و هم‌پیمانانش به خاطر عمار یاسر، و قبیله غفار و هم‌پیمانانش بخاطر ابوذر، و قبیله تیم همراه محمد پسر ابوبکر آمده بود، و قبایل بسیار دیگر که کتاب ما گنجایش ذکر آنان را ندارد. اینان عثمان را محاصره کردند و این نخستین محاصره اوست.<sup>۲</sup>

### نامه مصریان به عثمان

طبری می‌نویسد: عبدالله بن زبیر از قول پدرش می‌گوید: مصریان در سقیّا<sup>۳</sup> یا در ذوخشب<sup>۴</sup> به عثمان نامه نوشتند و به دست یکی از افرادشان به او رساندند. عثمان آن نامه را خواند و بی‌جواب گذاشت و دستور داد او را از خانه‌اش بیرون کردند. در نامه

۱. بنا به روایت بلاذری در *انساب الاشراف* و ابن عبدربه در *العقد الفرید*، و دیگران.

۲. رک: طبقات ابن سعد: ۴۹/۳؛ *انساب الاشراف*: ۵۹، ۲۶/۵؛ *الامامة والسیاسة*: ۳۴/۱؛ *المعارف*، ابن

قتیبه ۸۴؛ *تاریخ طبری*: ۱۱۶/۵؛ *مروج الذهب*: ۴۴۱/۱؛ *العقد الفرید*: ۲۶۲/۲، ۲۶۳، ۲۶۹؛ *الریاض*

*النضرة*: ۱۲۳/۲، ۱۲۴؛ *الکامل*، ابن اثیر: ۶۶/۳؛ *تاریخ ابن خلدون*: ۳۹۳/۲؛ *شرح ابن ابی الحدید*:

۱۰۲/۱؛ *تاریخ ابن کثیر*: ۱۷۳، ۱۷۰/۷، ۱۷۴؛ *حیة الحیوان*، دمیری: ۵۳/۱؛ *الاصابة*: ۴۱۱/۲؛ *الصواعق*

*المحرقة*: ۶۹؛ *تاریخ الخلفاء*، سیوطی: ۱۰۶؛ *تاریخ الخمیس*: ۲۵۹/۲.

۳. از دره‌های پایین تهامه. ۴. به فاصله یک شب راه تا مدینه.

نوشته بودند:

به نام خداوند مهرگستر مهربان

پس از سپاس و ستایش پروردگار، بدان که خدا حال هیچ قومی را دگرگون نمی‌کند تا آنگاه که خویشان را خود دگرگون سازند. خدای را، خدای را، باز هم خدای را! خدای را به خاطر آور، تو در دنیایی و باید که در آن توشهٔ آخرت فراهم آری، و نصیب و بهرهٔ خویش از آخرت فراموش ننمایی. پس روا باشد که به دنیا نیاویزی و اکتفا نوری. بدان که ما به خدا قسم، به خاطر خدا به خشم می‌آییم و به خاطر او خشنود می‌شویم. تو تا توبهٔ آشکار ننمایی یا گمراهی آشکار و صریح از تو سر نزنند، شمشیرمان را به زمین نخواهیم گذاشت. این است سخن ما به تو و تقاضایمان از تو، و خدا ترا دربارهٔ ما بازخواست خواهد کرد، والسلام.<sup>۱</sup>

### تعهد عثمان در سال ۳۵ هجری

بلاذری بنا به گفته ابو مخنف می‌نویسد: مصریان به مدینه درآمدند و با دیگران به دور خانهٔ عثمان جمع شدند، و این نخستین محاصره بود. مغیره بن شعبه نزد عثمان رفته گفت: بگذار پیش این جمعیت بروم و بینم چه می‌خواهند. آنگاه به طرف آنان رفت. وقتی نزدیکشان رسید، بر سرش فریاد کشیدند: ای کور! ای بدکار! ای زشتکار! برگرد. او برگشت و عثمان، عمرو عاص را فرا خواند و به او گفت: پیش آنان برو و پیشنهاد مراجعه به قرآن، و شرح انتقاداتشان را مطرح کن. چون نزدیک آنان رسید، سلام کرد. آنان گفتند: چه سلام و چه علیک! برگرد ای دشمن خدا! برو گمشو ای پسر نابغه! تو در نظر ما نه امین هستی و نه طرف اعتماد. عبدالله بن عمر و دیگران به عثمان گفتند: آنان جز علی بن ابی طالب کسی را نمی‌پذیرند. چون نزد او آمد، گفت: ای ابوالحسن! پیش این جمعیت برو و آنان را به قرآن و سنت پیامبر دعوت کن. گفت: به شرطی قبول می‌کنم که با خدا در برابرم عهد و پیمان ببندی که آنچه را به وکالت تو در برابر آنها تعهد کردم، به انجام

رسانی. عثمان پذیرفت و علی او را واداشت تا به مؤکدترین و محکم‌ترین عبارات با خدا عهد و پیمان بست که آنچه را علی در برابر آن جماعت تعهد کند، به انجام رساند. علی آنگاه به طرف آن جماعت رفت. به او گفتند: برگرد. گفت: بر نمی‌گردم، پیش می‌آیم. قرآن را مطرح می‌سازیم تا در پرتو آن ببینیم چه کارهای عثمان مخالف آن است و مایه ناراحتی شما گشته تا از میان برداشته شود. آنگاه شرح داد که عثمان چگونه عهد بسته و سوگند خورده و تضمین داده است. پرسیدند: تو تضمین می‌کنی که از عهده التزاماتش برآید؟ گفت: آری، تضمین می‌کنم. گفتند: قبول می‌کنیم. شخصیت‌های برجسته و معروفشان همراه علی شدند تا به خانه عثمان درآمدند و انتقادشان را شرح دادند و او قول داد همه آن خلافکارها را از میان برداشته جبران نماید. آنان از عثمان خواستند که نوشته بدهد. عثمان چنین نوشت:

به نام خداوند مهرگستر مهربان

این را بنده خدا عثمان امیرالمؤمنین برای مؤمنان و مسلمانانی که از او ناراحت بودند و بدو انتقاد داشتند، می‌نویسد: من وظیفه خود می‌دانم که بر شما طبق قرآن و سنت پیامبر حکومت کنم تا محرومان به حقوق خویش برسند؛ کسانی که مورد تهدید قرار گرفته‌اند، در ایمنی به سر برند؛ تبعیدیان به شهر و دیارشان برگردند، هیأت‌های نمایندگی مردم شهرستانها توقیف نشوند، و درآمد خزانه عمومی افزایش یابد. علی بن ابی طالب در برابر مؤمنان و مسلمانان ضمانت می‌کند که عثمان از عهده این التزامات برآید و آنها را به انجام رساند.

شهود جلسه و تعهد عبارتند از: زبیر بن عوام، طلحه بن عبیدالله، سعد بن ابی وقاص، عبدالله بن عمرو، زید بن ثابت، سهل بن حنیف، و ابویوب خالد بن زید. این تعهدنامه در ذیقعدۀ سال ۳۵ هجری نوشته شد، و هر جماعتی یک نسخه از این تعهدنامه را گرفتند و بازگشتند.

علی بن ابی طالب به عثمان گفت: بیا برای مردم نطقی کن تا آن را بشنوند و منتشر سازند، و خدا را بر آنچه در دل داری گواه گیر و نیت خویش را با سوگند مؤکد ساز و

اعلان کن، زیرا مردم کشور علیه تو برآشفته‌اند و اطمینانی نیست که کاروان دیگری از کوفه یا بصره یا مصر نرسد و باز نگویی: ای علی! سوار شو و پیش آنها برو. آن وقت اگر قبول نکنم، می‌گویی تو حق خویشاوندی مرا به جا نیاوردی و حقم را زیر پا گذاشتی. عثمان پذیرفت و برای مردم نطق کرد و اعتراف نمود که آن خلافکارها از او سر زده است و بعد از خدا آمرزش و عفو خواست و گفت: من از پیامبر خدا شنیدم که هرکس بلغزد، بایست به راه آید و به خدا برگردد. بنابراین، من اولین کسی هستم که پند می‌گیرم و به اندرز پیامبر عمل می‌کنم. به همین جهت، به محض اینکه از منبر پایین آمدم، افراد برجسته شما نزد من آیند و با نظریات صائبشان مرا راهنمایی کنند و به راه دین آورند. به خدا قسم، اگر یک برده مرا به راه اسلام بخواند و براند، حتماً از او تبعیت خواهم کرد و جز این که به راه خدا رویم، راهی نداریم. مردم از نطقش شادمان گشتند و با مسرت بسیار به دور خانه‌اش فراهم آمدند. ناگاه مروان پیش آنان آمده به ایشان پرخاش کرد و گفت: گم شوید! چرا اینجا جمع شده‌اید؟ امیرالمؤمنین کار دارد و به شما نمی‌رسد. اگر با یکی از شما کار داشته باشد، او را صدا می‌زند، برگردید. آنها برگشتند و خبر به علی رسید، خشمگین پیش عثمان رفته گفت: آیا تو از مروان فقط به یک صورت راضی می‌شوی و او نیز فقط به این صورت از تو خشنود می‌شود که ایمان و دینداری‌ات را خراب کند و عقلت را از تو بگیرد؟ من پیش‌بینی می‌کنم که ترا به چاه بیندازد و در نیاورد. دیگر حاضر نیستم بعد از این برای نصیحت و انتقاد پیش تو بیایم.

ناثله زن عثمان به او گفت: شنیدی علی بن ابی طالب در باره مروان چه گفت و خاطر نشان ساخت که دیگر حاضر نیست به دیدنت بیاید؟ تو دستورات مروان را به کار بستی، در حالی که او پیش مردم نه ارزش و احترام دارد و نه نفوذ کلمه. عثمان دنبال علی فرستاد، ولی او نیامد.

ابن سعد می‌نویسد: ابوعون می‌گوید<sup>۱</sup>: شنیدم که عبدالرحمن بن اسودبن عبد یغوث

۱. طبری و ابن اثیر روایت ابوعون را نقل کرده‌اند، و دمیری در کتاب *حیة الحیوان*: ۵۳/۱ نیز به آن اشاره نموده است.

از مروان یاد کرد و گفت: خدا رویش را سیاه کند! عثمان در حضور مردم با تقاضاهای آنان موافقت نمود و بر منبر چندان گریست که اشکش روان گشت، اما مروان آنقدر به پروپای او پیچید تا عقیده‌اش را عوض کرد. من پیش علی رفتم و دیدم میان مزار پیامبر و منبر است و عمار یاسر و محمد بن ابی‌بکر در حضور اویند. و آن دو از من پرسیدند: مروان کار خودش را علیه مردم کرد؟ گفتم: آری.<sup>۱</sup>

### وصف دیگری از توبه عثمان

طبری می‌نویسد: علی وقتی مصریان بازگشتند، نزد عثمان آمد و به او گفت: نطقی برای مردم بکن تا آنرا بشنوند و شاهد آن باشند، و تو نیز خدا را بر نفرت قلبی خویش از خلافتکاری‌هایت و بر توبه‌ات گواه گرفته باشی. کشور علیه تو شوریده است، و اطمینان ندارم که کاروان دیگری از کوفه فرا نرسد و توبه من نگویی: ای علی! سوار شو و پیش آنها برو، در حالی که من طاقت رفتن و شنیدن انتقادات آنان را از تو ندارم. یا کاروان دیگری از بصره فرا رسد و بگویی: ای علی! برو پیش آنان. در آن هنگام اگر نروم می‌گویی حق خویشاوندی‌ات را نگاه نداشته و حقت را زیر پا گذاشته‌ام. عثمان بر اثر توصیه علی رفت و آن نطق را ایراد کرد و ترک خلافتکاری‌هایش را اعلام داشت و در برابر مردم توبه کرد، به این ترتیب که برخاست و پس از حمد و ثنای پروردگار گفت: ای مردم! به خدا از همه کارهای خلافی که مورد انتقاد قرار دادید، آگاه بودم و تمام کارهایی را که کرده‌ام از روی علم و اطلاع بوده است، ولی چه می‌شود کرد که نفس من به من دروغ گفت و مرا به خیالات باطل کشاند و درک مرا از من بر بود. من از پیامبر خدا شنیده‌ام که هرکس بلغزد، بایست به راه دین باز آید و هرکس به خطا رود، بایست توبه نماید و در ادامه گمراهی لجاجت نوزد، زیرا هرکس در ادامه انحراف از اسلام لجاجت بوززد، از راه راست دین دورتر خواهد رفت. بنابراین، من اولین کسی هستم که پند پیامبر را بگوش می‌گیرد. از خدا به خاطر آنچه کرده‌ام، آمرزش می‌خواهم و توبه می‌نمایم و به

او باز می‌گردم. کسی چون من دست از کارهای خلافش برداشت و توبه نمود. وقتی از منبر فرود آمدم افراد برجسته شما پیش من بیایند تا با نظریات صائیشان مرا راهنمایی کنند و به راه درست دریابورند. به خدا اگر برده‌ای مرا به راه راست براند، برده‌وار به آن راه خواهم رفت و چون بنده‌ای ذلت و راهواری نشان خواهم داد و مثل به بردگی گرفته شده خواهم بود که اگر او را تحت مالکیت درآورند، شکیبایی می‌ورزد و اگر آزادش نمایند، سپاسگزاری می‌نماید. ما جز اینکه براه خدا برویم، راهی نداریم. اشخاص برگزیده و نیکان شما از اینکه به من نزدیک شوند، از شما نگران نباید باشند. در هر حال خود را از من جدا و دور مسازید.

مردم آن روز دلشان به حال عثمان سوخت و بعضی بر او گریستند. سعیدبن یزید برخاسته گفت: ای امیرالمؤمنین! کسانی که همراه تو نیستند، در پی مصلحت تو نیستند.<sup>۱</sup> بر جان خویش رحم کن و آنچه را قول دادی و به زبان آوردی به انجام رسان. چون عثمان از مسجد به خانه رفت، دید مروان و سعیدبن عاص و عده‌ای از بنی‌امیه در آنجا هستند و برای شنیدن نطق او حاضر نشده‌اند. وقتی نشست، مروان از او اجازه صحبت خواست. نائله همسر عثمان به او گفت: حق صحبت نداری! به خدا اینها او را خواهند کشت، و او قولی داده است که باید بدان عمل کند و نمی‌تواند آن را زیر پا بگذارد. مروان به او پرخاش کرد که اینها به تو چه مربوط است! پدرت در حالی مرد که وضوگرفتنش را بلد نبود. نائله گفت: آهسته‌تر ای مروان! حرف نیاکانم را نزن، تو غیبت پدرم را می‌کنی و به او دروغ می‌بندی، و پدرت جرأت ندارد فضایل او را انکار نماید. اگر نه این بود که پدرت عموی اوست و عیبگویی‌اش به او هم برمی‌خورد، در باره پدرت عیبهایی می‌گفتم که دروغ هم نیست. مروان کوتاه آمد و دوباره از عثمان پرسید: حرف بزنی یا ساکت بمانی؟ عثمان گفت: بگو. گفت: پدر و مادرم فدایت! دلم می‌خواست که این حرفهایی را که زدی، در حال قدرت و تسلط بر اوضاع می‌زدی، و من در آن صورت زودتر از همه موافقت می‌نمودم و خوشحال می‌شدم و در انجامش کمک می‌کردم، ولی وقتی این

۱. اشاره است به بنی‌امیه که آن روز عمدتاً در مسجد حاضر نشدند.



حرفها را زدی که کارد به استخوان رسیده بود و در حال ضعف و بیچارگی بودی! به خدا اگر به اشتباهکاری ات ادامه می دادی و از خدا آمرزش می طلبیدی بهتر از این بود که زیر تهدید از آن کارها توبه کنی. وانگهی می توانستی بدون اعتراف به خلافکاری هایت اظهار توبه کنی و دل مردم را به دست آوری. اکنون توده های مردم مثل کوه بر در خانه ات جمع شده اند. عثمان گفت: برو با آنان صحبت کن، چون من خجالت می کشم بروم چیزی به آنان بگویم. مروان به در خانه رفت، و در حالی که مرم از سر و دوش هم بالا می رفتند، به آنان گفت: برای چه اینجا جمع شده اید؟ مثل این است که برای غارت آمده اید! غیر از آنان که منظور من هستند، همه تان گم شوید! می خواهید سلطنتمان را از دستمان بگیرید، بروید گم شوید! به خدا اگر تیری به طرف ما پرتاب کنید، دستوری صادر خواهیم کرد که بیچاره و پشیمان شوید. برگردید به خانه هاتان. به خدا کسی نمی تواند آنچه را در چنگال ماست، از ما بگیرد. مردم برگشتند، و بعضی نزد علی آمدند و جریان را برایش شرح دادند. علی خشمگین نزد عثمان آمد و گفت: آیا تو از مروان فقط به یک صورت راضی می شوی و او نیز فقط به این صورت از تو خشنود می شود که ترا از راه دینت منحرف کند و عقلت را از تو بگیرد تا مثل شتر بارکش ترا به هر جا دلش خواست بکشد؟ به خدا مروان کسی نیست که در دینش و درباره مصالحش صاحب نظر باشد. به خدا پیش بینی می کنم او ترا به چاه بیندازد و در نیاورد. دیگر حاضر نیستم بعد از این برای نصیحت و انتقادات پیش تو بیایم. تو شرفت را به باد و اختیار کارت را از دست داده ای.

وقتی علی بیرون رفت، نائله همسر عثمان آمد و اجازه صحبت خواست و گفت: شنیدی علی چه گفت و گفت دیگر به دیدنت نخواهد آمد؟ مگر تو فرمانبردار مروان شده ای تا ترا به هر کجا که خواست، بکشد. عثمان گفت: چه کنم؟ نائله گفت: از خدای یگانه بی شریک بترس و ملاحظه داشته باش و رویه دو همکار سابقت ابوبکر و عمر را پیش گیر، چون اگر از مروان پیروی کنی و حرفهای او را به کار بندی، به کشتن خواهی رفت. مروان آدمی نیست که پیش مردم قدر و اعتبار و شکوهی داشته باشد یا محبوب مردم باشد. در حقیقت مردم ترا به خاطر مروان و اینکه او را به خود نزدیک گردانیده ای،

مورد بی مهری قرار داده‌اند. به دنبال علی بفرست و با او آشتی نما و از او بخواه کار را به سامان و به صلاح آورد، زیرا او باتو خویشاوند است و نیز مورد احترام مردم است و از او حرف شنوی دارند. عثمان به دنبال علی فرستاد، اما او دعوتش را رد کرده گفت: به او اعلام کرده‌ام که به دیدنش نخواهم رفت.

سخن نائله دربارهٔ مروان به گوش او رسید و نزد عثمان آمد و در برابرش نشست و اجازهٔ صحبت خواست. عثمان اجازه داد. مروان گفت: نائله در بارهٔ من حرفها زده است. عثمان گفت: ساکت! هیچ در بارهٔ او صحبت نکن که اگر صحبت کنی، آبرویت را می‌برم، زیرا به خدا قسم او برای من دلسوزتر از تست. مروان خاموش شد.<sup>۱</sup>

### روایت دیگری دربارهٔ توبهٔ عثمان

طبری روایت دیگری در همین زمینه آورده از قول ابو‌عون که می‌گوید: عبدالرحمن بن اسود بن عبد یغوث اسم مروان بن حکم را برد و گفت: خدا رویش را سیاه کند! عثمان در حضور مردم با تقاضاهای آنان موافقت نمود و بر منبر گریست و مردم هم گریستند، و ریش عثمان را دیدم که از اشک خیس شده بود و می‌گفت: خدایا من به درگاه تو توبه می‌کنم. خدایا من به درگاه تو توبه می‌کنم. خدایا من به درگاه تو توبه می‌کنم. به خدا اگر قانون اسلام ایجاب کند که من برده‌ای شوم، رضایت خواهم داد. وقتی به خانه رسیدم، نزد من بیائید، به خدا از ملاقات شما امتناع نخواهم کرد و شما را با پذیرفتن تقاضاهایتان راضی خواهم کرد و هرچه بیشتر خشنود خواهم ساخت و مروان و دارودسته‌اش را طرد خواهم کرد. وقتی وارد خانه‌اش شد، دستور داد در خانه را باز بگذارند، و مروان نزد او رفته آنقدر به پروپایش بیچید تا عقیده‌اش را عوض کرد و او را از تصمیماتش منصرف ساخت. عثمان سه روز در خانه ماند و از خجالت مردم بیرون نیامد. مروان به مردم گفت: غیر از آنان که منظور من هستند، همه‌تان گم شوید و به خانه‌هاتان بروید. امیرالمؤمنین اگر با

۱. تاریخ طبری: ۱۱۱/۵؛ انساب الاشراف: ۶۴/۵، ۶۵؛ الکامل، ابن اثیر: ۶۸/۳؛ تاریخ ابن کثیر: ۱۷۲/۷؛

شرح ابن ابی‌الحدید: ۱۶۳/۱، ۱۶۴؛ تاریخ ابن خلدون: ۳۹۶/۲، ۳۹۷.

کسی کار داشته باشد، او را صدا خواهد زد، وگرنه در خانه‌اش باید بنشیند. عبدالرحمن می‌گوید: نزد علی رفتم، دیدم میان مزار پیامبر و منبر است و عمار یاسر و محمد بن ابی‌بکر در خدمت اویند و می‌گویند: مروان علیه مردم کار خودش را کرد! آنگاه علی از من پرسید: تو در نطق عثمان حضور داشتی؟ گفتم: بلی. پرسید: حرفهایی را هم که مروان به مردم زد، به گوش خود شنیدی؟ گفتم: بلی. گفت: ای مسلمانان به خدا پناه می‌برم! اگر در خانه‌ام بنشینم، عثمان به من می‌گوید: مرا رها کرده و حق خویشاوندیم را زیر پا گذاشته‌ای، و اگر حرف بزنم، سختم را به کار نمی‌بندد و به دلخواهش عمل می‌کند و مروان او را بازیچه دست خود قرار می‌دهد و به هر جا که دلش خواست می‌کشانند، آنهم با وجود سالخوردگی اش و مصاحبت با پیامبر خدا.

عبدالرحمن می‌گوید: هنوز نشسته بودیم که فرستاده عثمان آمد و گفت: بیا. علی به صدای بلند و خشم آلود فریاد کشید: به او بگو من پیش او آمدنی نیستم. فرستاده عثمان برفت. من دو شب بعد عثمان را دیدم که از جایی آمد. از نوکرش ناتل پرسیدم: امیرالمؤمنین از کجا آمد؟ گفت: از پیش علی. فردا پیش علی رفتم و به من گفت: دیشب عثمان پیش من آمده بود و می‌گفت: من بر سر قولم ایستاده‌ام و تعهداتم را انجام خواهم داد. به او گفتم: پس از آن حرفها که از فراز منبر پیامبر خدا زدی و قول و وعده دادی، و بعد رفتی به خانه‌ات، آن وقت مروان باید بر در خانه تو به مردم ناسزا بگوید و آنان را برنجانند؟ عثمان در حالی که می‌گفت حق خویشاوندیم را رعایت نموده و مرا بی دفاع گذاشته‌ای و مردم را علیه من گستاخ و شورش کرده‌ای، به راه افتاد. به او گفتم: به خدا من از تو در برابر مردم دفاع می‌کنم و از آنان جلوگیری می‌نمایم، ولی هر وقت ترا به کاری که به مصلحت و مایه خشنودی تو می‌بینم، سفارش می‌کنم، مروان پیشنهاد مخالفی به تو می‌کند و تو پیشنهاد او را بر توصیه خیرخواهانه من ترجیح می‌دهی و او را به درون خانه‌ات می‌خوانی. بعد عثمان به خانه‌اش رفت. از آن روز علی از عثمان روگردان بود و از آنچه سابقاً در حق او انجام می‌داد، دست بازداشت.<sup>۱</sup>

## دومین تعهد و التزام

نخستین تعهدی را که عثمان در حضور مردم و در برابر خدا کرد و ملتزم شد که دست از همهٔ خلافتکاری‌هایش بردارد و تغییر رویه دهد و به حکم قرآن و سنت پیامبر عمل کند و در حکومت از آنها منحرف نگردد نقض کرد، و هیچ یک از خلافتکاری‌هایش را ترک ننمود، بلکه به رویهٔ غیر اسلامی‌اش و به ستم و انحراف ادامه داد. دیگر بار در برابر مردم و با سوگند و تعهد در برابر خدا، خویشتن را ملتزم ساخت و متعهد که دست از رویهٔ خلاف اسلامی‌اش بردارد و رویهٔ اسلامی حکومت و اداره را به کار بندد.

طبری می‌نویسد: عبدالله بن زبیر از قول پدرش می‌گوید: مردم مدینه نامه‌ای به عثمان نوشته او را به توبه و بازگشت به خدا و رویهٔ اسلامی خواندند، و علیه او استدلال کردند و به خدا قسم خوردند که اگر تعهداتی را که در برابر خدا دارد، در بارهٔ آنان به انجام نرساند، به هیچ وجه دست از او برنخواهند داشت تا او را بکشند. چون از کشته شدنش ترسید، با راهنمایان و افراد خانواده‌اش به مشورت پرداخته به آنان گفت: این مردم چنین کردند که می‌بینید، چه باید کرد؟ به او توصیه کردند که به دنبال علی بن ابی طالب فرستد و از او بخواهد آنان را از وی دور سازد و آنچه می‌خواهند به آنان قول دهد و آنقدر مردم را معطل کند که نیروهای کمکی فرا رسند. گفت: اینان امروز و فردا کردن را تحمل نمی‌کنند، و من زبیر بار تعهدی رفته‌ام و با نخستین دسته‌ای از آنان که اینجا آمدند، چنان کردم که می‌دانید. بنابراین، در صورتی که به آنان قول دهم و تعهد نمایم، و وفای به عهدم را مطالبه خواهند کرد. مروان بن حکم گفت: ای امیرالمؤمنین! اگر تظاهر به دوستی با آنان کنی تا کسب نیرو کنی و در هنگامی که تفوق داری حسابشان را بررسی، بهتر از این است که بگذاری آنان در حالی که نزدیک تو هستند، به دشمنی با تو برخیزند. بنابراین، با هر چه تقاضا می‌کنند، موافقت کن و تا مدتی که ممکن است از انجام وعده‌ات خودداری نما، زیرا آنان علیه تو به تجاوز داخلی دست زده‌اند و به استناد آن، عهد و پیمانی که با آنان منعقد شود، بی‌اعتبار است و لازم‌الاجرا نیست. عثمان به دنبال علی فرستاد و او را دعوت کرد نزد وی برود. چون آمد، به او گفت: ای ابوالحسن! مردم چنان کردند که

دیدی و از من آن سر زد که می دانی، و اکنون اطمینان ندارم که مرا نکشند. بنابراین، آنان را از من دور ساز. خدای عزوجل را شاهد می گیرم که دست از آنچه مورد انتقاد قرار داده اند، بردارم و حق آنان را، چه آنها که به عهده من است و چه آنها که به عهده دیگران است، بستانم و به آنان رد کنم، گرچه در این احقاق حق و اجرای قانون اسلام لازم آید که خونم ریخته شود. علی گفت: مردم پیش از آنکه محتاج کشتن تو باشند، به دادگری تو احتیاج دارند، و من آنان را آدمهایی می بینم که تا تعهدات و تقاضاهایشان را به انجام نرسانی، راضی و دست بردار نخواهند شد. به نخستین دسته آنان که آمده بودند، وعده دادی و بر آن وعده خدا را گواه گرفتی که دست از همه آنچه خلاف دانسته و مورد اعتراض قرار داده بودند، برداری و من به اعتماد وعدهات و پیمانی که با خدا بستی، آنان را از تو دور ساختم. بعد به هیچ یک از آنچه وعده داده بودی و با خدا پیمان بسته بودی، وفا نکردی. بنابراین، دوباره در پی این مباش که مرا فریب دهی، زیرا من از طرف تو با تقاضاهای بحق آنان موافقت خواهم کرد. گفت: باشد، با تقاضاهای بحق آنان از طرف من موافقت کن، به خدا قسم، من به تعهدی که از طرف من می کنی، وفا خواهم کرد. علی نزد مردم رفته گفت: ای مردم! شما تقاضاهای برحق و قانونی دارید، و با آنها موافقت می شود. عثمان ادعا می کند که او داد شما را از خویش و از دیگران خواهد ستاند و دست از همه آنچه مایه نارضایی شماست، برخواهد داشت. بنابراین، قولش را بپذیرید و آن را تحکیم و تأیید نمایید. مردم گفتند: قبول می کنیم و تو از طرف ما قولش را تأکید و تحکیم کن، زیرا به خدا ما با حرف بدون عمل و اجرا راضی نخواهیم شد. علی گفت: این حق شماست و انجام می دهیم. بعد پیش عثمان آمد و جریان را شرح داد. عثمان گفت: با آنان مدتی قرار بگذار تا مهلتی برای من باشد، زیرا من یک روزه نمی توانم تمام آنچه مایه نارضائی و اعتراض آنهاست، از میان بردارم و جبران نمایم. علی گفت: آنچه مربوط به مدینه است، مهلت و تأخیر بر نمی دارد، و مهلت آنچه خارج از مدینه است، به اندازه ای است که وصول فرمانت به آنجا وقت می گیرد. گفت: باشد، ولی برای آنچه مربوط به مدینه است، سه روز به من مهلت بده. علی موافقت کرد و رفت به مردم اطلاع

داد و قرار داد کتبی میان عثمان و ایشان نوشت و در آن به او سه روز مهلت داد تا همه ظلمهایی را که رفته است، جبران و احقاق حق نماید و همه استانداران و کارمندان عالی رتبه‌ای را که مردم نمی‌خواهند، برکنار سازد. سپس در آن قرارداد سخت‌ترین و مؤکدترین عهد و سوگند و قرارهایی را که خدا با یک تن از بندگان گذاشته، برعهده عثمان گذارد، و برجسته‌ترین مهاجران و انصار را شاهد گرفت و در ذیل قرارداد شهادت دادند. در نتیجه، مسلمانان دست از برداشتن و رفتن تا او به تعهداتش عمل کند، لکن عثمان خود را برای جنگ آماده ساخت و در پی تدارک و گرد کردن اسلحه برآمد، و از بردگان حکومتی سپاهی گران فراهم آورد. چون سه روزه مهلت سپری گشت و او بر همان حال سابق ماند و هیچ یک از آنچه را که مورد نارضایی بود، تغییر نداد و هیچ یک از استانداران را برکنار نساخت، مردم علیه او شوریدند و عمرو بن حزم انصاری برخاست و نزد مصریان که در ذوخشب بودند، رفت و وضع را به اطلاعشان رسانید و همراه آنان به مدینه آمد و به عثمان پیغام دادند: مگر ما بر این قرار از تو جدا نشدیم که تعهد کردی از بدعت‌های توبه نموده و دست برداشته‌ای و همه آنچه را که مورد اعتراض قرار داده‌ایم، رها خواهی کرد و در تحکیم تعهدت آن را با خدا عهد بستی و قرار گذاشتی؟ عثمان گفت: آری، من هنوز بر سر همان تعهدم. گفت: پس این نامه چیست که همراه نامه‌رسانت پیدا کردیم؟<sup>۱</sup>

وقتی علی با مصریانی که به مدینه آمده بودند، صحبت نمود، آنان را راضی کرد که به کشورشان برگردند، و خود از ذوخشب به مدینه باز آمد و نزد عثمان رفته به او اطلاع داد که مصریان برگشتند. عثمان آن روز را گذراند، و فردا مروان نزد او رفته گفت: نطقی بکن و به مردم اعلان کن که مصریان برگشته‌اند و آنچه درباره‌ی امام و زمامدارشان به اطلاعشان رسیده بود، نادرست و بی‌اساس بوده است. نطق تو پیش از اینکه مردم از استانها و شهرستانها برخیزند و سرازیر شوند و طوری شود که حریفشان نباشی، پخش خواهد شد. عثمان زیر بار نرفت. مروان آنقدر اصرار ورزید تا عثمان از منبر بالا رفت و پس از

۱. تاریخ طبری: ۱۱۶/۵؛ الکامل، ابن اثیر: ۷۱/۳، ۷۲؛ شرح ابن ابی‌الحدید: ۱۶۶/۱.

سپاس و ستایش پروردگار گفت: این جماعت از اهالی مصر دربارهٔ زمامدارشان چیزهایی به اطلاعشان رسیده بود و وقتی یقین کردند که آن حرفها بی‌اساس است، به کشورشان برگشتند. مردم از هر سو فریاد برآوردند که ای عثمان! از خدا بترس و به درگاه خدا توبه کن. اولین کسی که فریاد برآورد، عمرو بن عاصی بود که گفت: ای عثمان! از خدا بترس، تو مرتکب کارهای خلافی شده‌ای و ما را به آن کشانده‌ای. بنابراین، به درگاه خدا توبه کن تا ما هم توبه کنیم و بازگردیم.<sup>۱</sup>

## دومین محاصره<sup>۲</sup>

بلاذری به نقل از ابومخنف می‌نویسد: مصریان پس از قراردادی که عثمان نوشت، به راه افتادند و رفتند تا به ایله<sup>۳</sup> یا منزلی پیش از آن رسیدند. در آنجا دیدند سواره‌ای از پشت سر رو به مصر می‌آید. از او پرسیدند: کیستی؟ گفت: نامه‌رسان و فرستادهٔ امیرالمؤمنین عثمان که نزد عبدالله بن سعد بن ابی‌سرح، استاندار مصر می‌روم، و از نوکران امیرالمؤمنین هستم. او نسیاهپوست بود، و آنان به همدیگر گفتند: چطور است که او را پایین آورده تفتیش کنیم مبادا رئیسش چیزی در بارهٔ ما نوشته باشد. او را گشتند، ولی چیزی نیافتند. به یکدیگر گفتند: رهایش کنیم برود. کنانه بن بشر گفت: نه، به خدا تا مشکی را که همراه دارد نگردم، نمی‌گذارم برود. با تعجب گفتند: مگر می‌شود نامه‌ای را در آب بگذارند؟ گفت: مردم حيله‌ها و نیرنگهای گوناگون می‌زنند. بعد آن مشک کوچک

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۱۳۷/۹.

۲. منابع این قسمت عبارتند از: انساب الاشراف: ۲۶/۵-۶۹، ۶۹؛ الامامة والسياسة: ۳۳-۳۷/۱؛ المعارف، ابن قتيبة ۸۴؛ العقد الفرید: ۲۶۳/۲؛ تاریخ طبری: ۱۱۹/۵، ۱۲۰؛ الرياض النضرة: ۱۲۳/۲، ۱۲۵؛ الکامل، ابن اثیر: ۷۰/۳، ۷۱؛ شرح ابن ابی الحدید: ۱۶۵/۱، ۱۶۶؛ تاریخ ابن خلدون: ۳۹۷/۲؛ تاریخ ابن کثیر: ۱۷۳/۷، ۱۷۴، ۱۸۶، ۱۸۹؛ حیاة الحیوان، دمیری: ۵۳/۱؛ الصواعق المحرقة ۶۹؛ تاریخ الخلفاء، سیوطی ۱۰۶، ۱۰۷؛ السیرة الحلبیة: ۸۴/۲، ۸۶، ۸۷؛ تاریخ الخمیس: ۲۰۵۹/۲. در اینجا عبارت بلاذری و طبری را آورده‌ایم.

۳. ایله: شهری است بر ساحل دریای قلمز به کنارهٔ شام، و گفته‌اند: آخرین نقطهٔ حجاز و نخستین نقطهٔ شام است، یعنی در حد میانهٔ آندو.

را گشود و ناگهان دید ظرف سر به مهر بسته‌ای در آن است و در آن ظرف نامه‌ای در لوله‌ای سربین نهاده‌اند. نامه را درآورد و خواند، در آن چنین نوشته بود:

وقتی عمرو بن بدیل آنجا رسید، گردنش را بزنی و دست‌های ابن عدیس و کنانه و عروه را قطع کن و بگذار در خون خویش غوطه‌ور شوند تا بمیرند. بعد آنان را به شاخه درخت خرما بیاویز.

می‌گویند: مروان آن نامه را بدون اطلاع عثمان نوشته است. وقتی فهمیدند در نامه چه نوشته شده است، گفتند: عثمان از پیمان خویش به در گشته است، آنگاه از راهی که آمده بودند، برگشتند تا به مدینه رسیدند و با نامه که مهرش از سرب بود، پیش علی رفتند. بعد علی نزد عثمان رفت، و او به خدا قسم یاد کرد که نه آن را نوشته است و نه از آن خبر دارد، ولی افزود که خط، خط منشی اوست و مهر همان مهر اوست. علی از او پرسید: چه کسی را متهم به نوشتن و جعل آن نامه می‌کنی؟ گفت: ترا متهم می‌کنم و منشی خود را. علی خشمناک از نزد او بیرون آمد، در حالی که می‌گفت: حقیقت این است که فرمان خود تست.

ابومخنف می‌گوید: مهر عثمان نخست نزد حمران بن ابان بود و بعد مروان، وقتی حمران به بصره رفت، آن را از او گرفت و نزد خود نگاه داشت.

جهم فهری در این باره می‌گوید: من شاهد کار عثمان بودم و او در باره کار عمار صحبتی کرد. بعد آن جماعت مصری خوشحال و راضی به کشورشان بازگشتند و نامه‌ای یافتند که به استنادارش در مصر نوشته بود که گردن رؤسای مصریان را بزنند. آن وقت به مدینه برگشتند و نامه را به علی دادند و او پیش عثمان برد و وی قسم خورد که نه آن را نوشته است و نه از آن اطلاع دارد. علی به او گفت: چه کسی را متهم می‌کنی؟ گفت: منشی خودم را متهم می‌کنم و ترا ای علی! زیرا این جماعت از تو حرف شنوی دارند و تو با وجود این، از من دورشان نمی‌سازی.

مصریان به خانه عثمان آمدند و آن را احاطه کردند و به عثمان که از فراز خانه‌اش رو به آنها گردانده بود، گفتند: آی عثمان! آیا این نامه تو است؟ او انکار کرد و قسم خورد.



گفتند: این بدتر است. از قول تو چیز می نویسند بدون اینکه تو خبر داشته باشی. آدمی مثل تو نباید عهده دار امور مسلمانان شود. از خلافت کناره گیری کن. گفت: من جامه ای را که خدا بر تنم آراسته، برنخواهم کند، و بنی امیه به علی گفتند: ای علی! مردم را علیه حکومت ما شورانده ای و دسیسه چینی و تحریک کرده ای. گفت: ای دیوانه ها! شما بخوبی می دانید که حکومت یا این کارها برایم هیچ نفعی ندارد، و من مصریان را از عثمان دور ساختم و از آنان جلوگیری کردم و بعد کار حکومت عثمان را چندین بار روبه راه ساختم. چکار از دستم برمی آید؟ و سپس راه خویش گرفت در حالی که می گفت: خدایا از این حرفها و اتهاماتی که به من می زنند، مبرایم و نیز اگر پیشامدی برایش بکند، از خونس پاکدامن و برکنارم.

عثمان چون به محاصره افتاد، نامه ای نوشت و عبدالله بن زبیر آن را برای مردم خواند. در آن نامه چنین نوشته شده بود:

به خدا آن نامه را نه من نوشته ام و نه دستور نوشتنش را داده ام و نه از جریانش اطلاع دارم. به شما قول می دهم دست از همه کارهایی که سبب نارضایی شما گشته، بردارم. بنابراین، هرکس را که می خواهید و دوست می دارید، به استانداری خودتان تعیین کنید، و این هم کلیدهای خزانه تان تا آن را به هرکس که می خواهید، بسپارید.

مردم گفتند: ما ترا متهم به نوشتن این نامه کرده ایم. بنابراین، کناره گیری کن.

ابن سعد از قول جابر بن عبدالله انصاری چنین می گوید: وقتی مصریان به قصد عثمان رو به مدینه آوردند، وی محمد بن مسلمة انصاری را با پنجاه تن از انصار که من هم در میانشان بودم، نزد آنان فرستاد و با تقاضاهایشان موافقت نمود و خشنودشان ساخت و برگشتند. در راه شتری را دیدند که متعلق به حکومت بود. آن را گرفتند دیدند که نوکر عثمان سوار بر آن است. او را تفتیش نمودند و لوله ای سرین در داخل مشک کوچک چرمینش یافتند که در آن نامه ای بود خطاب به استاندار مصر که با فلانی چه کن و با آن دیگر چه کن، سپس آن جماعت به مدینه بازگشتند. عثمان، محمد بن مسلمه را نزدشان فرستاد، اما حاضر به بازگشت نشدند و او را محاصره کردند.

### روایت تاریخی دیگری در همین موضوع

سعید بن مسیب می‌گوید: عثمان وقتی عهده‌دار حکومت شد، عده‌ای از اصحاب پیامبر از تصدی وی ناراضی و ناراحت بودند، زیرا عثمان خویشاوند دوست بود. وی دوازده سال حکومت کرد، و بسیار اتفاق افتاد که از بنی امیه آنهایی را که افتخار مصاحبت پیامبر خدا را نداشتند، به استانداری و مقامات عالی حکومتی می‌گماشت. از استانداران و کارمندان عالی رتبه‌اش کارهایی سر می‌زد که مایهٔ عدم رضایت اصحاب محمد بود و چون به او اعتراض می‌کردند، برکنارشان نمی‌ساخت. در سالهای اخیر یکباره تمام مقامات دولتی را به پسرعموهایش اختصاص داد و به انحصار آنان درآورد. از جمله، استانداری مصر را به عبدالله بن سعد بن ابی سرح سپرد، و او سالها در مقام استانداری مصر باقی بود تا مردم مصر به مدینه آمدند و از او به عثمان شکایت و دادخواهی نمودند. قبلاً هم از عثمان کارهایی نسبت به عبدالله بن مسعود و ابوذر و عمار یاسر سر زده بود که دل‌های قبایل هذیل و بنی زهره و بنی غفاره، و هم‌پیمانان آنان به خاطر رفتار عثمان با ابوذر کینه‌دار شده بود و دل‌های قبیلهٔ بنی مخزوم به خاطر رفتارش با عمار یاسر. به هر حال، وقتی اهالی مصر از پسر ابوسرح به عثمان شکایت آوردند، عثمان به او نامه‌ای تهدیدآمیز نوشته دستور داد از آن کارهای خلاف و ناروا دست بکشد، ولی او سرپیچی نمود و دست نکشید و حتی بعضی از کسانی را که به عثمان شکایت کرده بودند، آنقدر کتک زد تا مرد. پس هفتصد مرد از اهالی مصر روانهٔ مدینه شدند و در مسجد اقامت کردند و در وقت نماز از دست عبدالله بن سعد بن ابی سرح به اصحاب محمد شکایت بردند. در نتیجهٔ شکایتهای آنها، طلحه با عثمان به خشونت حرف زد و اعتراض کرد، و عایشه، رضی الله عنها، به عثمان پیغام داد که حق مردم مصر را از استاندارش بستاند و دادخواهی نماید، و علی بن ابی طالب که نماینده و سخنگوی آن جماعت بود، به عثمان گفت: این جماعت از تو تقاضا دارند که عبدالله بن سعد بن ابی سرح در ازای قتل یکی از آنان قصاص شود و ادعای خونخواهی دارند. بنابراین، باید او را از استانداری عزل کنی و محکمه‌ای تشکیل دهی و به دعوی ایشان علیه او رسیدگی

نمایی و حکم صادر کنی تا اگر محکوم شد، حق ایشان را از او بستانی. عثمان به مصریان گفت: یکنفر را انتخاب کنید تا او را به جای عبدالله بن سعد بن ابی سرح به استانداری مصر منصوب کنم. مردم محمد پسر ابوبکر صدیق را پیشنهاد کردند و به عثمان گفتند: محمد بن ابی بکر را استاندار ما کن. عثمان فرمان استانداری او را نوشت و وی را با عده‌ای از مهاجران و انصار روانه مصر کرد تا آنان به دعوی مصریان علیه پسر ابوسرح رسیدگی کنند و حکم صادر نمایند. محمد بن ابی بکر و آنان رهسپار مصر شدند و هنوز سه منزل از مدینه دور نشده بودند که برده سیاه‌پوستی را دیدند بر شتری که آن را می‌تازد، پنداری در پی فراری‌ای است یا خود تحت تعقیب است. همراهان محمد بن ابی بکر به آن برده گفتند: جریان چیست؟ این چه وضعی است؟ مثل اینکه فراری هستی یا در تعقیب کسی می‌باشی؟ یکبار گفت: من نوکر امیرالمؤمنین عثمان هستم. بار دیگر گفت: من نوکر مروانم و نامه‌ای به من داده تا به استاندار مصر برسانم. پرسیدند: نامه‌ای همراه داری؟ گفت: نه. او را گشتند، ولی هیچ چیز نیافتند، و مشک کوچکی خشکیده همراه او بود. درونش چیزی بود که وقتی تکانش می‌دادی، لق لق صدا می‌داد. هرچه تکانش دادند تا بیرون بیاید، بیرون نیامد. آن را شکافتند و دیدند نامه‌ای از عثمان به پسر ابوسرح است. محمد بن ابی بکر مهاجران و انصاری را که همراهش بودند، با عده‌ای دیگر جمع کرد و بعد در حضورشان نامه را گشود و خواند. نوشته بود: وقتی محمد بن ابی بکر و فلانی و فلانی رسیدند، آنها را به حيله بکش و فرمان نامه‌ای را که با محمد بن ابی بکر فرستاده‌ام، از بین ببر، و در مقام استانداری بمان و به کارت ادامه بده تا دستور جدیدم به تو برسد. کسانی را که برای شکایت و دادخواهی از تو پیش ما می‌آیند به خواست خدا حبس خواهیم کرد.

چون قرائت نامه به پایان رسید، یکه خوردند و برآشفتنند و به مدینه بازگشتند. محمد بن ابی بکر آن نامه را با مهر چندین نفر از همراهانش مهر کرد و به یکی از ایشان سپرد، و چون به مدینه درآمدند، علی و طلحه و زبیر و سعد و برخی از اصحاب پیامبر را جمع کردند و در حضورشان نامه را گشودند و جریان آن نوکر را شرح دادند و نامه را

برای آنان خواندند. همه مردم مدینه بدون استثنا کینه عثمان را به دل گرفتند، و این واقعه بر خشم کسانی که به خاطر بد رفتاری عثمان با عبدالله بن مسعود و عمار یاسر و ابوذر غصبانی شده بودند، بیفزود و نفرتشان را شدت داد، و اصحاب پیامبر روانه خانه خویش شدند و همگی از این نامه غمناک و ناراحت بودند.

مردم عثمان را محاصره کردند، و محمد بن ابی بکر قبیله تیم و دیگر قبایل را علیه عثمان بسیج کرد و طلحه بن عبیدالله به او در این مورد کمک می کرد و عایشه فحشهای زننده بسیار به عثمان می داد. علی و طلحه و زبیر و سعد و عمار یاسر با تنی چند از اصحاب محمد که همگی بدری بودند، نزد عثمان رفتند و علی آن نامه را با نوکر و شتر دولتی همراه داشت. علی از عثمان پرسید: این برده، نوکر تست؟ گفت: بلی. پرسید: این شتر، شتر تست؟ گفت: بلی. پرسید: تو این نامه را نوشته ای؟ گفت: نه، و قسم خورد به خدا که این نامه را نه من نوشته ام و نه دستور نوشتنش را داده ام و نه از آن خبر دارم. علی گفت: مگر این مهر، مهر تو نیست؟ گفت: آری. علی گفت: چطور نوکرت شترت را برمی دارد و نامه ای را می برد که مهر تو در پایش خورده است و تو بی خبری؟ عثمان به خدا سوگند خورد که نه آن نامه را نوشته است و نه دستور نوشتنش را داده و نه هرگز این نوکر را به مصر فرستاده است. فهمیدند که خط، خط مروان است. بنابراین، از عثمان تقاضا کردند مروان را که در خانه او بود، تحویل آنان بدهد، اما او نپذیرفت. پس اصحاب محمد خشمگین از خانه اش بیرون رفتند و دانستند که او به دروغ قسم نمی خورد، لکن عده ای گفتند: عثمان در نظر ما تبرئه نخواهد بود مگر آنکه مروان را به ما تسلیم کند تا تحقیق کنیم و قضیه را بررسی نماییم و ببینیم نامه را که نوشته است و چگونه دستور اعدام عده ای از اصحاب پیامبر خدا را به ناحق و بدون دلیل صادر شده است؟ چنانچه عثمان نوشته بود، او را برکنار خواهیم کرد و در صورتی که مروان از زبان عثمان نوشته بود، در باره مروان تصمیم خواهد گرفت. آنگاه همگی در خانه های خویش نشستند، و عثمان حاضر نشد مروان را تحویل آنان بدهد.

پس مردم عثمان را به محاصره در آوردند و آب را به رویش قطع کردند. عثمان از فراز

خانه به مردم گفت: علی اینجاست؟ گفتند: نه. پرسید: سعد بن ابی وقاص اینجاست؟ گفتند: نه. چند لحظه‌ای خاموش ماند. بعد گفت: نمی‌شود یکی از شما به علی خبر بدهد تا به ما آب برساند؟ خبر به علی رسید. علی سه مشک بزرگ آب برای او فرستاد که در جریان آب‌رسانی عده‌ای از بردگان آزاد شده بنی‌هاشم و بنی‌امیه مجروح شدند.

### نوشته واقدی در این باره

واقدی مورخ معروف، ماجرای سرازیر شدن مخالفان را به مدینه و محاصره خانه عثمان را از قول محمد بن مسلمه نوشته است. ما قسمت اول روایت او را قبلاً آوردیم<sup>۱</sup>، اینک دنباله آن:

در آن، این نامه را یافتیم که چنین نوشته شده است:

به نام خداوند مهرگستر مهربان

پس از سپاس و ستایش پروردگار، وقتی عبدالرحمن بن عدیس به آنجا رسید او را صد تازیانه بزن و سر و ریشش را بتراش و او را مدتی دراز زندانی کن تا دستور جدید برسد. با عمرو بن حمق نیز به همان صورت عمل کن، و با سودان بن عمران و عروه بن ییاع لیشی نیز همچنان.

محمد بن مسلمه می‌گوید: به آنان گفتم از کجا معلوم که این را عثمان نوشته باشد؟ گفتند: اگر مروان از قول عثمان و بدون اطلاعش نوشته باشد که بدتر است، و باید از حکومت استعفا بدهد. آنگاه گفتند: بیا تا با ما پیش عثمان برویم. چون با علی صحبت کردیم، قول داد وقتی نماز ظهرش را خواند، با عثمان صحبت کند، و هنگامی که پیش سعد بن ابی وقاص رفتیم، گفت: من در کار شما دخالت نمی‌کنم. و وقتی پیش سعید بن زید بن عمرو رفتیم، او هم همین حرف را زد.

پرسیدم: علی با شما کجا قرار گذاشت؟ گفتند: قرار گذاشت وقتی نماز ظهرش را خواند، برود خانه عثمان. من با علی نماز ظهر را خواندم. بعد هردو با هم پیش عثمان

۱. رک: الغدير (متن عربی/ ج ۵): ۱۳۲/۹، ۱۳۳.

رفتیم و گفتیم: مصریان دم در هستند، اجازه بده داخل شوند. مروان که آنجا نشسته بود، به عثمان گفت: قربانت شوم! اجازه بده من با آنها صحبت کنم. عثمان به او پرخاش کرد و گفت: برو گم شو! حرف تو در این موضوع چه فایده دارد؟ مروان از خانه بیرون رفت. آنگاه علی رو به عثمان نمود و جریان آن نامه و مضمونش را شرح داد. عثمان شروع کرد به قسم خوردن که نه نامه نوشته و نه از آن خبر دارد و نه کسی با او مشورت کرده و نظر و دستورش را پرسیده است.

محمد بن مسلمه گفت: به خدا او راست می‌گوید، و این کار را مروان کرده است. علی گفت: پس بگذار داخل شوند و دلایل و عذر ترا بشنوند. عثمان رو کرد به علی که من قوم و خویش تو هستم. به خدا اگر تو اینطور گیر کرده بودی، من ترا خلاصت می‌کردم. بیا و برو پیش آنان و قانعشان کن، چون از تو حرف شنوی دارند. علی گفت: به خدا من این کار را نخواهم کرد. آنان را نزد تو می‌آورم تا دلایل و عذر خودت را برایشان شرح دهی. عثمان گفت: پس داخل شوند.

آن روز آنان وارد خانه عثمان شدند و در سلام کردن او را خلیفه و امیرالمؤمنین نخواندند. دانستم که وضع خیلی خطرناک شده است. گفتند: سلام علیکم، ما هم گفتیم: و علیکم السلام. آن جماعت شروع به سخن کردند و عبدالرحمن بن عدیس را سخنگوی خویش نمودند، و او شروع کرد به شرح کارهای عبدالله بن سعد بن ابی سرح در مصر و تجاوزاتی که به حق مسلمانان و اقلیتهای مذهبی آن دیار کرده است و اینکه غنائم و درآمد عمومی مسلمانان را به خویش اختصاص می‌دهد و در تقسیم آن تبعیض قائل می‌شود، و وقتی در این موارد به او اعتراض می‌کنند، می‌گوید: این دستور کتبی امیرالمؤمنین عثمان است که به من رسیده! آنگاه خلافاکاری‌هایی که از عثمان در مدینه سر زده و مواردی را که از رویه دو خلیفه سابق تخلف نموده است، برشمرد و گفت: ما از مصر با این تصمیم قطعی به راه افتادیم که ترا واداریم دست از خلافاکاری‌هایت برداری، و اگر برنداشتی، ترا بکشیم. بعد علی و محمد بن مسلمه ما را وادار به بازگشت کردند و محمد بن مسلمه برای ما تضمین کرد که تو دست از همه آنچه برشمرده بودیم، برداری.

آنگاه رو به محمد بن مسلمه کردند و پرسیدند: آیا تضمین کردی و قول دادی؟ گفت: آری. سپس ما در حالی که از خدا می‌خواستیم از ما در برابر تو پشتیبانی نماید و علاوه بر دلایل و مستمسکاتی که داشتیم، دلیل و مستمسک جدیدی علیه تو به دست آید، رهسپار دیارمان شدیم. به بویب - محل ورود کسانی که از حجاز به مصر می‌روند - که رسیدیم، نوکرت را گرفتیم و به نامهٔ مهور به مهرت دست یافتیم که به عبدالله بن سعد بن ابی سرح نوشته بودی ما را تازیانه بزند و سر و ریشمان را بترشد و مدتی دراز زندانی کند. این هم آن نامه‌ات. عثمان پس از سپاس و ستایش پروردگار، گفت: به خدا نه نامه نوشته‌ام و نه دستور نوشتنش را داده‌ام و نه در این باره کسی با من مشورت کرده و نه از آن خبردار شده‌ام. محمد بن مسلمه گوید: من و علی هم آوا گفتیم: راست می‌گوید. عثمان از سخن ما نفس راحتی کشید. مصریان از او پرسیدند: پس که نوشته است؟ گفت: نمی‌دانم. سخنگویشان گفت: گستاخی را در برابرت به اینجا رسانده‌اند که نوکرت را با یکی از شترهای اموال عمومی مسلمان می‌فرستند و مهر ترا پای نامه می‌زنند و برای استنادارت چنین فرمانهای خطرناک و جنایت‌آمیز صادر می‌کنند و تو بی‌خبری؟ گفت: آری. گفتند: آدمی مثل تو نباید عهده‌دار حکومت شود. از حکومت استعفا بده، زیرا خدا ترا از آن برکنار ساخته است. عثمان گفت: جامه‌ای را که خدای عزوجل بر تنم آراسته، برنخواهم کند. داد و فریاد و پرخاش زیاد شد، چنانکه تصور کردم مصریان پیش از اینکه از خانه‌اش بیرون روند، به او حمله خواهند کرد و کارش را خواهند ساخت. در این وقت، علی برخاست و بیرون رفت و من هم بی‌درنگ برخاستم، و عثمان به مصریان گفت: بروید بیرون. آنان هم بیرون آمدند. من به خانه‌ام رفتم و علی نیز به خانه‌اش رفت، و محاصره را ادامه دادند تا او را کشتند.

طبری به نقل از عبدالرحمن بن یسار می‌نویسد: کسی که این نامه را از طرف عثمان به مصر می‌برد، ابوعور اسلمی بود<sup>۱</sup>، همان کسی که امیرالمؤمنین علی در قنوت نفرینش می‌کرد، چنانکه ما آن را قبلاً نوشتیم<sup>۲</sup>، و ابن ابی‌الحدید نیز در کتاب خود

۱. تاریخ طبری: ۱۱۵/۵.

۲. رک: الغدیر (متن عربی / ج ۲): ۱۳۲/۲.

آورده است.<sup>۱</sup>

طبری به نقل از عثمان بن محمد اخنسی می نویسد: محاصره عثمان پیش از آمدن اهالی مصر بود. اهالی مصر روز جمعه به مدینه رسیدند و او را جمعه بعد کشتند.<sup>۲</sup>

### عثمان توبه کاری توبه شکن است

طبری از قول سفیان بن ابی العوجاء می نویسد: دفعه اولی که مصریان آمدند، عثمان با محمد بن مسلمه صحبت کرد تا او با پنجاه تن از انصار سوار شدند و به طرف آنان رفتند و در ذوخبه به آنان رسیدند و وادارشان کردند که برگردند، و خود نیز برگشتند. مصریان چون به بویب رسیدند، نوکر عثمان را دیدند که نامه ای همراه دارد خطاب به عبدالله بن سعد بن ابی سرح، استاندار مصر. در نتیجه، بازگشتند و به مدینه که مالک اشتر و حکیم بن جبله هنوز از آن بیرون نرفته بودند، آمدند. نامه را پیش عثمان بردند، منکر نوشتن آن شد و گفت: این ساختگی و جعلی است. گفتند: مگر نامه به خط منشی تو نیست؟ گفت: آری، هست، ولی بدون دستور من نوشته شده است. گفتند: مگر قاصدی که نامه را با او یافتیم، نوکر تو نیست؟ گفت: آری، ولی بدون اجازه ام به راه افتاده است. گفتند: این شتر، شتر تو نیست؟ گفت: بلی، ولی بدون اطلاع من آن را برداشته اند، گفتند: دو حال بیشتر نیست: تو یا راست می گویی یا دروغ می گویی. در صورتی که دروغ بگویی، باید از حکومت برکنار شوی، زیرا به ناحق دستور کشتن ما را صادر کرده ای، و در صورتی که راست بگویی، باز هم باید برکنار شوی، زیرا ضعیف و غافل هستی و اطرافیان ناپاک و پلیدی داری. بنابراین، روا نیست کسی را زمامدار خویش کنیم که آنقدر غافل و سست ازاده و ناتوان است که چنین فرمانهایی را به نام و از طرف او صادر می کنند. بعد افزودند که تو عده ای از اصحاب پیامبر و غیر اصحاب را که به تو پند می داده و سفارش می کرده اند که دست از کارهای ناروایت برداری و به قانون اسلام بازگردی و آن را به کار بندی، کتک زده ای. اکنون باید قصاص کتکهای ناحق و ظالمانه ات

۲. تاریخ طبری: ۱۳۲/۵.

۱. شرح نهج البلاغه: ۱/۱۶۵.



را پس بدهی و آنان با تو مقابله به مثل کنند. عثمان گفت: هر زمامداری در اجرای قانون گاه درست عمل می‌کند و گاهی به خطا می‌رود. بنابراین، من نمی‌گذارم آنان که به خطا کتکشان زده‌ام، مرا قصاص کنند، چون اگر همه آنان بیایند مرا قصاص کنند، تلف خواهم شد. گفتند: تو بدعت‌های سهمگین مرتکب گشته‌ای که به موجب آنها باید برکنار شوی. هرگاه در باره آنها با تو صحبت می‌شود، توبه می‌کنی و اعلام می‌نمایی که دست از آنها برخواهی داشت، اما دوباره همانها را مرتکب می‌شوی. به علاوه، ما پیش تو آمدیم و تو در حضورمان توبه نمودی و تعهد کردی که به قانون اسلام بازآیی، و محمدبن مسلمة ما را به خاطر تو مورد سرزنش قرار داد و در برابر ما تضمین کرد که به آنچه قول داده‌ای، عمل کنی، لکن تو به عهد و توبهات وفا نمودی تا محمدبن مسلمة از تو اظهار نفرت و بیزاری کرد و خود را از گناهانت بری و برکنار شمرد و گفت: در کار عثمان دخالت نخواهم کرد. دفعه اول ما برگشتیم تا هیچ بهانه‌ای برای تو نماند و حجت بر تو تمام کرده باشیم، و خدا را که تو شاهد و طرف عهدهت با ما ساخته بودی، علیه تو به پشتیبانی طلبیدیم. ناگاه دیدیم نامه‌ای علیه ما به استنادارت نوشته‌ای و به او دستور داده‌ای که ما را اعدام کند و قطعه قطعه سازد و به دار آویزد. حالا از نامه‌ای که همراه نوکر شترسوارت بوده و به خط منشی‌ات نگارش یافته و مهور به مهر تو آمده است، اظهار بی‌اطلاعی می‌کنی؟ بنابراین، اتهام سهمگینی بر تو وارد آمده است، به علاوه آن انحرافات که قبلاً در حکومت از تو سر زده و گرفتارش بوده‌ایم، و تبعیض و افزون‌طلبی‌هایی که در تقسیم درآمد عمومی اعمال می‌کردی، و کیفرهای ناروایی که به مردم نصیحتگر می‌دادی، و اظهار توبه‌ای که کردی و بعد تکرار همان گناهان و انحرافات. ما آن دفعه دست از تو برداشتیم و بازگشتیم و برگشتنمان هم درست نبود و باید می‌ماندیم تا ترا برکنار می‌ساختیم و یکی از اصحاب پیامبر خدا را که به چنان بدعت‌ها که تو مرتکب گشتی، نیالوده بود و متهم به اتهاماتی که بر تو وارد است، نبود به جای تو به حکومت بر می‌داشتیم. اینک از کار کناره‌گیری کن و خلافت را به ما بازگردان، زیرا این کار سبب می‌شود که ما از صدمات تو محفوظ باشیم و تو از دست ما ایمن باشی. عثمان گفت:

مقصودتان را بیان کردید و حرفتان تمام شد؟ گفتند: آری. گفت: خدا را سپاس می‌گویم و از او یاری می‌جویم و به او ایمان می‌بندم و توکل می‌نمایم، و گواهی می‌دهم که خدایی جز خدای یگانه بی‌شریک نیست و محمد بنده و پیامبر اوست و او را برای هدایت مردم فرستاد با دینی راستین تا آن دین را بر همهٔ ادیان چیره و پیروز گرداند، هرچند مشرکان را خوش نیاید.<sup>۱</sup> پس از این سپاس و ستایش، می‌گویم: شما در سخن عدالت نمودید و در قضاوت انصاف ندادید. در جواب این که گفتید: از حکومت کناره‌گیری کن، باید بگویم جامه‌ای را که خدای عزوجل بر تنم آراسته و مرا با آن به افتخار نایل آورده و آن را از میان همه به من اختصاص داده است، از تن برنخواهم کند، ولی توبه می‌نمایم و از همه آنچه مسلمانان مورد اعتراض و نکوهش قرار داده‌اند دست می‌کشم و آنها را دوباره انجام نخواهم داد، زیرا من به خدا قسم، به خدا محتاجم و از او ترسانم.

گفتند: اگر این دفعهٔ اولی بود که تو مرتکب بدعتی شده بودی و بعد توبه می‌کردی و دوباره دست به آن نمی‌بردی، وظیفه داشتیم از تو بپذیریم و راه خویش بگیریم، اما تو پیش از این مرتکب آن خلافکاری‌ها شدی که خودت می‌دانی و ما دفعهٔ اول دست از تو برداشتیم و راه خویش گرفتیم و آن وقت از این نگران نبودیم که تو در بارهٔ ما چنین دستوراتی صادر کنی یا با توجیهاتی بخواهی دربارهٔ نامه‌ای که همراه نوکرت یافته‌ایم، از خودت سلب مسئولیت کنی. اکنون چطور توبهٔ ترا بپذیریم، در حالی که به تجربه برای ما ثابت شده است که هر وقت از گناه و کار خلافی توبه کنی، حتماً دوباره مرتکب آن می‌شوی؟ بنابراین، ما نمی‌رویم تا اینکه ترا برکنار کنیم و شخص دیگری را به جای توبه حکومت بنشانیم، و هرگاه قوم و خویشان و افراد قبیله‌ات و کسانی که دائماً همتشین تو هستند، بخواهند با جنگ از اقدامات ما جلوگیری کنند، با آنان چندان خواهیم جنگید تا به تو دست یابیم و ترا بکشیم یا خودمان شهید شویم و روحمان به خدا پیوندد.

عثمان گفت: اینکه می‌گویید از فرمانروایی کناره بگیرم، اگر مرا به دار بیاویزید برایم بهتر از این است که از حکومت و خلافت خدای عزوجل کناره‌گیری کنم. اینکه می‌گویید

با هرکه در دفاع از من به جنگ برخیزد، خواهید جنگید، باید بگویم که من به هیچ کس دستور نمی‌دهم با شما بجنگد.<sup>۱</sup> بنابراین، اگر کسی برای دفاع از من بجنگد، بدون دستور و اجازه‌ام جنگیده است. به جان خودم اگر تصمیم داشتم با شما بجنگم، به لشکرها می‌نوشتم تا سربازان و مردان جنگی را برای دفاعم گسیل دارند.<sup>۲</sup> یا به یکی از مناطق قلمروم مثلاً به مصر یا عراق رفته آماده جنگ می‌شدم. بنابراین، بر جان خویش رحم کنید و اگر به زندگی من دل بسته نیستید، به فکر جان خویش باشید، زیرا اگر مرا بکشید به خونخواهی من و به تعقیب شما برواهند خاست. آنان از نزد وی برفتند. و به او اعلان جنگ دادند. عثمان به دنبال محمد بن مسلمه فرستاد و خواست آنان را از او دور سازد. محمد بن مسلمه گفت: نه، به خدا در یکسال نمی‌شود دوبار دروغ گفت.<sup>۳</sup>

### بررسی روایات تاریخی این دو محاصره

از روایاتی که نقل کردیم دانسته می‌شود کسانی که به حکومت و زندگی عثمان خاتمه داده‌اند، مهاجران و انصار و اصحاب پیامبر بوده‌اند و از آن جماعت فقط چهار نفر که قبلاً نام بردیم<sup>۴</sup>، در آن شرکت نداشته و مستثنی بوده‌اند. مهاجران و انصار و اصحابند که در اعتراض و حمله به عثمان با مردمی که از مصر و کوفه و بصره آمده بودند، همداستان گشتند و پس از اینکه از هیچگونه عمل مسالمت‌آمیز و دلسوزانه برای برگرداندن عثمان از رویه نامردمی و خلاف اسلامی‌اش و در توبه دادن او فرو نگذاشتند، به عزل و قتلش کمر بستند. در میان مردمی که از ولایات به مدینه آمدند، اصحاب عظیم‌الشأن و معروفی و نیز انبوهی از مردان بافضیلت و متقی و دین‌شناس از تابعان وجود داشتند که هیچ کس

۱. جز قبیله خودش کسی وجود نداشت تا به او دستور جنگ بدهد، و تازه همان بنی‌امیه از عهده این کار برنمی‌آمدند و جرأت آن را نداشتند، چنانکه روز قتل وی به یکی از انبارهای ام‌حبیب پناه برده و در آنجا متحصن شده بودند.

۲. عثمان خود را برای جنگ آماده می‌ساخت و به لشکرهاش نیز نامه نوشته و بعضی واحدهای نظامی را از شام و دیگر استانها فرا خوانده بود و با این حرفها می‌خواست مخالفان را بفریبد و اغفال کند.

۳. رک: *الغدیر* (متن عربی / ج ۵): ۱۵۹/۹.

۴. تاریخ طبری: ۱۲۰/۵، ۱۲۱.

نمی‌تواند در ایمان و دینداری و صلاحشان تردید کند یا خدشه نماید. همین اصحاب عالی‌قدر و مردان بزرگ و پرهیزکار و دین‌شناس در رأس توده‌های ناراضی و خشمگین و متعرض قرار داشته‌اند. مثلاً در میان مردمی که از کوفه آمده بودند، این شخصیت‌ها دیده می‌شدند:

۱- زیدالخير، صحابی پیامبر و مورد ستایش وی که نیک مردی درستکار بوده است.  
 ۲- مالک اشتر، از کسانی است که محضر پیامبر اکرم را درک کرده‌اند، و قبلاً عظمت و فضیلت و ایمان و صلاح و درستکاریش را شناخته‌ایم.

۳- کعب بن عبده نهدی که بلاذری می‌گوید: زاهد بوده است.

۴- زیادبن نصر حارثی، از کسانی است که به افتخار درک درس و مصاحبت پیامبر نایل گشته‌اند.

۵- عمروبن اهتم، صحابی و سخنور توانا که در میان قبیله‌اش به شرافت و بزرگواری معروف بود، و ابن عبدالبر در استیعاب و ابن اثیر در اسدالغابه و ابن حجر در الاصابه شرح حالش را آورده‌اند.

در میان مصریان این شخصیت‌ها بودند:

۶- عمروبن حمق خزاعی که به مصاحبت پیامبر نایل گشته و احادیثی از حضرتش آموخته و این افتخار را یافته است که پیامبر ﷺ در حقش دعا فرموده است.<sup>۱</sup>

۷- عمروبن بدیل خزاعی، صحابی عادل و راسترو که شرح حالش در فرهنگ زندگی‌نامه اصحاب آمده است.

۸- عبدالله بن بدیل خزاعی که ابو عمر، ابن عبدالبر در باره او می‌نویسد: رئیس قبیله خزاعه بود و خزاعه مورد محبت پیامبر اکرم قرار داشت، در جهادهای حنین و طائف و تبوک شرکت جست، ارزش و شکوه و احترام فراوان داشت، و از درخشان‌ترین چهره‌های اصحاب بود.

۹- عبدالرحمن بن عدیس که با پیامبر اکرم مصاحبت داشته و از وی حدیث آموخته، و

جزو کسانی بوده است که زیر درخت در حدیبیه با پیامبر اکرم بیعت کرده‌اند و خدا از آنان خشنود است و ایشان نیز از خدا خشنودند.

۱۰- محمد بن ابی بکر که به قول صاحب در استیعاب و الاصابه، علی رضی الله عنه او را ستوده و برتری بخشیده است. وی عابد و مجتهد و از سرآمدان عصر خویش بوده است.

بالاخره در میان مردم بصره رئیسشان را می‌توان نام برد:

۱۱- حکیم بن جبلة عبدی که ابو عمر در باره‌اش می‌نویسد: به ملاقات پیامبر صلی الله علیه و آله نایل گشته و مردی صالح و دیندار بوده است و قبیله‌اش از او اطاعت و پیروی می‌کرده‌اند. مسعودی می‌نویسد: وی از بزرگان قبیله عبدقیس و از زاهدان و پارسایان آن قوم است، و چنانکه ابن اثیر می‌گوید، مولا امیرالمؤمنین وی را ستوده است.<sup>۱</sup>

تمام آنچه در آن کشمکشها رخ داده و همه آنچه در اثنای گفتگو و مباحثات بر زبان رفته است، از شعار گرفته تا سؤال و جواب، حکایت از صلاح و تقوا و راستروی آن مردم می‌کند و بر این دلالت دارد که مخالفان عثمان و سیاست و رویه‌اش فقط به خاطر خدا و برای اینکه دیده‌اند به قوانین و تعالیمش عمل نمی‌شود، برآشفته و خشمگین گشته‌اند، و هیچ تقاضا و دعوتی جز این نداشته‌اند که به حکم الهی عمل و رفتار شود، و تنها برای این هدف قیام کرده‌اند که کژیهای پدید آمده در حکومت و نظام جامعه و روابط عمومی را بزدایند و آیین الهی را به راستی باز آرند موضع مخالفی را که در برابر حکومت عثمان اتخاذ کرده‌اند هرگز به این غرض نبود که به استناداری یا حکومت برسند یا پولی به چنگ آورند؛ به همین سبب، هرگاه می‌دیده‌اند عثمان دست از بدعت‌هایش برداشته به تقاضاهای حق آنان می‌گراید، خشنود می‌شدند و اظهار رضایت می‌کردند، و چون مشاهده کرده‌اند که از خلافتکاری و انحرافاتش دست نمی‌کشد و بر ادامه آنها لجاجت به خرج می‌دهد و پیمان‌هایی را که دایر بر بازگشت به قرآن و سنت می‌بندد، پی در پی زیر پا می‌گذارد و یقین کرده‌اند که از گناه دست بردار نیست، وظیفه خویش دیده‌اند که مخالفت با او و رویه‌اش را ادامه دهند و نهی از منکر و امر به معروف را در عالی‌ترین و

مهم‌ترین شکل آن به طور وسیع و در مقیاس جامعه همچنان پیشه خویش گردانند و در زدودن منکرات عمومی و سیاسی که اساس دولت و ملت را به تباهی و انحراف آلوده بکوشند، و چندان در این طریق حق کوشیده‌اند تا سرانجام، آن واقعه رخ داد.

آن جماعت هرگاه قصد و نیتی جز این می‌داشتند و خواستار چیزی جز این می‌بودند، هرگز امیرالمؤمنین علی علیه السلام بخشی از آنان را که اهل مصر بودند، چنان ستایش نمی‌کرد و مورد تمجید قرار نمی‌داد و در نامه‌اش به مردم مصر اشاره بدیشان نمی‌گفت: به مردمی که برای خدا، آنگاه که در زمینش مورد نافرمانی قرار گرفت و حقش پایمال گشت، برآشفتند<sup>۱</sup>، و نیز در فرهنگ اصحاب پیامبر اکرم و کتبی که در شرح حالشان به نگارش آمده، آنهمه مدح و ثنا در حقشان صورت نمی‌گرفت، آن هم پس از موضع‌گیری خصمانه و تندی که در برابر عثمان داشته‌اند و شرکت مجذانه در سرنگونی و قتلش. حتی اگر از کسی کارهایی بسیار کوچک‌تر و سهل‌تر از آنچه از انقلابیون و مخالفان عثمان در حق او سر زده، در حق یک فرد عادی از مسلمانان سر بزند، جنایتی بخشایش‌ناپذیر شمرده می‌شود و گناهی ناموجه و عذرناپذیر، و مرتکب آن به سیاه‌چال خواری و بی‌قدری و محکومیت فرو می‌افتد و هیچ احترام و قدری برایش نمی‌ماند و هیچ کس او را به چیزی نمی‌شمارد، ولی می‌بینیم در مورد کسانی که علیه عثمان شوریده‌اند، چنین نشده، بلکه عزت و قدر و شکوهشان را حفظ کرده‌اند.

دومین مطلبی که از این روایات تاریخی استنباط می‌گردد، این است که عثمان جرمهایی مرتکب شده بود که مسلمانان آنها را مورد انتقاد و نکوهش قرار می‌دادند و او را نهی از منکر می‌کردند، و او خودش اعتراف کرده که آنها جرم و خلاف قانون اسلام و گناه است. به همین ملاحظه توبه هم می‌نمود و قول می‌داد که از جرایم و تخلفات دست بکشد، و چیزی نمی‌گذشت که توبه‌اش را می‌شکست و دوباره خلافتکاری‌اش را از سر می‌گرفت. نمی‌دانم در کدامیک از دو حال راست می‌گفته و طبق اراده و قصدش عمل می‌کرده است؟ آیا در آن حال که اقرار به ارتکاب خلافتکاری و بدعت می‌نموده و اظهار

توبه می کرده است یا آنگاه که مروان او را به بازی می گرفت و وامی داشت تا از منبر بالا رفته بگوید: این جماعت از مصریان، خبرهایی از امام و زمامدارشان به آنها رسیده بود، ولی وقتی فهمیدند نادرست و بی اساس بوده به دیارشان بازگشتند؟

سومین مطلبی که به دست می آید، این است که او پیمانها و تعهدنامه های مؤکد و ضمانتدار بسته، دایر بر این که دست از رویه خلاف اسلامش بردارد و آنچه را مورد انتقاد و نهی قرار داده اند، ترک نماید، و این تعهدات در فرمانهایی که به استانهای مختلف نوشته و به دست شورشیان سپرده، به دست آمده است. و این در شرایطی بوده که استانها و شهرهای کشور چنانکه امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرموده است، برآشفته اند، و سپس وی این تعهدات و پیمان نامه ها را نقض کرده و عملاً زیر پا نهاده است، پیمانهایی را که اجرایش را از طرف او در برابر مردم و مخالفان، شخصیتهایی چون مولا علی بن ابی طالب علیه السلام و محمد بن مسلمه صحابی عظیم الشان تضمین کرده اند و جمعی بسیار از اصحاب پیامبر اکرم به عنوان شاهد امضایش نموده اند. بنابراین، عثمان با نقض پیمانهایی که در این خصوص بسته، نشان داده است که ایفای به عهد و پیمان و انجام التزامات و تعهدات را واجب نمی دانسته و تضمین و کفالت را حرمت نمی داشته و برای شخصیتهایی که در برابر مردم ضامن او می شده اند تا او را از آتش خشم و کیفر خلق برهانند و مجالی برای بازگشت به قانون اسلام برایش فراهم آورند، احترام و مقامی قائل نبوده است و نقض عهد را گناه و جرم و حرام نمی شمرده است، و شاید برای همه این جنایات و رسواییها بهانه و توجیه و تأویلی داشته بوده است. در هر صورت، شک نیست که مسلمانان و در طلیعه آنان اصحاب عادل و راسترو آن بهانه و توجیهاات و تأویلات را به چیزی نشمرده و اعتنایی به آن ننموده اند و به کار خود در باز آوردن حال حاکم و حکومت و جامعه به سامان اسلام آنقدر استمرار بخشیده اند تا به مقصود رسیده اند.

مطلب چهارم اینکه در عهدنامه ای که در محاصره اول نوشته، ملتزم گشته است، که به قرآن و سنت عمل کند و دست از آنچه تا آن وقت مرتکب گشته، بردارد و با این کار به مخالفت و معارضه کسانی که از بدعتها و خلافاکاری هایش ناراحت و خشمگین بوده اند،

خاتمه دهد. همین التزام با مضمونی که در عهدنامه دارد، می‌رساند که وی پیش از آن در حکومت و اداره از قرآن و سنت منحرف بوده است، و در پستی هر حاکم همین بس که در کارش از قرآن و سنت منحرف و برکنار گشته باشد.

پنجم اینکه مطرود پسر مطرود، یا چنانکه پیامبر امین و پاک فرموده<sup>۱</sup>: قورباغه پسر قورباغه، و ملعون ملعون زاده، مروان بن حکم آنقدر در روحیه عثمان نفوذ داشته و وی را چندان تحت تأثیر قرار داده است که به قول مولا امیرالمؤمنین علیه السلام<sup>۲</sup> دین و عقل عثمان را ربوده و دزدیده و او را به صورت شتر مهار گشته‌ای درآورده و به هر سوی که خواسته، کشانده است. از جمله او را بارها به نقض عهد و به زیر پا نهادن تعهدات مؤکد و تضمین‌دار واداشته، و با این عمل به پرتگاه گمراهی و گناه درانداخته است.

از عثمان در شگفت باید بود که چطور گوش هوش به وسوسه چنین موجود پلیدی سپرده و عنان خویش به دست مروانی داده که می‌دانسته نه ذره‌ای از دین و ایمان بهره دارد و نه از راستگویی و امانت، و باز می‌دانسته که همه بدبختی‌ها را او و دارودسته‌اش بر سر او درآورده‌اند و کارش را به آنجا کشانده‌اند، و یقین داشته که آنان او را به چاه مشکلات و بحران سرنگون می‌کنند و بیرونش نمی‌آورند. اینها همه را می‌دانسته و در عین حالی که خود را در چنگال حوادث و بحران گرفتار می‌دیده و اجلس را نزدیک، باز زمام اختیارش را از چنگ مروان بیرون نکشید تا آنچه باید بر سرش بیاید، سرانجام آمد. شگفت‌تر این که عثمان با همه بی‌ارادگی و تأثیرپذیری‌اش به هیچ وجه تحت تأثیر نصیحتها و راهنمایی‌های حکیمانه مولا امیرالمؤمنین علیه السلام و عده کثیری از اصحاب راسترو و پاکدامن که با تمام قدرتشان در هدایت و ارشادش می‌کوشیده‌اند، قرار نگرفته و به استدلالات محکم و راهنمایی‌های مشفقانه آنان گوش نسپرده است، با اینکه می‌دانست آنان دلسوز او هستند و در ارشادش پا از وظیفه امر به معروف و نهی از منکر فرا نمی‌نهند و جز خیر و صلاح او و امت را نمی‌خواهند و او را به کاری دعوت می‌کنند که متضمن نجات او و سعادت امت اسلامی است.



### درباره مدت محاصره

نکته‌ای که در میان روایات تاریخی جلب نظر می‌کند، اختلافی است که در مدت محاصره به نظر می‌رسد. این اختلاف در ظاهر معنی روایات تاریخی است، و با دقت لازم دانسته می‌شود که هریک به جنبه‌ای از حقیقت اشاره دارد، و می‌توان میانشان وفق داد و زمان حقیقی محاصره را به طور تقریب دریافت.

واقدی می‌نویسد: او را ۴۹ روز در محاصره داشتند. زبیر می‌گوید: او را دو ماه و بیست روز در محاصره داشتند، و به روایتی دیگر: او را چهل شب در محاصره داشتند. ابن کثیر می‌نویسد: محاصره بیش از یک ماه طول کشید، و گفته‌اند بیش از چهل و چند روز. شعبی می‌گوید: مدت محاصره ۲۲ شب بوده است. به موجب یکی از روایات طبری، مدت محاصره ۴۰ شب بوده و از وقتی که انقلابیون استانها به مدینه آمده‌اند تا کشته شدن عثمان ۷۰ شب طول کشیده است. در بعضی روایات آمده که عثمان را ۲۰ روز پس از ماجرای جهجاه که قبلاً نقل شد<sup>۱</sup>، به محاصره درآورده‌اند، و از اینگونه روایات. ممکن است هریک از این روایات به قسمتی از مدت دو محاصره یا مدت یکی از آن دو اشاره داشته باشد، یا مبدأ محاصره را وقتی گرفته باشد که انقلابیون به مدینه رسیدند و در اطراف خانه عثمان اردو زدند و جمع شدند، یا آغاز محاصره را هنگامی گرفته باشد که او را در فشار گذاشتند و عرصه را بر او تنگ نمودند، یا آنگاه که مانع ورود آب به خانه‌اش شدند، یا آن زمان که از آمد و شد مردم به خانه‌اش جلوگیری کردند، یا مبدأ محاصره را وقتی شمرده‌اند که مخالفان استانها به مدینه آمدند، و یا زمانی که مردم مدینه به گرد خانه عثمان به ایشان پیوستند. بدین سان می‌توان آن روایات را با هم جمع کرد و وفق داد و ترتیب زمانی حوادث مهمی را که با اجتماع مردم علیه عثمان و قتل وی ملازمه داشته، به دست آورد.

## نامه‌های عثمان در ایام محاصره<sup>۱</sup>

طبری می‌نویسد: علت این که مردم مصر بعد از روانه شدن به سوی دیارشان به مدینه و به طرف عثمان بازگشتند، این بود که به نوکر عثمان برخوردند که بر شتری از آن او سوار بود و نامه‌ای برای استاندار مصر به همراه داشت به این مضمون که عده‌ای از آنان را بکشد و جمعی را به دار آویزد. وقتی پیش عثمان آمدند، پرسیدند: این نوکر تست؟ گفت: بلی، نوکر من است، اما بی اطلاع من به راه افتاده است. پرسیدند: این شتر تست؟ گفت: آن را بی اجازه‌ام برگرفته است. گفتند: این مهر تست؟ گفت: آن را به پای نامه زده‌اند.

عبدالرحمن بن عدیس هنگامی که مصریان به مدینه برگشتند، چنین سروده است:

— از بلیس<sup>۲</sup> و آبادیهای مصر توده‌های انبوهی از مردم روی آورده‌اند.

— و همه خواستار و در پی این هستند که حق خدا را از ولید بگیرند.

— و از نزد عثمان و سعید، خدایا ما را در حالی بازگردان که حق خویش گرفته و به مقصود رسیده باشیم.

عثمان چون دید که چه بر سرش آمده و چگونه مردم از هر سو بر او شوریده و

همداستان گشته‌اند، به معاویه بن ابی سفیان که در شام بود، چنین نوشت:

به نام خداوند مهرگستر مهربان

پس از سپاس و ستایش پروردگار، مردم مدینه کافر گشته‌اند و سر از فرمانم پیچیده و

پیمان بیعت را گسسته‌اند. بنابراین، هر که از جنگجویان شامی که نزد تست، بر هر

ستوری که یافت می‌شود به سوی من روانه ساز.

وقتی نامه به دست معاویه رسید، آن را نگاه داشت و مایل نبود با اصحاب پیامبر خدا

۱. الامامة والسياسة: ۳۲/۲، ۳۳؛ انساب الاشراف: ۷۱/۵، ۷۲؛ تاریخ طبری: ۱۰۵/۵، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۹؛

تاریخ یعقوبی: ۱۵۲/۲؛ الکامل، ابن اثیر: ۶۷/۵، ۷۱؛ شرح ابن ابی الحدید: ۱۶۵/۱؛ تاریخ ابن خلدون:

۳۹۴/۲؛ الفتنة الكبرى ۲۲۶.

۲. بلیس: شهری است در ده فرسخی قاهره از سوی شام.

که می دانست علیه عثمان همداستانند، مخالفت نماید. عثمان چون دید معاویه تأخیر می کند، به یزیدبن اسدبن کرز و به مردم شام نامه فرستاده آنها را به یاری خویش برانگیخت و حق خویش را به یادشان آورد و از خلفا یاد کرد و از دستوراتی که خدا درباره اطاعت از فرمانروایان و خیرخواهی آنان داده است، و به آنها وعده داد که اطرافیان خود را فقط از آنها و نه از دیگر اقوام و بلاد انتخاب خواهد کرد و سربازان را نیز از ایشان برخواهد گزید. همچنین خوبیهایی را که به آنها کرده بود، شرح داد و در آخر نوشت که اگر کمک می کنید، خیلی عجله نمایید، زیرا که مخالفانم سخت گرفته اند و در انجام کار خویش عجله دارند.

چون نامه عثمان در اجتماع آنان خوانده شد، یزیدبن اسدبن کرز بجلی برخاسته پس از سپاس و ستایش خداوند از عثمان یاد کرد و حقی را که برگردن آنان داشت، مهم و عظیم شمرد و آنان را به یاری او برانگیخت و گفت که برای حمایتش به طرف مدینه روانه شوند. عده کثیری از نظر و دستورش پیروی نمودند و همراهش به یاری عثمان شتافتند، اما وقتی به وادی القری<sup>۱</sup> رسیدند، خبر رسید که عثمان، رضی الله عنه، کشته شده است، پس برگشتند.

بلاذری از قول شعبی می نویسد: عثمان به معاویه نوشت که برایم کمک بفرست. معاویه چهار هزار نفر را با یزیدبن اسدبن کرز بجلی به کمکش فرستاد. مردم خبر قتل عثمان را برای او آوردند. ناچار از میان راه برگشت و گفت: اگر به مدینه می رسیدم و عثمان زده می بود، هیچ آدم بالغی را زنده نمی گذاشتم، زیرا کسی که از دفاع خودداری نماید، همانند قاتل است.

### نامه عثمان به اهالی شام

ابن قتیبه می نویسد: عثمان به اهالی شام عموماً و به معاویه و اهالی دمشق خصوصاً نامه ای بدین مضمون نگاشت:

۱. وادی القری: وادی ای است در راه شام به مدینه و از توابع مدینه.

پس از سپاس و ستایش پروردگار، من در میان مردمی هستم که در میانشان دیر پائیده‌ام، و برای کشتنم شتاب می‌ورزند، و مرا مخیر کرده‌اند بین این که مرا بر ستوری بنشانند و تبعید کنند یا خلعت خلافت را که خدا بر تنم آراسته، از پیکر خویش فرواندازم یا به خاطر کسانی که به خطا آنان را کشته‌ام، قصاص شوم، در حالی که هر که متصدی حکومت باشد، گاه به درستی عمل می‌کند و گاه حکمی به خطا از او سر می‌زند. بنابراین، به دادم برسید که جز من فرمانروایی ندارید. ای معاویه! عجله کن و خودت را برسان و به دادم برس که می‌دانم به دادم نخواهی رسید.

### نامه عثمان به اهالی بصره

عثمان به عبدالله بن عامر می‌نویسد: اهالی بصره را نزد من روانه ساز، آنگاه نامه‌ای می‌نگارد عین نامه‌ای که به اهالی شام نوشته است. عبدالله بن عامر مردم را جمع کرد و نامه عثمان را خواند. سخنورانی از اهالی بصره برخاستند و او را به کمک عثمان فرا خواندند و برانگیختند، از آن جمله مجاشع بن مسعود سلمی که نخستین سخنران و رئیس قبیله قیس در بصره بود. همچنین قیس بن هیثم سلمی به نطق ایستاد و مردم را تشویق کرد که به کمک عثمان بشتابند. پس مردم بشتاب برای حمایت عثمان و حرکت به سوی مدینه برخاستند. عبدالله بن عامر، مجاشع بن مسعود را به فرماندهی برگزید و او آنان را ببرد تا به ریزه رسیدند، و در آنجا از طریق طلیعه آنان که به صرار از توابع مدینه رسیده بود، خبر قتل عثمان را دریافت کردند.

بلاذری می‌نویسد: عثمان به عبدالله بن عامر بن کریز، و معاویه بن ابی سفیان نامه نوشت و به آنها اطلاع داد که جماعتی تجاوزکار از اهالی عراق و مصر و مدینه به دور خانه‌اش گرد آمده‌اند و ادعا می‌کنند که به هیچ چیز راضی نمی‌شوند مگر قتلش یا اینکه جامه‌ای را که خدا بر تنش آراسته، فرو اندازد. بعد به آنها دستور داد به کمکش بشتابند و مردانی مددکار و دلیر و خردمند را به یاری او بفرستند. شاید خدا به مددشان بلای بدخواهان را از او بگرداند. قاصدی که پیش عبدالله بن عامر فرستاد، جییرین مطعم بود و

آن که نزد معاویه فرستاد، مسوربن مخرمه زهری. عبدالله بن عامر، مجاشع بن مسعود سلمی را با پانصد مرد جنگی به یاری عثمان فرستاد و به هریک از آنها پانصد درهم داد. از کسانی که در جمع آن پانصد نفر بودند، زفر بن حارث بود که در رأس یکصد نفر قرار داشت. معاویه هم هزار سوار جنگی زیر فرمان حبیب بن مسلمه فهری به یاری عثمان فرستاد، و حبیب طلیعه نیروی خود را تحت فرمان یزید بن اسد بجلی، جد خالد بن عبدالله بن یزید قسری، پیشاپیش روانه ساخت. خبر به مصریان و دیگر کسانی که در محاصره عثمان شرکت داشتند، رسید که عثمان به عبدالله بن عامر و معاویه چه نوشته است. در نتیجه، بر عثمان سخت‌تر گرفتند و عرصه را بر او تنگ آوردند و در کشتنش شتاب به خرج دادند.

### نامه عثمان به مردم استانها و شهرستانها

طبری و دیگر مورخان می‌نویسند: عثمان در نامه‌هایش به اهالی شهرستانها از آنها استمداد کرد و نوشت:

به نام خداوند مهرگستر مهربان

پس از سپاس و ستایش پروردگار، خدای عزوجل محمد را براستی و با آیین پاک به مثابه بشارت‌دهنده و برحذر دارنده فرستاد تا پیام و اوامر خدا را به خلق رسانید و در حالی درگذشت که رسالتش را به پایان برده بود و از خویشتن کتاب خدا را بر جای نهاد که در آن حلال و حرام و اموری که مقدر گشته، بیان شده است، اموری که بندگان خدا خوش می‌دارند و ناخوش. آنگاه ابوبکر، رضی الله عنه، جانشین گشت و عمر، رضی الله عنه، بعد، من بدون اینکه اطلاع داشته یا تقاضا کرده باشم، به عضویت شورا تعیین گشتم و این امر در حضور امت رخ داد. سپس به اتفاق آرای اعضای شورا و در حضور همه‌شان و در برابر مردم بدون اینکه تقاضا کنم یا دوستی و محبتی در آن تأثیر داشته باشد، به خلافت برداشته شدم. مردم را به روشی اداره کردم که مورد قبولشان بود و آن را منکر نمی‌شمردند. در حکومت، تابع قوانین و اصول اسلام یا اصحاب بودم نه آنکه دیگران را

به تبعیت خویش در آورم. پیرو احکام اسلامی بودم نه بدعتگذار. راه جوی بودم نه اینکه خود را به زور چنان بنمایم. تا آنگاه که کارها به انجام رسید و بدخواهی و کینه‌ورزی به جنبش درآمد بدون اینکه جرمی مرتکب شده یا خلافی نموده باشم. کینه‌ها و خواسته‌های ناروا متوجه من گشت البته، به استثنای امضای آن نامه که مرا متهم به نوشتنش می‌کنند. اینها به دنبال مقصودی دیگرند و به ظاهر چیز دیگری را عنوان می‌سازند و هیچ دلیل و مستمسکی هم ندارند. کارهایی را انتقاد می‌کنند که خودشان قبلاً به آن رضایت داده‌اند و کارهایی دیگر را که به شهادت مردم مدینه جز به همان گونه که من عمل می‌کنم، مصححت نیست که عمل شود. من در برابر این انتقادات سالهاست صبر و شکیبایی نموده‌ام و همین طور تماشا می‌کنم و می‌شنوم و عکس‌العملی نشان نمی‌دهم. بر اثر آن، گستاخی‌شان زیادتر شده و عصیان آنها در برابر خدا به جایی رسیده که بر من که در پناه و همسایگی پیامبر خدا هستم و در حریم و منطقه‌ی امان و در سرزمین هجرت، یورش آورده‌اند. بدینسان آنها قبایل مشرک و جنگجویی را می‌مانند که در جنگ معروف احزاب به ما یورش آوردند یا آنها را که در احد به ما حمله‌ور گشتند، و تنها فرقتشان با آنها اظهارات زبانی ایشان است. بنابراین، هرکس می‌تواند خودش را به من برساند، بسرعت به من ببیند.

وقتی نامه به مردم شهرستانها رسید، با هر وسیله و ستوری که در اختیار داشتند، برای یاری عثمان به سوی او شتافتند. معاویه، حبیب بن مسلمة فهری را بسیج کرد و عبدالله بن سعد، معاویه بن خدیج را، و از اهالی کوفه قعقاع بن عمرو رهسپار گشت.

### نامه عثمان به اهالی مکه و حج‌گزاران سال ۳۵ هجری

ابن قتیبه می‌نویسد: عثمان نامه‌ای نوشت و توسط نافع بن طریف برای اهالی مکه و کسانی که در اجتماع حج حضور داشتند، فرستاد و در آن استمداد نمود. نافع روز عرفه به مکه رسید، در حالی که عبدالله بن عباس که از طرف عثمان آن سال به سرپرستی حاجیان منصوب گشته بود، مشغول نطق برای مردم بود. پس نافع برخاسته نامه را بدین

شرح برای آنان خواند:

به نام خداوند مهرگستر مهربان

از بنده خدا عثمان امیرالمؤمنین به مسلمانانی که در مراسم حج حضور یافته‌اند: پس از سپاس و ستایش پروردگار، من در حالی این نامه را برای شما می‌نویسم که در محاصره‌ام و از آب چاه قصر خلافت استفاده می‌کنم و چون ذخیره غذایی ام تمام شده، از ترس اینکه خود و همراهانم از گرسنگی بمیریم، به اندازه کافی غذا نمی‌خورم. نه مرا به توبه می‌خوانند تا آن را پذیرفته توبه کنم، و نه دلیل و استدلال مرا حاضرند بشنوند تا زبان به استدلال گشایم. بنابراین، هرکسی را که نامه‌ام را دریافت می‌دارد، به خدا قسم می‌دهم که بیاید به دادم برسد و حق مرا بگیرد و نگذارد به من ظلم کنند و در حقم کار باطل و ناپسند روا دارند.

آنگاه عبدالله بن عباس که نطقش را برای قرائت نامه عثمان قطع کرده بود، به نطقش ادامه داد و هیچ اشاره‌ای به نامه عثمان و استمدادش ننمود.

این نامه‌ای است از عثمان به کسانی که در مراسم حج سال ۳۵ هجری حضور داشته‌اند، و می‌توان باور داشت که نامه اوست. نامه دیگری خطاب به حاجیان وجود دارد منسوب به عثمان که متضمن آیات حکمت آمیز و پند و اندرزهای خیرخواهانه است و آثار پارسایی و خداترسی و پای‌بندی به دین از مضمونش می‌درخشد و چنین می‌نماید که نویسنده‌اش سخت دلبسته پیروی از قرآن و سنت و اجرای آن است و قدم جای قدم دو خلیفه پیشین می‌گذارد. مفاد این نامه با روحیات و رویه عثمان سازگاری ندارد و بعید است که آن را او نوشته باشد. این نامه را طبری ثبت کرده<sup>۱</sup> و دکتر طه حسین از معانی مترقی و جملات دلپسند و ترتیب جالب و مطالب گرانقدرش خوشش آمده و آن را در پیوست کتاب خود آورده است<sup>۲</sup> و دیگر نیندیشیده و توجه ننموده است که سند تاریخی این نامه منسوب به عثمان روایتی است از قول ابن ابی سبره قرشی عامری مدنی، تنها کسی که از این نامه عثمان خبر داده و جاعل و دروغسازي تردست و

پیشینه دار است که در جلد پنجم الغدير در ردیف جاعلان و روایت سازان از او یاد کردیم و او را معرفی نمودیم. واقدی در باره او می گوید: زیاد روایت می کند و سخنش حجت نیست. صالح بن احمد از قول پدرش می گوید: او روایت جعل می کرده است. عبدالله بن احمد از قول پدرش می گوید: او چیزی نیست، روایت جعل می کرده و دروغ می ساخته است. ابن معین می گوید: روایاتش ارزشی ندارد و بسیار سست است. ابن مدینی می گوید: در حدیث ضعیف و کم اعتماد بوده است. همو دیگر بار می گوید: زشت روایت بوده است. جوزجانی می گوید: روایاتش را سست و غیر قابل اعتماد شمرده اند. بخاری می گوید: ضعیف و کم اعتماد است. همو دیگر بار می گوید: زشت روایت است. نسایی می گوید: روایاتش متروک و غیر قابل اعتناست. ابن عدی می گوید: همه آنچه روایت کرده، درست به خاطر سپرده نشده است و او در شمار کسانی است که حدیث و روایت جعل می کنند. ابن حبان می گوید: از کسانی است که روایات جعلی را از قول افراد معتمد و موثق نقل می کنند، و نمی توان به روایاتش استدلال و استناد کرد. حاکم نیشابوری می گوید: او روایات جعلی و ساختگی را به اشخاص موثق نسبت می دهد.<sup>۱</sup>

### نگاهی به نامه های عثمان

این نامه ها چیزهایی در بر دارد که برای برانگیختن عواطف مسلمانان و عکس العمل آنان علیه نویسنده اش کفایت می کند، و اگر کسی هیچ سوء سابقه ای نداشته و فقط همین چیزها را نوشته باشد، مسلمانان علیه او خواهند شورید و تا او را به کیفر مناسب و مسلم نرسانند، از پا نخواهند نشست. از نوشته هایش یکی این حرف است درباره مهاجران و انصار که مردم مدینه را تشکیل می دادند:

مردم مدینه کافر گشته اند و سر از فرمانم پیچیده و پیمان بیعت را گسسته اند.

و این حرفش درباره ایشان:

آنها قبایل مشرک و جنگجویی را می مانند که در جنگ معروف احزاب به ما یورش



آوردند یا کسانی هستند که در احد به ما حمله ور گشتند.

مقصودش اصحاب پیامبر اکرم از مهاجران و انصار است که همه اهل سنت متفقند بر اینکه آنان اشخاصی عادل و راسترو بوده‌اند. و چندان در این نظر اصرار ورزیده و فرارفته‌اند که بیش از آن امکان ندارد، و تا امروز به هر سخنی که اصحاب پیامبر اکرم رسیده باشد، استناد و استشهاد و استدلال می‌کنند و هر سخن و عمل ایشان را در مسائل و احکام دینی حجت می‌شمارند و در آن طراز و پایه می‌دانند که سنت پیامبر خدا ﷺ هست. این اعتماد و اتکا از آن جهت است که به ایمان ایشان باور داشته و از عدالت و راستروی آنان کاملاً مطمئن هستند و معتقدند که هر قدمی برداشته‌اند، در پرتو هدایتی بوده است که از روش مسلم پیامبر گرامی تأییده است و درست در همان راه پیامبر ﷺ رفته‌اند و هر چه انجام داده‌اند، به استناد گفتار و کردار آن حضرت بوده است. حال آیا برای کسی که چنین ایمان و عقیده‌ای در باره اصحاب پیامبر ﷺ دارد ناگوارتر و گران‌تر از این چیزی هست که به آنان چنین دشمنی بدهند و چنین تهمتی بزنند و بگویند آنان مثل قبایل مشرک و جنگجویی هستند که به اسلام و پیامبرش حمله آوردند، و آنان کافر گشته‌اند؟ آیا چیزی هست که بیش از این حرمت و شکوه آنان را بیالاید و برای ایشان اهانت‌آورتر از این باشد؟ کسانی که چنین عقیده‌ای در باره اصحاب پیامبر ﷺ دارند، اگر از این حرفها و ناسزاهای عثمان به خشم نیایند و بر او نیاشوبند، باید گفت عاطفه و احساس دینی ندارند و از حماسه اسلامی بی‌بهره‌اند و ذره‌ای شهادت اصولی و غیرت و حس دفاع از حق و حقیقت در وجودشان نیست و از خیلی از ارزشها تهیدست و بی‌نصبیند. به همین سبب بود که اصحاب پیامبر ﷺ وقتی از این نامه‌های عثمان اطلاع یافتند، بر مخالفت و ضدیت خویش افزودند و عرصه را بر او تنگ ساختند.

وانگهی در نامه‌اش شکایت از این دارد که مهاجران و انصار که همان مردم مدینه‌اند، سر از فرمانش پیچیده‌اند، در حالی که می‌دانیم مسلمانان فقط موظفند گذشته از خدا و پیامبر، از امامی فرمان برند که به قرآن و سنت رفتار می‌کند، و کسانی که بر عثمان شوریده و همداستان شده بودند و همه اصحاب اتفاق نظر داشتند در این که عثمان

مطابق قرآن و سنت عمل نمی‌کند و از آنها منحرف گشته است. در این صورت، موظف به چه فرمان‌برداری ای بوده‌اند؟ و عثمان شکایت از کدام نافرمان‌برداری دارد؟

همچنین وی دم از نقض بیعتشان می‌زند، در حالی که بیعت پیمانی دوجانبه است و هر جانب به موجب آن تعهداتی دارد که اگر از ایفای آن خودداری نماید، نمی‌تواند از طرف دیگر تقاضای ایفای تعهداتش را کند. اصلاً وقتی عثمان تعهداتش را زیر پا گذاشته و از عمل به موجب قرآن و سنت و روش دو خلیفه پیشین سرباز زده و منحرف گشته و با این کار عملاً پیمان بیعتش را گسسته است، چگونه از مسلمانان می‌خواهد پیمان بیعتش را حرمت داشته و به تعهد خویش دایر بر فرمان‌برداری از او پای بند بمانند؟ همه مخالفت و کوششهای مسلمانان و اصحاب این بوده که چرا او از قرآن و سنت منحرف گشته و آنها را در عمل زیر پا نهاده، یعنی نقض بیعت کرده است. آن وقت عثمان پس از اینهمه سروصدا و فعالیت و وسیع سرتاسری کشور دم از این می‌زند که مسلمانان نقض بیعت کرده‌اند.

او به دنبال این ادعای بی‌اساس و ناروا به بسیج لشکر و احضار واحدهای نظامی استانها برمی‌خیزد تا اصحاب پیامبر و توده‌های مسلمان غیرتمند را به خاک و خون بکشد. مسلمانان چون وضع را بدینگونه یافتند و دیدند که در معرض کشتار و غارت و آزارند، به چاره‌جویی کمر بستند و پیش از اینکه بتواند جنایاتی را که در سر می‌پروراند عملی سازد کارش را ساختند. اصحاب چرا نباید از تهمتهای ناروا و زشتی که در نامه‌هایشان زده است، برآشوبند؟ در حالی که آنان مردانی هستند که به یاری اسلام و پیامبر و پیروانش برخاستند و مهاجران بیکس را پناه دادند و در نبرد با کفار بدانندیش و بدخواه فداکاری و جانبازی را به قهرمانی و فراتر از قهرمانی رساندند تا پرچم پرافتخار اسلام برافراشته ماند و برافراشته‌تر گشت. با این وصف در نامه‌های عثمان و به قلمش به قبایل جنگجو و مشرک و مهاجمان خندق و احد تشبیه و تمثیل می‌شوند، و این تشبیهی سخت نکوهیده و تمثیلی زشت و عجیب است.

نکته دیگری که جالب توجه می‌باشد، تذبذب و دورویی عثمان در کار توبه و بازگشت به رویه اصیل اسلامی است، توبه‌ای که بالای منبر و در مسجد پیامبر ﷺ و در

برابر اصحاب و اجتماع عظیم مردم مدینه به زبان آورد و بعد در پیمان نامه‌ای ثبت کرد که جمعی از مشاهیر کشور و در رأس آنان مولا امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بر آن شهادت دادند و گواه آن شدند و این اظهار توبه‌ها را چنانکه قبلاً شرح داده‌ایم، به شهرستانها و استانهای کشور فرستاد و به اطلاع اهالی آن سامان رسانید. در تمام این اظهار توبه‌های اعتراف می‌کند که خطا کرده و از قرآن و سنت انحراف جسته است و قول می‌دهد که به رویه اسلامی و عمل به قرآن و سنت بازآید، و باز چیزی نگذشته توبه خویش می‌شکند و خلافتکاری‌های سابق را ادامه می‌دهد و هیچ از انتصابات نکوهیده و ناروایی که قول داده بود اصلاح کند یا اوضاع و احوال ناگوار و نامشروع را تغییر نمی‌دهد و دست به ترکیب آن نمی‌زند. به خطا و انحراف خویش اقرار می‌نماید و عهد می‌بندد که از آن دست بشوید و به راه راست طرز اداره اسلامی گراید، ولی بزودی توبه می‌شکند و تعهدات مكتوب خویش را پایمال می‌کند. چرا چنین می‌کند؟ به این گمان که اگر به استانداران و همدستان خود که لشکرها زیر فرمان دارند دستور دهد، بی‌درنگ واحدهای نظامی بسیاری را به مدینه سرازیر خواهند کرد تا به وسیله آنها مخالفان و کسانی را که در برابرشان توبه کرده و تعهد سپرده، از دم تیغ بگذرانند. به همین منظور، در دستورات کتبی خویش به استانداران و مردم بلاد هیچ سخن از انحرافاتش نمی‌گوید و وجود آن را انکار می‌نماید، مثلاً در نامه‌اش به اهالی مکه می‌گوید: نه مرا به توبه دعوت می‌کنند تا توبه نمایم و نه دلیل و استدلال را حاضرند گوش کنند تا استدلال نمایم و حجت آورم. از جانب اهالی مدینه به او باید گفت: ای خلیفه! مگر ترا به توبه دعوت نکردند و مگر در برابر همه بارها توبه نمودی؟ توبه کردی، ولی دیدند بر سر پیمان و قرارت نیستی و پی در پی توبه می‌شکنی و هر دم بوقلمون‌وار رنگ عوض می‌کنی، و دیدند که از انحرافات و بدعت‌های دست بردار نیستی و می‌خواهی آنقدر این دست آن دست کنی و معطل نمایی تا لشکرهایت در رسند و خون خلت را بریزند و شهر و دیار اسلام را ویران کنند و می‌خواهی مدینه پیامبر و اهالی آن را که یاران پیامبرند، به تسلط نظامی دژخیمانی

چون یزید بن کرز بسپاری که می گوید: اگر به مدینه می رسیدم و عثمان زنده می بود، هیچ آدم بالغی را زنده نمی گذاشتم.

آن جماعت نیت سوء و بدخواهی ترا نسبت به خویش دریافتند و می دانستند که مروان، چنانکه مولای متقیان فرمود، ترا از راه راست دین به در برده و از تو جز بدین صورت راضی نگشته که دین و عقلت را از تو بگیرد، و می دانستند که تو آلت دست مروان و دارودسته تبهکار اموی هستی و شتری را می مانی که به هر جا بخواهند، می کشند و می رانند.<sup>۱</sup> پس برای دفاع از خویشتن و از دین و جامعه اسلامی و پیش از این که فرصت پیدا کنی قصد سوء خود را عملی نمایی دست به کار شدند و آنچه خدا مقدر ساخته بود به انجام رسید.

در اینجا بحث دیگری هم باعثمان داریم. از او می پرسیم: چه می پنداری و چه منظوری داری از اینکه مکرر می گویی جامه خلافت را که خدا بر تنم آراسته، از تن بیرون نخواهم کرد و فرو نخواهم گذاشت؟ و این حرف را در گفتگوها و نطقها و نامه هایت به این طرف و آن طرف تکرار می کنی و پیوسته بر زبان می رانی، گویی شیوه حکیمانه ای یافته باشی که دین و دنیایت را آباد می نماید و چونان وردی به زبان داری و می ترسی فراموشش کنی. تو فکر نکرده ای که ممکن است به حساب این حرفت مثل همه حرفها و کارهایت برسند و ترا به محاکمه کشند و مورد بازپرسی و مؤاخذه قرار دهند و قرار محکومیتت را به امضا رسانند. تو و دارودسته ات و طرفدارانت در برابر این سؤال چه جوابی دارید بدهید که چه وقت خدا این جامه خلافت را بر تنت آراسته و راست گردانیده است؟ حال آنکه می دانیم کسی که آن را بر تو پوشاند، مرده است و پیش از مردن به مخالفت با تو برخاست و ترا شایسته آن خلعت ندانست و خواست آنرا بر تنت بدراند و تو به همین خاطر، بر او پرخاش نمودی و او را منافق شمردی، و او نیز ترا از عدالت و شاید از چیزهای دیگر خارج دانست و با همین نظر، وصیت کرد که تو بر او نماز نگذاری و به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب گفت: تو شمشیرت را بردار و من هم

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۱۷۴/۹، ۱۷۵.

شمشیرم را برمی‌گیرم، زیرا عثمان برخلاف تعهداتش عمل کرده است، و مردم را علیه تو می‌شوراند و می‌گفت: پیش از اینکه به سلطنت ادامه دهد، کارش را بسازید، و قسم خورد که هرگز با تو حرف نزنند، و تو در بیماری‌اش وقتی به دیدنش رفتی روی از تو به دیوار گردانید و هیچ با تو نگفت<sup>۱</sup>، و تا واپسین دم زندگی با تو قهر و در حال متارکه بود و سایر اعضای شورا رویه‌ او را با تو داشتند و همه مخالف تو گشتند.

وانگهی اگر پیرو ابوبکر و عمر باشیم و کار آن دو را ملاک و میزان قرار دهیم، باید تصورمان این باشد که تعیین خلیفه برای خداوند واجب نیست، بلکه خدا تعیین خلیفه را به امت وا گذاشته تا هرکه را خواست انتخاب نماید. البته، با چنین تصویری تعالیم و فرمایش الهی را ندیده گرفته‌ایم تا آنجا که می‌فرماید: پروردگارت آنچه را بخواهد می‌آفریند و انتخاب می‌نماید و آنان در این موارد اختیار و حق انتخاب ندارند<sup>۲</sup>، و برای هیچ مرد و زن مؤمنی در مواردی که خدا و پیامبرش فرمانی صادر می‌کنند، حق اختیار و انتخاب نیست<sup>۳</sup>، و نیز دستورات و نظریات پیامبر اکرم را که بسیاری از آنها در مجلدات سابق آورده شد، نشنیده گرفته‌ایم. در این صورت، تو ای عثمان! شاید می‌پنداری آنچه عده‌ای انتخاب و اختیار کرده‌اند، مورد تأیید و تصدیق خداوند متعال قرار گرفته است؟ مگر خدای حکیم و قادر نمی‌توانست خود تکلیف مسلمانان را روشن کند و امام و جانشینی برای پیامبر تعیین نماید، یا به آرای بلهوسانه و مختلف و متناقض مردم احتیاج داشت تا بر آنها صحنه بگذارد؟ تو به این اعتبار انتصاب خویش را به حکومت، به خلعت الهی تشبیه نموده‌ای و به خدا نسبت می‌دهی که می‌پنداری خدا بر کار دار و دسته‌ای که ترا به حکومت برداشت، صحنه گذاشته است، و خود از تعیین خلیفه عاجز بوده است، و این پنداری زشت و نابخردانه است. بالاخره از بیچارگی و بی‌جوابی خواهی گفت: جامه‌ای را که خدا بر تنم آراسته، به در نخواهم کرد.

۱. در بحث از اظهار نظرهای عبدالرحمن بن عوف درباره عثمان آورده شد. رک: الغدير (متن عربی/ ج ۵):

۲. قصص ۶۷/۲۸.

۹۱-۸۶/۹.

۳. احزاب ۳۶/۳۳.

به هر حال، ما را در برابر این جامه و قبایی که مدعی است بر تنش آراسته و آن که رشته و بافته است و کارگاهی که در آن بافته شده، به حیرت و شگفتی انداخته است. ما می بینیم نخستین حاکمی را که پس از پیامبر اکرم پیدا شده و جامه خلافت را با انتخابات غیر قانونی و ناقص و توأم با زور و خشونت بر تن کرده است که مایه بدبختی های بسیار و مستمر گشته و روی تاریخ را سیاه کرده است، در حالی که به فرمایش مولای متقیان، یقین داشته در میان امت کسی هست که رابطه اش با خلافت بسان رابطه ای است که محور آسیا با آسیا دارد و دارای مقام شامخی است که هیچ کس را یارای پرواز به اوج آن نیست مایه و منبع هر خیر و برکت و هدایتی است. به هنگام مرگش آن خلعت را به پسر خطاب تحویل داده است، و این شگفت کاری است که هنوز زنده است، زمینه خلافت پس از خود را برای دیگری مهیا می سازد<sup>۱</sup>، و به این ترتیب، دومی خلعت خلافت را به موجب وصیت حاکم قبلی بر تن می کند، در حالی که به فرمایش مولای متقیان، یقین دارد در میان امت کسی هست که شایسته تر و برتر از اوست. سپس ای عثمان! عبدالرحمن بن عوف این قبا را بر تن تو پوشاند، در حالی که به علی می گفت: بیعت کن وگرنه گردنت را می زنم. و در آن وقت فقط او شمشیر داشت و نه هیچ کس دیگر، و بر اثر آن صحنه، علی عليه السلام خشمناک بیرون رفت و اعضای شورا او را تعقیب کردند و تهدید نمودند که بیعت کن، وگرنه علیه تو جهاد خواهیم کرد.<sup>۲</sup> پس کدامیک از این جامه های خلافت بافته الهی است و می توان گفت هر که بر تن کرده، به خلعت الهی آراسته گشته است؟

این بحث، بحثهای طولانی و پیوسته ای را به دنبال دارد که به موضوعات گوناگون می کشد و به مسئله حکومت امویان و دیگران، شاید احتیاج نباشد که آنها را به میان آوریم و شرح دهیم که چگونه بر مسند حکومت چنگ انداختند و آن را غصب نمودند. آری، خلافتی که می توان خلعت الهی اش نامید، آن است که خدا تعیین و عطا فرموده باشد و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آن تعیین را ابلاغ نموده و به اطلاع عموم رسانده باشد. این همان است که پیامبر عظیم الشان در نخستین روز نشر رسالتش به اطلاع خلق رسانید و فرمود:

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲) / ۸۱/۷. ۲. انساب الاشراف، بلاذری: ۲۲/۵.

فرمانروایی از آن خداوند است که به هرکس خواست می دهد<sup>۱</sup>. آن حکومتی الهی است که از طریق نص و فرمایش خدا و پیامبر ﷺ برقرار می گردد و صاحب و متصدی آن هرگز خود را از آن خلع نمی کند و آن وظیفه خطیر را فرو نمی گذارد و نه موجبی برای عزل وی پدید می آید. این همان حکومتی است که در ردیف ولایت خدا و پیامبرش قرار گرفته است، چنانکه آیه شریفه «ولئى شما فقط خداست و پیامبرش و کسانی که ایمان آوردند»<sup>۲</sup>، بدان گویاست<sup>۳</sup>، همان که خدا با تحققش دین را به کمال و نعمت (یا نعمت عظمای دینش) را به اتمام رسانده است.<sup>۴</sup> این خلعت آرای کجا و آن انتخابات کذایی کجا؟

سلطه سیاسی ای که با انتخابات به دست می آید و با صحنه سازهای سیاسی یا غلبه و تسلط غضب و ایجاد می شود، در صورتی که منشأ مردمی داشته باشد و به اراده مردم تشکیل و منحل گردد، اختیاراتی است محدود و مربوط به حفظ مرزهای کشور، تشکیل و اداره محاکم و حل و فصل دعاوی حقوقی و جزایی، اجرای کیفر در مورد مثلاً قاتل و سارق، و اینگونه امور اجرایی و اداری، چنانکه پیش از این بشرح آمد.<sup>۵</sup> متصدی چنین مقامی هرگز عهده دار وظایف پیشوای اعتقادی و اخلاقی نیست و نقش تهنیدی و تربیتی ندارد و متصدی تبلیغ احکام و تعالی روان و تهذیب اخلاق مردم و پرورش نسل برومند و آزاده و حق طلب یا تعلیم و تربیت ملکات فاضله و کمک به تکامل انسانی نیست، چون از عهده آن بر نمی آید و صلاحیت تصدی و استعداد آن را ندارد. به همین جهت، کسانی که با رأی مردم یا با دسته بندی و زدوبند سیاسی و حيله و زور به سلطه سیاسی رسیده اند، فقط توانسته اند عهده دار وظایف اداری و اجرایی شوند و همگی از صلاحیت اعتقادی و اخلاقی محروم و بی نصیب بوده اند، و این حقیقت در مورد همه حکامی که بدون نص و حکم الهی به حکومت دست یافته اند، مشهود و ثابت است.

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۱۳۴/۷. ۲. مائده ۵/۵۵.

۳. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۴۷/۲ و ۱۵۵/۳-۱۶۷.

۴. همان: ۲۳۹-۲۳۰/۱. ۵. همان: ۱۳۱/۷-۱۵۱.





## جنگ بر در خانه عثمان

ابن سعد از قول ابوحفصه - آزاد شده مروان بن حکم - می نویسد: روز جنگ بر در خانه عثمان، مروان بن حکم پیش آمد و سرود رزمی می خواند و می گفت: چه کسی به مبارزه من می آید؟ عروه بن شمیم بن بیاع لیثی به نبردش آمد و شمشیری بر پس گردنش زد تا بروی در غلتید. عبید بن رفاعه بن رافع زرقی با کاردی پیش آمد تا سر او را ببرد. مادر رضاعی مروان، یعنی فاطمه از قبیله ثقیف که مادر بزرگ ابراهیم بن عربی فرماندار یمامه است، دوید و به او گفت: اگر می خواستی او را بکشی، کشتی، دیگر به گوشتش چکار داری که می خواهی تکه تکه اش کنی؟ عبید بن رفاعه از او خجالت کشید و مروان را به همان حال رها کرد.<sup>۱</sup>

عیاش بن عباس گوید: شخصی که آن روز حضور داشت، به من می گفت: ابن بیاع را دیدم که به نبرد مروان بن حکم می رفت و دو طرف قبایش را که زیر آن زره پوشیده بود، بالا زده بود، و دیدم که ضربه ای به پس گردن مروان نواخت به طوری که قسمت بالای گردنش قطع شد و به روی در غلتید. خواستند او را سر ببرند، اما وقتی گفته شد: چرا

---

۱. الطبقات الکبری (چاپ لیدن)، ابن سعد: ۲۵/۵.

می خواهید گوشتش را پاره پاره کنید؟ رهایش کردند.

بلاذری از قول خالد بن حرب می نویسد: روز قتل عثمان، بنی امیه به ام حبیبه<sup>۱</sup> پناه بردند. او خانواده عاص و خانواده ابوالعاص و خانواده اسید را در کندوج<sup>۲</sup> و دیگران را در جایی دیگر پنهان کرد. روزی معاویه به عمرو بن سعید که با تبختر و گردن فرازی راه می رفت نگریست و گفت: پدر و مادرم فدای ام حبیبه، چقدر این خانواده را خوب میشناخت وقتی ترا در کندوج مخفی کرد.

مردم به طرف خانه عثمان رو آوردند از خانه بنی حزم انصاری به خانه او درآمدند. در برابرشان سه تن از قریش به دفاع برخاستند: عبدالله بن وهب بن زمعه بن الاسود<sup>۳</sup>، عبدالله بن عوف بن سباق<sup>۴</sup>، و عبدالله بن عبدالرحمن بن عوام. عبدالله بن عبدالرحمن بن عوام می گفت: ای بندگان خدا! قرآن میان ما و شما حاکم و داور است. عبدالرحمن بن عبدالله جمعی در حالی که این سرود رزمی را می خواند:

— امروز با شمشیر بران باقیمانده کفار و قبایل مشرک و جنگجویی را که بر مسلمانان حمله ور شده اند، می زنم.

— با چنان ضربه هایی که انسان بی تردید و مصمم می زند. آیا تو ما را به قرآن دعوت می کنی؟

— تو که قبلاً آن را به کناری انداخته بودی.

بر او حمله برد و او را کشت. گروهی از مردم بر عبدالله بن وهب بن زمعه و عبدالله بن

۱. همسر پیامبر اکرم ﷺ.

۲. مخزن گندم یا چیزهای دیگر که غالباً در خانه های دهقانی وجود دارد.

۳. ابن اثیر در *اسد الغایة*: ۲۷۳/۳ می گوید: وی در جنگ جمل پا در جنگ بر در خانه عثمان کشته شده است. ابن حجر در *الاصابة*: ۳۸۱/۲ می نویسد: در جنگ بر در خانه عثمان کشته شده است.

۴. وی عبدالله بن ابی مره، ابومیسرة عبدری است و چنانکه در *الاستیعاب*: ۳/۲ و *الاصابة*: ۳۶۷/۲ آمده، با عثمان کشته شده است.

۵. ابو عمر در *الاستیعاب* و ابن اثیر در *اسد الغایة* در شرح حال عبدالرحمن، و ابن حجر در *الاصابة*: ۴۱۵/۲ آورده اند که وی در روز قتل عثمان کشته شده است.

عوف بن سباق تاختند و آنها را در کنار خانه عثمان کشتند.

مالک اشتر آمد تا به عثمان رسید، و دید هیچ کس پیش عثمان نیست. از نزد عثمان برگشت. مسلم بن کریب - از قبیله همدان - به او گفت: ای مالک اشتر! تو ما را دعوت به کشتن این شخص می‌کردی تا دعوتت را پذیرفتیم، و اینک تا به او نگرستی، رو از او برگردانیدی. مالک به او گفت: ترا به جان پدرت دست‌بردار، مگر نمی‌بینی بی‌مدافع و بی‌وسیله است؟ داشت می‌رفت بدنبال کارش که ناگاه ناتل، برده آزاد شده عثمان گفت: اجلس رسیده، این به خدا مالک اشتر است که کشور را به تمامی علیه امیرالمؤمنین عثمان شورانده است. خدا بکشد مرا اگر او را نکشم. این را بگفت و به مالک اشتر حمله آورد. عمرو بن عبید حارثی - از قبیله همدان - داد زد ای اشتر! بیا که فلانی پشت سر تست. مالک اشتر رو برگرداند، ناتل را دید و او را با شمشیر زد تا دست چپش قطع شد، و به عمرو بن عبید گفت که ناتل زخمی را دنبال کند و او نیز وی را تعقیب کرد و کشت.

مروان بن حکم در باره جنگ در اطراف خانه عثمان چنین سروده است:

- در روز جنگ به آن جماعت نگفتم: مدتی دفاع کنید، و نیز نگفتم که زندگی را بر مرگ ترجیح دهید.

- بلکه به آنان گفتم: با شمشیرتان بجنگید و نگذارید دست کسی به آن پیرمرد برسد.

ابومخنف می‌گوید: مروان و جمعی با او مهبای جنگ گشتند. عثمان آنان را منع کرد، ولی نپذیرفتند و به کسانی که به خانه عثمان درآمده بودند، حمله بردند و آنها را بیرون کردند. عثمان را از خانه بنی حزم زید انصاری سنگباران کردند و در آن حال فریاد می‌زدند: ما نیستیم که ترا سنگباران می‌کنیم، این خداست که ترا با سنگ می‌زند. در جوابشان گفت: اگر خدا مرا با سنگ می‌زد، به من می‌خورد! مغیره بن اخنس در حالی که رجز می‌خواند، با شمشیر حمله کرد. رفاعه بن رافع در حالی که سرود رزمی می‌خواند، به حمله او جواب داد و با شمشیر بر سر او زد و او را کشت. گفته‌اند: یکی از افراد عادی او را کشته است.

مروان بن حکم در حالی که سرود جنگی می‌خواند، به مردم حمله آورد و به چپ و

راست شمشیر می زد. حجاج بن غزیه به او حمله کرد و با شمشیر بر گردنش نواخت، ولی شمشیرش نبرید و مروان به روی درگلتید. فاطمه انصاری دختر شریک - که مادر ابراهیم بن عربی کنانی که عبدالملک بن مروان او را به فرمانداری یمامه گماشت و دایه مروان بود - به بالین مروان آمد و دستور داد او را به خانه‌ای که در آن بستری وجود داشت، بردند. عامر بن بکیر کنانی که از مجاهدان بدر است، به سعید بن عاص حمله برد و با شمشیر بر سرش کوفت و نائله دختر فرافصه به بالینش آمد و او را به خانه‌ای درآورد و در آن را بیست.<sup>۱</sup>

طبری از قول ابو حفصه آزاد شده مروان بن حکم می نویسد: هنگامی که عثمان، رضی الله عنه، به محاصره افتاد، بنی امیه به یاری او مہیای جنگ شدند، و مروان به خانه عثمان درآمد و من همراهش بودم. به خدا من بودم که آتش جنگ را میان مردم روشن کردم. از بالای خانه مردی از قبیله اسلم را به تیر زدم و کشتم و او نیار اسلمی بود. بر اثر آن، جنگ در گرفت. آنگاه از فراز خانه پایین آمدم و مردم بر در خانه در حال زدو خورد بودند. بعد به عثمان پیغام دادند که قاتلش را تسلیم ما کن. گفت: به خدا قاتل او را نمی شناسم. پس همان شب که شب جمعه بود، آتش وار برافروختند، و چون بامداد گشت، متوجه ما شدند و اولین کسی که رو آورد، کنانه بن عتاب بود مشعل به دست بر پشت بام خانه ما که از خانه آل حزم به او راه داده بودند. به دنبال او مشعلها که با نفت می سوخت، سرازیر شد. ساعتی با آنها بر سر این که به چوب دست نیابند و نتوانند درهای چوبین را آتش بزنند، جنگیدیم. بالاخره آتش در قسمت‌های چوبین افتاد. در این هنگام، شنیدم که عثمان به یارانش می گفت: پس از آتش گرفتن چیزی باقی نمانده است، و اینک چوبها آتش گرفته و آتش به درها سرایت کرده است. بنابراین، هر که تاکنون موظف به اطاعت از من بود، این وظیفه را از دوشش برداشتم و باید به خانه خویش برود، سپس به مروان گفت: بنشین و بیرون نرو، اما مروان نافرمانی کرد و گفت: به خدا نمی گذارم کشته شوی و به تو دست پیدا کنند، و من صدایش را می شنیدم. آنگاه مروان

به طرف مردم رفت. به او گفتم: ترا تنها نمی‌گذارم، و همراهش رفتیم و به دفاع از او کمر بستیم. ما گروهی اندک بودیم و مروان سرود جنگی می‌خواند.

ابوبکر بن حارث می‌گوید: پنداری همین الان است که به عبدالرحمن بن عدیس بلوی می‌نگرم که پشت خود را به مسجد پیامبر اکرم تکیه داده بود و عثمان در آن وقت در محاصره بود و مروان هم به میدان آمده هم نبرد می‌طلبید. عبدالرحمن بن عدیس به شخصی که پسر عروه<sup>۱</sup> بود، گفت: برخیز و به نبرد این مرد برو. نوجوانی بلندبالا برخاسته به طرف مروان رفت و دامن زره خویش را بالا زد و ساق پایش را به مروان نمود، و مروان به قصد ضربه زدن به آن حرکتی کرد، در همان لحظه پسر عروه ضربه‌ای به گردن مروان وارد ساخت. پنداری همین حالا است که دیدم چرخ زدن و در غلتید و عبید بن رفاعه زرقی به سوی او آمد تا او را سر ببرد. (تا آخر ماجرا همانطور که از ابن سعد نقل شد).

حسین بن عیسی به نقل از پدرش گوید: «چون سه روز از عید قربان سپری گشت، دور خانه عثمان، رضی الله عنه، را گرفتند، و او هیچ نپذیرفت جز اینکه بر حکومت بماند و بر رویه‌اش، و به لشکریان و نزدیکانش پیام داد تا گرد آمدند. بعد، یکی از اصحاب پیامبر به نام نیاربن عیاض که پیری سالخورده بود، برخاست و عثمان را صدا زد. عثمان از فراز خانه‌اش نمایان گشت و او را به خدا سوگند داد که مردم را دور سازد. در حالی که نیاربن عیاض داشت جواب عثمان را می‌داد، یکی از یاران عثمان او را به تیر زد و کشت، و پنداشتند کسی که تیر انداخته، کثیرین صلت‌کنندی بوده است. پس به عثمان گفتند: قاتل نیاربن عیاض را به ما تسلیم کن تا او را به کیفر قتلی که مرتکب شده، بکشیم. گفت: حاضر نیستم مردی را که به من در حالی که می‌خواهید مرا بکشید یاری کرده، به کشتن دهم. چون وضع را چنین دیدند، به در خانه‌اش هجوم بردند و آن را آتش زدند. مروان بن حکم از خانه عثمان با گروهی به آنان حمله کرد و سعید بن عاص با گروهی دیگر حمله

۱. شاید اسمش عروه بن شمیم بیاع لیشی بوده باشد که در تاریخ طبری: ۱۳۳/۵ و طبقات ابن سعد ۱۹۸ آمده است.

آورد و مغیره بن اخنس ثقفی با گروهی دیگر، و جنگ شدیدی درگرفت. آنچه باعث تسریع و تشدید جنگ گشت، این بود که به ایشان خبر رسید نیرویی از اهالی بصره به یاری عثمان آمده و به صرار از توابع مدینه که یک شب راه با آن فاصله دارد، رسیده است و اهالی شام نیز به سوی مدینه رهسپار گشته‌اند. پس با آنان نبردی سخت بر در خانه کردند. مغیره بن اخنس ثقفی در حالی که سرود جنگی می‌خواند، به مردم حمله آورد، اما عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزاعی در حالی که سرود رزمی می‌خواند، بر او تاخت و او را کشت. رفاعه بن رافع انصاری به مروان حکم حمله برد و با یک ضربه او را در غلتاند و چون می‌پنداشت او را کشته است، دست از او کشید. عبدالله بن زبیر هم چندین زخم برداشت. جماعت مدافعان عثمان در هم شکستند و به کاخ پناه برده بر در آن سنگر گرفتند و در آنجا جنگی سخت کردند. در نبردی که بر در خانه صورت گرفت، زیاد بن نعیم فهري<sup>۱</sup> با عده‌ای از یاران عثمان کشته شد. مردم همچنان می‌جنگیدند تا عمرو بن حزم انصاری در خانه‌اش را که پهلوی خانه عثمان بن عفان بود باز کرد و مردم را صدا زد. مردم از خانه او به خانه عثمان رفتند و در آنجا با مدافعان جنگیدند تا آنها را شکست دادند و در خانه را باز گذاشتند تا بگریزند. آنها گریزان بیرون رفتند و در خیابانهای مدینه پراکنده شدند و عثمان باتنی چند از خانواده و یارانش تنها ماند و همراهانش همگی کشته شدند و عثمان، رضی الله عنه، نیز کشته شد.<sup>۲</sup>

خالد بن عقبه بن ابی معیط، برادر ولید بن عقبه در آن جنگ پا به فرار گذاشت و به همین مناسبت، عبدالرحمن بن سیحان<sup>۳</sup> در یک دویتی او را سرزنش کرده و خالد نیز در بیٹی او را به خاطر روگرداندن از همان جنگ ملامت نموده است.<sup>۴</sup>

ابوعمر می‌نویسد: مغیره بن اخنس در جنگ بر در خانه عثمان، با عثمان، رضی الله

۱. ابوعمر در الاستیعاب و ابن حجر در الاصابه او را از کشتگان جنگ خانه عثمان شمرده‌اند.

۲. تاریخ طبری: ۱۲۲/۵-۱۲۵؛ الکامل، ابن اثیر: ۷۳/۳، ۷۴.

۳. در انساب الاشراف چنین آمده است، اما در الاستیعاب و الاصابه به صورت ازهر بن سبحان آمده است.

۴. انساب الاشراف: ۱۱۷/۵؛ الاستیعاب: ۱۵۵/۱؛ الاصابه: ۱۰۳/۱، ۴۱۰.

عنه، کشته شد. درباره او در آن جنگ روایات و اخبار زیادی رسیده است، از جمله این که وقتی در خانه عثمان را آتش زدند، به عثمان گفت: به خدا نمی گذارم مردم در باره ما بگویند که ترا بی دفاع و خوار گذاشتیم. این بگفت و شمشیر به دست و سرودخوان، به نبرد شتافت و به مردم حمله برد. مردی ضربه ای به ساق پایش زد و آن را قطع کرد و بعد او را کشت. یکی از قبیلۀ بنی زهره به طلحه گفت: مغیره بن اخنس کشته شد. گفت: سرور هم پیمانان قریش کشته شده است.<sup>۱</sup>

ابن کثیر می نویسد: از مشاهیری که جزو یاران عثمان بودند و کشته شدند، زیاد بن نعیم فهری است و مغیره بن اخنس بن شریق، و نیارین عبدالله اسلمی، با عده ای در اثنای نبرد.<sup>۲</sup>

این روایات تاریخی را از آن جهت آوردیم و ضمیمه روایات تاریخی سابق کردیم که حکایت از این می کرد که همراه عثمان و مدافعش کسی نبوده جز امویان و نوکران و بردگان آزاد شده آنها که در برابر توده انبوه مهاجران و انصار از عثمان حمایت می کرده اند، چند نفری به کشتن رفته اند و دسته ای در کندوج خانه ام حبیبیه مخفی شده و چند نفر باقیمانده به کوچه های مدینه گریخته اند تا جز خود و خانواده اش کسی نمانده و نوبت کشته شدنش رسیده است. این مطالب را به خاطر نگهدارید تا مگر در بحث و بررسی از یک سلسله روایات تاریخی جعلی و دروغین سودمند افتد.

### نکته قابل توجه

در یکی از این روایات تاریخی – و دقیقاً در آخری – می بینیم که نیاربن عبدالله اسلمی از جمله یاران عثمان شمرده شده است و این خطا را ابن کثیر و امثالش بدان سبب مرتکب گشته اند که شماره مدافعان خلیفه را زیاد جلوه دهند، در حالی که می دانیم وی مرد بزرگ و سالخورده ای بوده که برای ارشاد و نصیحت عثمان به پا خاسته است و نوکر مروان او را به تیر زده و کشته و جنگ معروف در اطراف خانه عثمان با همین تجاوز

۲. تاریخ ابن کثیر: ۱۸۸/۷.

۱. رک: الاستیعاب، شرح حال مغیره.

و تعرض مسلحانه آغاز گشته است، زیرا مردم قاتل او را از عثمان خواسته‌اند تا قانون کیفر اسلام را در باره‌اش به مورد اجرا گذارند، و چون از انجام تقاضای بحق آنان سرپیچی نموده، خشمگین گشته و او را به عنوان حامی قاتل و جانی مورد حمله قرار داده‌اند.



## داستان کشته شدن عثمان

طبری و دیگر مورخان از قول یوسف بن عبدالله بن سلام می نویسند: عثمان در حالی که محاصره شده بود و مردم خانه اش را از هر سو در بر گرفته بودند، در برابر مردم ظاهر شد و چنین گفت: شما را به خدای عزوجل سوگند می دهم که مگر نمی دانید هنگام درگذشت امیرالمؤمنین عمر بن خطاب، رضی الله عنه، از خدا به دعا خواستید که برایتان خیر پیش آورد و کاری کند که به اتفاق آراء بهترین شخص انتخاب شود؟ آیا می خواهید بگویید خدا دعای آنها را اجابت ننموده است و با این سخن، به خدای منزّه اهانت روا دارید؟ در حالی که می دانید در آن هنگام از میان بشر فقط شما اهل دین خدا بودید و هنوز وحدت آراء و اتحاد سیاسی خود را از دست نداده بودید. یا می خواهید بگویید: خدا دینش را بی اهمیت شمرده و مورد بی اعتنائی قرار داده و التفاتی به این ننموده است که چه کسی عهده دار دینش می شود؟ در حالی که دین اسلام در آن هنگام وسیله پرستش خدای یگانه بود و هنوز پیروانش دسته دسته نشده بودند تا یکدیگر را واگذارند و مورد بی مهری قرار دهند. یا می گوئید: تعیین من به صورت مشورتی صورت نگرفته است؟ و خود را به ناروا برتری داده اید و به مقام حکومت نشانده اید، و خدا امتی را که در برابرش سر به نافرمانی بردارد به حال خود وامی گذارد، و چون در تعیین زمامدار

مشورت نشده و از آنچه مایه ناخشنودی خداست پرهیز نگشته، چنین شده است. یا می‌گویید: خدا نمی‌دانست عاقبت کار و حکومتم چه خواهد شد؟ به این ترتیب که در قسمتی از دوره حکومتم درستکار و مورد خشنودی دینداران بودم، ولی بعداً کارهایی در حکومت از من سر زده که خدا و شما را به خشم می‌آورد، و از کارهای اخیر روزی که خدا مرا برگزید و خلعت افتخارآمیز خلافت بر من پوشانید، خبر نداشت. شما را به خداوند قسم می‌دهم آیا سوابق خوب مرا و کارهای نیکویی را که قبلاً انجام داده‌ام، به یاد ندارید؟ آن وظایفی را که در برابر خدا داشتم و وظیفه جهاد با دشمنانش را که خدا بر انجامش گواهی داد. وظیفه همه کسانی که پس از من می‌آیند، این است که به افتخار آن انجام وظایف اعتراف داشته باشند.

دست نگهدارید، و مرا نکشید، زیرا فقط سه گونه شخص را می‌توان کشت: ۱- کسی که با داشتن همسر مرتکب زنا شود ۲- کسی که پس از مسلمانی کافر شود ۳- کسی که دیگری را بدون اینکه قاتل باشد، به قتل رساند. بنابراین، اگر شما مرا بکشید، شمشیر را برگردن خویش نهاده‌اید و خدا آن شمشیر را تا به قیامت از میان بر نخواهد داشت. مرا نکشید، چون اگر مرا بکشید، پس از من هرگز به حال جماعت نماز نخواهید گذاشت و پس از من هرگز مال غنیمتی میان شما تقسیم نخواهد شد و هیچگاه خدا اختلاف را از میان شما نخواهد زدود.

در جوابش چنین گفتند: در باره این که گفتی مردم بعد از عمر، رضی الله عنه، از خدای عزوجل خواستند در مورد کسی که زمامدارشان می‌شود، خیر پیش آورد و پس از خیرخواهی از خدا ترا عهده‌دار زمامداری کردند، باید بگوییم: خدا هرچه پیش آورده خیر بوده است، به این معنی که خدای منزله حکومت ترا وسیله آزمایشی ساخته تا بدان بندگانش را بیازماید. در باره پیشگامی و سابقه ات با پیامبر خدا سخن گفتی، حقیقت این است که تو در ایمان به اسلام پیشگام بودی و خوش سابقه، و صلاحیت تصدی خلافت را نیز داشتی، اما بعداً تغییر عقیده و رویه دادی و بدعتهایی که می‌دانی، از تو سر زد. در خصوص این که گفتی اگر ترا بکشیم چه بلاهایی بر سرمان خواهد آمد، باید بگوییم

درست نیست که از ترس آشوبی که سال آینده پیش خواهد آمد، اکنون از اجرای قانون اسلام خودداری کنیم. در پاسخ این حرفت که جز قتل سه گونه شخص جایز نیست، باید بگوییم ما در قرآن می بینیم کشتن غیر از این سه گونه اشخاص هم جایز شمرده شده است و آن کشتن کسی است که در جهان برای فساد کردن تلاش می کند، و کشتن کسی که به تجاوز مسلحانه مبادرت می جوید و بعد در ادامه تجاوزش به جنگ می پردازد، و کشتن کسی که در راه دریافت حقی ایجاد مانع می کند و در این ممانعت گردن فزایی نموده کار را به جنگ می رساند. مسلم است که تو به تجاوز مسلحانه مبادرت کرده ای و مانع دریافت و تحقق حقی گشته ای و در برابر تحقق آن ایستاده و گردن فزایی نموده ای و نمی گذاری قصاص آنان که عمداً به ایشان ظلم کرده ای، از تو گرفته شود، و به حکومت کردن بر ما چنگ انداخته ای، و در حکومت و تقسیم درآمد عمومی از قانون اسلام منحرف گشته و ستم روا داشته ای. اگر ادعا داری بر سر اینها در برابرمان گردن فزایی نمی کنی و کسانی که به حمایت برخاسته اند و نمی گذارند دست ما به تو برسد، بی اجازه ات به جنگ برخاسته اند، در حقیقت چنین است که آنان از این دفاع می کنند که تو به حکومت سخت دل بسته ای. بنابراین، هرگاه تو از حکومت استعفا دهی، آنها از جنگ برای حمایت دست خواهند کشید.

بلاذری و دیگر مورخان می نویسند: وقتی به مصریان و دیگر کسانی که در محاصره عثمان شرکت جسته بودند، اطلاع رسید که به عبدالله بن عامر و معاویه چه نوشته است، کار را بر او سخت تر گرفتند و محاصره اش را تنگ تر ساختند و به این که کارش را با کشتنش خاتمه دهند، راغب تر گشتند. در محاصره، طلحه بر مردم چیرگی سیاسی یافته بود، و به آنها دستور داد نگذارند کسی نزد عثمان برود یا از خانه اش خارج شود یا آب به او برسد، چنانکه ام حبیبه دختر ابوسفیان با مشک کوچکی آب در هنگام شدت محاصره آمد، اما نگذاشتند وارد خانه عثمان شود، و چون گفت: او قیم خانواده ما و عهده دار سرپرستی یتیمان ماست و من می خواهم در این باره با او مذاکره کنم، به او اجازه ورود دادند، و او آن مشک کوچک آب را به عثمان رسانید.

جیبرین مطعم می‌گوید: عثمان به طوری در محاصره قرار گرفت که به آبی جز حوضچهٔ خانه‌اش نمی‌توانست دسترسی داشته باشد. به همین جهت، نزد علی رفتیم و گفتم: آیا به این راضی هستی که خویشاوند تو چنان محاصره شود که نتواند جز از حوضچهٔ خانه‌اش استفاده کند؟ گفت: پناه بر خدا! آیا او را به این حال درآورده‌اند؟ گفتم: آری. پس به سراغ مشک‌های آب رفت و آنها را به عثمان رساند و او را سیراب کرد.

چون جنگ در گرفت و در آن نبرد، زیادبن نعیم فهری با عده‌ای از یاران عثمان کشته شدند، مردم همچنان به زدوخورد ادامه دادند تا عمروبن حزم انصاری در خانه‌اش را که در همسایگی عثمان بود، بگشود و مردم را صدا زد، و مردم از خانهٔ او بر مدافعان عثمان تاختند و در داخل خانه با آنها جنگیدند تا شکست یافتند، و در خانه را به روی آنها باز گذاشتند تا بگریزند. آنان گریزان به خیابانهای مدینه ریختند و عثمان با تنی چند از خانواده و یارانش تنها ماند و همراهانش همگی کشته شدند و عثمان، رضی الله عنه، نیز کشته شد.

ابن سعد و طبری از قول عبدالرحمن بن محمد می‌نویسند: محمد بن ابی بکر از طریق خانهٔ عمروبن حزم به درون خانهٔ عثمان رفت و کنانة بن بشر بن عتاب و سودان بن حمران و عمروبن حمق او را راهنمایی می‌کردند. آنان عثمان را نزد همسرش نائله یافتند که داشت قرآن می‌خواند و سورهٔ بقره را. محمد بن ابی بکر جلو رفت و ریش عثمان را گرفت و به او گفت: ای نعتل! خدا ترا رسوا و ذلیل کرد. عثمان گفت: من نعتل نیستم، بلکه بندهٔ خدا و امیرالمؤمنینم. محمد بن ابی بکر گفت: معاویه و فلانی و فلانی به درد تو نخوردند. عثمان گفت: عموجان! ریشم را رها کن. پدرت هرگز این را که تو گرفته‌ای نمی‌گرفت. محمد بن ابی بکر گفت: آخر نمی‌خواهم بیش از گرفتن ریشت با تو خشونت به خرج دهم. عثمان گفت: از خدا بر ضد تو و برای نجات از دست تو کمک می‌خواهم. آنگاه محمد بن ابی بکر با پیکانی که در دست داشت، بر پیشانی او زد.

بلاذری مطلب را به این عبارت آورده است: عثمان قرآن را برداشته به آغوش فشرد و گفت: ای بندگان خدا! هر حقی را که در این کتاب برای شما ثبت است، به شما خواهم

داد و از آنچه مورد نارضایتی شماست، دست خواهم کشید، خدایا تو شاهد باش. محمد بن ابی بکر گفت: حالا قبول می‌کنی، در حالی که قبلاً از حکم خدا و پیشنهادات بحق ما سرپیچی می‌کردی و از تبهکاران بودی. آنگاه پیکانی را که در دست داشت، به استخوان نرمه پشت گوش عثمان فرو برد و تکانی داد، ولی نبرید. در این حال عثمان گفت: ای بندگان خدا! مرا نکشید که پشیمان شوید و به اختلاف و کشمکش گرفتار.

ابن کثیر به این صورت نوشته است: محمد بن ابی بکر در یک گروه سیزده نفره آمد و ریش عثمان را به چنگ گرفت و بالا کشید تا صدای به هم خوردن دندانهایش شنیده شد، سپس گفت: معاویه به درد نخورد، عبدالله بن عامر به درد نخورد، و نامه‌هایت برایت فایده‌ای نداشت.

به موجب نوشته ابن عساکر، محمد بن ابی بکر گفت: ای نعثل! چه دینی داری؟ گفت: دین اسلام، و نعثل هم نیستم، بلکه امیر مؤمنانم. گفت: رویه قرآنی را تغییر داده‌ای. عثمان گفت: قرآن بین من و شما حاکم باشد. آنگاه محمد بن ابی بکر پیش رفته ریش او را به چنگ گرفت و گفت: در روز قیامت از ما این را نخواهند پذیرفت که بگوییم: پروردگارا ما از سروران و بزرگانمان اطاعت نمودیم و در نتیجه آنها ما را از راه راست به در بردند<sup>۱</sup>، و عثمان را کشان کشان از خانه تا در منزل کشید، و او در همان حال می‌گفت: عموجان! پدرت هرگز ریشم را نمی‌گرفت.

ابن سعد و طبری می‌نویسند: کنانه بن بشر پیکانی را که در دست داشت، بالا برد و به زیر گوش عثمان فرو برد و فشرده تا به حلقش درآمد، بعد شمشیرش را بر آورد و بر او زد تا کشته شد.

به موجب روایت ابن ابی عون، کنانه بن بشر تجیبی با میله آهنین بر پیشانی و جلو سر عثمان کوفت تا در غلتید. ولید بن عقبه یا دیگری در این باره چنین سروده است:

— آن تجیسی گری را بالا برد و بر سر و پیشانی او فرود آورد.<sup>۱</sup>

چون در غلتید، سودان بن حمران مرادی او را به شمشیر زد و کشت. عمرو بن حنق به روی عثمان پرید و بر سینه اش نشست و در حالی که رمقی در بدن داشت نه ضربه بر او زد، و گفت: سه ضربه آن را به خاطر خدا زدم و شش ضربه دیگر را به خاطر کینه ای که از او در دل داشتم.

عمیر بن ضابی هم آمد و یکی از دنده هایش را شکست. ابن حجر در الاصابة می نویسد: وقتی عثمان کشته شد، عمیر بن ضابی بر او پرید و دو تا از دنده هایش را شکست. مسعودی می گوید: از جمله حملہ کنندگان عمیر بن ضابی بر جمعی است که شکم عثمان را با شمشیر درید. وی روایت دیگری هم آورده که بعداً نقل می کنیم.

طبری و ابن عبد ربه و ابن کثیر می نویسند: سه ضربه بر سرش وارد آوردند و سه ضربه بر سینه اش، و ضربه ای بر جلو چشم و بالای بینی اش وارد ساختند که استخوان را شکافت و هنوز رمقی داشت که او را زخمی ساختند، می خواستند سرش را ببرند که نائله و دختر شیبیه بن ربیعہ — دو همسرش — خود را به روی او انداختند، و ابن عدیس گفت: رهایش کنید. به دستور او رهایش کردند، و آن دو زن لگدمال شدند. ابن کثیر می نویسد: به موجب یکی از روایات تاریخی غافقی بن حرب بعد از محمد بن ابی بکر پیش آمد و با پاره آهنی بر دهان عثمان کوفت.

بلاذری از قول وثاب که در آن معرکه با عثمان بود و دو زخم هم برداشته بود، می نویسد: عثمان مرا فرستاد تا نزد مالک بن اشتر رفتم و او را دعوت کردم پیش عثمان بیاید. وقتی مالک آمد، عثمان به او گفت: مردم از جان من چه می خواهند؟ جواب داد: پیشنهاد می کنند استعفا دهی و حکومت را به خودشان واگذاری، یا بگذاری قصاص احکام ناروایی را که صادر کرده ای، از تو بگیرند، و در غیر این صورت ترا خواهند کشت. گفت: استعفا نخواهم داد و حاضر نمی شوم خلعتی را که خدا بر تنم آراسته،

۱. بسیار عجیب است که ابو عمر، ابن عبد البر در کتابش الاستیعاب این بیت را در شرح حال امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در جریان قتلش آورده است!

بیرون بیاورم. در مورد قصاص گرفتن از خود نیز باید بگویم: خودت می‌دانی که دو همکار سابقم ابوبکر و عمر هم گاهی به خطا و ناروا افراد را کیفر می‌دادند. آخر بدنم طاقت این را ندارد که از من قصاص شود. اما در مورد کشتنم، به خدا قسم اگر مرا بکشید، بعد از آن هرگز همدیگر را دوست نخواهید داشت و به طور دسته‌جمعی و بالاتفاق به جنگ دشمن نخواهید رفت.

وثاب می‌گوید: من زخمی برداشته بودم و گاه خونریزی می‌کرد و زمانی خوب می‌شد. عثمان از من پرسید: آب برای وضو داری؟ گفتم: آری. آب آوردم و وضو گرفت و بعد قرآن را برداشت و در برابر زشتکاران سپر خویش ساخت. در این هنگام، مردکی مثل گرگ سر رسید و نگاهی انداخت و سپس برگشت. گفتم عاملی آنان را برگرداند و دور داشت. بعد محمد بن ابی بکر سر رسید و دو زانو نشست، و ریش عثمان را گرفت و تکان داد به طوری که صدای به هم خوردن دندانهایش شنیده شد، و به او گفت: معاویه به دردت نخورد، عبدالله بن عامر به دردت نخورد. عثمان گفت: عمو جان! دست نگهدار. به خدا قسم، پدرت چنین رفتاری با من نمی‌کرد. آنگاه به کمک همدیگر عثمان را کشتند. از ابن سیرین روایت شده که گفت: ابن بدیل از سر خصومت با شمشیر به سراغ عثمان آمد، در حالی که می‌گفت: حتماً او را خواهم کشت. کنیز عثمان به او گفت: تو کوچک‌تر از آنی که چنین کاری بتوانی کرد. وی به اطافی که عثمان در آن نشسته بود، درآمد و ضربه شمشیری بر او نواخت که نمی‌دانم به کجای بدنش اصابت کرد.<sup>۱</sup>

۱. رک: طبقات ابن سعد (چاپ لیدن): ۵۱/۳؛ انساب الاشراف، بلاذری: ۷۲/۵، ۸۲، ۸۳، ۹۲، ۹۷، ۹۸؛ الامامة والسياسة: ۳۹/۱؛ تاریخ طبری: ۱۲۵/۵، ۱۳۱، ۱۳۲؛ العقد الفرید: ۲۷۰/۲؛ مروج الذهب: ۴۴۲/۱؛ الاستيعاب: ۴۷۷/۲، ۴۷۸؛ تاریخ ابن عساکر: ۳۷۲/۴؛ الكامل، ابن اثیر: ۷۲/۳، ۷۵؛ شرح ابن ابی الحدید: ۱۶۶/۱، ۱۶۸؛ تاریخ ابن خلدون: ۴۰۱/۲؛ تاریخ ابی الفداء: ۱۷۰/۱؛ تاریخ ابن کثیر: ۱۸۴/۷، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸؛ حیاة الحیوان، دمیری: ۵۴/۱؛ مجمع الزوائد: ۲۳۲/۷؛ تاریخ الخمیس: ۲۶۳/۲؛ السیرة الحلبیة: ۸۵/۲؛ الاصابة: ۲/۱۵؛ ازالة الخفاء: ۲۳۹/۲-۲۴۲.

## کفن و دفن عثمان

طبری از زبان ابوبشیر عابدی می‌نویسد: عثمان، رضی الله عنه، سه روز بر زمین افتاده بود و دفنش نکردند. آنگاه حکیم بن حزام قرشی و بعد از وی یکی از قبیلۀ بنی اسد بن عبدالعزّی و بعد از آن دو جیبیر بن مطعم دربارهٔ دفن عثمان با علی صحبت کردند و از او تقاضا نمودند به خانوادهٔ عثمان اجازه دهد او را دفن کنند. علی به آنها اجازه داد. چون خبر به گوش مردم رسید، عده‌ای در راه با سنگ به کمین نشستند. تنی چند از خانواده‌اش نعش را برداشتند و می‌خواستند به طرف باغی در مدینه که حش کوكب<sup>۱</sup> نام داشت و یهودیان مرده‌هاشان را در آن دفن می‌کردند، ببرند. وقتی نعش را حمل می‌کردند، تابوتش را سنگباران کردند و خواستند آن را واژگون سازند که خبر به علی رسید. بی‌گام داد که دست از آن بدارند. دست از آن برداشتند و جنازه را در حش کوكب دفن کردند. هنگامی که معاویه بن ابی سفیان بر مردم چیره گشت، دستور داد آن باغ را ویران ساختند تا آن قطعه زمین به گورستان بقیع متصل شد، و دستور داد مردم مردگان خویش را در اطراف گور عثمان دفن کنند تا به تدریج آن گور به آرامگاه‌های مسلمانان متصل و ملحق گشت.

طبری از قول ابوکرب که خزانه‌دار عثمان بوده است، می‌نویسد: عثمان، رضی الله عنه، را اوایل شب دفن کردند. جنازه‌اش را کسی جز مروان بن حکم و سه تن از نوکرانش و دختر پنجمین او مشایعت نکردند. دخترش نوحه سر داد و به صدای بلند گریست. مردم سنگ برگرفتند و فریاد زدند: نعثل، نعثل! و نزدیک بود دختر عثمان سنگباران شود. بعد داد زدند: به طرف باغ، به طرف باغ! ناچار کنار باغی خارج گورستان مسلمانان دفن شد.

عبدالله بن ساعده گوید: عثمان بعد از کشته شدن، دو شب بر جای ماند و نمی‌توانستند دفنش کنند. آنگاه چهار نفر جنازه‌اش را حمل کردند: حکیم بن حزام،

۱. ابو عمر در الاستیعاب و یاقوت حموی در معجم البلدان و محب طبری در الریاض النضره می‌گویند: کوكب نام یکی از انصار بود و حش یعنی بستان.



جیبر بن مطعم، نیار بن مکرّم، و ابوجهم ابن حذیفه. وقتی جنازه را بر زمین گذاشتند تا بر او نماز میت بگزارند، چند تن از اصحاب پیامبر آمدند و آنان را از نماز گزاردن بر او منع نمودند، از جمله: اسلم بن اوس بن بجره ساعدی و ابوحیه مازنی و عده‌ای دیگر، سپس از دفن او در بقیع جلوگیری کردند. در این وقت ابوجهم گفت: او را دفن کنید، خدا و فرشتگانش بر او نماز خوانده و درود فرستاده‌اند. آنان گفتند: نه به خدا قسم، به هیچ وجه نمی‌گذاریم در گورستان مسلمانان دفن شود. ناگزیر او را در حش کوب دفن کردند. هنگامی که بنی امیه به سلطنت رسیدند، آن بستان را ضمیمه بقیع کردند، و امروزه گورستان بنی امیه است.

طبری از قول عبدالله بن موسی مخزومی می‌نویسد: چون عثمان، رضی الله عنه، کشته شد، خواستند سرش را از تن جدا کنند، نائله و ام‌البینین خود را بر روی او انداختند و باعث شدند که دست از آن کار بردارند. آن دوزن فریاد کشیدند و بر سر و صورت زدند و جامه بر تن دریدند، و ابن عدیس گفت: رهایش کنید. جنازه عثمان را بدون اینکه غسل بدهند، به طرف بقیع بیرون بردند و خواستند در محلی که جنازه‌ها را می‌گذارند، بر او نماز بگزارند که انصار مانع شدند. عمیر بن ضابی وقتی که نعش عثمان بر دری نهاده شده بود، آمد و بر آن پرید و یکی از دنده‌هایش را شکست و گفت: پدرم ضابی را زندانی کردی و آنقدر در زندان نگهداشتی تا همانجا مرد.

ابن سعد و طبری از مالک بن ابی عامر نقل می‌کنند که من یکی از کسانی بودم که نعش عثمان، رضی الله عنه، را بر دوش گرفتند. او را بر روی دری حمل می‌کردیم و چون شتابان می‌رفتیم، سرش بر در کوفته می‌شد و صدا می‌کرد، و خیلی زیاد وحشتناک و ترسان بودیم تا آنکه او را در گورش در حش کوب نهادیم.

بلاذری روایتی از ابومخنف بدین مضمون ثبت کرده است: عثمان، رضی الله عنه، روز جمعه کشته شد و همانطور در خانه‌اش رها شده بود. جیبر بن مطعم، و عبدالرحمن بن ابی بکر، و مسور بن مخرمه زهری، و ابوجهم بن حذیفه عدوی آمدند تا بر او نماز گزارند و کفن و دفن کنند. در این هنگام، عده‌ای از انصار آمدند و گفتند:

نمی‌گذاریم بر او نماز بگزارید. ابوجهم به آنها گفت: نمی‌گذارید بر او نماز بخوانیم؟ فرشتگان بر او نماز خوانده و درود فرستاده‌اند. حجاج بن غزیه گفت: اگر دروغ بگویی، خدا ترا به جایی درآورد که او را در می‌آورد. گفت: باشد، خدا مرا با او برانگیزد. حجاج بن غزیه گفت: در حقیقت خدا ترا با او و شیطان یکجا برمی‌انگیزد. به خدا اگر ترا نکشیم و پیش او نفرستیم، اشتباه کرده و ناتوانی نشان داده‌ایم. ابوجهم ساکت شد، بعد آن جماعت از جنازه عثمان غفلت کردند و به کار دیگری سرگرم گشتند، و این چند نفر برگشتند و بر جنازه نماز خواندند و دفنش کردند، و پیش‌مازشان هم جیرین مطعم بود. ام‌البین دختر عیینه بن حصن همسر عثمان به هنگام حمل جنازه چراغ به دست داشت، و جنازه بر در کوچکی نهاده شده بود و پاهای مرده از آن بیرون بود.

این روایت تاریخی را که حاکی از این است که انصار و اصحاب پیامبر از اقامه نماز میت بر جنازه عثمان جلوگیری کرده‌اند، ابو عمر در استیعاب از قول هشام بن عروه به نقل از پدرش آورده است. وی می‌گوید: جماعتی از انصار به حاملان جنازه عثمان برخوردند و با آنها جنگیدند تا جنازه را به زمین انداختند. بعد عمیر بن ضابی لگد بر شکمش زده می‌گفت: من کافری را ندیده‌ام که شکمی به این نرمی داشته باشد. او نسبت به عثمان از همه مردم تندروتر بود و می‌گفت: پدرم ضابی را به من نشان بده، پدرم را زنده کن تا ببیند که عثمان در چه حال است.

ابن قتیبه می‌نویسد: عمیر بن ضابی آمد و لگدی بر شکمش زد.<sup>۱</sup>

بلاذری می‌نویسد: عثمان در حش کوكب که نخلستانی متعلق به مردی و قدیمی بود به نام کوكب، دفن شد. بعد از دفن او مردم نزد علی آمدند و با او بیعت کردند. خواستند عثمان را در بقیع دفن کنند، عده‌ای از دفنش در آنجا جلوگیری کردند که از جمله آن جماعت اسلم بن بجره ساعدی، و به قولی جبلة بن عمرو ساعدی بوده است. ابن دأب گفته است: مسحورین مخرمه بر جنازه عثمان نماز خوانده است.

مدائنی از وقاصی، و او از زهری نقل می‌کنند که از دفن عثمان جلوگیری شد. پس

ام حبیبه بر در مسجد ایستاد و گفت: بگذارید ما این مرد را دفن کنیم، وگرنه جامه پیامبر خدا را بیرون می آورم. در نتیجه، اجازه دادند تا او را دفن کنند.

همو از قول ابی زناد آورده است که نائله همسر عثمان شبی که او را دفن کردند، با چراغی همراه جنازه بیرون آمد و گریبان دریده فریاد می زد: آه بر عثمان! آه بر امیرالمؤمنین! جیبیرین مطعم به او گفت: چراغ را خاموش کن، مگر نمی بینی چه کسانی روبروی در ایستاده اند؟ پس چراغ را خاموش کرد. به بقیع رسیدند. جیبیر بر جنازه نماز خواند و حکیم بن حزام و ابوجهم و نیاربن مکرم و نائله و ام البنین، دو همسر عثمان از پی او نماز گزاردند. نیار و ابوجهم و جیبیر به داخل گودال رفتند. چون دفنش کردند و سرگور را پوشاندند و هموار ساختند، پراکنده شدند.

ابوعمر مطلب را به این عبارت آورده است که چون دفنش کردند، گورش را پوشاندند و پنهان ساختند.

سمهودی این مطلب را به نقل از ابن شبه از قول زهری در کتاب خویش ثبت کرده است.<sup>۱</sup>

ابن جوزی و محب طبری و هیشمی از عبدالله بن فروخ روایت کرده اند که گفت: من شاهد بودم که عثمان بن عفان را با لباسش و بدون اینکه غسلش بدهند، دفن کردند. محب طبری می گوید: این روایت تاریخی را بخاری و بغوی ثبت کرده اند. ابن اثیر در *الکامل* و ابن ابی الحدید در شرح *نهج البلاغه* می نویسند که عثمان را غسل ندادند و در جامه اش کفنش کردند.

ابوعمر در *استیعاب* از قول مالک می نویسد: چون عثمان، رضی الله عنه، کشته شد، سه روز نعش او در زیاله افتاده بود و شب روز سوم دوازده نفر<sup>۲</sup> آمدند، از جمله حویطب

۱. *وفاء الوفاء*: ۹۹/۲.

۲. روایات تاریخی مربوط به این موضوع متفقند بر این که کسانی که عهده دار کفن و دفنش شده اند، چهار نفر بوده اند. محب طبری می گوید: همچنین گفته شده کسانی که عهده دار کفن و دفنش شده اند، پنج یا شش نفر بوده اند، چهار مرد و دو زن که عبارت بودند از: نائله و ام البنین.

بن عبدالعزی، حکیم بن حزام، و عبدالله بن زبیر که جنازه را حمل کردند و چون به گورستان رسیدند، جماعتی از قبیلۀ بنی مازن داد زدند که به خدا اگر اینجا دفنش کنید، فردا مردم را خیر خواهیم کرد. ناچار جنازه را از آنجا بردند. جنازه بر دری نهاده شده بود و سرش بر در چوبی می خورد و تق تق صدا می کرد. سرانجام، جنازه بردند تا به حش کوب رسیدند و گوری کردند و عایشه دختر عثمان، رضی الله عنهما، چراغی به دست داشت. وقتی جنازه را بدر آوردند تا دفن کنند، عایشه فریاد برآورد. عبدالله بن زبیر به او گفت: به خدا اگر ساکت نشوی، بر صورت و چشمت خواهم زد. پس خاموش شد، و عثمان دفن شد.

این مطلب را محب طبری به نقل از قلعی در کتاب *الریاض النضره* آورده و نیز از قول خجندی نوشته که جنازه سه روز در حش کوب افتاده بود و بر آن نماز نمی خواندند. صفدی از قول مالک می نویسد: نعش عثمان سه روز در زیاله افتاده بود.<sup>۱</sup> یعقوبی می نویسد: سه روز دفن نشده ماند. در دفنش حکیم و جبیر و حویطب و عمرو بن عثمان حضور یافتند و شبانه در محلی معروف به حش کوب دفن شد. همین چهار نفر بر او نماز خواندند. آورده اند که بر او نماز گزارده نشد، و گفته اند: یکی از این چهار نفر بر او نماز خواند، و حقیقت آن است که بدون نماز دفن شد. ابن قتیبه می نویسد: گفته اند که عبدالرحمن بن ازهر گفته است: من به هیچ وجه در کار عثمان، نه به نفع او و نه علیه او، شرکت نکرده بودم. شبی در کنار خانه ام نشسته بودم و یک شب از کشتن عثمان می گذشت که دیدم منذر بن زبیر آمد و به من گفت: برادرم عبدالله بن زبیر از تو می خواهد پیش او بروی. نزد او رفتم، به من گفت: ما تصمیم گرفته ایم عثمان را دفن کنیم. آیا از تو کاری برمی آید؟ گفتم: به خدا به هیچ وجه در کار او دخالت نکرده ام و تصمیم دارم دخالت نکنم، و از نزدش بیرون آمدم. بعد او را دنبال کردم، دیدم با چند نفر از جمله جبیر بن مطعم، ابوجهم، مسور، و عبدالرحمن بن ابی بکر جنازه عثمان را که بر دری نهاده شده بود، حمل کردند و سرش بر آن در می خورد و تق

تق صدا می‌کرد. آن را بردند و در محلی که مخصوص گذاشتن جنازه‌هاست، گذاشتند. در این وقت عده‌ای از انصار پیش آنها آمدند و گفتند: به خدا نمی‌گذاریم بر او نماز بخوانید. ابوجهم گفت: نمی‌گذارید بر او نماز بگذاریم؟ خدای تعالی و فرشتگانش بر او نماز گزارده‌اند. یکی از انصار به او گفت: اگر دروغ بگویی، خدا ترا به همان جایی درآورد که او را درخواهد آورد. ابوجهم گفت: خدا مرا با او برانگیزد. گفت: خدا ترا با شیاطین برخواهد انگیخت. به خدا قسم، اگر ترا رها کنیم از ناتوانی ماست. آن جماعت به ابوجهم گفتند: ساکت شو و دست بدار. او هم دم فرو بست. پس جنازه را برداشتند و شتابان بردند، پنداری همین الان است که صدای خوردن سرش را بر در چوبین می‌شنوم. جنازه را بردند تا رسیدند به دورترین نقطه بقیع و آنجا بر زمین گذاشتند. در این هنگام، جبلة بن عمرو ساعدی که از انصار است در رسید و گفت: نه به خدا نمی‌شود او را در بقیع رسول خدا دفن کنید و نیز نمی‌گذاریم بر او نماز بخوانید. ابوجهم گفت: یاالله راه بیفتیم، اگر ما بر او نماز نخواندیم، خدا بر او نماز خوانده است. پس بیرون رفتند و عایشه دختر عثمان با آنها بود و چراغی را که در چیزی پنهان کرده بود، همراه داشت تا رسیدند به حش کوکب، گودالی برایش کردند و سپس برخاستند و بر او نماز گزاردند و امام جماعتشان جیبر بن مطعم بود. بعد او را در قبر نهادند. وقتی دخترش به گور نهادن پدر را دید، بانگ به گریه برداشت. ابن زبیر به او گفت: به خدا اگر ساکت نشوی، بر صورت و چشمت خواهم زد. پس او را دفن کردند، و سنگ لحد بر گورش نهادند و همینطور خاک بر آن ریختند.

یاقوت حموی می‌نویسد: عثمان چون کشته شد، نعش او را در حش کوکب انداختند و بعداً در کنار آن دفنش کردند.

ابن کثیر قسمتی از آنچه را که از بلاذری نقل کردیم، نوشته است و سپس می‌گوید: آنگاه نعش دو برده عثمان را که در خانه عثمان کشته شده بودند و صبیح و نجیح نام داشتند، بردند و در کنار عثمان در حش کوکب دفن کردند. همچنین گفته‌اند: خوارج نگذاشتند آن دو را دفن کنند، و پای آن دو را گرفتند و کشیدند و بیرون شهر انداختند تا

سگها آنها را خوردند.

معاویه در دوره حکومتش به گور عثمان خیلی توجه کرد و دیواری را که میان آن و بقیع بود، برداشت و به مردم دستور داد مردگان خویش را در اطراف قبر عثمان دفن کنند.

حلبی در السیرة النبویة به نقل از ابن ماجشون از مالک می نویسد: جسد عثمان پس از کشته شدنش سه روز در زباله افتاده بود، و گفته اند: پس از قتلش سه روز در خانه اش را بسته بودند و هیچ کس نمی توانست او را دفن کند، وقتی هم او را دفن کردند، از ترس اینکه جسدش را از گور بیرون بیاورند، روی گور را هموار و پنهان ساختند. دو برده ای را که با عثمان کشته شده بودند، از پایشان کشیدند و بر تپه ها انداختند تا سگها آنها را خوردند.

ابن ابی الحدید و ابن اثیر و دمیری می نویسند: جسد عثمان سه روز دفن نشده و نماز نخوانده افتاده بود. گفته اند نعش او را غسل نداده و کفن نکرده اند، و نیز گفته اند: جبیر بن مطعم بر جنازه اش نماز خواند، و شبانه دفن شد.

سمهودی در وفاء الوفاء از عثمان بن محمد اخنسی از ام حکیمه نقل می کند که من با چهار نفری که عثمان بن عفان را دفن کردند، بودم، یعنی با جبیر، حکیم، ابو جهم، و نیار اسلمی. جنازه را بر دری نهادند و حمل کردند و صدای تق تق سرش را که بر در می خورد، می شنیدم جنازه را بردند تا رسیدند به حش کوکب، و در آنجا به خاک سپردند و بعد دیوار را بر روی آن خراب کردند و در همانجا بر او نماز گزارند.<sup>۱</sup>

احمد شوقی بک شاعر معروف معاصر در شعری به همین معانی اشاره کرده است.<sup>۲</sup>

۱. رک: طبقات ابن سعد (چاپ لیدن): ۵۵/۳؛ انساب الاشراف ۸۳-۸۶، ۹۹؛ الامامة والسياسة: ۴۰/۱؛ تاریخ طبری: ۱۴۳/۵، ۱۴۴؛ تاریخ الیعقوبی: ۱۵۳/۲؛ الاستیعاب: ۴۷۸/۲، ۴۷۹؛ صفة الصفوة: ۱۱۷/۱؛ الکامل، ابن اثیر: ۷۶/۳؛ الریاض النضرة: ۱۳۱/۲، ۱۳۲؛ معجم البلدان: ۲۸۱/۳؛ شرح ابن ابی الحدید: ۱۶۸/۱؛ تاریخ ابن کثیر: ۱۹۰/۷، ۱۹۱؛ حیاة الحیوان، دمیری: ۵۴/۱؛ وفاء الوفاء، سمهودی: ۹۹/۲؛ السیرة الحلبيّة: ۸۵/۲؛ تاریخ الخمیس: ۲۶۵/۲.

۲. رک: دول العرب ۴۹.

در اینجا با صفحه‌ای از تاریخ روبرویم که ما را در برابر مسئله پیچیده‌ای قرار می‌دهد و یکی از دو مطلب و نظر دشوار را بر ما تحمیل می‌کند بطوری که جز اختیار یکی از آن دو چاره‌ای دیگر نداریم و هریک را که برگزینیم، بر ما دشوار و گران می‌آید. در این صفحه تاریخ که برای ما می‌گوید چه بر سر عثمان آوردند از سختگیری و محاصره و کشتن، آنهم به آن صورت خشن و تند و سپس جلوگیری از کفن کردن و غسل دادن و نماز میت خواندن و دفن در گورستان مسلمانان و آن سخنان تند که بر او گفتند و اهانت و تحقیری که با سنگباران جنازه و شکستن دنده‌اش روا داشتند. اینها یا فاسق بودن جمع اصحاب پیامبر را ثابت می‌کند و یا انحراف عثمان را از راه راست دین، زیرا اصحاب رسول خدا به نوعی در آنچه عثمان و بر نعلش او رفته است، شرکت و مسئولیت داشته‌اند. بعضی در این کارها مباشرت و شرکت عملی داشته‌اند و برخی او را در برابر این کارها بی‌دفاع و خوار گذاشته‌اند، یا به انجام آن کارها تحریک و ترغیب کرده، یا اظهار خشنودی نموده، یا آن را تشویق کرده و آفرین گفته‌اند، و در همان حال آیات قرآن و احکام الهی در مورد اینگونه کارها در گوششان طنین‌انداز بوده است، چنانکه خدای تعالی فرمود: انسانی را که خدا کشتنش را جز به موجب قانون الهی حرام شمرده، نکشید<sup>۱</sup>، و هرکه انسانی را بدون اینکه کسی را کشته باشد، یا در جهان فساد کرده باشد بکشد، چنان است که مردم همگی را کشته باشد<sup>۲</sup>، هرکه عمداً مؤمنی را بکشد، سزایش دوزخ است و جاودانه در آن خواهد بود و خدا بر او خشم گیرد و لعنتش کند و برای او عذابی سهمگین مهیا سازد.<sup>۳</sup> همچنین بسیار حدیث از پیامبر گرامی در این زمینه هست مبتنی بر اینکه دفن و غسل و کفن کردن مردگان مسلمان و نماز میت خواندن بر ایشان واجب است و مرده مؤمن همان حرمت و احترام را دارد که زنده‌اش.

بنابراین، اصحاب پیامبر اکرم اگر دانسته و عمداً از این آیات و احادیث تخلف کرده باشند، باید بگوییم همگی فاسق و زشتکار بوده‌اند؛ اگر نگوئیم با قیام علیه حاکم و

۲. مائدة ۳۲/۵.

۱. انعام ۱۵۱/۶.

۳. نساء ۹۳/۴.

پیشوایی که اطاعتش واجب بوده است، از دین بیرون رفته‌اند.

هرگاه چنین نظری را دربارهٔ جمع اصحاب پیامبر بپذیریم، باید همهٔ آنچه را از ایشان در خصوص عثمان خلیفهٔ وقت سر زده است، بر این حمل کنیم که وی از راه راست دین به در شده است، و اصحاب رسول خدا متفق بوده‌اند بر اینکه عثمان نمی‌توانسته از مصادیق آن آیات مبارکه و احادیث شریفه بوده باشد و آن اوامر و نواهی که در مورد مؤمنان و مسلمانان آمده، شامل وی نمی‌گشته است.

البته، هیچ یک از این دو نظریه و رأی را نمی‌توان به آسانی پذیرفت و به آن تن در داد؛ نه آن نظریه را در بارهٔ جمع انبوه مهاجران و انصار و همهٔ اصحاب، و نه این نظریه را دربارهٔ عثمان، زیرا اصحاب به عقیدهٔ آن جماعت همگی عادل و راستروند و به ایشان اعتماد و اتکا می‌شود و به گفتار و کردارشان استناد شرعی و فقهی می‌کنند و به ایمان آنان یقین دارند و می‌گویند که مصاحبت با پیامبر ﷺ آرایش‌هاشان را بزوده و نفوسشان را پاک و منزه گردانیده است، و نیز می‌دانیم در میان انبوه مخالفان عثمان که کار را به قتل او رساندند و با جنازه‌اش چنان رفتار کردند، باقیماندهٔ گروه ده نفره‌ای که به عقیدهٔ آن جماعت مؤدبهٔ بهشت یافته‌اند، وجود داشته‌اند، از جمله طلحه و زبیر، حتی شخص طلحه در آن کشمکشها از همه تندروتر و سختگیرتر بوده و برخوردهای او با عثمان کاملاً ثابت و مشهور است. همچنین در میان آنها شخصیت‌های برجسته و ممتاز و پرفضیلتی چون عمار یاسر و مالک اشتر و عبدالله بن بدیل بوده‌اند و در حضورشان امام مسلمانان و مولای متقیان، امیر مؤمنان علی علیه السلام بوده است که در آن هنگام، همه شایستهٔ خلافتش می‌دانسته‌اند و در برابرش سر تعظیم و اطاعت فرود آورده بودند. آیا ممکن است امام با این حال در برابر آن کارهای سهمگین که نسبت به عثمان و حاکم وقت روا شمرده می‌شد، ساکت مانده و به ممانعت و نهی و اعتراض برنخاسته باشد؟ در حالی که می‌دانیم او از همهٔ خلق به نوامیس شریعت و احکام اسلامی داناتر بوده و به راه راست دین واردتر، و به یقین می‌دانسته که چنین کارها در مورد مسلمان‌گناهی بزرگ و خطرناک است. شک نیست که سکوت امام در برابر آنهمه کارها در حق عثمان معنی خاصی



داشته است. همان طور که سکوت و تشویق و شرکت و همداستانی همه مهاجران و انصار و بالاخره جماعت پرشمار اصحاب پیامبر اکرم معنی دار بوده است. شاید امام علیه السلام در آن بحران و تنگنای دهشتناک، موضع بیطرفی اختیار کرده و اختیار بیطرفی را در برابر آنچه جریان داشته، جایز و روا می دانسته است؟ من نمی دانم.

بآسانی نمی توان گفت که بیشتر اصحاب از آن حوادث و جریانات بی اطلاع بوده اند یا تصور نمی کرده اند که کار به جاهای باریک بکشد یا از آن جریانات ناراضی بوده اند، زیرا آن حوادث به هیچ وجه ناگهانی نبوده که بتوان ادعا کرد در برابر کار انجام شده قرار گرفته اند یا فرصت اقدام و مخالفت و ممانعت از ایشان سلب شده یا جریان امر به اطلاعشان نرسیده است. بی تردید گفتگو و فعالیت سیاسی و تبلیغاتی بیش از دو ماه به طول انجامیده است و در طول این مدت اجتماع کنندگان هیچ تقاضایی از خلیفه جز این نداشته اند که دست از ارتکاب بدعتها و خلافکاری هایش بردارد و اگر نمی خواهند دست بردارد، از خلافت استعفا بدهد، و او را تهدید می کرده اند که اگر به یکی از این دو تقاضا و پیشنهاد تسلیم نشود، او را حتماً خواهند کشت، و بانگ این تقاضاها و شعارها در فضای کشور از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب طنین افکن گشته بوده است. همه می شنیده و می دیده اند که عثمان یکبار توبه می نماید و بار دیگر می گوید حاضر نیست از حکومت استعفا بدهد و مخالفانش را تهدید می کند که اگر او را بکشند، عواقب سوئی خواهد داشت. هرگاه اصحاب چنین رأیی درباره عثمان نمی داشتند، می توانستند به زور یا با پند و ارشاد مردم را پراکنده سازند و نگذارند کار به قتلش بیانجامد، لکن برخلاف آنچه به ایشان نسبت می دهند، از هیچ یک از اصحاب روایتی نرسیده که آن را ثابت نماید یا به ذهن آورد. از طرف دیگر، روایات تاریخی بسیاری آوردم درباره نظریه و عقیده اصحاب نسبت به عثمان که اگر نگوئیم ثابت می کند همگی در مخالفت با وی و محکوم کردن رویه و کارهایش و خشنودی از آنچه بر وی رفته، همداستان و سهمیم بوده اند، حداقل این فرضیه نادرست را که آنها نظر خوشی با او داشته اند، تخطئه می کند. حتی هیچ کس نقل نکرده که یکی از اصحاب وقتی صدای قاتل عثمان را شنید که سه

روز در کوچه‌های مدینه گشته و به بانگ بلند داد می‌زد: من قاتل نعثلم<sup>۱</sup>، اعتراض کرده باشد.

از طرفی احتمال دوم را نیز باسانی نمی‌توان پذیرفت و صحیح شمرد و سوءظن و بدبینی درباره عثمان را به این حد رسانید، گرچه اصحاب پیامبر آن را پذیرفته و چنان رأی و عقیده‌ای درباره وی داشته و اظهار و اثبات کرده‌اند. البته، شک نیست که شاهد و ناظر چیزها و حقایقی را می‌بیند و می‌داند که غایب و آیندگان یا نمی‌بینند یا باسانی در نمی‌یابند. اصحاب که شاهد و ناظر عثمان و کارها و رویه‌اش بوده‌اند، چنانکه گذشت، اظهار عقیده صریح و محکم کرده‌اند:

عایشه همسر محترم پیامبر اکرم می‌گوید: نعثل را بکشید، خدا او را بکشد، او قطعاً کافر شده است.

همو به مروان می‌گوید: ای مروان! به خدا دلم می‌خواست عثمان در یکی از جوالهایم می‌بود و من می‌توانستم او را حمل کرده به دریا افکنم.  
و به ابن عباس هم می‌گوید: مبادا مردم را از این دیکتاتوری که از حکم خدا سرپیچی کرده است، دور سازی.

عبدالرحمن بن عوف به امام علی بن ابی طالب علیه السلام می‌گوید: اگر می‌خواهی شمشیرت را بردار و من هم شمشیرم را برمی‌دارم، زیرا عثمان تعهداتی را که در برابر من به هنگام بیعت کرده، زیر پا نهاده است.

و می‌گوید: پیش از اینکه به سلطنت ادامه دهد، کارش را بسازید و او را بکشید.  
و به عثمان می‌گوید: با خدا عهد می‌بندم که هرگز با تو حرف نزنم.  
طلحه به مجمع بن جاریه - هنگامی که گفت: به خدا فکر می‌کنم شما او را خواهید کشت - گفت: اگر کشته شود، نه فرشته مقرب است و نه پیامبر مرسل.  
و دیدیم که طلحه در نبردی که در اطراف خانه عثمان درگرفت، از همه مردم در کشتن او بیشتر اصرار و جدیت داشت، و بالاخره به قصاص شرکت در قتل عثمان

کشته شد.

زبیر می‌گوید: عثمان را بکشید، چون دینتان را تغییر داده است.

و می‌گوید: عثمان فردای قیامت لاشه‌ای افتاده بر صراط خواهد بود.

عمار یاسر - در اثنای جنگ صفین - می‌گوید: ای خداپرستان! همراه من برای جنگ به سوی جماعتی بشتابید که ادعا می‌کنند به خونخواهی کسی برخاسته‌اند که بر خویشان ستم روا داشته و بر بندگان خدا به موجب چیزی غیر از آنچه در قرآن است حکومت کرده است.

و می‌گوید: هیچ دریغی در درون خویش دلسوزتر از این نمی‌یابم که چراگور عثمان را شکافته و نعشش را به آتش نکشیدیم.

و می‌گوید: عثمان خواست دینمان را تغییر دهد، به همین سبب او را کشتیم.

و می‌گوید: به خدا او کسی بود که بر خویشان ستم روا می‌داشت و به موجب چیزی غیر از الهامات الهی حکومت می‌کرد، و نه بیش از این.

و می‌گوید: او را فقط مردان صالح و درستکاری کشتند که تجاوزکاری را محکوم شمردند و به نیکی و نیکوکاری امر می‌نمودند.

حجر بن عدی و یارانش می‌گویند: عثمان اولین کسی است که در حکومت از قانون اسلام منحرف و ستمکار گشت و به موجب چیزی غیر از قانون اسلام عمل کرد.

عبدالرحمن عنزی می‌گوید: عثمان اولین کسی است که راههای ستمگری را بگشود و راههای قانون اسلام را بر بست.

هاشم مرقال می‌گوید: عثمان را اصحاب محمد و استادان قرآن هنگامی که بدعتهایی مرتکب گشت و با حکم قرآن مخالفت ورزید، کشتند و اصحاب محمد همان اصحاب دین و دیندارانند و از هرکس به بررسی و اظهار نظر در امور مسلمانان سزاوارتر و شایسته‌ترند.

عمرو عاص می‌گوید: مرا عمرو عاص می‌گویند، اگر دست به آشوبی بزنم آن را به اتمام خواهم رساند؛ چون به تحریک علیه او برخاستم حتی چوپانی را که با گله‌اش در

سر کوهستان بود؛ تحریک کردم.

و به عثمان می‌گوید: در اداره این امت کارهای ناروایی مرتکب گشتی و امت به تبعیت از تو مرتکب آنها گشت، و راه انحراف در پیش گرفتی تا توسط تو منحرف گشتند. اکنون یا به راه راست اسلام در آی و یا کناره‌گیری کن.

و می‌گوید: مرا عمرو عاص می‌گویند، او را در حالی که در وادی السباع بودم، به کشتن دادم.

سعد بن ابی وقاص می‌گوید: او با شمشیری کشته شد که عایشه بر آورد و طلحه تیزش کرد و علی بن ابی طالب به زهرش آلود، و زیر دم نزد و با دست اشاره کرد، و ما دست باز داشتیم، در حالی که اگر می‌خواستیم می‌توانستیم از او دفاع کنیم بلا بگردانیم. جهجاه غفاری می‌گوید: بر خیز نعل! از این منبر بیا پایین تا عبا بر تنت پوشانیم و بند بر تو نهمیم و ترا بر ستوری بنشانیم و به کوهستان دماوند بیندازیم.

مالک اشتر در نامه‌ای به او می‌نویسد: به خلیفه به بلا در افتاده خطاکاری که از سنت پیامبرش منحرف گشته و حکم قرآن را پشت سر افکنده است.

عمرو بن زراره می‌گوید: عثمان با اینکه حق را می‌شناخت آن را ترک کرد.

حجاج بن غزیه انصاری می‌گوید: به خدا اگر یک نیمروز از عمر عثمان بیشتر باقی نمانده باشد، باز هم او را می‌کشیم تا با کشتنش به خدا تقرب جویم.

قیس بن سعد انصاری می‌گوید: نخستین کسانی که به این کار، یعنی قتل عثمان برخاستند، عشیره من بودند و ایشان مقتدا و سرمشقند.

جبله بن عمرو انصاری می‌گوید: ای نعل! به خدا ترا حتماً خواهم کشت و بر ستوری زخمی بار کرده به کوه آتشفشان دماوند خواهم برد.

و چون از او می‌خواهند که دست از عثمان بردارد، می‌گوید: به خدا نمی‌گذارم طوری شود که فردای قیامت در برابر خدا بگویم: ما از سروران و بزرگانمان اطاعت کردیم تا ما را از راه دین به در بردند.<sup>۱</sup>

۱. زبان حال جمعی از کفار در قیامت است، چنانکه قرآن پیشگویی می‌نماید. رک: احزاب ۳۳/۶۷.

محمد بن ابی بکر از او می پرسد: تو چه دینی داری ای نعلث؟ که رویه قرآنی را تغییر داده‌ای؟

و به او می گوید: حالا دیگر؟ در حالی که قبلاً از دستورات و احکام الهی تخطی و سرپیچی نمودی و از تبهکاران بودی.

اصحاب پیامبر در جوابش که می گوید: مرا نکشید، زیرا فقط سه گونه شخص را می توان کشت، می گویند: ما در قرآن می بینیم کشتن غیر از این سه گونه اشخاص هم جایز شمرده است و آن کشتن کسی است که در جهان برای فاسد کردن تلاش می کند، و کشتن کسی که به تجاوز مسلحانه مبادرت می جوید و بعد در ادامه تجاوزش به جنگ می پردازد، و کشتن کسی که در راه دریافت حقی ایجاد مانع می کند و در این ممانعت گردن‌فرازی می نماید و کار را به جنگ می رساند. آنچه مسلم است تو به تجاوز مسلحانه مبادرت کرده‌ای و مانع دریافت و تحقق حقی گشته‌ای و در برابر تحقق آن ایستاده و گردن‌فرازی نموده‌ای.

عبدالله بن ابی سفیان بن حارث در شعری می گوید<sup>۱</sup>:

— او را به شاهنشاه ایران تشبیه نمودم و واقعاً همانند اوست طرز اداره و عقیده و مالیات‌گیری‌اش شبیه شاهنشاه است.

از اینگونه سخنان درباره عثمان بسیار گفته‌اند. برخی محکم و با دلالتی قطعی است و پاره‌ای نیمه روشن و چند جنبه‌ای است و به یکدیگر می مانند.

در برابر معارضه و مقابله‌ای که میان اصحاب پیامبر و جمعیت کثیری از معاریف و مشاهیر جامعه از یکسو و عثمان از سوی دیگر رخ داده است، نمی توان جز یکی از دو اظهار نظر مختلف را پذیرفت و در حقیقت دو راه بیشتر نداریم که بایستی یکی را بر حسب فطرت سلیم خویش اختیار نماییم: یکی این که یک تن را که در منجلاب خلافت‌های پیایی و بدعتها می لولیده تخطئه نماییم، و دیگر این که جمعی هزاران نفره را گمراه بشماریم، جمعی را که تشکیل می شوند از پیشوایان و دانشمندان و

حکیمان و مردان صالح و راستروی که به عقیده ما در حق بعضی از آنان احادیث و نظریات صریحی ارائه گشته است حاکی از فضایل و صلاح و مکارمشان، و به عقیده اهل سنت همه آنان صالح و راستروند و گفته و کرده شان حجت است. هرگاه پای اجتهاد و مجتهد بودن به میان آید، چنانکه در اینگونه مواقع به میان می آورند، برای هر دو طرف قضیه به میان خواهد بود نه فقط برای عثمان. بنابراین، نمی توان گفت عثمان مجتهد بوده و خطا کرده است یا گفت آن جماعت انبوه مجتهد بوده اند، ولی متأسفانه در اجتهاد خویش و استنباط نظر و حکم شرعی دچار اشتباه گشته اند. در این صورت اگر گفته شود عثمان که یک تنه یک طرف معارضه و اختلاف را تشکیل می داده، در اجتهاد و استنباط حکم شرعی موفق و بر صواب بوده است و آن جماعت بی شمار در این کار متفقاً به خطا رفته اند، سخنی به گزاف و گستاخانه گفته شده است. در اختلاف و معارضه اصحاب پیامبر با عثمان بایستی عادلانه و منصفانه قضاوت کرد، و هرگاه میانشان داوری کردی باید به انصاف داوری کنی، زیرا خدا عدالت پیشگان را دوست می دارد.<sup>۱</sup>

## روایات تاریخی جعلی و دروغین

دربارهٔ محاصره و جنگ خانهٔ عثمان، و توجیه کارها و تبرئه‌اش

۱- طبری می‌نویسد: از جمله آنچه سری به نقل از شعیب، از سیف، از عطیه، از یزید قعسی برایم نوشته، این است که عبدالله بن سبا یهودی‌ای از اهالی صنعاء بود و مادری سیه چرده داشت که در زمان عثمان مسلمان گشت. آنگاه شروع کرد به گشتن در کشورهای مسلمانان به قصد گمراه کردن آنان. از حجاز شروع کرد و رفت به بصره و بعد به کوفه و بعد به شام، اما در شام هیچ کس را نتوانست گمراه سازد و از آنجا بیرونش کردند تا ناچار به مصر رفت و در میان مصریان مقیم گشت. از جمله تبلیغاتش در میان آنها این بود: من از کسی تعجب می‌کنم که معتقد به بازگشت عیسی به جهان است و در عین حال، باور ندارد که محمد به جهان رجعت کرده باز می‌گردد، در حالی که به یقین می‌دانیم خدای عزوجل می‌فرماید: بی‌شک آن که قرآن را بر تو خواند و مقرر گردانید، حتماً ترا به وعده‌گاهت برمی‌گرداند.<sup>۱</sup> پس بازگشت محمد محقق‌تر از بازگشت عیسی است. مصریان این عقیده را از او آموختند و پذیرفتند، و او عقیده به رجعت محمد را برای آنان جعل کرد تا دربارهٔ آن به بحث و سخن سرگرم گشتند، سپس این سخن را برای

---

۱. قصص ۲۸/۸۵.

آنان ساز کرد که هزار پیامبر وجود داشته است و هر پیامبر وصی ای داشته و علی وصی محمد بوده است. بعد گفت: محمد خاتم انبیاست و علی خاتم اوصیا. آنگاه گفت: چه کسی ستمکارتر از آن است که وصیت پیامبر خدا را عمل نکرد و بر وصی پیامبر خدا تعدی نمود و حکومت بر امت را به دست گرفت. سپس برای آنان چنین گفت: عثمان حکومت را به ناحق و برخلاف قانون اسلام به دست گرفت و اینک وصی پیامبر خدا موجود است. بنابراین، برای استقرار حکومتش بپا خیزید و جنبش کنید و از انتقاد و حمله به فرماندهانتان شروع کنید و تظاهر به امر به معروف و نهی از منکر نمایید تا مردم به سوی شما جلب شوند و آنان را به برقراری حکومت وصی پیامبر دعوت کنید. پس مبلغان خویش به هر سو پراکند و با کسانی که آمادگی شورشگری در شهرستانها را داشتند، بنای مکاتبه را گذاشت، و آنان نیز با او مکاتبه می نمودند و در پنهان دیگران را به عقیده او می خواندند و تظاهر به امر معروف و نهی از منکر می کردند، و نامه های جعلی به استانها و شهرستانها می فرستادند متضمن معایب حکام و بدگویی از آنها، و رفقایشان همین گونه مکاتبه با ایشان داشتند. این جماعت در هر شهر به اهالی شهرهای دیگر اخبار جعلی می فرستادند و هریک در میان مردم شهرشان آنچه را از شهرهای دیگر رسیده بود، می خواندند، تا نوبت این کار به مدینه رسید و سراسر کشور را از انتشارات و تبلیغات خویش پر کردند. آنها قصدی جز آنچه به ظاهر می نمودند، داشتند و در پنهان چیزهایی جز آنچه اظهار می کردند، می گفتند. در نتیجه، اهالی هر شهر و استان با خود می گفتند که ما از آنچه مردم آن استان به آن دچار و گرفتارند، در امانیم. در آن میان مردم مدینه وضعی استثنایی داشتند، زیرا خبرهایی که در آنجا پخش می شد، از همه شهرستانها و استانها رسیده بود و آنان با خود می گفتند که ما از آنچه همه مردم به آن دچار و گرفتارند در امانیم. محمد و طلحه از اینجا نقل می کنند و می گویند:

بر اثر آن خبرها و شایعات پیش عثمان آمدند و از او پرسیدند: ای امیرالمؤمنین! آیا برای تو نیز در باره مردم همان خبرها و نامه ها که به ما می رسد، می آید؟ گفت: نه، به خدا جز خبر خوش و خیر نمی آید. گفتند: برای ما آمده است، و آنچه به ایشان رسیده بود،



شرح دادند. گفت: شما شرکای من در حکومت و اداره عمومی هستید و ناظران مؤمنان. بنابراین، نظر و پیشنهاد بدهید. گفتند: پیشنهاد می‌کنیم تنی چند از اشخاص طرف اعتمادت را به شهرستانها بفرستی تا اخبار و گزارشهایی در باره آنجا بیاورند. در نتیجه محمدبن مسلمه را خوانده او را به کوفه فرستاد، و اسامة بن زید را به بصره، و عمار یاسر را به مصر، و عبدالله بن عمر را به شام، و عده‌ای دیگر را به جاهای دیگر. همه پیش از اینکه عمار یاسر باز آید، برگشتند و گفتند: ای مردم! هیچ چیز منکر و ناروایی ندیدیم و نه مشاهیر مسلمانان چیزی را منکر و ناروا شمردند و نه توده مسلمانان، و همه گفتند: حکومت، حکومت مسلمانان است، منتها فرمانروایان آنان از طرف و به وکالت ایشان به دادگستری در میانشان و انجام کارهای عمومی شان می‌پردازند. مردم دیدند عمار در برگشتن تأخیر کرد و این تأخیر چندان در نظرشان بسیار آمد که پنداشتند ترور شده است، تا آنکه با وصول نامه‌ای از عبدالله بن سعد بن ابی سرح، استاندار مصر یکه خوردند که اطلاع می‌داد عمار را جماعتی در مصر به خود جلب کرده و بدو پیوسته‌اند که از جمله ایشان است عبدالله بن سواد [عبدالله بن سبا]، خالد بن ملجم، سودان بن عمران و کنانه بن بشر.<sup>۱</sup>

اگر براستی عبدالله بن سبا کار فتنه‌انگیزی و تشتت مسلمانان را بدین پایه رسانده بود و فرمانروایان جامعه و اداره‌کنندگان آن از وجود و از خرابکاری‌اش اطلاع یافته‌اند و گزارش کارش به خلیفه وقت رسیده است، چرا تحت تعقیب قرار نگرفته و دستگیر نشده و به جرم جنایات خطرناک مجازات نگشته و کتک نخورده و مورد اهانت قرار نگرفته و به زندان نیفتاده است؟ چرا اعدامش نکرده‌اند تا ملت را از تبهکاری و فتنه‌انگیزی‌اش برهانند؟ چرا آنچه عثمان بر سر مردان صالح و پاکدامنی که امر به معروف و نهی از منکر می‌کردند آورد، در مورد چنین تبهکار فتنه‌انگیزی انجام نداد، در حالی که این حکم قرآن کریم در گوشها طنین‌انداز بود که مجازات کسانی که با خدا و پیامبرش می‌جنگند و در زمین به فساد و تباهگری می‌پردازند، این است که کشته یا به

دار آویخته شوند یا دست و پایشان از چپ و راست بریده شود یا تبعید شوند. این ننگی برای آنها در دنیاست و در آخرت نیز به عذابی سهمگین گرفتار می آیند.<sup>۱</sup>

پس چرا خلیفه با کشتن او ریشه آن آشوبها را برنکند؟ آیا خشونت و شدت عمل و مجازاتش را منحصر کرده بود به بهترین و پاک ترین شخصیت های امت محمد ﷺ و بر این اساس بود که آنهمه سختگیری و پرخاشگری و تعدی را که به شرح آوردیم، در حقشان روا داشت.

گرفتیم که عبدالله بن سبا بوده که مردم شهرستانهای مختلف را به مخالفت و مبارزه با عثمان برانگیخته است، آیا او آن خبرها و شایعات را بدون اینکه با رویه و کارهای عثمان و عمالش مطابقت و رابطه داشته باشد، ساخته و جعل کرده است؟ و بر اثر آن ملت و برجسته ترین چهره های مهاجر و انصار علیه وضع و حالتی که وجود نداشته، برخاسته و ضدیت نموده اند؟ یا نه، آنچه او می گفته و شایع می کرده، درست همان جرایم و گناهان و خلافتکاری ها بوده که عثمان و استانداران و عمالش مرتکب شده اند، و بر اثر آن، ملت برای زدودن آن وضع و رویه ناروا قیام کرده اند و قیامشان جنبشی دینی بوده به انگیزه و وظیفه ای که هر مسلمان برای تطبیق جامعه و رویه اداره و نظام حکومت با مبادی و مقررات اسلام دارد، و به همین سبب، همه مسلمانان به آن نهضت پیوسته اند، گرچه آن یهودی زاده برای منظورهای خاصی خود را در جریان نهضت جازده باشد؟ و می دانیم بسا نهضت اصولی و پاک بوده که اینگونه عناصر ناباب خود را به درونش جازده اند و این پدیده طبیعی هیچ از قدر و اهمیت و پیراستگی آن نهضت نکاسته است.

باز اگر آنچه عبدالله بن سبا به ایشان گفته و تلقین کرده نسبت های ناروا و دروغین بوده است، چرا وقتی هیأت های اعزامی مردم شهرستانها به مدینه آمدند، مردم مدینه و مهاجران و انصار که شاهد گفتار و کار و رویه عثمان بودند، به آنها نگفتند این مرد از آن اتهامات مبرا است و شایعاتی که در اطرافش پراکنده اند، بی اساس است؟ وانگهی چرا با آنان همدست و همداستان گشتند، و بالاتر از اینها در نهضت ضد حاکم پشیمان و مقتدا

شدند، و چرا پیش از آمدن آنها و قبل از اینکه آنان به مخالفت برخیزند، مخالفت و معارضه داشتند؟

ما در این مطلب با دکتر طه حسین همراهیم که می‌گوید: به گمان قوی این عبدالله بن سبا - اگر همه روایاتی که در باره او هست، به لحاظ سند صحیح و درست باشد - سخنهایی را که گفته و تبلیغاتی را که کرده، آنگاه بوده است که آشوب به پا گشته و اختلاف داخلی شدت گرفته است. بنابراین، او فتنه بریانگیخته، بلکه از آن بهره برداری کرده است. همچنین ظن قوی می‌رود که دشمنان شیعه در دوره حکومت امویان و عباسیان در امر عبدالله بن سبا مبالغه کرده‌اند، تا از طرفی در بدعتها و خلافکاری‌هایی که به عثمان و استنادارانش نسبت داده شده، تردید نمایند و از طرف دیگر بر علی و شیعه‌اش جنایت روا دارند. به همین جهت، بعضی کارهای شیعه را به گردن یهودی‌ای می‌اندازند که برای اینکه به مسلمانان لطمه بزند، اظهار مسلمانی کرده است. چه بسیار است جنایاتی که دشمنان شیعه بر شیعه روا داشته‌اند و چه بسیار است نسبت‌های جنایت‌آمیزی که شیعه در قضیه عثمان و در قضایای دیگر به دشمنانش داده است!

بنابراین، باید در برابر تمام این روایات که درباره عبدالله بن سبا ساخته شده است، وضعی محتاطانه و اندیشمندانه بگیریم و مسلمانان را در صدر اسلام برتر و بزرگوارتر از این بدانیم که مردی بتواند دین و سیاست و عقل و اراده‌شان را به بازی بگیرد که از صنعا آمده و پدرش یهودی و مادرش سیاه‌پوست بوده باشد و خودش نیز یهودی، به قصد اینکه مسلمانان را بفریبد و به آنان ضربه بزند، کسی که نه از روی خدا ترسی یا دلبستگی تظاهر به اسلام کرده است. سپس در فرصتهای مناسبی که در پی آن بوده، مسلمانان را علیه خلیفه‌شان تحریک کرده تا او را کشته‌اند و آنان را بعد یا قبل از آن متشتت کرده و به صورت احزاب و دسته‌های مختلف درآورده است.

اینها اموری است که با عقل جور در نمی‌آید و نه ارزش نقد و سنجش دارد، و روا نیست تاریخ را براساس آنها بنیاد نهاد. حقیقت مسلم و آشکاری که نمی‌توان در آن شک و تردید نمود، این است که شرایط حیات اسلامی در آن هنگام چنان بود که سبب می‌شد

میان مردم اختلاف نظر به وجود آید و تمایلات و اغراض دگرگونه شود و مذاهب سیاسی متباینی پدید آید. مردمی که به تعالیم قرآن و سنت پیامبر اکرم و روش دو صحابی او، ابوبکر و عمر پای بند بودند، می دیدند کارهایی صورت می گیرد که منکر و ناروا و نویداست و می خواستند با آنها مثل عمر با قاطعیت و شدت مقابله شود تا روحیه و عقاید توده ها از آثار سوء آنها در امان ماند. جوانان تازه به دوران رسیده قریش و دیگر قبایل عرب با این کارها و حوادث با روحیه دیگری برخورد می کردند، با روحیه ای جدید و آمیخته به طمع و بلندپروازی و انحصارگری و آرزوهای دور و دراز و خواهش هایی که حد و اندازه نمی شناخت. بدینسان در راه برآوردن مطامع و خواهشها و رسیدن به هدفهای خویش بنای رقابت و همچشمی و کشمکش را گذاشتند؛ نه فقط بر سر مناصب و مقامات حکومتی، بلکه بر سر هر چیز. حوادث و جریانات جدید جوانان و پیران را به همان جایی راند که رانده شدند. سرزمینهای پهناوری که به تصرف مسلمانان درآمده بود و عواید سرشاری که از این سرزمینها به صورت مالیات ارضی و غیر ارضی بدست می آمد، لازم آورد که در اداره این سرزمینها و استفاده از درآمدهای سرشار و هنگفت آن رقابت و کشمکش درگیرد، و در این چه شگفتی هست؟ یا در این چه تعجبی است که کشورها و سرزمینهای فتح نشده را بنگرند و امکانات و فرصتها و شرایط را مناسب لشکرکشی و فتح ببینند و از پی فتح آنها به رقابت و پیشدستی برخیزند؟ یا چرا اگر دنیا دوستند، در راه کسب افتخار و غنائم و عواید بر هم پیشدستی نمایند و اگر در طلب آخرتند، در همین راه از هم سبقت نجویند؟ آنگاه اگر در اداره این کشورهای پهناور و عواید هنگفت و در سیاست کشورداری با هم اختلاف پیدا کردند، چه عجب؟ و در صورتی که آن عده از جوانان قریش که طمعکار و بلندپرواز بودند، به راههای همواری تاختند که به افتخار و شکوه و قدرت سیاسی و ثروت می رساند، شگفت نخواهد بود و نه این که جوانان انصاری یا سایر قبایل عرب در این راه به رقابت با ایشان پردازند یا اگر دیدند خلیفه نمی گذارد در این رقابت و مسابقه شرکت جویند یا قریش را امکان می دهد و مزیت می نهد و مهم ترین مناصب سیاسی و موقعیت های

اقتصادی را به آنان منحصر می‌گرداند، و باز بهترین و مهم‌ترین آنها را از میان قریش به بنی‌امیه اختصاص می‌دهد، دل از کینه و خشم مالمال نسازند و برنخروشند.

مسلم این است که عثمان استانداری کوفه را پس از عزل سعد بن ابی وقاص، به ولید و سعید سپرد؛ حکومت بر بصره را بعد از عزل ابوموسی اشعری، به عبدالله بن عامر داد؛ سراسر شام را به حاکمیت معاویه درآورد و دست او را در اداره آن و دخل و تصرف در امور کاملاً باز گذاشت. پس از آنکه شام به چندین ولایت تقسیم می‌شد و قریش و دیگر قبایل در اداره آنها شرکت داشتند، و مصر را پس از عزل عمرو عاص به تصرف عبدالله بن ابی سرح درآورد. ضمناً همه این استانداران با عثمان خویشاوند بوده‌اند: یکی برادر ناتنی او بوده و دیگری برادر رضاعی اش و سومی دایی اش و آن دیگر با او در شاخه امیه بن عبد شمس - از شاخه‌های قبیله قریش - هم نسب و هم پیوند بوده است.

همه اینها اموری است که کسی نمی‌تواند انکار نماید یا تردید کند. ضمناً هیچ اطلاعی در دست نیست حاکی از اینکه عبدالله بن سبا عثمان را فریفته و واداشته باشد تا آن اشخاص را از مناصب استانداری و فرماندهی کشوری و لشکری برکنار کند و اینها را به جای آنها بدان مقامات بگمارد. باز مسلم است که مردم در همه اعصار و قرون بر پادشاهان و امپراطوران و امرا و فرماندهان این را عیب می‌گرفته‌اند که مقامات حکومتی را به انحصار خویشاوندانشان درآورند و در واگذاری مشاغل دولتی میان افراد تبعیض قائل شوند، و مسلمانان نخستین ملتی نبوده‌اند که این انحصار و تبعیض را بر حاکمش عیب گیرند و او را به این خاطر مورد حمله و انتقاد و نکوهش قرار دهند. ایشان اموری را ناپسند شمرده و اموری را پسندیده و مطلوب دانسته‌اند که ملتها همگی در قرون پیشین و در طول تاریخ ناپسند یا پسندیده شمرده‌اند.<sup>۱</sup>

به علاوه این که در روایت تاریخی مجعول و دروغین آمده که عمار یاسر از طرف عثمان به مصر فرستاده شد و دیگران به سایر استانها، از مطالبی است که قابل پذیرفتن نیست و به هیچ وجه صحت ندارد و در هیچ روایت تاریخی دیگر نیامده است. تنها

همین روایت حاکی از آن است. همین روایت جعلی ساختگی دروغین که راویانش یا زندیق و از دین بیرونند یا دروغگو و جاهل و نادان. از بررسی تمام روایاتی که در قضیه عثمان وجود دارد، روشن می‌شود که عمار یاسر و محمد بن مسلمه در طول دوره حکومت عثمان از مدینه قدم بیرون نگذاشته‌اند، و عمار از نخستین روز حکومت عثمان با او مخالف بوده و در صف اول انقلابیون و مخالفان قرار داشته است و عثمان با وی چندان دشمنی داشته که یکبار پس از وفات ابوذر در تبعیدگاهش ربنده، خواسته وی را به همان جا تبعید کند، ولی مهاجران و انصار مانع او گشته‌اند، چنانکه نوشته آمد، و بارها مورد اهانت و شکنجه و کتک قرار گرفت، و عثمان از ابتدای کار می‌دانست که عمار مخالف حکومت و طرز کار و رویه اوست؛ با این وصف، چگونه ممکن است و معقول که عمار را طرف مشورت خود قرار دهد و مسئله خطیر موج مخالفت عمومی، از او نظر بخواهد و به او مأموریت بدهد گزارش اوضاع استان مصر و مخالفت و اعتراضات مردم آن سامان را برایش بیاورد تا در آنجا چنانکه روایت جعلی می‌گوید، عبدالله بن سبا او را جلب نماید و با خود در مخالفت با عثمان همداستان سازد؟ این مطلبی است که از هیچ محقق و تاریخ خوانده‌ای پنهان نیست، چنانکه دکتر طه حسین بدیهی بودن آن را گوشزد می‌نماید و می‌گوید: تقریباً یقین دارم که عمار هرگز به مصر فرستاده نشده است و با این دو جوانمرد، یعنی محمد بن ابی بکر و محمد بن ابی حذیفه در اقدام به تحریک مردم شرکت نموده است، و این داستانی است که هواخواهان عثمان که در پی توجیه و تبرئه او هستند، اختراع کرده‌اند تا رفتاری را که عثمان با عمار داشته و بعداً خواهیم دید، توجیه نمایند.<sup>۱</sup>

۲- طبری می‌نویسد: سری از قول شعیب، از سیف، از محمد و طلحه و عطیه برای

من نوشته است که عثمان به مردم شهرستانها چنین نوشت:

پس از سپاس و ستایش پروردگار، من استانداران را موظف ساختم که هر ساله در موسم حج نزد من بیایند، و از ابتدای حکومت امت را به امر به معروف و نهی از منکر

و اداشتم. به همین جهت، هر کس علیه من یا یکی از استاندارانم شکایت و دادخواهی کند، بی درنگ حق او را ادا خواهم کرد. هر حقی که من یا خانواده‌ام بر عهده مردم داشته باشیم، به اختیار ایشان وا گذاشته شده است تا به دلخواه خود ادا نمایند. اهالی مدینه به من شکایت آورده‌اند که عده‌ای مورد اهانت و دشنام قرار گرفته و جمعی کتک خورده‌اند، هان! ای کسانی که در پنهان کتک خورده‌اید یا مخفیانه دشنام شنیده‌اید! هریک از شما که ادعایی در این زمینه دارد، باید در موسم و اجتماع حج امسال نزد من بیاید و حق خود را از هر که هست، بستاند از من یا از استاندارانم، یا از حق خویش نیکوکارانه درگذرد، زیرا خدا به بخشاینندگان پاداش می‌دهد.

چون فرمان کتبی عثمان در شهرستانها خوانده شد، مردم گریستند و عثمان را دعا کردند و گفتند: امت آبستن آشوب است.

عثمان به دنبال استاندارانش فرستاد و عبدالله بن عامر و معاویه و عبدالله بن سعد بن ابی سرح آمدند. سعید بن عاص و عمرو عاص را در جلسه مشورتی که از آنها تشکیل داده بود، شرکت داد. آنگاه به آنان رو کرده گفت: وای بر شما! این چه شکایتهاست و چه شایعات؟ به خدا من از این می‌ترسم که آنچه علیه شما گفته می‌شود، صحت داشته باشد و این برای من ایجاد مشکلات می‌کند. گفتند: مگر هیأت‌هایی را به شهرستانها نفرستادی؟ و مگر درباره مردم خبر و گزارش نیاوردند؟ و مگر وقتی برگشتند، نگفتند که هیچ کس با آنها شکایتی در میان نگذاشته است؟ نه، به خدا راست نگفته‌اند و کار درستی نکرده‌اند، و این چیزها که می‌گویند اصل و اساسی ندارد و شایعاتی بیش نیست که نه می‌توان آن را جدی گرفت و نه می‌توان گزارش کرد و مطرح ساخت.

عثمان گفت: نظر و پیشنهاد بدهید که چه باید کرد؟ سعید بن عاص گفت: این کار یک شایعه‌سازی پنهانی است که در جلسات سری می‌سازند و به افراد بی اطلاع القا می‌کنند تا پخش شود و در جلسات و انجمنها مورد بحث قرار گیرد. عثمان پرسید: چاره‌اش چیست؟ گفت: چاره‌اش این است که کسانی را که شایعات را بر زبان دارند، تعقیب کنی و سپس کسانی را که منشأ شایعات بوده‌اند، پیدا نمایی و اعدام کنی.

عبدالله بن سعد گفت: از مردم پس از آنکه حقوقشان را دادی و ادا نمودی، وظایفی را که به عهده دارند بخواه؛ این بهتر از آن است که آنان را بدون مؤاخذه دربارهٔ انجام وظایفشان بگذاری و رها کنی.

معاویه گفت: مرا به استانداری گماشتی و من عده‌ای را به مشاغل دولتی گماشته‌ام که از آنان جز خبر خوش و رضایت آمیز نمی‌رسد؟ و این دو نفر هم به اوضاع منطقهٔ خویش وارد ترند. عثمان پرسید چه باید کرد؟ گفت: خوش رفتاری و حسن اداره.

عثمان از عمرو عاص نظر خواست و او گفت: به عقیدهٔ من تو با آنها به نرمش و آرامش رفتار کرده‌ای و بیش از آنچه عمر با آنها نرمی می‌نمود، نرمی نموده‌ای. بنابراین، بایستی روش دو همکارت ابوبکر و عمر را پیش بگیری، یعنی در مورد خشونت، خشونت به خرج دهی و در جای نرمش نرمی نمایی. شدت و خشونت را بایستی در مورد کسانی به کاربری که بدخواه مردمند و می‌خواهند شر به پا کنند و نرمش را در مورد کسانی که خیرخواه و دلسوز مردمند، ولی تو با همهٔ آنها به نرمی رفتار می‌کنی.

در این هنگام عثمان به نطق برخاست و پس از سپاس و ستایش خدا گفت: پیشنهادها و راهنمایی‌های شما را شنیدم. هرکاری یک راهی دارد که به آن طریق انجام می‌شود. این کاری که از وقوع آن برای این امت بی‌مناکیم، به وقوع خواهد پیوست و راهی که آن را چاره می‌کند و مانع زیان رسانی می‌شود، نرمش و مداراست؛ البته، جز در اجرای قوانین الهی که هیچ یک از آنها را نمی‌توان ناقص و نادرست شمرد. بنابراین، تنها چیزی که می‌تواند جلو آن را بگیرد، نرم‌خویی است و این رویه را به خدا قسم ادامه خواهم داد و هیچ کس نمی‌تواند علیه من دلیلی اقامه کند، و خدا می‌داند که من از هیچ کار خیری در حق مردم و خویشان کوتاهی ننموده‌ام. به خدا سوگند، چرخ آشوب و فتنه به گردش در خواهد آمد. بنابراین، خوشا به حال عثمان اگر بمیرد و آتش فتنه در نگیرد. با مردم نرم‌خویی و مدارا نمایید و حقوقی را که دارند، به ایشان بدهید و ادا کنید و برای ایشان آمرزش بخواهید و از آنان درگذرید، و هرگاه حقوق الهی خلق را پرداختید و ادا نمودید، دیگر در مورد آن سازشکاری و چرب‌زبانی ننمایید.



چون عثمان رهسپار گشت، معاویه و عبدالله بن سعد عازم مدینه شدند، و عبدالله بن عامر بازگشت و سعید همراهش، و چون عثمان به راه افتاد، شخصی چنین سرود:

— همه می دانند که بعد از عثمان، علی امیرالمؤمنین خواهد شد.

— و زبیر جانشینی مایه رضایت خواهد بود. و طلحه پشتیبان خلافت و عهده دار و متصدی خواهد گشت.

در این هنگام کعب که در پی عثمان روان بود، با اشاره به معاویه گفت: بعد از عثمان آن قاطر سوار به فرمانروایی خواهد رسید.<sup>۱</sup>

۳- طبری روایت دیگری با همان سند که می توان سند شعبی اش نامید، به نقل از سری، از شعبی، از سیف، از محمد و طلحه و عطیه آورده است:

معاویه در آن صبحگاهی که با عثمان خداحافظی کرد و رهسپار گشت، به او گفت: ای امیرالمؤمنین! بیا پیش از اینکه شماره کسانی که بر تو هجوم می آورند، بسیار شود و نتوانی در برابرشان تاب آوری، بیا همراه من به شام برویم، زیرا اهالی شام هنوز مطیع حکومت تو اند. عثمان گفت: من همسایگی و اقامت در کنار پیامبر خدا را با هیچ چیز عوض نمی کنم، گرچه در این اقامت و اصرار بر آن به کشتن روم. معاویه گفت: پس بگذار سپاهی از آنان به خدمت تو بفرستم تا برای روز مبادا در کنار اهالی مدینه بمانند. عثمان گفت: من با آوردن سپاه به اقامتگاه مقیمان مزار رسول خدا و اعطای خواربار و مواجب از حساب عمومی به آنان، باعث تنگی معیشت مردمی شوم که در منطقه هجرت و نصرت پیامبر خدا زندگی می کنند؟

معاویه گفت: به خدا ای امیرالمؤمنین! تو حتماً مورد حمله نظامی قرار خواهی گرفت و ناگهانی به قتل خواهی رسید. گفت: خدا مرا بس است و او بهترین وکیل و پاسدار است. معاویه گفت: کجایی ای جلاد! کجاست آن قصاب!<sup>۲</sup>

۴- طبری روایتی دیگر با همان سند شعبی ثبت کرده است که می گوید:

در شوال سال ۳۵ هجری اهالی مصر به صورت چهار ستون و بر هر ستون

۱. همان: ۱۰۱/۵.

۲. تاریخ طبری: ۹۹/۵.

فرماندهی، رهسپار گشتند که تعدادشان را ششصد یا یکهزار نفر تخمین زده‌اند. بر آن چهار ستون این اشخاص فرماندهی داشتند: عبدالرحمن بن عدیس بلوی، کنانه بن بشیر لیشی، سودان بن حمران سکونی و قتیرة سکونی و فرمانده کل غافقی بن حرب عکی بود. آنها جرأت نکردند به مردم بگویند به جنگ می‌روند؛ به همین جهت، به عنوان حج و در کاروانی بدانسان که به حج می‌روند، روانه شدند و ابن‌السوداء (پسر زن سیاه‌پوست) همراه آنان بود. اهالی کوفه نیز در چهار ستون روانه شدند و بر آنان این اشخاص فرماندهی داشتند: زید بن صوحان عبدی، مالک اشتر نخعی، زیاد بن نضره حارثی و عبدالله بن اصم، یکی از قبیله بنی عامر بن صعصعه. تعدادشان به شماره اهالی مصر بود و بر همه آنان عمرو بن اصم فرماندهی می‌کرد. اهالی بصره در چهار ستون روانه شدند و اینها فرماندهانشان بودند: حکیم بن جبلة عبدی، ذریح بن عباد عبدی، بشر بن شریح بن ضبیعة قیسی و ابن محرش بن عبد عمرو حنفی. تعدادشان مثل اهالی مصر بود و فرمانده کل حرقوص بن زهیر سعدی. به علاوه در میان راه عده‌ای به آنان پیوستند. اهالی مصر دوستدار علی بودند، و اهالی بصره هواخواه طلحه، و اهالی کوفه طرفدار زبیر. آنها در حالی از شهرهای خویش به راه افتادند که بر قیام همداستان بودند و بر سر حاکم آینده اختلاف نظر داشتند و هر دسته‌ای می‌پنداشت که پیروزی با او خواهد بود و او و نه دیگران به حکومت خواهد رسید. آمدند تا رسیدند به سه منزلی مدینه؛ عده‌ای از بصریان در ذوخشب اردو زدند و جمعی از کوفیان در اعوص اردو زدند و عده‌ای از مصریان در آنجا به ایشان پیوستند و بقیه مصریان در ذومروه ماندند. زیاد بن نضر و عبدالله بن اصم نزد مصریان و بصریان آمدند و گفتند: عجله ننمایید و ما را به شتاب و اندازید تا به نمایندگی شما به مدینه رویم، زیرا به ما اطلاع رسیده که اهالی مدینه برای جنگ ما اجتماع نظامی کرده‌اند. به خدا چنانچه اهالی مدینه بدون اطلاع از آنچه ما می‌دانیم، از ما ترسیده و جنگیدن با ما را روا شمرده باشند، حتماً وقتی از قصد ما باخبر شوند و به رازهای سیاسی ما پی ببرند، با ما تندتر خواهند گشت و نقشه‌مان نقش بر آب خواهد گشت. پس آن دو نفر به مدینه آمدند و با همسران پیامبر و علی و طلحه و زبیر

ملاقات کردند<sup>۱</sup> و گفتند: ما آمده ایم فقط برای زیارت خانه خدا و اینکه از حاکم بخواهیم بعضی از استانداران را برکنار سازد، ما فقط برای این دو کار آمده ایم. سپس از آنها خواستند اجازه بدهند مردمی که از شهرستانها آمده اند، به مدینه درآیند، لکن همگی رد کردند و از آن منع نمودند و گفتند کارتان بی نتیجه است. آن دو نزد جماعت خویش برگشتند. پس عده ای از مصریان نزد علی آمدند و جمعی از بصریان نزد طلحه و گروهی از کوفیان پیش زبیر، و قبل از اینکه راه بیفتند، هر دسته با خود می گفتند دیگران باید با کسی که ما به ریاست می خواهیم برگزینیم، بیعت کنند، وگرنه با آنها حيله و دشمنی به کار خواهیم برد و پراکنده شان خواهیم ساخت و آنقدر در این راه جد و جهد به خرج می دهیم تا موفق شویم. گروه مصری آمدند نزد علی که در یک اردوی نظامی در احجارالزیتِ مدینه بود و حله ای بر اندام پیچیده بود و عمامه ای از پارچه سرخ رنگ یمنی به سر داشت و شمشیر به کمر آویخته بود، و در آن وقت حسن را نزد عثمان فرستاده بود تا در انجمنی که نزد وی تشکیل شده بود، شرکت داشته باشد، و حسن بن علی نزد عثمان نشسته بود و علی در احجارالزیت بود. گروه مصری به او سلام کردند و سخن خویش بیان داشتند. وی بر سرشان فریاد زد و آنان را طرد کرد و گفت: مردان صالح و راسترو می دانند که سپاه ذومروه و سپاه ذوخشب را محمد لعنت فرستاده است. برگردید، خدایتان نومید گرداناد!<sup>۲</sup> گفتند: به چشم؛ و به این ترتیب، از خدمتش دورگشتند. گروه بصری آمدند پیش طلحه که در میان انجمنی دیگر آن طرف اجتماع علی قرار داشت و در آن هنگام، دو پسرش را نزد عثمان فرستاده بود. گروه بصری به او سلام کردند و سخن خویش بازگفتند. طلحه بر سرشان داد کشید و طردشان کرد و گفت: مؤمنان آگاهند که سپاه ذومروه و ذوخشب و اعوص را محمد لعنت

۱. در اینجا سخنان و اظهارهای ام المؤمنین عایشه و امیرالمؤمنین علی علیه السلام و طلحه و زبیر را که قبلاً بدان

اشارت رفت، به خاطر آورید.

۲. به سخن علی علیه السلام درباره عثمان که پیش از این بیان شد، رجوع کنید تا چگونگی این روایت تاریخی

برایتان روشن شود.

فرستاده است.<sup>۱</sup>

گروه کوفی پیش زبیر آمدند که در انجمن دیگری بود و پسرش عبدالله را نزد عثمان فرستاده بود. سلام کردند و مطالب خویش را بیان نمودند. زبیر بر سرشان داد کشید و طردشان کرد و گفت: مسلمانان آگاهند که سپاه ذومروه و ذوخشب و اعوص را محمد لعنت فرستاده است.<sup>۲</sup>

آن جماعت از مدینه بیرون رفتند و چنان جلوه دادند که به دیار خویش باز می‌گردند. به همین جهت، از ذوخشب و اعوص کردند و به اردوگاه‌های نظامی خویش که در سه منزلی مدینه قرار داشت، منتقل شدند تا همین که مردم مدینه متفرق گردند، به مدینه بتازند. مردم مدینه چون دیدند که آنها از مدینه خارج گشتند، پراکندند، اما آن جماعت همین که به اردوگاه‌های نظامی خویش رسیدند، باز پس گشتند و مردم مدینه را غافلگیر کردند. مردم مدینه وقتی به خود آمدند که بانگ تکبیر آن جماعت از مدینه و اطرافشان برخاست. در این هنگام، به جایی که قبلاً مردم مدینه تجمع نظامی کرده بودند، تمرکز یافتند و خانه عثمان را به محاصره درآوردند و اعلام داشتند که هرکس دست از حمله باز ندارد، در امان است. عثمان چند روزی برای نماز جماعت بیرون آمد، و چون آنان از سخن گفتن هیچ کس جلوگیری نمی‌کردند، مردم می‌آمدند و با آنها سخن می‌گفتند، از جمله علی آمد و گفت: چطور شد بعد از رفتن برگشتید و تغییر عقیده دادید؟ گفتند: از یک پیک دولتی نامه‌ای گرفتیم حاوی دستور قتل‌مان. طلحه نزد آنها آمد و بصریان همان حرف را در جوابش به او زدند. زبیر آمد و کوفیان و بصریان به او گفتند: ما به یاری دوستانمان برخاسته‌ایم و از کشته شدن آنان و اینکه صدمه‌ای به ناحق به آنان زده شود، به طور دسته‌جمعی جلوگیری می‌کنیم. پنداشتی آنها تبانی و همداستانی کرده بودند. به همین جهت، علی به آنان گفت: شما اهالی کوفه و شما اهالی بصره از کجا فهمیدید که

۱. نظر طلحه را در باره عثمان می‌دانید و نقشی را که در جنبش علیه وی داشته است، و روشن است که این روایت تاریخی تا چه حد از حقیقت به دور است.

۲. سخنان و اظهارنظرهای زبیر را به خاطر بیاورید تا حق و باطل در این ماجرا و در نقل آن روشن گردد.

مصریان بر چه دست یافته‌اند که پس از طی چند منزل راهتان را کج کردید و به طرف ما آمدید؟ به خدا این کاری است که توطئه آن را در مدینه چیده‌اید. گفتند: هر طور می‌خواهید حساب کنید. ما احتیاجی نداریم که این مردم از حکومتان کناره‌گیری کند؛ و او در آن هنگام، امامت نمازشان را داشت و آنها پشت سرش نماز می‌خواندند، و هیچ کس را از سخن گفتن باز نمی‌داشتند، ولی گروههایی در مدینه بودند که نمی‌گذاشتند مردم انجمن کنند.<sup>۱</sup>

این روایت تاریخی می‌گوید: واحدهایی که از مصر و بصره و کوفه رهسپار مدینه شده بودند، توسط فرماندهان سپاهی که در احجارالزیت در مدینه آماده شده بود و تحت فرمان علی رضی الله عنه و طلحه و زبیر قرار داشت، برگردانده شده است، و این سه نفر بر سرشان فریاد کشیدند و آنها را طرد و رد کردند و در باره آنها که در میانشان جمعی از مجاهدان بدر و اصحاب عادل و راسترو پیامبر صلی الله علیه و آله وجود داشتند، حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله خواندند که در آن مورد لعنت قرار گرفته‌اند، و آن واحدهای مسلح که از استانها آمده بودند، نتوانستند به مدینه درآیند. این است آنچه روایت مذکور حکایت می‌نماید، در حالی که دیدیم مورخان متفقاً می‌گویند آنان به مدینه درآمده‌اند و خانه عثمان را محاصره کرده‌اند و این نخستین محاصره خانه عثمان بوده است که تقریباً چهل روز به طول انجامید و مردم مدینه در این محاصره شرکت داشتند. در جریان همین محاصره بود که عثمان مجبور می‌شود به دنبال امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه بفرستد و او میان آنان واسطه می‌شود و کار به توبه عثمان بر سر منبر می‌کشد و توبه نامه و تعهدنامه‌ای که به شهرستانها ارسال می‌دارد. به این ترتیب، توده‌های انقلابی و ناراضی پس از این که علی رضی الله عنه و محمد بن مسلمه انجام تعهدات عثمان را در برابر مردم تضمین می‌کنند و ضامن او می‌شوند، از مدینه به طرف شهر و دیارشان بیرون می‌روند. بعد که می‌بینند تعهداتش را زیر پا می‌گذارد و به پیمان خویش وفا نمی‌کند و علاوه بر آن، به فرمان کتبی وی به استاندار مصر دست پیدا می‌کنند دایر بر کشتن شخصیت‌های برجسته مصری

مخالف، از نیمه راه به مدینه برمی گردند. به این ترتیب محاصره دوم به وقوع می پیوندد که به کشته شدن عثمان می انجامد. هرگاه به گزارشها و روایات تاریخی ای که گذشت، توجه شود و حوادثی که در اثنای دو محاصره رخ داده و کارهای طلحه و زبیر در اثنا و قبل و بعد آن دقت به عمل آید، در این جای هیچ شک و تردیدی باقی نمی ماند که این دو نفر هرگز چنانکه روایت تاریخی دروغین و ساختگی شعیبی می گوید، به دفاع از عثمان لب نگشوده اند و چنان کاری از ایشان سر نزده است. می دانیم طلحه به موجب روایات تاریخی بسیار و متواتر و ثابت از همه مردم نسبت به عثمان سختگیرتر و تندروتر بوده است و هم اوست که نگذاشته آب به او برسانند و او را در بقیع که آرامگاه مسلمانان است، به خاک بسپارند، و خود بعدها بارها از موضع خورش در برابر عثمان و آنچه بر سر او آورده، سخن گفته و اعتراف نموده است. با اینهمه راویان دروغساز و تحریفگری که در سند اینگونه روایات تاریخی زنجیروار صف کشیده اند، خواسته اند اینطور جلوه دهند که این شخصیت‌های معروف و اصحاب نامدار با عثمان مخالف و معارضه‌ای نداشته اند، بلکه مدافع او بوده اند و با دشمنان و مخالفانش سر ناسازگاری داشته اند و به این منظور، چنین روایاتی جعل کرده اند.

۵- طبری همچنین با سند شعیبی روایت دیگری می آورد به این مضمون:

آخرین نطقی که عثمان، رضی الله عنه، در میان جماعت مردم ایراد کرد، این بود که خدای عزوجل دنیا را فقط به این خاطر به شما داده که به وسیله آن و در آن ثواب و خوشبختی آخرت را بجوید و آن را به شما نداده که به آن تکیه کنید و بر آن اعتماد نمایید. دنیا از بین می رود و آخرت باقی می ماند. بنابراین، دنیای فناپذیر شما را به غرور و سرکشی نکشاند و از زندگی جاویدان آخرت باز ندارد و به خود سرگرم نگرداند تا آنچه را پایدار و جاویدان است، بر آنچه ناپایدار و فناپذیر است ترجیح دهید، زیرا زندگی دنیا قطع خواهد شد و حرکت به سوی خدا صورت خواهد گرفت. از خدای پر عظمت و شکوه بترسید و پرهیزگاری نمایید، زیرا خداترسی و پرهیزگاری سپری است که انسان را از خشم و کفرش ایمن می دارد و وسیله‌ای است که به آستانش نزدیک

می‌نماید. از خدا بترسید و دین و رویه‌درستتان را تغییر ندهید، و وحدتتان را حفظ کنید و به صورت احزاب و دسته‌های مختلف درنیایید، و نعمت خدا را که بر شما ارزانی داشته، بیاد آورید آنگاه که دشمن بودید و دلہاتان را به هم الفت و انس داد تا بر اثر نعمت و احسانش برادر گشتید.

می‌گویند: عثمان چون در آن مجلس مطالب خویش به پایان برد و به مقصود رسید و مسلمانان به نفع او تصمیم گرفتند که مقاومت ورزند و از حاکمیت الهی دفاع نمایند، به آنان گفت: برخیزید و بر در خانہ‌ام به پایداری بایستید و کسانی که نمی‌گذارند پیش من بیایند، به شما خواهند پیوست، و به دنبال طلحه و زبیر و علی و جمعی دیگر فرستاد که بیایید. چون جمع شدند، او از فراز خانہ خطاب به آنان گفت: ای مردم! بنشینید. همگی نشستند، از جنگجویی که از خارج آمده بود گرفته تا صلح‌جوی اهل مدینہ، آنگاه گفت: ای مردم مدینہ! من با شما خداحافظی می‌کنم و از خدا مسئلت می‌نمایم که پس از من حکومت خوبی نصیب شما گرداند. به خدا من نمی‌گذارم از امروز به بعد کسی به ملاقات من بیاید و آنچه را از من می‌خواهد، به دست نیورد، و اینها را پشت در خانہ‌ام گماشته‌ام و به هیچ یک از آنها اجازه نمی‌دهم که علیه شما در امور دینی و دنیوی شما دخالتی نمایند تا به امید و به توفیق خدا آنچه را خودم دوست می‌دارم و می‌خواهم در مورد شما به انجام رسانم، و به مردم مدینہ دستور داد از آنجا بروند، و به آنها قسم داد و همگی بازگشتند جز حسن بن علی و محمد و عبداللہ بن زبیر و امثالشان که به دستور پدرانشان بر در خانہ عثمان به نگهبانی ایستادند، و جمعیت کثیری از مردم بر آنها هجوم آوردند، و عثمان خانہ‌نشین گشت.<sup>۱</sup>

۶- طبری با سند شعبی روایت دیگری می‌آورد به این مضمون:

می‌گویند: محاصره چهل شب به طول انجامید و از ورود مردم شهرستانها تا مرگ عثمان هفتاد شب بود. چون از ابتدای محاصره هیجده روز بگذشت، سواری چند از افراد برجسته در رسیده به آنان خبر داد که سپاهانی از هر گوشه کشور آماده گشته‌اند که

برای دفاع از عثمان به مدینه بیایند. حبیب بن سلمه فهری از شام و معاویه از مصر، و قعقاع از کوفه، و مجاشع از بصره. در این هنگام، از تماس مردم با عثمان جلوگیری کردند و از ورود هر چیز حتی آب به خانه او ممانعت به عمل آوردند، و علی گاهی هرچه می خواست برای او می برد. آنان در پی بهانه بودند و هیچ بهانه‌ای به دست نیاوردند، تا در خانه عثمان مقداری سنگ یافتند برای اینکه شبانگاه پرتاب کنند و بگویند مورد حمله و جنگ قرار گرفته‌ایم. چون سنگ انداختند، عثمان خطاب به آنها فریاد زد که از خدا نمی ترسید؟ آیا نمی دانید که غیر از من کسان دیگری در خانه هستند؟ گفتند: نه به خدا ما سنگ پرتاب نکردیم. پرسید: پس که پرتاب کرد؟ گفتند: خدا. گفت: ای دروغگوها! خدا اگر سنگ پرتاب کرده بود، اصابت می کرد و به خطا نمی رفت، و شما سنگ به خطا پرتاب می کنید. عثمان متوجه خانواده حزم شد که همسایه اش بودند و توسط پسر عمرو بن حزم انصاری به علی پیغام داد که اینها آب را به رویم بسته‌اند، اگر می توانید، مقداری آب به ما برسانید، و به طلحه و زبیر و به عایشه، رضی الله عنها، و همسران پیامبر هم پیغام داد، اما اولین کسانی که به کمکش اقدام کردند، علی بود و ام حبیبیه. علی آخر شب آمد و به مردم گفت: این کارهایی که شما می کنید، نه به کاری می ماند که باید با مؤمنان کرد و نه به کاری که باید نسبت به کافران روا داشت. آب و نان را به روی این مرد نیندید، زیرا اگر رومیان و ایرانیان به اسارت درآیند، به آنان آب و خوراک داده می شود. ضمناً این مرد به شما هیچ حمله‌ای نکرده است؛ بنابراین، به چه دلیل محاصره و قتلش را جایز می شمارید؟ گفتند: نه به خدا و به جان خودمان نمی شود. نمی گذاریم چیزی بخورد یا بیاشامد. علی عمامه اش را به داخل خانه عثمان انداخت تا بدین وسیله پیام دهد که برای انجام فرمانت آماده‌ام، و سپس به خانه برگشت. ام حبیبیه سوار بر قاطر آمد، در حالی که مشک کوچکی همراه داشت. گفتند: ام المؤمنین ام حبیبیه آمده است. بر چهره ستورش زدند و او را طرد کردند. گفت: این مرد، یعنی عثمان متولی میراث بنی امیه و قیم اطفال یتیم ایشان است، می خواهم با او ملاقات کنم و ترتیبی بدهم که اموال یتیمان و بیوه‌زنان از بین نرود. گفتند: دروغ می گوید و به او حمله آوردند و با



شمشیر طناب ستورش را قطع کردند تا برمید و او را در غلتاند، لکن مردم او را گرفتند و نگذاشتن به زمین بخورد، وقتی دیدند که او به ستور آویخته و نزدیک است کشته شود، نجاتش دادند و به خانه‌اش رساندند. عایشه به قصد حج و گریزان ساز و برگ سفر بر بست و از برادرش محمد بن ابی بکر خواست با او همراه شود، اما نپذیرفت. عایشه گفت: به خدا اگر می توانستم از کار اینها جلوگیری کنم، حتماً این کار را می کردم. حنظله کاتب پیش محمد بن ابی بکر آمده گفت: ای محمد! ام المؤمنین عایشه از تو می خواهد با او همراهی کنی، نمی پذیری و عربهای بیابانی گرگ صفت ترا به کارهای ناروا می خوانند و می پذیری و همراهی شان می نمایی. گفت: این کارها به تو نیامده! بعد پرخاش کرد که کار حکومت اگر به تسلط و چیرگی انجامد و روش غلبه مسلحانه برای تصدی خلافت متداول گردد، قبیله بنی عبد مناف بر تو و قبیلهات چیرگی خواهد یافت. او در حالی که این ابیات را می خواند، راه خویش در پیش گرفت:

— از کشمکشهایی که مردم در آن فرورفته اند، در شگفتم. آنان در پی آنند که خلافت را از بین ببرند.

— در حالی که اگر خلافت از بین برود، مایه خیر از میانشان خواهد رفت و بر اثر آن به ذلت و بیچارگی در خواهند افتاد.

— و مثل یهود و نصارا خواهند گشت و در گمراهی و انحراف از راه راست دین، همسان خواهند بود.

وی به کوفه رفت و مقیم گشت. عایشه در حالی که بر مصریان سخت خشمگین بود، به راه افتاد. مروان بن حکم پیش او آمده گفت: ای ام المؤمنین! اگر در مدینه می ماندی، بیشتر ملاحظه حال عثمان را می کردند. گفت: می خواهی که با من همان رفتاری شود که با ام حبیبه شد و هیچ کس نباشد که از من دفاع کند؟ نه، به خدا نه اعتنایی می کنم و نه می دانم سرانجام این جماعت چه خواهد شد. خبر آنچه برای علی و ام حبیبه اتفاق افتاده بود، به طلحه و زبیر رسید و بر اثر آن خانه نشین شدند، و عثمان را همچنان خانواده حزم آب می رساندند. عثمان از فراز خانه رو به مردم کرده گفت: ای عبدالله بن عباس! او را

فراخواندند، و عثمان به او گفت: برو، سرپرستی کاروان حج را به تو می سپارم، و او از کسانی بود که بر در خانه عثمان به پاسداری ایستاده بودند. عبدالله بن عباس در جواب او گفت: به خدا ای امیرالمؤمنین! من بیشتر علاقه مندم هستم که علیه این جماعت جهاد کنم تا حج بروم. عثمان او را قسم داد که حتماً به حج برود. آن سال وی سرپرستی کاروان حج را داشت و امیرالحاج بود. عثمان سفارشنامه‌ای برای زبیر فرستاد و او آن را گرفت و برفت. درباره زبیر اختلاف است که آیا به هنگام کشته شدن عثمان وی در مدینه حضور داشته یا پیش از آن از شهر خارج گشته است. عثمان گفت: ای هموطنان! ضدیت شما با من شما را به حدی از تبهکاری نکشاند که بر سرتان آن بیاید که بر سر قوم نوح آمد. خدایا نگذار این قبایل جنگجو و مشرک به مرادشان برسند، همان گونه که سابقاً چنین کردی.<sup>۱</sup>

این روایت تاریخی را هواخواهان عثمان، همانها که نامشان در سلسله سند آن ثبت است، جعل کرده‌اند تا حقایق تاریخی مسلمی را که در روایات متواتر و صحیح تاریخی آمده، ببوشانند یا ایجاد تردید و تشکیک در آنها نمایند، روایات متعددی که می‌گویند عایشه و طلحه و زبیر و دیگران کوششهای فراوان در مبارزه با عثمان به خرج داده‌اند و نسبت به او از همه مخالفان سختگیرتر بوده‌اند و در سرنگون کردنش مؤثرتر. جاعلان این روایت که دروغسازانی با سابقه و گستاخند، در برابر آن روایات تاریخی که نقل کردیم و مورخان مشهور ثبت کرده و در صحتش همداستان گشته‌اند، کاری از پیش نبرده‌اند و نقشه‌شان نقش بر آب گشته است، زیرا در گفتن این روایت تنها مانده‌اند و تیر غرضشان به صخره استوار روایات تاریخی درست و متواتر و هماهنگ خورده است. چه کسی ممکن است پس از مطالعه تاریخ درست و شنیدن بانگ عایشه که گفت: نعل را بکشید، خدا او را بکشد، زیرا او کافر گشته است، و سخنان بسیار دیگر که پیش از این گذشت<sup>۲</sup>، به حرف دروغسازان اعتنایی نماید؟ هرکه در تاریخ اسلام مطالعه داشته باشد، می‌داند که طلحه چقدر فعالیت شدید علیه عثمان داشته و در کشتنش بسیار تلاش نموده

۲. رک: الغدير (متن عربی / چ ۵): ۷۷/۹-۸۶، ۲۱۵.

۱. تاریخ طبری: ۱۲۶/۵.

است و در روز واقعه قتل عثمان روی خود را پوشانده و تیراندازی می‌کرده است و قبلاً هم او بود که آب را به روی وی بست و مردم را از بام خانه این حزم انصاری بالا برد و از دیوار به خانه عثمان درآورد، و باز او بود که نگذاشت در گورستان مسلمانان دفنش کنند و بر سر راه جنازه اش جمعی را به کمین نشانند تا سنگبارانش کنند. وی همان کسی است که مروان بن حکم او را کشت و به ابان بن عثمان گفت: در عوض تو، یکی از قاتلان پدرت را به قتل رساندم؛ همان که امیرالمؤمنین مولای متقیان علیه السلام در باره او و رفیقش گفت: طلحه و زبیر ساده‌ترین کارشان در حق عثمان اعمال خشونت بود و ملایم‌ترین حرفشان دشنام و تندگویی.

طلحه اگر چنان بود که دروغسازان و جاعلان روایت ادعا می‌کنند، این فریاد عثمان چه معنی دارد که خدایا خودت چاره طلحه را بساز، زیرا اینها را به حمله بر من واداشته و برانگیخته است، یا این حرفش که وای از دست طلحه! که آنهمه سیم و زر به او بخشیدم و او دیگران را به ریختن خونم تحریک می‌کند. خدایا نگذار که از کارش بهره بردارد و نتیجه بگیرد و بگذار عواقب تجاوز مسلحانه اش گریبانگیرش شود.

هنوز این گفته زبیر در گوش خلق طنین انداز است که او را بکشید، زیرا دیتان را دگرگون کرده است و نیز بدم نمی‌آید که عثمان گرچه کار از کشتن فرزندم شروع شود، به کشتن رود؛ عثمان فردای رستاخیز لاشه‌ای بر صراط خواهد بود، و این گفته اش به عثمان که در مسجد رسول خدا گروهی هستند که از ستمهایی که از تو می‌رود، ممانعت می‌کنند و ترا مؤاخذه می‌کنند و می‌خواهند بر راه اجرای قانون اسلام بدارند.

هنوز حرف سعد بن ابی وقاص در صفحات تاریخ ثبت است که او را شمشیری کشت که عایشه برآورد و طلحه تیز کرد و علی به زهر آلود. پرسیدند: زبیر چه می‌کرد؟ گفت: با دست اشاره کرد و به زبان هیچ نگفت، و سخنان دیگری که در این جلد گذشت.

ابن عباس اگر چنان بود که این دروغسازان ساخته‌اند، چرا به نامه عثمان و التماس و استمدادش و نیز پیامی که برای حاجیان فرستاده بود، توجهی نکرد، پیامی که چون در حالی به او رسید، بر جایگاه خطابه قرار داشت و برای حاجیان که سرپرستی رسمی آنان

را داشت، نطق می‌کرد، و پس از قرائت پیام عثمان نطقش را از همانجا که قطع کرده بود، ادامه داد بدون آنکه کمترین اشاره‌ای به پیامش بکند یا به استمدادش، و گذاشت کار عثمان به آنجا بکشد؟ همچنین چرا وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام خواست او را به عنوان استاندارش به شام بفرستد، از بهانه‌جویی و انتقام معاویه هراسید که مبادا او را به بهانه عدم یاری عثمان و شرکت در قتلش به قتل رساند؟

۷- طبری روایت شعبی دیگری به این مضمون آورده است:

می‌گویند: چون از حج بازگشت، خیر آورد که حاجیان به قصد مصریان و هوادارانشان حرکت کرده‌اند و تصمیم دارند ثواب سرکوبی مصریان را به حج خویش بیفزایند. وقتی این خبر با خبر بسیج و حرکت مردم شهرستانها به ایشان رسید، شیطان در دلشان وسوسه کرد تا با خود گفتند: ما را از آنچه بدان گرفتار شده‌ایم، هیچ چیز نجات نمی‌دهد جز کشتن عثمان تا مردم به این حادثه سرگرم شوند و از ما دست بدارند. سرانجام، چنان شد که برای نجات خویش جز به کشتن عثمان به هیچ چیز امید نداشتند. پس به در خانه عثمان حمله آوردند، لکن حسن بن علی و عبدالله بن زبیر و محمد بن طلحه و مروان بن حکم و سعید بن عاص و دیگر صحابی‌زادگانی که با آنان بودند، به جلوگیری پرداختند و با آنها درگیر شدند. در این هنگام، عثمان بانگ برآورد که خدای را، خدای را!! وظیفه دفاع و یاری‌ام را از عهده شما برداشتم، اما آنان نپذیرفتند. پس در خانه را بگشود و در حالی که شمشیر و سپری به دست داشت، بیرون آمد تا آنان را براند. وقتی چشمشان به او افتاد، اهالی بصره روی برتافتند و آن جماعت بر آنها تاختن گرفتند تا عقب نشستند، و کار بر هر دو طرف سخت گشت. عثمان اصحاب را قسم داد که به خانه درآیند، اما آنان حاضر نشدند که دست بردارند. بعد وارد خانه شدند و در خانه به روی مصریان بسته شد. مغیره بن اخنس بن شریق آن سال جزو حاجیان بود، بعد با عده‌ای که همراهش بودند، شتاب نمود تا پیش از کشته شدن عثمان به مدینه رسید و در درگیری حضور داشت. آن روز او هم وارد خانه شد و پشت در خانه سنگر گرفت. و گفت: ما که امروز می‌توانیم از تو تا پای جان دفاع کنیم، اگر دفاع نکنیم جواب خدا را چه بدهیم. عثمان در

آن ایام رو به قرآن نهاده بود و در حالی که قرآن در کنارش بود، نماز می‌گزارد، و چون خسته می‌شد می‌نشست و قرآن می‌خواند - و مسلمانان خواندن قرآن را نوعی عبادت می‌دانستند - و کسانی که از او دفاع می‌کردند، بین او و در خانه حایل بودند. چون مصریان دیدند هیچ کس از دسترسی آنان به در خانه جلوگیری نمی‌کند و ضمناً وارد خانه هم نمی‌توانند شد، آتشی آوردند و در خانه و سایه‌بانی را که متصل به آن بود، آتش زدند تا شعله‌ور گشت و سایه‌بان بر در فرود آمد و آتش بر کسانی که در خانه بودند، در گرفت، در حالی که عثمان در نماز بود. پس آمدند و راه را برایشان بستند و نخستین کسی که رجزخوان به نبرد پیش آمد، مغیره بن اخنس بود. حسن بن علی در حالی که این سرود رزمی را می‌خواند، به نبرد بیرون آمد:

— نه دینشان دین من است و نه من از ایشانم، تا آنکه که سرفرازانه از دنیا درگذرم.

محمد بن طلحه و سعید بن عاص نیز در حالی که سرود رزمی می‌خواندند، به نبرد آمدند. آخرین کسی که از خانه بیرون آمد، عبدالله بن زبیر بود. عثمان او را همراه سفارشنامه و مطالبی نزد پدرش فرستاد و در آن به وی دستور داد نزد کسانی که در خانه بودند، رفته بگوید روانه خانه خویش شوند. به همین جهت، عبدالله بن زبیر آخر از همه بیرون آمد، و هنوز ادعا دارد که آن سفارشنامه را از عثمان دریافت کرده و چنین مأموریتی یافته است و برای مردم از آخرین حوادث و لحظات مرگ عثمان داستان نقل می‌کند.<sup>۱</sup>

۸- طبری روایت دیگری با سند شعیبی آورده است به این مضمون:

می‌گویند: وقتی در خانه را آتش زدند، عثمان نماز می‌گذاشت و شروع به خواندن سوره طه کرده بود و آن را تند و سریع می‌خواند. نه اعتنایی به صداهایی که می‌شنید، کرد و نه در خواندن سوره دچار اشتباه و لکنت زبان و تردید گشت و پیش از آنکه مهاجمان به او برسند، نماز را به پایان برد. آنگاه آمد و کنار قرآن نشست و شروع به خواندن این آیه کرد: کسانی که چون به ایشان گفتند مردم برای جنگ با شما گرد آمده‌اند،

از آنها بترسید، بر ایمانشان بیفزود و گفتند: خدا ما را بسنده است و بهترین عهده‌دار و پشتیبان است.<sup>۱</sup> مغیره بن احنس که با دیگران در کنار خانه بود، سرود رزمی خواند. ابوهریره در این وقت که فقط همین گروه کوچک از مردم از خانه دفاع می‌کردند، به آنان پیوست و گفت: من سرمشق و مقتدای شما هستم، امروز روز جنگ است و روز مبارکی است. بعد بانگ برداشت که ای هموطنان! چرا مرا که شما را به رستگاری می‌خوانم، به سوی آتش دوزخ می‌خوانید؟

مروان در آن وقت پیشاپیش همه به نبرد آمد و هم‌آورد خواست. مردی از قبیله بنی لیث بنام نباع<sup>۲</sup> به نبرد وی آمد و ضربه‌ای ردوبدل کردند. مروان بر پایین پای حریفش ضربه‌ای زد و او ضربه‌اش را بر بیخ گردن مروان فرود آورد و او را در غلتاند تا به روی افتاد و هم‌زمان دو طرف نیز درگیر گشتند. مصریان گفتند: شما علیه ما در میان امت اسلامی دلیلی شرعی نخواهید داشت، زیرا ما پس از اعلام خطر و اقامه برهان به جنگ با شما برخاستیم. مغیره بن احنس هم‌آورد خواست و مردی به نبردش رفت تا به کشمکش و رزم پرداختند. مردم گفتند: مغیره بن احنس کشته شد. قاتلش گفت: انالله. عبدالرحمن بن عدیس از او پرسید: ترا چه شده است؟ گفت: در شبه رؤیایی دیدم که به من می‌گویند: قاتل مغیره بن احنس را به آتش دوزخ مژده بده، حالا من گرفتار قتلش شده‌ام. قباث کنانی، نیاربن عبدالله اسلمی را کشت و مردم از خانه‌های همسایگان عثمان به خانه‌اش درآمدند و آن را تسخیر کردند، در حالی که نگهبانان خانه از ورودشان باخبر نشدند. قبایل به سراغ فرزندانشان آمدند و آنان را از آن جهت که فرمانده‌شان عثمان مغلوب شده بود، با خود از مهلکه بیرون بردند. انقلایون داوطلبانی از میان خود برای کشتن عثمان خواستند. مردی داوطلب شد و به اطاق عثمان درآمد و به او گفت: از خلافت استعفا بده در امان خواهی بود. گفت: وای بر تو! به خدا نه در دوره جاهلیت

۱. آل عمران ۳/۱۷۳.

۲. چنین نوشته شده است، اما صورت درست آن «نباع» است و او چنانکه نوشتیم، عروه بن شیبم الیثی است.

جامه از زنی بر گرفته‌ام و نه در دوره اسلامی، و نه از هنگامی که با رسول خدا بیعت کرده‌ام، ترانه عاشقانه بر زبان آورده یا برای هوسبازی خیالبافی کرده‌ام و دست به بی‌عفتی آلوده‌ام. کسی هم نیستم که خلعتی را که خدا بر او پوشانده و آراسته، از تن فروگذارد. من به همین وضع باقی و ثابت می‌مانم تا خدا کسانی را که شایسته سعادتند، به عزت رساند و اهل تیره‌روزی را به خواری افکند. آن مرد از نزد عثمان بیرون آمد. از او پرسیدند: چه کردی؟ گفت: به خدا در مانده‌ایم؛ از طرفی برای نجات از چنگ مردم چاره‌ای جز این نداریم که او را بکشیم، و از طرف دیگر کشتنش جایز نیست.

آنگاه مردی از قبیله بنی لیث را به اطاق عثمان در آوردند. عثمان از او پرسید: از کدام قبیله‌ای؟ گفت: از قبیله لیث. گفت: تو قاتل من نخواهی بود. پرسید: چطور؟ گفت: مگر تو نبودی که پیامبر درباره تو با چند نفر دیگر که با تو بودند، دعا کرد و گفت: از فلان جنگ و فلان روز پرهیزید؟ گفت: آری. گفت: بنابراین، تو هرگز از دست نخواهی رفت. آن مرد از آنجا رفت و از جماعت مخالفان نیز کناره جست. سپس مردی از قبیله قریش را به اطاق او فرستاد و به عثمان گفت: من قاتل توام. گفت: نه، تو مرا نخواهی کشت. پرسید: چطور؟ گفت: رسول خدا فلان روز در حق تو دعا کرد و از خدا برایت آمرزش خواست، به همین جهت، تو هرگز ناحق دست به خون نمی‌آلایی. آن مرد استغفار کرده بیرون آمد و از آن جماعت کناره جست. عبدالله بن سلام آمده بر در خانه عثمان ایستاد و بنا کرد به پرهیز دادن مردم از کشتن وی. و گفت: ای هموطنان! کاری نکنید که شمشیر خدا به رویتان آخته شود، زیرا به خدا قسم، اگر آن شمشیر را از نیام بیرون آورید، به نیام در نخواهد آمد. وای بر شما! قدرت حاکمه شما امروز به تازیانه متکی است، اگر او را بکشید، متکی به شمشیر خواهد گشت. شهرتان را فرشتگان خدا در آغوش گرفته‌اند. به خدا قسم، هرگاه او را بکشید، آنها شهرتان را ترک خواهند گفت. در جوابش گفتند: ای یهودی‌زاده! ترا چه به این کارها! پس روی از آنان برتایید.

گفته‌اند: آخرین کسی که به اطاق عثمان درآمد و نزد مخالفان و محاصره‌کنندگان، برگشت محمد بن ابی بکر بود. عثمان به او گفت: وای بر تو! آیا بر خدا خشم می‌گیری؟

مگر در حق تو ظلمی مرتکب گشته‌ام و جز این بوده که قانون خدا را در مورد تو اجرا کرده‌ام؟ محمد پسر ابوبکر روی بر تافته برفت.

می‌گویند: وقتی محمد بن ابی بکر بیرون آمد و دانستند که روحیه‌اش در هم شکسته، قتیبه و سودان بن حمران که هر دو از یک قبیله بودند، و غافقی به پا خاستند و غافقی با پاره آهنی که در دست داشت، ضربه‌ای بر عثمان وارد کرد و قرآن را با پا زد تا دور خورد و در برابر عثمان قرار گرفت و خونی که از زخم عثمان جاری شده بود، بر آن ریخت. سودان بن حمران آمد تا ضربه‌ای بر عثمان وارد سازد که نائله دختر فرافسه (همسر عثمان) خود را بر روی عثمان انداخت و دست خویش را سپر او ساخت، و بر اثر آن انگشتانش قطع شد، و برگشت که برود، سودان دستی بر پایین کمر همسر عثمان زده گفت: پیره زنی است، و با ضربه‌ای عثمان را کشت. نوکران عثمان همراه جماعتی به کمک عثمان شتافتند و به خانه درآمدند، و عثمان از بردگانش هر که را به دستورش راه خویش گرفته بود، آزاد ساخت و چون دیدند سودان ضربه‌ای بر عثمان وارد آورد، یکی از آنان بر او حمله برد و گردنش را به شمشیر زد و او را کشت. قتیبه بر آن برده حمله کرد و او را کشت، و هر چه را که در خانه بود، به باد غارت گرفتند و هر که را در آن بود، بیرون کردند و در حالی که سه نعش در آن وجود داشت، درش را بستند. وقتی به سرای رفتند، برده دیگری از نوکران عثمان به قتیبه حمله کرد و او را کشت. مهاجمان در سرای گشتند و هر چه یافتند، برداشتند حتی جامه و زینت زنان را، و مردی به نام کلثوم بن نجیب جامه زیرین نائله (همسر عثمان) را بر کند و بر بود، و نائله فریاد و فغان برداشت. یکی از نوکران عثمان که چشمش به صحنه افتاد، آن مرد را کشت، و در حالی جان داد که داد می‌زد: مواظب همراهیان خودتان باشید!

در سرای فریاد بلند شد که بدوید به طرف خزانه و انبار دولتی و نگذارید کسی جلوتر از شما بر آن دست اندازد. مأموران خزانه عمومی که در آن جز دو جوال نبود،

۱. ابن کثیر که این روایت دروغین را آورده، این قسمت را چنین تعریف و تبدیل کرده است: خزانه را گرفتند و در آن اموال و چیزهای بسیار بود. تاریخ ابن کثیر: ۱۸۹/۷.



صدای آنها را شنیدند و گفتند: اینها در پی مال دنیايند، و بگریختند. جمعیت به خزانه رسید و آن را غارت کرد، و مردم در آن موج می زدند. از آنها هرکه اهل مدینه بود، متأثر و گریان روی برمی تافت و هرکه از شهرستانها بود، شادمانی می نمود. آن جماعت پشیمان گشتند و زییر قبلاً از مدینه بیرون رفته و در راه مکه اقامت کرده بود تا شاهد قتل عثمان نباشد. وقتی خبر کشته شدن عثمان را برایش آوردند، گفت: انالله و انا الیه راجعون<sup>۱</sup>، خدا عثمان را بیامرزد و دادش را بستاند. به او گفتند: آن جماعت پشیمان شده اند. گفت: نقشه کشیدند و توطئه چیدند، و طوری شد که به مقصود نرسیدند.<sup>۲</sup> خبر کشته شدن عثمان به طلحه رسید، گفت: خدا عثمان را بیامرزد و داد او و اسلام را بستاند. به او گفتند: آن جماعت پشیمان گشته اند، گفت: مرگ بر آنها! و این آیه را خواند: نه می توانند سفارش و توصیه ای به کار برند و نه می توانند نزد خویشان و قبیله شان بازگردند.<sup>۳</sup> علی آمد و به او گفتند: عثمان کشته شد. گفت خدا عثمان را بیامرزد و جانشین خوبی برای ما به وجود آورد. گفتند: آن جماعت پشیمان گشته اند. این آیت را خواندن گرفت: مثل شیطان که به انسان گفت کافر شو.<sup>۴</sup> به دنبال سعد بن ابی وقاص رفتند، معلوم شد در باغ خویش است و گفته است نمی خواهم شاهد قتل عثمان باشم. وقتی خبر به او رسید، گفت: به شهر گریختیم و نزدیک گشتیم، و این آیه را خواند: کسانی که کار و تلاششان در زندگی دنیا به باد رفت، در حالی که می پنداشتند کار خوب و استواری انجام می دهند.<sup>۵</sup> بعد گفت: خدایا پشیمانان کن و به چنگال کیفیت گرفتارشان ساز.<sup>۶</sup>

۹- روایت تاریخی دیگری با همان گونه سند، یعنی سند شعبی آورده است بدین

مضمون:

مغیره بن شعبه به علی گفت: این مرد، یعنی عثمان کشته خواهد شد، و اگر تو در مدینه باشی و کشته شود، ترا به آن جرم خواهند گرفت و متهم خواهند ساخت. بنابراین،

۱. بقرة ۲/۱۵۶.  
 ۲. سبا ۳۴/۵۴.  
 ۳. یس ۳۶/۵۰.  
 ۴. حشر ۵۹/۱۶.  
 ۵. کھف ۱۸/۱۰۴.  
 ۶. تاریخ طبری: ۱۲۹/۵.

به فلان منطقه برو، زیرا اگر نروی و کشته شوی، گرچه در غاری در یمن باشی، مردم ترا پیدا خواهند کرد. او پذیرفت و عثمان بیست و دو روز محاصره گشت، بعد در خانه‌اش را آتش زدند، در حالی که خلقی بسیار در خانه بودند، از جمله: عبدالله بن زبیر و مروان. اینها به عثمان گفتند: به ما اجازه‌ی جنگ بده. گفت: پیامبر خدا به من سفارشی کرده است و من در اجرای سفارشش پایداری خواهم کرد. این جماعت در خانه را آتش می‌زدند به منظوری خطرناک‌تر و مهم‌تر از آتش زدن در خانه. به همین جهت، من جداً منع می‌کنم که کسی جنگجویی نماید و بجنگد. مردم همگی از خانه‌ی او بیرون رفتند و عثمان قرآنی خواست تا قرائت کند، و حسن بن علی نزد او بود. عثمان به او گفت: پدرت اکنون مشغول کاری مهم و عظیم است. بنابراین، ترا قسم می‌دهم که بیرون بروی. به ابوکرب از قبیله‌ی همدان، و مرد دیگری که از انصار بود، دستور داد بر در خزانه‌ی عمومی که در آن جز دو جوال کاغذ نبود، به نگهبانی بایستند. پس از حملاتی که عبدالله بن زبیر و مروان به مهاجمان کردند، آتش خاموش گشت. محمد بن ابی‌بکر، عبدالله بن زبیر و مروان را تهدید کرد و به همین جهت، هنگامی که به اطاق عثمان وارد شد، آن دو گریختند. محمد بن ابی‌بکر ریش عثمان را گرفته بود. عثمان به او گفت: ریشم را رها کن، پدرت هرگز ریشم را نمی‌گرفت. او هم ریشش را رها کرد. دیگران سر رسیدند. یکی با نوک غلاف شمشیرش بر او می‌کوفت و دیگری با لگد. بالاخره یکی نوک پیکانی را که در دست داشت، به پشت گوشش فرو کرد و خون از آن بر قرآن ریخت، و در آن حال، از کشتنش بیمناک بودند و در تشویش و تردید. او که سالخورده بود، بیهوش گشت و دیگران هم وارد اطاق گشتند. چون دیدند بیهوش افتاده، پایش را کشیدند. نائله (همسر عثمان) و دخترانش فریاد و فغان برآوردند. آن تجیبی با شمشیر آخته آمد تا شکمش را بدرد، نائله خود را سپر او ساخت و دستش را شمشیر برید، اما وی شمشیر را بر سینه‌ی عثمان فشرده و فرو کرد. بدین سان عثمان، رضی الله عنه، پیش از غروب آفتاب کشته شد. یکی فریاد می‌زد که هرکس خونش هدر باشد، مالش روا خواهد بود؛ پس همه چیز را غارت کردند و بعد به سراغ خزانه‌ی دولتی رفتند. آن دو نگهبان کلیدها را انداختند و جان

خویش به در بردند و می‌گفتند: فرار کنیم که اینها به دنبال این بودند.<sup>۱</sup>

۱۰- طبری روایت دیگری با سند شعبی ثبت کرده است به این عبارت:

هنگامی که بدعتها و حوادث در مدینه پدیدار گشت، عده‌ای برای جهاد خارجی و نزدیک شدن به قبایل عرب، از مدینه به شهرستانها رهسپار شدند؛ بعضی به بصره رفتند و جمعی به کوفه و گروهی به شام. پس آن عده از فرزندان مهاجرانی که به شهرستانها رفته بودند، بنای حمله را به آنگونه کارهایی که علیه مردم مدینه می‌شد، گذاشتند، جز آنها که در شام بودند. سپس همگی به استثنای مهاجرزادگانی که در شام بودند، به مدینه بازگشتند. چون وضع آنها به عثمان گزارش شد، میان مردم به نطق ایستاد و گفت:

ای مردم مدینه! شما ریشه و اساس اسلامید. مردم بر اثر فاسد شدن شما به فساد می‌گیرند و با صالح شدن شما به صلاح خواهند گرایید. خدای را، خدای را! در صورتی که از هر یک از شما اطلاعی به من برسد دایر بر این که کار ناروایی مرتکب گشته، حتماً او را تبعید خواهم کرد. هان! مبادا بینم کسی برایشان پیشدستی کند و سخنی به زبان آورد یا تقاضایی مطرح سازد، زیرا پیش از شما کسانی بودند که اعضای بدنشان را به شکنجه قطع می‌کردند و هیچ از حق و وظیفه خویش چیزی به زبان نمی‌آوردند.

عثمان این سیاست را پیش گرفت که هر کس از آن مهاجرزادگان را که مرتکب شرارتی می‌شد یا اسلحه می‌کشید بی‌درنگ تبعید می‌کرد. در نتیجه، پدرانشان از این کار برآشفتمند؛ حتی به عثمان گزارش رسید که آنها می‌گویند: در تبعید کردن بدعت گذاشته است. البته، فقط پیامبر خدا حکم بن ابی‌العاص را تبعید کرده است. پس گفت: حکم بن ابی‌العاص اهل مکه بود و پیامبر خدا او را از اینجا به طائف تبعید کرد، و بعد او را به شهرش بازگرداند. بنابراین، رسول خدا او را به خاطر گناهی که کرده بود، تبعید کرد و پس از عفو و گذشت به دیارش بازگردانید. همچنین جانشین پیامبر کسانی را تبعید کرد و عمر، رضی‌الله عنه، نیز پس از آن خلیفه افرادی را تبعید کرد. قسم به خدا، من از ره عفو با شما رفتار می‌کنم. حوادثی در شرف رخ دادن است که مایل نیستم برای ما و شما رخ

دهد و من با احتیاط و دقت از وقوعش جلوگیری می‌کنم؛ بنابراین، شما هم دقت کنید و از وقوعش پیشگیری نمایید.<sup>۱</sup>

اینها یک سلسله دروغ و مطالب بی‌اساس ساخته مغرضان است که ابو جعفر طبری با یک سند در تاریخش ثبت کرده است، سندی که سستی و نادرستی آن را ثابت کردیم و باز نمودیم و شرح حال رجال آن سند را بتفصیل آوردیم<sup>۲</sup> و ثابت کردیم که از چه قماشند. اکنون نوشته‌های محب طبری را می‌آوریم که پاره اول آن در همین جلد از نظر تان گذشت<sup>۳</sup> و آن روایتی است از قول سعید بن مسیب که روایان و حدیث دانان و مورخان در نقلش هم داستاند و برخی زایده‌ای ساخته و بدان پیوسته‌اند و محب طبری به پیروی ایشان آن روایت تاریخی را با همین زایده مجعول به ثبت رسانده است. اینک آن روایت:

چون به علی اطلاع رسید که می‌خواهند عثمان را بکشند، گفت: ما مروان را از عثمان می‌خواستیم نه اینکه بخواهیم او را بکشیم، و به حسن و حسین دستور داد که با شمشیر بر در خانه عثمان به پاسداری ایستند و نگذارند کسی به او دست‌اندازی کند. زبیر نیز پسرش را فرستاد و طلحه پسرش را، و عده‌ای از اصحاب پیامبر فرزندانشان را فرستادند تا مردم را از ورود خصمانه به خانه عثمان باز دارند و از او بخواهند مروان را بیرون کند. مردم چون این وضع را دیدند، شروع کردند به تیرانداختن به در خانه عثمان تا حسن بن علی زخم برداشت و مروان که در خانه بود، تیر خورد و همچنین محمد بن طلحه، و قنبر برده آزاد شده علی سرش شکست. آنگاه یکی از محاصره‌کنندگان از این ترسید که بنی‌هاشم به خاطر حسن و حسین به خشم آیند و کشمکش دامنه پیدا کند؛ به همین جهت، دست دو نفر را گرفته به آنان گفت: اگر بنی‌هاشم بیایند و خون بر صورت حسن ببینند، صفوف مردم را می‌شکافند و محاصره را بر هم خواهند زد و شما را ناکام خواهند

۱. تاریخ طبری: ۱۳۵/۵.

۲. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۸۴/۸، ۱۴۰، ۱۴۱، ۳۲۷، ۳۳۳.

۳. همان: ۱۷۹/۹.

گذاشت. بهتر است نقیبی به خانه عثمان بزنیم و او را بی آنکه کسی متوجه شود، به قتل رسانیم. پس از خانه یکی از انصار راهی به خانه عثمان بردند بی آنکه کسی از همراهانش متوجه شود، زیرا همه آنان پشت بام بودند و در اطاق کسی جز همسرش نبود. بدینسان او را کشتند و از همانجا که آمده بودند، گریختند. همسرش فریاد کشید، اما صدایش در هیاهوی بیرون خانه محو شد. پس به بام رفته مردم را خبر کرد که امیرالمؤمنین کشته شده است. حسن و حسین و کسانی که همراهشان بودند، به اطاق عثمان آمدند و دیدند کشته شده است. به دورش جمع شدند و گریستند و مردم نیز آمدند و دیدند عثمان کشته شده است. خبر به علی و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و آنان که در مدینه بودند، رسید و در حالی که هوش از سرشان پریده بود، بیرون شدند تا به اطاق عثمان در آمدند و او را کشته یافتند و برگشتند. علی به دو فرزندش اعتراض کرد که چطور شما که بر در خانه بودید، گذاشتید امیرالمؤمنین عثمان کشته شود؟ بعد با دست بر چهره حسن زد و بر سینه حسین، و محمد بن طلحه را دشنام داد و عبدالله بن زبیر را لعنت کرد و در حالی که خشمگین بود، به راه افتاد تا طلحه را دید. طلحه به او گفت: مگر چه شده ابوالحسن که حسن و حسین را می زنی؟ علی که معتقد بود طلحه در قتل عثمان دست داشته است، به او گفت: اینهمه اصحاب پیامبر خدا از مجاهدان بدر اینجا بودند و تو دلایل قاطع شرعی در حضورشان علیه عثمان اقامه نکردی. گفت: اگر مروان را تسلیم ما کرده بود، کشته نمی شد. علی گفت: اگر مروان را تحویل شما داده بود، او را پیش از محاکمه می کشتید. علی به خانه رفت، و مردم همگی به حضورش رفتند تا با او بیعت کنند. به آنان گفت: این کار به شما ربطی ندارد و در حقیقت، وظیفه و حق مجاهدان بدر است و هرکه را ایشان پسندند، خلیفه خواهد بود. پس همه مجاهدان بدر بدون استثنا گفتند که ما هیچ کس را از تو شایسته تر نمی بینیم. علی چون وضع را چنین دید، به مسجد رفت و به منبر برآمد، و نخستین کسانی که از منبر بالا رفتند و با او بیعت کردند، طلحه بود و زبیر و سعد بن ابی وقاص و اصحاب محمد. مروان را احضار کرد، اما او گریخت. عده ای از اولاد مروان و خانواده ابی معیط احضار شدند، اما آنان هم

گریختند.<sup>۱</sup>

مسعودی این روایت تاریخی را به این عبارت آورده است: علی چون مطلع شد که آنان در پی قتل عثمانند، حسن و حسین و مستخدمانش را به حال مسلح به پاسداری و حمایت عثمان به در بخانه‌اش فرستاد و دستور داد نگذارند دست کسی به او برسد. زبیر نیز پسرش عبدالله را فرستاد و طلحه و فرزندش محمد را، و بیشتر صحابی زادگان از طرف پدرشان به پیروی از آنان که نام بردیم، دستور یافتند از خانه عثمان در برابر مهاجمان پاسداری نمایند. آنگاه اینان مورد تیراندازی قرار گرفتند و طرفین درگیر شدند. حسن بن علی مجروح گشت و قنبر سرش شکست و محمد بن طلحه زخم برداشت. مردم ترسیدند بنی هاشم و بنی امیه به انتقام برخیزند. به همین جهت، آن جماعت را گذاشتند تا سرگرم جنگ بر در خانه باشند و خود رفتند و از دیوار خانه یکی از انصار بدرون خانه عثمان وارد شدند. از جمله کسانی که خود را به عثمان رساندند محمد بن ابی بکر بود و دو تن دیگر. آنان در حالی به عثمان رسیدند که همسرش با وی بود و خویشاوندان و نوکرانش سرگرم جنگ و کشمکش بودند. محمد بن ابی بکر ریش عثمان را گرفت. عثمان گفت: ای محمد! به خدا اگر پدرت ترا به این حال می دید، سخت ناراحت می گشت. محمد بر اثر این سخن دست برداشت و از خانه بیرون رفت. دو تن دیگر وارد اطاق شدند و او را کشتند، در حالی که قرآن در برابر داشت و می خواند. همسرش بانگ به شیون برداشت که امیرالمؤمنین کشته شد.

آنگاه حسن و حسین و امویانی که همراهشان بودند، سر رسیدند و او را کشته یافتند و گریستند. این خبر به علی و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و دیگر مهاجران و انصار رسید. جماعت انقلابیون محاصره کننده روی برتافتند. علی سرگشته و غمناک به خانه عثمان آمده به دو فرزندش گفت: چگونه در حالی که بر در خانه به پاسداری بودید، گذاشتید امیرالمؤمنین کشته شود؟ بعد بر صورت حسن زد و بر حسین، و محمد بن

۱. الریاض النضرة: ۲/۱۲۵؛ تاریخ الخلفاء، سیوطی ۱۰۸ - به نقل از تاریخ ابن عساکر؛ تاریخ الحمیس:

۲۶۱/۲، ۲۶۲ - به نقل از الریاض النضرة.

طلحه را دشنام داد و عبدالله بن زبیر را لعنت کرد. به همین جهت، طلحه به او گفت: ای ابوالحسن! نه بزَن و نه دشنام بده و نه لعنت بفرست، زیرا عثمان اگر مروان را تحویل داده بود، کشته نمی شد. مروان و دیگر امویان گریختند، و تحت تعقیب قرار گرفتند، اما آنان را نیافتند. علی از نائله دختر فرافسه (همسر عثمان) پرسید: تو که با او بودی، چه کسی او را کشت؟ گفت: دو تن وارد اطاقش شدند، و جریان محمد بن ابی بکر را تعریف کرد. محمد بن ابی بکر سخن نائله را تکذیب نکرد، ولی توضیح داد که من به قصد کشتنش وارد اطاقش شدم، اما وقتی آن حرفها را به من زد، از اطاق بیرون آمدم و از اینکه آن دو نفر پس از من وارد اطاقش شده باشند، اطلاعی ندارم. به خدا قسم، من در کشتنش دست نداشته‌ام و در حالی کشته شد که من بی خبر بودم.<sup>۱</sup>

این جوزی از قول عبدالله بن عمر چنین روایت می‌کند: علی روز جنگ بر در خانه عثمان در حالی که مسلح بود و حسن بن علی همراهش، به سراغ عثمان، رضی الله عنه، رفت و در خانه را بیست و به حسن گفت: برو پیش امیرالمؤمنین عثمان و سلام را به او برسان و بگو من برای یاریات آمده‌ام، هر دستوری داری صادر کن. حسن پیش عثمان رفت و بعد از برگشت، به پدرش گفت: امیرالمؤمنین به شما سلام می‌رساند و می‌گوید: من احتیاجی به جنگ و خونریزی نمی‌بینم. علی عمامه سیاهش را برداشت و به آستانه در پرتاب کرد و به صدای بلند می‌گفت: این کار را کردم تا بدانند که به او خیانت نکرده‌ام و خدا نقشه بدخواهانه خائنان را به شکست منتهی می‌کند.<sup>۲</sup>

از قول شداد بن اوس - ساکن شام که در دوره معاویه در آنجا درگذشته است - روایت می‌کنند که وقتی در روز جنگ بر در خانه عثمان، رضی الله عنه، محاصره تنگ گشت و کار سخت شد، دیدم علی از خانه اش بیرون آمد، در حالی که عمامه رسول خدا را بر سر بسته و شمشیرش را حمایل کرده و دو فرزندش حسن و حسین و عبدالله بن عمر، رضی الله عنهم، را پیش انداخته است و جمعی از مهاجران و انصار همراه او هستند. آنگاه به مردم حمله کردند و صفوف آنان را شکافتند و به خانه عثمان درآمدند.

علی گفت: سلام بر تو ای امیرالمؤمنین! پیامبر خدا تا بوسیله گروندگان روی برتافتگان را نکوید، به حکومت نرسید. من معتقدم این جماعت حتماً ترا خواهند کشت؛ بنابراین، به ما اجازه بده تا با آنان بجنگیم. عثمان گفت: همه کسانی را که در برابر خدای عزوجل خود را موظف می بینند و برای من حقی برگردن خویش احساس می نمایند، قسم می دهم که نگذارند به خاطر من قطره ای خون بریزد و نیز نباید خون خویش را به خاطر من بریزد. علی، رضی الله عنه، سخن خویش را تکرار کرد و همان جواب را از عثمان شنید. در این هنگام علی را دیدم که از در خانه عثمان بیرون می رفت در حالی که این سخن را به لب داشت: خدایا تو می دانی که سعی خودمان را کردیم. بعد به مسجد درآمد و آماده نماز گشت. به او پیشنهاد کردند امامت نماز مردم را عهده دار شود، گفت: در حالی که امام در محاصره است، من امام جماعت شما نخواهم شد، بلکه نماز فرادی می خوانم. وی نماز فرادی خواند و به خانه خویش رفت. بعد پسرش خود را به او رساند که ای پدر! به خدا خانه عثمان را تسخیر کردند. گفت: انالله و انا الیه راجعون<sup>۱</sup>، به خدا او را خواهند کشت. از او پرسیدند: عثمان در کجا خواهد بود و در چه مقامی؟ گفت: در بهشت و همدمی خدا. پرسیدند: قاتلانش در کجا و چه مقامی خواهند بود؟ گفت: به خدا در آتش، و این سخن را بسیار تکرار کرد.<sup>۲</sup>

از قول محمد بن طلحه به نقل از کنانه<sup>۳</sup> - آزاد شده صفیه - روایت کرده اند که گفت: من شاهد کشته شدن عثمان بودم، و در حالی از خانه اش بیرون آمدم که چهار جوان قرشی را در حالی که خون آلود بودند و در دفاع از عثمان شرکت داشتند، پیشاپیشم به بیرون حمل می کردند و عبارت بودند از حسن بن علی و عبدالله بن زبیر و محمد بن حاطب و مروان. محمد بن طلحه می گوید: از کنانه پرسیدم: آیا درباره محمد بن ابی بکر اطلاعی داری که چه کرد؟ گفت: پناه بر خدا! به اطاق عثمان وارد شد و عثمان به او گفت:

۱. بقرة ۱۵۶/۲.

۲. الریاض النضرة: ۱۲۷/۲؛ تاریخ الخمیس: ۲۶۲/۲.

۳. در بعضی نسخه ها به صورت کناسة نوشته شده است، ولی صحیح آن کنانه است.



ای عموجان! تو قاتل من نیستی، و سخنهایی با او گفت که بر اثر آن از اطاق بیرون رفت.<sup>۱</sup> در سند این روایت تاریخی نام کنانه هست که از دی وی را در شمار راویان ضعیف آورده است و می‌گوید: سند روایتی که او بیاورد استوار نخواهد بود. ترمذی می‌گوید: سندش قابل اعتنا نیست. همو گوید: سندش شناخته نیست.<sup>۲</sup>

بخاری روایتی از قول کنانه آورده است که می‌گوید: من عنان قاطری را که صفیه بر آن سوار بود، به دست داشتم و او را می‌بردم تا از عثمان دفاع کند. مالک اشتر او را دید و بر صورت قاطر زد و آن را رمانید، و بر اثر آن صفیه گفت: مرا برگردانید تا این سگ آبروی مرا نبرد. من جزو کسانی بودم که حسن بن علی را پس از مجروح شدن حمل می‌کردند، و قاتل عثمان را دیدم که از اهالی مصر بود و نامش جبله.

سعید مقبری از ابوهریره نقل می‌کند که من با عثمان در خانه‌اش در محاصره بودم. یکی از ما را به تیر زدند. به امیرالمؤمنین عثمان گفتم: اکنون زدو خورد نیکو و جایز است، زیرا یک تن از ما را کشته‌اند. گفت: ترا ای ابوهریره ملزم می‌سازم که شمشیرت را به یک سو افکنی، زیرا مقصودشان جان من است و امروز با جان خویش از مؤمنان دفاع خواهم کرد. ابوهریره می‌گوید: من شمشیرم را به کناری انداختم و نمی‌دانم اکنون کجاست.<sup>۳</sup>

از میان رجال سند این روایت افسانه‌وار جز سعید مقبری کسی را نشناختم و او سعید بن ابی سعید، ابوسعد مدنی است. مقبری منسوب به مقبره‌ای است در مدینه، زیرا وی مجاور آن مقبره بوده است. یعقوب بن شبیه و واقدی و ابن حنان می‌گویند: وی چهار سال پیش از مرگش تغییر حال داده و فرتوت گشته و حواسش پرت شده است.<sup>۴</sup> متن این روایت بهترین شاهد اختلال حواس وی است، چه مسلم است نخستین کسی که در آن واقعه تیراندازی کرد، یکی از رفقای عثمان بوده که نیاربن عیاض اسلمی را که پیری

۱. الاستیعاب؛ ۴۷۸/۲؛ تهذیب‌التهذیب؛ ۱۴۱/۷؛ تاریخ‌الخمیس؛ ۲۶۴/۲.

۲. تهذیب‌التهذیب؛ ۴۵۰/۸.

۳. تاریخ‌البخاری؛ ۴/قسم ۱/۲۳۷؛ الاستیعاب؛ ۴۷۸/۲؛ تهذیب‌التهذیب؛ ۱۴۲/۷؛ تاریخ‌الخمیس؛

۴. رک: تهذیب‌التهذیب؛ ۳۸/۴.

۲۶۳/۲.

سالخورده بود است، به تیر زده و کشته است. این مطلب را قبلاً آوردیم<sup>۱</sup> و دیدیم که ابو حفصه، آزاد شده مروان بوده که جنگ را آغاز کرده و نیار اسلمی را به تیر زده است. ضمناً ابوهریره را می شناسید و می دانید تا چه اندازه در نقل و حفظ ودیعه های گرانهای دین و دانش امین و درستکار است و راستگویی اش تا چه حد است، و در صورتی که او را نمی شناسید لازم است به کتاب ابوهریره اثر گرانقدر سرورمان حضرت شرف الدین عاملی مراجعه کنید. شاید علت اینکه ابوهریره از پیوستن به صفوف مجاهدانی که زیر پرچم امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام به نبردهای خونین در راه اسلام برخاستند، خودداری کرده و به یاری آن حضرت برخاسته است، این بوده که نمی دانسته شمشیرش کجاست! از قول اشعرب بن حنین - آزاد شده عثمان - نیز این سخن را روایت کرده اند که من با عثمان و در خانه اش بودم. وقتی به محاصره افتاد، بردگانش شمشیر کشیدند. عثمان به آنان گفت: هر که شمشیرش را به نیام درآرد، آزاد خواهد بود. تا این سخن را شنیدم، پیش از دیگران شمشیرم را غلاف کردم و در نتیجه، آزاد گشتم.

ذهبی می نویسد: این روایت باطل و بی اساس است، زیرا صحابی بودن اشعرب را لازم می آورد، در صورتی که چنین نیست و او صحابی نبوده است.<sup>۲</sup>

### روایتی مشروح

از ابوامامه باهلی روایت می کنند که می گوید: ما با عثمان بودیم آن هنگام که وی در خانه اش به محاصره بود. گفت: به چه دلیل می خواهند مرا بکشند؟ در صورتی که از پیامبر خدا شنیده ام که می فرمود: کشتن مسلمان جز در سه صورت روا نیست. مردی که پس از مسلمان شدن کافر شود یا پس از ازدواج زنا کند یا کسی را به تاحق و بدون این که بخواهد به کیفر قتل برساند، بکشد. به خدا قسم، من از آنگاه که خدایم هدایت فرموده، دینی به جای اسلام برنگزیده ام و در جاهلیت یا در دوره اسلامی زنا نکرده ام و کسی را

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۲۰۰/۹، ۲۰۱.

۲. لسان المیزان: ۱۲۹/۴.

به ناحق نکشته‌ام. بنابراین، مرا به چه مجوزی می‌خواهند بکشند؟ چون تشنگی او به شدت رسید، از فراز خانه رو به مردم کرد که آیا علی در میان شماست؟ گفتند: نه. پرسید: سعد در میان شماست؟ گفتند: نه. پس از لحظه‌ای سکوت گفت: آیا می‌شود یکی از شما به علی اطلاع دهد که به ما آب برساند؟ خیر به علی رسید، سه مشک پر آب برایش فرستاد، و در جریان رساندن آن عده‌ای از بنی‌هاشم و بنی‌امیه زخم برداشتند. چون به علی خبر رسید که عثمان در محاصره قرار گرفته و می‌خواهند او را بکشند، برخاست و در حالی که عمامه رسول خدا را بر سر نهاده بود، شمشیرش را حمایل کرد و از خانه بیرون آمد و پسرش حسن و عبدالله بن عمر را جلو انداخت و همراه عده‌ای از اصحاب و مهاجران و انصار، رضی الله عنهم، رهسپار خانه عثمان گشت و در حالی که محصور بود، نزد او رفت. علی، کرم‌الله وجهه، به عثمان گفت: سلام بر تو ای امیرالمؤمنین! تو پیشوای توده‌ای، و اینک این حوادث و گرفتاریها برایت پیش آمده است. من سه پیشنهاد برایت دارم، باید که یکی را برگزینی. یکی این که از خانه بیرون آمده با آنان بجنگی و ما ترا همراهی خواهیم کرد، و تو بر حق خواهی بود و آنان بر باطل. دیگر این که در دیگری جز دری که آن را تحت نظر گرفته‌اند، بگشایی و سواره خود را به مکه برسانی، زیرا اگر تو در مکه باشی آنها خون ترا در آنجا نخواهند ریخت. سوم این که خود را به شام برسانی، زیرا آنها اهل شامند و معاویه همراه ایشان است. عثمان گفت: درباره رفتن به مکه، من از پیامبر خدا شنیدم که می‌گفت: مردی از قریش در مکه مدفون خواهد شد که نیمی از عذاب جهانیان دامنگیر او خواهد بود. بنابراین، نمی‌گذارم که من آن مردم باشم. اما این که به شام بروم، من از هجرت‌گاه و همجواری مزار پیامبر خدا دور نخواهم گشت. علی گفت: پس بگذار با آنها بجنگیم و آنها را از دور تو پراکنده سازیم. گفت: نمی‌خواهم اولین کسی باشم که اجازه جنگیدن با امت محمد را صادر کرده باشد. در این هنگام، علی از آنجا بیرون آمد و در حالی که رهسپار خانه خویش می‌شد، به حسن و حسین دستور داد: با شمشیر بر در خانه عثمان به پاسداری بایستید و نگذارید دست کسی به او برسد. زبیر هم پسرش را فرستاد و طلحه پسرش را، و عده‌ای از

اصحاب محمد فرزندانشان را فرستادند تا مردم را از دستیابی به عثمان بازدارند و از او بخواهند که مروان را از خانه‌اش بیرون فرستد و تحویل دهد. محمد بن ابی بکر چون آن وضع را مشاهده کرد و دید مردم عثمان را مورد تیراندازی قرار داده‌اند تا جایی که حسن بن علی و دیگران بر در خانه‌اش خون‌آلود گشتند و ترسید بنی هاشم به خاطر حسن بن علی به خشم آیند و بر آشوبند و مردم را از اطراف خانه عثمان پراکنده سازند، دست دو تن از مصریان را گرفت و از خانه همسایه عثمان راه به خانه او برد، زیرا همه مدافعان وی بر پشت بام اطاقها بودند و هیچ کس در حیاط همراه عثمان نبود جز همسرش. پس از دیوار نقبی زدند و محمد بن ابی بکر وارد اطاق عثمان شد و دید قرآن می‌خواند. ریش او را گرفت. عثمان به او گفت: به خدا اگر پدرت ترا به این حال می‌دید، سخت ناراحت می‌شد. او هم ریشش را رها کرد. بعد دو نفر وارد اطاق شدند و او را کشتند و از راهی که آمده بودند، گریختند. آورده‌اند که عمرو بن حمق روی سینه عثمان نشسته و او را زده تا کشته شده است، و عمیر بن ضابی با لگد بر شکمش کوفته و دو دنده‌اش را شکسته است، و همسرش هم فریاد کشیده، ولی صدایش در همه و غوغای مردم در اطراف خانه محو گشته و ناشنیده مانده است، آنگاه به بالای خانه رفته و داد کشیده که امیرالمؤمنین کشته شد. پس مردم وارد شدند و او را کشته یافتند و دیدند خون روی قرآنش ریخته بر این آیت که خدا به دادخواهی تو به حسابشان خواهد رسید و او شنوای داناست.<sup>۱</sup> خبر به علی و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و کسانی که در مدینه بودند رسید، و در حالی که از آن خبر هوش از سرشان پریده بود، رهسپار گشتند تا به اطاق عثمان درآمدند و دیدند کشته شده است. پس از آنجا بیرون آمدند و علی به دو فرزندش گفت: چگونه در حالی که بر در خانه‌اش پاس می‌دادید، امیرالمؤمنین کشته شد؟ بعد با دست بر صورت حسن زد و بر سینه حسین، و محمد بن طلحه و عبدالله بن زبیر را دشنام داد، و خشمناک به خانه برگشت. و مردم شتابان به خانه‌اش آمدند که با تو بیعت می‌کنیم، دست پیش آر که چاره‌ای نیست جز این که امیری داشته باشیم. علی

گفت: من شرم دارم با جماعتی که عثمان را کشته‌اند، بیعت کنم و از خدای تعالی شرم دارم که پیش از دفن عثمان با من بیعت شود. در نتیجه، از او کناره گرفتند، بعد برگشتند و تقاضا کردند حاضر به بیعت شود. گفت: خدایا من از این کار متأثر و متأسفم. و افزود: این کار به شما مربوط نیست، و فقط از اختیارات مجاهدان بدر است و هر که را مجاهدان بدر پسندند، خلیفه خواهد بود. در این هنگام، همه بدریان بدون استثنا به خدمت علی آمدند و گفتند: جز تو هیچ کس را شایسته‌تر برای خلافت نمی‌بینیم. دست خود را پیش آر تا با تو بیعت کنیم، و با او بیعت کردند. پس مروان و فرزندان او گریختند. علی آمد و از همسر عثمان پرسید: چه کسی عثمان را کشت؟ جواب داد: نمی‌دانم، محمد بن ابی بکر وارد اطاقش شد و دو مرد دیگر که آنها را نمی‌شناسم. آنگاه محمد بن ابی بکر را احضار کرده از او در باره توضیحات همسر عثمان پرسید. گفت: او به خدا دروغ نگفته است و من به قصد کشتن عثمان وارد اطاقش شدم، اما وقتی نام پدرم را به میان آورد، دست از او برداشته برخاستم، در حالی که به خدای تعالی توبه برده بودم. به خدا قسم، من او را نه کشتم و نه گرفتم. همسر عثمان گفت: راست می‌گویند، ولی آن دو مرد را وارد اطاق عثمان کرد.<sup>۱</sup>

### تأملی تحقیقی در روایات مجعول و ساختگی

این روایات دروغین و بی‌اساس را در برابر و بر ضد تاریخ درست و مورد اتفافی ساخته‌اند که با صدها روایت متین، مستحکم و پیوسته گشته است. اینها با روایات تاریخی‌ای که قبلاً ثبت کردیم، تناقض دارد، با روایات متواتر و بی‌شماری که متضمن آراء و نظریات اصحاب بزرگ و عالی‌قدر و نامدار پیامبر اکرم است و از گفتگوها و برخوردهایشان با عثمان حکایت می‌کند و در میان ایشان باقیمانده شورش نفره و تنی چند از عشره مبشره - آن ده نفری که می‌گویند مؤده بهشت یافته‌اند - و جمعی از مجاهدان بدر قرار دارند، و شماره روایاتی که حاوی آراء و اظهار نظر ایشان در باره

عثمان است، به یکصد و پنجاه می‌رسد و همه را پیش از این آوردیم.<sup>۱</sup> این روایات دروغین و ساختگی را بسیار روایات تاریخی متین تکذیب و رد می‌نماید که پیش‌تر به شرح آوردیم و یکایک را باز خواندیم.<sup>۲</sup> روایتی که سخن و اظهار نظر مهاجران و انصار را در بر دارد که می‌گوید ایشان قاتل عثمانند و قاتل عثمان هم ایشانند، و نیز آن روایت که از نامه اهالی مدینه به اصحاب ساکن مرزها داستان دارد و می‌گویند که عثمان دین محمد را به تباهی کشانده است؛ بنابراین، بشتابید و بیایید و دین محمد را برقرار گردانید، و آن روایت که نامه مردم مدینه به عثمان را باز می‌خواند که در آن وی را به توبه می‌خوانند و با قید سوگند به او اخطار می‌نمایند که دست از او نخواهند کشید و اگر تعهداتی را که در برابر خدا نسبت به آنان دارد، به انجام نرساند، او را خواهند کشت. همچنین روایات دیگری که به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:

نامه مهاجران به مصر که بیاید و خلافت پیامبر خدا را پیش از اینکه از صاحبانش بریابند، به سامان آورید، چه به جای کتاب خدا چیز دیگری برگزیده‌اند و سنت پیامبرش را تغییر داده‌اند.<sup>۳</sup>

روایت حاکی از نخستین محاصره خانه عثمان.<sup>۴</sup>

نامه مصریان به عثمان دایر بر این اخطار که تا وقتی توبه صریحی ننمایید یا گمراهی آشکاری از تو سر نزنند، شمشیرمان را از دشمنان فرو نخواهیم گذاشت.<sup>۵</sup>

روایت حاکی از تعهد عثمان در سال ۳۵ هجری دایر بر این که طبق قرآن و سنت عمل کند.<sup>۶</sup>

روایت حاکی از توبه‌های پیاپی عثمان.<sup>۷</sup>

روایتی که جریان دومین محاصره خانه عثمان را داستان می‌کند.<sup>۸</sup>

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۱۵۷-۶۹/۶.

۲. همان: ۱۵۷/۹-۱۶۳.

۳. همان: ۱۶۱/۹، ۱۶۲.

۴. همان: ۱۶۸/۹-۱۷۷.

۵. همان: ۱۷۰/۹.

۶. همان: ۱۷۰/۹-۱۷۲.

۷. همان: ۱۷۷/۹-۱۸۹.

۸. همان: ۱۷۲/۹-۱۷۸.

نامه عثمان به معاویه به این مضمون که مردم مدینه کافر گشته‌اند و سر از فرمانش پیچیده‌اند.<sup>۱</sup>

نامه عثمان به عموم اهالی شام به این مضمون که من در میان مردمی هستم که در میانشان دیر پاییده‌ام، و برای کشتن شتاب می‌ورزند، و مرا مخیر کرده‌اند بین این که مرا بر ستوری بنشانند و تبعید کنند یا خلعت خلافت را که خدا بر تنم آراسته، از پیکر خویش فرو اندازم.<sup>۲</sup>

نامه‌اش به اهالی بصره.<sup>۳</sup>

نامه‌اش به مردم استانها و شهرستانها که آنها را دعوت می‌کند به جهاد علیه مردم مدینه و پیوستن به او برای کمکش.<sup>۴</sup>

نامه‌اش به اهالی مکه و حاجیان که آنها را قسم می‌دهد به محض شنیدن و دیدن نامه‌اش به کمکش بشتابند.

روایتی حاوی جریانات و نبردی که روز تسخیر خانه‌اش رخ داده، و روایتی که از کشتگان آن روز حکایت دارد.<sup>۵</sup>

روایاتی که از کشته شدن عثمان داستان می‌کند و از کفن و دفنش در حش کوکب به دیر سلع که گورستان یهودیان بوده است.<sup>۶</sup>

حقایق مسلمی در باره حالات و شخصیت کسانی به دست ما هست که در روایات معمول ادعا می‌شود فرزندانشان را برای دفاع از عثمان به در خانه‌اش فرستاده و به پاسداری گماشته‌اند. این حقایق که تواتر و صحت روایات متعدد تاریخی آنها را به ثبوت رسانیده، مفاد روایات ساختگی را به باد می‌دهد و غرض ورزی هواخواهان عثمان را برملا می‌سازد و سپس ثابت می‌نماید که آن اشخاص نه فقط فرزندانشان را برای پاسداری وی فرستاده‌اند، بلکه همواره در صف مخالف وی قرار داشته و یکدم از

۱. رک: الغدیر (متن عربی / ج ۵): ۱۹۰/۹. ۲. همان مأخذ.

۳. همان: ۱۹۱/۹. ۴. همان مأخذ.

۵. همان: ۱۹۸/۹-۲۰۴. ۶. همان: ۲۰۴-۲۱۷/۹.

مجاهدت در راه تصحيح رویه ناپسندش و باز آوردن اسلوب حکومت و اداره بر موازین قرآن و سنت نیاسوده‌اند تا کشته شده است، و باز هم دست از دشمنی نکشیده‌اند تا به بدترین وضع به خاک سپرده شده است. در آن روایات دروغین گفته می‌شود که امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب آمد و آمادگی خویش را برای جنگ دفاعی به عثمان اعلام داشت، در حالی که تاریخ ثابت می‌کند که در روز کشته شدن عثمان در مدینه حضور نداشته تا چه رسد به این که اندک زمانی پیش از کشته شدنش به دیدنش آمده یا اجازه دفاع از او خواسته باشد و پس از کشته شدن به خانه عثمان آمده یا بر او گریسته بر صورت حسن و سینه حسین زده باشد و دیگر پاسداران خانه را دشنام گفته و در باره طرز کشته شدنش گفتگو کرده باشد. هیشمی به هنگام رد کردن یک حدیث می‌گوید: ظاهراً این روایت ضعیف است، زیرا علی در موقع محاصره شدن عثمان در مدینه نبوده و در کشته شدنش حضور نداشته است.<sup>۱</sup>

این مسلم است که عثمان از او خواسته به مزرعه‌اش در ینبع برود تا به این وسیله از تظاهرات پرشور خلق برای بیعت با وی کاسته باشد، و این تبعید چند بار صورت گرفته است، چنانکه یکبار به ابن عباس می‌گوید: به علی بگو به مزرعه‌اش در ینبع برود تا نه من از دست او غم بخورم و نه او به خاطرم اندوهگین شود. ابن عباس پیغام را به علی علیه السلام می‌دهد و او می‌فرماید: ای ابن عباس! مقصود عثمان این است که مرا شتر آبکشی سازد که می‌رود و می‌آید، به من دستور داد که برو بیرون، بعد فرستاد که بیا، بعد حالا فرستاده که برو بیرون.

علی علیه السلام همان کسی است که در پرتو روایات تاریخی نظریه‌اش را در باره عثمان دیدیم. دوباره آن روایات و آن نظریه را به خاطر آورید تا یقین کنید که هرگز با شنیدن خبر مرگ عثمان نه سرگشته و غمناک گشته و نه هوش از سرش پریده است. این تهمت را هیچ کس به او نمی‌زند مگر کسی که غرور گناه عقل و رأیش را تباه گردانیده و شیطان به اختلال مشاعر مبتلایش کرده باشد یا در دلش تار هواخواهی خانواده اموی تنید و بر



خردش پرده هوسناکی و خیره‌سری کشیده شده باشد تا نداند که چه می‌اندیشد و چه می‌گوید.

اما طلحه هرچه می‌خواهید از دشمنی و مبارزه‌وی با عثمان بگوئید، زیرا وی چنانکه روایت صحیح ثابت می‌نماید، با عثمان از همه خلق تندتر و سختگیرتر بوده است و در دوره هردو محاصره و در جنگ بر در خانه عثمان و در جریان تشییع و کفن و دفنش اقدامات خصمانه سهمگین کرده است که همه را به شرح آوردیم. هرگاه در خصوص موضع خصمانه وی در برابر عثمان کمترین تردیدی باشد، باید قضاوت مولای متقیان را در حق وی به یاد آورد که می‌فرماید: به خدا فقط به این خاطر شتابان به خونخواهی عثمان برخاسته است که می‌ترسد او را به خونخواهی عثمان تحت تعقیب قرار دهند، چون در معرض اتهام قتل وی قرار داشته و از مردم هیچ کس به اندازه او در پی قتل او نبوده است. به همین جهت، خواسته دیگران را به غلط اندازد تا حقیقت امر را بپوشاند و دیگران را دچار شک و تردید نماید. همو می‌فرماید: خدا طلحه را به زوال آورد که عثمان آنقدر پول به او بخشید و او با وی چنان کرد، و دیگر سخنانی که گذشت.

در باره طلحه از خود عثمان باید پرسید تا آن سخنها را در باره وی که نوشتیم، بگوئید و موضع او را در برابر خویش مشخص سازد، و از مروان بن حکم باید پرسید که چرا او را کشته است؟ و معنی این سخن که هنگام کشتن طلحه به ابان پسر عثمان گفت، چیست که من به جای تو یکی از قاتلان پدرت را کشتم و به کیفر رساندم؟ و در باره اش از سعد بن ابی وقاص و محمد بن طلحه و دیگران که سخن و نظرشان را به استناد روایات تاریخی آوردیم، باید پرسید.

در باره زبیر اگر از مولا امیرالمؤمنین بپرسیم، به بهترین معرف دست یافته‌ایم، از او می‌پرسد: تو که عثمان را کشته‌ای، مرا به خونخواهی او مؤاخذه می‌کنی؟ خدا امروز بر هریک از ما دو نفر که نسبت به عثمان سختگیرتر بوده‌ایم، حادثه ناگواری پیش آورد. همو در حق او و طلحه می‌فرماید: آنها حقی را مطالبه می‌کنند که خود پایمال کرده‌اند و به انتقام خونی کمر بسته‌اند که خود بر زمین ریخته‌اند. بنابراین، اگر من در ریختن آن

خون با آنها شرکت داشته‌ام، آنها نیز سهمی از کيفر می‌برند و در صورتی که بدون شرکت من ریخته‌اند، حق کيفر دیدن به عهده خود ایشان نه دیگری است. سخن ابن عباس را نیز شنیدیم که می‌گفت: طلحه و زبیر دو نفری هستند که کار را بر او سخت گرفتند و به آن سرنوشت دچارش ساختند، و سخن عمار یاسر را در نطقی که می‌گفت: طلحه و زبیر نخستین کسانی بودند که بنای حمله به عثمان را گذاشتند و آخرین کسانی بودند که دستور حمله و قتل او را صادر کردند. و سخن سعید بن عاص را به مروان که اینها که همراه تواند قاتل عثمانند، این دو مرد: طلحه و زبیر، عثمان را کشتند و قصد داشتند خود به حکومت برسند، اما چون شکست خوردند و به مقصود نرسیدند، با خود اندیشیدند که خون را با خون می‌شویم و گناه را با گناه می‌زداییم.

اما سعد بن ابی وقاص همان کسی است که دیدیم می‌گوید: ما دست از یاری عثمان بازداشتیم، در حالی که اگر می‌خواستیم او را از آن سرنوشت نجات داده بودیم، ولی عثمان تغییر رویه داد و دگرگون گشت و کار خوب کرد و کار بد. بنابراین، ما اگر درست عمل کرده‌ایم که هیچ، و در صورتی که بد کرده‌ایم، از خدا آمرزش می‌طلبیم.

سایر اصحاب را که جاعلان این روایات تاریخی ادعا کرده‌اند فرزندانشان را به یاری عثمان فرستاده‌اند، باید به اصحاب و شخصیت‌های فوق‌الذکر افزود که اجماع و اتفاق نظرشان را در مخالفت و مبارزه با عثمان بیان کردیم و گفتیم جز سه تن از آنها در مخالفت با وی همدستان بوده‌اند. با این وصف، آیا معقول است که خود تا این اندازه با عثمان دشمنی داشته باشند و در عین حال فرزندان خود را برای جنگ و دفاع از او بفرستند این براستی دروغ و بهتان است.

وانگهی آیا معقول و باورکردنی است که این جماعت آمادگی خود را برای دفاع از او اعلان بدارند و اصرار هم بورزند و برای جنگ و در پاسداری جانش حضور یابند، ولی دو نفر آنها را غافلگیر کنند و او را بکشند و بگریزند و هیچ کس هم متوجه آن دو نشود تا نائله به آنها اطلاع دهد و بگوید آن دو را نمی‌شناسم، در حالی که در کنار مقتول بوده و آن دو را دیده باشد و با خود او تندی نموده و سخن گفته باشند؟

جعل کننده این روایت آیا نفهمیده که به هنگام جعل و ساختن دروغ دچار چه تناقضی گشته و دو نقیض را جمع آورده است. آنگاه که خواسته شماره مخالفان عثمان را تقلیل دهد و به همین منظور، اصحاب و فرزندان ایشان را از جمع آنان حذف کرده است، و دگر بار چون خواسته مولای متقیان را مخالف کشتن عثمان و کشتن گانش جلوه دهد، از قول آن حضرت به انبوه مهاجران و انصار و سیل خلقی که برای بیعتش مشتاقانه سرازیر گشته اند، چنین ساخته که فرمود: به خدا من شرم دارم با جماعتی که عثمان را کشته اند، بیعت کنم. این می‌رساند که بیعت کنندگان همان قاتلان عثمان بوده اند و کسانی که به نحوی در کشته شدنش دست و سهم داشته اند و ایشان جز مهاجران و انصار و اصحاب پیشاهنگ پیامبر اکرم نبوده اند، همانها که در صفین وقتی معاویه از امام خواست قاتلان عثمان را معرفی و تسلیم نماید، و او دستور فرمود پیش آیند، بیش از ده هزار نفر پیش آمدند و فریاد کشیدند که قاتل عثمان ما هستیم، و پیشاپیش آنان عمار یاسر بود و مالک اشتر و محمد بن ابی بکر و مجاهدان بدر. آیا حرفی که برای امام ساخته اند، نسخه دیگری از آن دو مرد مجهولی نیست که گریخته اند و هیچ کس آنها را نشناخته است؟ یا آن دو نفر جزء جماعت کثیری از مردم بوده اند که با اصحاب پیامبر اختلاف نظر و عقیده داشته اند، یا مگر جز بیمارگونه کسی جرأت زدن چنین حرفی را دارد؟

کسی که چنین دروغی جعل کرده آیا هیچ اندیشیده است که اگر دروغش را باور کردند چگونه می‌تواند کارهای اصحاب راسترو و عادل را که با جان و فرزندان ایشان از عثمان دفاع نموده و با مخالفانش ستیز کرده اند، توجیه نماید، مثلاً این کارشان که جنازه عثمان را در حالی که در مزبله افتاده بود، سه روز به حال خود رها ساختند و گذاشتند تا نعش او را به حش کوکب بیاندازند در دیر سلع گورستان یهودیان، و جنازه اش را سنگباران و با خواری و خفت تشییع کنند و دنده هایش را بشکنند و در جامه اش بدون غسل و کفن به خاک بسپارند و در تشییعش جز چهار نفر شرکت نمایند و نتوانند بر آن نماز میت بخوانند. آیا چنین رفتاری با زنده و مرده عثمان در نظر اصحاب عادل و راسترو روا بوده است؟ در نظر اصحابی که به زعم جعل کننده روایت، عثمان را خلیفه مسلمانان

می دانسته اند و کشنده اش را ستمکار و متجاوز؟ اگر چنین نظری به او داشته اند، چرا سکوت کرده و لب از لب نجبانده اند و احکام اسلام را در حق وی اجرا نکرده اند؟ یا چنین گناهانی را مرتکب گشته و در ارتکابش تعمد و گستاخی نموده اند؟ پناه بر خدا از گفتن چنین حرفی! چگونه کسی جرأت می کند چنین نسبتی به آنها بدهد؟ حقیقت این است که جعل کننده این روایت برای تبرئه عثمان تاریخ را تحریف کرده و هیچ نیندیشیده که در این توطئه بر ضد واقعیت دچار چه گمراهیها و کجرویها می شود و بسیاری از احکام اسلامی و مقدسات را نادیده می انگارد و ساحت پاک بسیاری از اصحاب پیامبر اکرم را به بهتان می آلود و هیچ حرمت و کرامت و ارزشی را پاس نمی دارد.

از دروغهای شاخرداری که در این روایت ساختگی به چشم می خورد، قرار دادن سعد بن ابی وقاص در ردیف نخستین کسانی است که برای بیعت با علی ع دست پیش آورده اند، در حالی که ثابت است که او از کسانی است که تا آخرین لحظه حیات حاضر به بیعت با امام نشده، و این را همه می دانند و راویان تاریخ و مورخان را در صحت این مطلب هیچگونه اختلافی نیست. بعضی جااعلان و تحریفگران حتی برای خودداری او از بیعت توجیهی جعل کرده اند.<sup>۱</sup>

از خنده آورترین مطالب جعلی و دروغین مطلبی است که بلاذری آورده است از قول ابن سیرین که عثمان در حالی کشته شد که در خانه اش هفتصد نفر بودند، از جمله: حسن بن علی و عبدالله بن زبیر، و اگر به آنها اجازه داده بود، همه مخالفان محاصره گرا از منطقه مدینه بیرون می راندند.<sup>۲</sup>

از حسن بصری هم نقل شده که گفت: انصار نزد عثمان آمدند و گفتند: ای امیرالمؤمنین! بگذار خدا را دوبار یاری و نصرت داده باشیم، یکبار که پیامبر خدا را یاری کردیم و این بار ترا. گفت: من احتیاجی به یاری شما ندارم، برگردید. حسن بصری می افزاید: به خدا اگر تصمیم می گرفتند از او دفاع کنند، با عبای خود قادر بودند از او

۲. انساب الاشراف: ۹۳/۵.

۱. رک: المستدرک، حاکم: ۱۱۶/۳.

دفاع و حمایت کنند.<sup>۱</sup>

به چه عذر معقول یا مشروعی چنین کرده‌اند؟ به کدامین عذر و مجوز عقلی و شرعی گذاشته‌اند خلیفه مسلمانان در خانه‌اش به قتل برسد؟ چگونه هفتصد صحابی عادل و راسترو نشسته و تماشا کرده‌اند و اجازه داده‌اند او را بکشند، یا محمد بن ابی بکر ریشش را بگیرد و بالا بکشد به طوری که صدای به هم خوردن دندانهایش شنیده شود و از درون اطاق او را به دم در بکشد، و عمیر بن ضابی دنده‌هایش را بشکند، و پیشانی‌اش را پیکان کنانه بن بشر بشکافد، و سرش را مردی تجیبی با گرز بکوبد، و غافقی با پاره آهنی بر دهانش بزند، و ضربه‌های پی‌پی بر او وارد سازند تا مشرف به مرگ شود و چون بخواهند سرش را ببرند، دو همسرش خود را به روی او بیندازند؟ و همه این کارها جلو چشم صدها صحابی عادل و راستروی صورت بگیرد که طرفدار و دوستدار وی بوده‌اند و دست روی دست گذاشته و منتظر اجازه‌اش نشسته‌اند تا امروز، و گرنه هرگاه اجازه داده بود، آنها را از منطقه مدینه بیرون می‌کردند و اگر می‌خواستند با گوشه‌قبای خود جانش را در برابر مهاجمان حفظ می‌نمودند. این مطلب مسخره کجا با اسلام و قرآن و سنت و عقل و عاطفه و منطق و اجماع و تاریخ درست جور درمی‌آید؟

### نگاهی به پاره‌ای از تألیفات

روایات بی‌اساسی که نگاشته شد، اساسی را تشکیل می‌دهد که فضل و کمال عثمان را بر آن نهاده‌اند و وسیله‌ای است که آرایشهای عملی او را توجیه و دگرگونه نمایند و جنایاتی را که مرتکب گشته، تأویل کنند و از او دفاع نمایند. ما روایات درستی را که در تاریخ در خصوص عثمان هست، به اطلاعات رساندیم و روایات بی‌اساس و دروغینی را که در باره‌اش جعل کرده‌اند، بر ملا ساختیم. در جنایت عده‌ای از مورخان همین بس که روایات متواتر و صحیح و حقایق ثابت تاریخی را ندیده انگاشته و بنا را بر نقل و تثبیت و ترویج روایات نوع دوم گذاشته‌اند. به همین سبب، بنای نوشته‌هایشان بر تبهکاری و بر لبه

دوزخ نهاده شده است. هر عثمانی مسلک و اموی مذهبی در کتاب و نوشته‌اش جز آن یاوه‌ها و نادرستی‌ها را نیاورده است. دست به هر کتابی که این جماعت در تاریخ و حدیث نوشته‌اند ببرید، خواهید دید چنین است، مثلاً تاریخ الامم و الملوک طبری، تمهید باقلانی، الکامل ابن اثیر، الرياض النضرة محب طبری، تاریخ ابی الفدا، تاریخ ابن خلدون، البدایة والنهایة ابن کثیر، الصواعق ابن حجر، تاریخ الخلفاء سیوطی، روضة المناظر ابن شحنة حنفی، تاریخ اخبار الدول قرمانی، تاریخ الخمیس دیار بکری، نزهة المجالس صفوری، و نورالابصار شبلنجی پر از همین روایات جعلی و ساختگی است که بسیاری را بدون ذکر رجال سند، چنانکه پنداری روایات صحیحی است، ثبت و نقل کرده‌اند و با سیاه کردن صفحات کتاب خویش به وسیله چنین روایاتی روی تاریخ را سیاه کرده و پرده تزویر بر چهره حقایق درخشان کشیده‌اند.

پس از این مورخان و حدیث‌نویسان، جمعی نویسنده آمده‌اند و به گمان اینکه در تاریخ و حدیث تحقیق می‌کنند و بدون جانبداری و غرض‌ورزی و پیشداوری به تحلیل علمی قضایا می‌پردازند، بر آن نوشته‌های بی‌اساس تکیه زده‌اند، حال آنکه ندانسته و برخلاف پندار و ادعای بیطرفی و بیغرضی به منجلاب گمراهی و دروغ‌بافی غلتیده‌اند و آن دسایس تاریخی و روایی را به صورتی زیبا و فریبا به ما منتقل ساخته و جماعات عامی و بی‌تحقیق را فریفته‌اند، لکن قلم موشکاف محقق پرده تزویرشان را دریده و به حقیقت پژوهان نشان داده است که چه توطئه‌های ننگین بر ضد واقعیات تاریخی صورت گرفته و چه فریبکاری‌ها به وقوع پیوسته است تا از جنایات و رسوایی‌های پاره‌ای از احکام و دستیارانشان دفاع شده باشد، همانند دفاعی که عمر و عاص به هنگام شکست و غلتیدن به خاک آوردگاه برای حفظ جان خویش کرد.

بدینسان فضایی تعبیه‌گشته براساسی سست که تاروپودی از هم گسیخته دارد. اینک بیایید به تماشای صفحه‌ای از کتاب مفتی مکه احمد زینی دحلان که در شرح زندگی خلفای چهارگانه ۳۵۴-۵۱۷ نوشته است و زیر عنوان شرحی درباره حسن رفتار و میانه‌روی سرورمان عثمان در زندگانی دنیا می‌نویسد: عثمان، رضی الله عنه، در زندگی

دنیا زاهد و پارسا بود و شیفته آخرت. در اداره خزانه عمومی درستکار و عدالت‌پیشه بود<sup>۱</sup>، و برای خویش هیچ از آن بر نمی‌گرفت<sup>۲</sup>، زیرا توانگر بود و توانگری و بی‌نیازی‌اش در دوره زندگی پیامبر و نیز پس از آن معروف است. بسیار بذل و بخشش می‌کرد آنهم در نهایت بزرگواری و گشاده‌رویی، و به دور و نزدیک می‌بخشید و میان خویشاوند و غیرخویشاوند فرق نمی‌گذاشت<sup>۳</sup>. خدا در حق وی این آیات را فرو فرستاده است: پاداش کسانی که اموالشان را در راه خدا انفاق می‌کنند و بعد از انفاق متنی نمی‌نهند و آزاری نمی‌رسانند، با پروردگارش است. نه بیمناک می‌شوند و نه اندوهگین<sup>۴</sup>. آیا کسی که سراسر شب را به دعا و نماز و سجده به سر می‌آرد و از آخرت بیمناک است و رحمت پروردگارش را امید می‌برد، با آن که چنین نیست یکسان است؟<sup>۵</sup> مردانی که بر سر پیمانشان با خدا به راستی ایستادند<sup>۶</sup>.

به هنگام نطق پیراهنی خشن و عدنی در بر داشت که چهار درهم بیش نمی‌ارزید<sup>۷</sup>. به مردم از غذای دولتی می‌داد و خود به خانه رفته سرکه و روغن زیتون می‌خورد. حسن بصری می‌گوید: به مسجد درآمدم، دیدم عثمان بر قبایش تکیه زده است و دو سقا اختلاف حقوقی خویش را به او عرضه داشتند تا داوری نماید. عبدالله بن شداد می‌گوید: عثمان، رضی الله عنه، را روز جمعه‌ای دیدم به هنگامی که امیر مؤمنان بود، جامه‌ای که

۱. پس چرا اصحاب متفقاً بر او شوریده بودند؟ و چرا آن زاهد پارسای راسترو راکشتند؟

۲. رک: *الغدیر* (متن عربی / ج ۲): ۲۸۸/۸، ۲۸۹.

۳. به استثنای کسانی که از خاندان بنی‌هاشم بودند و عشقشان را در دل می‌پروراندند، مانند ابوذر و عمار و ابن مسعود.

۴. بقره ۲/۲۶۲. در جلد قبلی نادرستی این نسبت را که به فرموده الهی داده شده، ثابت کردیم. رک: *الغدیر* (متن عربی / ج ۲): ۵۷/۸.

۵. زمر ۳۹/۹. در همین جلد در شرح حال عمار یاسر گفتیم که شأن نزول درست و حقیقی این آیه چیست.

۶. احزاب ۳۳/۲۳. چنانکه دیدیم این آیه درباره علی و حمزه و عبیده بن حرث نازل شده است.

رک: *الغدیر* (متن عربی / ج ۲): ۵۱/۲. بخاری در صحیح خود: ۹۱/۷ نزول این آیه را درباره انس بن نصر روایت کرده است و ابن حجر کسانی را که این آیه در حقشان فرود آمده، نام برده و در آن میان نام عثمان

نیست. رک: *فتح الباری*: ۴۲۰/۸. رک: *الغدیر* (متن عربی / ج ۲): ۲۹۱/۸.

چهار درهم بیش نمی‌ارزید، در بر داشت. از حسن بصری دربارهٔ جامهٔ عثمان پرسیدند، گفت: قطری بود و هشت درهم می‌ارزید. وی، رضی الله عنه، بسیار فروتن بود. حسن بصری می‌گوید: عثمان را وقتی امیر مؤمنان بود، دیدم در مسجد خوابیده و عبایش را زیر سر گذاشته بود. افراد یکایک می‌آمدند و نزد او می‌نشستند، و او نیز برخاست و مثل یکی از آنان در کنارشان نشست. خیشمه می‌گوید: عثمان را دیدم که در مسجد در میان ملاف‌ای خفته بود و هیچ کس در اطرافش نبود، در حالی که امیر مؤمنان بود. به موجب روایت دیگری می‌گوید: عثمان را دیدم که در مسجد به نیمروز خفته بود و چون از خواب برخاست، اثر ریگهای کف مسجد بر پهلویش مشهود بود؛ مردم به او گفتند که بستری نرم فراهم آرد. وی خودش آب برای وضویش تهیه می‌کرد، به او گفتند: چرا به یکی از نوکران دستور این کار را نمی‌دهی؟ گفت: چون شب وقت استراحت آنهاست. از اول مسلمانی هر شب جمعه برده‌ای آزاد می‌کرد مگر جمعه‌ای که برایش میسر نمی‌شد که در عوض، جمعهٔ بعدی دو برده آزاد می‌ساخت. علامه ابن حجر در صواعق می‌نویسد: شمارهٔ بردگانی که عثمان، رضی الله عنه، آزاد ساخته، به دو هزار و چهار صد می‌رسد. از فروتنی در دورهٔ خلافت گاه پشت سر خود خدمتکارش را سوار می‌کرد و هیچ کس آن را عیب نمی‌گرفت. روز را به روزه و شب را به جز پارهٔ اول آن به نماز می‌گذراند، و در نماز شب قرآن را ختم می‌کرد، و بسیار اتفاق می‌افتاد که قرآن را در یک رکعت نمازش ختم می‌کرد. چون از کنار گورستان می‌گذشت، چندان می‌گریست که اشک از محاسنش سرازیر می‌شد. از ده تنی بود که پیامبر به آنان مژدهٔ بهشت داد، و از اصحابی بود که پیامبر در موقع وفات از آنان خشنود بود. از پیشگامان اسلام به شمار می‌رفت، زیرا پس از ابوبکر و علی و زیدبن حارثه مسلمان شد. پیامبر برای او گواهی داد که در زندگانی دنیا زاهد است و در آخرت در بهشت، زیرا صحت این روایت مسلم شده که فرمود: خدا ترا پیامرزد ای عثمان! نه تو از دنیا روده‌ای و نه دنیا ترا در ربوده است.<sup>۱</sup>

۱. آیا این روایتی که ادعا می‌کنند صحیح و براستی از پیامبر اکرم است، با آن شرح حالی که از او آورده شد، سازگار است؟ این را ندانسته می‌گویند و فقط می‌بافند.



فتوحات در دوره خلافت وی دامنه یافت و آفریقای شمالی، منطقه ساحلی رود اردن، سواحل روم، استخر و فارس، طبرستان، سیستان و دیگر بلاد به تصرف مسلمانان درآمد. دارایی اصحاب در این دوره فزونی گرفت چندانکه کنیزی را به هم‌وزنش با سیم یا زر خرید و فروش می‌کردند و اسبی را به یکصد هزار، و یک اصله درخت خرما را به هزار درهم. حسن بصری می‌گوید: خواربار در زمان عثمان فراوان بود و خیر و درآمد بسیار. مردم در جنگ تبوک دچار قحطی گشتند، غذایی برای آنان خرید که سپاه را بسنده بود. ابویعلی از جابر نقل می‌کند که پیامبر اکرم فرمود: عثمان در بهشت است، و فرمود: هر پیامبری همدمی در بهشت دارد و همدم من عثمان بن عفان است. به موجب روایت دیگری فرمود: هر پیامبری همدمی در بهشت دارد و همدم من در آن عثمان بن عفان است، و فرمود: به شفاعت عثمان هفتاد هزار نفر که جملگی مستحق دوزخند، بدون محاسبه وارد بهشت می‌شوند. ابویعلی از انس، رضی الله عنه، نقل می‌کند که نخستین مهاجری که با خانواده خویش به حبشه هجرت کرد، عثمان بن عفان بود و بر اثر آن پیامبر خدا فرمود: خدا همراهشان بود، عثمان پس از لوفی نخستین کسی است که با خانواده‌اش در راه خدای تعالی مهاجرت کرده است. پیامبر هنگامی که دخترش ام‌کلثوم را به همسری عثمان درآورد، به دخترش فرمود: شوهرت بیش از همه خلق به جدت ابراهیم و پدرت محمد شباهت دارد، و فرمود: با حیاترین فرد امت عثمان بن عفان است، و فرمود: خدا به من وحی کرد که دو دختر عزیزیم یعنی رقیه و ام‌کلثوم را به همسری عثمان درآورم، و فرمود: عثمان بسیار شرمگین است به طوری که فرشتگان از او حیا می‌کنند، و فرمود: عثمان به پدرمان ابراهیم می‌ماند، و فرمود: ام‌کلثوم را فقط به موجب وحی آسمانی به عقد ازدواج عثمان درآوردم. هو به عثمان فرمود: این فرشته وحی است که به من اطلاع داد که خدا ام‌کلثوم را به همسری تو درآورد با مهریه‌ای همسنگ مهریه رقیه و به رفتار و همدمی‌ای چنانکه با او داشتی. ترمذی از قول عبدالرحمن بن خباب روایت می‌کند که من پیامبر را به هنگامی که مردم را برای تدارک سپاه تنگدستی برمی‌انگیخت، دیدم و شاهد بودم که عثمان بن عفان گفت: ای پیامبر خدا! من یکصد شتر

را با پالانش تعهد می‌کنم تا به راه خدا مورد استفاده قرار گیرد، رسول خدا از منبر فرود آمد، در حالی که می‌گفت: بعد از این عثمان هرچه بکند، گنااهش به حساب او نوشته نخواهد شد. از عبدالرحمن بن سمره نقل شده که عثمان هنگامی که پیامبر سپاه تنگدستی را تدارک می‌کرد، هزار دینار به خدمت او آورده به دامنش ریخت. پیامبر خدا در حالیکه آن سکه‌ها را در دست می‌چرخاند، فرمود: هرچه عثمان بعد از این بکند، به او ضرری نمی‌زند، و به موجب روایت حدیثه آن ده هزار دینار بود. پس پیامبر خدا در حالی که آن سکه‌ها را در دست می‌چرخاند، فرمود: ای عثمان! خدا بر تو ببخشد هرچه در پنهان کرده‌ای و هرچه آشکار و هرچه تا به رستاخیز خواهی کرد. عثمان پس از این، هیچ از کرده‌اش نگرانی به خود راه ندهد. واحدی این روایت را نوشته که خدا بر اثر آن این آیه را در حق عثمان فرو فرستاد: پاداش کسانی که اموالشان را در راه خدا انفاق می‌کنند و بعد از انفاق متنی نمی‌نهند و آزاری نمی‌رسانند با پروردگارشان است. نه بیمناک می‌شوند و نه اندوهگین.<sup>۱</sup> ابوسعید خدری می‌گوید: شبی از آغاز تا سپیده‌دمان پیامبر را مراقبت و نظاره می‌نمودم و او در حق عثمان بن عفان دعا می‌کرد و می‌گفت: خدایا! من از عثمان بن عفان خشنود گشتم پس تو هم از او خشنود باش. و تا سپیده‌دمان دست به این دعا به آسمان فرا داشته بود. جابر بن عطیه می‌گوید پیامبر خدا فرمود: خدا از تو ای عثمان درگذرد در مورد هرچه انجام داده و انجام نداده‌ای خواه در پنهان و خواه در آشکار و هرچه پنهان کرده‌ای و هرچه اظهار، و هر آنچه تا به رستاخیز خواهی کرد.<sup>۲</sup> اینها بافته‌های کسانی است که در تعبیه فضایل برای عثمان به منجلا ب زیاده‌روی و زیاده‌گویی در غلتیده‌اند، و ملت را به گمراهی کشانده و حقایق علمی و دینی را پوشانده‌اند. روشن خواهد شد که محققان توانا و پژوهندگان موشکاف از نادرستی و ساختگی بودن آنها پرده برداشته و سستی آنها را باز نموده‌اند، لکن مفتی مکه دحلان بی‌اعتنا به حکم محققان و روایت‌شناسان این روایات جعلی را حقیقت و راست شمرده و سند بی‌بنیادش را معتبر گرفته است. این است مقدار علمشان، و جز پندارگر نیستند. در

پی آنچه ترا بدان علم نیست، مگرد زیرا گوش و چشم و دل همگی در مورد آن مسئولند.<sup>۱</sup>

### کتاب الفتنۃ الکبری

پاره‌ای از کتاب الفتنۃ الکبری نوشته دکتر طه حسین را بخوانیم. در ابتدای کتاب می‌گوید: این گفتاری است که تصمیم دارم تا می‌توانم محض حق و با کمال اخلاص باشد و در جریان آن تا آنجا که امکان کشف حقیقت هست، حقیقت و مطالب درست را بیان نمایم و خود را مقید به اظهار منصفانه کنم و پا از جاده انصاف بیرون نگذارم، و به هیچ یک از احزاب و گروه‌های اسلامی علیه حزب و گروه دیگر نگرایم و هیچ یک از فرقه‌هایی را که در قضیه عثمان با هم اختلاف دارند، طرفداری ننمایم. بنابراین، من نه هواخواه عثمانم و نه شیعه علی، و نه در این قضیه چنان می‌اندیشم که محاصره‌کنندگان عثمان می‌اندیشیدند و مسئولیت محاصره را بر دوش دارند.

من می‌دانم که مردم در قضیه عثمان، خدایش پیامرزد، همان‌گونه که در زمان خود او اختلاف نظر داشتند و چند دسته بودند، پس از آن و تاکنون چند دسته مختلفند. یکی عثمانی است و هیچ یک از اصحاب پیامبر را از ابوبکر و عمر گذشته همپای او نمی‌داند. دیگری شیعی است و از پیامبر گذشته هیچ کس را همشأن علی، خدایش پیامرزد، نمی‌شناسد حتی ابوبکر و عمر را، و تقریباً برای این دو مقام محترمی قائل نیست. دیگران هم میان این دو قطب فکری در گردشند، و مثلاً در هواخواهی عثمان اندکی میانه‌روی می‌نمایند یا در تشیع و طرفداری از علی، به طوری که مقام اصحاب پیامبر را منکر نیستند و پیشاهنگی کسانی را که در ایمان به اسلام سبقت گرفتند، قدر می‌نهند به علاوه، هیچ یک از آنان را بر دیگری برتری نمی‌بخشند و معتقدند که همگی کوشیده و جدیت علمی مبذول داشته و برای خدا و پیامبرش و مسلمانان دلسوزی و خیرخواهی نموده‌اند، منتها بعضی به خطا رفته‌اند و برخی به راه راست، و هردو دسته پاداش

خواهند برد، زیرا عمداً راه خطا نرفته‌اند و دانسته به کار بد دست نزده‌اند. همه این فرقه‌ها به نظریات خویش وابسته‌اند و از آن دفاع می‌کنند و در راهش جانفشانی می‌نمایند، زیرا در باره این قضیه تفکر دینی دارند و در باره آن از روی ایمان داوری می‌نمایند و در این اندیشه و اظهارنظر در پی حفظ دین و یقین خویشند و جویای خشنودی خدا.

اما من می‌خواهم درباره این قضیه اندیشه‌ای آزاد داشته باشم و رها از عاطفه و علاقه، و تحت تأثیر ایمان و دین قرار نگیرم. اندیشیدن و مطالعه من اندیشه و مطالعه مورخی است که خود را از تمایلات و عواطف و هواخواهی از هرگونه و به هرانگیزه که باشد، پیراسته است.

دکتر طه حسین چنین می‌پندارد و اظهار می‌دارد که مایل نیست دستخوش عاطفه و احساسات و جانبداری از دسته و فرقه‌ای یا تمایل به مذهبی شود، و در نوشتن کتاب از همه اینها و حتی از دین و ایمان برکنار مانده است. او ادعا کرده که در بررسی و اظهارنظر در قضایای عثمان به سادگی گراییده تا قضاوتش طبیعی باشد و گفتارش در آن خصوص حقیقت محض. وی چنین پنداشته و ادعا نموده است، لکن تا به تحقیق پرداخته و دست به نوشتن زده، از همه پیراستگی و پاکی ادعایش دور افتاده و یکسره بر هواخواهی و جانبداری و تمایلات غرض‌ورزانه تکیه زده است، و هیچ نیاورده و نگفته جز همان یاوه‌ها و دروغها که عثمانی مسلکان ساخته و تعبیر کرده‌اند، و در راه به اصطلاح بررسی و نگارش به افکار برگرفته از افسانه‌های پیشینیان روی آورده است، همان افسانه‌های تباه که طبری و همدستان و همراهان و استادانش بافته‌اند با همان اسناد سست و متون تقلبی و غشدراری که پته‌اش را در این جلد و جلد‌های سابق روی آب انداختیم.

هیچ فرقی میان این کتاب با دیگر کتابها که این دکتر ادعا کرده مؤلفانش سر به تمایلات و هواخواهی و جانبداری سپرده‌اند، ندیدیم و نیست، و این کتاب همان گونه که خود نامیده، الفتنة الکبری است، فتنه‌ای بزرگ و شورشی گمراهگر علیه حقایق مسلم تاریخی.

می‌بینیم وی از بیم انحراف از راه صواب و آرایش به قضاوت نادرست، موضع بیطرفی اتخاذ می‌نماید و می‌پندارد بیطرفی همان‌گونه که دیروز و در عصر عثمان پسندیده و مایه عافیت بود، امروز هم پسندیده و مایه صواب است و به همین اعتبار، مسلک سعد بن ابی وقاص را پیش می‌گیرد که در قضیه عثمان بیطرفی برگزید. در دیباچه کتابش می‌نویسد: هنگامی که قضیه عثمان پیش آمد و مسلمانان بر سر آن اختلاف پیدا کردند و شدیدترین دشمنی‌های تاریخشان رخ داد، جمعی از اصحاب پیامبر خود را از شرکت در آن به کناری کشاندند و به هیچ وجه مسئولیت آن حوادث را چه کم و چه زیاد نپذیرفتند، بلکه خود را از دو دسته متخاصم برکنار داشتند و دین خود را سالم به در بردند. سخنگوی آنان سعد بن ابی وقاص گفت: من دست به جنگ نمی‌زنم تا آن وقت که برایم شمشیری حاضر کنید که بیندیشد و ببیند و به سخن درآید و بگوید: این یک بر راه راست می‌رود و آن دیگری به خطا.

من می‌خواهم مسلک سعد و یارانش را پیش گیرم؛ نه از این دسته دفاع کنم و نه آن را به باد حمله بگیرم، بلکه درصدم که برای خویشان و برای مردم زمینه‌ای را فراهم و به شرح آرم که هر دو دسته را به آشوب و گمراهی کشانید و به دشمنی خشونت‌باری که صفوفشان را بر هم زد و هنوز پراکنده نگهداشته است و به گمان قوی تا پایان روزگاران پراکنده و در اختلاف نگاه خواهد داشت. آنها که کتابم را می‌خوانند، درخواهند یافت که مسئله مهم‌تر و ریشه‌دارتر از عثمان و علی و پیروان و مخالفانشان بوده است، و اگر کسی جز عثمان هم در آن شرایط و اوضاع به خلافت نشست، به همان بدبختی‌ها و آشوبها دچار می‌گشت و به همان کشمکشها که در اطرافش درگرفت و زدوخوردهای خونین که پس از آن روی داد.

در اینجا می‌بینیم وی همان‌طور که تعهد کرده و در دیباچه کتابش آورده برآستی از عاطفه و احساسات و از اصول دین برکنار مانده و از دین پاک اسلام دوری گرفته است و به قضیه عثمان آزادانه و رها نگریسته است رهای مطلق از هر چه حق و انصاف است. جریانات اجتماعی آن عصر را آشوبی شمرده که خردمند در کشاکش آن باید شتر مرغ

شود که نه شیر می دهد و نه بار می برد و نه به هیچ وجه مورد استفاده قرار نمی گیرد. نظریه و سبک تحقیق و اظهار نظر دکتر طه حسین در صورتی ممکن بود صحیح پنداشته شود که اسلام وجود نمی داشت و پیامبر گرامی راه راست را به روی انسانهایی که در توفان جریانات اجتماعی و اختلافات سیاسی و فکری سرگردانند، نگشوده و از سرگشتگی نرهانده و قرآن مجید حق را از باطل باز ننموده بود. نمی دانم او چگونه به خود جرأت می دهد که مسلک سعد بن ابی وقاص را تقدیس کند؟ آیا محقق که خود را مسلمان می داند، می تواند حکم و نظر اسلام را درباره آن حوادث و قضایا را ندیده بگیرد یا فرمایشات پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را در آن خصوص پشت گوش بیندازد و همه عواطف انسانی را به هنگام داوری و اظهار نظر در جریانات تاریخی و قهرمانان آن زیر پا بگذارد، حتی احساسات پاکی را که مقتضای طبیعت انسان است و به اصلاحگری و خیرخواهی و جانفشانی در راه مصالح عالیّه جامعه و بشریت می خواند و چون صلاح و فداکاری و آزادی و عدالت فریاد آید، خود به خود برانگیخته و جلوه گر می شود؟

مگر آنجا و در آن شرایط و اوضاع، قرآن روشنگر و سنت راهنما و شریعت مقبول و عقل سلیمی وجود نداشته که مردم را از بلا تکلیفی نجات دهد و راه و وظیفه ای پیش پایشان بگذارد؟ مگر اینها وجود نداشته تا مقرر دارد که از توده های ستم زده باید دفاع کرد یا از هر مسلمانی که به ناحق مورد تعرض قرار گرفته یا از خلیفه واجب الطاعه ای که می خواهند او را بکشند؟

آدم مسلمان به قرآن احتیاج دارد و به سنت تا بداند که در چنان موقعیت ها چه تکلیفی دارد و در جریانات اجتماعی حق با کدام جانب است که باید آن جانب را بگیرد. دیندار پای بند اسلام را چه حاجت است به شمشیری که بیندیشد و ببیند و سخن بگوید؟ دینداری را که می داند خدا فرمود: هرگاه در باره چیزی اختلاف و کشمکش پیدا کردید، اگر به خدا و روز جزا ایمان دارید آن اختلاف را به خدا و پیامبر عرضه بدارید و بدیشان رجوع کنید.<sup>۱</sup> آیا آنان را بسنده نیست که قرآن را بر تو فرستادیم تا بر آنان تلاوت و

خوانده شود؟<sup>۱</sup> ما قرآن را فقط برای این بر تو فرستادیم که برای آنان اختلافشان را روشن و حل نمایی.<sup>۲</sup>

چه شده که دکتر طه حسین سخن صحابی عالی قدر، حذیفه یمانی را نشنیده گرفته که می‌گوید: فتنه و آشوب و شرایط گمراهگر، تا وقتی که دینت را می‌شناسی، به تو ضرری نمی‌تواند برساند. آشوب هنگامی گمراهگر خواهد شد که حق را از باطل بازشناسی. یک مسلمان دین‌شناس هوشیار محال است نتواند در قضیه عثمان قضاوت درست و اصولی کند و تکلیف خود را در قبال آن بداند، زیرا قضیه دو صورت بیش نداشته است و حکم شرع در هر دو مورد کاملاً مشخص و روشن است و پذیرفته و مورد تأیید همه مسلمانان. عثمان یا حاکم عادل و راستروی بوده که چون در بیعت تعهد نموده، مطابق قرآن و سنت عمل می‌نموده و رویه حکومت و اداره‌اش مایه خشنودی خدا بوده است که در این صورت قیام علیه او حکمش معلوم است و در این مسئله هیچ فرقه‌ای از مسلمانان با دیگری یا هیچ فرد مسلمان با دیگری اختلاف ندارد. یا چنان نبوده، بلکه بدانگونه بوده است که اصحاب راسترو و عادل پیامبر ﷺ عقیده داشته‌اند، و عقیده و اظهار نظرشان را در باره عثمان قبلاً دیده‌ایم. در این صورت، باز حکم شرع هم در حق او و هم در حق مخالفانش کاملاً محرز است. این حکم چنانکه انقلابیون به خود عثمان گوشزد کردند، از قرآن مجید گرفته شده است آنگاه که به ایشان گفت: مرا نکشید، زیرا فقط کشتن سه فرد جایز است: مردی که پس از ازدواج زنا کرده باشد یا پس از مسلمان شدن کافر گشته باشد یا کسی را بدون اینکه بخواهد قصاص قتلی را از او بستاند، بکشد. گفتند: ما در قرآن می‌بینیم کشتن غیر از این سه گونه اشخاص که نام بردی، جایز است و آن کشتن کسانی است که در جهان به راه تبهکاری تلاش می‌نمایند، و کشتن کسی که به تجاوز مسلحانه دست می‌زند و در این راه پافشاری می‌کند و می‌جنگد و کشتن کسی که مانع این می‌شود که حقی از او گرفته شود و در این راه می‌جنگد و گردن‌فرازی می‌نماید، و مسلم است که تو به تجاوز مسلحانه دست زده‌ای و مانع گرفتن و اجرای حقی شده‌ای

و از تحقق آن جلوگیری نموده‌ای و بر سر آن گردن‌فرازی کرده‌ای. ما در آن میان جایی برای بیطرفی و سرگردانی نمی‌بینیم، از آنگونه بی‌طرفی که سعدبن ابی وقاص در قضیه عثمان و حوادث و جریانات دنبال آن اتخاذ کرد. آن بیطرفی گرچه مورد پسند دکتر قرار گرفته، چیزی نیست جز پا از اجرای حکم خدا به دامن کشیدن و از انجام وظیفه اسلامی گریختن و از تعالیم و دستورات درخشان آیین آسمانی اسلام شانه خالی کردن. آری، بیطرفی و کناره‌گیری و تماشاگری جریانات اجتماعی بی‌آنکه انسان در آن و در تعیین مسیرش سهم داشته باشد، حيله‌ای است که سلامت جویان و نفع‌طلبانی تعبیه کرده‌اند که از بیعت با امام متقیان و امیر مؤمنان علی علیه السلام خودداری نمودند و دست از یاری‌اش که یاری حق و عدالت و اسلام است، کشیدند و از حکمتی که قرآن و سنت در مورد جنگ‌هایش صادر کرده‌اند، چشم پوشیدند. این حيله و عذری است که سعدبن ابی‌وقاص و عبدالله پسر عمر و ابوهریره و ابوموسی اشعری و محمدبن مسلمه تراشیدند، همان بدعت‌گذاران بیطرفی و قدیمی‌ترین کسانی که سیاست مزورانه کناره‌گیری از سیاست اجتماعی را دستاویز ساختند، در حالی که خود می‌فهمیدند آن بهانه‌آوری و عذرتراشی هیچ از مسئولیت خطیرشان در پیشگاه خدای حکیم و علیم نمی‌کاهد. آدمی هرچند به زبان عذرها آورد، از کار خویشتن آگاه است.<sup>۱</sup>

### کتاب عثمان بن عفان

کتاب عثمان بن عفان نوشته صادق عرجون مدرس دانشکده زبان عربی در مصر را باید مورد بررسی قرار داد. وی در مقدمه می‌نویسد: این نوعی تحقیق در زندگانی خلیفه سوم عثمان، رضی الله عنه، است که به وسیله آن تصویری از زندگانی وی رسم کرده‌ام. آنجا که اختصار به حقیقت لطمه نمی‌زد، به اجمال سخن گفته‌ام و جایی که تفصیل باعث می‌شد حجتی آشکار گردد یا شبهه‌ای زدوده شود به طور مشروح بحث کرده‌ام. در این اثر عوامل اجتماعی و سیاسی که سیره اسف‌انگیز او را در برگرفت و جامعه اسلامی را



به شدت به سوی خطرناک‌ترین انقلابی که تاریخ اسلام به خود دیده راند، مورد توجه و بررسی من قرار گرفته است.

زندگانی عثمان، رضی الله عنه، را بایستی در کمال آرامش و دقت نظر بررسی کرد تا فضایل پنهان که در لابلای افسانه‌های بیهوده‌ای که حقایق را به بازی گرفته است، برملا شود و محاسن و مکارمی که به وسیله روایات غلط از دیده دور مانده است، آشکار گردد و حقایق آلوده به نادرستی متمایز شود و دروغهایی که جااعلان ساخته‌اند و داستانهای بی‌اساس با آب و تاب شناخته گردد.

تمام کوشش خود را به کار برده‌ام تا خطوط اصلی و اصیل زندگانی عثمان، رضی الله عنه، را مشخص کنم و میان آنها سازگاری و ربط دهم تا چنین تصویری پدید آید. امیدوارم تصویری که از زندگانی او رسم کرده‌ام، سنگی شود از سنگهای بنای بررسی زندگانی رجال اسلام و سیره قهرمانان پرشکوه آن، و مایه روشنگری و عبرت‌آموزی مسلمانان باشد، و خدا توفیق رسان است.

آنگاه نگاهی به موضوعات کتابش باید افکند و دید که به هیچ وجه با آنچه در مقدمه گفته، مطابقت ندارد و عبارت است از نعره‌های کینه‌توزانه فرقه‌ای، و فضایل ساختگی که از راه غلو و مبالغه تعبیه کرده‌اند، و روایات جعلی که به انگیزه شهوت و نفع‌جویی ساخته‌اند. او افسانه‌های بافته قدیم را با زرق و برق سخن آراسته و اباطیل پیشینیان را با بیانی مزورانه تکرار کرده است. در نوشته‌هایش اثری از این نیست که اسناد روایات را یا متن سست و نادرست بسیاری از آنها را سنجیده و بررسی کرده یا حدیث‌شناسی را اعمال نموده باشد. موضوعات مهمی از فقه و دین‌شناسی عثمان تا اشتباهات و بدعت‌هایش را به بحث کشیده و در هر مورد خواسته آنها را توجیه نماید که توجیهاتش به یاوه می‌ماند، بویژه در مسائل فقهی، و عذرهای نامعقول بدتر از گناه برایش آورده است که باید با همه این حرف‌هایش بزرگوارانه برخورد کرد و گذشت.

کتابی که منابع و مأخذش عبارت باشد از *فجر الاسلام* احمد امین، آن دروغساز حقه‌باز و کتاب خضری، آن اموی مسلک خیره‌سر و کنفرانس‌های کردعلی، آن عثمانی

مرام مخالف اهل بیت و امثال آنها که پر است از غلط‌گویی و یاوه‌سرایی دغلبازان و چیره‌خواران دستگاه‌های حاکمه، معلوم است چگونه کتابی است.

از حیرت‌آورترین حرف‌های یکی زیر عنوان «دروغ بستن به پیامبر خدا» است که می‌گوید: در این مرحله از تاریخ فرقه‌ها و احزاب جامعه اسلامی شروع کردند به دروغ ساختن به منظور دشمنی و آسیب‌رسانی به مخالفان خویش، و رفته رفته این دروغ‌ها به صورت استدلال‌هایی درآمد که با احادیث مستحکم و مستند می‌گشت، احادیثی که سران فرقه‌ها و احزاب از زبان پیامبر می‌ساختند. رایج‌ترین اینگونه احادیث ساختگی آنها بود که ادعا می‌شد دربارهٔ ائمه و خلفا گفته شده است. هر که طرفدار کسی بود، دربارهٔ مراد و رهبر خویش و نیز مخالفان و رقیبانش به جعل حدیث پرداخت و چنان جعل کرد که مقصد و غرضش را مفید افتد. پس دو گونه مدح و ذم افراطی و تفریطی دربارهٔ هر یک از ائمه و خلفا پدید آمد و شرح زندگانی آنان را با پرده‌ای از ابهام و غموض ببوشانید و از دیدهٔ حقیقت‌نگران مستور داشت.

در کنار جعل حدیث به تأویلات و تحریفات معنوی در آیات قرآن پرداختند تا معنی آنها را دگرگونه جلوه دهند، و خطر این جعل حدیث کمتر نبود. از این دو رشته تلاش مزورانه و دروغ‌پردازانه یک سلسله روایات و مطالب ساختگی و خرافات و افسانه بوجود آمد که مسلمانان را به بلا انداخت و شبهه‌های گیج‌کننده در میانشان پراکند و چهرهٔ دلارای آن شریعت پاک اسلام را تیره ساخت و کتابهای خیلی از مؤلفان قدیم و جدید را بیالود، و بلایی شد برای دین و شری برای مسلمانان، و مانعی در راه نهضت و پیشرفتشان و حربه‌ای به دست دشمنان اسلام و سدی بر راه کسانی که در پی وصول به حقایق تاریخی و علمی و دینی‌اند. اگر توفیق خدای متعال نبود و مددی به عده‌ای از پیشوایان برگزیده و نیک‌سیرت اسلامی نرسانده بود که به نقد سند روایات و سنجش متون آنها و تمیز سره از ناسره همت گمارند و نگذارند از هر بدعتگذاری روایت شود، چهرهٔ اسلام از درخشندگی می‌افتاد و بدان دلارایی که در قرآن حکیم و تعالیم پیامبر

عظیم جلوه‌گر است، نمی‌ماند.<sup>۱</sup>

### کتاب انصاف عثمان

این کتاب از سراب فریبنده‌تر است و اثری از انصاف در آن نیست. محمد جادالمولی زنجیره‌ای از روایات تاریخی ساختگی و دستبرد خورده را به هم ربط داده و نامش را تحقیق تاریخی دقیق و منصفانه گذاشته است. با وجود این در مقدمه کتابش می‌گوید: زندگانی عثمان و تاریخ عصر او و انقلابی را که علیه او شده، مورد تحقیق و بررسی قرار داده‌ام و از روایات دروغین تاریخی پرهیز نمودم و آنچه را مایه درس و عبرت بود در نظر آوردم و علل اصلی هر واقعه را هر چند شبهه‌ناک و پیچیده بود، پی‌جویی کردم و دریافتم. به نوشته مورخان اکتفا ننمودم، بلکه نظر از نوشته آنان دورتر بردم و شخصیت وی را تحلیل و تشریح کردم و رابطه‌اش را با انقلابی که علیه وی رخ داد، مشخص ساختم و احوال مسلمانان را بررسی کردم که به آسایش و ثروت دست یافته بودند و گام به هر سرزمین و دیار نهاده و با اقوام غیر عرب درآمیخته و خلق و خوی آنان را گرفته بودند، و نیز احوال قریش را و چنددستگی و کشمکشی را که میانشان بر سر ریاست و به دست گرفتن قدرت پدید آمده بود و رابطه آن را به تعدی و شورش که علیه خلیفه صورت گرفت، بیان داشتم، و آشوبی را که دشمنان عثمان و اسلام در استانها به پا کرده بودند، تشریح نمودم و وقایع را از یکدیگر تفکیک و متمایز ساختم تا علل معین آن آشوب به دست آمد.

از این هم غافل نماندم که خرده‌هایی را که بر عثمان گرفته‌اند، به شرح آورم و در حق وی انصاف دهم که کجا و در کدامین موارد بیگناه بوده است. عثمان حق دارد که برای خود و عصرش بررسی وافی شود و دهها کتاب به این زمینه اختصاص یابد، زیرا وی خلیفه‌ای است که حشش پایمال گشته و در باره‌اش به ناحق قضاوت شده است با وجودی که در ایمان به اسلام پیشقدم بوده و فضایل و کارهای نیکو از او بروز کرده و دوره‌اش

دوره انتقال و زلزله و انقلاب سیاسی و اجتماعی بوده است.

گرچه جانب احتیاط و دقت را گرفته و از لغزشها خویش را پاییده‌ام، باز ممکن است دچار خطا و لغزش شده باشم. با اینهمه کوشش فکری خود را تا توانسته‌ام به کار برده‌ام تا نظری صائب ابراز کنم. امیدوارم در ترسیم تصویری روشن از این دوره تاریخ اسلامی که آکنده از درس و پند و عبرت است، توفیق یافته باشم. خدا مددکار است.<sup>۱</sup>

این لفاظی و عبارت‌پردازی است و دم زدنش از حسن نیت و علاقه به موفقیت علمی، لکن پای گردآوری روایات تاریخی و تألیف که رسیده مثل خارکنی عمل کرده که در شب از هرچه یافته، بنه‌ای فراهم کرده باشد و بدون اینکه در سند و متن روایات دقت و سنجشی به عمل آورد، به هرچه رسیده تکیه زده و استناد جسته و نظری تعبیه کرده است. نه سره از ناسره جدا کرده و در شناخت مفهوم حقیقی اسناد تاریخی همت یا درایتی نموده است؛ نه حدیث‌شناس بوده تا بتواند به روایت صحیح و مسلم دست یابد و از مجعولات با آب و تاب پرهیزد؛ نه بصیرتی داشته تا به نیرنگهایی که در تاریخ به کار رفته، پی برد و نه علمی که پایش را بر طریق مستقیم وصول به حقیقت جدید استوار دارد. همین طور در بافته‌ها و جعلیاتی که طبری و دیگران نوشته‌اند، لولیده و آنها را اصول مسلم و وحی منزل پنداشته است. فضایی را که اموی نسیبان یا اموی مسلکان برای وابستگان خویش جعل کرده‌اند، راست شمرده و در اظهار نظر بر آنها اعتماد نموده است. گرچه خیلی تلاش کرده و فکرش را به کار انداخته، متأسفانه به نتیجه مطلوب نرسیده است و از این مرحله از تاریخ اسلامی تصویری ساخته است تیره و تار با خطوطی به هم ریخته و رنگهایی به هم آمیخته، تصویری تهی از هرگونه پند و درس و عبرت‌آموزی.

سخن درباره عبداللہ بن سبا را به درازا کشانده و همه آن شورشها و کشمکشها را زیر سر او دانسته است و پنداشته فکر مخالفت با عثمان را او طرح کرده و در شهرها پراکنده است تا اکثریت اصحاب پیامبر به بانگ شعار آن بدعتگذار خیره‌سر به تحریک و تلاش

افتاده‌اند و سر به نیرنگ آن یهودی گستاخ آشوبگر سپرده‌اند. می‌نویسد: در این هنگام، عبدالله بن سبا به آن پیرمرد زاهد، یعنی ابوذر راه می‌یابد و افکارش را در انجمن و جلسات او مطرح می‌سازد و او را در مورد حکومت می‌فریبد و علیه توانگران برمی‌انگیزد و بنا می‌کند به این وسوسه که‌ای ابوذر! از معاویه تعجب نمی‌کنی که می‌گوید: ثروت، مال خداست، و همه چیز مال خداست؟ پنداری می‌خواهد آن را به خود اختصاص دهد و از مسلمانان سلب کند و نام مسلمانان را از بین ببرد. بدینگونه ابوذر به راه تبلیغ برای یک سوسیالیسم افراطی افتاد. توانگران را مجبور می‌کرد به فقیران کمک کنند و از ثرویشان به نفع آنان چشم‌پوشند. از احسانی که اسلام گفته به فقیران بکنید وسیله‌ای ساخت برای سلب دارایی توانگران، در حالی که مقصود اسلام این نیست که ثروت توانگران را از چنگشان به در کند، بلکه خدای متعال می‌فرماید: و کسانی که در اموالشان حقی است معین، برای گدا و محروم<sup>۱</sup>، و این علاوه بر زکات است.<sup>۲</sup> در جای دیگر می‌نویسد: عمار یاسر به مصر رفت و مردم مصر از استاندارشان ناراضی بودند و هر نسبتی به او می‌دادند. پیروان ابن سبا با مهارت و زرنگی توانستند عمار را با سخنان دروغین و فریبنده گول بزنند. علاوه بر این، عمار خودش کینه‌ای از عثمان در دل داشت، زیرا وقتی با عباس بن عتبۀ بن ابی‌لهب مشاجره کرده و به هم بدزبانی نموده بودند، قانون الهی را در مورد عمار اجرا کرده بود. به همین جهت، عمار یاسر از مصر نزد عثمان برنگشت و مشاهدات خود را در آن سامان به وی گزارش نداد و به پیروان عبدالله بن سبا ملحق شد.<sup>۳</sup>

این یک صفحه از تاریخی است که آن استاد نوشته است و پاره‌ای از تصویر روشن و دقیقی که موفق به ترسیم آن گشته است. این همان پند و درس عبرت‌آموزی است که در نظر داشته و مقصودش بوده است. خواننده عزیز آیا متوجه است که این یاوه‌سرا از کدام ابوذر و عمار حرف می‌زند که چنین گستاخانه و بی‌مطالعه و حساب نشده حرف می‌زند

و حرف دهنش را نمی‌فهمد؟ معلوم نیست این مرد چرا وارد بحثهای مشکل و مهم و خطرناکی شده که محققان تیزبین و موشکاف و ناقدان زیرک در آن سرگشته‌اند؟ چرا با همه کم‌اطلاعی و بی‌خبری‌اش از احوالات رجال و قدر و منزلت قهرمانان امت و بدون اینکه به روحيات و شخصیت برترین انسانها و اصحاب پاکدامن و شریف پی برده باشد و بداند که تا چه پایه دیندار بوده‌اند، به بررسی تاریخ حیاتشان همت گماشته است؟ و چگونه با همه بی‌بهرگی‌اش از حدیث‌شناسی و دین‌شناسی و علم تاریخ وارد اینگونه مباحث و موضوعات شده است؟

می‌بینیم دامن بالا زده و کمر به دفاع از افراد مورد نظر خویش بسته و در این کار از تهمت زدن و آلودن دامن پاک اصحاب عادل و راسترو ابایی ننموده است. در جلد قبلی روایت آن مرد را در حق ابوذر بررسی کردیم و نشان دادیم که ساختگی است و آنها که از قولشان نقل شده و اسمشان در سند آمده، کسانی هستند که اهل فن حدیث و تاریخ بی‌اعتبارشان می‌شمارند<sup>۱</sup>، و در این جلد سخن قطعی درباره‌شان گفتیم و در گفتاری که به عنوان عمار یاسر داشتیم، ثابت کردیم که او هرگز به مصر نرفته است و روایتی که استاد به آن استناد کرده، بی‌پایه است. وانگهی عمار یاسر برتر از این است که به خاطر اجرای حکم خدا و قانون جزای اسلام کینه کسی را به دل بگیرد. آیا این نویسنده که قرآن در اختیار داشته، نظرش را با آیه‌ای که در حق عمار یاسر فرود آمده، مطابقت داده و سنجیده است؟ آیا پیش از اتخاذ نظر و رأی در حق عمار هیچ به فرمایشهای پیامبر گرامی اندیشیده است که عمار از سر تا قدمش آکنده از ایمان است؟ عمار با حق است و حق با اوست و عمار به هر سو که حق بگردد، می‌گردد؛ عمار هرگاه میان دو کار مخیر شود، حتماً آن را که به هدایت نزدیک‌تر باشد، برمی‌گزیند و بسیار فرمایشهای دیگر که زینت‌بخش همین جلد ساختیم<sup>۲</sup> و آن روایات جعلی و یاوه‌ها را به زباله‌دان می‌افکند؟ وی در تبرئه عثمان حرفهای مختصر ولی گنده زده است، حرفهایی که دسایس غرض‌ورزان و تحریف‌گرانی را که حقایق تاریخی را مسخ کرده‌اند، در لابلای خود دارد.

این دسایس تبهکارانه که علیه حقایق تاریخی و به قصد تحریف و مسخ آن صورت گرفته است، فقط آدم بی اطلاع و بی سواد را می تواند بفریبد و تنها نویسندگان ناشی و تازه کار ممکن است به دام آن بیفتند و حقایق را وارونه بپندارند، چنانکه همین استاد به دامش افتاده است. او می نویسد: حقیقت مسلم این است که ولید در سال ۲۵ هجری، یعنی اولین سال حکومت عثمان، به استانداری تعیین شده است، و ناقدان و مورخان بر این متفقند که عثمان در شش ساله اول حکومتش مورد هیچگونه انتقاد و حمله ای قرار نگرفته است، زیرا در پی مصلحت عمومی بوده و مقامات را به افراد لایق می سپرده و میان خویشاوند و غیر خویشاوندش فرقی در این کار نمی گذاشته است.<sup>۱</sup>

ادعای دروغین اجماع و اتفاق نظر و همداستانی کاری است که این جماعت نسل اندر نسل و در طول قرون مرتکب شده اند. کتابهای فقه و علم کلام و حدیث و تاریخ پر است از ادعای اجماع و اتفاق نظر، هرکه در کتاب *المحلی* اثر ابن حزم اندلسی یا کتاب *الفصل فی الملل والنحل* او، و *منهاج السنة* نوشته ابن تیمیه، و *البدایة والنهایة* تألیف ابن کثیر تأملی نماید، صدها اجماع ادعایی و دروغین خواهد یافت. این نویسنده دنباله رو آن کسانی است که امانتدار گنجینه های علم و دینند! او فکر نکرده روزی محققى حسابرس و دادگر و حق پو پیدا خواهد شد و به حساب ادعای اجماعش خواهد رسید، یا فکر این را می کرده، ولی اعتنایی به عواقب کارش نمی نموده است.

از او می پرسیم: چطور انتصاب ولید به استانداری در سال ۲۵ هجری مطلبی است مورد اجماع و اتفاق مورخان؟ حال آنکه این مطلب فقط در یک روایت آمده و آنهم روایت سیف بن عمر است، چنانکه طبری گرفته و آن روایت را در تاریخش ثبت نموده و نادرست خوانده است<sup>۲</sup>، و این اثیر در *الکامل* به دیگری نسبت داده است. از طرفی سیف بن عمر را قبلاً معرفی و ثابت نموده ایم که سست روایت است و متروک و مطرود و از درجه اعتماد ساقط، و دروغساز، و متهم به زندقه<sup>۳</sup>. اطمینان مورخان بر این است که

۲. تاریخ طبری: ۴۷/۷.

۱. انصاف عثمان ۳۵.

۳. رک: الغدیر (متن عربی) ج ۲: ۸۴/۸.

انتصاب ولید به استانداری کوفه در سال ۲۶ صورت گرفته است. وانگهی کجا سال ۲۵ هجری سال اول حکومت عثمان بوده است، در حالی که عمر در اواخر ذیحجه سال ۲۳ مرد و سه روز بعد با عثمان بیعت شد. بنابراین، اولین سال حکومت عثمان سال ۲۴ بوده است. وانگهی نه تنها همه ناقدان و مورخان، بلکه حتی یک ناقد یا مورخ نمی تواند جرأت این حرف را به خود بدهد که شش ساله اول حکومت عثمان بدون هیچ خطا و خلافی سپری شده است. صفحات تاریخ حکومتش در آن سالها را خلافاکاری هایش سیاه کرده است، چه از نخستین روزی که بر مسند حکومت نشست، پیوسته می لغزید و به منجلاب خلاف و انحراف از اسلام می غلتید، مثلاً:

۱- به محض رسیدن به حکومت از اجرای قانون جزای اسلام در حق عبیدالله بن عمر سر باز زد، در حالی که او جنایت و وحشتناکی مرتکب شده بود و هر زمان و جفینه و دختر ابولؤلؤه را به ناحق کشته بود، و همه مهاجران و انصار متفق بودند که باید قصاص شود و یکصدا عثمان را به پیروی از قرآن و سنت و اجرای حکم اعدام پسر عمر وامی داشتند. در آن میان عمروعاص او را اغوا کرد و از اجرای حکم اعدام بازداشت تا خون آن بی گناهان به هدر رفت، و این نخستین نقض قانون اسلام بود که عثمان در نخستین روز حکومتش مرتکب گشت.

۲- به محض اینکه خلیفه شد و از منبر بالا رفت، در جایی از منبر نشست که رسول خدا ﷺ می نشست و ابوبکر و عمر هرگز آنجا ننشسته بودند. ابوبکر یک پله پایین تر می نشست و عمر یک پله پایین تر از محل ابوبکر. مردم در این خصوص بنای صحبت را گذاشتند و بعضی گفتند: امروز شر پدیدار گشت.<sup>۱</sup>

۳- وقتی به خلافت رسید، حکم بن ابی العاص را که پیامبر گرامی تبعید و لعنت کرده بود، از تبعیدگاه به مدینه باز آورد و تا آخر عمر در آنجا بود. بازگرداندن وی از تبعید از جمله کارهایی بود که بر عثمان عیب گرفتند.<sup>۲</sup>

۱. تاریخ یعقوبی: ۱۴۰/۲؛ تاریخ ابن کثیر: ۱۴۸/۷.  
 ۲. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۲۵۸، ۲۵۴، ۲۴۲/۸.



۴- در سال ۲۵ سعدبن ابی وقاص را که از ده نفری است که می‌گویند مژده بهشت یافته‌اند، از استانداری برکنار کرد و ولیدبن عقبه را به جای او گماشت و در سالهای ۲۵ و ۲۶ بدین مقام بود، و این در صدر انتقاداتی است که به او وارد گشته است.<sup>۱</sup> سپس همین استاندار شراب خورد و واجب آمد که حد بر او جاری شود، ولی خلیفه از اجرای قانون جزای اسلام در حق استاندار خویش خودداری کرد.<sup>۲</sup>

۵- ولید چون در مقام استانداری به کوفه آمد، مبلغی از بیت‌المال که از عبدالله بن مسعود متصدی آن بود، قرض گرفت. عثمان این قرض را به او بخشید. به عثمان اعتراض کردند. عثمان از اعتراض عبدالله بن مسعود عصبانی شد و او را از مقامش برکنار کرد و حقوقی را که به عنوان یک مجاهد از خزانه عمومی داشت، مدت چهار سال قطع کرد یعنی تا هنگام مرگش، و گفتگوها و ماجراها در همین زمینه میان او و عثمان رخ داد که در همین جلد آوردیم.

۶- چنانکه در تاریخ ابن کثیر آمده، در اوایل حکومتش اذان سومی را در نماز جمعه بدعت گذاشت که آن را در جلد قبلی به شرح آوردیم و بررسی کردیم.<sup>۳</sup>

۷- در سال ۲۶ هجری خواست مسجد الحرام را وسیع‌تر سازد. خانه عده‌ای را خرید، اما عده‌ای حاضر نشدند منزل خویش را بفروشند. به دستور عثمان خانه‌هایشان را خراب کرد و قیمت آنها را از خزانه پرداختند. چون فریاد اعتراض علیه عثمان برآوردند، دستور داد آنها را زندانی کنند و پرخاش کرد و گفت: از بس ملایمت نشان داده‌ام، اینطور پررو و گستاخ شده‌اید.<sup>۴</sup>

۸- خمس غنایمی را که در دومین لشکرکشی به آفریقای شمالی به دست آمده بود و به خزانه عمومی تعلق می‌گرفت، به عنوان هدیه‌ای به مروان بن حکم بخشید. این از مهم‌ترین جنایات و گناهان عثمان شمرده می‌شود که در سال ۲۷ هجری مرتکب

۱. دول الاسلام: ۹/۱؛ البدایة والنهایة: ۱۵۱/۷.

۲. رک: القدر (متن عربی / ج ۲): ۱۲۵-۱۲۰/۸.

۳. همان: ۱۲۵-۱۲۹. ۴. همان: ۱۲۹/۸.

گشته است.<sup>۱</sup>

۹- در سال ۲۹ به حج رفت و در جایی که نماز را باید شکسته می خواند، تمام خواند. این را ابن کثیر آورده<sup>۲</sup>، و ما در جلد قبلی از این بدعت سخن گفتیم.<sup>۳</sup>

۱۰- خمس غنایمی را که در اولین لشکرکشی آفریقای شمالی به دست آمده بود و به خزانه عمومی تعلق می گرفت، به عبدالله بن سعد بن ابی سرح بخشید.<sup>۴</sup>

از اینگونه خلافکاریها و خطاها و بدعتها در شش ساله اول حکومتش بسیار از او سر زده که به خاطر آنها مورد انتقاد و اعتراض قرار گرفته است. از همان روزهای اول نه تنها گوش به نصیحت و ارشاد و نهی از منکر مردم و اصحاب پیامبر نمی داد، بلکه هرکس را که زبان به انتقاد و ارشادش می گشود و ضرورت اجرای احکام خدا و حقوق ستمدیدگان را متذکر می شد، تحت تعقیب قرار می داد و بازخواست و زندانی می کرد. درآمد عمومی و مقامات دولتی را به خویشاوندان اموی اش می سپرد و خیال می کرد که مشکلات امور به دست آنان حل می شود، تا جریان اجتماعی امر به معروف و نهی از منکر شدت و دامنه یافت و سراسر کشور را در بر گرفت و اختلاف و تضاد ملت و اصحاب پیامبر با عثمان و قبیله اموی اش و شرکای غارتگرش فزونی یافت و به محاصره و کشتنش انجامید.

گمان می کنم با پیشرفت فرهنگی مصر، برخی از مصریان که از حدیث پیشینیان خویش در مبارزه با عثمان و اعضای دولتش و از همتی که در این میدان بروز داده اند احساس شرمساری می نموده اند، برای اینکه آن لکه ننگ را از دامن ملت خویش بزدایند و از کرده مصریان انقلابی قدیم پوزش بنمایند، توسط استادان دانشگاهی خویش به تألیف و نگارش درباره عثمان برخاسته اند تا فضایل و خدماتی برایش تعبیه کنند و او را منزّه و پاک و با منزلت بنمایند، اما آیا با این کتابهای مزخرف و خوش زرق و برق به

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۲۶۰/۸-۲۷۵.

۲. تاریخ ابن کثیر: ۱۵۴/۷.

۳. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۹۸/۸-۱۱۹.

۴. همان: ۲۷۹/۸.

مقصود خود رسیده‌اند؟ آنان تنها مثل هواخواهان قدیمی عثمان یک کار کرده‌اند و آن این که به عنوان توبه و پاک کردن گناه سابق، گناه تازه‌ای مرتکب گشته‌اند. اینها تألیف و کتاب را وسیله بیان و تعلیم حقیقت نمی‌دانند، بلکه وسیله‌ای می‌شمارند برای برآوردن اغراض و مطامع شخصی یا جمعی، و این پنداری نارواست.

### تأملی در کتابهای دیگر

کتاب *تاریخ الخلفاء* تألیف عبدالوهاب نجار از همین قماش است و انبانی از لغزشهای تاریخی و روایات یاوه. همچنین کتاب عثمان نوشته عمر ابونصر که تکرار حرفهای شیخ محمد خضری اموی مسلک است. *تاریخ الخلفاء الراشدین* نوشته سیدعلی فکری که جلد سوم کتاب *احسن القصص* او را تشکیل می‌دهد، از دیگر کتابهایی که در این موضوع تألیف شده، کمتر حرف بیراه دارد و کمتر از متانت دورگشته، و از حسن نیت و پاک‌ی قلم نویسنده حکایت دارد. او گرچه همان روایات جعلی را جمع کرده، اما تا توانسته از ورود به زمینه‌های خطرناک و مباحث مورد اختلاف و جنجالی پرهیز نموده است. نه انتقادات و تعرضاتی را که به خاطر بدعتهای عثمان به وی شده، به میان کشیده و نه توجیحات و تلاشهایی را که برای تبرئه او شده، منعکس کرده است. پنداری شرح حال خلیفه‌ای را می‌نویسد که همه سرها در برابرش به تعظیم فرود آمده و امت اسلامی وی را از جمیع جهات تأیید کرده است و گویی هیچ از آن بحثها و ایرادات به گوشش نخورده و انتقاداتی را که به او شده و مدافعاتی را که از او صورت گرفته، ندیده است. وی از فضایل و محاسن عثمان و پاک‌طینتی و حسن سلوکش چنان سخن می‌گوید که گویی اصول مسلمی است و هیچ کس در آن تردیدی ننموده و ایرادی و انتقادی بر آن به عمل نیاورده است. در صفحات آینده روشن خواهیم نمود فضایل و محاسنی که برای عثمان ادعا کرده‌اند، تا چه حد حقیقت دارد.

وی روایات جعلی و نادرستی را که در تمجید عثمان است، بدون اینکه بررسی و ارزشیابی کند یا با دیگر روایات درست و ثابت بسنجد و مطابقت نماید و تناقضات و

مغایرتهای موجود را رفع و حل کند، به رشته نگارش درآورده و بحث خود را درباره عثمان چنین پایان داده است: مسلمانان بعد از اینکه آن سرزمین‌ها و کشورها را گشودند و آرامش یافتند و ثروت و اموالشان انبوه گشت، شروع کردند به انتقاد از کارهایی که عثمان به مصلحت عمومی می‌دید، مانند عزل بعضی استانداران و نصب برخی از خویشاوندانش که لایق و کاردان می‌پنداشت. بدینگونه مردم در حق وی تصوّراتی نادرست پیدا کردند، در حالی که او بی‌تقصیر و بی‌گناه بود. آشوب و اغتشاش دامنه یافت و شدت گرفت تا هیأت‌هایی همزمان به نمایندگی از کوفه و بصره و مصر در رسیدند و خواستار برکناری استانداران شدند و گفتند در غیر این صورت عثمان را برکنار خواهند کرد و خلیفه دیگری را برخواهند گزید. بالاخره موافقت شد تنی چند از استانداران را عوض کنند. بر این اساس، مردم مصر خواستند محمد پسر ابوبکر صدیق استاندارشان باشد. عثمان فرمانی دایر بر استانداری وی نوشت و آنان با استاندار جدید رهسپار دیار خویش گشتند. در راه یکی از نوکران عثمان را دیدند که بر شتری سوار است و پیش می‌راند. او را نگهداشتند و تفتیش کردند، نامه‌ای را به مهر خلیفه و به عنوان عبدالله بن ابی سرح یافتند به این مضمون:

وقتی پسر ابوبکر و همراهانش نزد تو رسیدند، آنان را با نیرنگ به قتل برسان. نامه را برداشتند و به مدینه بازآمدند، و جریان را به عثمان خبر دادند. قسم خورد که کار او نیست و نه دستورش را داده و نه اطلاعی از آن دارد. گفتند: این بدتر است. مهر ترا و یکی از شتران دولتی را برمی‌دارند و یکی از نوکرانت را می‌فرستند و تو بی‌اطلاع می‌مانی. کار از دست تو به در رفته است و اختیار خود را نداری. بعد از او خواستند از خلافت کناره‌گیری کند یا نویسنده آن فرمان را تحویل دهد. هیچ یک را نپذیرفت. در نتیجه، متفقاً تصمیم گرفتند او را به محاصره درآورند، و درآوردند و آب و توشه را چند روز به رویش بستند. انقلابیون به هیجان درآمدند و گفتگو و قیل و قال بسیار شد. عده‌ای از اصحاب پیامبر اجازه خواستند تا از او دفاع کنند، پذیرفت، و به هیچ یک اجازه دفاع مسلحانه نداد، حتی به نوکرانش که مهیای دفاع شده بودند، گفت: هرکدامتان که

شمشیرش را غلاف کند، آزاد خواهد بود. تن به قضا سپرده و تسلیم پیشامدها شده بود. عده‌ای از اشرار از بام خانه به درون راه یافتند و به اطاقش درآمدند و او را کشتند، در حالی که قرآن را در برابرش نهاده بود و سوره بقره را تلاوت می نمود. قطره خونی بر این آیت ریخت: در برابر آنها خدا ترا کافی است<sup>۱</sup>، و در آن هنگام روزه دار بود.<sup>۲</sup>

شاید این نویسنده پس از مطالعه الغدیر به مواردی از کتابش که باید مورد تجدیدنظر قرار گیرد، توجه یابد و آن را از نادرستی و لغزشها بپیراید و به راه حق و بیان حقیقت بگراید، زیرا این بهتر و پسندیده تر است.

سردسته اینگونه استادان، استاد کرسی تاریخ ملت‌های اسلامی در دانشگاه مصر و مدیر دانشسرای حقوق اسلامی، شیخ محمد خضری است صاحب المحاضرات که قبلاً به خود و کتابش اشاره رفت<sup>۳</sup> و روشن شد که تا چه اندازه دغلباز است و در حق تاریخ جنایتکار، و از ادبی که لازمه دینداری است، به دور و از ادب و اخلاق دانشمندی بی نصیب و از آدمیت بیزار، و کتابش صندوقی است پر از هرزه درآیی و یاوه‌گویی و خطاورزی، و صفحات آن آلوده به دروغ و نیرنگ و نسبت‌های ناروا و نظریات سست بی بنیاد. با اینهمه کتابش را تاریخ اسلام نام نهاده است. اسلام اگر این تاریخش باشد، باید فاتحه‌اش را خواند.

### روایات پیامبر والای اسلام درباره عثمان!

۱- احمد حنبل پیشوای حنبلیان می نویسد: ابومغیره حمصی<sup>۴</sup> برای ما روایت کرده است از قول ولید بن سلیمان دمشقی، از زبان ربیع بن یزید دمشقی، از عبدالله بن عامر دمشقی، از نعمان بن بشیر قاضی دمشق، از عایشه، رضی الله عنها، که گفت: پیامبر خدا به دنبال عثمان بن عفان فرستاد تا آمد. پیامبر خدا رو به او کرد. تا دیدیم پیامبر خدا رویش را

۲. احسن القصص: ۱۶۳/۳.

۱. بقره ۱۳۷/۲.

۳. رک: الغدیر (متن عربی / ج ۲): ۲۴۹-۲۶۵.

۴. منسوب به حمص از شهرهای شام.

به طرف عثمان گردانید، در کنار هم جمع شدیم که ببینیم به عثمان چه می فرماید. آخرین سخنش به او این بود که پس از زدن دستی به شانه اش گفت: ای عثمان! خدا ممکن است پیراهنی بر تنت بیاراید. هرگاه منافقان در صدد برآمدند آن را از تنت بیرون بیاورند، مگذار بیرونش بیاورند تا کشته و به دیدارم نایل شوی، و این فرمایش را سه بار تکرار کرد. نعمان بن بشیر می گوید: وقتی این را از عایشه، رضی الله عنها، شنیدم، به او گفتم: ای ام المؤمنین! چرا این را تا به حال نمی گفتی؟ گفت: به خدا فراموشش کرده بودم و به یاد نداشتم. می گوید: این حدیث را به معاویه بن ابی سفیان اطلاع دادم. به شنیدن آن از من اکتفا نکرد و کافی ندانست، بلکه به ام المؤمنین عایشه نامه فرستاد که آن حدیث را برایم بنویس و بفرست، و او آن را در نامه ای نوشته برای معاویه بن ابی سفیان فرستاد.<sup>۱</sup>

رجال سند این روایت همگی اهل شامند و هواخواه عثمان، و پیشاپیش آنها نعمان بن بشیر است که علیه امام زمان خویش، مولای متقیان و امیر مؤمنان علی عليه السلام قیام مسلحانه کرده و زیر پرچم دارودسته تجاوزکاران مسلح علیه او جنگیده است، و به موجب روایتی قیس بن سعد انصاری درباره او می گوید: او گمراهی گمراهگر است. مضمون و متن این روایت، چنانکه خواهیم گفت، می رساند که دروغی و نادرست است.

۲- احمد حنبل روایتی ثبت کرده از قول ابویحیی، محمد بن کناسه اسدی، از اسحاق بن سعید اموی نواده عاص، از قول پدرش سعید پسر عموی عثمان، ساکن دمشق که گفت: به من خبر رسید که عایشه گفته است: فقط یکبار دزدکی به سخن پیامبر خدا گوش دادم و آن هنگامی بود که عثمان سر ظهر نزد وی آمد و پنداشتم برای کاری مربوط به زنان آمده است و خودخواهی زنانه مرا واداشت تا پنهانی گوش به سخن پیامبر خدا بسپارم. شنیدم که می گفت: خدا پیراهنی بر تنت می آراید. امتم در صدد برمی آید آن را از تنت بیرون آورد. آن را از تن بیرون میار. هنگامی که دیدم عثمان با همه تقاضاهای آنان، یعنی مخالفان انقلابی موافقت می نماید جز اینکه از خلافت کناره گیری کند، دانستم به پیروی از همان وصیتی است که پیامبر خدا به او کرده است.<sup>۲</sup>

۲. همان: ۱۱۴/۶.

۱. مسند احمد حنبل: ۸۶/۶، ۱۴۹.

رجال سندش غالباً اموی هستند و از خانواده عثمان، و روایتشان به عایشه منتهی می‌شود که در همین جلد سخنانش را به اطلاعاتان رساندیم. علاوه بر اینها، روایت مذکور مرسل است و معلوم نیست چه کسی به سعیدبن عاص خبر داده است، شاید یکی از دروغسازان و جاعلان حدیث بوده باشد.

۳- طبرانی از قول مطلب بن شعیب از دی، از عبدالله بن صالح، از لیث، از خالد بن یزید، از سعید بن ابی هلال، از ربیع بن سیف روایت می‌کند که گفت: ما نزد شفی اصبحی بودیم. به ما گفت: از عبدالله بن عمر شنیدم که می‌گفت: پیامبر خدا رو به عثمان گردانده گفت: ای عثمان! خدا پیراهنی بر تو پوشانده است و مردم می‌خواهند آن را از تنت بیرون آورند، تو آن را بیرون میار، زیرا به خدا اگر آن را از تن فرو اندازی، بهشت را نخواهی دید مگر ریسمان کلفت به سوراخ سوزن درآید.<sup>۱</sup>

ابن کثیر این روایت را ذکر کرده می‌گوید: ابویعلی آن را از طریق عبدالله بن عمر از قول خواهرش ام‌المؤمنین حفصه روایت کرده است. سیاق متن آن غریب و بیگانه از ذهن است، خدا بهتر می‌داند.<sup>۲</sup>

اکنون رجال سند روایت را بررسی کنیم و بشناسیم:

۳-۱- عبدالله بن صالح ابوصالح مصری. احمد حنبل می‌گوید: در ابتدای کار پای بند بود و سخن سنجیده می‌گفت: ولی در آخر کار خراب شده بود و او کسی نیست. عبدالله بن احمد می‌گوید: پدرم روزی از او یاد کرد و از او بدگفت و بیزارى جست. صالح بن محمد می‌گوید: ابن معین او را مورد اعتماد می‌شمرد، ولی به نظر من او در کار روایت دروغ می‌گفته است. ابن مدینی می‌گوید: روایتهای او را ترک کرده‌ام و هیچ از او روایت نمی‌کنم. احمد بن صالح می‌گوید: او متهم و بی اعتبار است. نسائی می‌گوید: مورد اعتماد نیست. ابوزرعه می‌گوید: بسیار دروغگوست. ابوحاتم می‌گوید: احادیثی که ابوصالح در آخر عمر روایت کرده و دیگران بدو نامعلوم شناخته‌اند، به عقیده من از ساخته‌ها و جعلیات خالد بن نجیح است که ابوصالح رفیق و مصاحبش بوده است.

۲. تاریخ ابن کثیر: ۲۰۸/۷.

۱. اعراف ۴۰/۷.

ابو احمد حاکم می گوید: روایتش سست است. ابن حبان می گوید: واقعاً بد روایت است و از قول اشخاص معتبر احادیثی نقل می کند بی اعتبار. شخصاً راستگوست، اما احادیث نامعلوم و نادرستی که نقل کرده به وسیله همسایه اش ساخته شده است. ابن همسایه احادیثی از قول شیخ عبدالله بن صالح می ساخته و با خطی شبیه خط شیخ عبدالله می نوشته و سپس در خانه اش به میان کتابها و نوشته هایش می انداخته است. شیخ عبدالله به گمان اینکه خط خود اوست، آن احادیث ساختگی را ندانسته نقل می کرده است.<sup>۱</sup>

۲-۳- سعید بن ابی هلال مصری. احمد حنبل می گوید: نمی دانم در روایات او چه چیزی رخنه کرده است. ابن حزم می گوید: قوی نیست. ابن حجر می گوید: شاید او در این گفته به سخنی که امام احمد حنبل در باره اش گفته، تکیه کرده باشد.<sup>۲</sup>

۳-۳- ربیع بن سیف اسکندرانی. ابن حبان می گوید: خیلی اشتباه می کند. ابن یونس می گوید: در میان روایاتش روایات نامعلوم و بی اساس هست. بخاری می گوید: احادیثی روایت کرده که با روایت دیگران مطابقت نمی نماید. نسایی می گوید: ضعیف و سست روایت است.<sup>۳</sup>

۴- احمد حنبل روایتی ثبت کرده است از قول سنان بن هارون، از کلیب بن وائل، از پسر عمر که گفت: رسول خدا از فتنه ای یاد کرده و گفته است: در آن فتنه این شخص که روی خود را پوشانده، به ناحق و مظلومانه کشته خواهد شد. به آن شخص نگریستم، دیدم عثمان بن عفان است.<sup>۴</sup>

سنان بن هارون از اهالی کوفه است. نسائی درباره او می گوید: ضعیف و سست روایت است. ساجی می گوید: ضعیف است و بد روایت. ابن حبان می گوید: واقعاً بد روایت است و احادیث نامعلوم را از قول مشاهیر نقل می کند.

کلیب بن وائل یکی دیگر از رجال این روایت همین گونه وضعی دارد، چنانکه

۱. تهذیب التهذیب: ۲۵۶/۵-۲۶۰.

۲. همان: ۹۵/۴.

۳. همان: ۲۵۶/۳.

۴. تاریخ ابن کثیر: ۲۰۸/۷.



ابوزرعه او را ضعیف و سست روایت شمرده است.<sup>۱</sup>

۵- احمد حنبل در مسند روایتی آورده است از طریق موسی بن عقبه که جد مادری ام، ابوحیبیه گفته است: وقتی عثمان در محاصره بود، من به خانه او رفتم. ابوهیره از عثمان اجازه صحبت خواست. به او اجازه داد. بعد برخاست و پس از سپاس و ستایش خدا گفت: من از رسول خدا شنیدم که می‌گفت: شما بعد از من به فتنه و اختلاف دچار خواهید شد. یکی از مردم پرسید: چه کسی در آن شرایط ما را نجات خواهد داد؟ فرمود: آن امین و یارانش را داشته باشید و در این حال، اشاره به عثمان می‌کرد.<sup>۲</sup>

ابن کثیر این روایت را نوشته می‌گوید: فقط احمد حنبل این را روایت کرده و هیچ کس غیر او روایت نکرده است. سند آن روایت بسیار خوب و نیکو است.<sup>۳</sup>

نمی‌دانیم سند این روایت با وجود اینکه جد مادری موسی در آن است و او ناشناخته و مجهول بوده و در فرهنگ رجال حدیث ذکری از او نشده، چطور بسیار خوب و نیکو می‌تواند باشد؟ وانگهی به لحاظ متن و مفهوم آیا خردمندان است که چنین روایتی به پیامبر خدا ﷺ نسبت داده شود که اصحابش را به دقت می‌شناخته و می‌دانسته است که یاران عثمان عبارتند از: مروان بن حکم و دیگر امویانی که در تبهکاری و جنایت و گناه‌ورزی از قماش وی‌اند و دشمن امت اسلامی‌اند؟ مگر باورکردنی است که پیامبر گرامی دستور بدهد امتش در برابر مشاهیر اصحاب راسترو و صالحش و آن جمع کثیری که بر عثمان شوریده‌اند، عثمان و این چند بی‌سروپای اموی را داشته باشند و به آنها متوسل گردند؟ ساحت مقدسش از چنین نسبتها پاک و پیراسته است.

۶- ترمذی روایتی به ثبت رسانده از قول سعید جریری<sup>۴</sup>، از عبدالله بن شقیق، از عبدالله بن حواله که گفت: پیامبر از من پرسید: در حالی که فتنه و شرایط و حوادث گمراهگر همه کشورهای جهان را فراگرفته باشد، تو چه خواهی کرد و چه حالی خواهی

۲. مسند احمد بن حنبل: ۲/۳۴۵.

۱. تهذیب التهذیب: ۸/۴۴۷.

۳. تاریخ ابن کثیر: ۷/۲۰۹.

۴. ابن کثیر در اینجا در سند روایت نام عبدالله بن سفیان را افزوده است.

داشت؟ گفتم: هرچه خدا و پیامبرش برایم تعیین نمایند. فرمود: پیرو این مرد باش، زیرا وی و هرکه پیروش باشد در آن هنگام بر حق خواهد بود. من از پی آن مرد رفتم و شانهاش را گرفتم و چرخاندمش و از پیامبر پرسیدم: ای پیامبر خدا! مراد این مرد است؟ فرمود: آری، دیدم او عثمان بن عفان است.

احمد حنبل همین روایت را از قول سعید جریری با همان سند بدین عبارت ثبت کرده است: در فتنه‌ای که از هر سوی جهان چون شاخهای گاو سر برآورده باشد، چه خواهی کرد؟ گفتم: نمی‌دانم. هرچه خدا و پیامبرش برایم تعیین نمایند. پرسید: در فتنه‌ای که پس از آن پدیدار گشته و بسیار سهمگین‌تر از اولی بوده باشد، چطور؟ گفتم: نمی‌دانم. هرچه خدا و پیامبرش برایم تعیین نمایند. گفت: از این شخص پیروی کنید. در آن وقت مردی پشت به ما می‌رفت. من تند رفتم و شانهاش را گرفتم و رویش را به طرف رسول خدا گرداندم و پرسیدم: این؟ فرمود: آری، دیدم او عثمان بن عفان، رضی الله عنه، است.<sup>۱</sup>

شرح حال سعید جریری را وقتی از ستایشها و فضایل عثمان بحث می‌کنیم، خواهید دید و این را که چون در سه ساله آخر عمر اختلال حواس داشته، روایتش صحیح و معتبر نیست. عبدالله بن شقیق که سند روایت به وی ختم می‌شود، از تابعان اهل بصره است. ابن سعد در طبقات درباره‌اش می‌نویسد: هواخواه عثمان و در حدیث مورد اعتماد بوده است. یحیی بن سعید می‌گوید: سلیمان تمیمی به عبدالله خوشبین نبوده است. احمد حنبل می‌گوید: مورد اعتماد است و به علی حمله می‌کرده است. ابن معین می‌گوید: مورد اعتماد و از مسلمانان نیکوسیرت است. ابن خراش می‌گوید: مورد اعتماد و هواخواه عثمان است و دشمن علی.<sup>۲</sup>

بسیار شگفت‌آور است که این مرد را که به امیرالمؤمنین علی علیه السلام حمله می‌کرده و نسبت به او کینه می‌ورزیده، مورد اعتماد می‌شمارند و از مسلمانان نیکوسیرت می‌دانند، حال آنکه فرمایشهای پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله در برابر ماست که در حدیثی صحیح و ثابت به ما

رسیده است: هیچ منافقی علی را دوست نمیدارد و هیچ مؤمنی به او کینه نمی‌ورزد. فقط مؤمن او را دوست می‌دارد و فقط منافق به او کینه می‌ورزد. همچنین این فرمایش امیرالمؤمنین علی که در صحیح آمده و حدیثی راست شمرده شده است: سوگند به آنکه بذر را بشکافت و جان بیافرید که وصیت پیامبر امی به من این است که مرا کسی جز مؤمن دوست نمی‌دارد و جز منافق دشمن نمی‌شمارد، و این سخنش که اگر بر پیشانی مؤمن با همین شمشیرم بزنم تا با من دشمن شود، دشمنم نخواهد گشت، و اگر دنیا را بتمامی به پای منافق بیفشانم تا مرا دوست بدارد، دوست نخواهد داشت. چندین تن از اصحاب پیامبر گفته‌اند که ما منافقان را فقط از روی کینه‌ورزی با علی بن ابی طالب می‌شناختیم.<sup>۱</sup>

در صحیح این حدیث به ثبت رسیده که اگر مردی میان رکن و مقام روزگار به نماز و روزه به سر آرد، ولی در حالی به دیدار خدا رود که دشمن خاندان محمد باشد، به دوزخ درخواهد آمد.<sup>۲</sup>

در حدیث دیگر چنین آمده: اگر بنده‌ای هفت هزار سال خدا را پرستد، ولی بعداً در حالی از دنیا برود که نسبت به علی کینه داشته و حقش را انکار کرده و عهد ولایش را گسسته باشد، خدا روز خوشش را به بیچارگی تبدیل خواهد کرد و به خواری درخواهدش آورد.

و در حدیثی چنین آمده: هرگاه بنده‌ای خدای عزوجل را چنان پرستد که نوح در میان قومش و در عمل پرستید، و به اندازه کوه احد طلا داشته باشد و همه را به راه خدا خرج کند و چندان عمر یابد که هزار بار پیاده به حج رود، به علاوه در میان صفا و مروه مظلومانه کشته شود، اما ترا ای علی! دوست نداشته باشد، نه به بهشت درخواهد آمد و نه بوی بهشت به مشامش خواهد رسید.

حدیث دیگری هست به این مضمون: اگر یکی از بندگان خدای عزوجل هزار سال

۱. رک: الغدیر (متن عربی / ج ۲): ۱۸۲-۱۸۷.

۲. همان: ۳۰۱/۲.

میان رکن و مقام به عبادت خدا بپردازد و بعد در حالی از دنیا رود که نسبت به علی و خاندانم کینه داشته باشد، خدا او را در قیامت به روی، در آتش دوزخ خواهد انداخت. در حدیث دیگری می‌فرماید: ای علی! اگر امتم آنقدر روزه بدارد که چون هلال شود و آنقدر نماز بگزارد که از نحیفی مثل زه کمان گردد، اما بعداً ترا دشمن دارد، خدا او را در آتش خواهد انداخت.<sup>۱</sup>

در صحیح با تأیید شیخین آمده است که فرموده: هرکس علی را دوست بدارد، مرا دوست داشته و هرکس به او کینه بورزد، با من کینه ورزیده است.<sup>۲</sup>

و در مستدرک حاکم نیشابوری این حدیث ثبت است که پیامبر فرمود: ای علی! خوشا به حال کسی که ترا دوست بدارد و در حقت راست بگوید، و بد ا به حال کسی که به تو کینه بورزد و در حقت دروغ بگوید.<sup>۳</sup>

در حدیثی دیگر آمده است که رسول خدا به دنبال انصار فرستاد تا آمدند و به آنان گفت: ای جماعت انصار! آیا نمی‌خواهید شما را به چیزی راهنمایی کنم که هرگاه به آن متوسل شوید، هرگز و هیچگاه گمراه نخواهید شد؟ گفتند: چرا ای پیامبر خدا! فرمود: این علی است. او را به خاطر عشقی که به من دارید، دوست بدارید و به خاطر بزرگداشتن گرامی شمارید، زیرا جبرئیل از طرف خدای عزوجل به من دستور آورد که این را بگویم.<sup>۴</sup>

حدیث دیگری است به این مضمون: علی پرچم هدایت است و امام دوستانم و رهنمای هرکس که فرمانبردار من باشد. او موجودی است تفکیک‌ناپذیر از پرهیزگاران. هرکه دوستش بدارد، مرا دوست داشته است و هرکه دشمن بداردش، مرا دشمن داشته است.<sup>۵</sup>

در حدیثی دیگر آمده است: هان! هرکه این مرد، یعنی علی را دشمن بدارد، قطعاً

۱. مآخذ این احادیث را آوردیم. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۳۰۱/۲-۳۰۲.

۲. المستدرک، حاکم: ۱۳۰/۳. همان: ۱۳۵/۳.

۳. حلیة الاولیاء، ابونعیم: ۶۳/۱. همان: ۶۷/۱.

خدا و پیامبرش را دشمن داشته است و هرکه او را دوست بدارد، محققاً خدا و پیامبرش را دوست داشته است.

همچنین پیامبر فرمود: اینک فرشته وحی به من اطلاع می دهد که خوشبخت واقعی کسی است که علی را در زندگی و پس از بدرود زندگی دوست داشته باشد، و بدبخت واقعی کسی است که علی را در زندگی و پس از بدرود زندگی دشمن داشته باشد. در این باره احادیث بسیاری نقل شده است که آنها را در همین کتاب به نگارش درآوردیم.<sup>۱</sup>

بالاتر از اینها، سخنان خداوند متعال را به یاد آوریم که فرمود: «ای پیامبر! به مردم بگو در ازای رسالتم جز این مزدی نمی خواهم که خویشاوندانم را دوست بدارید»<sup>۲</sup> و «کسانی که ایمان آورده و کارهای نیکو کرده اند، خدا برایشان مایه دوستی قرار خواهد داد»<sup>۳</sup> و «کسانی که ایمان آورده و کارهای پسندیده کرده اند، آنان بهترین موجودات هستند»<sup>۴</sup> برای درک مراد این آیات و شأن نزول و مورد آنها به جلد دوم همین کتاب مراجعه کنید.

همچنین دعایی را که پیامبر عظیم الشان ما در غدیر و آن اجتماع پرشکوه و سهمگین فرمود، به خاطر آوریم. این را که خدایا دوستدار کسی باش که دوستدار اوست، و کسی را دشمن بدار که او را دشمن می دارد. خدایا از مردم هرکه او را دوست می دارد تو دوست او باش، و هرکه با او دشمنی می کند تو دشمن او باش. یا با این عبارت: خدایا دوستدار کسی باش که دوستدار اوست، و کسی را دشمن بدار که او را دشمن می دارد، و کسی را یاری کن که او را یاری می کند، و کسی را دوست بدار که او را دوست می دارد. یا به این صورت: خدایا دوستدار کسی باش که دوستدار اوست، و کسی را دشمن بدار که او را دشمن می دارد، و کسی را دوست بدار که او را دوست می دارد، و با کسی کینه بورز که به او کینه می ورزد، و کسی را یاری کن که او را یاری می کند، و کسی را خوارگردان که

۱. رک: الغدیر (متن عربی / ج ۲): ۲۶/۳.

۲. شوری ۲۳/۴۲.

۴. بیئنه ۷/۹۸.

۳. مریم ۹۶/۱۹.

او را خوار می‌خواهد. بالاخره به این صورت: خدایا دوستدار کسی باش که دوستدار اوست، و کسی را دشمن بدار که او را دشمن می‌دارد، و کسی را دوست بدار که او را دوست می‌دارد، و با کسی کینه بورز که به او کینه می‌ورزد، و کسی را یاری کن که او را یاری می‌کند، و کسی را قدرت و احترام بخش که به او احترام می‌بخشد، و کسی را مدد رسان که به او مدد می‌رساند. دیگر صورتها و عبارتها را در جلد اول به شرح آوردیم. بنابراین، و به استناد این متنهای قرآنی و سنتی که گواهی خدا و پیامبرش را حکایت می‌کنند، عبدالله بن شقیق - یکی از راویان آن روایت - منافقی بدبخت است و دشمن خدا و پیامبرش، کسی که خدا با او دشمنی می‌ورزد، و هیچ خیری در خودش و در روایت و سخنش نیست، و روایتی که او نقل کند، پذیرفته نخواهد بود و هیچ انسانی تصدیقش نخواهد کرده خدا او را خوار و بی‌مقدار گردانیده و در رستاخیز به روی در آتش دوزخ افکنده است. بگذار حافظان حدیث او را مورد اعتماد و از مسلمانان نیکوسیرت بشمارند.

۷- احمد حنبل روایتی نوشته از طریق عبدالله بن شقیق بصری که می‌گوید: هرم بن حارث و اسامه بن خزیم از مرّه بهزی به من گفته‌اند: در حالی که با رسول خدا در یکی از کوچه‌های مدینه می‌رفتیم، از ما پرسید: از فتنه‌ای که همه سرزمین‌ها را فراگیرد، چه خواهید کرد؟ گفتند: چه بکنیم ای رسول خدا؟ فرمود: از این و یارانش پیروی کنید. می‌گوید: به سرعت دویدم تا به آن مرد رسیدم و پرسیدم: این ای رسول خدا؟ فرمود: همان. دیدم عثمان بن عفان است. در این هنگام فرمود: او و یارانش.<sup>۱</sup>

عبدالله بن شقیق - یکی از رجال این روایت - را قبلاً شناختم و دیدیم اگر فرمایشهای پیامبر گرامی را قبول داشته باشیم، روایت او را نمی‌توانیم راست و قابل قبول بشماریم.

۸- احمد بن حنبل روایت دیگری به ثبت رسانده است از طریق فرج بن فضاله، از قول عایشه که گفت: نزد پیامبر بودم و به من فرمود: ای عایشه! کاش کسی اینجا می‌بود و با او

صحبت می‌کردیم. گفتم: ای پیامبر خدا! بفرستم دنبال ابوبکر؟ خاموش ماند. سپس گفت: کاش کسی می‌بود و با او صحبت می‌کردیم. گفتم: بفرستم دنبال عمر. سخنی نگفت. آنگاه یکی از خدمتکارانش را خواند و چیزی به گوش او گفت و او رفت. دیدم عثمان آمده اجازه ورود می‌خواهد. به او اجازه داد. بعد پیامبر مدت زیادی آرام با عثمان سخن گفت، سپس فرمود: ای عثمان! خدای عزوجل پیراهنی بر تو می‌پوشاند که اگر منافقان خواستند آن را از تن بیرون آوری، قبول نکن و آن پیراهن را برای آنان بیرون نیاور. این سخن را دو یا سه بار تکرار فرمود.<sup>۱</sup>

این حدیث را حاکم نیشابوری نیز ثبت کرده از طریق فرج‌بن فضاله که گفت: این حدیثی است صحیح و با سند عالی، و مسلم و بخاری آن را ثبت نکرده‌اند.<sup>۲</sup> ذهبی بر سخن حاکم نیشابوری چنین حاشیه زده است: این روایت که بر محور فرج‌بن فضاله می‌چرخد، چطور می‌تواند صحیح باشد؟

حدیث‌شناسان و علمای رجال متفقاً فرج‌بن فضاله را تضعیف کرده و گفته‌اند که روایاتش قابل استناد نیست. شرح حال او را در همین جلد در بحث از هفدهمین روایتی که در تمجید عثمان هست، خواهیم آورد.

احمدبن حنبل در مسند از طریق قیس بن ابی حازم، از ابوسهله - آزاد شده عثمان - از عایشه روایت می‌کند که پیامبر خدا فرمود: یکی از اصحابم را بگوئید بیاید. پرسیدم: ابوبکر؟ فرمود: نه. پرسیدم: عمر؟ فرمود: نه. پرسیدم: پسرعمویت علی؟ گفت: نه. پرسیدم: عثمان؟ فرمود: بله. وقتی عثمان آمد، به من فرمود: برو کنار، و شروع کرد آهسته با او صحبت کردن که در آن حال، رنگ چهره عثمان دگرگون گشت. بعدها که روز جنگ خانه عثمان فرا رسید و محاصره گشت، از او پرسیدم: ای امیرالمؤمنین! آیا نمی‌جنگی؟ گفت: نه. زیرا رسول خدا به من سفارشی کرده است و من برای تحقق آن سفارش صبر و تحمل می‌نمایم.<sup>۳</sup>

۱. مسند احمد بن حنبل: ۶/۷۵.

۲. المستدرک: ۳/۱۰۰.

۳. مسند احمد بن حنبل: ۶/۵۲.

این روایت را ابونعیم<sup>۱</sup> و حاکم نیشابوری<sup>۲</sup> و ابو عمر<sup>۳</sup> ثبت کرده‌اند. و ابن کثیر آن را به نقل از احمد بن حنبل آورده است<sup>۴</sup>، اسناد آن به قیس بن ابی حازم می‌رسد که گفته‌اند: به علی عليه السلام حمله می‌کرده است. ابن حجر می‌گوید: معروف است که معتقد به برتری عثمان بوده است و به همین علت، بسیاری از کوفیان متقدم از روایت کردن از او پرهیز می‌نموده‌اند. وی آنقدر عمر کرده که به یکصد و چند سالگی رسیده و فرتوت و خرف گشته و عقلش را از دست داده است.<sup>۵</sup>

ما هم اگر فرمایشهای پیامبر گرامی اسلام را که کمی پیش‌تر آوردیم<sup>۶</sup>، پیروی نماییم، بایستی با کوفیان متقدم همراه شویم و از روایات قیس بن ابی حازم که به امیرالمؤمنین علی عليه السلام حمله می‌کرده است، پرهیز نماییم. اساساً هیچ محقق درست رأیی نمی‌تواند به روایت منافق بدبختی که خرف گشته و عقلش را از دست داده باشد، اعتماد کند. سخن ابن ابی الحدید زادر همین جلد شنیدیم<sup>۷</sup> که می‌گفت: مشایخ متکلمان و اساتیدمان قیس را مورد انتقاد و حمله قرار داده و گفته‌اند: او فاسق و زشتکار بوده و روایاتی که او نقل کند، قابل قبول نیست.

۹- ابن عدی از قول ابی یعلی، از مقدمی محمد بن ابی بکر، از ابومعشر یوسف بن یزید براء بصری، از ابراهیم بن عمر بن ابان بن عثمان، از قول پدرش عثمان روایت می‌کند که پیامبر صلى الله عليه وآله آهسته به من گفت که به ناحق و ظالمانه کشته خواهم شد.<sup>۸</sup>

اصولاً ابن عدی این روایت را دروغین خوانده و از روایات عمر بن ابان که همه‌اش غیر محفوظ می‌باشد، شمرده است. ابان بن عثمان به طوریکه احمد بن حنبل می‌گوید، حدیثی از پدرش عثمان نشنیده است. بنابراین، چگونه ممکن است عمر بن ابان سخن عثمان را از او نقل کند. حال ابومعشر و ابراهیم بن عمر را در بحث از سومین تمجیدی که

- |                          |   |
|--------------------------|---|
| ۱. حلیة الاولیاء: ۵۸/۱.  | ۲. المستدرک: ۹۹/۳.                        |
| ۳. الاستیعاب: ۴۷۷/۲.     | ۴. تاریخ ابن کثیر: ۲۰۵/۶.                 |
| ۵. تهذیب التهذیب: ۳۸۸/۸. | ۶. رک: الغدير (متن عربی/ ج ۵): ۲۶۷/۹-۲۶۹. |
| ۷. همان: ۷۳/۹.           | ۸. لسان المیزان: ۲۸۲/۴.                   |



درباره عثمان ادعا شده، ملاحظه خواهید کرد و خواهید دید که روایات این دو نفر صحت ندارد و قابل اعتماد نیست.

۱۰- ذهبی روایتی از طریق انس آورده به این مضمون: ای عثمان! تو پس از من عهده دار خلافت خواهی شد و منافقان می خواهند ترا عزل کنند، از خلافت کناره گیری نکن، و آن روز را روزه بدار تا نزد من افطار کنی.<sup>۱</sup>

ذهبی می گوید: در سندش نام خالد بن ابی رحال انصاری هست که روایات عجیبی دارد. ابن حبان می گوید: روایات او قابل استناد نیست. در *لسان المیزان* آمده که ابوحاتم گفته است: او قوی نیست.<sup>۲</sup>

### تأملی در این روایات

اینها یک سلسله روایت است متضمن این معنا که گویا رسول اکرم به عثمان سفارشی کرده است. در جعل اینها جمعی حیلہ گر و دغلباز همکاری کرده اند. نامهایی که در سند آنها به چشم می خورد، یا اموی است یا شامی و بصری، یا هواخواه عثمان که به سرور خاندان پیامبر، مولای متقیان حمله می کرده است، کسانی که یا در نقل حدیث ضعیف هستند یا کذاب و دروغساز و متروک و مطرود و بی اعتبار. به علاوه، متن آنها معیوب تر از سند است، زیرا صحت متن آنها مستلزم این است که همه اصحاب پیامبر از عدالت و پاکدامنی به دور باشند. لازمه تصدیق آن روایات، بی عدالتی اصحاب است، چه در چندین روایت چنین آمده که کسانی که علیه عثمان برخاسته اند و جنبش کرده اند و خواستار عزلش شده اند، جمعی منافقند. در بعضی از آنها هم اینطور است: عثمان و یارانش در آن روز برحق خواهند بود و شما از این مرد امین و یارانش پیروی کنید. ضمناً می دانیم کسانی که علیه او برخاسته اند و جنبش کرده و خواستار عزلش بوده اند، عبارتند از همه اصحاب، از مهاجران گرفته تا انصار، به استثنای سه نفر: زید بن ثابت، حسان بن ثابت، اسید ساعدی، یا آنها به علاوه کعب بن مالک و عده ای از اوباش اموی. با وجود

این، آن جماعت که معتقد به عدالت و راستروی اصحاب پیامبرند، چگونه ممکن است این روایات را که بی‌عدالتی و نفاق مهاجران و انصار و اکثریت قریب به اتفاق اصحاب را ایجاب می‌نماید، تصدیق کنند؟ اساساً هیچ خردمند دینداری چنین کاری نمی‌تواند بکند، زیرا به عظمت و شکوه بسیاری از اصحاب پی برده و دانسته‌ایم که محققاً پاکدل و نیکوکار و راسترو و عادل بوده‌اند و پیامبر اکرم تمجید و تجلیل‌ها از ایشان کرده و خدای متعال در قرآن ستایشها در حقشان نموده است، و امت اسلامی بر این حقیقت همداستان و متفق است.

وانگهی عثمان گرچه تظاهر به رویه‌ای می‌کرده که در این روایات و غیر از آنها دستور اتخاذ آن آمده، یعنی رویه تحمل و نجنبیدن، ولی عملاً برخلاف آن رفتار می‌کرد، زیرا به مناطق و محافل مختلف اسلامی نامه می‌نوشت و برای جنگیدن با مردم مدینه از آنها لشکر و سپاه می‌طلبید و اظهار عقیده می‌کرد که جنگیدن علیه مردم مدینه مثل جنگ با قبایل مهاجم و مشرکی است که در جنگ معروف خندق حمله آوردند یا جنگ با مشرکان در بدر، و تأکید می‌نمود که آنان کافر شده‌اند. بنابراین، هرگاه واحدهای نظامی از شهرستانها به کمکش رسیده بودند، چنان جنگ خونینی به راه می‌انداخت که هیچ کس به گردش نمی‌رسید. وی از آن جهت تظاهر به صبر و پرهیز از جنگ می‌نمود که خود را به علت اتفاق اصحاب علیه وی - به استثنای سه نفر - بیکس و بی‌یاور می‌دید و هیچ کس حاضر نمی‌شد جانب او را علیه اجتماع مهاجران و انصار و دینداران ثابت قدم بگیرد جز آن سه نفر که به دردش نخوردند، مخصوصاً حسان بن ثابت که آنقدر ترسو بود که جرأت نکرد غنایم شخصی مردی را که به دست زنی کشته شده بود، بگیرد.<sup>۱</sup>

بدتر از همه این که حتی با همه بیکسی و خواری و بی‌یاوری و با همان یک مشت اموی علیه مردم مدینه و اصحاب و مهاجران و انصار و دینداران شهرستانها دست به جنگ زد، و آنها همه دلیری و قهرمانی خود را نشان دادند، ولی کاری از پیش نبردند و شکست خوردند و به ام حبیبیه پناه جستند تا آنها را در کندویی پنهان کرد و بعد از مدینه به

خارج گریختند.

به علاوه، گرفتیم که عایشه، چنانکه روایت می‌گوید، آن حدیث را فراموش کرده بود و هنگامی که توده‌های مردم را علیه عثمان می‌شوراند و دستور قتلش را می‌داد و او را نعتل و کافر می‌نامید، آن را به یاد نداشت، اما آیا دیگر راویان هم چون او فراموش کرده بودند؟ راویانی مثل عبدالله بن عمر، ابوهریره، مرهٔ بهزی، عبدالله بن حواله، ابوسهله و انس، یا از یاد نبرده بودند، ولی نقلش را در آن اوضاع و هنگام به مصلحت ندیدند و بعداً که شرایط را مناسب یافتند، روایت کردند؟ یا بعدها از زبان آنها درست کردند و به ایشان بستند؟

هرگاه این سخنان که به پیامبر گرامی نسبت داده شد - یعنی این امین و یارانش را داشته باشید، و از این و یارانش پیروی کنید، و از این مرد پیروی کن، زیرا در آن هنگام او و پیروانش برحق خواهند بود - صحت می‌داشت، لازم می‌آمد که آن را به اطلاع همهٔ اصحابش برساند، زیرا مفهومش این است که فتنهٔ منظور از فتنه‌ها و شرایط و حوادث گمراهگر بوده و عثمان در کشاکش آن در جبهه و طرف حق قرار داشته است، و مسلم است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از تبلیغ و رساندن آنچه مایهٔ هدایت امتش باشد، دریغ نمی‌ورزیده و کوتاهی نمی‌نموده است تا به یک یا چند تن ابلاغ نماید و دیگران را از آن محروم و بی‌اطلاع بگذارد، چه او برای ابلاغ تعالیم و راهنمایی مبعوث گشته و رسالتش همین بوده است. با این وصف، و با توجه به این واقعیت محرز، چرا جز این چند نفر کسی آن حدیث را نقل نکرده است؟ و چرا دیگران ولو به واسطهٔ همین چند نفر از آن اطلاع نیافته‌اند؟ و چرا برای همین چند نفر پنهانی گفته شد به طوری که دیگران اطلاع نیابند؟ و چرا اینها در هنگامهٔ جنگ بر در خانهٔ عثمان به آن استناد نکردند و آن را در برابر مهاجران و انقلابیونی که تقاضای عزل و خلع عثمان را داشتند، اعلام ننمودند و به بانگ بلند افشا نکردند، در حالی که می‌دانیم در میانشان جمع کثیری یا اکثریتی بودند که اگر فرمان مطاع و فرمایش پیامبر را می‌شنیدند، بیدرنگ سر تسلیم و اطاعت فرود می‌آوردند؟ آیا در آن سخن تأمل و اندیشه نکردند یا سخنی به ایشان رسیده که به

پدران نشان نرسیده است؟<sup>۱</sup> این جز دروغ هیچ نیست.<sup>۲</sup>

### بررسی مناقب ساختگی برای عثمان

تا اینجا صفحه‌ای از زندگانی عثمان را از نظر گذرانندیم، صفحه‌ای که نمی‌دانم صفحه‌سپید حیات اوست یا سیاه‌تر از دیگر صفحاتش؟ به هر حال، کسی که آن را به تحقیق از نظر گذرانده و مورد تأمل و دقت قرار داده باشد، به روحیات و پایه و مقامش پی برده است. مفصل برگزار کردن آن نیز به همین جهت بود، تا در اثنای کاوش و پژوهش و سنجش، مقیاس و شناختی به دست آمده باشد و ما را در بررسی و ارزشیابی روایاتی که درباره‌اش هست، به کار آید، و بتوانیم در پرتو آن و با شناخت قطعی و دقیقی که از او به عمل آورده‌ایم، آنها را بسنجیم و تکلیف را معین نماییم. در نتیجه، هرچه را با آن مطابق آمد، ثابت بدانیم و نگاهداریم و هرچه را که غیر منطقی بود، به دور افکنیم، مطابق خاصه روایاتی را که در تمجید و فضایلش هست و بسیاری را از روی مبالغه و غلو ساخته‌اند. آنچه تاکنون آوردیم از زشتخویی و بدسرشتی و خلافکاری‌اش، و مواردی که تن به غرایز و امیالش سپرده یا بدکرداری نموده و در حکومت و اداره خشونت و بیداد به خرج داده است و راه نه از دین، بلکه از شهوت جسته و سر از قانون اسلام پیچیده و پستی نموده است و نیز سست رایبی و بدزبانی و دیگر کارها که هم ناپسند است و هم بدعاقبت، و مایه کيفر آخرت، به هیچ محققى مجال این را نمی‌دهد که روایاتی را که در فضایل و مکارم وی به دروغ ساخته و رواج داده‌اند، باور دارد، خواه سند آنها سست باشد و خواه محکم، چنانکه آرا و نظریات اصحاب پیش کسوت پیامبر اکرم که پیشتر در همین جلد<sup>۳</sup> از نظر تان گذشت، مجالى برای این باقى نمی‌گذارد که بحث از صحت آن روایات ساختگی که در تمجید و تعریف عثمان هست، پیش آید تا چه رسد به بحث از اثبات آن. در مضمون آن روایات دروغین، خواه آنها که مرسل است و سندش ناتمام و

۲. ص ۷/۳۸.

۱. مؤنون ۶۸/۲۳.

۳. رک: الغدیر (متن عربی / ج ۵): ۶۹/۹ - ۱۶۸.

خواه آنها که مسند و کامل است، تمایلات هوسناک و غرض ورزی مشتبی بصری یا شامی را می بینید که غالباً نقل و روایت خویش را به بردگان آزادشده عثمان یا به افراد خانواده بی اعتبارش می رسانند، و همین می رسانند که از ساخته های معاویه به نفع عثمان است، به نفع خلیفه ای که حکومتش را نردبان وصول به سلطنت و لذت کرده بود. معاویه خروارها سیم و زر خرج می کرد تا احادیثی در فضیلت و تمجید افراد خانواده اش - همان شجره ای که قرآن وصفش کرده - یعنی بنی امیه عموماً و خاندان ابوالعاص مخصوصاً بسازند. متن بیشتر این روایات جعلی به قدری سست و رسواست که هرگونه تلاش برای توجیه و تصحیح آن را به باد می دهد و بی اساس بودن و پوچی و کذب خود را ثابت می دارد.

اینک پاره ای از آن روایات جعلی:

۱- مسلم و احمد بن حنبل از طریق عقیل اموی، از لیث عثمانی، از یحیی بن سعید اموی، از سعید بن عاص پسر عموی عثمان، از قول عثمان و عایشه چنین روایتی ثبت کرده اند: رسول خدا در بستر آرمیده و جامه عایشه را به روی خود کشیده بود. در این حال، ابوبکر اجازه ورود خواست. اجازه یافت و مطلب خود را به عرض رسانید و رفت. بعد عمر اجازه ورود خواسته و پیامبر در همان حال به او اجازه داد تا آمد و مطلب خود را عرض کرد و رفت. عثمان می گوید: در این هنگام من اجازه خواستم. پیامبر بنشست و به عایشه گفت: لباس را جمع و جور کن. من مطالبم را با او در میان گذاشتم و رفتم. عایشه به پیامبر گفت: چطور شد وقتی ابوبکر و عمر، رضی الله عنهما، آمدند، نگران نشدی آنطور که به هنگام آمدن عثمان شدی؟ پیامبر خدا فرمود: عثمان مردی باحیاست، و ترسیدم اگر در آن حال به او اجازه دهم با من ملاقات کند، مطلب خود را عرضه ندارد.<sup>۱</sup>

۲- مسلم و دیگر محدثان از طریق عایشه چنین روایت کرده اند: پیامبر خدا در خانه من آرمیده و ساق پا و قسمتی از بالای زانوی عریان بود. ابوبکر از او اجازه ورود خواست. در همان حال با او گفتگو کرد. بعد عمر اجازه خواست. در همان

حال به او اجازه داد و با او گفتگو کرد. آنگاه عثمان اجازه خواست. پیامبر خدا بنشست و لباسش را جمع و جور کرد. چون برفت، عایشه، رضی الله عنها، گفت: ابوبکر وارد اطاق شد، دست‌پاچه نشدی و اهمیتی به او ندادی. عمر وارد شد، دست‌پاچه نشدی و اهمیتی به او ندادی، اما وقتی عثمان وارد شد، چرا نشستی و لباسهایت را درست کردی؟ فرمود: من از مردی که فرشتگان از وی شرم می‌نمایند، شرم دارم.<sup>۱</sup>

بخاری حدیثی در تمجید عثمان به ثبت رسانده و در حاشیه‌اش می‌نویسد: عاصم می‌افزاید که پیامبر در جای که آب در آن بود، نشسته و زانوهای یکی از زانوهایش را عریان کرده بود. چون عثمان وارد شد، زانوی خویش را پوشاند. ابن حجر می‌نویسد: ابن‌التین می‌گوید: داودی این روایت را نامعلوم و نادرست دانسته و گفته است که این روایت مربوط به این حدیث نیست و راویان آن حدیثی را در حدیث دیگری مخلوط کرده‌اند. آن حدیث چنین است: ابوبکر نزد پیامبر که در خانه‌اش بود و بالای زانویش را عریان کرده بود، آمد و نشست، بعد عمر آمد. سپس وقتی عثمان آمد، پیامبر بالای زانوی خویش را پوشاند.<sup>۲</sup>

شرم و حیا عبارت است از خویشتن‌داری و پرهیز از آنچه با شرافت - به مفهوم دینی یا انسانی آن - مغایرت داشته باشد. شرم ریشه فطری دارد، و کمال آن اکتسابی است و به وسیله ایمان تکامل پیدا می‌کند. به همین جهت، هر قدر ایمان و معرفت افزون گردد، شرم و حیای انسان بیشتر خواهد گشت و به ملکه‌ای راسخ تبدیل خواهد شد که آدمی را به طور خودکار و ناخودآگاه از نزدیکی و آرایش به رسواییها دور می‌دارد. بدینسان آدمی در کارها و خودداری‌ها و خواهشهای نفسانی و تمایلات یک نوع محدودیت پیدا می‌کند که پنداری بندهایی بر اعضا و دستگاہهای فیزیولوژیک او و بر روان و خردش نهاده شده است، به طوری که هیچ یک تاب گسستن آن یا به در شدن از محدوده‌اش را نمی‌آرند. پیامبر عالیقدر ﷺ می‌فرماید: از خدا براستی شرم کردن این است که سر و دستگاہ

۱. مسند احمد بن حنبل: ۶/۶۲؛ صحیح مسلم: ۷/۱۱۶؛ مصابیح السنة: ۲/۲۷۳؛ الریاض النضره: ۲/۸۸؛

۲. فتح الباری: ۷/۴۳.

تاریخ ابن کثیر: ۷/۲۰۲.

ادراک را و شکم و محتویاتش را نگاهداری کنی و مرگ و بلا را به یاد داشته باشی.<sup>۱</sup> بنابراین، هرکاری که از حدود دین و انسانیت بیرون باشد، با شرم و حیا مغایرت دارد و حیا عاملی است که از کارهای زشت و ناپسند و هرگناه کوچک و بزرگی که دامن انسانیت و عفت و ایمان را بیالاید، باز می‌دارد. باز به همین جهت، هرکس شرم نداشته باشد، هرکاری را بخواهد و هوس کند، انجام می‌دهد. در حدیثی از پیامبر آمده است که فرمود: هرگاه شرم نداشتی، هرکار می‌خواهی بکن.<sup>۲</sup> بنابراین، فحش و بددهنی، خیانت، فریب، حيله، پیمان‌شکنی، هرزگی، شهوترانی و امثال آنها ضد شرم و حیاست. به تضاد آنها نیز پیامبر گرامی اسلام اشاره فرموده است، از جمله در این احادیث شریفه:

شرم از ایمان است و ایمان در بهشت. بدزبانی از خشونت است و خشونت در دوزخ.<sup>۳</sup>

شرم و کم‌رویی از ایمان است و آدمی را به بهشت نزدیک و از دوزخ دور می‌سازد. فحش و بدزبانی از شیطان است و آدمی را به دوزخ نزدیک و از بهشت دور می‌سازد.<sup>۴</sup> ای عایشه! شرم اگر به صورت مردی در می‌آمد، مردی صالح می‌بود، و بدکاری و بدگویی اگر مردی می‌شد، مردی بد می‌بود.<sup>۵</sup>

بدکاری و بدزبانی در هر چیز که باشد، باعث زشتی آن می‌شود، و شرم و حیا در هر چیز که باشد، مایه آراستگی آن می‌گردد.<sup>۶</sup>

خدای عزوجل هرگاه بخواهد بنده‌ای را گمراه سازد، شرم و حیا را از او می‌گیرد. وقتی حیا را از او گرفت، آدم کینه‌توز و مورد کینه خواهد شد. چون چنین شد امانت را نیز

۱. این روایت را ترمذی در *الجامع الصحیح* و منذری در *الترغیب و التهیب*: ۱۶۶/۳ ثبت کرده‌اند.

۲. بخاری این حدیث را در *صحیح*، بخش ادب ثبت کرده است.

۳. منذری در *الترغیب و التهیب*: ۱۶۵/۳ می‌گوید: این روایت را احمد حنبل ثبت کرده و رجال سندش رجال صحیح هستند. ترمذی و ابن حبان در *صحیح* خویش آن را ثبت کرده‌اند. ترمذی می‌گوید: حدیثی

راست و نیکو است. ۴. *الترغیب و التهیب*: ۱۶۵/۳.

۵. همان: ۱۶۶/۳. این حدیث را طبرانی و ابوالشیخ نیز ثبت کرده‌اند.

۶. ابن ماجه در سنن: ۵۴۶/۲ و ترمذی در *صحیح* ثبت کرده‌اند.

از دست خواهد داد. وقتی امانت دار نبود، خائنی خواهد شد که به او خیانت نیز می شود. چون چنین شد، حس ترحم و شفقت را از دست خواهد داد. در این حال مطرود و ملعون خواهد بود. وقتی مطرود و ملعون گشت، پیوند اسلام از او گسسته و از مسلمانی بیرون خواهد شد.<sup>۱</sup>

شرم و حیا ثمری جز خیر و نیکی ندارد.<sup>۲</sup>

مناوی در شرح این حدیث می گوید: زیرا کسی که از مردم خجالت بکشد که در برابرشان کار زشتی انجام دهد، به این حال کشانده خواهد شد که از پروردگارش بیش از مردم خجالت بکشد. در نتیجه، هیچ یک از وظایفش را فرو نمی گذارد و دست به خطا و گناه نمی زند. ابن عربی می گوید: شرم و حیا این است که انسان کاری نکند که اگر دیگران بفهمند چنان کاری انجام داده است، خجالت بکشد. مؤمن می داند که خدا هرکاری را که او بکند، می بیند؛ به همین جهت، از او خجالت می کشد کاری انجام دهد که مایه شرمساری است، و نیز چون می داند در قیامت کارش را کیفر خواهد داد، خجالت می کشد و آنچه را که مایه شرمندگی است ترک می نماید. این است شرم و حیا. به همین سبب است که شرم و حیا ثمری جز خیر و نیکی بار نمی آورد. شرم و حیا در حقیقت خوبی است که انسان را به ترک کار ناپسند وامی دارد و نمی گذارد در حق دیگران کوتاهی نماید. یکی از حکیمان گفته است: هر که جامه شرم پوشید، هیچ کس عیبش ندید.<sup>۳</sup>

اکنون بیایید در زندگانی عثمان تأمل و جستجو کنیم شاید چیزی بیابیم که ثابت نماید او شرم و حیایی داشته است. نگاهی به کارهای او که ذکر کردیم و حرفها و گفتگوهایش و ترک وظایفی که از او سر زد، روشن می سازد که نشانه ای از شرم و حیا در آنها نیست، چه اگر ذره ای شرم و حیا در او بود، چنان کارها از او سر نمی زد و آن حرفها را به زبان نمی آورد و در انجام آن وظایف کوتاهی نمی نمود. او شرم و حیا نداشته است تا چه رسد

۱. الترغیب والترهیب: ۱۶۷/۲. این حدیث را ابن ماجه نیز ثبت کرده است.

۲. بخاری و مسلم و ابن ماجه و منذری آن را روایت کرده اند.

۳. فیض القدیر: ۴۲۷/۳.



به اینکه باحیاطترین فرد بشر یا پر شرم‌ترین فرد امت اسلامی باشد یا فرشتگان از او شرم داشته باشند.

بار دیگر این کارها و حرفهایش را به یاد آوریم و از نظر بگذرانیم تا وجود حیا و مقدار شرمش را به درستی دریابیم:

به مولای ما امیرالمؤمنین علی علیه السلام می‌گوید: به خدا قسم تو در نظر من برتر از مروان نیستی. آیا عثمان وقتی این حرف را می‌زد، نمی‌دانست خدا در قرآن مجید علی را نفس پیامبر اکرم شمرده و به صراحت از هر آلائش بری و پیراسته دانسته است، و نمی‌دانست که مروان بن حکم تبعیدی‌ای فرزند تبعیدی است و قورباغه‌ای قورباغه زاده و ملعونی پسر ملعون؟<sup>۱</sup>

وقتی نامه‌اش را که حاوی فرمان قتل محمد بن ابی بکر و دوستانش و شکنجه و آزار آنان بود، را به او ارائه می‌دهند و بازخواستش می‌کنند، پس از انکار اینکه نامه را نوشته و آن بیک دولتی را فرستاده باشد، امام پاک و سرور خاندان پیامبر اکرم را متهم به نوشتن و جعل آن نامه می‌کند و به او می‌گوید: ترا متهم به این کار می‌کنم و منشی‌ام مروان را. به امام علی بن ابی طالب علیه السلام می‌گوید: هیچ گردنکش قانون‌شکنی نیست که ترا نردبان و وسیله و یاور خویش نساخته و پشت و پناه خود نگردانیده باشد.

چون امام درباره‌ی عمار یاسر با او سخن می‌گوید و از تبعید وی برحذرش می‌دارد، به او می‌گوید: تو بیش از او مستحق تبعیدی.

مروان بن حکم و دیگر درباریان را که از قماش مروان بودند، در کار ابوذر - آن صحابی عظیم‌الشأن - طرف مشورت قرار داده می‌گوید: درباره‌ی این پیرمرد دروغساز نظر بدهید که بزمنش یا زندانی‌اش کنم یا بکشمش؟ در حالی که در گوش خودش و همه‌ی اصحاب این سخن پیامبر گرامی طنین‌انداز است که فرمود: نه آسمان بر راستگوتر و صریح‌تر از ابوذر سایه افکند و نه زمین کسی چون او را به برگرفته است. نظیر این حدیث است دیگر سخنان تمجیدآمیز آن حضرت در حق ابوذر.<sup>۲</sup>

به عمار یاسر - وقتی می‌گوید: خدا ابوذر را پیامرزد که از دست ما نجات یافت - می‌گوید: آیا خیال کردی از تبعید او پشیمان شده‌ام؟ بعد دستور می‌دهد عمار را با خشونت بیرون کنند. می‌دانیم عمار یاسر کیست و مقام و منزلتش چیست و چنانکه نوشتیم، نور دیده پیامبر است و پاکیزه پیراسته، و به فرموده پیامبر از سر تا قدمش آکنده از ایمان است و ایمان با گوشت و خونس آمیخته است و حق هر جا که باشد، وی نیز همانجاست، که در قرآن مجید هم از او به نیکی یاد شده است.<sup>۱</sup>

اگر ادعای عثمان راست باشد که از وقتی دست بیعت به دست پیامبر ﷺ داده، به احترام آن حضرت هیچگاه دست راست به عورت خویش نسوده است<sup>۲</sup>، چگونه زبان به چنین حرف زشتی می‌آلاید و چنین کلمه‌ای را به زبان می‌راند؟ او که از دیرباز احادیث نبوی را به زبان می‌آورده و قرآن تلاوت می‌نموده است، آیا شایسته نبود که زبان خویش را به احترام قرآن و سنت از چنین حرف زشت و رکیکی پاک نگاه بدارد و به آن نیالاید؟ اگر کسی پیدا نشود که بگوید: آن ادعای او در باره خودش که به احترام پیامبر دست راست خود را از وقتی که دست بیعت داده هرگز به عورت خویش نبرده است، به استناد آنچه از او و از زبانش سر زده رد و ابطال می‌شود.

آیا آنچه از او و از زبانش درباره عبدالله بن مسعود سر زده، دلیلی نیست بر رد ادعایش و بر عدم رابطه اش با شرم و حیا؟ آنگاه که به حال تبعید به مدینه وارد گشت و عثمان رو به مردم و اصحاب پیامبر ﷺ کرد که هان! حیوانکی بدخوی به سراغتان آمد که اگر کسی بر خوراکش بگذرد، قی می‌کند و مدفوعش می‌ریزد، در حالی که دانستیم ابن مسعود از کسانی است که خدا آنان را در قرآن ستوده و از لحاظ دینداری و حرکات و رفتار بیش از هر کسی به پیامبر اکرم شباهت داشته است.<sup>۳</sup>

به عبدالرحمن بن عوف که می‌گویند از ده نفری است که مؤذنه بهشت یافته‌اند،

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۲۰/۹-۲۸.

۲. روایت تاریخی آن به تمامی خواهد آمد. ۳. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۶/۹-۱۱.

می‌گوید: تو منافقی.<sup>۱</sup>

صعصعة بن صوحان را که سروری سخنور و زبان‌آور و دیندار است، انسانی مغرور و متکبر می‌خواند.<sup>۲</sup>

به مغیره بن ولید مخزومی چون از عمار یاسر دفاع می‌کند و اعتراض که چرا عثمان کتکش زده تا بیهوش شده است، فحش می‌دهد.

در نامه‌اش به معاویه می‌گوید: مردم مدینه کافر شده‌اند.

در نامه دیگری به او درباره مردم مدینه، یعنی اصحاب و مهاجران و انصار می‌گوید: آنها مثل قبایل مشرک و مهاجمی هستند که در جنگ خندق یا در احد به ما حمله آوردند. درباره کسانی چون انصار این حرف را می‌زند که به فرموده قرآن و حکم تاریخ مهاجران و پیامبر اکرم را پناه دادند و کمک کردند، و نیز درباره مهاجرانی که خدا و پیامبر و دینش را تصدیق کردند و پیروی نمودند، و اینها کسانی هستند که هواخواهان عثمان در قرون بعد همه‌شان را عادل و راست‌رو و بر راه راست دین می‌دانند.

در نامه‌ای به مالک اشتر و یارانش می‌نویسد: شما را به حمص تبعید کرده‌ام. شما در غم اسلام و مسلمانان نیستید.

از فراز منبر پیامبر ﷺ و در برابر خلق مسلمان این دروغ شاخدار را می‌گوید: این جماعت اهل مصر درباره حاکم و پیشواشان خبری به آنها رسیده بود، اما وقتی یقین کردند بی‌اساس است، به کشورشان بازگشتند. این سخن را بعد از این می‌گوید که در برابر مردم به خلافتکاری‌ها و انحرافش اعتراف نمود و اظهار ندامت و توبه کرد و قول داد و رسماً تعهد سپرد که در حکومت و اداره مطابق قرآن و سنت رفتار کند، و بر این تعهدنامه جمعی از اصحاب پیامبر شهادت دادند، و مصریان و دیگر معترضان انقلابیون در نتیجه آن به دیار خویش بازگشتند. آنگاه عهد خویش را شکست و پیمان توبه را گسست. و دگرباره سر به شیطان‌صفتان دورورش سپرد و راه هوسناک دلخواه آنان را پیش گرفت. آیا چنین کسی بویی از حیا برده است؟

۲. رک: الغدير (متن عربی / چ ۵): ۴۲/۹.

۱. السيرة الحلیية: ۸۷/۲؛ الصواعق ۶۸.

شبی که همسرش - دختر عزیز پیامبر - از دنیا می‌رود و پیامبر ﷺ و خاندانش همگی عزادارند و عثمان باید اندوهگین باشد، اندوه به دل راه نمی‌دهد و حتی با همسر دیگر خویش می‌آرمد، و این بر پیامبر اکرم ﷺ گران می‌آید به طوری که تلویحاً به او می‌فهماند کار خوبی نکرده و همسری را پاس نداشته است و به کنایه می‌فرماید: در میان شما کسی هست که دیشب را با همسرش نخفته باشد؟ و سپس عثمان را از تصدی دفن دختر خویش محروم می‌سازد و به این ترتیب، لکه ننگی بر پیشانی او می‌چسباند.

در ابتدای تصدی حکومت به منبر می‌رود و در جایی که ویژه پیامبر اکرم ﷺ بوده و ابوبکر یک پله و عمر دو پله پایین‌تر از آن می‌نشسته‌اند، می‌نشیند و این کار در آن احوال نوعی گستاخی شمرده می‌شده است. عثمان اگر باحیاط‌تر از دو همکارش می‌بود، باید تکیه بر آن جایگاه نمی‌زد و یک پله پایین‌تر از عمر یا در جای آنان می‌نشست و روش آنان را در حیا و ادب پیروی می‌کرد، ولی چنین نکرد.

عثمان در حکومت و اداره، از قرآن و سنت تخطی نمود و انحراف جست، چنانکه مهاجران پیش کسوت و بازمانده شورا این مطلب را به دیگر اصحاب و تابعانی که در استانها پراکنده بودند، گوشزد کردند و نوشتند: نزد ما بیاید و خلافت رسول خدا را پیش از اینکه از صاحبانش برابند به سامان آورید، زیرا به جای کتاب خدا چیز دیگری اتخاذ شده و سنت پیامبرش دگرگون گشته است<sup>۱</sup>، و نیز به اصحابی که در مرزها سرگرم جهاد بودند، نوشتند: دین محمد را کسی که جانشین شماست، تباه گردانیده و ترک کرده است. بنابراین، شتابان بیاید و دین محمد را برقرار گردانید. عایشه هم در حالی که کفش پیامبر ﷺ را افراشته بود، می‌گفت: سنت و رویه رسول خدا - صاحب این کفش - را ترک کرده‌ای؛ و می‌گفت: چه زود سنت پیامبرتان را ترک کردید، در حالی که این مو و جامه و کفش اوست که هنوز نفرسوده است؛ و می‌گفت: عثمان سنت رسول خدا را فرسوده و از بین برده است؛ و می‌گفت: نعثل را بکشید. خدا نعثل را بکشد، زیرا کافر گشته است. سخنانی که عایشه و دیگران گفته‌اند، همه در تخلف عثمان از قرآن و

۱. رک: الغدير (متن عربی/ ج ۵): ۱۶۲/۹.

سنت است.

اظهار نظرهای عثمان که مخالف قرآن و سنت است، یک سلسله کار دیگر است که به نوبه خود می‌تواند ماهیت او و خلق و روحیه و میزان شرم و حیاء را معین نماید، نظریاتی که در مورد نماز و هدایا و صدقات یا مالیاتهای اسلامی و خمس و زکات و حج و ازدواج و قانون کیفری و ضمانتهای حقوقی از خود ساخته و با لحن زننده‌ای اظهار داشته است، چنانکه گفت: این نظری است که من دارم! یا هرچه از غنائم و درآمد عمومی مورد احتیاجمان باشد برمی‌داریم، هرچند عده‌ای مخالف باشند. این مال خداست، به هرکه بخواهم می‌دهم و هرکه را بخواهم از آن محروم می‌سازم. خدا پوزۀ کسی را که نمی‌تواند ببیند، به خاک بمالد. در این هنگام علی به او اخطار فرمود: در این صورت از کارت جلوگیری خواهد شد و نمی‌گذاریم چنین کاری بکنی، و عمار یاسر گفت: خدا را گواه می‌گیرم که من اولین کسی باشم که نتواند این طرز کارت را ببیند.<sup>۱</sup>

عثمان مردم را تحریک می‌کرد که به نظریات و آرای خلاف اسلام او عمل کنند، و کار را به جایی رساند که روزی امیرالمؤمنین علی در جوابش که گفته بود: نینم دست به کاری بزنی که مردم را از آن نهی کرده‌ام، فرمود: هرگز سنت رسول خدا را ترک نخواهم کرد تا حرف مخالفی را که یک نفر زده است، به کار بندم! یا فرمود: من کسی نیستم که سخن رسول خدا را به خاطر حرف تو نادیده گیرم! و مقاومتش در برابر بدعت‌خواهی عثمان به جایی رسید که در یک مورد نزدیک بود جان در این راه بگذارد.<sup>۲</sup>

عثمان بدینگونه دیگران را گستاخ کرد تا در برابر حکم خدا و سنت پیامبر اکرم به اظهار نظر خودسرانه و اتخاذ آرای مغرورانه بپردازند، چنانکه معاویه و مروان و دیگر افراد خانواده او بعدها دین خدا را بازیچه ساختند و آن را چون چرخک کودکانه به هر سو که هوس می‌کردند، می‌چرخاندند.

عبیدالله بن عمر - قاتل جمعی بی‌گناه - را که باید اعدام می‌شد، در پناه خویش گرفت و قانون جزای اسلام را در موردش تعطیل کرد، چنانکه از اصحاب هرکه صاحب نظر بود

۱. رک: الغدیر (متن عربی / ج ۵): ۱۵/۹. ۲. همان: ۲۱۹/۶ و ۱۳۰/۸.

و سخنش معتبر و نافذ، بر این کارش اعتراض نمود و آن را تقیح کرد. همچنین قانون جزای اسلام را در مورد ولیدبن عقبه به خاطر پیوند خویشاوندی‌اش تعطیل کرد و او را که شراب خورده و در محراب مسجد اعظم کوفه استفراغ کرده بود و مشاجره و زدوخوردی در نتیجه آن بین مسلمانان به وجود آمده بود، بی‌کیفرها ساخت.<sup>۱</sup>

بنی‌امیه را که افرادی تبهکار و هوسران بودند و از شجره ملعونه‌ای که در قرآن بدان اشاره رفته است، برگردن مردم سوار کرد و زمینه سلطنتشان را فراهم ساخت، و شهرهای مهم و معتبر کشور را زیر فرمانشان درآورد، چنانکه قبلاً شرح دادیم.<sup>۲</sup> عمو و عموزاده‌هایش را که پیامبر ﷺ از سرزمین مقدس مدینه بیرون رانده و تبعید کرده بود، به مدینه بازگرداند و در پناه حکایت خویش گرفت.

مصالح عمومی را به قبضه مروان بن حکم بی‌سروپا و هوسباز درآورد و به دلخواه او سیاست‌کشورداری خویش را تغییر می‌داد و مطابق میل او درمی‌آورد. چنان تابع و مطیع او بود که گویی نه مشاور، بلکه حاکم وی است. مولا امیرالمؤمنین به او فرمود: تو از مروان و او از تو جز به این طریق خشنود نمی‌شوید که عقل و دینت را برباید و از تو شتر بارکشی بسازد که به هر جا می‌خواهد بکشانند. همو فرمود: نه تو از مروان راضی می‌شوی و نه او از تو راضی می‌شود جز به این طریق که دینت را تباه سازد و عقلت را برباید. او را چنان می‌بینم که ترا به چاه می‌اندازد و هرگز بیرون نمی‌آورد. به استاندارانش نامه می‌نویسد که پاک‌ترین شخصیت‌های امت را بکشند یا زندانی و شکنجه کنند.

پاک‌ترین اصحاب و پیشاهنگان اسلام و نیز تابعان نیک سیرت را تبعید می‌کند و از بازداشتگاهی به بازداشتگاه و منطقه دیگری کوچ می‌دهد و از خانه‌شان در مدینه و بصره و کوفه آواره می‌سازد و هر طور که می‌خواهد، به اذیت و شکنجه و اهانت آنان

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۱۲۵-۱۲۰/۸.

۲. همان: ۲۸۸/۸-۲۹۲.

می‌پردازد، چنانکه شاعر گوید:

— از خانه و دیارشان آواره و تبعید گشته‌اند، پنداری مرتکب گناهان بخشایش ناپذیر شده‌اند.

ابوذر، آن راستگوی بزرگ که دین و پیامبر را براستی و از سر صدق تصدیق کرد، در جریان تبعید پاهایش مجروح گشت و سرانجام در تبعیدگاه عثمان یکه و تنها درگذشت. این مختصری است از شرم نامه عثمان تا هر محقق و متفکری انصاف بدهد که او را چه مایه از شرم و حیاست، و آیا نشانه‌ای از حیا در آن هست؟ یا در همه آن احوال و شرایطی که چنین حرفها از دهانش بیرون آمده یا کارها از او سر زده و فرمانها رقم خورده است، اثری از آن ملکه فاضله که مانع و رادع هر کژی و جنایت و خطاست، در آن دیده می‌شود. دیگر صفحات زندگی او را از روی این شرم نامه می‌توان قیاس کرد.

نکنه جالب توجه دیگر در این حکایت ساختگی این است که می‌گوید پیامبر اکرم از عثمان بیش از ابوبکر ملاحظه کرده و حیا نموده است، در حالی که اگر روایت دیگری که همین جماعت نقل کرده‌اند راست فرض شود، چاره‌ای جز تکذیب این روایت نمی‌ماند، زیرا در آن روایت<sup>۱</sup> ادعا شده که خدا از ابوبکر شرم کرده و بر اثر آن شرمندگی، پیامبرش را دروغگو شمرده است! و در این روایت ادعا می‌شود که فرشتگان از عثمان شرم می‌نمایند. پس مقام ابوبکر برتر از عثمان است به لحاظ شرم و حیا. اگر قرار باشد پیامبر ﷺ از کسی بیش از دیگران شرم نماید، ابوبکر است نه عثمان، زیرا از آن یک، خدا شرم نمود، و از این یک، فرشتگانش! پس چگونه پیامبر ﷺ از کسی که خدا از او شرم نموده، شرم ننموده و از کسی شرم کرد که فرشتگان از او در شرمندگی چگونه وقتی ابوبکر وارد اطاق شد، خود را جمع و جور نکرد و برای عثمان کرد؟

دگر بار به روایت شرم و حیای عثمان برگردیم و آن را از لحاظ دیگر مطالعه کنیم. سازنده آن مفتون عثمان بوده و فقط یک چیز را منظور داشته و آن بزرگ کردن عثمان و فضیلت ساختن برای او بوده است و هیچ نیندیشیده که با اثبات چنین فضیلتی برای

عثمان، همان فضیلت را از پیامبر اکرم ﷺ سلب می نماید، یا اندیشیده و در این کار تعمد داشته است! به پیامبر گرامی نسبت داده که رانهای خویش را در برابر اصحابش عریان نموده و اعتنایی به حضورشان نکرده تا وقتی کسی سر رسیده که فرشتگان از او در شرمند، آنگاه رانهای خویش را پوشانده است.

می گویم: اولاً: این کار را مردان بزرگ و عالی مقام هیچ ملتی مرتکب نمی شوند، و فقط افراد طبقات بی فرهنگ مثل اعراب بیابانگرد ممکن است دست به آن بزنند. پیامبری که در وقار و متانتش طعنه به کوهساران می زند و در معرفت دریایی بیکران است و در حیا چنانکه ابوسعید خدری می گوید: از دوشیزه در حجاب شرمگین تر است<sup>۱</sup>، و چون چیزی را ناخوشایند می داشت در چهره اش می خواندیم و خدا چنان ادب و اخلاقش آموخته بود که هیچ ناپسندی در وی یافت نشد و چندان تهنیتش کرده بود که خلق و خویش بدان عظمت رسید که در حقش فرماید: براستی تو دارای خلق و خوی عظیمی هستی<sup>۲</sup>، هیچ مؤمن فهمیده ای که او را شناخته و به عظمتش پی برده باشد، جرأت و جسارت این را ندارد که چنین نسبتی که در روایت جعلی و دروغین آمده، به وی بدهد.

ثانیاً: آن شریعتی که حضرتش آورده و مکتب اخلاقی اش ران را عورت و از محلهای پنهان کردنی بدن شمرده و دستور پوشاندنش را داده است.

۱-۲- احمد حنبل پیشوای حنبلیان روایتی از قول محمد بن جحش - خویشاوند پیامبر - ثبت کرده که پیامبر از کنار معمر که در کنار مسجد سرپا نشسته و قسمتی از رانش دیده می شد، بگذشت. به او گفت: رانت را بپوش معمر! زیرا ران از محلهای پوشیدنی بدن است.<sup>۳</sup>

با سند و عبارت دیگری از طریق محمد بن جحش نیز آمده است: همراه پیامبر بودم. از کنار معمر که رانهایش عریان و پیدا بود، بگذشت و به او گفت: رانهایت را بپوشان، زیرا

۱. صحیح البخاری: ۲۰۳/۵؛ صحیح مسلم: ۷۸/۷.

۳. مسند احمد بن حنبل: ۲۹۰/۵.

۲. قلم ۴/۶۸.



ران از قسمتهای پوشیدنی بدن است.

بخاری روایت را از همین طریق و دو طریق دیگر - از قول ابن عباس و جرهد - ثبت کرده، سپس این روایت را که پیامبر ﷺ رانش را لخت کرده بود، از دو طریقی که انس آورده ذکر کرده است، و توضیح می‌دهد که روایت انس سندش محکم‌تر است، اما روایت جرهد به احتیاط نزدیک‌تر.<sup>۱</sup> همو روایت مورد بحث را از طریق ابن جحش نیز ثبت کرده است.<sup>۲</sup>

ابن حجر می‌نویسد: این روایت را احمد حنبل و حاکم ثبت کرده و صحیح شمرده‌اند. ابن قانع به صورتی دیگر از قول اعرج از معمر روایت کرده که پیامبر ﷺ از کنار او که رانش را لخت کرده بود، می‌گذشت.<sup>۳</sup>

عسقلانی می‌نویسد: رجال سند این روایت رجال صحیحند به استثنای ابوکثیر، زیرا عده‌ای از او روایت کرده‌اند، اما من نتوانستم او را صریحاً عادل و راستگو بخوانم. ابن قانع این روایت را از طریق وی نیز نقل کرده است. روایت محمد بن جحش با سند دیگری که رجالش مورد اعتمادند، به دست من رسیده و در کتاب الاربعین المتباینه نوشته‌ام.<sup>۴</sup>

حافظ هیثمی از قول احمد حنبل و طبرانی نقل کرده می‌گوید: رجال روایتی که احمد حنبل آورده، همگی ثقة و مورد اعتمادند.<sup>۵</sup>

۲- از علی، رضی الله عنه، این فرمایش پیامبر روایت شده است: ران یا رانهایت را بیرون مینداز، و به ران انسان زنده یا مرده نگاه مکن.<sup>۶</sup>

۲-۳- جرهد اسلمی از رسول خدا نقل می‌کند: من پارچه‌ای بر تن داشتم و رانم عریان شده بود. پیامبر از کنارم بگذشت و گفت: رانت را بپوشان، زیرا ران از اعضای پوشیدنی

۱. صحیح البخاری: ۱/۱۳۸.

۲. تاریخ البخاری: ۱/ قسم ۱۲/۱؛ سنن بیهقی: ۲/۲۲۸؛ المستدرک، حاکم: ۴/۱۸۰.

۳. الاصابه: ۳/۴۴۸. ۴. فتح الباری: ۱/۳۸۰.

۵. مجمع الزوائد: ۲/۵۲.

۶. سنن بیهقی: ۲/۲۲۸؛ المستدرک، حاکم: ۴/۱۸۰؛ نیل الاوطار: ۲/۴۸.

بدن است.

این روایت را بخاری در صحیح خویش ثبت کرده، چنانکه مالک در موطناً و نیز ابوداود و احمد حنبل و ترمذی آورده‌اند، آنگاه می‌گوید: حدیثی نیکو است. قسطلانی در ارشاد الساری از مالک و ترمذی نقل کرده می‌گوید: ابن حبان آن را صحیح دانسته. شوکانی هم می‌گوید: ابن حبان آن را صحیح دانسته است.<sup>۱</sup> بیهقی آن را از دو طریق ثبت کرده است.<sup>۲</sup> و حاکم نیز.<sup>۳</sup>

۲-۴- ابن عباس روایت می‌کند: رسول خدا از کنار مردی که رانش عریان بود، گذشت و به او گفت: رانهایت را بپوشان، زیرا ران مرد از اعضایی است که باید پوشانده شود. به طوری که گفتیم بخاری این را ثبت کرده و ترمذی و احمد<sup>۴</sup> نیز، و بیهقی می‌گوید: شیخ گفته است که سندهای این روایت<sup>۵</sup> صحیح و قابل استناد است.<sup>۶</sup> چنانکه حاکم نیشابوری گوید.<sup>۷</sup>

۲-۵- دارقطنی در سنن از قول عبدالله بن عمر روایت کرده است که پیامبر فرمود: به بچه‌های خودتان در هفت سالگی دستور بدهید نماز بخوانند و در ده سالگی آنها را برای نماز خواندن تنبیه کنید و جای خفتنشان را جدا نمایید. هرگاه کنیز خودتان را شوهر دادید به برده یا مزدورتان، به پایین کمر تا به زانوی آنها نظر نیندازید، زیرا از کمر به پایین تا به زانو جزء قسمت پوشیدنی بدن است.

احمد حنبل این روایت را ثبت کرده است با این عبارت: نباید به هیچ قسمت از عورت یا قسمت پوشیدنی و ممنوع بدن او نگاه کنید، زیرا از کمر به پایین تا زانوهایش و جز قسمت ممنوعه و پوشیدنی بدن است.<sup>۸</sup> زیلعی آن را به نقل از دارقطنی و ابوداود و احمد حنبل و عقیلی ذکر کرده می‌گوید: ابن عدی در الکامل این روایت را به طریق

۱. نیل الاوطار: ۵۰/۲. ۲. سنن بیهقی: ۲۲۸/۲.

۳. المستدرک، حاکم: ۱۸۰/۴. ۴. مسند احمد بن حنبل: ۲۷۵/۱.

۵. یعنی سند حدیث ابن جحش و جرهد و ابن عباس.

۶. سنن بیهقی: ۲۲۸/۲. ۷. المستدرک: ۱۸۱/۴.

۸. مسند احمد: ۱۸۷/۲.

دیگری هم نقل کرده است.<sup>۱</sup> بیهقی آن را از چهار طریق روایت کرده است<sup>۲</sup> و قسطلانی هم ثبت نموده است.<sup>۳</sup>

۲-۶- دارقطنی<sup>۴</sup> و بیهقی<sup>۵</sup> روایت کرده‌اند که بالاتر از زانوان و پایین‌تر از زیر کمر جزو قسمت ممنوعه و پوشیدنی بدن است. زیلعی همین را در کتابش آورده است.<sup>۶</sup>

اینها احادیثی است که مشاهیر علمای فقه و صاحبان فتوا ثبت کرده و معتقد گشته‌اند که ران از قسمتهای ممنوعه و پوشیدنی بدن است. این چنانکه نووی می‌گوید، عقیده اکثریت علمای فقه آن جماعت است<sup>۷</sup> یا چنانکه قسطلانی و شوکانی می‌گویند، عقیده جمهور است.<sup>۸</sup> ابن رشد می‌نویسد: به عقیده مالک و شافعی حد قسمت پوشیدنی مرد از زیر کمر است تا زانو، و ابوحنیفه همین عقیده را دارد. عده‌ای معتقدند که قسمت پوشیدنی بدن مرد عبارت است از عورتین. علت این اختلاف عقیده دو حدیث متعارضی است که در این زمینه وجود دارد و هر دو هم ثابت و مسلم است: یکی حدیث جرهدست که پیامبر فرمود: ران جزو قسمت ممنوعه و پوشیدنی بدن است، و دیگر حدیث انس که پیامبر در حالی که رانش برهنه بود، با اصحابش نشسته بود. سپس گفته بخاری را می‌نویسد.<sup>۹</sup> قسطلانی می‌نویسد: جمهور تابعان و ابوحنیفه و مالک - به موجب صحیح‌ترین گفته‌هایش - و شافعی و احمد بن حنبل - به موجب صحیح‌ترین روایت از دو روایتش - و ابویوسف و محمد عقیده دارند که ران جزو قسمت ممنوعه و پوشیدنی بدن است و به اصطلاح فقهی عورت است. ابن ابی‌ذئب و داود و احمد بن حنبل - بنابر یکی از دو روایتش - و اصطخری - از فقهای شافعی - و ابن حزم را عقیده بر این است که ران جزو عورت نیست.<sup>۱۰</sup>

در برخی منابع آمده است: قسمت پوشیدنی بدن مرد در غیر هنگام نماز عبارت

- |  |  |
|--|--|
| ۱. نصب الرایة: ۲۹۶/۱.                    | ۲. سنن بیهقی: ۲۲۹/۲.                       |
| ۳. ارشاد الساری: ۳۸۹/۱.                  | ۴. سنن دارقطنی: ۸۵.                        |
| ۵. سنن بیهقی: ۲۲۹/۲.                     | ۶. نصب الرایة: ۲۹۷/۱.                      |
| ۷. فتح الباری: ۳۸۲/۱؛ نیل الاوطار: ۴۹/۲. | ۸. ارشاد الساری: ۳۸۹/۱؛ نیل الاوطار: ۵۰/۲. |
| ۹. بدایة المجتهد: ۱۱۱/۱.                 | ۱۰. ارشاد الساری: ۳۸۹/۱.                   |

است از زیر کمر تا زانوان. بنابراین، به سایر قسمت‌های بدن مرد در صورتی که مایه لغزش نگردد، می‌توان نگاه کرد. فقهای مالکی و شافعی گفته‌اند: قسمت پوشیدنی و ممنوعه بدن مرد در غیر هنگام نماز بر حسب شخصی که نگاه کردنش مطرح است، فرق می‌کند. برای محارم و مردان عبارت است از مابین زیر کمر تا زانو. برای زن نامحرم عبارت است از همه بدن. البته فقهای مالکی در این مورد صورت و اطراف بدن یعنی سر و دست و پا را استثنا می‌کنند و می‌گویند زن نامحرم در صورتی که مایه لغزش نگردد، برایش نگاه کردن به این قسمت‌های بدن مرد اشکالی ندارد و گرنه جایز نیست. برخلاف فقهای شافعی که معتقدند زن نامحرم حق ندارد به هیچ وجه به آن قسمت‌های بدن مرد نیز نگاه کند.<sup>۱</sup>

شوکانی پس از ذکر حدیثی که امیرالمؤمنین علی از پیامبر روایت کرده است، می‌گوید: حدیث بر این دلالت دارد که ران جزو قسمت ممنوعه و پوشیدنی بدن است. فقهای اهل بیت و شافعی و ابوحنیفه را نیز عقیده همین است. نووی می‌گوید: اکثر علمای فقه را عقیده بر این است که ران جزو قسمت ممنوعه و پوشیدنی بدن است. از احمد حنبل و مالک روایتی هست که قسمت ممنوعه و پوشیدنی بدن فقط عبارت از عورتین است. بالاخره نووی می‌گوید: حقیقت این است که ران جزو قسمت ممنوعه و پوشیدنی است، و این حدیث علی گرچه به تنهایی کفایت نمی‌کند، ولی در همین زمینه آنقدر حدیث هست که بتوان برای این عقیده حجت ساخت. آنگاه بعد از ذکر حدیث جرهد می‌گوید: این حدیث از دلایل قائلان به این رأی است که ران جزو قسمت ممنوعه و پوشیدنی بدن است. ایشان همان عامه فقها، هستند.<sup>۲</sup>

گرفتیم که نهی از برهنه ساختن ران، نهی تنزیهی و برای پیراستگی باشد و آن را واجب ننماید، در این هیچ شکی نیست که پوشاندنش نوعی ادب و از اخلاق اسلامی است و لازمه متانت و سنگینی و موجب ابهت و شکوه. پیامبر گرامی بیش از هر کسی به ادبی که خود آورده و آموخته پای‌بند است. ابن رشد می‌نویسد، من این را می‌گویم که آنچه درباره ران از پیامبر، علیه الصلوة والسلام، روایت شده، متعارض نیستند. معنای آنها

۲. نیل الاوطار: ۴۹/۲.

۱. الفقه علی المذاهب الاربعه: ۱/۱۴۲.

این است که ران گرچه جزو عورت نبوده و پوشیدنش مثل آن دو قسمت پوشیدنی بدن واجب نیست، ولی به لحاظ اخلاقی و ادب بایستی آن را پوشانند. به همین روی، در محافل و اجتماعات یا حضور شخصیتها و افراد بلندپایه و معظم نباید آن را نمود. بدینسان همه آن احادیث قابل به کار بستن می شود و اینکه همه احادیث به کار بسته شود، بهتر از آن است که به پاره ای عمل شود و به برخی که با دسته دیگر متعارض می نماید، اعتنا نگردد و رها شود.<sup>۱</sup>

به هر حال، پیامبر عظیم الشان که از دوشیزه شرمگین تر است، بالاتر از این حرفهاست که ران خویش را در حضور عده ای برهنه بگذارد و اعتنایی به پوشاندنش ننماید تا شیر پاک خورده ای که در دامن شرم و حیا پرورش یافته، همان زاده خانواده اموی که پرشمرترین فرد امت است و کارهای بیگانه از اسلام و دور از شرم و حیاءش به کشتنش داده، سر برسد و او را به خود آرد و به حیا وادارد.

تعجبی یا وحشتی از این هم نکنید که چنین روایتی در دو کتاب صحیح آمده باشد، زیرا چنانکه گفتیم این دو کتاب صندوق حرفهای سست و روایات نادرستند و آکنده از حرفهای رسوا و ننگ آور که روی تألیف و نگارش را سیاه کرده و اعتبار حدیث شناسی را خدشه دار ساخته اند. به خواست خدا در آینده نزدیک این ادعا را با دلایل و براهین محکم ثابت خواهیم کرد. کاش نویسندگان این دو کتاب به رسوایی ثبت همین روایت پوچ و بی اساس اکتفا کرده و پا از این حد بیرون ننهاده بودند و فقط تهمت برهنه کردن ران را به پیامبر ﷺ نقل می نمودند نه آنکه برهنگی او را سراپا در برابر مردم! بخاری و مسلم از قول جابر بن عبدالله می نویسند: وقتی کعبه ساخته شد، پیامبر و عباس سنگ می بردند. عباس به پیامبر گفت: پیراهنت را روی دوشت بگذار تا سنگ تنت را نیازارد. او همین کار را کرد. ناگاه به روی زمین درغلتید و چشمانش به آسمان خیره گشت. بعد برخاست و گفت: پیراهنم، پیراهنم! و پیراهنش را بر تنش پوشانند.<sup>۲</sup> مسلم چنین نوشته است: رسول خدا با آنها برای کعبه سنگ می برد و پیراهن بر تن داشت. عمویش عباس

۲. صحیح البخاری: ۱۳/۶؛ صحیح مسلم: ۱/۱۸۴.

۱. تمهیدات المدونة الكبرى: ۱/۱۱۰.

به او گفت: عموجان! اگر پیراهنت را درآوری و روی دوشت زیر سنگ بگذاری، بهتر است. او پیراهنش را درآورد و روی دوشش گذاشت. بعد به زمین افتاد و بیهوش گشت. می‌گوید: از آن روز به بعد دیگر برهنه دیده نشد.

ابن هشام ضمن داستانی از زندگانی پیامبر می‌نویسد: رسول خدا در بیان آنچه از کودکی و دوره جاهلیت زندگانی اش به یاد داشت، گفت: با جوانان قریش بودم که سنگ برای بازیهای کودکانه حمل می‌کردند. همگی خودمان را لخت کرده و پیراهنمان را بیرون آورده و بر دوش خویش گذاشته بودیم و رویش سنگ می‌گذاشتیم. من با آن حال با آنها می‌رفتم و می‌آمدم که ناگهان یکی لگدی به من زد که چنان لگد دردناکی به عمرم نخورده بودم، آنگاه گفت: پیراهنت را بپوش. من پیراهنم را برداشتم و بر تن کردم، و شروع کردم به بردن سنگ، و در میان رفقایم فقط من بودم که پیراهن بر تن داشتم.<sup>۱</sup>

حال ای مسلمانان بیاید تا از این دو نفر، یعنی مؤلفان دو صحیح بپرسیم: آیا این است پاداشی که در ازای کوششهای بیدریغ و مجاهدات پیامبر ارحمندگان به او داده‌اید؟ سزای او چنین است؟ اینطور از جهاد اصلاحی و اخلاقی او سپاسگزاری می‌نمایید؟ این کارتان نوعی تکریم و تجلیل از اوست؟ آیا براستی محمد ﷺ - چنانکه ابن اسحاق می‌گوید در سن سی و پنج سالگی - لخت و عریان و در حالی که پیراهنش را درآورده بود و قسمت‌های ممنوعه و پوشیدنی بدنش را بیرون انداخته بود، در میان کارگران راه می‌رفت؟<sup>۲</sup> به فرض که راویان بدخواه و جنایتکار برای غرض چنین روایتی ساخته و نقل کرده باشند، این دو نفر به چه مجوز و با چه عقل و دینی آن را صحیح شمرده و در صحیح خویش به عنوان یک حدیث مسلم و ثابت شده ثبت کرده‌اند؟ آیا پنداشته‌اند این

۱. السیرة النبویة، ابن هشام: ۱۹۷/۱.

۲. رک: السیرة النبویة: ۲۰۹/۱؛ الروض الانف: ۱۲۷/۱؛ عیون الاثر: ۵۱/۱. این که در فتح الباری: ۵/۷ به نقل از ابن اسحاق آمده که عمرش بیست و پنج سال بوده درست نیست، و حضرتش در آن هنگام سی و پنج سال داشت.

کار زشت و رسوا از مصادیق آن حدیث صحیح و ثابتی است که خود ثبت کرده‌اند به این مضمون که حضرتش پرشمرتر از دوشیزه بوده است؟<sup>۱</sup> آیا دوشیزه‌ای را دیده‌اید که چنین سبکسری و رسوایی را بر خویشتن روا شمرده باشد؟ پناه بر خدا! یا مگر انجام‌دهنده این کار را کسی جز پیامبر اسلام پنداشته‌اید که جرهد و معمر را از برهنه نمودن رانشان برحذر داشت و متذکر شد که آن جزو قسمت ممنوعه و پوشیدنی بدن است؟ یا می‌پندارید روزی از برهنه ساختن آن نهی می‌نماید و دیگر روز خود ران خویش را و بالاتر از آن را برهنه می‌سازد؟ آیا به آسانی می‌توان ادعا کرد که ران جزو عورت و قسمت پوشیدنی بدن است، ولی بالاتر از آن جزو عورت و قسمت پوشیدنی و ممنوعه بدن نیست؟

دگر باره بیابید تا آنچه را مؤلفان دو صحیح برای رسول خدا ثابت شمرده‌اند، با آنچه احمد حنبل از قول حسن بصری درباره پرشمری عثمان ثبت کرده، مقایسه و مقارنه نماییم. می‌گوید: عثمان اگر در خانه درسته‌ای می‌بود، برای شستشوی خود، لخت نمی‌شد از بس که با حیا بود.<sup>۲</sup> آن شرم و حیا پیامبر و معلم بزرگ عصمت و عفت و پاکی را ببینید و این حیا زاده شجره معروفه‌ای که در قرآن وصف گشته است، و ملاحظه فرمایید تفاوت آن دو از کجاست تا به کجا!

آیا این همان پیامبر پرافتخار و ارجمندی نبوده است که وقتی معاویه بن حیده از او پرسید: ای پیامبر خدا! قسمت ممنوعه و پوشیدنی بدندان کجاست و آن قسمت که می‌توان نپوشاند، کدام است؟ فرمود: قسمت ممنوعه و پوشیدنی بدنت را از همه به استثنای همسر یا کنیزت بپوشان. پرسید: در صورتی که چند مرد با هم بودند چگونه؟ فرمود: اگر توانستی کاری کنی که هیچ کس آن را نبیند، نگذار کسی ببیند. پرسید: اگر کسی تنها بود چگونه؟ فرمود: شرم نمودن از خدای تبارک و تعالی شایسته‌تر و واجب‌تر

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۲۸۱/۹.

۲. مسند احمد حنبل: ۷۴/۱؛ صفة الصفة، ابن جوزی: ۱۱۷/۱؛ الرياض النضرة، محب طبری: ۸۸/۲.

است.<sup>۱</sup> می‌بینیم چندان در پوشاندن قسمت‌های ممنوعه و پوشیدنی بدن اصرار ورزیده که حتی رضایت نداده انسان در تنهایی خویشتن را برهنه نماید، از شرمساری در برابر خدای تعالی. این اصرار و تأکید، بعضی فقیهان را بر آن داشته که معتقد شوند حتی در مستراح به هیچ وجه نباید لخت و عریان گشت.<sup>۲</sup> حال چگونه مؤلفان دو صحیح می‌پندارند خودش پیش چشم مردم و در حالی که خدای بینا نگران بوده، لخت و برهنه شده است؟ هرگاه چنین چیزی را فرض نماییم - گرچه فرض محال است - آن حیای دوشیزه وار کجا خواهد رفت؟ و شرم نمودن از خدا چه خواهد شد؟ پناه می‌برم به تو ای خدا و آمرزش می‌طلبم از تو، این بهتانی سهمگین است!

آیا بخاری و مسلم پنداشته‌اند که شرم و حیا پس از این وقایع و رسواییها به ناگهان در وجود پیامبر اکرم پیدا شده و از آن هنگام که وجود مبارکش در بوتۀ تقدس و طهارت شکل گرفته، چنین غریزه‌ای در وی نبوده است؟ هرگاه چنین پنداشته باشند، پنداری خام به ذهن راه داده‌اند، زیرا حقیقت ثابت و مسلم درباره‌اش این است که وی آن هنگام که آدم در میان روح و جسد به سر می‌برده، پیامبر بوده است<sup>۳</sup>، و غرایز شرافتمندانه و ستوده از همان عهد و دوران دیرین وی را در برگرفته و با ذرات وجودش درآمیخته بوده است و بداندسان مانده در عالم انوار و نیز در عالم جنین، و در ادوار تکامل جسمانی‌اش از شیرخوارگی گرفته تا به کودکی و جوانی و سالخوردگی، آن روز که به دنیا آمده و آن روز که در گذشته و روزی که برانگیخته گردد.

مگر خود مسلم - مؤلف صحیح معروف - از قول مسوربن مخرمه روایت نکرده که

۱. ابن تیمیه در *المنتقى* می‌نویسد: پنج محدث بزرگ به استثنای نسایی آن را روایت کرده‌اند. *نیل الاوطار*:

۴۷/۲. ۲. رک: *نیل الاوطار*: ۴۷/۲.

۳. این حدیث به چندین شکل از طریق میسره و ابوهریره و ابن ساریه و ابن عباس و ابوجدهاء روایت شده است. ابن سعد، احمدبن حنبل، بخاری در *تاریخ* خود، بغوی، ابن السکن، طبرانی و ابونعیم در *حلیة الاولیاء* و *دلائل النبوة* آن را ثبت کرده‌اند. حاکم نیشابوری آن را صحیح شمرده، و ترمذی صحیح و نیکو دانسته است. ابن حبان در *صحیح* خویش، و ابن عساکر و ابن قانع و دارمی نیز در *السنن* آن را ثبت نموده‌اند. رک: *کشف الخفا*، عجلونی: ۱۲۹/۲، *الجامع الکبیر*، جلد ششم.



گفت: پارچه نازکی بر تن پیچیده بودم. سنگ سنگینی را برداشتم. در حالی که آن را می بردم، پارچه از تنم باز شد و نتوانستم از افتادنش جلوگیری کنم. پیامبر خدا فرمود: برو به سراغ پیراهنت و آن را بردار و برهنه راه نرو.<sup>۱</sup> آیا می توان فرض کرد که حضرتش مسور را از برهنه راه رفتن منع کند و نگذارد بدان حال سنگ حمل کند، ولی خودش آنچه را که از آن نهی کرده، مرتکب گردد؟ این براستی چیز شگفت انگیزی است.

شگفت انگیزتر این که پیامبر اکرم معتقد است مشرک اگر آدم محترمی را ببیند، قسمت پوشیدنی بدنش را بیرون نخواهد انداخت. با این حال، چگونه خودش ممکن است چنین کاری بکند؟ در کتابهای شرح حال در ماجرای غار و هجرت آمده که مردی نشست و شروع به ادرار کرد. ابوبکر گفت: ای پیامبر خدا! آن شخص ما را دید. پیامبر فرمود: اگر ما را دیده بود، قسمت پوشیدنی بدنش را بیرون نمی انداخت.<sup>۲</sup>

از اینها شگفت تر اینکه که حضرتش، چنانکه در صحیح آمده و حاکم نیشابوری در مستدرک ثبت کرده، نگاه کردن به قسمت ممنوعه و پوشیدنی کودک را روا نمی شمارد. از قول محمد بن عیاض روایت شده که گفت: مرا در کودکی به خدمت رسول خدا بردند. پارچه ای بر تن داشتم، ولی قسمت پوشیدنی بدنم پیدا بود. پیامبر فرمود: قسمت پوشیدنی بدنش را بپوشانید، زیرا حرمت قسمت پوشیدنی بدن کودک مثل حرمت همان قسمت بدن مرد است، و خدا به کسی که قسمت پوشیدنی بدنش را بیرون انداخته باشد، نظر نمی افکند.<sup>۳</sup>

اگر داستان ابن هشام که نوشته در کودکی با کودکان بازی می کرده و پیراهنش را درآورده و بر دوشش انداخته و کسی لگدی به او زده و به بانگ بلند گفته است که پیراهنت را بپوش<sup>۴</sup>، راست باشد کجا با این احادیث که مؤلفان دو صحیح ثبت کرده اند، جور درمی آید؟ اگر آن راست باشد، معنایش این است که دیگر تنش را برهنه نکرده است، در حالی که مؤلفان دو صحیح روایت می کنند که در بزرگی به هنگام بنای کعبه و

۲. فتح الباری: ۹/۷.

۴. رک: الغدیر (متن عربی / ج ۵): ۲۸۶/۹.

۱. صحیح مسلم: ۱/۱۰۵.

۳. المستدرک، حاکم: ۲۵۷/۳.

حمل سنگ برای آن، دوباره خودش را لخت کرده است. یا این روایتشان را چگونه با حدیثی مطابقت و سازگاری می دهند که بزّاز از ابن عباس نقل کرده که گفت: پیامبر در پی دیوار و درون اطاق شستشو می کرد و هیچ کس قسمت پوشیدنی بدنش را ندیده است. بعد می افزاید: سند این روایت نیکوست.<sup>۱</sup> مهم تر از آن این روایت که قاضی عیاض آورده از قول عایشه، رضی الله عنها، که من هرگز قسمت پوشیدنی بدن پیامبر خدا را ندیدم.<sup>۲</sup>

تو ای أم المؤمنین! میان ما و این راویان و ناقلان یاوه گو، داور باش و منصفانه در حق کسانی قضاوت کن که به همسر بزرگ و پاکت چیزهایی نسبت می دهند که افراد فرومایه هم از آن عار دارند. آنان درباره مردی که هیچ کس حتی همسرش، یعنی تو که از هر کس به خلوت و کارهای خصوصی او داناتری، قسمت پوشیدنی بدنش را ندیده است، می گویند: در حالی که لخت بوده و پیراهنش راکنده و روی دوشش گذاشته، در میان کارگران سنگ حمل می کرده است.

ای أم المؤمنین! از روایاتی که از تو نقل کرده اند، کدامیک راست است؟ این حدیث یا آن که می گویند تو درباره عثمان گفته ای؛ با وجود اینکه از همسرت روایتها هست که فرمود: ران جزو قسمت پوشیدنی و ممنوعه بدن است.

پنداری أم المؤمنین همین الآن است که دارد جواب می دهد و می گوید: به من همچنانکه به همسرم دروغ بستند، دروغ بسته و روایتها از زبانم ساخته اند. آنچه از دهانشان به در می آید، حرفی سهمگین و خطرناک است و جز دروغ نیست.

دروغ بافان بزودی خواهند فهمید که بزرگ کردن دیگران و فضیلت تراشیدن برای آنها به قیمت هتک حیثیت پیامبر گرامی و عزیز اسلام، جرم سهل و ساده ای نیست و فردا خدای توانا به داورى کارشان خواهد نشست و پیامبر اکرم به دادستانی و دادخواهی. کاش می دانستیم آیا عایشه معتقد بوده که ملکه شرم و حیا در وجود عثمان پایدار

۱. رک: فتح الباری: ۶/۴۵۰؛ شرح المواهب، زرقانی: ۴/۲۸۴.

۲. الشفا، قاضی عیاض: ۹۱/۱.

مانده و ادامه یافته است و در دوره‌ای که حدیث پوشاندن ران مربوط به آن است، با شرم و حیا بوده و نیز در دوره‌ای که وی، یعنی عایشه آن حرفهای تند و قاطع و کوبنده را علیه عثمان می‌زده<sup>۱</sup> و مردم را بر او می‌شورانده است؟ یا نه، معتقد بوده که با شرم و حیا بودن عثمان محدود به قسمتی از عمرش بوده و چون به اواخر عمر رسیده، از آن عاری گشته است؟ در صورتی که عقیده اولی را داشته باشد، می‌پرسیم چگونه او را مورد حمله‌های سخت قرار داده و کار را به کشتنش کشانده است، و به چه دلیل و مجوزی چنان انسان باحیایی را کافر می‌شمرد و نعل می‌نامیده و مردم را به سرنگونی و قتلش می‌خوانده است؟ در صورتی که عقیده دوم را داشته باشد و بگوید عثمان در سالهای آخر عمرش آن شرم و حیا را از دست داده است، به استناد عقیده عایشه آن روایت را باطل و بی‌اساس می‌دانیم و باطل و نادرست هم هست، زیرا فرشتگان فضیلتی را در کسی تجلیل می‌نمایند که در وی ثابت و پایدار باشد، نه زایل و گذران. چنین فضیلت زایلی که در یک مرحله از عمر عثمان وجود داشته و بعد سپری گشته باشد، موجب تجلیل و احترام فرشتگان یا مایه حیای آنان نخواهد شد. این جواب را عایشه در صورتی می‌دهد که آن جواب اولی را تکرار ننماید و نگوید از زبانم دروغ ساخته‌اند. جوابی که همیشه می‌دهد و در هر مورد که درباره فضایل و مناقب عثمان از زبانش نقل می‌کنند، در حقیقت جعلیات دوره سلطنت معاویه است که به طمع رشوه‌هایش می‌ساختند و می‌بافتند.

۳- طبرانی از قول ابن معشر، براء بصری، از ابراهیم بن عمر بن ابان بن عثمان، از پدرش عمر بن ابان، از پدرش ابان پسر عثمان بن عفان چنین ثبت کرده است: از عبدالله بن عمر شنیدم که می‌گفت: رسول خدا نشسته بود و عایشه پشت سرش. ابوبکر اجازه ورود خواست و وارد شد. بعد عمر با کسب اجازه وارد شد. سپس سعد بن مالک اجازه گرفت و وارد شد. آنگاه عثمان بن عفان اجازه خواست و به خانه درآمد، در حالی که پیامبر خدا سرگرم سخن بود و زانوانش بیرون از جامه. تا عثمان اجازه ورود خواست، وی زانوانش را پوشاند و به همسرش گفت: اندکی به آن سو برو. ساعتی با هم سخن گفتند و بعد

بیرون رفتند. عایشه از پیامبر خدا پرسید: چرا وقتی پدرم و دوستانش آمدند، لباست را جمع و جور نمودی و مرا به اندرون نفرستادی؟ فرمود: آیا از مردی که فرشتگان از وی در شرمند، شرم ننمایم؟ سوگند به آنکه جانم در دست اوست، فرشتگان همان گونه که از خدا و پیامبرش در شرمند، از عثمان در شرمند و چنانچه او وارد اطاق می شد و تو در کنارم می بودی، هیچ حرف نمی زد و سرش را بالا نمی کرد تا بیرون می رفت.

این را ابن کثیر نوشته می گوید: روایت غیر عادی و غریبی است و سندش ضعیف.<sup>۱</sup> ذهبی به آن اشاره کرده می گوید: بخاری گفته است که روایت عمر بن ابان محل تأمل است.<sup>۲</sup>

این روایت نظیر همان روایاتی است که از مسلم و احمد بن حنبل آورديم و دیدیم که آن را بی اساس و نادرست خوانده اند؛ اکنون می افزاییم: ابو معشر، براء بصری که از رجال این روایت است، به عقیده ابن معین ضعیف است، و ابوداود می گوید: راوی قابل اعتمادی نیست.<sup>۳</sup> دیگر از رجال آن، ابراهیم بن عمر بصری اموی است و نواده همان کسی که روایت برای تجلیل او ساخته شده است، و ابوحاتم درباره اش می گوید: روایتش ضعیف و سست است، و ابن ابی حاتم می گوید: ابوزرعه روایتی را که او نقل کرده، رها ساخته و برای ما تقریر نموده است. ابن حبان نیز می گوید: روایت او اگر تنها باشد، قابل استناد و استدلال فقهی نیست.<sup>۴</sup> ابن عدی می گوید: ابویعلی از مقدمی، از ابی معشر، از ابراهیم بن عمر بن ابان احادیثی برای ما نقل کرده که هیچ یک درست حفظ نشده است، از جمله این روایت که پیامبر به عثمان به راز و آهسته گفته است که او ظالمانه و به ناحق کشته خواهد شد.<sup>۵</sup>

۴- طبرانی روایتی ثبت کرده است از قول ابومروان، محمد بن عثمان اموی عثمانی، از پدرش عثمان بن خالد، نواده عثمان بن عفان، از مالک، از ابوزناد (برده آزاد شده دختر

۲. میزان الاعتدال: ۲/۲۵۰.

۱. تاریخ ابن کثیر: ۲۰۳/۷.

۴. میزان الاعتدال: ۱/۲۴؛ لسان المیزان: ۱/۸۶.

۳. تهذیب التهذیب: ۱۱/۴۳۰.

۵. لسان المیزان: ۴/۲۸۲.

عثمان)، از اعرج، از ابوهریره که پیامبر خدا فرمود: عثمان پرشرم است و فرشتگان از او شرم می‌نمایند.<sup>۱</sup>

در سند این روایت نیز نام ابومروان محمد وجود دارد. صالح اسدی درباره‌اش می‌گوید: او از پدرش روایتهای نامعلوم و نادرست نقل کرده است. ابن حبان می‌گوید: اشتباه می‌کند و برخلاف حقیقت می‌گوید.<sup>۲</sup>

درباره عثمان بن خالد - یکی دیگر از رجال آن روایت - بخاری می‌گوید: او را روایات نامعلوم و نادرست است. نسائی می‌گوید: ثقه و مورد اعتماد نیست. عقیلی می‌گوید: روایاتش وهم‌آمیز است. ابواحمد می‌گوید: زشت روایت است. ابن عدی می‌گوید: همه روایاتش غیرمحموظ است. ساجی می‌گوید: روایاتی دارد نامعلوم و غیرمعروف. حاکم نیشابوری و ابونعیم می‌گویند: از مالک و دیگران روایات جعلی نقل کرده است.<sup>۳</sup> ابن حبان می‌گوید: از اشخاص مورد اعتماد روایات وارونه نقل می‌کند. به روایاتش نمی‌توان استناد و استدلال فقهی کرد.<sup>۴</sup> سندی درباره حدیثی که خواهد آمد، می‌گوید: سندش ضعیف و سست است، چه در آن نام عثمان بن خالد وجود دارد که به اتفاق حدیث‌دانان ضعیف است.<sup>۵</sup>

کمی پیش‌تر سخنان قاطع و تعیین‌کننده‌ای در خصوص شرم و حیای عثمان گفتیم و از آن می‌فهمیم که این روایت اگر هم سندش صحیح باشد، باطل است تا چه رسد به این که سندش از متنش سست‌تر و واهی‌تر باشد.

۵- ابونعیم از طریق هشیم ابونصر تمار، از کوثرین حکیم، از نافع، از ابن عمر روایت می‌کند که پیامبر خدا فرمود: پرشرم‌ترین فرد امتم عثمان بن عفان است.<sup>۶</sup>

اگر عثمان که کارها و ترک وظایفش را دیدیم و مقدار بهره‌اش را از شرم و حیا

۱. تاریخ ابن کثیر: ۲۰۳/۷.
۲. تهذیب‌التهذیب: ۳۳۶/۹.
۳. همین روایت که از مالک نقل کرده، از همان جعلیات است.
۴. تهذیب‌التهذیب: ۱۱۴/۷.
۵. شرح سنن ابن ماجه: ۵۳/۱.
۶. حلیة‌الاولیاء: ۵۶/۱.

سنجیدیم، پرشرم‌ترین فرد امت اسلامی باشد، باید در حیای این امت و میزانش به حیرت بود. اگر این روایات واهی و ساختگی درست بود، باید فاتحه این امت را می‌خواندیم. آری، اینها بی‌اساس است و عثمان هرگز پرشرم‌ترین فرد امت عظیم اسلامی نیست، و پیامبر ارجمند سخن نسنجیده نمی‌گوید و در تجلیل مبالغه نمی‌نماید و راه گزاف نمی‌پیماید. سند این روایت، سست و پوشالی است، زیرا کوثر بن حکیم در آن وجود دارد که ابوزرعه می‌گوید: ضعیف است. یحیی بن معین می‌گوید: بی‌اعتبار است. احمد بن حنبل می‌گوید: احادیث او مشتی حرف باطل و بی‌اعتبار است. دارقطنی و دیگران می‌گویند: مجهول و ناشناخته است. ابوطالب می‌گوید: از احمد حنبل درباره او پرسیدیم، گفت: او از خانواده روائی ما نیست. وی چون از کسی نقل حدیث نمی‌کرد، می‌گفت: او از خانواده روائی ما نیست و روایتش متروک و مطرود است. همو می‌گوید: ضعیف و زشت روایت است. جوزجانی می‌گوید: به نظر من نوشتن حدیث وی جایز نیست، زیرا متروک و مطرود است. ابن عدی می‌گوید: روایاتش عموماً غیر محفوظ است. ابن ابی حاتم می‌گوید: پدرم گفت: روایتش ضعیف و سست است. پرسیدم: آیا او متروک و مطرود است؟ گفت: نه، ولی هیچ حدیث درستی از او ندیده‌ام و او روایتگری بی‌اعتبار است. ابن ابی شیبیه می‌گوید: زشت روایت است. ابوالفتح و ساجی می‌گویند: ضعیف است. برقانی و دارقطنی می‌گویند: روایاتش متروک و مطرود است. عقیلی و دولابی و ابن جارود و ابن شاهین او را در ردیف راویان ضعیف آورده‌اند.<sup>۱</sup>

۶- ابونعیم از طریق زکریا بن یحیی مقری، از ابن عمر روایت می‌کند که پیامبر خدا فرمود: عثمان پرشرم‌ترین و بزرگوارترین فرد امت من است.<sup>۲</sup>

امت محمد ﷺ اگر عثمان پرشرم‌ترین و بزرگوارترین فردش باشد، چه ارزش و اهمیت و قدری خواهد داشت؟ عثمانی که به خاطر گناهان و رسواییهایش به دست اصحاب عادل و راسترو پیامبر اکرم به قتل رسید، زاده شجره ملعونه‌ای که در قرآن ذکر

۱. میزان الاعتدال: ۳۵۹/۲؛ لسان المیزان: ۴۹۱/۴.

۲. حلیة الاولیاء: ۵۶/۱.

شده است و فرزند ابوالعاص که پیامبر طبق حدیث صحیح و درستی درباره‌اش فرمود: هرگاه فرزندان‌ش به سی مرد برسند، مال خدا را در انحصار خویش در می‌آورند و در میان خودشان دست به دست می‌گردانند و بندگان خدا را برده‌ی خویش می‌سازند و دینش را ضایع می‌گذارند. سرانجام، در دوره‌ی حکومت عثمان که خود رئیس و یک تن از ایشان بود، شماره‌شان به سی رسید، چنانکه اشاره رفت و سخن ابوذر را که آنها را تحت نظر داشت، در این خصوص آوردیم. مگر ممکن است از این خانواده پلید فرزندی درستکار در وجود آید؟

آیا باورکردنی است که پیامبر از میان همه‌ی اصحابش این حدیث را فقط به گوش پسرعمو خوانده باشد؟ یا می‌توان تصور کرد که آن را در جمع اصحاب اعلام داشته است، ولی آنان کربوده یا نشنیده گرفته‌اند، یا شنیده و همان روز فراموش کرده‌اند؟ یا آن را به خاطر سپرده‌اند، اما روزی که نعلش پرشمرترین و بزرگوارترین فرد امت را سه روز در محل زباله رها نمودند و دفن نکردند، از یاد برده‌اند؟ آن زمان که عده‌ای شبانه دفنش کردند بدون غسل و کفن و بی آنکه نماز میت بر او بخوانند، و آن هنگام که جنازه‌اش را سنگباران کردند و یکی از دنده‌هایش را شکستند و در گورستان یهودیان به خاکش سپردند و از ترس اینکه گورش را بیابند و بشکافند، هیچ سنگ و نشانه‌ای بر آن ننهادند. به علاوه، سند روایت درست و اساسی نیست، زیرا در آن نام زکریابن یحیی وجود دارد و او ضعیف است و شیخ و استادش نیز در بیان سند و متن به خطا می‌رفته و در احادیث بسیاری دچار اشتباه گشته است، و بسیار حدیث غریب و بیگانه از ذهن آورده که هیچ کس جز او روایت ننموده است.<sup>۱</sup>

۷- ابن عساکر در شرح حال عثمان از طریق ابوهریره چنین حدیثی را به پیامبر نسبت داده است: حیا از ایمان است و باحیاتی‌ترین فرد امت عثمان است.  
این حدیث را سیوطی در *الجامع الصغیر* ضعیف و سست دانسته، و مناوی با او

موافقت نموده است.<sup>۱</sup>

### یک قاعدهٔ اساسی در جعل فضایل

بسیاری از روایات به منظور تعییۀ فضایل و مناقب برای اشخاص مورد نظر جعل و ساخته شده است. مطالعه در اینگونه روایات نشان می‌دهد که یک قاعدهٔ اساسی در جعل فضایل وجود دارد، و آن این است که همیشه سعی شده فضیلتی برای شخص مورد نظر بسازند که از آن دور و بیگانه است و فاصله‌اش با آن بیش از هر فضیلت دیگر، تا به این ترتیب، نقطهٔ ضعف و مایهٔ ننگ و فرومایگی‌اش را پوشانند و مستمسک حمله و انتقاد را از دیگران سلب نمایند. می‌بینیم در باره فضایی برای ممدوح خویش پر گفته‌اند که تاریخ حیات او ثابت کرده که از آن عاری و بی‌نصیب است. مثلاً دربارهٔ فضیلت شجاعت ابوبکر مبالغه ورزیده و پرگفته‌اند تا به جایی که او را به مقام شجاع‌ترین صحابی نشانده‌اند، در حالی که در تاریخ ثابت است که در همهٔ نبردها و جنگهای پیامبر اکرم حضور یافته، اما در هیچ یک نه شمشیر کشیده، نه به نبرد کسی رفته، نه مبارزهٔ تن به تن کرده و نه هم‌اورد طلبیده است. درست به همین جهت، از شجاعتش بسیار دم زده‌اند و روایات جعلی و پوچ در دلیری‌اش یافته‌اند مگر در برابر سیرت ثابت و تجارب و مشهودات تاریخی که از بزدلی و کارناآمدی‌اش در جنگ و نبرد هست، برایش شهامت و شجاعتی بتراشند<sup>۲</sup>، یا در زهد و تقوایش مبالغه نموده‌اند و از او موجودی ساخته‌اند که دلش در آتش خداترسی می‌سوزد و دود از آن به آسمان برخاسته است، حال آنکه هیچگونه امتیاز و خصوصیتی در عبادت و خداترسی نداشته و هیچ روایت نشده که در نماز و روزه یا هر عبادتی که مایهٔ تقرب به خداست، پیشرفت یا سعی و همتی داشته باشد.<sup>۳</sup> همچنین در علم و دانایی عمر خیلی حرف زده‌اند و او را دانشمندترین صحابی و سرآمد فقیهان شمرده و ادعا کرده‌اند که نه دهم علم را سهم برده و علمش بر علم مردم

۲. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۲۰۰-۲۱۵.

۱. رک: فیض القدير: ۳/۴۲۹.

۳. همان: ۷/۲۱۹-۲۲۲.



روی زمین و علم همه قبایل عرب رجحان داشته است، و از اینگونه خرافات و یاوه‌ها درباره‌اش آورده‌اند<sup>۱</sup>، در حالی که می‌دانیم به معاملات بازاری اشتغال داشته و به آموختن قرآن و سنت نرسیده است، و همه مردم حتی زنان از و دین‌شناس‌تر بوده‌اند<sup>۲</sup>، یا در نهی کردن وی از منکر و باطل و مخالفتش با آوازه‌خوانی پرگفته‌اند، در حالی که مسلم است از بس هوسباز بوده، به آن پرداخته و جایزش دانسته است.<sup>۳</sup>

بنابراین قاعده اساسی، وقتی دیده‌اند تاریخ صحیح و حقایقی که از شرح حال عثمان هست، ثابت می‌ماند که از فضیلت شرم و حیا بی بهره بوده او را بدینگونه در برابر جامعه مجسم می‌سازد، این تصویر کاذب را در روایات جعلی از او ساخته‌اند تا وی را به صورت پرشرم و حیاترین شخصیت امت محمد و بزرگوارترینش بنمایند، شخصیتی که فرشتگان از او شرم می‌نمایند. بنابراین، شرم و حیا عثمان درست مثل شجاعت ابوبکر و علم و دانش عمر است یعنی اصل و حقیقتی ندارد، تا کم و زیاد داشته باشد، درست مانند امانت‌داری و دانشمندی معاویه که از زبان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در این باره چنین ساخته‌اند: «معاویه از بس علم و دانش داشت و در مورد کلام پروردگارم (یعنی الهامات، یا قرآن) به قدری امین و طرف اعتماد بود که نزدیک بود به پیامبری برانگیخته شود» و امینان هفت‌اند: لوح، قلم، اسرافیل، میکائیل، جبرئیل، محمد و معاویه.<sup>۴</sup>

امانت‌داری معاویه و مقدار بهره‌اش از این فضیلت، در روایتی که ابوبکر هذلی آورده نمایان است.<sup>۵</sup>

۸- حاکم نیشابوری روایتی ثبت کرده است از طریق دارمی، از سعید بن عبدالله جرجسی، از محمد بن حرب، از زبیدی، از زهری، از عمرو بن ابان پسر عثمان از جابر بن

۱. رک: القدير (متن عربی / ج ۲): ۸۲/۶، ۳۳۱ و ۶۲/۸، ۶۳.

۲. همان: ۸۳/۶-۳۲۵. همان: ۶۴/۸-۸۱، ۸۶، ۹۴-۹۶.

۴. همان: ۳۰۸/۵.

۵. رک: الاغانی: ۱۱۳/۱۱؛ حیاة الحيوان، دمیری: ۳۵۱/۱؛ المحاضرات، راغب: ۱۲۵/۲.

عبدالله، رضی الله عنهم، که پیامبر خدا ﷺ فرمود: امشب مردی صالح در خواب دید که ابوبکر از پی رسول خدا ﷺ می آید و عمر از پی ابوبکر و عثمان از پی عمر. وقتی از حضور پیامبر ﷺ برفتیم، با خود گفتیم: مقصود از مرد صالح پیامبر خداست، و مراد از پی هم آمدن اینکه آنان متصدیان همین کاری هستند که خدا و پیامبرش را جهت آن برانگیخته است.

حاکم نیشابوری به دنبال این روایت می گوید: دارمی گفته است: از یحیی بن معین شنیده ام که می گفت: این حدیث را محمد بن حرب به پیامبر می رساند، ولی مردم آن را از قول زهری به صورت مرسل نقل می کنند. کسی که قول زهری را از وی نقل می نماید عمرو بن ابان است، در حالی که ابان بن عثمان پسری به نام عمرو نداشته است.<sup>۱</sup>

رؤیای شگفت انگیزی است که پیامبر ﷺ در جمع اصحابش شرح داده، ولی هیچ کس از آن میان نقلش نکرده جز جابر بن عبدالله، و او هم هیچ ترتیب اثری در عمل خویش به آن نداده، و برای هیچ کس نقل نکرده جز برای نواده عثمان به نام عمرو بن ابان که اساساً وجود نداشته است یا حداقل در وجود چنین شخصی اختلاف هست. به راستی بایستی مستدرک الصحیحین انباشته از چنین روایاتی باشد.

۹- ابن ماجه روایتی ثبت کرده است از قول ابومروان، محمد بن عثمان اموی عثمانی، از پدرش عثمان بن خالد، نواده عثمان بن عفان، از عبدالرحمن بن ابی زناد، از پدرش (برده آزاد شده عایشه دختر عثمان)، از اعرج، از ابوهریره که پیامبر خدا فرمود: هر پیامبری در بهشت رفیقی دارد و رفیق من در آنجا عثمان بن عفان است.<sup>۲</sup>

رجال سند روایت اینها هستند:

۱- ابومروان که پیش از این به وضعش اشاره رفت.<sup>۳</sup>

۲- عثمان بن خالد که قبلاً نظر حافظان حدیث را در باره اش دیدیم<sup>۴</sup>، و این را که مورد اعتماد نیست و روایاتش همگی غیر محفوظند، و احادیث جعلی ای را روایت کرده و به

۲. سنن ابن ماجه: ۵۳/۱.

۱. المستدرک: ۱۰۲/۳.

۴. همان: ۲۹۱/۹.

۳. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۲۹۰/۹.

نقل وی نمی‌توان استناد و استدلال فقهی کرد.

ترمذی این روایات را از طریق طلحة بن عبیدالله آورده می‌گوید: عجیب و بیگانه از ذهن است و سندش قوی و محکم نبوده و منقطع است.

۳- عبدالرحمن بن ابی زناد که یحیی بن معین درباره او می‌گوید: از کسانی نیست که علمای حدیث یا راویان به روایتش استناد نمایند، وی بی اعتبارست. ابن صالح و دیگران از قول ابن معین درباره اش می‌گویند: ضعیف است.

دوری از قول ابن معین می‌گوید: روایتش قابل استناد و استدلال نیست. صالح بن احمد از قول پدرش می‌گوید: روایتش مشوش است. از ابن مدینی نقل شده که او در نظر همکاران ما ضعیف است. نسائی می‌گوید: به روایت وی نمی‌توان استناد و استدلال کرد. ابن سعد می‌گوید: زیاد روایت می‌کرده و روایتی که از قول پدرش آورده ضعیف و سست شمرده است.<sup>۱</sup>

از همه اینها گذشته، من از این رفاقت و همدمی تعجب می‌کنم و از اینکه چرا او افتخارش را یافته است، اما هیچ یک از اصحابی که در راه اسلام پیشقدم بوده‌اند و صاحب فضایل و کمالات و کارهای قهرمانانه بزرگ، و نیز امیر مؤمنان و مولای متقیان از آن بهره‌ای نداشته‌اند، همان کسی که در قرآن نفس پیامبر ﷺ شمرده شده و در حدیث مؤاخات برادرش و همگونش از لحاظ روحیات و کمالات و ایمان؛ آن یگانه مدافعش در نبردها که به صریح آیه تطهیر از لحاظ عصمت و پاکی نمونه بارز شخص پیامبر است و به موجب حدیث متواتر معروف دروازه شهر دانش نبوی. عثمان چه خصوصیت و امتیازی داشت که به این مقام نایل آمد؟ کدام امتیاز را علی نداشت و او داشت؟ آیا با آورنده عالی مقام پیام الهی از لحاظ نسب یا فضایل اکتسابی، مانند دانش و تقوا و دلیری و پارسایی مشابهتی داشت؟ یا پروگوش به فرمان و پیگیر و جدی قرآن و سنت پیامبر بود؟ هرگاه آنچه را که در زمینه کردار و گفتار و دانسته‌های عثمان آوردیم، ملاحظه نموده باشید، یقین می‌فرمایید که محال است آنچه این روایت سست بنیاد و بی سند برای وی

حمایت می‌کند، صحت داشته باشد، و پیامبر عالی‌قدر اسلام برتر از آن است و ساختش پاک‌تر و منزّه‌تر از همدمی با عثمان!

معلوم نیست خدا چرا دعایی را که به پیامبر اکرم نسبت داده‌اند، مستجاب نکرده است، دعایی را که ابن عدی از قول زبیر بن عوام ثبت کرده که گفت: پیامبر خدا فرمود: خدایا تو ابوبکر را در غار همدم و رفیقم ساختی، او را در بهشت نیز رفیقم گردان.<sup>۱</sup>

این روایت در پوچی و بی‌اساسی درست مثل روایت ابن ماجه است، چه در سندش نام محمد بن ولید فلانسی بغدادی وجود دارد، و به طوری که در بحث از سلسله دروغسازان آوردیم، دروغسازي بوده که حدیث جعل می‌کرده است.<sup>۲</sup> همچنین نام مصعب بن سعید که از قول اشخاص مورد اعتماد روایات نامعلوم و نادرست نقل می‌کرده و تصحیف می‌نموده است و بعضی حقایق و گفته‌ها را پنهان می‌کرده و حرف زدندش را نمی‌فهمیده است، و حالش را خواهیم دید. بالاخره نام عیسی بن یونس در سند وجود دارد که مجهول است و برای حدیث‌شناسان و علمای رجال، ناشناخته.

۱۰- حاکم نیشابوری روایتی به ثبت رسانده است از طریق عبیدالله بن عمرو قواریری بصری، از قاسم بن حکم بن اوس انصاری، از ابوعباده زرقی، از زید بن اسلم، از پدرش که می‌گوید: عثمان را روزی که محاصره گشت، در محل جنازه دیدم. به من گفت: ای طلحه، ترا به خدا قسم، آیا روزی را به یاد نمی‌آوری که من و تو همراه رسول خدا بودیم در فلان محل، و از اصحابش کسی جز من و تو نبود، آن وقت به تو فرمود: ای طلحه! هر پیامبری از میان امتش رفیقی در بهشت دارد، و رفیق و همدم من در بهشت عثمان است؟ طلحه گفت: آری به خدا، سپس طلحه رو بر تافت و برفت.<sup>۳</sup>

احمد حنبل با همین سند از قول اسلم چنین روایت می‌کند: عثمان را روزی که به محاصره درآمد، در محل جنازه دیدم. در آن هنگام جمعیت انبوه و بسیار بود به طوری که اگر سنگی می‌افتاد، حتماً به سر شخصی اصابت می‌کرد. دیدم عثمان، رضی الله عنه،

۲. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۲۶۵/۵.

۱. لسان المیزان: ۴۱۸/۵.

۳. المستدرک: ۹۷/۳.

از پنجره اطاقش که روبروی مقام جبرئیل علیه السلام بود، سر درآورد و رو به مردم کرد و گفت: آیا طلحه در میان شماست؟ کسی حرفی نزد. دوباره پرسید: ای مردم! طلحه در میان شماست؟ همه خاموش ماندند. سپس پرسید: طلحه در میان شماست؟ در این هنگام طلحه بن عبیدالله از جا برخاست. عثمان، رضی الله عنه، به او گفت: نینم که چنین باشی. هیچ فکر نمی‌کردم تو در میان جماعتی باشی و سه بار ترا صدا بزنم و صدایم را بشنوی و جوابم را ندهی. ای طلحه! ترا به خدا قسم، آیا روزی را به یاد نداری که من و تو با رسول خدا در فلان جا بودیم و از اصحابش جز من و تو هیچ کس با او نبود؟ گفت: بلی. آن وقت رسول خدا به تو گفت: ای طلحه! هر پیامبری از میان امتش رفیقی دارد که در بهشت همدم اوست، و این عثمان بن عفان رفیق و همدم من در بهشت است؟ طلحه گفت: آری به خدا، آنگاه رو برتافته برفت.<sup>۱</sup>

حاکم نیشابوری این روایت را صحیح شمرده است. ذهبی می‌گوید: درباره قاسم که نامش در سند روایت آمده، بخاری گفته است که روایت کردنش درست نیست. ابوحاتم می‌گوید: مجهول و ناشناخته است. ابن حجر از او یاد کرده و آنچه را ذهبی از بخاری و ابوحاتم درباره اش نقل کرده، نوشته است.<sup>۲</sup>

در سند این روایات نام عبیدالله قواریری آمده است. بخاری از او فقط پنج حدیث ثبت کرده و مسلم چهل حدیث<sup>۳</sup>، اما احمد بن یحیی یکصد هزار حدیث از او نقل کرده است.<sup>۴</sup> بنابراین، قواریری از کسی که بخاری و مسلم جز چند حدیث از او روایت نکرده‌اند و بعید هم هست که روایاتش را ندیده باشند، چگونه خروارها حدیث به ثبت رسانده است؟

همچنین نام ابوعباده زرقی، عیسی بن عبدالرحمن انصاری در سند روایت مذکور است. ابوزرعه می‌گوید: قوی نیست. ابوحاتم می‌گوید: زشت روایت و سست روایت است و شبیه به متروک و مطرود است. سراغ ندارم که او یک حدیث درست از زهری

۲. تهذیب‌التهدیب: ۳۱۲/۸.

۴. همان مأخذ.

۱. مسند احمد: ۷۴/۱.

۳. همان: ۴۱/۷.

نقل کرده باشد. بخاری و نسائی می‌گویند: زشت روایت است. ابن حبان می‌گوید: چون از قول راویان مشهور چیزهای نادرست و نامعلوم روایت می‌کند، بایستی ترکش کرد. عقیلی می‌گوید: روایتش مشوش است. از دی می‌گوید: مجهولی زشت روایت است. ابن عدی می‌گوید: عموم روایاتش قابل پیروی نیست. بالاخره ابن حبان می‌گوید: روایاتی که فقط او نقل کرده، قابل استناد نیست.<sup>۱</sup>

رو برتافتن و رفتن طلحه به این دلیل نمی‌تواند راست باشد، زیرا که می‌دانیم وی اصرار عجیبی در مبارزه و سختگیری با عثمان داشته و او را تا آخرین لحظه حیات زیر ضربات خود گرفته و به کشته شدنش اکتفا نکرده است، حتی از دفنش در گورستان مسلمانان ممانعت به عمل آورده و عده‌ای را بر راه جنازه‌اش به کمین نشانده تا سنگبارانش کنند و صدا بزنند: نعثل، نعثل! و گفته است: باید در دیر سلع، یعنی قبرستان یهودیان دفن شود. بهمین جهت، مروان وقتی طلحه را می‌کشد، به ابان بن عثمان می‌گوید: به جای تو یکی از قاتلان پدرت را به کیفر رساندم، و می‌دانم مروان، طلحه را از نزدیک و خوب می‌شناخته است.<sup>۲</sup>

عجیب است که این قسم دادن و گفتگو - برحسب ادعای روایت - در حضور جمعیت انبوهی صورت گرفته که اگر سنگ می‌انداختی، بر سر شخصی می‌خورده است. با آنهمه هیچ یک از آنها دست از ضدیت با عثمان برنداشته است. آیا آن حدیث را که عثمان نقل و گوشزد کرده، تصدیق نموده‌اند و با علم به صحت آن پشت گوش انداخته‌اند؟ در این صورت، چطور آنها را عادل و راسترو می‌شناسند؟ یا می‌دانسته‌اند که آن حدیث راست نیست، و یا عثمان و طلحه در صحت آن موافق نبوده‌اند و آن حرف را چون حدیث پیامبر نمی‌دانسته‌اند، نشنیده گرفته‌اند. شاید هم چنین گفتگو و قسم دادنی رخ نداده باشد، و این از همه آن فرضیات به حقیقت نزدیک‌تر است.

به فرض اینکه تذکر عثمان، طلحه را قانع کرده باشد - آنطور که سازنده روایت ادعا

۱. تهذیب التهذیب: ۲۱۸/۸؛ لسان المیزان: ۴/۴۰۰.

۲. رک: الغدير (متن عربی/ ج ۵): ۱۰۱-۹۱/۹.

می‌کند - این قانع شدن، موقتی بوده و طلحه پس از مدت کوتاهی عقل و صوابش را بازیافته و فهمیده که استدلال عثمان محکم نبوده است. به همین سبب، مبارزه و تحریکاتش را ادامه داده است، چنانکه تاریخ ثابت کرده که وی در سختگیری و شدت عمل نسبت به عثمان پافشاری داشته است. این حداکثر چیزی است که می‌توان در مورد ادعای این روایت جعلی فرض کرد. به علاوه چنانکه قبلاً گفتیم قبول رفاقت و همدمی میان پیامبر اکرم و عثمان کار ساده و آسانی نیست و نمی‌توان آن را به سهولت تصدیق کرد، زیرا هیچگونه تجانسی میان آن دو وجود ندارد. رفاقت مثل برادری و همدمی است و هر سه نتیجه تجانس و هم‌سنخی اعتقادی و اخلاقی و توافق در رفتار و فضایل، و این همان طور که حدیث برادری دلالت دارد، ویژه علی بن ابی طالب علیه السلام بوده است و آن ویژگی را که در حدیث «ای علی! تو برادر من و همدم و رفیقم در بهشتی»<sup>۱</sup> آمده، براهین قاطع و اعتبارات درست تأیید و تحکیم می‌نماید.

۱۱- ابویعلی و ابونعیم و ابن عساکر<sup>۲</sup> و حاکم نیشابوری<sup>۳</sup> روایتی ثبت کرده‌اند از طریق شیبان بن فروخ، از طلحه بن زید دمشقی، از عبیده ابن حسان، از عطاء کیخارانی از جابر بن عبدالله به این مضمون: ما با عده‌ای از مهاجران، از جمله ابوبکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص، رضی الله عنهم، در خانه ابن حشفه بودیم. پیامبر خدا فرمود: هر یک از شما برخیزد و در کنار همتایش بنشیند. خود پیامبر هم برخاسته به طرف عثمان رفت و او را در آغوش گرفت و گفت: تو ولی من در دنیا و آخرتی. حاکم نیشابوری این را صحیح شمرده، ولی ذهبی در این خصوص می‌گوید: نظر من این است که ضعیف است، زیرا نام طلحه بن زید در سند آن هست که سخنش پوچ است. و از عبیده بن حسان هم نقل کرده که او نیز راوی معتبری نیست. سیوطی می‌گوید: روایتی است جعلی. طلحه روایتش قابل استناد و استدلال نیست و عبیده روایات جعلی از زبان اشخاص موثق نقل می‌کند.<sup>۴</sup>

۲. تاریخ ابن عساکر: ۶۵/۷.

۱. تاریخ بغداد: ۲۶۸/۱۲.

۴. اللئالی المصنوعة: ۳۱۷/۱.

۳. المستدرک: ۹۷/۳.

محب طبری آن را ثبت کرده است.<sup>۱</sup> و ابن کثیر در تاریخش<sup>۲</sup>، ولی مثل همه مواردی که روایت در تمجید فضایل کسانی است که مورد محبت ایشان می‌باشند، سکوت کرده و هیچ از این دم نزنده‌اند که سندش سست و بی‌اساس و واهی است. با اینکه می‌دانسته‌اند احمد حنبل گفته است: طلحة بن زید، راوی قابل اعتمادی نیست و روایات نادرست و نامعلومی را نقل کرده است سخنش را ارزشی نیست. حدیث جعل می‌کرده است و من از روایاتش خوشم نمی‌آید. همچنین سخن بخاری و نسایی از ایشان پوشیده نمانده که: او زشت روایت است؛ یا سخن نسایی که او مورد اعتماد نبوده و متروک است، یا سخن صالح بن محمد که: حدیث و روایت او قابل نوشتن نیست، و گفته ابن حبان که: او زشت روایت است و نمی‌توان به روایتش استناد کرد، یا سخن دارقطنی و برقانی که: ضعیف و سست روایت است، و گفته ابو نعیم که: روایتهای نامعلوم و نادرست نقل کرده و کسی نیست و یا سخن آجری را که از قول ابوداود می‌گوید: او حدیث جعل می‌کرده است. ابن مدینی هم به او نسبت جعل حدیث داده است، و ساجی گفته است که او زشت روایت است.<sup>۳</sup> محب طبری و ابن کثیر همچنین از عقیده حافظان حدیث درباره عبیده بن حسان خیر داشته و می‌دانسته‌اند که ابوحاتم در باره‌اش گفته: زشت روایت است، و ابن حبان گفته: احادیث جعلی از زبان اشخاص موثق روایت کرده است و دارقطنی هم گفته: سست روایت است.<sup>۴</sup>

همتایی و همانندی عثمان با پیامبر ولی و دوست بودن با او در دنیا و آخرت، همان اندازه عجیب و مضحک است که رفاقت و همدمی‌اش با آن حضرت که اندکی پیش‌تر از آن سخن رفت. واقعاً تأسف آور است که پیامبر عظیم‌الشأن اسلام را با کسی مقایسه کرده و برابر شمرده‌اند که اصحاب که به عقیده آنها عادل و درستکارند و بر طریق دین، برایش قدر و بهایی قائل نگشته و به جانش اهمیتی نداده‌اند و او را لایق تصدی خلافت

۱. الرياض النضرة: ۲/۱۰۱.

۲. البداية والنهاية: ۷/۲۱۲.

۳. تاریخ ابن عساکر: ۷/۶۵؛ تهذیب التهذیب: ۴/۱۶؛ اللالی المصنوعة: ۱/۸۱، ۳۱۷.

۴. لسان المیزان: ۴/۱۲۵.



ندانسته‌اند و تا دم مرگ با او دشمنی ورزیده‌اند و تا آن دم که به فرمایش مولای متقیان<sup>۱</sup> عملش گریبانگیرش شد و دارودسته‌اش او را به کشتن دادند، کسی که اصحاب چندان در مخالفت و مبارزه با وی پافشاری نمودند که کار به قتلش انجامید، و اعمال خود او دلیل قاطع بر انتقادات مردم و نظریهٔ اصحاب دربارهٔ او بوده است.

هیچ خردمندی نه موجبی برای همتایی و همطرازی و هم‌سنخی پیامبر اکرم با عثمان می‌یابد و نه وجه شباهت یا خصلت مشترکی. از لحاظ نسب اگر بسنجیم تفاوتشان از زمین تا آسمان است. آن از شجرهٔ طیبه و پاکی است که ریشه‌اش ثابت و ابدی است و شاخه‌اش در آسمان، و این از شجرهٔ ملعونه‌ای است که در قرآن یادگشته است. از جنبهٔ حسب و صفات اکتسابی که می‌سنجیم، می‌بینیم فاصله‌شان از این سوی گیتی تا بدان سوست و بیشتر. آن به همهٔ فضایل و مکارم متصف است و در هر زمینه سرآمد، و این بی‌بهره و تهیدست. ملکات فاضله و روحيات شرافتمندانه و بزرگوارانه را ملاک قرار می‌دهیم، ملاحظه می‌شود که از آن جهت، دو طرف تناقض را تشکیل می‌دهند. آن خیرخواهی پاکدل است و برترین و بر خلق و خوبی عظیم و پرشکوه، و این چنان است که از روی روایات و حقایق تاریخی شناختیم.

حتی اگر آنچه را آن جماعت در زمینهٔ فضایل روایت کرده‌اند، جدی بگیریم، باز فرق آن دو فاحش خواهد بود. مثلاً پیامبر اکرم به موجب روایاتشان که گذشت<sup>۲</sup>، زانوها و ران‌ها و بین آنها را لخت می‌کرده و اهمیتی به آن نمی‌داده است، در حالی که عثمان به موجب روایت نیکو و راستی که آورده‌اند، وقتی هم که در خانهٔ در بسته بود، برای شستشو هرگز لخت نمی‌شد از بس پرشرم و باحیا بود!

هرگاه هم‌سنخی آن دورا از جنبهٔ دینداری و عمل به احکامش مورد توجه قرار دهیم، تباین و تفاوت جدی آنان کاملاً مشهود خواهد بود، چنانکه در آیهٔ مبارکه آمده است: خدا مردی را مثل زده است که شرکای ستیزه‌جویی دارد و مردی را که همساز مردی

۲. رک: الغدير (متن عربی/ چ ۵): ۲۸۷/۹.

۱. رک: الغدير (متن عربی/ چ ۲): ۸۲/۷.

است، آیا این دو به عنوان دو نمونه، متساوی و همسانند؟<sup>۱</sup> آن پیامبری که پیام توحید آورده و خویشتن را تسلیم خدا ساخته است و نیکوکار است و پروردگارش را خالصانه و زیر پرچم لاله الاالله می‌پرستد و آویزه گوشش این فرموده الهی است که: بگو: خدا، آنگاه به حال خودشان واگذار<sup>۲</sup>، و ورد زبانش: توفیق رسانم جز خدای یگانه نیست و به او تکیه می‌نمایم.<sup>۳</sup> اما عثمان اسیر چنگال هوسهای تنی چند تبه‌کار چون مروان و معاویه و سعیدبن عاص و دیگر امویانی است که از قماش آنهایند، و طبق خواستهای شهوانی و هوسناک آنها سیر می‌کند، تا آنجا که مولای ما به او تذکر می‌دهد: مروان از تو خشنود نمی‌شود و تو از او خشنود نمی‌شوی جز به این ترتیب که دین و عقلت را بریاید. تو شتر بارکش را می‌مانی که او را به هر جا بکشند، برده می‌شود.<sup>۴</sup> عثمان به سوی پروردگارش رفت، در حالی که کار نیکویی کرده و کار زشتی، و رفتار بدش گریبانگیرش گشته است. آه و دریغ، ای پیامبر عظیم‌الشأن! روزگار ترا پایین آورده و پایین‌تر تا ترا در طراز عثمان و در ردیف او قرار داده و همتا و رفیق و همدمش گردانیده است، آنهم پس از آن مراتب بلند که نایل گشته‌ای و بعد از آنکه پروردگار ترا از میان همه جهانیان برگزید و برتری بخشید و ترا پیامبری راست‌گفتار گردانید. عده‌ای که خود را از امت تو می‌شمارند، چنین پاداش ناجوانمردانه‌ای به تو می‌دهند. ستمکاران بزودی خواهند دانست که به کجا درمی‌آیند.<sup>۵</sup>

کسانی که باید ودیعه‌ها و ذخایر علمی اسلام را با امانت و دقت حفظ و نقل می‌کردند، از ره خیانت این روایت را در برابر و به منظور پامال ساختن آن حدیث صحیح و راست پیامبر اکرم در حق علی علیه السلام ساخته‌اند، حدیث مفصلی که از ابن عباس نقل شده است و در آن به علی علیه السلام می‌فرماید: تو ولی و دوستدار منی در دنیا و آخرت. این حدیث راست را احمد حنبل با سند صحیح و متین ثبت کرده<sup>۶</sup> و چنانکه

۱. زمهر ۲۹/۳۹. ۲. انعام ۹۱/۶.

۳. هود ۸۸/۱۱. ۴. رک: الغدير (متن عربی/ ج ۵): ۱۷۴/۹.

۵. شعراء ۲۲۷/۲۶. ۶. مسند احمد حنبل: ۳۳۱/۱.

گفتیم<sup>۱</sup>، رجال سند آن همگی ثقه و مورد اعتمادند، و عبارتند از:

۱- یحیی بن حماد، ابوبکر بصری یکی از رجال دو صحیح است. ابن سعد و ابوحاتم و ابن حبان و عجللی او را ثقه و مورد اعتماد شمرده‌اند.

۲- ابو عوانه، وضاح یشکری یکی از رجال دو صحیح است. ابوزرعه، ابوحاتم، احمد حنبل، ابن حبان، ابن سعد، عجللی، و ابن شاهین وی را ثقه و مورد اعتماد شمرده‌اند. ابن عبدالبر می‌گوید: همه علمای رجال معتقدند که او ثقه و مورد اعتماد و حجت است و راستگویی اش در حدیث ثابت.

۳- ابوبلیح؛ یحیی بن سلیم واسطی. ابن معین، ابن سعد، نسائی، دارقطنی، ابن حبان و ابوالفتح ازدی او را ثقه و طرف اعتماد شمرده‌اند.

۴- عمرو بن میمون، ابوعبدالله کوفی. وی دوره جاهلیت را دیده، ولی پیامبر ﷺ را ملاقات نکرده است. عجللی، ابن معین، نسائی و دیگران وی را ثقه و مورد اعتماد دانسته‌اند.

۵- عبدالله بن عباس که منتهی الیه سند روایت است و آن را از پیامبر اکرم نقل کرده است. جمع کثیری از حافظان حدیث و عده زیادی از مؤلفان نیز این حدیث را ثبت کرده‌اند که از آن میان تنی چند را نام می‌بریم:

۱- حافظ ابوعبدالرحمن نسائی (م ۳۰۳).<sup>۲</sup>

۲- حافظ ابوالقاسم طبرانی (م ۳۶۰).<sup>۳</sup>

۳- حافظ ابویعلی نیشابوری (م ۳۷۴).<sup>۴</sup>

۴- حافظ ابوعبدالله، حاکم نیشابوری (م ۴۰۵).<sup>۵</sup>

۵- حافظ ابوبکر بیهقی (م ۴۵۸).<sup>۶</sup>

۱. رک: الغدیر (متن عربی / ج ۲): ۱/۵۰ و ۳/۱۹۵.

۲. رک: الخصائص ۷. رک: الفراید؛ المجمع.

۳. رک: البدایة والنهایة.

۴. رک: المستدرک: ۳/۱۳۲، و حاکم آن را صحیح شمرده است.

۵. رک: المناقب، خوارزمی.

- ۶- بزرگترین سخنور خوارزم، ابوالمؤید (م ۵۶۸).<sup>۱</sup>
- ۷- حافظ ابوالقاسم ابن عساكر (م ۵۷۱).<sup>۲</sup>
- ۸- حافظ ابوعبدالله كنجی (م ۶۵۸).<sup>۳</sup>
- ۹- حافظ محب طبری (م ۶۹۴).<sup>۴</sup>
- ۱۰- شیخ الاسلام حموی (م ۷۲۲).<sup>۵</sup>
- ۱۱- حافظ ابن كثير دمشقی (م ۷۷۴).<sup>۶</sup>
- ۱۲- حافظ ابوالحسن هیثمی (م ۸۰۷).<sup>۷</sup>
- ۱۳- حافظ ابن حجر عسقلانی (م ۸۵۲).<sup>۸</sup>
- ۱۴- ابو حامد محمود صالحانی.<sup>۹</sup>
- ۱۵- سید شهاب‌الدین احمد.<sup>۱۰</sup>
- ۱۶- شیخ احمد بن فضل باکثیر (م ۱۰۴۲).<sup>۱۱</sup>
- ۱۷- میرزا محمد بدخشانی (م ۱۱۲۳).<sup>۱۲</sup>
- ۱۸- شاه ولی‌الله هندی (م ۱۱۲۶).<sup>۱۳</sup>
- ۱۹- امیر محمد بن اسماعی یمنی صنعانی.<sup>۱۴</sup>
- ۲۰- مولوی والی‌الله هندی (م ۱۲۷۰).<sup>۱۵</sup>

این حدیثی راست و درست است از پیامبر عظیم‌الشأن اسلام در حق علی علیه السلام که تو ولی منی در دنیا و آخرت، اما از آن جماعت کسانی که ستمکار بودند، آن را به صورتی

- 
- |  |   |
|--|---|
| ۱. رک: المناقب ۷۵.   | ۲. رک: الاربعین الطوال؛ الموافقات.            |
| ۳. رک: کفایة الطالب ۱۱۵.   | ۴. رک: الرياض النضرة: ۲/۲۰۳؛ ذخائر العقبی ۸۷. |
| ۵. رک: فرائد السمطين.  | ۶. رک: البداية والنهاية: ۷/۳۳۷.               |
| ۷. رک: مجمع الزوائد: ۹/۱۰۸، و هیثمی روایتی را که از طریق احمد حنبل نقل شده، صحیح دانسته است. | ۸. رک: الاصابة: ۲/۵۰۹.                        |
| ۹. رک: توضیح الدلائل، شهاب‌الدین احمد.   | ۱۰. رک: توضیح الدلائل علی ترجیح الفضائل.      |
| ۱۱. رک: وسیلة المآل.   | ۱۲. رک: نزل الابرار ۱۶؛ مفتاح النجاة.         |
| ۱۳. رک: ازالة الخفا: ۲/۲۶۱.  | ۱۴. رک: روضة الندیة.                          |
| ۱۵. رک: مرآة المؤمنین.   |   |

در آوردند غیر از آنچه به ایشان گفته شده بود.<sup>۱</sup>

۱۲- بزار از طریق خارجه بن مصعب، از عبدالله بن عیید حمیری بصری، از پدرش روایتی ثبت کرده است به این مضمون: وقتی عثمان در محاصره بود، نزد او رفتم. پرسید: طلحه اینجاست؟ طلحه گفت: بلی. گفت: ترا به خدا قسم می‌دهم آیا به یاد نداری که در خدمت رسول خدا بودیم و گفت: هریک از شما دست همنشین خویش را بگیرد. آن وقت تو دست فلانی را گرفتی، و فلان شخص دست بهمان را گرفت، و همین طور هرکسی دست در دست رقیش داشت، و رسول خدا دست مرا گرفت و گفت: این همنشین من در دنیاست و ولی من در آخرت؟ گفت: آری به خدا.

ابن حجر همین را از ابن منده از طریق عیید حمیری نامبرده و ثبت نموده است.<sup>۲</sup> بدون اینکه اشاره‌ای به سستی و عینت‌کی سند آن بکند، پنداری هم او نیست که اظهار نظر حافظان و ناقدان حدیث را درباره ناراستی و سست‌رایی خارجه بن مصعب - یکی از رجال همین روایت - آورده و ثبت کرده است. همو می‌نویسد: اثرم از قول احمد حنبل می‌گوید: روایت او قابل نوشتن و ثبت نیست. عبدالله بن احمد می‌گوید: پدرم مرا منع کرد و گفت: هیچ یک از روایات او را ننویسم. دوری و معاویه و عباس از قول ابن نمیر می‌گویند: او ثقه و مورد اعتماد نیست، کسی نیست و دروغساز و ضعیف است. ابن معین می‌گوید: او کسی نیست. یحیی بن یحیی می‌گوید، در متن و سند روایت دست می‌برد. نسائی می‌گوید: روایاتش دور ریختنی است، مورد اعتماد نیست و ضعیف است. ابن سعد می‌گوید: مردم از روایات او پرهیز نموده و او را طرد کرده‌اند. ابن خراش و ابواحمد می‌گویند: روایتش متروک و دور ریختنی است. دارقطنی می‌گوید: ضعیف و سست روایت است. یعقوب می‌گوید: در نظر همه همکاران ما سست روایت است. ابن مدینی می‌گوید: در نظر ما سست روایت است. ابوداود می‌گوید: ضعیف و سست روایت است و راوی قابل اعتمادی نیست. ابن حبان می‌گوید: در روایاتی که از قول اشخاص مورد اطمینان نقل کرده، روایات جعلی مخلوط شده است، و به روایتی که او آورده، نمی‌توان

استدلال و استناد کرد. ابن جارود و عقیلی و ابن سکن و ابوزرعه و ابوالعرب و دیگران وی را در شمار راویان ضعیف آورده‌اند.<sup>۱</sup> سیوطی هم می‌نویسد: ابن حبان می‌گوید: خارجه از راویان دروغساز و فریبکار است و در روایتش جعلیات رخنه کرده است.<sup>۲</sup> در ذیل دو روایتی که شبیه این روایتند، مقیاس و ملاک صحیح جهت ارزیابی و نقد اینگونه احادیث را به دست دادیم و گفتیم حقایق زندگی عثمان ملاک سنجش راستی یا ناراستی متن این روایات است که فاصله و رابطه‌اش را با حقیقت مشخص می‌گرداند. به همین سبب، از روی متن روایت مورد بحث می‌فهمیم که به هیچ وجه صحت و اعتبار ندارد، بگذریم از سستی و بی‌بنیادی سند آن. از این سخنان یاوه و نظایرش بایستی بزرگوارانه چشم‌پوشی نمود و گذشت و گذاشت جااعلان حدیث و دروغسازان و جنایتکاران علیه تاریخ به تبهکاری سرگرم و دلخوش باشند.

طلحه چنانچه این حرف ادعایی را که از زبان رسول اکرم ﷺ حکایت کرده‌اند، شنیده بود و در هنگام محاصره به صحت آن در برابر جمع اصحاب و توده مردم اعتراف کرده بود، هرگز آنطور با عثمان تندی نمی‌نمود و چندان در تحریکات و تلاشهایش پافشاری نمی‌کرد و از رسیدن آب آشامیدنی به او ممانعت نمی‌ورزید، و کارش را به قتل نمی‌کشاند و راضی نمی‌شد در قبرستان یهودیان دفنش کنند. طلحه که به عقیده آن جماعت صحابی‌ای عادل و راسترو و جزوده نفری است که مؤده بهشت یافته‌اند، هرگاه از وجود این روایت بویی برده بود، هرگز چنان کارهای بیراه و تند و زننده را انجام نمی‌داد.

۱۳- ابن ماجه این روایت را ثبت کرده است از قول ابومروان، محمدبن عثمان اموی عثمانی، از پدرش عثمان بن خالد، نواده عثمان بن عفان، از عبدالرحمن بن ابی‌زناده، از پدرش، از اعرج، از ابوهریره که گفت: پیامبر دم در مسجد به عثمان برخورد و به او گفت: ای عثمان! اینک جبرئیل به من خبر داده که خدا ام‌کلثوم را به همسری تو درآورده است

با همان مهریه و رفتاری که با رقیه داشتی.<sup>۱</sup> ابن عساکر این حدیث را روایت کرده، چنانکه در تاریخ ابن کثیر آمده است.<sup>۲</sup>

پیش از این روشن نمودیم<sup>۳</sup> که محمد بن عثمان در نقل روایت اشتباه می‌کرده و برخلاف می‌گفته و از پدرش روایات نامعلوم و نادرست نقل می‌کرده است و پدرش ثقه و مورد اعتماد نبوده و روایاتش غیر محفوظ بوده است و روایاتی جعلی نقل کرده که قابل استناد و استدلال نیست. همچنین دیدیم<sup>۴</sup> که عبدالرحمن بن ابی زناد جزو کسانی نیست که حدیث‌شناسان روایتش را حجت و قابل استناد می‌دانند. او سست روایت و پریشان‌گوست و روایتش غیر قابل استناد. برای مزید اطلاع، و احاطه کامل به ماهیت این راویان به تفصیلاتی که قبلاً آمده، مراجعه فرمایید.<sup>۵</sup>

۱۴- ابن عدی روایتی به ثبت رسانده است از قول محمد بن داود بن دینار، از احمد بن محمد بن حباب بصری، از عمرو بن فائد بصری، از موسی بن سیار بصری، از حسن بصری، از انس که گفت: پیامبر اکرم فرمود: خدای تعالی شمشیری دارد که تا عثمان بن عفان زنده است، در نیام خواهد بود و هنگامی که کشته شود، آن شمشیر آخته خواهد گشت و تا روز قیامت در نیام نخواهد رفت. ابن عساکر نیز آن را به طور مسند و با سندی که همه رجالش ذکر شده‌اند، ثبت کرده است.

سیوطی در باره آن می‌نویسد: جعلی است. اشکال و عیبناکی‌اش وجود عمرو بن فائد است و استادش نیز دروغ‌گوست.<sup>۶</sup>

عجیب است که سیوطی در اینجا روایت را جعلی و راوی آن را دروغساز می‌داند، اما همین را در بیان فضایل و محاسن عثمان می‌آورد و فقط می‌گوید: این را تنها عمرو بن فائد روایت کرده است و او روایات نامعلوم و نادرستی دارد.<sup>۷</sup>

۱. سنن ابن ماجه: ۵۳/۱.  
 ۲. تاریخ ابن کثیر: ۲۱۱/۷.  
 ۳. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۲۹۰/۹.  
 ۴. همان: ۲۹۵/۹.  
 ۵. همان: ۲۳۴-۲۳۱/۸.  
 ۶. اللالی المصنوعة: ۳۱۶/۱.  
 ۷. تاریخ الخلفاء: ۱۱۰.

آری، اینطور حقایق را می‌پوشانند و وارونه جلوه می‌دهند و مردم را می‌فریبند. سیوطی وقتی دید روایت جعلی است و یک دروغگو از زبان دروغسازی دیگر نقل می‌نماید، باید آن را از فهرست فضایل و تمجیدهای عثمان حذف می‌کرد، اما چون او و همانندانش اگر می‌خواستند روایاتی را که از لحاظ سند یا متن سست و بی‌اعتبار است، حذف نمایند و به آن استناد نکنند، نمی‌توانستند هیچ فضیلتی برای عثمان یاد کنند، و این چیزی است که آنها و جماعتشان میل ندارند و می‌خواهند هر طور شده با ردیف کردن روایات بی‌اساس و یاوه دروغسازان و جاعلان، فهرستی از فضایل و مکارم و شرحی از تمجید و تحسین در حق عثمان و اقراش ترتیب دهند.

دارقطنی، ابن مدینی، عقیلی، ابن عدی، نسائی و ذهبی، عمرو بن فائد - یکی از راویان آن حدیث - را مورد نقد و محکومیت قرار داده و روایاتش را باطل شمرده‌اند.<sup>۱</sup> موسی بن سیار بصری یکی دیگر از رجال سند آن روایت نیز مورد حمله و نکوهش علمای رجال قرار دارد. یحیی القطان، ابوحاتم، ابن عدی، ابن معین، و ذهبی او را بی‌اعتبار و دروغگو و روایاتش را باطل و پوچ دانسته‌اند.<sup>۲</sup>

در سند آن نام محمد بن داود فارسی نیز هست. ذهبی می‌نویسد: او از شیوخ و اساتید ابن عدی است که دروغ می‌گفته است.<sup>۳</sup> ابن حجر هم حدیثی در فضیلت امیرالمؤمنین علی آورده و به دنبال آن می‌گوید: آن از جعلیات محمد بن داود دینار است.<sup>۴</sup> چنین است حال آن روایت ساختگی و دروغین. با وجود این، عده‌ای که می‌خواسته‌اند برای عثمان و حکام همانندش فضایی بتراشند، مثل سیوطی و قرمانی<sup>۵</sup> و احمد زینی دحلان<sup>۶</sup>، آن روایت را در فصل تعریف و تمجید عثمان یک حقیقت مسلم تاریخی گرفته و حجت آورده‌اند، همان طور که به هنگام مدح و ثنای دیگر اربابانشان

۱. رک: لسان المیزان: ۳۷۲/۴. ۲. رک: میزان الاعتدال: ۲۱۱/۳؛ لسان المیزان: ۱۲۰/۶.

۳. میزان الاعتدال: ۵۴/۳. ۴. لسان المیزان: ۱۶۱/۵.

۵. اخبار الدول در حاشیه کامل ابن اثیر: ۲۱۴/۱.

۶. الفتوحات الاسلامیة: ۴۹۸/۲.



عمل کرده‌اند.

۱۵- حاکم روایتی ثبت کرده است از طریق احمد بن کامل قاضی، از احمد بن محمد بن عبدالحمید جعفی، از فضل بن جبیر و زاق، از خالد بن عبدالله طحان مزنی، از عطاء بن سائب، از سعد بن جبیر، از ابن عباس که گفت: در خدمت پیامبر ﷺ نشسته بودم که عثمان بن عفان، رضی الله عنه، فرا رسید. چون نزدیک آمد، به او فرمود: ای عثمان! تو در حالی که سوره بقره را می‌خوانی، کشته خواهی شد و قطره‌ای از خونت بر آیه «خدا در برابر آنها ترا کافی است که او شنوا و داناست»<sup>۱</sup>، خواهد ریخت. و در رستاخیز در جایی که بر همه خوار ماندگان پیشوایی برانگیخته خواهی شد و مردم شرق و غرب گیتی به تو رشک می‌برند، و از جمعیتی بسیار به شماره افراد دو قبیله ربیع و مضر شفاعت خواهی کرد.<sup>۲</sup>

حاکم نیشابوری از صحت این روایت دم نزده است و ذهبی در تلخیص المستدرک درباره آن انصاف داده و گفته که دروغ محض است. در سند آن نام احمد بن محمد بن عبدالحمید جعفی است که مورد اتهام می‌باشد و به علاوه شیخ و استاد جعفی نیز چنانکه عقیلی گفته و ذهبی و ابن حجر نقل کرده‌اند<sup>۳</sup>، روایت و نقلش قابل پیروی نیست. عجیب است که هیچ یک از اصحاب عادل و راسترو این حدیث را از پیامبر اکرم نشنیده‌اند، پنداری در جلسه‌ای که آن را بر زبان آورده، کسی از آنان حضور نداشته است. همچنین شگفت آور است که هیچ کدامشان - به فرض که شنیده باشند - برای دیگری نقل نکرده‌اند تا بر سر زبانها بیفتد و بگردد و از اتفاق و وحدتشان علیه عثمان و در کشتن او جلوگیری نماید. آری، هیچ یک از آنها چنین حدیثی از او نشنیده‌اند، جز ابن عباس که در حیات پیامبر ﷺ کودکی نابالغ بوده است. هنگام درگذشت رسول اکرم ﷺ او - بنابر گفته واقدی و زبیر و به تصدیق ابوعمر در الاستیعاب - سیزده سال بیش نداشته یا - بنابر گفته خود ابن عباس که از چندین طریق به دست ما رسیده<sup>۴</sup> - ده ساله یا کمی

۲. المستدرک: ۱۰۳/۳.

۱. بقره ۱۳۷/۲.

۴. مسند احمد حنبل: ۲۵۳/۱؛ الاستیعاب: ۳۷۲/۱.

۳. لسان المیزان: ۴۳۸/۴.

بزرگتر بوده است. شاید در اینکه قادر به فهم و حفظ حدیث پیامبر ﷺ بوده، تردید باشد. حتی ممکن است خودش در فهم و حفظ آن سخن تردید داشته که روز عرفه در حالی که برای حاجیان نطق می‌کرد، وقتی استغاثه و استمداد عثمان را در نامه مخصوص او شنید، اعتنایی به آن ننمود<sup>۱</sup>، و همین که نافع بن طریف فرستاده مخصوص عثمان نامه حاوی استمدادش را خواند، ابن عباس به نطق خود ادامه داد و هیچ اشاره‌ای به مددخواهی و بیچارگی او نکرد، در حالی که همه می‌دانستند عثمان آخرین دقایق زندگی را می‌گذراند و انقلابیون مسلح به او مجال ادامه حیات نمی‌دهند؛ وی از طرف عثمان امیرالحاج بود. با اینهمه، هیچ لزومی برای دفاع از جان او یا حکومت و خلافتش ندید، و هیچ تلاشی برای باقیماندن خلعت خلافت بر تن او از خود بروز نداد، چرا؟ برای اینکه با انقلابیون درباره عثمان هم‌رأی و همراه بود. اگر چنین چیزی را از پیامبر اکرم شنیده بود، او که به عقیده آن جماعت صحابی‌ای عادل و راسترو است، منظره ارشاد و حدیث پیامبر را به یاد می‌آورد و طنین آن سخن را دگرباره احساس می‌نمود و بیدرنگ به دفاع کمر می‌بست و حاجیان و همه مسلمانان را به این وظیفه اسلامی دعوت می‌کرد. این اقتضای عدالت و دینداری او بود.

شاهد و دلیل دیگری وجود دارد بر اینکه ابن عباس بکلی از چنین حدیثی بی‌خبر بوده است، و آن عکس‌العملی است که در برابر سخن عایشه در راه مکه نشان داده است. وقتی با سمت سرپرستی کاروان حاجیان از طرف عثمان به مکه می‌رفته، به عایشه برمی‌خورد. عایشه به او می‌گوید: ای ابن عباس! خدا به تو عقل و فهم و قدرت بیان داده است. مبادا مردم را از مخالفت با این دیکتاتور قانون شکن، یعنی عثمان بازداری و پراکنده سازی.<sup>۲</sup> ابن عباس از سخن عایشه یگه نمی‌خورد و حیرتی نشان نمی‌دهد و چنان می‌نماید که با نظر و رویه او موافقت دارد، در حالی که او نیز حرف عایشه را دایر بر تمایل به زمامداری طلحه رد می‌کند. بنابراین، طبیعی است که هرگاه چنین حدیثی از

۱. رک: الغدیر (متن عربی / ج ۵): ۱۳۴، ۱۹۲.

۲. همان: ۷۸/۹.

پیامبر اکرم شنیده بود و به یاد داشت، به استناد آن، حرف عایشه را در مورد عثمان بشدت رد می‌کرد.

از اینها نتیجه می‌گیریم که علامه امت، یعنی عبدالله بن عباس هرگز چنین حدیثی که به او نسبت روایتش را می‌دهند، نشنیده، و این روایت از ساخته‌ها و جعلیات دوره اموی و پس از درگذشت ابن عباس است.

در روایت، سخن از پیشوایی خوارماندگان است و اینکه عثمان در رستاخیز سرور همه ستمدیدگان بلادفاع خواهد بود. این هم چیز شگفت‌انگیزی است و معلوم نیست چگونه پیشوایی و سروری است. همچنین درک شخصیت‌های ستمدیده و بلادفاع و خوارمانده‌ای که وی پیشوای آنهاست و شناختن آنها کار دشواری است. آیا در میان جمع ایشان اصحاب برجسته و عالی‌قدر پیامبر اکرم و تابعان نامی، امثال ابوذر و عمار یاسر و ابن مسعود و مالک اشتر و زید بن صوحان و صعصعه بن صوحان و کعب بن عبه و عامر بن قیس و دیگر شخصیت‌های اسلامی مدینه و کوفه و بصره که عثمان و دارودسته‌اش آنان را مورد ستم و اهانت و خواری قرار دادند، وجود دارند یا نه؟ شاید هم در جمع خوارماندگان کسانی باشند از قماش حکم و مروان و خانواده آنها و عبدالله بن ابی سرح و ابوسفیان و اولاد و امثالش که اسلام خواریشان گردانید و عثمان به عزت و اقتدارشان رساند و برگردن امت اسلامی سوارشان کرد و بر شایسته‌ترین شخصیت‌ها و بر اصحاب پیشاهنگ و تابعان نیک رفتار و پای‌بند و دیندار مسلطشان ساخت.

در روایت، سخن از شفاعت عثمان است. ما یقین داریم که سیره عثمان احتمال آن را نفی می‌نماید و هیچ دلیلی هم بر صحتش نیست و با قرآن منافات دارد. هرگاه به فرض محال چنین چیزی به وقوع پیوندد، عثمان با شفاعتگری‌اش و با وارد ساختن عناصر آلوده و کثیف اموی به بهشت، آن سرای زیبا و پاک را خواهد آلود، زیرا خودش گفته است: اگر کلیدهای بهشت به دستم باشد، به بنی‌امیه خواهم داد تا همه‌شان به بهشت درآیند.<sup>۱</sup>

۱۶- حاکم نیشابوری روایتی ثبت کرده است از قول عبدالله بن اسحاق بن ابراهیم العدل<sup>۱</sup>، از یحیی بن ابی طالب، از بشار بن موسی خفاف بصری، از حاطبی، عبدالرحمن<sup>۲</sup> بن محمد، از پدرش، از جدش که می‌گوید: به هنگام جنگ جمل به راه افتادم تا کشتگان را بررسی کنم. علی و حسن بن علی و عمار یاسر و محمد بن ابی بکر و زید بن صوحان نیز شروع کردند به گشتن در میان کشتگان. چشم حسن بن علی به کشته‌ای افتاد که به روی درافتاده بود. آن را برگرداند و سپس فریادی کشید و گفت: انالله و انا الیه راجعون<sup>۳</sup>، به خدا نونهالی از قریش است. پدرش پرسید: چه کسی است پسر جانم؟ جواب داد: محمد پسر طلحة بن عبیدالله. گفت: انالله و انا الیه راجعون، به خدا جوان پاک و شایسته‌ای بود. سپس اندوهگین بنشست. حسن گفت: پدر جان! ترا از این سفر جنگی منع می‌کردم، اما آن دو نفر تصمیم ترا عوض کردند. گفت: همین طور است که تو می‌گویی پسر! تمنایم این است که کاش بیست سال پیش از این مرده بودم. محمد بن حاطب می‌گوید: در این هنگام برخاسته گفتم: ای امیرالمؤمنین! ما رهسپار مدینه‌ایم و مردم از ما در باره عثمان خواهند پرسید، چه جواب بدهیم؟ عمار یاسر و محمد بن ابی بکر برخاستند و سخن گفتند. علی به آن دو گفت: ای عمار! ای محمد! باید اینطور بگویید: عثمان تبعیض قائل گشت و بد تبعیضی هم قائل گشت. شما هم مجازات کردید و در مجازات بد عمل کردید، و در آینده به پیشگاه داور عادل برده خواهید شد تا میان شما قضاوت کند. آنگاه گفت: تو ای محمد بن حاطب! چون به مدینه درآمدی و در باره عثمان از تو پرسیدند، بگو: به خدا از کسانی بود که ایمان آوردند و کارهای پسندیده کردند، باز پرهیزکاری نمودند و ایمان آوردند، و باز هم پارسایی ورزیدند و کار خوب کردند، و خدا نیکوکاران را دوست می‌دارد<sup>۴</sup>، و مؤمنان بر خدا باید توکل نمایند<sup>۵</sup>.

۱. در کتابها چنین نوشته شده، اما درست المعدل است.

۲. چنان نوشته شده، ولی درست چنین است: عبدالرحمن بن عثمان بن محمد.

۳. بقرة ۱۵۶/۲. ۴. مقتبس است از سورة مائدة ۹۳/۵.

۵. توبة ۵۱/۹. ۶. المستدرک: ۱۰۳/۳.

حاکم نیشابوری از معایب و اشکالاتی که در سند این روایت دروغین است، دم نزده و آن را تصحیح ننموده و راجع به آن یک کلمه ایراد نگرفته است. ذهبی در باره آن فقط گفته که بشاربن موسی سست روایت و ضعیف است، لکن ما آنچه را بایست گفت، می‌گوییم:

عبدالله بن اسحاق بن ابراهیم، یکی از رجال سند آن است که دارقطنی در باره‌اش می‌گوید: سستی‌ای در او هست. خطیب بغدادی هم اینگونه گفته است.<sup>۱</sup>

درباره یحیی بن ابی طالب - یکی دیگر از رجال سند - موسی بن هارون می‌گوید: من شهادت می‌دهم که او از زبان من دروغ می‌سازد. مسلمة بن قاسم می‌گوید: مردم درباره‌اش حرفها زده‌اند.<sup>۲</sup>

در باره بشاربن موسی بصری، ابن معین می‌گوید: وی مورد اعتماد نیست، و از دغلبازان است. ابوحفص می‌گوید: سست روایت است. بخاری می‌گوید: زشت روایت است، او را دیده و از تقریرات روائی او نوشته و روایاتش را ترک کرده‌ام. ابوداود می‌گوید: ضعیف و سست روایت است. نسایی می‌گوید: مورد اعتماد نیست. ابوزرعه می‌گوید: ضعیف است. ابواحمد حاکم می‌گوید: او را قوی نمی‌دانند. اسمش را پیش فضل بن سهل برده‌اند، از او بدگویی کرده است.<sup>۳</sup>

عبدالرحمن حاطبی، چنانکه در میزان الاعتدال ذهبی آمده، توسط ابوحاتم رازی تضعیف شده است. از پدرش عثمان نیز در فرهنگ رجال حدیث هیچگونه تعریفی نیست.

بنابراین، چه ارزشی دارد اخباری که چنین دغلبازان دروغسازي آنها را روایت نمایند یا باور داشته باشند؟ به علاوه، مولای متقیان از روی بصیرت کامل به سفر جنگی می‌پرداخت و همه کارها و نبردها و لشکرکشی‌هایش را با مطالعه و دقت نظر و با واقع‌بینی انجام می‌داد آنهم به دستور و بنا به سفارش پیامبر ﷺ، و این از فضایلش

۲. لسان المیزان: ۲۶۲/۶.

۱. تاریخ بغداد: ۴۱۴/۹.

۳. تاریخ بغداد: ۱۱۹/۷؛ تهذیب التهذیب: ۱۴۴/۱.

شمرده شده است. رسول اکرم ﷺ چنانکه گذشت<sup>۱</sup>، در زمان حیاتش اصحاب را به یاری وی در آن کشاکشها تشویق و تحریک می کرد و می فرمود: بعد از من جماعتی خواهند بود که با علی می جنگند که خدا عهده دار جنگیدن علیه آنها خواهد بود. بنابراین، هرکس توانست با دست و قدرتش علیه آنها جهاد کند، باید با زبانش جهاد نماید، و هرکس با زبان جهاد توانست، با قلبش باید جهاد کند، و پایین تر از این مرتبه ای نیست.<sup>۲</sup> ابویوب انصاری و دیگر اصحاب می گفته اند: رسول خدا ﷺ به ما سفارش کرده که همراه علی با پیمان شکنان بجنگیم.<sup>۳</sup> پیامبر ﷺ عایشه ام المؤمنین را از خرامیدن جاهلیت وار بر حذر داشته و به او گفته بود: پنداری همین الآن است که سگان حوآب به طرف تو پارس می کنند و تو علیه علی می جنگی، جنگی ظالمانه<sup>۴</sup>، و چنانکه قبلاً نوشتیم، صحت این حدیث که به زبیر فرموده: تو علیه علی می جنگی در حالیکه به او ستم روا می داری، به ثبوت رسیده است.<sup>۵</sup>

بنابراین، مولای متقیان رنج آن لشکرکشیها و جنگها را به دستور و سفارش پیامبر اکرم بر خود هموار می ساخته است، و هرگز هیچ کس نتوانسته او را از نظریه و اجتهادش منصرف سازد، و امام مجتبی که از هر لغزش و خطایی مبرا و معصوم است، به هیچ وجه پدرش را از اجرای دستور جدش، پیامبر اکرم ﷺ منع ننموده است که به حکم قرآن سخن به دلخواه نمی گوید و سخنش جز وحی مُنزل نیست، و نه امیر المؤمنین علی علیه السلام کسی بوده است که از قیام برای برکندن ریشه فساد و کفر و انحراف پشیمان شود. اگر کسی چنین حرفی در حق وی بزند، چنان است که گفته باشد حضرتش از به خاک و خون کشیدن سران کفر و شرک در جنگهای پیامبر اکرم ﷺ پشیمان گشته و دریغ خورده است، زیرا موضع گیری و سیاستش در هر دو مورد مبتنی بر مصلحت بینی اسلامی و به انگیزه الهی بوده است و به منظور زدودن کفر و تباهی، و اگر بر یکی از دو حال افسوس خورده

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۱۸۸/۳ - ۱۹۵.

۲. همان: ۱۹۰/۳.

۳. همان: ۱۹۲/۳، ۱۹۵.

۴. همان: ۱۹۱/۳.

۵. همان: ۱۸۹/۳.

باشد، بر دیگری هم خورده است.

وانگهی کدام پاکی و شایستگی در محمدبن طلحه وجود داشته است، کسی که شمشیر بروی امام و پیشوای مسلمانان کشیده است، در حالی که دستور داشته همراهش جهاد کند و یاری اش نماید؟ حال او به حال پدرش طلحه می نماید و چون او، از راه بدر گشته و نافرمان و منحرف شده است.

این است حقیقت، اما جاعلان و دغلبازان خواسته اند حقیقت را وارونه نمایند و شایعه ها بسازند تا کار کسانی را که با کجاوه جمل همراه گشته اند، توجیه نمایند. آخر این دورغ بافی ها کجا و حقیقت کجا؟

چطور ممکن است علی علیه السلام حرفهایی را که از زیانش خطاب به محمدبن حاطب ساخته اند، زده باشد، در حالی که بی تردید پیش از جنگ جمل و پس از آن سخنها گفته و کارها کرده همه یکنواخت و هماهنگ که گویای رأی و نظرش درباره عثمان است.<sup>۱</sup>

مگر تاریخ زندگی عثمان و سیاهه اعمالش اجازه می دهد به علی که او را از کسانی بدانند و بشمارد که ایمان آوردند و کارهای پسندیده کردند، باز پرهیزکاری نمودند و ایمان آوردند، و باز هم پرهیزکاری نمودند و کار خوب کردند؟ همان سیاهه اعمالی که پر از جنایت و کار بیراهه و ناپسند است و او را به کشتن داد و پیشگامان اصحاب و در رأس ایشان مولای متقیان را به معارضه و مبارزه با او واداشت و استانهای کشور اسلامی را آستان حوادث خونین ساخت و نگذاشت اصحاب پیامبر خود را موظف به دفاع از جانش بیندارند. همان سیاهه که مردم نیکوکار و دیندار را از کفن و دفن و نماز گزاردن بر جنازه اش مانع گشت و سبب شد که در قبرستان یهودیان خاکش کنند آنهم پس از چند روز ماندن در زباله به حال خواری و بیکسی و اهانت، همه مسلمانان او را در آن حال ببینند و هیچ یک برای کفن و دفنش اقدام نکنند، و با امیرالمؤمنین علی علیه السلام بیعت شود و او فرمانروا باشد و قادر به کفن و دفنش، ولی قدمی برندارد، کسی که برای کارهایی که به

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۸۱/۷ و ۲۸۷/۸، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۱ و ۶۹/۹-۷۷.

نظر مردم ساده و کوچک می نماید، به هیجان می آید و خلق را به انجام وظیفه برمی انگیزد، چنانکه در نطقی آنان را چنین به قیام و اقدام می خواند: به من اطلاع رسیده که یکی از آن جماعت مهاجم شامی وارد خانه زن مسلمان یا زن اهل ذمه شده و زیور و دستبند او را ربوده است و آن زن از چنگ سپاهی مهاجم جز با خواهش و تمنا و التماس نجات پیدا نکرده است. آن وقت در حالی که از اموال به یغما برده گرانبار بوده اند، به راه خود ادامه دادند بدون اینکه لطمه ای ببینند یا کشته ای بدهند. اکنون اگر انسان مسلمان بر اثر این احوال دق مرگ شود، نه تنها قابل سرزنش نخواهد بود، بلکه به نظر من امری طبیعی و شایسته رخ داده است.<sup>۱</sup> چنین شخصیت غیرتمند و با حمیتی که در برابر پیامال گشتن حق و ستمدیدی اینطور به هیجان می آید و به قیام و اقدام برمی انگیزد، می نشیند و جنازه عثمان را در زباله و بی کفن و دفن رها می سازد:

— عثمان روبروی او بی کفن و دفن ماند، و دستی که به آزارش بلند شده آزاد و رها.

— نمی دانم این کار علی از روی کینه بوده یا نه، از سر پاکدامنی و پرهیزکاری؟

در میان مردم به موجب قانون اسلام قضاوت کن و از پی هوای نفس مرو که ترا از راه خدا به در خواهد برد.<sup>۲</sup> اگر پس از دریافت مایه دانایی از دلخواه آنان پیروی نمایی، در برابر خدا حامی و حافظی نخواهی داشت.<sup>۳</sup>

۱۷- ابن ابی الدنیا از طریق فرج بن فضاله دمشقی، از مروان بن ابی امیه، از عبدالله بن سلام روایتی ثبت کرده است که می گوید: نزد عثمان که در محاصره بود، رفتم تا سلامی به او کرده باشم. به من خوشامد گفت و افزود: همین دیشب پیامبر خدا را پشت این پنجره دیدم که به من فرمود: ای عثمان ترا محاصره کرده اند؟ گفتم: آری. پرسید: ترا تشنگی داده اند؟ گفتم: آری. آنگاه سطلی پر از آب فرو آویخت. از آن آشامیدم تا سیراب گشتم و خنکی آن را در اندرونم احساس کردم. به من فرمود: اگر بخواهی، بر آنان پیروز خواهی گشت و در صورتی که بخواهی، می توانی نزد ما افطار کنی. من از آن میان این را



برگزیدم و پسندیدم که در خدمت وی افطار نمایم. عثمان همان روز کشته شد.<sup>۱</sup>

این سفسطه و دروغ‌بافی از دغلبازی‌های فرج‌بن فضاله دمشقی است. احمد حنبل درباره او می‌گوید: روایات نامعلوم و نادرستی از زبان اشخاص مورد اعتماد نقل می‌کند. ابن معین می‌گوید: سست روایت است. ابن مدینی می‌گوید: ضعیف است و از او حدیث نقل نمی‌کنم. بخاری و مسلم می‌گویند: زشت روایت است. نسائی می‌گوید: ضعیف است. ابوحاتم می‌گوید: روایتش قابل استناد نیست. ابواحمد می‌گوید: حدیثش استوار نیست. دارقطنی می‌گوید: سست روایت است. برقانی حدیثی را که از طریق فرج‌بن فضاله آمده برای دارقطنی نقل می‌کند و دارقطنی می‌گوید: این باطل و بی‌اساس است. برقانی می‌پرسد: به خاطر وجود فرج‌بن فضاله؟ می‌گوید: آری. عبدالرحمن بن مهدی می‌گوید: روایات نامعلوم و وارونه‌ای نقل کرده است. ساجی می‌گوید: سست روایت است. خطیب می‌گوید: هیچ کس فریب داستانی را که در باره موثق و مورد اعتماد بودن وی از زبان ابن مهدی نقل شده نمی‌خورد، زیرا آنچه در باره وی از زبان ابن مهدی نقل شده، روایتی است از سلیمان بن احمد که همان واسطی باشد و او خودش دروغساز است. بخاری می‌گوید: ابن مهدی او را ترک و طرد کرده است. ابن حبان می‌گوید: فرج‌بن فضاله اسناد روایات را جابجا و وارونه می‌سازد و متن‌های بی‌اساس و سست را به اسناد صحیح و محکم روایی می‌چسباند. بنابراین، استناد کردن به روایات وی روا نیست. حاکم نیشابوری می‌گوید: او از جمله کسانی است که حرفش قابل استناد و استدلال نمی‌باشد.<sup>۲</sup>

این، فرج‌بن فضاله است، اما استاد حدیثش مروان معلوم نیست کیست و پدرش نیز شناخته شده نیست. نه در فرهنگهای رجال حدیث اثری از شرح حال او دیده می‌شود، نه ذکری از او در بیان احوال مشایخ و استادانش به میان آمده و نه در میان کسانی که از عبدالله بن سلام حدیث نقل کرده‌اند، از وی یاد شده است. شاید چنین کسی هنوز به دنیا

۱. انساب الاشراف، بلاذری: ۸۲/۵؛ تاریخ ابن کثیر: ۱۸۲/۷؛ الرياض النضرة، محب‌الدین طبری:

۲. تهذیب التهذیب: ۲۶۰/۸-۲۶۲.

نیامده باشد! و چه بسیارند چنین موجوداتی در سند روایاتی که در فضایل عثمان و همکارانش نقل می‌شود، موجوداتی که هنوز مادر دهر آنها را نزاده است و صورت وجود نیافته‌اند، بلکه ساخته خیال غرض‌ورزان و فضیلت‌با فان و مزوران و دغلبازانند.

نمی‌دانم آیا عثمان این کرامت را که در حق خویش ادعا نموده، فقط در گوش عبدالله بن سلام گفته است؟ یا نه، او یا عبدالله بن سلام به همه اصحاب اطلاع داده‌اند و ایشان ماجرا را خواب و خیالی شمرده، و دلیل و حجت ندانسته‌اند تا به آن ترتیب اثر بدهند، یا وقتی به اطلاعشان رسیده که کار از کار گذشته و کارد به استخوان رسیده و نوشداروی پس از مرگ سهراب را می‌مانسته است؛ در آن هنگام که حجت علیه عثمان تمام گشته و امت علیه وی مجتمع و متفق شده و اجماع کرده است، و امت هرگز بر خطا اجماع نخواهد کرد.

نکنه قابل دقت دیگری در آن روایت هست و آن در مورد روزه داشتن عثمان در روز مرگ است، زیرا عده‌ای از مورخان کشته شدن وی را دو روز پس از عید قربان دانسته‌اند. بلاذری به استناد روایتی از ابو عثمان نه‌دی، چنین نظری ابراز داشته است<sup>۱</sup>، و واقدی نیز همان روایت را در مورد روز کشته شدن وی ثبت کرده و مبرد همین روایت را ترجیح داده است<sup>۲</sup>، و ابو عمر<sup>۳</sup> و ابن جوزی<sup>۴</sup> و ابن حجر هیثمی<sup>۵</sup> و عسقلانی<sup>۶</sup> و سیوطی<sup>۷</sup> و دیار بکری<sup>۸</sup>، و از مؤلفان معاصر، علی فکری<sup>۹</sup> همگی آن را آورده‌اند. به عقیده آن جماعت، روزه گرفتن در سه روزه پس از عید قربان جایز نیست، و این نظر ابوحنیفه و شافعی است و مالک آن را برای غیرممتنع جایز نمی‌داند.<sup>۱۰</sup> ابن عماد حنبلی می‌نویسد: این که عثمان می‌گوید: پیامبر به من فرمود: نزد ما افطار خواهی کرد، مقصود این است که اولین غذایی که خواهی خورد، نزد ما خواهد بود، نه اینکه افطار روزه‌ات نزد ما خواهد

- |                         |  |
|-------------------------|--|
| ۱. انساب الاشراف: ۸۶/۵. | ۲. الکامل: ۲۴۱/۲.                              |
| ۳. الاستیعاب: ۴۷۷/۲.    | ۴. صفة الصفوة: ۱۱۷/۱.                          |
| ۵. الصواعق: ۶۶.         | ۶. تهذیب التهذیب: ۱۴۱/۷.                       |
| ۷. تاریخ الخلفاء: ۱۰۹.  | ۸. تاریخ الخمیس: ۲۵۸/۲، ۲۶۴.                   |
| ۹. احسن القصص: ۱۶۴/۳.   | ۱۰. المحلی، ابن حزم: ۲۸/۷؛ نیل الاوطار: ۳۵۳/۴. |

بود، زیرا عثمان در آن روز روزه نداشته، چون روز دوم عید قربان بوده است و روزه گرفتن در آن جایز نیست.<sup>۱</sup> تأویل و توجیهی که ابن عماد حنبلی کرده با تحسین و تمجیدی که مورخان از عثمان به خاطر روزه داشتن در روز مرگش به عمل آورده‌اند، منافات دارد، و روزه‌داری وی در آن روز امری است که آن جماعت نسل اندر نسل باور داشته‌اند تا امروز که مثلاً علی فکری هم می‌گوید.<sup>۲</sup> وانگهی روایتی که ابن کثیر از طریق ابن عمر از عثمان ثبت کرده، صراحت دارد بر اینکه روزه‌دار بوده است، چه عثمان می‌گوید: پیامبر را در خواب دیدم که به من فرمود: ای عثمان! نزد ما افطار کن. پس عثمان روزه گرفت و همان روز کشته شد.<sup>۳</sup> همچنین روایتی که هشتم بن کلیب مستنداً از نائله دختر فرافصه و همسر عثمان نقل کرده است، می‌گوید: وقتی عثمان به محاصره درآمد، روزی را که در آن به قتل رسید، به روزه به سر آورد. به هنگام افطار از محاصره‌کنندگان آب خواست، ندادند و گفتند از آن فاضلاب بخور، یعنی از آب آلوده در گودالی که در خانه‌اش بود و کثافات را در آن می‌ریختند. عثمان آن روز افطار نکرد. من سحرگاهان همسایه‌ای را بر سر قنات دیدم و از او آب خواستم. کوزه‌ای آب به من داد. به خانه آوردم و به عثمان گفتم: این آب گوارایی است که برایت آورده‌ام. نگاهی انداخت، سپیده برآمده بود و گفت: روزه گرفته‌ام. پرسیدم: چگونه؟ من که ندیدم کسی برایت آب و نان بیاورد. گفت: پیامبر خدا را دیدم که از این سقف درآمد و سطلی آب در دست دارد و می‌فرماید: ای عثمان! بنوش. نوشیدم تا تشنگی‌ام برفت. فرمود: بیشتر بنوش. نوشیدم تا سیراب گشتم. آن وقت فرمود: این جماعت حق ترا پایمال خواهند کرد. اگر با آنها بجنگی پیروز خواهی گشت و در صورتی که آنان را به حال خودشان واگذاری، نزد ما افطار خواهی کرد. همان روز به سرای درآمدند و او را کشتند.<sup>۴</sup>

این دو روایت هم قابل اعتماد نیست، زیرا راویان آنها بی‌اعتبارند. یکی دشمن خاندان پیامبر خویش است و دیگری مجهولی ناشناس، و سه دیگر از تجاوزکاران مسلح

۱. ۲. احسن القصص: ۱۶۴/۳.

۱. شدرات الذهب: ۴۱/۱.

۳. ۴. البداية والنهاية، ابن کثیر: ۱۸۳/۷.

۳. تاریخ ابن کثیر: ۱۸۲/۷.

داخلی که به امیرالمؤمنین علی علیه السلام حمله می کرده است. پس این دو روایت مثل روایت ابن ابی الدنیا بی اساس است، و این حرف آن جماعت که عثمان روز قتلش روزه دار بوده، فضیلتی ساختگی و جعلی است که به منظور بزرگ کردن وی بافته اند.

۱۸- حاکم نیشابوری و ابن عساکر و دیگران روایتی ثبت کرده اند. از طریق محمد بن یونس کدیمی، ابوالعباس بصری، از هارون بن اسماعیل خزاز، ابوالحسن بصری، از قره بن خالد سدوسی بصری که می گوید: حسن بصری از قیس بن عباد بصری شنیده که می گوید: علی، رضی الله عنه، را در جنگ جمل دیدم که چنین می گفت: خدایا از خون عثمان به درگاه تو براثت می جویم. روزی که عثمان کشته شد، عقل از سرم پرید و بیخود گشتم. خواستند با من بیعت کنند، گفتم: به خدا من از خدا خجالت می کشم با کسانی بیعت کنم که مردی را کشته اند که رسول خدا به او گفته است: آیا از کسی که فرشتگان از او در شرمند، شرم ننمایم؟ من از خدا خجالت می کشم در حالی بیعت کنم که عثمان کشته بر روی زمین افتاده و هنوز دفن نشده باشد. مردم راه خویش گرفتند و رفتند. وقتی عثمان به خاک سپرده شد، دوباره آمدند پیش من و تقاضای بیعت نمودند. گفتم: خدایا من از مبادرت به این کار ترسانم. بعد اراده ام محکم تر گشته بیعت کردم. در این هنگام به من گفتند: ای امیرالمؤمنین! تا مرا امیرالمؤمنین خواندند، قلبم فرو ریخت. گفتم: خدایا داد عثمان را از من بستان تا خشنود گردد.<sup>۱</sup> ابن کثیر قسمت اخیر روایت را چنین آورده است: وقتی به من گفتند امیرالمؤمنین، قلبم فرو ریخت و خود را نگهداشتم.

عجیب است که حاکم نیشابوری چنین روایت مسخره و خنده آوری را ذکر می کند و در ردیف سایر روایاتی که از دو صحیح بخاری و مسلم مورد تحقیق قرار داده و هیچ از سستی سندش، می نهد و زیرکانه از کنار قضیه می گذرد به میان نمی آورد. شاید ذهبی به پوچی این روایت پی برده باشد، ولی چون دیده در تمجید عثمان است، خاموش مانده از بی اعتباری آن دم نزده است، و همه علم و فوت و فن حدیث شناسی را نگاهداشته برای بررسی حدیث مسلم و درست و ثابت «من شهر دانشم و علی دروازه اش» و دیگر

۱. المستدرک، حاکم: ۱۰۳/۳؛ تاریخ ابن کثیر: ۱۹۳/۷.

احادیث درست و مسلمی که در فضایل مولای متقیان وجود دارد، و کوشیده که آنها را بی اعتبار سازد و از ارزش بیندازد. همین طور ابن کثیر که این روایت دروغین را وسیله قرار داده تا حقایق را پایمال نماید و باطل را به کرسی بنشانند و عثمان را صاحب فضایل جلوه دهد.

قبلاً در همین کتاب که سلسله‌ای از دروغسازان و جاعلان روایت را معرفی نمودیم<sup>۱</sup>، پاره‌ای از اظهار نظرهای حدیث دانان و علمای رجال را در نکوهش محمد بن یونس کدیمی - یکی از راویان آن روایت دروغین - به نظر تان رساندیم و این را که وی از قول پیامبر ﷺ حدیث جعل می کرده که تعداد آنها از هزار می گذرد. اکنون بتفصیل در این باره سخن می گوئیم.

آجری می گوید: ابوداود، ابن الاثعث درباره محمد بن سنان و محمد بن یونس کدیمی سخن می گفت و آن دو را دروغگو می خواند. ابن تمار می گوید: ابوداود سجستانی فقط دروغگو بودن این دو نفر را اعلام کرده که عبارتند از: کدیمی و غلام خلیل. ابوسهل قطان می گوید: موسی بن هارون مردم را از شنیدن روایات کدیمی بر حذر می داشت و می گفت: خود را به این طریق به من نزدیک ساخت که ادعا کرد احادیثی را که پدرم در مجلس درس محمد بن قاسم اسدی آموخته است ثبت کرده، در حالی که پدرم هرگز حدیث از محمد بن قاسم اسدی روایت ننموده است. موسی بن هارون در حالی که به پرده کعبه آویخته بود، می گفت: خدایا من شهادت می دهم و اعلام می دارم که کدیمی دروغساز است و حدیث جعل می کند. شاذکونی می گوید: کدیمی و برادر کدیمی و پسر کدیمی خانواده دروغ و دروغسازي اند. ابوبکر هاشمی می گوید: روزی در خدمت قاسم مطرز بودیم و مسند ابوهریره را برایمان تدریس می کرد. در آن کتاب به حدیثی از کدیمی رسید، از خواندن آن خودداری کرد. محمد بن عبد الجبار که بسیار از کدیمی روایت کرده بود، برخاسته نزد وی رفت و گفت: ای استاد! میل دارم آن روایت را بخوانی. نخواند و گفت: من در قیامت و پیشگاه خدا او را محاسبه و مؤاخذه کرده خواهم گفت: این شخص

از زبان پیامبر خدا و علما دروغ می ساخت. دارقطنی می گوید: کدیمی متهم به جعل حدیث است. همو می گوید: هیچ کس از او تعریف نمی کند مگر کسی که او را نشناسد. ابن حبان می گوید: حدیث جعل می کرد. شاید بیش از هزار حدیث از زبان اشخاص مورد اعتماد جعل کرده باشد. ابن عدی می گوید: متهم به جعل حدیث است و ادعای شنیدن روایت از کسانی کرده که آنها را ندیده است. عموم اساتید حدیث ما از روایاتش خودداری کرده اند، و هرکه از او روایتی نقل کرده آن را به جدش نسبت داده است تا معلوم نباشد که از کیست.<sup>۱</sup> ابن عدی هم می گوید: کدیمی از ابوهریره، از ابن عون، از نافع، از ابن عمر حدیثی بی اساس و باطل نقل کرده است و با اینکه حدیث جعل می کرده و ادعای شنیدن احادیثی را که نشنیده بوده داشته است، برای خود شیوخ و اساتید حدیثی ساخته است. ابن صاعد و عبدالله بن محمد از نقل روایت از هر سست روایتی خودداری نمی کنند جز از کدیمی، زیرا از بس روایات نادرست و مجهول داشته، ایشان از او هیچ نقل ننموده اند. هرگاه بخواهیم روایاتی از او را که دیگران رد و تقبیح کرده اند یا ادعاهای روایی بی اساس و جعلیات او را به شرح آورم، سخن به درازا خواهد کشید. حاکم ابواحمد می گوید: کدیمی روایاتش بربادست. ابن صاعد و ابن عقده او را ترک کرده اند. خزیمه از او حدیث شنیده، اما هیچ از او روایت نکرده است. به هر حال، بسیاری از اساتید حدیث و پیشوایان این فن از او به بدی یاد کرده اند.<sup>۲</sup>

سیوطی در اللالی المصنوعة چند حدیث از طریق کدیمی در موضوعات مختلف آورده، سپس نظر حدیث دانان را در باره آنها نوشته دایر بر اینکه جعلی است و آفت آنها وجود کدیمی است که دروغساز و جعل کننده روایت است. او آنچه را در اینجا نوشته، پنداری به هنگام نگارش تاریخ الخلفاء از یاد برده است، چه همین روایت دروغین تاریخی را در باره عثمان بدون ذکر سند ثبت کرده می گوید: حاکم نیشابوری آن را ثبت

۱. چنانکه حاکم نیشابوری برای اینکه وی شناخته نگردد، او را قرشی می خواند و از نسبتش به کدیم یاد نمی نماید.

۲. رک: تهذیب التهذیب: ۵۳۹/۹؛ الغدير (متن عربی / چ ۲): ۲۶۶/۵.

کرده و صحیح شمرده است. آیا سیوطی وقتی فضیلت برای عثمان وضع می‌کرد و می‌ساخت، آن نظریات محکوم‌کننده کدیمی را که از پیشوایان فن حدیث قبلاً ثبت کرده بود، به یاد نداشت یا خود را به فراموشی زده بود؟ مگر نمی‌دانست کدیمی، آن دروغساز و جاعل، از رجال سند آن روایت است، همان روایتی که حاکم نیشابوری آن را ثبت کرده و صحیح شمرده است؟ یا می‌دانست و چون بحث از فضایل عثمان بود، جایز می‌دید که هر دروغ و روایت جعلی را بیاورد و سند اثبات فضیلت گرداند؟ به علاوه، حرفی هم که در باره حاکم نیشابوری و نظرش راجع به آن روایت می‌زند، درست نیست. حاکم نیشابوری درست است که این روایت دروغین و جعلی را در *المستدرک الصحیحین* ثبت کرده، اما هرگز آن را صحیح نشمرده و تصریحی در این باب ننموده است.

از همه بالاتر، نظریه امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب در باره عثمان کاملاً محرز و مسلم و روشن است، درست مثل نظریات بقیه اصحاب پیامبر، و نظریه اش این نسبت ساختگی را ابطال و رد می‌نماید. آیا خنده آور نیست که به او نسبت دهند که گفته: روزی که عثمان کشته شد، عقل از سرم پرید؟ اگر چنین گفته، پس چرا قدمی در جهت حفظ احترام و کرامت عثمان برنداشت و به فرزندان و خویشاوندانش دستور نداد کفن و دفنش کنند و جنازه اش را از زیاله‌دان بردارند و نماز میت بر آن بگذارند و در گورستان مسلمانان دفنش کنند؟ لاقلاً باید مجلس عزایی برایش ترتیب می‌داد و به سوگواری می‌نشست و ذکر خیری از او می‌کرد، یا وقتی به خلافت نشست ذکر خیری از او به عمل می‌آورد، یا به مزارش رفته فاتحه‌ای برایش می‌خواند و تعالیم مخصوص زیارت اهل قبور را به کار می‌بست. آخر عثمان چگونه مسلمانی بود که مرده و زنده اش هیچگونه احترام و کرامت و بزرگداشتی نداشت؟ همان خلیفه‌ای که امام علی در نطقهای خود به رویه و سیاستش حمله می‌کرد و به باد انتقادش می‌گرفت و در برابر همه می‌گفت: سومین نفر از آن دسته به حکومت برخاست و با شکمی انباشته میان چراگاه و اصطبلش می‌لولید و به همراهش خویشاوندان و قبیله اش مال خدا را چنان می‌خوردند که شتر سبزه نورسته بهاران را؛ تا آنگاه که ارکان حکومتش به تزلزل درآمد و کارش گریبانگیرش

گشت و دارودسته‌اش او را از پای درآورده، یا دو روز پس از بیعت در نطقی گفت: هان! هر قطعه زمینی که عثمان به تیول کسی داده و به انحصارش درآورده و هر مالی که از اموال خدا به کسی بخشیده است، باید به خزانه عمومی بازگردانده شود، زیرا حق پیشین را هیچ چیز باطل نمی‌گرداند، حتی اگر بینم با آن ازدواجی صورت گرفته یا در شهرستانها پراکنده گشته به جای اصلی‌اش باز می‌گردانم.

به عثمان می‌گفت: مروان از تو و تراز او فقط به این طریق راضی می‌شوید که او عقل و دینت را برباید. تو شتر بارکشی را می‌مانی که او را به هر جا بکشند، کشیده می‌شود. به مصریان می‌نویسد: به مردمی که به خاطر خدا به خشم آمدند آن هنگام که در کشور و سرزمین خدا سر از فرمان و قانونش پیچیده شد و حق و قانونش پایمال گشت، و انحراف از اسلام بر همه جا و همه کس سیاهی گسترد: بر نیکوکار و بر بدکار، بر مقیم و بر مسافر، به طوری که نه معروف و پسندیده‌ای بود که به سایه‌اش پناه جویند و نه باطل و ناپسندی که از آن نهی گردند، و در آن به دوره حکومت عثمان اشاره دارد.

در باره کشته شدنش می‌گوید: نه مایل به کشته شدنش بودم و نه از آن بدم می‌آمد، نه دستورش را دادم و نه از آن منع نمودم، نه از آن خوشحال شدم و نه ناراحت. در نطقی می‌گوید: هر که عثمان را یاری کرده، نمی‌تواند بگوید: کسانی که او را یاری نکردند، من بر آنان برتری دارم و هر که او را یاری نکرده و خوار گذاشته، نمی‌تواند بگوید: کسانی که او را یاری کردند، از من بهترند و بر من برتری دارند.

از فراز منبر پیروانش را برای بسیج و رفتن به جنگ خونخواهان عثمان اینطور تهییج می‌کند: ای مهاجرزادگان! آماده نبرد با کسانی شوید که در راه خونخواهی کسی که از گناه و خطا گرانبار بود، می‌جنگند.

در جواب حبیب و شرحبیل که می‌پرسند: آیا شهادت می‌دهی که عثمان به ناحق و مظلومانه کشته شده است؟ می‌فرماید: چنین چیزی نمی‌گویم.<sup>۱</sup>

خیلی شگفت آور است که به گوینده این سخنان تهمت بزنند که فرموده: وقتی به من



گفتند امیرالمؤمنین، قلبم فرو ریخت! چرا با شنیدن این لقب و خطاب قلبش فرو بریزد؟ مگر تازگی داشته یا اولین دفعه بوده که او را با این لقب خوانده‌اند؟ خیلی پیش‌تر رسول خدا او را امیرالمؤمنین خواند و این لقب را به نقل از خداوند متعال و فرشته وحی به او داد. علی بن ابی طالب به موجب نص صریح و ثابت از نخستین روز امیرالمؤمنین بوده است و هر آیه‌ای که از راه وحی فرود آمده و خطاب یا ایهاالذین آمنوا داشته، پیش از همه وی را که در رأس مؤمنان و امیرشان بوده، منظور داشته است.<sup>۱</sup>

۱۹- ابن سعد روایتی ثبت کرده است از محمد بن عمر، از عمرو بن عبدالله بن عبسه بن عمرو بن عثمان، از محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان، از ابن لبیبه که می‌گوید: وقتی عثمان بن عفان به محاصره افتاد، از پنجره اطاقش رو به مردم کرد که آیا طلحه در میان شماست؟ گفتند: آری. گفت: ترا به خدا قسم، آیا به یاد نداری وقتی رسول خدا بین مهاجران و انصار دو به دو پیمان برادری بست، بین من و خویشتم نیز پیمان برادری بست؟ طلحه گفت: آری به خدا. بعدها از طلحه در آن باره پرسیدند، گفت: او مرا قسم داد و چیزی را پرسید که دیده بودم، چگونه می‌توانستم اقرار نکنم؟<sup>۲</sup>

رجال سند:

۱- محمد بن عمر که همان واقدی است.<sup>۳</sup>

۲- عمرو بن عبدالله اموی، نواده عثمان که هیچ یادی از او در فرهنگهای رجال حدیث نشده است.

۳- محمد بن عبدالله اموی، نواده عثمان که بخاری در باره او می‌گوید: روایات عجیب و غریبی دارد. ابن جارود می‌گوید: تقریباً روایتش قابل پیروی نیست. نسائی یکبار می‌گوید: ثقه و مورد اعتماد است، و دیگر بار می‌گوید که قوی نیست.<sup>۴</sup>

۴- ابن لبیبه و گفته‌اند: ابن ابی لبیبه، محمد بن عبدالرحمن. ابن معین می‌گوید: روایتش

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۸/۸۷، ۸۹.

۲. الطبقات، ابن سعد: ۳/۴۷.

۳. رک: میزان الاعتدال: ۳/۱۱۰.

۴. رک: تهذيب التهذيب: ۹/۲۶۸.

بی اعتبار است. دارقطنی می گوید: ضعیف است. دیگری می گوید: قوی نیست.<sup>۱</sup> به علاوه، ابن لیبه محاصره عثمان را ندیده و از هیچ صحابی نیز روایت نکرده است. بنابراین، روایاتی که از عثمان و علی و سعد نقل می کند، مرسل است. و او از سعید بن مسیب و عبدالله بن عمرو بن عثمان و طبقه آنان نیز نقل می نماید. پس این روایتش هم مرسل است. همچنین ابن سعد کاملاً آگاه است که این روایت دروغین و جعلی، چه آن را به صورت مرسل ثبت نماید و چه سندش را تمام سازد، اعتباری نمی یابد.

آیا جعل کننده این روایت دروغین نمی دانسته که اساتید و حافظان حدیث و مورخان متفقند بر این که پیامبر اکرم روزی که میان مهاجران و انصار پیمان برادری بست، خود با علی بن ابی طالب و نه دیگری پیمان برادری بست؟ و این مقتضای مفهوم نص صریح قرآن است که علی بن ابی طالب را نفس پیامبر اکرم ﷺ می خواند، و آن دو شخصیت را از خاندان مقدسی می داند که خدا از آلائش بری و منزلهش گردانیده است، و ولایت علی را مقرون با ولایت خدا و پیامبرش می سازد.<sup>۲</sup> همچنین ثابت است که پیامبر اکرم ﷺ وی را از لحاظ فضایل همتای خویش دانسته و به لحاظ روحیات مشابه خویش و در اتصاف به ملکات فاضله همردیف خویش و از میان افراد امت همانند خویش شمرده است<sup>۳</sup>، و فرموده که رابطه اش با وی چون رابطه سر با تن است<sup>۴</sup> و مقامش نسبت بدو همان مقامی است که خود نسبت به پروردگارش دارد، چنانکه ابوبکر از پیامبر نقل کرده است<sup>۵</sup>، و آن دو از یک درختند و دیگر مردم از درختان گوناگون<sup>۶</sup>، و نیز به او فرموده که تو از من هستی و من از تو<sup>۷</sup>، و همان منزلتی را نسبت به من داری که هارون نسبت به موسی

۱. میزان الاعتدال: ۸۹/۳؛ تهذیب التهذیب: ۳۰۱/۹.

۲. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۴۷/۲ و ۱۵۶/۳-۱۶۷.

۳. الرياض النضرة: ۱۶۴/۲.

۴. تاریخ بغداد: ۱۲/۷؛ الرياض النضرة: ۱۶۲/۲؛ مصباح الظلام، دمیاطی: ۵۶/۲.

۵. الرياض النضرة: ۱۶۳/۲. متن و مأخذ این حدیث بزودی خواهد آمد.

۶. صحیح البخاری: ۲۱۹/۵؛ مسند احمد حنبل: ۲۰۴/۵، ۳۵۶؛ صحیح ترمذی: ۲۱۳/۲؛ خصائص

نسائی: ۲۰، ۲۴، ۳۶؛ تاریخ بغداد: ۱۴۰/۴. نیز رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۳۵۰-۳۳۸/۶.

داشت با یک فرق و آن پیامبری من است.<sup>۱</sup>

حق حدیث مؤاخات را ادا کردیم و پنجاه حدیث از احادیث مسلمی را که برادری پیامبر اکرم را با امیرالمؤمنین علی ثابت می نماید، آوردیم<sup>۲</sup>، از جمله حدیث «تو در دنیا و آخرت برادر من هستی» را که از طریق عمر و انس و ابن ابی اوفی و ابن عباس و محدوج بن زید ذهلی و جابر بن عبدالله و عامر بن ربیع و ابوذر و دیگران روایت شده است. این فضیلت ارجمند که احادیث مسلم و صحیح آن را برای علی بن ابی طالب ثابت می دارد، مانند دیگر فضایل و مکارمی که متکی به قرآن و سنت است، دنیاپرستان و بلهوسان را آنچنان به حسادت و کینه توزی واداشت که در برابرش دروغها جعل کردند، مثلاً برای ابوبکر چنین ساختند که ابوبکر برادر پیامبر خداست<sup>۳</sup>، و برای عثمان نیز که پیامبر با او پیمان برادری بسته است. همچنین جعل کردند که پیامبر اکرم میان علی و عثمان پیمان برادری بست.<sup>۴</sup> جاعلان و راویان بدسیرت خوب می دانند که پیامبر ﷺ در نخستین بار که میان اصحابش پیمان برادری بست، بین ابوبکر و عمر پیمان بست<sup>۵</sup>، و در برادری مهاجران و انصار در مدینه، بین ابوبکر با خارجه بن زید انصاری<sup>۶</sup>، و در برادری مکه بین عثمان و عبدالرحمن بن عوف<sup>۷</sup>، و در برادری مدینه بین عثمان و اوس بن ثابت<sup>۸</sup>. عثمان و طلحه اگر چنانکه آن جماعت مدعی اند، براستی از اصحاب عادل و راسترو باشند و از آنها که مؤدّه بهشت یافته اند، نه اولی قسم به دروغ می دهد و نه دیگری ادعای

۱. حدیث منزلت حدیثی است که بزرگترین علمای حدیث آن را از طریق صحیح ثبت کرده اند.

۲. رک: الغدير (متن عربی/ ج ۲): ۱۱۲/۳-۱۲۵.

۳. همان: ۱۱۱/۳؛ الاصابه: ۳۵/۱، و ابن حجر آنرا ضعیف و سست شمرده است.

۴. الرياض النضرة: ۱۷/۱.

۵. رک: تاریخ ابن عساکر: ۹۰/۶؛ اسد الغابة: ۲۲۱/۲؛ عیون الاثر: ۱۹۹/۱؛ الرياض النضرة: ۱۵/۱، ۱۷؛ فتح الباری: ۲۱۷/۷.

۶. رک: سیره ابن هشام: ۱۲۴/۲؛ تاریخ ابن کثیر: ۲۲۶/۳؛ عیون الاثر: ۲۰۱/۱؛ الرياض النضرة: ۱۶/۱؛ فتح الباری: ۲۱۸، ۲۱۶/۷.

۷. رک: تاریخ ابن عساکر: ۹۰/۶؛ عیون الاثر: ۱۹۹/۱؛ الرياض النضرة: ۱۵/۱، ۱۷؛ فتح الباری: ۲۱۸/۷.

۸. رک: سیره ابن هشام: ۱۲۵/۲؛ تاریخ ابن کثیر: ۲۲۷/۳؛ عیون الاثر: ۲۰۱/۱؛ الرياض النضرة: ۶۱/۱.

دیدن چیزی را که ندیده است، می‌کند و نه آنچه را شاهد و ناظر نبوده اقرار می‌نماید. شما می‌دانید اینها را که به یاوه می‌گویند، چقدر متناقض است با آنچه به صورت صحیح و ثابت از مولای متقیان امیر مؤمنان رسیده است که می‌فرماید: من بنده خدا و برادر پیامبر اویم، و هرکس غیر من این ادعا را داشته باشد، قطعاً دروغگوست. ابن کثیر می‌نویسد: این حدیث به صورت‌های دیگر هم آمده است.<sup>۱</sup> ابن حجر می‌گوید: آن را از چندین طریق روایت کرده‌ایم.<sup>۲</sup> این سخن امیرالمؤمنین به استناد سخنی است که پیامبر گرامی به وی فرموده: تو برادر من هستی و من برادر تو. هرگاه کسی با تو مخالفت نمود یابه معارضه و جدل برخاست، به او بگو: من بنده خدا و برادر پیامبر خدایم. هرکس جز تو چنین ادعایی بکند، قطعاً دروغگوست.<sup>۳</sup>

اولین کسی که منکر این فضیلت و افتخار علی بن ابی طالب گشت، عمر بن خطاب بود، روزی که آن حضرت را مثل شتر مهارشده‌ای کشیدند برای بیعت گرفتن از او و فرمود: اگر بیعت نکنم چه؟ گفتند: در آن صورت به خدای بی شریک قسم که گردنت را خواهیم زد. فرمود: در آن صورت بنده خدا و برادر پیامبرش را کشته‌اید. عمر گفت: این را قبول دارم که بنده خدایی، اما این را که برادر پیامبرش باشی، نه.<sup>۴</sup>

من نمی‌خواهم از حکمی که باید در حق عمر به خاطر انکار احادیث پیامبر صادر کرد، پرده بردارم، زیرا عواطف را جریحه‌دار می‌سازد. با انکار احادیث مؤکد و صریحی که در برادری علی بن ابی طالب با پیامبر اکرم آمده است و عمر آنها را به گوش خود در روز روشن و در برابر همه خلق شنیده است، یک چیز را نمی‌توان پوشیده داشت و آن این است که علی بن ابی طالب به دستور پیامبر ﷺ که فرموده اگر کسی با تو به مخالفت برخاست، به او بگو: من بنده خدا و برادر پیامبر خدایم، چنین گفته و حجت آورده است. آیا این سخن هم به گوش عمر خورده که با علم به آن چنان بشدت با علی بن ابی طالب

۱. البداية والنهاية: ۳۳۵/۷.

۲. تهذيب التهذيب: ۳۳۷/۷. نیز رک: الغدير (متن عربی) ج ۲: ۱۲۱/۳.

۳. رک: الغدير (متن عربی) ج ۲: ۱۱۵/۳. ۴. همان: ۷۸/۷.

مخالفت نموده و به معارضه و جدل برخاسته است؟ من نمی دانم. هرگاه نزد تو برای داوری آمدند، میان آنها داوری کن، یا روی از آنها بگردان. در صورتی که روی از آنها بگردانی، هیچ ضرری به تو نمی رسانند. هرگاه میان آنها داوری کردی، به عدالت و انصاف داوری کن، زیرا خدا دادگران و منصفان رادوست می دارد.<sup>۱</sup>

۲۰- ابن عدی روایتی ثبت کرده است از طریق مصعب بن سعید مصیصی، از عیسی بن یونس، از وائل بن داود، از بهی، از زبیر، رضی الله عنه، که می گویند: پیامبر فرموده است: بعد از امروز هیچ فردی از قریش نباید زیر شکنجه اعدام شود جز قاتل عثمان. در صورتی که او را چنین اعدام نکنند، بدانید که مثل گوسفند سربریده خواهید شد.

ذهبی این روایت را با دو حدیث دیگر که از طریق مصعب بن سعید نقل شده، ثبت کرده است و می گوید: اینها حرفهای نامعلوم و بی اساس و آفتابیی بیش نیست.<sup>۲</sup> ابن عدی می گوید: مصعب روایات نامعلوم و نادرستی را از زبان اشخاص طرف اعتماد نقل می کند و در احادیث مکتوب دست می برد. او از حران<sup>۳</sup> است ساکن معصیصه.<sup>۴</sup> روایات دیگری هم دارد که سستی آنها کاملاً آشکار است. ابن حبان می گوید: تدلیس می کرده است. صالح بن جزره می گوید: پیری نابیناست که حرف زدنش را نمی فهمید.<sup>۵</sup>

در سند روایت، نام عیسی بن یونس نیز هست که دارقطنی درباره اش می گوید: ناشناخته است.

دیگری بهی است و او عبدالله ابو محمد برده آزاد شده مصعب بن زبیر است، روایت کردنش از زبیر نادرست است و در حقیقت از عبدالله بن زبیر روایت می کرده است. ابو حاتم می نویسد: روایت بهی قابل استناد نیست و او پریشان گوست.

۲۱- ابو نعیم روایتی ثبت کرده است از طریق حامد بن آدم مروزی، از عبدالله بن

۲. میزان الاعتدال: ۱۷۳/۳.

۱. مائده ۴۲/۵.

۳. حران: از روستاهای حلب است.

۴. معصیصه: شهری است در کناره جیحان از مناطق مرزی شام که میان انطاکیه و سرزمین روم قرار دارد.

۵. لسان المیزان: ۴۳/۶.

مبارک، از سفیان، از عثمان بن غیاث بصری، از ابو عثمان نهدی، از ابو موسی اشعری که می‌گوید: همراه پیامبر خدا در مزرعه‌ای بودم که مردی آمد و خواست به درون آید. پیامبر اکرم فرمود: در به رویش باز کن و او را به خاطر بلایی که بر سرش می‌آید، مژده بهشت بده. ناگاه دیدم عثمان است. سخن پیامبر را به اطلاعش رساندم. گفت: خدا بزرگ است.<sup>۱</sup>

ابونعیم مگر جاعل این روایت، یعنی حامد بن آدم را نمی‌شناخته یا می‌شناخته، ولی برای ردیف کردن فضایل برای آنها که با انتخابات کذایی به خلافت نشانده شده‌اند، هر دروغ و یاوه و حرف جعلی را دستاویز ساخته است؟ کجا ممکن است کسی مثل ابونعیم نداند که حامد بن آدم را جوزجانی و ابن عدی دروغگو شمرده‌اند و احمد بن علی سلیمانی او را در شمار کسانی آورده که در جعل حدیث شهرت یافته‌اند؟ ابو داود سبخی می‌گوید: به ابن معین گفتم: استاد حدیثی داریم به نام حامد بن آدم، گفت: او دروغساز است، خدا او را لعنت کند.<sup>۲</sup>

وانگهی عثمان اگر وعده بهشت یافته بود و سخن پیامبر اکرم را باور داشته بود، هرگز چنانکه در صحیح احمد حنبل آمده، از این بیمناک نمی‌گشت که کسی باشد که در مکه ملحد یا مدفون خواهد گشت و نیمی از عذاب جهانیان را بر عهده خواهد داشت.

۲۲- مضحک‌ترین روایات جعلی را خطیب بغدادی ثبت کرده است از طریق حسین بن حمید بن موسی عکی که می‌گوید: حماد بن مبارک بغدادی از قول اسماعیل بن امیه، از ابن جریح، از عطا از جابر روایت کرده است که پیامبر نمی‌شد به منبر بالا نرود و نگوید: عثمان در بهشت است.<sup>۳</sup> دارقطنی می‌گوید: حماد بن مبارک از قول عبدالله بن میمون، از اسماعیل بن امیه، از ابن جریح چنین حدیثی روایت کرده است. این روایت از روی روایت اسماعیل بن یحیی بن عبیدالله تیمی، از قول ابن جریح معلوم و روشن می‌گردد.<sup>۴</sup> ذهبی هم می‌گوید: روایتی نادرست است.<sup>۵</sup>

۲. میزان الاعتدال: ۲۰۸/۱؛ لسان المیزان: ۱۶۳/۲.

۱. حلیة الاولیاء: ۵۷/۱.

۴. رک: لسان المیزان: ۳۵۳/۲.

۳. تاریخ بغداد: ۱۵۷/۸.

شگفت آور است که خطیب بغدادی چنین حرف پوچی را با این سند بی اساس ذکر می کند و هیچ دم نمی زند و یادی از حال رجال سندش نمی نماید مثل همیشه که در فضایل کسانی سخن می گوید که دل و دین به ایشان باخته و سر به راه تباهشان نهاده است، در حالی که تا پای احادیثی به میان می آید که در تمجید خاندان پاک رسول اکرم است، بنای رد و قبول، و نقد و جرح و تعدیل را می گذارد و حدی هم برای تاخت و تازش نمی شناسد.

آیا از کسی چون او پوشیده مانده که مسلمة بن قاسم درباره حسین عکّی - از رجال سند آن روایت دروغین - می گوید: او ناشناس است؟ یا به وجود حماد بن مبارک، آن مجهول ناشناس در سند روایت، اهمیتی نمی دهد<sup>۶</sup>، یا سخن بخاری را درباره عبد الله بن میمون که سخنش بر باد است، نشنیده است، یا سخن ابوزرعه را که حدیثش پوچ است و سخن ابوحاتم و ترمذی را که حدیثش ناشناخته و نادرست است، یا گفته ابن عدی را که عموم روایاتش قابل پیروی نیست و نظر نسایی را که ضعیف و سست روایت است، یا سخن ابوحاتم را که از اشخاص مشهور روایات بی اساس نقل می کند و به روایتی که او تنها آورده باشد، نمی توان استناد کرد، یا گفته حاکم را که روایات جعلی نقل می کند و سخن ابونعیم را که روایات نامعلوم و نادرست داشته است؟<sup>۷</sup>

شاید خطیب مایل نیست وضع ناجور اسماعیل بن امیه عبشمی اموی را که پسر عموی عثمان است و به نفع پسرعمویش روایت جعل کرده، روشن سازد، یا تذکار دارقطنی او را به هوش نیاورده است که گفت: اسماعیل از ابن جریح روایت نمی کند، بلکه راوی حقیقی عبارت است از اسماعیل بن یحیی تیمی. شاید هم خواسته با سکوتش در مورد اسماعیل بن یحیی تیمی<sup>۸</sup> آبروی پدر بزرگش ابوبکر صدیق را حفظ کرده باشد و به همین لحاظ، اظهار نظر علمای رجال را در باره اش پرده پوشی نموده

۵. میزان الاعتدال: ۲۸۱/۱. ۶. میزان الاعتدال: ۲۸۱/۱؛ لسان المیزان: ۳۵۳/۲.

۷. تهذیب التهذیب: ۴۹/۶.

۸. اسماعیل بن یحیی بن عبیدالله بن طلحة بن عبدالرحمن بن ابی بکر بن ابی قحافه.

است، مثلاً این سخن صالح بن جزره را که او روایت جعل می‌کرده است، و گفته ازدی را که او یکی از ارکان دروغسازي است و روایت از وی نشاید، و نظر ابوعلی نیشابوری و دارقطنی و حاکم نیشابوری را که او دروغساز است و سخن حاکم را که او احادیث جعلی روایت کرده است و گفته دارقطنی را که او به مالک و ثوری و دیگران دروغ بسته است، و سخن ابن حبان را که او روایات جعلی را از زبان اشخاص مورد اعتماد نقل می‌کند و روایت کردن از وی به هیچ وجه نشاید.<sup>۱</sup>

آری همه این مطالب و حقایق جلو چشم خطیب بغدادی بوده، ولی مبالغه و اغراق در فضیلت تراشی برای عثمان و امثالش چشم و گوش او را بسته و زبانش را لال کرده است. ذهبی همین روایت را در *میزان الاعتدال* در شرح حال حماد بن مبارک ذکر کرده و افزوده است که روایتی نادرست است.

هرگاه چنین پنداری ذره‌ای صحت داشته باشد، معنایش این است که مطلب جعلی مذکور یعنی بهشتی بودن عثمان مهم‌ترین مطلبی است که پیامبر اکرم در زمینه معارف و احکام و پندها و تعلیمات آورده است، زیرا ما ندیده‌ایم و سراغ نداریم و نه کسی سراغ دارد که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به اصل و عقیده و حکم و مطلبی چنین اهمیت داده باشد که هر دفعه بر سر منبر بگوید و تبلیغ نماید و نشر دهد. البته بعضی مطالب را به لحاظ اهمیتش چند بار تذکر می‌داده و تکرار می‌نموده است، ولی نه اینکه در هر منبر به زبان آورد، حتی درباره نماز که ستون دینداری است، چنین تکرار خسته‌کننده‌ای از او دیده نشده است.

کاش می‌دانستیم بهشتی بودن عثمان از اصول دین است، یا از مبانی مهمی که شریعت و نظام حقوقی و عملی اسلام بر آن استوار گشته که تا این حد در تکرارش مبالغه می‌ورزیده و هر دم آن را به زبان می‌آورده است، یا حکم شرعی است، یا مطلبی حکیمانه، یا ملکه‌ای فاضله و یا از سنن حاکم بر طبیعت و جامعه که چنین تأکید و اصراری را لازم آورده است؟



وانگهی اگر عثمان یکی از مؤمنان بود، لزومی برای چنین تذکراتی نبود و آیات و احادیث بسیاری که حاکی از مژدهٔ ایشان به بهشت است، کفایت می نمود.

تازه اگر پیامبر اکرم چنین کاری می کرد، نه تنها همهٔ اصحاب می شنیدند، بلکه هر کس هم که در طول عمرش یکبار هم محضر پیامبر ﷺ را درک کرده بود، آن را می شنید و بر اثر آن حدیثی متواتر می گشت و ورد زبانها، نه اینکه فقط جاعلی به جابر نسبت دهد و نه هیچ کس دیگر. به علاوه از مهم ترین نطقها و منبرهای پیامبر اکرم ﷺ نطق غدیر اوست که در حضور یکصد هزار نفر یا بیشتر ایراد فرموده است. مگر کسی از آنها چنین چیزی از او شنیده، یا مگر فرموده که عثمان در بهشت است؟ اکنون نطقهای حضرتش در برابر و در دسترس ماست. در کدامیک چنین چیزی هست، تا برسد به این ادعا که در هر نطق و هر بار که به منبر می رفته، چنین چیزی گفته است؟ آیا اصحابش که به صدها هزار نفر بالغ می شوند، این حرف را از او شنیده و فهمیده و با وجود این ترکش کرده اند، حتی به هنگام محاصره و قتل عثمان آن را پشت گوش انداخته اند؟ آن هنگام که به او گفتند: به خدا قسم، خدا ریختن خونت را جایز دانسته است<sup>۱</sup>، یا آن روزی که به او نامه نوشتند و خواستند توبه کند و به راه حق باز آید و استدلالها نمودند و سوگندهای محکم و مؤکد خوردند که تا او را نکشند، دست از وی برنخواهند داشت<sup>۲</sup>، یا روزی که به جمعیت انبوهی از خلق که اصحاب برجسته و معروف در میانشان بودند، سلام کرد و هیچ کس جوابی نداد<sup>۳</sup>، یا روزی که مادرشان عایشه داد می زد: نعثل را بکشید، خدا او را بکشد، زیرا او کافر شده است، و بالاخره آن روزها که شرح ماجراهایش را نوشتیم. شاید هم همگی آن حدیث را فراموش کرده بودند که چنان رفتاری با او کردند، یا یکی از آن میان به یادشان آورد، ولی گوش به تذکارش نسپردند و حاضر به شنیدنش نشدند، در حالی که عده ای مدعی هستند آنان عادل و درستکارند و بر طریق دین؛ اگر آن راست باشد، حتماً عثمان خودش شنیده است. در این صورت باید گفت که وی برای این از رفتن به مکه

۲. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۱۶۲/۹.

۱. تاریخ الخميس: ۲۶۰/۲.

۳. همان: ۹۶/۹.

می‌ترسید که مبادا آن کسی باشد که پیامبر در باره اش فرمود که در مکه ملحد و به خاک سپرده می‌شود، در حالی که نیمی از عذاب جهانیان را به عهده دارد.

۲۳- ابن کثیر در تاریخش به هنگام ردیف کردن فضایل عثمان روایتی آورده است از اسماعیل بن عبدالملک، از عبدالله بن ابی ملیکه، از عایشه که می‌گوید: هرگز ندیده‌ام رسول خدا دستهای خویش را به حدی بالا ببرد که زیر بغلش نمودار شود، جز در مواقعی که می‌خواست در حق عثمان به درگاه خدا دعا کند.

ابن کثیر و دیگر کسانی که این روایت خنده‌آور را ذکر کرده‌اند، از ثبت سند آن خودداری نموده و چنانکه پنداری روایتی ثابت و مسلم است، آن را بی‌سند ذکر کرده‌اند بی‌توجه به اینکه شناختن اسماعیل بن عبدالملک - یکی از رجال سند آن - برای روشن شدن بی‌اساسی آن کفایت می‌نماید و نیازی به معرفی دیگران نیست. ابن عمار و ابوداود درباره او می‌گویند: ضعیف و سست روایت است. ابن جارود و ابن معین و نسائی و ابوحاتم می‌گویند: قوی نیست. عبدالرحمن بن مهدی می‌گوید: روایاتش را به دور افکن. فلاس و ابوموسی می‌گویند: عبدالرحمن و یحیی از او نقل نمی‌کردند. ابن حبان می‌گوید: آنچه را روایت می‌کرد، دگرگون می‌نمود.<sup>۱</sup>

معلوم نیست عایشه چه وقت این را روایت کرده است، پیش از تکفیر عثمان و تحریک مردم علیه او، یا پس از آن؟ شاید پیش از تکفیر عثمان این مطلب را فراموش کرده بوده است، زیرا او خاطرات و محفوظاتش را خیلی زود از یاد می‌برده، چنانکه سفارش مشهور پیامبر ﷺ را فراموش کرده است که فرمود: سگان حوآب به سوی او پارس خواهند کرد و با علی ع دشمنی خواهد کرد. شاید هم هنگامی روایت کرده که سرگرم تحریک مردم علیه عثمان بوده و به افروختن آتش جنگ و کشاندنش به مهلکه می‌اندیشیده است. در این صورت باید از تضاد میان روایت کردن و عمل این بانوی صحابه که عادل و راستروش می‌پندارند و مادر همه اصحاب عادل و راسترو است، به حیرت بود، یا اینکه پس از تحریکات و تبلیغات علیه عثمان و هنگامی روایت کرده باشد

که طلحه و زبیر - آن دو بیعت شکن - او را به قیام برای خونخواهی عثمان برانگیخته و واداشته‌اند و همسر پیامبر ﷺ را چون کنیزی که در موقع خرید می‌کشند و به خانه می‌برند، به میدان جنگ در بصره کشیده‌اند، در حالی که همسران خویش را در خانه مستور داشته‌اند و بانویی را که پیامبر ﷺ دستور داده بود در خانه بماند و پرده‌نشین باشد، بیرون کشیده و نمایان ساخته‌اند<sup>۱</sup> تا شورش نماید مگر بدین وسیله گناهی را که می‌پنداشته در حق عثمان مرتکب گشته، بزداید و مشمول مغفرت شود، غافل از اینکه در این راه به گناهی بزرگ‌تر آلوده گشته و حکم خدا را در مورد همسران پیامبر ﷺ زیر پا نهاده است که فرمود: در خانه خویش قرار گیرید و چون دوره دیرینه جاهلیت مخرامید.<sup>۲</sup> وی به جای در خانه قرار گرفتن، سوار شتر گشته و لشکرکشی کرده و مستقیماً در جنگ شرکت جسته است و با مردان بیگانه معاشرت نموده و تعالیم قرآن را پشت گوش افکنده و حرمت همسرش را پاس نداشته است و دستوراتی را که پیامبر ﷺ به او داده دایر به پرهیز از جنگ جمل<sup>۳</sup>، و احتراز از مخالفت و جنگ با امیرالمؤمنین، زیر پا نهاده است.<sup>۴</sup> همچنین به سفارشهایی که حضرتش درباره جانشین پاکدامن و پاک‌طینت خویش نموده، بی‌اعتنایی کرده است و چنانکه در روایت معمر خواندیم، عایشه نظر خوشی با علی علیه السلام نداشته است، یا چنانکه در روایت دیگری دیدیم، عایشه حاضر نبود از علی علیه السلام به نیکی یاد نماید.<sup>۵</sup> این روایت، صحیح شمرده شده است و رجال سندش همگی ثقه و مورد اعتمادند. احمد حنبل هم آن را از طریق معمر، از زهری، از عبیدالله بن عتبہ ثبت کرده است. عبیدالله بن عتبہ می‌گوید: عایشه به من گفت: ابتدای ناخوشی پیامبر خدا در خانه همسرش می‌مونه بود. از همسرانش اجازه خواست در خانه او پرستاری شود. اجازه دادند و وی در حالی که یک دستش را بر شانه فضل بن عباس

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۱۰۶/۹. ۲. احزاب ۳۳/۳۳.

۳. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۱۸۸/۳-۱۹۱.

۴. همان: ۳۳۷/۱، ۳۳۶/۱ و ۳۰۰/۲-۳۰۳ و ۲۶/۳، ۱۸۲-۱۸۸، ۴/۳۲۴-۳۲۵.

۵. فتح الباری: ۱۲۳/۲.

تکیه داده بود و دست دیگر را بر شانه مردی دیگر و پاهایش به زمین کشیده می شد، از خانه به در شد.

عبداللہ بن عتبہ می افزاید: این مطلب را به ابن عباس گفتن و او به من گفت: می دانی آن مرد دیگر که عایشه اسمش را نبرده که بوده است؟ او علی بوده، ولی عایشه دل خوشی از او نداشته است.<sup>۱</sup>

همین روایت را بخاری در صحیح خویش ثبت کرده، اما سخن ابن عباس را که گفت: ولی عایشه دل خوشی از او نداشته است، حذف نموده است، و این رویه بخاری است در هر موردی که حقیقت و مطلب به مذاق سازگار نیاید.

آری، عایشه دلش راضی نمی شود که اسم علی را به زبان آورد و از او به نیکی یاد نماید، اما همو به فحشهایی که به علی داده می شود، گوش می سپارد و از بدگویی او خوشحال می شود و طرف را از این کار زشت باز نمی دارد، چنانکه روایتی صحیح با سندی که همه رجالش ثقه و مورد اعتمادند و احمد حنبل آن را ثبت نموده، حکایت از آن دارد، آنجا که عطاء بن یسار می گوید: مردی نزد عایشه آمد و شروع به بدگویی از علی و عمار، رضی الله عنهما، کرد. عایشه گفت: در باره علی چیزی به تو نمی گویم، ولی درباره عمار باید بگویم که از پیامبر خدا شنیده ام که در حقش می گفت: نمی شود او میان دو کار مخیر شود و آن را که به دین نزدیک تر باشد، اختیار نماید.<sup>۲</sup>

چرا ای مادر مؤمنان! نباید جلو بدگویی به علی علیه السلام را بگیری؟ آیا از همسرت در فضایل علی علیه السلام حتی یک حدیث از آنگونه که در حق عمار یاسر آمده است، نشنیده ای؟ آیا در قرآن آیه ای در حق علی نیافته ای که به حدیث مربوط به عمار بیارزد؟ در حالی که خوب می دانی برتری علی بر عمار یاسر بدان پایه است که حذیفه یمانی گفته است: به خدا قسم، علی به قدر برتری آسمان بر زمین بر عمار برتری دارد، در حالی که عمار از نیکان است.<sup>۳</sup>

۲. همان: ۱۱۳/۶.

۱. مسند احمد حنبل: ۲۲۸/۶.

۳. کنز العمال: ۷۳/۷.

ای مادر! تو که از بد گفتن دیگران به حسان بن ثابت ناراحت می شوی، چطور وقتی در حضورت از علی علیه السلام بدگویی می کنند، به روی خود نمی آوری و اعتراض نمی کنی؟ عروه می گوید: عایشه از اینکه در حضورش به حسان بن ثابت بدگویی شود، ناراحت می شد و می گفت: او کسی است که چنین سروده:

— برای دفاع از ناموس محمد پدر و جد و عایله ام در برابر تان ایستاده اند.<sup>۱</sup>

آیا قهرمانی های افتخار آمیز علی علیه السلام در جنگهای پیامبر صلی الله علیه و آله و این اقدام دلیرانه اش که در شب هجرت به جای پیامبر اکرم در بسترش آرמיד و به خاطرش خدا در برابر فرشتگان مباحثات نمود، ارج و سپاس یک بیت شعر حسان بن ثابت را ندارد؟ حسان بن ثابت را تو خوب می شناسی و می دانی که کیست. آه، ای مادر! پیداست که چرا چنین گفته ای و با علی علیه السلام چنان بوده ای.

دیگر از آثار کینه ای که عایشه نسبت به علی در دل می پرورده، حرفی است که هنگام شنیدن خبر بیعت مردم با او زده و چنین گفته است: کاش پیش از وقوع این کار، آسمان بر زمین فرود آمده بود.

تو، ای مادر مؤمنان! تو برخلاف این عقیده که جنگیدن با خلیفه وقت روا نیست، با امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب جنگیده ای. اگر از تو بپرسند کدامیک از گناهانت سهمگین تر است، مبارزه ات برای سرنگونی عثمان یا جنگت با امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب؟ نمی دانم چه جواب خواهی داد، لکن امروز معلوم شده است که در جواب خواهد گفت که گناه سهمگین وی شرکت در جنگ تجاوزکارانه جمل است. بنابراین، ممکن است آن روایت را برای تبرئه و توجیه شرکتش در آن جنگ تجاوزکارانه بر زبان آورده باشد، یا نه، دیگران برای توجیه و تبرئه اش ساخته اند و ناقلان یاوه گو و کسانی که با خاندان پاک پیامبر دشمنی داشته اند و روحانی نمایان دستگاه جور اموی نشر داده و پراکنده اند.

عایشه حتماً بخوبی می دانسته است که در پیشگاه خدا و پیامبرش همدستی او در

قتل عثمان به هیچ وجه با ندیده گرفتن حکم خدا و پیامبر و از خانه به میدان جنگ دویدن قابل مقایسه نیست و این بسیار خطرناک‌تر از آن است، چنانکه جاریه بن قدامه سعدي صحابی به او گوشزد کرده و گفته است: ای ام‌المؤمنین! به خدا قسم، قتل عثمان بن عفان خیلی کوچک‌تر از این است که تو از خانه به قصد قیام بیرون آمده و بر این شتر لعنتی نشسته و خود را در معرض اسلحه قرار داده‌ای. خدا برایت مستوری و حرمتی قرار داده بود، ولی تو از آن مستوری به در آمده و پرده آن حرمت دریده‌ای، زیرا هرکه جنگیدن علیه ترا روا بشمارد، کشتنت را جایز شمرده باشد. بنابراین، در صورتی که آزادانه و به دلخواه آمده‌ای، به خانه‌ات برگرد و در صورتی هم که به زور ترا آورده‌اند، از مردم کمک بخواه.<sup>۱</sup>

وانگهی، پیامبر اکرم چه دعایی در حق عثمان می‌کرد؟ دعا می‌کرد در طریق اجرای قانون اسلام ثابت قدم بماند و طبق قرآن و سنت رفتار کند؟ پس چرا دعایش مستجاب نگشت و عثمان در حکومت و اداره از قرآن و سنت تخطی نمود و جنایات و تخلفاتی از او سر زد که اصحاب متفقاً به مخالفتش برخاستند و به قتلش رساندند؟ یا دعا می‌کرد موفق به توبه شود و به قانون اسلام بازگردد؟ پس چرا در توبه موفق نگشت و هر بار توبه کرد، توبه شکست و هر عهده‌ای که دایر بر بازگشت به اجرای قانون اسلام بست، گسست، تا توبه‌شکنی او بر انقلابیون و بر اصحاب پیامبر ﷺ ثابت گشت و چاره‌ای جز اعدامش ندیدند؟ یا دعا می‌کرد که چون توبه‌اش را بشکنند، خدا او را بیامرزد؟ چنین دعایی فریفتن و واداشتن به گناهکاری است و صدور اجازه تبهکاری، و محال است پیامبری چنین دعایی بکند. یا دعا می‌کرد که خواه مجری قانون اسلام باشد و خواه سر از حکم خدا بپیچد، از شر مردم و مخالفانش در امان بماند؟ به فرض که چنین دعایی را جایز هم بدانیم، باز مسلم است که اجابت نگشته است. تازه زنده ماندن چنین موجودی چه فایده‌ای دارد؟ مردی که نه تنها در هیچ کار خیری نمی‌توان از او سرمشق گرفت و در اجرای تعالیم دین از او پیروی کرد، بلکه دوام عمرش دوام گنهکاری و شرارت است و

مایهٔ فرو رفتن در منجلاب شقاوت. یا دعا می‌کرد که خدا به او ثروت و مکتبی بدهد تا زندگی خودش را به خوشی بگذرانند و همدستان و طرفدارانش در عیش و عشرت به سر برند گرچه از راه تبعیض و محروم کردن مسلمانان از حقشان و انحصارگری باشد آنهم با نقض قوانین اقتصادی اسلام؟ مگر چنین دعایی شرعاً جایز است یا عقل سلیم اجازه می‌دهد که برای توفیق کسی در تبهکاری و غارتگری و عشرت بلهوسانه دعا کنند؟ یا دعا می‌کرد که به خلافت نایل آید؟ البته اگر چنین چیزی راست بوده باشد، دعایش مستجاب گشته و عثمان به خلافت رسیده است، اما مسلم است که پیامبر اکرم با احاطهٔ علمی‌اش بر حوادث آینده می‌دانسته که اگر عثمان به حکومت برسد کارهایی خواهد کرد که با دین و شریعت و خرد مغایرت دارد و حاصلی به بار نمی‌آورد جز سست اعتقادی مردم، و از بین رفتن شکوه و عظمت پیشوایی، و تزلزل ارکان نظام جامعهٔ اسلامی، و بی‌اعتمادی مردم به یکدیگر، و سست شدن پیوندها و مناسبات اجتماعی‌شان، و توهین شخصیت‌های بارز جامعه و اصحاب عظیم‌الشان او، و تعطیل احکام و قوانین اساسی، و تخطی از حدودی که خدا در امور مقرر داشته است، و کسانی که از حدود الهی تخطی نمایند، آنها همان ستمگرانند.<sup>۱</sup> اینها همان چیزهاست که اصحاب بدانها پی برده و در نتیجه به عثمان تاخته‌اند. بنابراین، پیامبر اکرم چه احتیاجی به چنین خلیفه‌ای داشته است؟

اینها احتمالاتی است که در مضمون دعای مفروض و ادعایی می‌توان داد و فرضیاتی که در آن باره می‌شود طرح کرد. اکنون دو سؤال دیگر بر جامی ماند: یکی موجب دعا، و دیگری شرایط و اوضاعی که در آن انجام شده است. مسئلهٔ اول این است که چه چیز ایجاب می‌کرده پیامبر اکرم در حق عثمان دعا کند؟ آیا کارهای گذشتهٔ عثمان چنین چیزی را ایجاب می‌کرد یا کارهای آینده‌اش؟ کارهای آینده‌اش را که به دقت از نظر گذرانندیم و بررسی کردیم و دیدیم که چه مصیبت‌ها برای اسلام و مسلمانان به بار آورده و خودش را به دست مهاجران و انصار به کشتن داده است، و به هیچ وجه نمی‌تواند موجب دعای

خیر پیامبر اکرم باشد. درباره کارهای گذشته‌اش نیز وضع بهتر از آن نیست. به کارش در جنگ بدر نگاه کنید که پا از آن به دامن کشید و او را تا آخر عمر به خاطرش ملامت و نکوهش می نمودند و عبدالرحمن بن عوف در اواخر حکومت عثمان در حضور خلق به او طعنه زد که در جنگ بدر شرکت نجسته است، و ولید بن عقبه - آن شرابخوار که خدا بدکارش نامیده<sup>۱</sup> - خبر طعنه‌اش را به گوش عثمان رساند و وی عذر تراشید که همسرش رقیه، دختر پیامبر ﷺ بیمار بوده و به پرستاری او نشسته است<sup>۲</sup>، در حالی که اصحاب هیچ یک از آن حادثه که عثمان بهانه عدم حضورش در جنگ بدر ساخته بود، خبر نداشتند، حتی نزدیک‌ترین کسان عثمان، چون عبدالرحمن بن عوف برادر پیمانی‌اش، و اگر چنان چیزی می‌بود، حتماً خبردار می‌شدند. کارش را در جنگ احد به نظر آورید که از نبرد مشرکان گریخت و درباره او و دیگر گریختگان خدا چنین فرمود: آن عده از شما که در برخورد دو سپاه گریختند، شیطان آنان را با پاره‌ای از آنچه به دست آوردند، فریفت و لغزاند<sup>۳</sup>. گناهی را که شب وفات همسرش ام‌کلثوم، دختر پیامبر ﷺ مرتکب گشت، ملاحظه کنید که به خاطرش فردا صبح پیامبر اکرم در برابر اصحابش او را مورد توهین قرار داد و از دفن همسرش محروم ساخت<sup>۵</sup>، و دیگر کارهایش را نیز از نظر بگذرانید. عبدالله بن ابی سرح مرتد شده و به مشرکان پیوسته بود. پیامبر ﷺ در فتح مکه خونش را هدر اعلام کرد و افزود اگر او را زیر پرده کعبه هم یافتید، بکشید. او گریخت و به برادر رضاعی‌اش عثمان پناه برد و عثمان با اینکه وظیفه داشت او را هرجا پیدا کرد بکشد نکشت، بلکه او را پناه داد و پنهان کرد، و به حضور پیامبر ﷺ آورد و برایش تأمین خواست. پیامبر ﷺ که مایل به زنده ماندن او نبود، مدتی ساکت ماند و انتظار کشید مگر

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۲۷۴-۲۷۶.

۲. رک: مسند احمد حنبل: ۶۸/۱، ۷۵؛ الرياض النضرة: ۹۷/۲؛ تاریخ ابن کثیر: ۲۰۶/۷.

۳. آل عمران ۱۵۵/۳.

۴. رک: مسند احمد حنبل: ۶۸/۱؛ تفسیر قرطبی: ۲۴۵/۴؛ تفسیر ابن کثیر: ۴۱۹/۱؛ الرياض النضرة:

۵. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۲۳۱/۸. ۳۰۷/۱. تفسیر خازن: ۹۷/۲.



یکی از حاضران او را بکشد.<sup>۱</sup> پسرعموی مشرک عثمان، معاویه بن مغیره بن ابی العاص در نبرد حمراء الاسد اسیر شده بود. پیامبر ﷺ دستور داد گردنش را بزنند. او به عثمان پناه جست، و عثمان برایش تأمین خواست. پیامبر ﷺ موافقت کرد مشروط بر اینکه سه روزه قلمرو اسلام را ترک کند، لکن او بعد از سه روز هم بیرون نرفت و فراری شد. پیامبر ﷺ، عمار یاسر و زید بن حارثه را به تعقیب او فرستاد و فرمود: در فلان جا او را پیدا خواهید کرد. آنان او را همان جا یافتند و کشتند.<sup>۲</sup> این کار عثمان چقدر شباهت دارد به کارش در مورد حکم و پسرش مروان بن حکم در باره حکومتش، و اینکه آن دو را که توسط پیامبر اکرم به خارج از مدینه تبعید گشته و لعنت شده بودند<sup>۳</sup>، پناه داد و به مدینه بازگرداند و در سایه حمایت خویش گرفت و بر مسلمانان مسلط کرد.

می بینیم کارهای اول عثمان با کارهای آخرش یکی است و دو قسمت زندگی اش سر و ته یک کرباسند.

اینهاست آنچه از سوابق عثمان و کارهای بعدی اش می دانیم و می بینیم هیچ کاری نکرده که ایجاب کند پیامبر اکرم به او محبت نماید و برایش دعای خیر کند. به تعبیر دیگر هیچ یک از این کارها نمی تواند شرایط و احوالی برای عثمان پیش آورد که پیامبر در آن دست دعا به آسمان بردارد و برای عثمان خیر و خوشی و پاداش بطلبد. بنابراین، هر چه در این زمینه ساخته اند، پوچ است و از حقیقت به دور، و بافته های دوره امویان است.

آری، گفته اند پیامبر ﷺ در موقع تدارک سپاه تنگدستی در حق عثمان چندین دعا کرده است. ممکن است شیفتگان عثمان موجب و سببی برای چنین دعاها ادعایی بتراشند، اما انسان محقق و وارد می داند که همه روایاتی که حکایت از دعاها پیامبر اکرم در باره عثمان می نماید، سست و درهم و بی اساس است. یا رجال سندش ضعیفند یا روایت مرسل و ناتمام است و مضمون های متفاوت و متعارضی دارد در اینکه جریان

۱. رک: القدير (متن عربی / ج ۲): ۲۸۰/۸.

۲. سیره ابن هشام: ۵۷/۳؛ تاریخ ابن کثیر: ۵۱/۴؛ عیون الاثر، ابن سیدالناس: ۳۷/۲، ۳۸؛ شرح الاشخر علی

۳. رک: شرح حال حکم و پسرش در جلد هشتم.

بهجة المحافل: ۲۱۳/۱.

تدارک آن سپاه چگونه بوده و عثمان چقدر انفاق و کمک کرده است، و تعارض آنها به قدری است که بطلان آنها را ثابت می‌نماید.

مثلاً ابن هشام روایت می‌کند که عثمان بن عفان در تدارک آن سپاه مبلغ هنگفتی کمک کرد که هیچ کس کمک نکرده است. کسی که طرف اعتماد من می‌باشد، برایم اینطور نقل کرده که عثمان بن عفان در غزوه تبوک برای تدارک سپاه تنگدستی یکهزار دینار کمک کرده است.<sup>۱</sup>

طبری، قسمت اول گفته ابن هشام را گرفته و روایتش را نقل ناکرده رها ساخته است. کلبی، چنانکه واحدی آورده، به طور مرسل چنین روایت کرده که عثمان یکهزار شتر با پالانش کمک کرد.<sup>۲</sup>

قتاده به طور مرسل می‌گوید: یکهزار شتر و هفتاد اسب کمک کرد. بلاذری با سندی ضعیف و به طور مرسل می‌گوید: هفتاد هزار کمک کرد. طبرانی با سند ضعیف می‌گوید: دوست شتر با پالان کمک کرده همراه با دوست اوقیه طلا.

ابویعلی با سندی ضعیف می‌گوید: هفتصد اوقیه طلا آورد. ابن عدی با سندی بسیار سست و ضعیف می‌گوید: دو هزار دینار آورد. ابونعیم با دو سند باطل می‌گوید: هزار دینار آورد. احمد حنبل و ابونعیم با سند عیناک روایت می‌کنند که سیصد شتر با پالان کمک کرد. ابن عساکر به طور مرسل می‌گوید: تدارکات یک سوم آن سپاه را تهیه کرد. ابن اثیر آنچه را طبری آورده، گفته و افزوده که آورده اند که سیصد شتر و یکهزار دینار بوده است.

عمادالدین عامری فقط یک حرف ادعایی و سرخود می‌زند و می‌گوید: یکهزار دینار کمک کرده و نهصد و پنجاه شتر و پنجاه اسب داده است. حلبی سخنی بدون دلیل می‌گوید: ده هزار دینار کمک کرد بجز هفتصد شتر و یکصد

اسب و توشه و متعلقات آن.

روایت دیگری در سیره حلبی آمده است که می‌گوید: سیصد شتر با پالان و پنجاه اسب کمک کرد.

و همانجا روایت دیگری آورده است که ده هزار دینار به خدمت رسول خدا آورد و در برابرش ریخت، بعد می‌افزاید: شاید این ده هزار دینار غیر از آن کمکهایی است که برای تدارک ده هزار انسان کرده است.

ملاحظه کنید هریک از این راویان و مورخان مقدار و مبلغ کمک عثمان را با پیمانانه و واحد بخشندگی و سخاوت خویش تعیین کرده‌اند و برحسب گشاددستی و بلندنظری خویش.

در جریان همان تدارک، عده دیگری شرکت داشته و کمکهایی کرده‌اند، اما معلوم نیست چرا فقط عثمان مورد الطاف پیامبر اکرم قرار گرفته و دعای خیرش به او اختصاص یافته است؟ از جمله کسانی که به تدارک سپاه تنگدستی کمک کرده‌اند عباس بن عبدالمطلب است که گفته‌اند نود هزار کمک کرده است<sup>۱</sup>، و پیامبر ﷺ فرموده: عباس عمومی پیامبرتان بخشنده‌ترین و گشاده‌دست‌ترین فرد قریش است و از همه‌شان دلسوزتر به حال قریش، یا پیوندنگهدارتر<sup>۲</sup>. بنابر مدارک آن جماعت، نخستین کسی که دارایی‌اش را برای کمک به تدارک سپاه اسلام آورد، ابوبکر است. پیامبر ﷺ از او می‌پرسد: چیزی برای خودت نگهداشته‌ای؟ می‌گوید: خدا و پیامبرش را نگاه داشته‌ام.<sup>۳</sup> به فرض که دارایی ابوبکر اندک بوده باشد، لکن می‌دانیم که همه هستی‌اش را - در صورت صحت آن روایت - بذل و بخشش کرده است و این کمال بخشندگی است. پس چرا با وجود این، و با اینکه پیامبر ﷺ خود را بیش از هرکسی ممنون ابوبکر می‌دانسته و بنابر روایت احمد حنبل فرموده: هیچ کس با مال و جاننش بیش از ابوبکر بن ابی قحافه بر

۲. المستدرک، حاکم: ۳/۳۲۸.

۱. الامتاع مقریزی ۴۴۶.

۳. تاریخ ابن عساکر: ۱/۱۱۰؛ شرح المواهب، زرقانی: ۳/۶۴؛ السیره الحلبیه: ۳/۱۴۵.

من منت ننهاده است<sup>۱</sup>، ابوبکر را مورد لطف و دعای خیر خویش قرار نداد؟ به علاوه بسیاری از مورخان شمار سپاه تنگدستی را سی هزار نفر و ده هزار اسب و دوازده هزار شتر دانسته‌اند و به نظر ابوزرعه هفتاد هزار نفر و به روایتی چهل هزار نفر بوده است<sup>۲</sup>، و کمکهای مالی عثمان کفاف به تجهیز و تدارک چنان سپاهی را نمی‌داده است و چنین برمی‌آید که عده دیگری در تدارک آن کمک کرده باشند. پس چرا آنان را از دعای خیر محروم کرد و دعایش را از آن میان به عثمان اختصاص داد؟ جواب این سؤال را من می‌دانم. جوابش این است که عثمان پس از افتادن به خاک ذلت و بیکسی و پس از مرگش طرفدارانی پیدا کرد که برایش فضیلت و امتیاز و افتخار می‌تراشند و آن دیگران از طرفدارانی که در جعل، دستی بدین درازی داشته باشند، محروم مانده‌اند.

اکنون پاره‌ای از روایاتی را که در این زمینه درست کرده و به ثبت رسانده‌اند، می‌آوریم و همین مختصر برای رد ادعاهایی که به نفع عثمان شده کفایت می‌نماید.

۲۴- ابونعیم روایتی ثبت کرده است از طریق حبیب بن ابی حبیب، ابو محمد بصری<sup>۳</sup> - کاتب مالک -، از مالک، از نافع، از ابن عمر که می‌گوید: وقتی پیامبر سپاه تنگدستی را تدارک می‌کرد، عثمان هزار دینار آورد و به دامن پیامبر ریخت. پیامبر گفت: خدایا عثمان را فراموش مکن، عثمان از حالا به بعد هر چه بکند، مسئولیتی بر عهده‌اش نخواهد بود. کسی مثل حافظ ابونعیم ممکن است نداند که حدیث شناسان و علمای بزرگ رجال آن جماعت درباره حبیب - از رجال سند آن روایت - چه گفته‌اند؟ عبدالله بن احمد حنبل می‌گوید: پدرم می‌گفت: حبیب مورد اعتماد نیست. پدرم به کسی گفت: حبیب دروغ می‌گفته است. پدرم هرگز حبیب را قابل اعتماد نمی‌شمرد و از او خوشش نمی‌آمد و به او سخت بد می‌گفت.

۱. مسند احمد حنبل: ۱/۲۷۰.

۲. طبقات ابن سعد، شماره ۶۸۳؛ تاریخ ابن عساکر: ۱/۱۱۱؛ الامتاع، مقریزی ۶۵۰؛ فتح الباری: ۸/۹۳؛ المواهب اللدنیة: ۱/۱۷۳؛ ارشاد الساری: ۶/۴۳۸؛ شرح بهجة المحافل: ۲/۳۰.

۳. حلیة الاولیاء: ۱/۵۹.

ابوداود در باره همین حبیب می‌گوید: از دروغگوترین افراد است و حدیث جعل می‌کرده است. ابوحاتم می‌گوید: روایاتش مطرود و متروک است و از قول پسر برادرم احادیث جعلی روایت کرده است. نسائی و ازدی می‌گویند: روایاتش متروک است. ابن حبان می‌گوید: در حدیث و روایات اساتید مورد اعتماد و ثقه مطالب دروغین وارد می‌کرده است. همچنین می‌گوید: همه روایاتش جعلی است. سپس چندین روایت او را از قول ابن هشام بن سعد و دیگران ذکر کرده می‌افزاید: همه اینها جعلی و ساختگی است، و عموم روایاتش اینطور است که متنش جعلی است و سندش به هم ریخته. حبیب ابایی از این هم ندارد که از زبان اشخاص مورد ثقه حدیث جعل کند، و کار دروغگویی و دروغسازیش کاملاً آشکار است. ابواحمد حاکم می‌گوید: روایاتش بی‌اعتبار است. سهل بن عسکر می‌گوید: از او بیست حدیث نوشتیم و به ابن مدینی عرضه داشتیم، گفت: اینها همه دروغ است. نسائی می‌گوید: روایاتش متروک و دور ریختنی است و همه‌اش از زبان مالک و دیگران جعل شده است.<sup>۱</sup>

این روایت را احمد حنبل از طریق ضمره بن ربیع دمشقی رملی نقل کرده است. ساجی درباره ضمره می‌گوید: راستگویی است که روایات نادرست هم دارد. ضمره روایتی از ثوری، از ابن دینار، از ابن عمر نقل کرده است که احمد حنبل آن را نادرست دانسته و بشدت رد کرده و گفته است: اگر کسی بگوید این روایت دروغ می‌باشد، اشتباه نکرده است.

آن را ترمذی هم ثبت نموده و افزوده است: این روایت را از ضمره نمی‌توان پذیرفت و به نظر حدیث‌شناسان خطاست.<sup>۲</sup>

۲۵- احمد حنبل روایتی ثبت کرده است از طریق محمد بن ابی بکر مقدمی بصری، از

۱. رک: میزان الاعتدال: ۲۱۰/۱؛ تذکره الموضوعات، مقدسی ۹۰؛ مجمع الزوائد، هیثمی: ۷۴/۹؛ تهذیب

التهذیب: ۱۸۱/۲؛ اللئالی المصنوعة: ۸/۱، ۲۳۰؛ خلاصة الکمال: ۶۰؛ اسنی المطالب: ۲۱۶.

۲. رک: تهذیب التهذیب: ۴۶۱/۴.

محمد بن عبدالله انصاری بصری، از هلال بن حق بصری، از سعید جریری<sup>۱</sup> بصری، از ثمامه قشیری که می‌گوید: من روزی که عثمان، رضی الله عنه، کشته شد، در کنار خانه او بودم. از فراز خانه برآمد و به مردم گفت: آن دو رفیقان را<sup>۲</sup> که شما را علیه من شورانده‌اند، صدا بزنید بیایند. آنها را صدا زدند تا نزد او آمدند و گفت: شما را به خدا قسم می‌دهم، آیا می‌دانید پیامبر خدا وقتی به مدینه آمد، مسجد در همه جا نبود و فرمود: چه کسی حاضر است این زمینها را از دارایی خودش بخرد و وقف مسجد مسلمانان کند و پاداش خویش را در بهشت بگیرد؟ آن وقت من آن زمین را از دارایی خویش خریدم و وقف مسلمانان کردم. حالا نمی‌گذارید در آنجا دو رکعت نماز بخوانم. سپس گفت: شما را به خدا قسم، آیا به خاطر دارید که پیامبر خدا وقتی به مدینه آمد، چاهی جز «رومه» برای آب آشامیدنی اش وجود نداشت، و پیامبر خدا فرمود: چه کسی از مال خودش آن چاه را می‌خرد و وقف مسلمانان می‌سازد و پاداش آن را در بهشت می‌گیرد؟ آن وقت من از دارایی شخصی خودم آن را خریدم. حالا نمی‌گذارید از آن آب برای آشامیدنم بگیریم. آنگاه افزود: آیا می‌دانید که من تدارک‌کننده سپاه تنگدستی هستم؟ گفتند: آری به خدا.<sup>۳</sup>

این را بلاذری آورده است از طریق یحیی بن ابی حجاج بصری، از سعید جریری، با این افزوده: شما را قسم می‌دهم به خدا، آیا می‌دانید که سپاه تنگدستی را من از دارایی خودم تدارک نمودم؟ گفتند: آری به خدا. گفت: شما را به خدا قسم می‌دهم، آیا می‌دانید که پیامبر خدا در ثبیر یا در حراء بود که کوه حرکت کرد و سنگهایش به زیر ریخت و با پای خویش به یکی از آن سنگها زد و گفت: قرار گیر، چون کسی جز پیامبر یا راست باور یا شهید بر تو نخواهد بود؟ گفتند: آری به خدا.<sup>۴</sup>

بیهقی نیز از طریق یحیی بن ابی حجاج، از جریری، از ثمامه همین روایت را ثبت

۱. جریری: به ضم جیم و فتح راء منسوب است به جریر بن عباد.

۲. مقصود طلحه و زبیر است، و در بسیاری از روایات دروغین با نام از آنها یاد شده است.

۴. انساب الاشراف: ۵/۵، ۶.

۳. مسند احمد حنبل: ۷۴/۱.

کرده است.<sup>۱</sup>

رجال سند:

۱- محمد بن عبدالله انصاری.

عقیلی درباره او می‌گوید: زشت روایت است. ابواحمد حاکم می‌گوید: یحیی بن خدام از او، از مالک بن دینار احادیث نادرست روایت کرده است، و خدا بهتر می‌داند که مسئولیت نادرستی آن به گردن اوست یا به گردن یحیی. ابن حبان می‌گوید: واقعاً زشت روایت است و از زبان اشخاص مورد اعتماد روایاتی را که از ایشان نیست، نقل کرده است. بنابراین، به روایاتش نمی‌توان استناد کرد. ابن طاهر می‌گوید: دروغساز است. حاکم نیشابوری می‌گوید: احادیث جعلی نقل می‌کند. ابوالفضل هروی می‌گوید: ضعیف و سست روایت است. ازدی می‌گوید: واقعاً زشت روایت است. از مالک بن دینار احادیث بفرنج نقل کرده است.<sup>۲</sup>

نباید پنداشت که محمد بن عبدالله انصاری همان عبدالله بصری محمد بن عبدالله بن مثنی است، زیرا وی بدون واسطه و مستقیماً از سعید جریری روایت می‌کند<sup>۳</sup>، در حالی که آن که با واسطه و غیر مستقیم، از او نقل می‌کند، همین محمد بن عبدالله انصاری است که وضعش را در اینجا شرح دادیم.

۲- سعید ابومسعود جریری.

گرچه او شخصاً ثقه و مورد اعتماد است، اما نمی‌توان روایاتش را پذیرفت، زیرا در سه ساله آخر عمر اختلال حواس پیدا کرده بود. ابوحاتم می‌گوید: پیش از مرگ حافظه‌اش را از دست داده بود و به همین جهت، نقل روایت فقط از کسانی رواست که پیش از این دوره از وی چیزی فرا گرفته و روایت کرده‌اند. یزید بن هارون می‌گوید: شاید جریری باعث گرفتاری و عیبناکی روایات ما شده باشد. ابن معین از قول ابن عدی می‌گوید: به خدا دروغ نبندیم، باید بگویم من این را در موقعی از جریری شنیده‌ام که

۲. تهذیب التهذیب: ۹/۲۵۶.

۱. السنن الکبری: ۶/۱۶۸.

۳. همان: ۴/۶ و ۹/۲۷۴.

اختلال حواس پیدا کرده بود. ابن حبان می‌گوید: سه سال پیش از مرگش اختلال حواس پیدا کرده بود. یحیی بن سعید از عیسی بن یونس می‌پرسید: از جریری حدیث شنیده و آموخته‌ای؟ جواب می‌دهد: آری. به او می‌گوید: از او روایت نکن، زیرا وی آن روایات را از او در دوره اختلال حواسش شنیده و آموخته است. ابن سعد می‌گوید: وی ثقه و مورد اعتماد بوده، ولی در آخر عمر اختلال حواس پیدا کرده است.<sup>۱</sup>

۳- یحیی بن ابی حجاج بصری.

نام وی در سند روایتی است که بلاذری آورده. نسایی و ابن معین می‌گویند: ابن ابی حجاج راوی معتبری نیست. ابوحاتم می‌گوید قوی نیست.

ما در صورتی هم که به نفع هواخواهان عثمان چشم از نادرستی اینگونه روایات پوشیم و سستی سند و بی‌اساسی آنها را ندیده بگیریم، باز متن و مضمون آنها پیش از آنکه فضیلت و امتیازی برای عثمان ثابت نماید، اسباب شرمندگی او را فراهم خواهد کرد. مثلاً در همین روایت تصریح شده است که طلحه و زبیر، همان دو تن از ده نفری که می‌گویند مژده بهشت یافته‌اند و عضو شورای شش نفره و سرآمد اصحابی بوده‌اند که به زعم آن جماعت عادل و درستکارند، و اقرار کرده‌اند که آنچه عثمان به قید سوگند از آنها می‌پرسد راست است، اما با وجود این حاضر نشده‌اند دست از مخالفت با عثمان یا تقاضاهای خویش از او بردارند، یا بگذارند در مسجدی که با پول خویش زمینش را خریده نماز بگذارد و یا از آب چاهی که خود خریده بنوشد، و همچنان بر حمله و فشار خویش ادامه داده و افزوده‌اند. حالا می‌پرسیم: آیا طلحه و زبیر با این عملشان آنچه را از زبان پیامبر ﷺ به ثبوت رسیده، رد کرده‌اند؟ با این فرض، عدالت و راستروی آنها و عضویتشان در گروه ده نفره‌ای که می‌گویند مژده بهشت یافته‌اند، چه می‌شود؟ مگر نه این است که عدالت و جزو عشره مبشره بودنشان صحت چنین فرض و احتمالی را رد می‌نماید؟ پس به فرض که چنین روایتی صحت داشته و چنان واقعه‌ای رخ داده باشد، حقیقت این خواهد بود که طلحه و زبیر معتقد بوده‌اند آنچه از عثمان بعداً سرزده وضع



او را بکلی بر هم زده است، و سخن پیامبر ﷺ تا وقتی در حق عثمان صادق بوده که بر احوال دیرین خویش و بر همان کردار و رفتار که سابقاً داشته است، می ماند، اما چون به عقیده آنها عثمان تغییر کردار و احوال داده و از خط اسلامی اداره و حکومت منحرف گشته، از مصداق آن سخن پیامبر ﷺ بیرون رفته است. شاید خود عثمان هم پس از آن خلافتکاریها خود را از مصداق سخنان پیامبر ﷺ خارج می دیده و به همین لحاظ، بیمناک بوده که مبادا همان شخصی باشد که پیامبر ﷺ پیشگویی فرموده که در مکه کافر و مدفون می شود و نیمی از عذاب جهانیان بر عهده اوست.<sup>۱</sup> طلحه و زبیر و حتی خود عثمان در باره عثمان همان نظری را داشتند که دیگر اصحاب که بر او شوریدند داشتند، همان نظری که ضمن شرح اظهاراتشان و موضع گیری و رفتارشان با او نشان دادیم.<sup>۲</sup> مثلاً در آنجا که در پاسخ سؤال مؤکد به سوگند عثمان می گویند: این که دم از پیشاهنگی و سابقه ات با پیامبر خدا ﷺ زدی، باید بگوییم که تو پیشقدم و با سابقه و شایسته تصدی خلافت بودی، اما بعداً عقیده و رویه ات را تغییر دادی و آنچه خود می دانی از تو سر زد.<sup>۳</sup> یا آنجا که می گویند: این که گفتی: فقط سه گونه شخص را می توان به قتل رساند، باید بگوییم که در قرآن قتل غیر از این سه گونه شخص را که نام بردی، روا می بینیم و آن قتل کسی است که در جهان تلاش تبهکارانه می کند، قتل کسی که به تجاوز مسلحانه دست می زند، و قتل کسی که مانع تحقق حق یا قانونی می شود و برای عدم تحقق و دریافت آن به جنگ مبادرت نموده گردن فرازی می کند. اکنون تو به تجاوز مسلحانه دست زده ای و مانع تحقق قانون و دریافت حقی شده ای و ایجاد مانع کرده ای و گردن فرازی نموده ای. امثال این سخنان که مبین آرای اصحاب در باره او و خلافتکاریهای اوست، ثابت می نماید که نمی شود پیامبر اکرم وی را شهید نامیده باشد، و روایتی که چنین نسبت ناروایی به پیامبر ﷺ می دهد جعلی است، جعلی گستاخانه و بیشرمانه.

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۱۵۲/۹. ۲. همان: ۶۹/۹-۱۶۳.

۳. همان: ۲۰۴/۹.

۲۶- سیف بن عمر در کتاب الفتح از قول صعصعة بن معاوية تيمي چنین روایت کرده است: عثمان وقتی در محاصره بود، به دنبال علی و طلحه و زبیر و دیگران فرستاد که فردا بیایید. فردا از فراز خانه رو به آنان نمود و گفت: شما را که اصحاب پیامبرید، به خدا قسم می‌دهم، آیا می‌دانید که پیامبر خدا فرمود: هرکس چاه رومه را حفر کند، بهشت را پاداش می‌برد، و من آن چاه را حفر کرده‌ام؟ آیا می‌دانید که او فرمود: هرکس سپاه تنگدستی را تدارک نماید، بهشت را پاداش می‌برد، و من آن را تدارک نموده‌ام؟ آنها حرفش را تصدیق کردند.

ابن حجر این را آورده می‌گوید: نسائی از طریق احنف بن قیس روایت کرده که گفت: کسانی که حرفش را تصدیق کردند، عبارتند از: علی بن ابی طالب، طلحه، زبیر، و سعد بن ابی وقاص.<sup>۱</sup>

ابن حجر در اینجا خاموش است و هیچ اشکالی به این روایت نمی‌کند، در حالی که خودش نظریات حدیث دانان را درباره سیف بن عمر ثبت کرده است که گفته‌اند: او ضعیف و سست روایت و متروک و بی اعتبار و جاعل است و عموم روایاتش نادرست و دروغ شمرده شده، و حرفهای جعلی را از زبان رجال مسلم حدیث نقل می‌کند. وی نه تنها حدیث جعل می‌کرده، بلکه متهم به زندقه نیز بوده است.<sup>۲</sup>

پنداری ابن حجر می‌خواسته با ثبت اعتراف کسانی که ادعای عثمان را باور کرده و راست شمرده‌اند، برهانی برای اثبات فضیلت عثمان ترتیب دهد بی توجه به این که هر قدر بر شماره تصدیق‌کنندگان ادعایش بیفزاید - به فرض صحت آن روایات - نه تنها فضیلت و افتخاری برایش به ثبوت نمی‌رسد، بلکه مایه ننگ و محکومیتش خواهد شد، چنانکه گذشت. بی تردید کسانی که اعتراف به صحت ادعای عثمان کرده‌اند، باز به علت انحراف او از راه راست دین نتوانسته‌اند کوچک‌ترین ترتیب اثری به فرمایشهای پیامبر ﷺ درباره عثمان بدهند، و چندان بر تقاضای خویش دایر بر عزل وی از خلافت یا دست برداشتن از رویه ضد اسلامی اش پای فشرده‌اند که کار به کشتنش انجامیده است.

۲. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۸/۸۴، ۳۳۳.

۱. فتح الباری: ۵/۳۱۴.

بنابر آنچه گذشت، محقق هیچ ارزشی برای روایت عثمان قائل نخواهد گشت، گرچه آن را بخاری در صحیح خویش ثبت کرده باشد.<sup>۱</sup> چه بسیار حدیثهای سقیم که در این صحیح ثبت گشته، و بایستی همه را به دور افکند، چنانکه این معنا از کتاب ابوهریره - اثر ارزنده آیت‌الله سید شرف‌الدین، و دیگر تألیفات ایشان برمی آید که از آن بتفصیل سخن خواهیم گفت.

۲۷- اسدبن موسی در فضایل اصحاب پیامبر روایتی از قول قتاده بصری ثبت کرده است که می‌گوید: عثمان یکهزار شتر و هفتاد اسب برای حمل نفرات سپاه تنگدستی کمک کرد.

این را ابن حجر ثبت کرده و می‌گوید: مرسل است.<sup>۲</sup> ضمناً اسمی از رجال سند آن که میان اسدبن موسی و قتاده و نیز از قتاده تا انتهای سند قرار دارند، نمی‌برد. بدین ترتیب، روایت از دو طرف مرسل است. شاید در دو طرف سند آن راویانی قرار داشته‌اند جاعل و رسوا که اسد بنی مروان با دامن امانتش رسوایی‌شان را پوشانده و نخواسته با ذکرشان خدشه‌ای به ارزش حدیث وارد سازد. اسدبن موسی نواده ولیدبن عبدالملک بن مروان اموی است. نسائی با وجود این که او را ثقه و مورد اعتماد می‌داند، می‌گوید: اگر در حدیث تألیف نکرده بود، برایش بهتر بود. ابن یونس می‌گوید: روایات نادرست و نامعلوم نقل کرده است و فکر می‌کنم عیبناکی روایاتش از خود او نیست. ابن حزم می‌گوید: ضعیف و زشت روایت است. عبدالحق می‌گوید: به نظر حدیث‌شناسان روایاتش قابل اعتماد نیست.<sup>۳</sup>

۲۸- ابویعلی روایتی از طریق دیگر ثبت کرده به این مضمون که عثمان هفتصد اوقیه طلا برای کمک آورد.

ابن حجر این روایت را آورده می‌گوید: سست است.<sup>۴</sup> کاش آن را با سند و ذکر رجال

۱. صحیح البخاری: ۲۳۶/۴.

۲. فتح الباری: ۳۱۵/۵.

۳. میزان الاعتدال: ۹۷/۱؛ تهذیب التهذیب: ۲۶۰/۱.

۴. فتح الباری: ۳۱۵/۵.

راوی آن آورده بود تا پته آنها را به آب می انداختیم و جعلی بودنش مسلم می گشت.  
 ۲۹- ابن عدی روایتی ثبت کرده است از قول عمار بن هارون<sup>۱</sup>، ابویاسر مستملی، از اسحاق ابن ابراهیم مستملی، از ابووائل، از حدیقه که گفت: پیامبر خدا در یکی از لشکرکشی هایش به عثمان پیغام داده از او کمک خواست و عثمان ده هزار دینار برای او فرستاد. حضرتش آنها را در برابر خویش نهاده زیرورو می کرد و در حق وی دعا که خدا از تو درگذرد ای عثمان! از همه کارهایی که در پنهان یا آشکار کرده ای و هر آنچه تا به قیامت خواهی کرد. عثمان بعد از این نباید از هر چه می کند، بیمی به دل راه دهد.

ابن کثیر این را در تاریخش آورده<sup>۲</sup>، ولی هیچ از عیناکی سندش سخن نمی گوید، مثل همه جا که روایت در فضایل کسانی است که دل و دینش را به آنها باخته است. ابن حجر نیز آن را نوشته می گوید: سندش واقعاً سست است<sup>۳</sup>، و در جای دیگر می گوید: سندش پوچ است.<sup>۴</sup> قسطلانی هم روایت را آورده<sup>۵</sup>، اما از عیناکی آن هیچ نمی گوید. زرقانی در شرح آن، سخن ابن حجر را که آوردیم، می آورد.<sup>۶</sup> شرح حال بعضی از راویان سست و ضعیف این روایت را بعدها خواهیم دید.

ابن کثیر در تاریخش می نویسد: حسن بن عرفه از محمد بن قاسم اسدی شامی، از اوزاعی شامی، از حسان بن عطیه دمشقی، از پیامبر اکرم روایت مرسلی آورده که به عثمان فرمود: خدا از تو درگذرد، از همه کارهایی که کرده ای و آنچه در انجامش کوتاهی نموده ای و آنچه در پنهان و آشکار کرده ای و هر چه قبلاً انجام داده ای و هر چه تا به قیامت خواهی کرد.<sup>۷</sup>

در سند این روایت دروغین ناقص سند، هرگاه جز نام محمد بن قاسم - آن هواخواه عثمان - نبود، برای بطلان و نادرستی اش کافی می نمود. ابن کثیر که به این روایت جعلی

۱. در تاریخ ابن کثیر نوشته شده: عمار بن یاسر مستملی، ولی درست بدانگونه است که نوشتیم.

۲. البدایة والنهاية: ۲۱۲/۷.

۳. فتح الباری: ۳۱۵/۵.

۴. همان: ۴۳/۷.

۵. المواهب اللدنیة: ۱۷۲/۱.

۶. شرح المواهب: ۶۵/۳.

۷. البدایة والنهاية: ۲۱۲/۷.

بی پایه استناد می کند، مگر سخن حدیث شناسان را دربارهٔ محمد بن قاسم ندیده یا از یاد برده است؟ مگر نمی دانسته که نسایی دربارهٔ او می گوید: مورد اعتماد نیست و احمد حنبل او را دروغگو خوانده است؟ ترمذی می گوید: احمد حنبل دربارهٔ او سخن گفته و او را ضعیف دانسته است. ابوحاتم می گوید: قوی نیست و از روایتش خوشم نمی آید. ابوداود می گوید: غیر قابل اعتماد است و امین نیست، و روایاتش جعلی است. ابن عدی می گوید: عموم روایاتش قابل پیروی نیست. براء می گوید: روایاتی که او نقل کرده، قابل پیروی نیست. دارقطنی می گوید: دروغساز است. ابن قاسم می گوید: روایاتش جعلی است، و خودش راوی موثقی نیست. بخاری از قول احمد می گوید: روایاتش را دور انداخته ایم. همو در جای دیگر می گوید: احمد حنبل او را دروغگو خوانده است. ابن حبان می گوید: از زبان اشخاص مورد اعتماد چیزهایی را که نگفته اند، نقل می کند و روایاتش قابل استناد نیست. عقیلی می گوید: بعضی او را به عنوان راوی شناخته اند و برخی نه. احمد حنبل او را ترک کرده و گفته است: روایاتش روایات بدی است. ابواحمد حاکم نیشابوری می گوید: به نظر حدیث شناسان قوی شمرده نمی شود. بغوی می گوید: سست روایت است. ازدی می گوید: متروک و مطرود است.<sup>۱</sup>

همین برای اثبات سستی سند و بطلان روایت کفایت می نماید و نیازی نیست به معرفی شامیانی که در سند آن نام برده شده اند و همگی دشمن حقند و مخالف خاندان پاک پیامبر اکرم، یا ذکر این که مرسل است و همین ارسال مایهٔ سستی آن. بگذریم از این که متنش با اصول مسلم اعتقاد اسلامی منافات دارد، زیرا بر همهٔ کارها و گناهانی که تا آخرت انجام می پذیرد، صحه می گذارد و اجازه می دهد هر که هر چه دلش خواست بکند و از عواقب آن نهراسد، و همین بدترین شکل به گستاخی و اداشتن دیگران است. از معصومان که بگذریم، به چه کسی می توان گفت: هرکاری که انجام دهی، آمرزیده خواهد بود؟ هرگاه چنین حرفی به کسی زده شود، سبب می گردد که ارتکاب گناه و جنایت را کاری سهل و ساده پندارد و از کیفر آخرت بیمی به دل راه ندهد و رفته رفته بر

گستاخی و سرکشی بیفزاید و اراده را تسلیم هوای نفس سازد و تن به بلهوسی و شهوترانی سپارد.

آری، تاریخ زندگی عثمان براستی دلیل صحت متن این روایت است، زیرا نشان می‌دهد که در زندگی هیچ از عواقب کارهای زشتش نمی‌هراسیده و بی‌محابا به هر جنایت و خلافی دست می‌آلوده است، پنداری از وضع اخروی اش اطمینان خاطر دارد و آخرت را در هر صورت به مراد دل می‌بیند.

گرفتیم که کارهای نیک، کارهای بدی را که شخصی در گذشته مرتکب شده - البته به استثنای آنچه حقوق مردم را پایمال می‌کند و انسان را از دین به در می‌سازد - بزداید و محو گرداند، لکن اینطور نیست که کارهای بدی را هم که شخص در آینده ممکن است مرتکب شود، بزداید. به کارهای عثمان کاری نداریم؛ اصولاً کدام کار نیک است که به انجام دهنده اش امکان و اجازه می‌دهد هرچه را خواست تا قیامت مرتکب شود، و تضمین کند که همه گناهانش که در آینده صورت می‌گیرد، آمرزیده شود؟ مگر در قاموس اسلام بالاتر از ایمان کاری هست؟ با وجود این، ایمان هرگز نمی‌تواند گناهان آینده مؤمن را آمرزیده سازد، بلکه فقط کارهای بد گذشته اش را می‌زداید، چنانکه در قرآن آمده است: کسانی که ایمان آوردند و کارهای پسندیده کردند و به آنچه بر محمد نازل گشته - که همه حق است و از طرف پروردگارشان - نیز ایمان آوردند، خداوند گناهانشان را می‌بخشد و کارشان را اصلاح می‌کند<sup>۱</sup>، و هرگاه غیر از این می‌بود، پاداش و کیفر و حساب و کتاب و دادرسی بی‌معنا می‌گشت و همه سخنانی که در این زمینه با مؤمنان گفته شده، بیهوده می‌نمود.

ما در کارنامه عثمان به کار نیکی که چنین مبالغه و فوق‌العادگی را ایجاب نماید، بر نمی‌خوریم جز کمکهای مالی اش به تدارک سپاه تنگدستی - آنهم اگر راست باشد - و پولی که برای حفر چاه رومه خرج کرده است. ضمناً دانستیم که عده‌ای دیگر حتی بیش از او به تدارک آن سپاه کمک کرده‌اند، و چه بسیار چاهها که کنده‌اند و چه نهرها که

احداث کرده‌اند همه وقف مسلمانان. اگر این کار عثمان مستلزم آن باشد که هر گناهی که تا به قیامت می‌کند، آمرزیده شود، باید گناه آن دیگران هم نه تا به قیامت، بلکه حتی بعد از قیامت هم آمرزیده باشد، اما به ادعای هواخواهان عثمان بخت و اقبال فقط یار وی گشته و رخ از دیگران برتافته است.

آیا اصحاب می‌دانسته‌اند عثمان آمرزیده بوده است و با علم به این، به کارهایی که از او سر می‌زده اعتراض می‌نموده و حاضر نبوده‌اند به دیده مغفرت بنگرند و از او برخلاف فرموده خدا و پیامبرش درنگذشته‌اند، حال آنکه می‌گویند آنها عادل و راسترو بوده‌اند؟ یا این روایت دروغین و جعلی را شنیده‌اند، اما اعتنایی به آن ننموده و آن را دور انداخته‌اند؟ حقیقت به نظر من این است که آن روایت تا آخرین روزهای عمر عثمان به وجود می‌آمده، و به هنگام محاصره و قتلش و آنگاه که نعش او را در بستان کوکب - گورستان یهودیان - خاک کرده‌اند، هنوز در بطن جاعلان و دروغپردازان بوده است و زمانی که امویان - هم‌قبیله‌های عثمان - به قدرت رسیده‌اند، دیگر بار توسط گماشتگان معاویه بر سر زبانها افتاده است.

۳۰- احمد حنبل در مسند روایتی ثبت کرده است از قول بهز، ابواسود بصری، از ابو‌عوانه، وضاح بصری، از حصین، از عمرو بن جاوان بصری، از احنف بن قیس بصری که می‌گوید: به قصد حج به راه افتادیم و از مدینه گذشتیم، و در حالیکه در یکی از منازل میان راه بودیم، یکی آمد و به ما گفت: مردم در مسجد به حال نگرانی به سر می‌برند. من و همراهم به راه افتادیم و دیدیم مردم در مسجد به دور چند نفر گرد آمده‌اند. از میان جمعیت عبور کردم تا به وسط آنها رسیدم و ناگاه علی بن ابی طالب و زبیر و طلحه و سعد بن ابی وقاص را دیدم. در همین اثنا، عثمان سر رسید و پرسید: علی اینجاست؟ گفتند: آری. پرسید: طلحه هست؟ گفتند: بلی. پرسید: سعد اینجاست؟ گفتند: بلی. گفت: شما را به خدای یگانه سوگند می‌دهم، آیا می‌دانید پیامبر خدا فرمود: چه کسی فلان قطعه زمین را می‌خرد که خدا او را بیامرزد؟ بعد من آن را خریدم و به پیامبر خدا عرض کردم: من آن را خریده‌ام. فرمود: آن را وقف مسجدمان کن و پاداش خویش بستان.

آنها گفتند: آری همین طور است که تو می‌گویی. آنگاه عثمان گفت: شما را به خدای یگانه سوگند می‌دهم، آیا می‌دانید پیامبر خدا گفت: چه کسی چاه رومه را می‌خرد؟ و من آن را به فلان مبلغ خریدم و به پیامبر عرض کردم: من آن را، یعنی چاه رومه را خریده‌ام. فرمود: وقف آب آشامیدنی مسلمانان کن تا پاداش آن را ببری. گفتند: آری. عثمان گفت: شما را به خدای یگانه قسم می‌دهم، آیا به خاطر دارید که پیامبر خدا روز تدارک سپاه تنگدستی نگاهی به چهره جماعتش افکند و گفت: چه کسی اینها را تدارک می‌کند، خدا او را قرین مغفرتش بدارد؟ آن وقت من آنها را تدارک کردم حتی تا جزئی‌ترین لوازمشان. گفتند: آری به خدا. عثمان گفت: خدایا تو شاهد باش. خدایا تو شاهد باش. خدایا تو شاهد باش، و برفت.<sup>۱</sup>

این روایت را بیهقی با همین سند ذکر کرده است.<sup>۲</sup>

این چند بصری - راویان آن روایت دروغین - که سرباز زنی گشته و زیر پرچم جمل جنگیده‌اند، پنداشته‌اند می‌توانند چیزی بسازند تا این واقعیت را که مردان صالح و شخصیت‌های برجسته و پرهیزکار بصره علیه عثمان همداستان گشته‌اند، از نظرها پوشانند و دامن وی را از آرایش خلافت‌کاری‌ها و انحرافاتش بری نمایند، غافل از اینکه اگر روایات دروغین آنها مورد قبول عده‌ای هم قرار گیرد، نه تنها به منظورشان دست نمی‌یابند، بلکه بر مشکلات عثمان خواهد افزود و روشن می‌سازد که اصحاب بزرگ و مشهور حتی پس از شنیدن استدلال عثمان و سوگند دادنش دست از مخالفت با او در رویه‌اش برنداشته و او را تا دم مرگ تعقیب کرده‌اند، همچنانکه از دفاعش خودداری نموده و به تحریک علیه وی ادامه داده‌اند و به اهانت و تحقیر و تضعیف او پرداخته و او را کشته‌اند تا آنجا که به جنازه‌اش حمله برده و دنده‌اش را شکسته و نعشش را در گورستان یهودیان دفن کرده‌اند، و امت اسلامی که به عقیده آنان بر خطا اجماع نمی‌کند، علیه وی به اجماع و اتفاق دست یافته است. بنابراین، برای عثمان هیچ قدر و اعتبار و احترامی باقی نمانده گرچه جاعلان هزار افسانه در فضایل و محاسنش بسازند.

۲. السنن الکبری: ۱۶۷/۶.

۱. مسند احمد حنبل: ۷۰/۱.



از آنچه گذشت برمی آید که پادشاهای عثمان در ازای تدارک سپاه تنگدستی و حفر چاه رومه، اگر راست باشد، نتایجی است مترتب بر کارهایی که کرده نه اینکه حقوق و خصایص ذاتی او باشد. این نتایج تا وقتی عاید عثمان می شده که بر کارهای ایجابی اش ادامه دهد و چون از آن کارها دست برداشته و به خلافتکاری و نقض قرآن و سنت در حکومت و اداره انحراف جسته، از آن نتایج و آن پادشاهها به دورگشته است و به همین لحاظ، اصحاب اهمیتی به وی نداده و اعتنایی به جان و کارش ننموده و گذاشته اند محاصره شود و در نهایت خواری به قتل رسد و در گورستان یهودیان مدفون گردد.

۳۱- بیهقی روایتی ثبت کرده است از طریق ابواسحاق سبیعی، از ابو عبدالرحمن سلمی که می گوید: وقتی عثمان بن عفان، رضی الله عنه، به محاصره درآمد و خانه اش را در بر گرفتند، از فراز خانه رو به مردم کرد و گفت: شما را به خدا قسم می دهم، آیا می دانید پیامبر خدا بر فراز کوه حرا بود که گفت: قرار گیر ای حرا! جز پیامبر و راست ایمان و شهید بر تو نیست؟ گفتند: آری به خدا. عثمان گفت: شما را به خدا قسم می دهم، آیا به خاطر دارید که پیامبر خدا در لشکرکشی تنگدستی گفت: چه کسی انفاق می کند، انفاقی که خدا بپذیرد، و مردم در آن هنگام تنگدست و درمانده بودند و من از دارایی خود آن سپاه را تدارک کردم؟ گفتند: آری به خدا. آنگاه گفت: شما را به خدا قسم می دهم، آیا به خاطر دارید که از چاه رومه هیچ کس بدون پول نمی توانست آب بگیرد، و من از پول خود آن را خریدم و وقف توانگر و فقیر و در راه مانده ساختم؟ گفتند: آری به خدا. همو دیگر چیزها را نیز یکایک نام برد و به قید سوگند پرسید.<sup>۱</sup>

در سند روایت، نام ابواسحاق سبیعی است که پیش از این خواندیم<sup>۲</sup> او تدلیس می کرده و روایاتی را که محدثان کوفه نقل کرده اند، ضایع می نموده است، و واقعاً ضعیف بوده است و روایتش قابل استناد نیست. دیگر ابو عبدالرحمن است که از هواخواهان عثمان به شمار می رفته و به روایاتش نمی توان تکیه زد.

۳۲- بلاذری روایتی ثبت کرده است از قول مدائنی، از عباد بن راشد بصری، از حسن

۱. السنن الکبری: ۱۶۷/۶.

۲. رک: الغدیر (متن عربی / ج ۵): ۲۷۶/۷.

بصری که می‌گوید: پیامبر خدا فرمود: چه کسی این سپاه را در ازای این که شفاعتش پذیرفتنی باشد، تدارک می‌کند؟ عثمان پرسید: در ازای شفاعتی پذیرفتنی ای پیامبر خدا؟ فرمود: آری برعهده خدا و پیامبرش. گفت: من با هفتاد هزار دینار آن را تدارک می‌کنم.<sup>۱</sup>

این سپاه را در حقیقت حسن بصری سالها پس از وفات رسول اکرم تدارک کرده است، زیرا وی دو سال به آخر حکومت عمر مانده متولد شده است و نمی‌تواند مکالمه‌ای را که میان پیامبر و مؤمنان یا عثمان رخ داده بشنود و نقل کند، مگر اینکه ادعا شود در حالی که در وجود پدر و مادرش بوده، از وراء حجاب مادی شنیده و دیده است، یا بگوئیم با عدم ذکر راویان آن اشاره به بطلان روایت کرده است. بعید هم نیست عبادبن راشد این روایت را از زبان حسن بصری ساخته و وی بیگناه بوده باشد، زیرا چنین کاری از عبادبن راشد برمی‌آید. دوری به نقل از ابن معین می‌گوید: حدیث عباد محکم و قوی نیست، ولی نوشتنی است تنها برای ملاحظه.

دوری از قول ابن معین می‌گوید: ضعیف است. بخاری و ازدی می‌گویند: یحیی قطان نقل روایت از وی را ترک کرده است.

ابوداود می‌گوید: ضعیف است. نسائی می‌گوید: قوی نیست. ابن مدینی می‌گوید: وضعش را نمی‌دانم چگونه است.

ابن برقی می‌گوید: قوی نیست. ابن حبان می‌گوید: از جمله کسانی است که روایات نامعلوم و نادرست را از زبان اشخاص معروف نقل می‌کنند، حتی به نظر می‌رسد که او در این کار تعمد داشته است. بنابراین، سخن وی قابل استناد نیست. از حسن بصری حدیث طولانی روایت کرده که بیشترش جعلی و دروغ است.<sup>۲</sup>

۳۳- ابونعیم روایتی ثبت کرده است از طریق ابراهیم بن سعدان، از بکر بن بکار بصری، از عیسی بن مسیب، از ابوزرعه، از ابوهریره که می‌گوید: عثمان بن عفان دویار بهشت را از پیامبر خدا خریده است، یکبار وقتی چاه رومه را حفر کرد و دیگر بار که

۲. تهذیب التهذیب: ۹۲/۵.

۱. انساب الاشراف: ۱۰/۵.

سپاه تنگدستی را تدارک نمود.<sup>۱</sup>

رجال سند:

۱- بکر بن بکار، ابو عمرو و بصری.

ابن ابی حاتم می‌گوید: سست روایت است و بدحافظه و مبتلا به اختلال مشاعر. ابن معین می‌گوید: راوی قابل اعتمادی نیست. نسائی می‌گوید: قوی نیست، و نیز می‌گوید: ثقه و مورد اعتماد نیست. ابوحاتم می‌گوید: قوی نیست. عقیلی و ابن جارود و ساجی او را در ردیف سست روایتها قرار داده‌اند.<sup>۲</sup>

۲- عیسی بن مسیب.

یحیی و نسائی و دارقطنی می‌گویند: ضعیف است. ابوحاتم و ابوزرعه می‌گویند: قوی نیست. و ابن حبان و دیگران به او ایراد گرفته‌اند. ابوداود می‌گوید: ضعیف است. یحیی بن معین نیز می‌گوید: راوی معتبری نیست. ابن حبان می‌گوید: اخبار را وارونه می‌سازد، و درست نمی‌فهمد و اشتباه می‌کند به طوری که دیگر قابل استناد نیست.<sup>۳</sup>

هر محقق و پژوهنده‌ای می‌داند که اصحاب پیامبر اکرم چنین بهشت خریدنی را هرگز باور نداشته‌اند، وگرنه علیه عثمان چنان همداستان و فعال نمی‌بودند و او را خوار و بی‌دفاع رها نمی‌ساختند، حتی خود عثمان آن را باور نداشته، وگرنه از این بیمناک نمی‌بود که آن کسی باشد که پیامبر ﷺ فرموده در مکه کافر و مدفون می‌شود و نیمی از عذاب جهانیان را برعهده دارد.<sup>۴</sup>

۳۴- احمد حنبل در مسند و ابونعیم در حلیة الاولیاء روایتی ثبت کرده‌اند. هرکدام از یک طریق. یکی از طریق عبدالله بن جعفر، از یونس بن حیب، از ابوداود؛ و دیگری از فاروق بن خطاب، از ابومسلم کجی، از حجاج بن نصر<sup>۵</sup>، ابومحمد بصری. آن دو

۱. حلیة الاولیاء: ۵۸/۱.

۲. میزان الاعتدال: ۱/۱۶۰؛ تهذیب التهذیب: ۱/۴۸؛ لسان المیزان: ۲/۴۸.

۳. لسان المیزان: ۴/۴۰۵. ۴. رک: الغدیر (متن عربی / چ ۵): ۱۵۳/۹.

۵. چنین نوشته شده، اما درست اینطور است: نصیر، به ضم نون و به صورت مصغر.

می‌گویند: سکن بن مغیره اموی بصری (آزاد شده خانواده عثمان) از ولید بن ابی هشام بصری، از فرقد بن ابی طلحه، از عبدالرحمن بن ابی خباب<sup>۱</sup> سلمی بصری روایت کرده که می‌گوید: پیامبر در نطقی مردم را به تدارک سپاه تنگدستی تشویق کرد. عثمان گفت: من یکصد شتر را با پالان و ساز و برگش تعهد می‌کنم. پیامبر دوباره به تدارک خواند. عثمان گفت: یکصد شتر دیگر با پالان و ساز و برگش به عهده من. پیامبر دگر بار به تدارک برانگیخت. عثمان گفت: یکصد شتر دیگر با پالان و ساز و برگش به عهده من. دیدم پیامبر در حالی که با دست اشاره می‌کرد، فرمود: عثمان از امروز به بعد هر چه بکند، علیه او نوشته نخواهد شد.<sup>۲</sup>

این صحابی بصری که از راویان آن روایت است، ناشناخته است و از او اثری جز همین روایت نیست، و هیچ کس از وضع و شرح حالش خبری ندارد به غیر از جعل همین روایت، و چنانکه ابن عبدالبر در الاستیعاب و ابن حجر در الاصابة تصریح کرده‌اند، وی از پیامبر اکرم جز همین نطق ادعایی را نقل نکرده و این را هیچ صحابی ای از پیامبر ﷺ نشنیده است.

وانگهی کسی که در انتهای سند نامش آمده کیست؟ فرقد بن طلحه کدام است؟ کی به دنیا آمده و کجا و چه وقت زندگی کرده و شرح حالش چیست؟ ابن مدینی جواب داده است و می‌گوید: نمی‌دانم کیست.<sup>۳</sup>

دیگری حجاج بن نصیر است. مگر ممکن است یکی از پیشوایان علم حدیث یا حافظان حدیث این شخص را شناسند و ندانند علمای رجال در باره اش چه گفته‌اند و چگونه او را مورد حمله و انتقاد قرار داده و محکوم کرده‌اند؟ ابن معین می‌گوید: ضعیف است. علی بن مدینی می‌گوید: روایاتش را دور انداخته‌اند و مردم چیزی از او نقل نمی‌کردند. نسائی می‌گوید: ضعیف است، و نیز می‌گوید: مورد اعتماد نیست و روایاتش

۱. چنین نوشته شده، اما درست عبدالرحمن بن خباب است.

۲. مسند احمد حنبل: ۷۵/۴؛ حلیة الاولیاء: ۵۸/۱.

۳. تهذیب التهذیب: ۲۶۴/۷.

قابل نوشتن نیست. ابن حبان می‌گوید: اشتباه می‌کند و دچار توهم می‌شود. عجلی می‌گوید: در حدیث شهرت داشت ولی حدیث‌دانان با تلقینات خویش وی را به اشتباه انداخته‌اند به طوری که در میان روایاتش حرفهایی که از او نیست، مخلوط گشته است و به همین جهت، او را ترک کرده‌اند. ابن سعد می‌گوید: ضعیف بوده است. دارقطنی و ازدی می‌گویند: ضعیف است. ابواحمد حاکم می‌گوید: در نظر حدیث‌شناسان قوی نمی‌آید. آجری به نقل از ابو داود می‌گوید: روایاتش را ترک کرده‌اند. ابن قانع می‌گوید: ضعیف و سست روایت است.<sup>۱</sup>

فکر می‌کنم عیبناکی این روایت از سکن‌بن مغیره باشد، چه او که برده آزاد شده خانواده عثمان بوده، خواسته به این وسیله حق آنان را ادا کرده باشد و پنداشته که جعل روایت در فضیلت عثمان پاداشی از او برای ایشان می‌تواند به شمار آید. این کار منافاتی با این ندارد که وی به اصطلاح صحاح یا امام جمعه و پیشنماز بوده باشد، زیرا بسا از همین به اصطلاح صالحان حدیث جعل کرده‌اند و از سران دروغساز و دروغ‌بافی بوده‌اند.<sup>۲</sup> برای روشن شدن حقیقت به جلد پنجم الغدیر و بخش سلسله جاعلان و دروغ‌پردازان مراجعه کنید.

۳۵- ابونعیم روایتی ثبت کرده است از طریق عمر بن هارون بلخی، از عبدالله بن شوذب بصری مقدسی، از عبدالله بن قاسم، از کثیر بن ابی کثیر بصری آزاد شده سمره<sup>۳</sup>، از عبدالله بن سمره فرماندار معاویه بن ابی سفیان در بصره که می‌گوید: در موقع تدارک سپاه تنگدستی من همراه پیامبر خدا بودم. عثمان هزار دینار آورد و به پیامبر خدا داد و رفت. پیامبر خدا در حالی که دینارها را زیر و رو می‌کرد، فرمود: عثمان از امروز به بعد هرکاری بکند، باکی نباید داشته باشد.<sup>۴</sup>

۱. تهذیب‌التهذیب: ۲/۲۰۹.

۲. برای روشن شدن حقیقت رجوع شود به: الغدیر (متن عربی / ج ۵): ۲۰۹/۹-۲۷۵.

۳. در مسند احمد حنبل چنین آمده است: آزاد شده عبدالرحمن بن سمره از عبدالرحمن بن سمره.

۴. حلیة الاولیاء: ۵۹/۱.

احمد حنبل عبارت اخير را به این صورت ثبت کرده است: عثمان از امروز به بعد هرکاری بکند، باکی نباید داشته باشد، و این را چند بار تکرار کرد.<sup>۱</sup>

ابن جوزی هم آن را در کتابش *التبصرة* ثبت کرده است.<sup>۲</sup>

شگفت آور نیست که حافظان حدیث از دروغسازي پلید روایت کنند با سندی ناقص و بدون ذکر آنان که نخست روایت کرده‌اند و بدانسان که حدیثی مسلم است، هیچ به روی خویش نیاورند؟ روایتی که عمر بن هارون نقل کند، چه ارزش و اهمیتی دارد؟ کسی که ابن سعید در باره‌اش می‌گوید: مردم کتابی بزرگ از روایت او نوشتند و نوشتن حدیثش را ترک کردند. بخاری می‌گوید: یحیی بن معین درباره‌ او اینطور اظهار نظر کرده است: عمر بن هارون دروغساز است و در حالی به مکه وارد شد که جعفر بن محمد درگذشته بود، و بنا کرد به روایت کردن از زبان او. ابن ابی حاتم می‌گوید: از پدرم درباره‌ او پرسیدم، گفت: ابن مبارک در باره‌ او سخن گفته و روایت او بر باد است. به پدرم گفتم: اشج از قول او برای ما حدیث کرده است. پدرم گفت: او سست روایت است. ابن مبارک هم او را خوار شمرده است. قتیبه می‌گوید: به جریر گفتم. عمر بن هارون از زبان قاسم بن مبرور برای ما چنین روایت کرده که فرشته وحی نزد پیامبر آمد و گفت: این منشی تو، یعنی معاویه امین است. جریر گفت: پیش او برو و بگو: دروغ می‌گویی. این را عقیلی روایت کرده است. احمد می‌گوید: هیچ از او روایت نمی‌کنم، ولی سابقاً بسیار از او روایت کرده‌ام. ابن مهدی می‌گوید: در نظر من هیچ ارزشی ندارد. ابتدا احادیثی برایم روایت کرد. بار دیگر که نزد آمد، همانها را از زبان ابن عباس، از همان اشخاص روایت کرد و من از آن وقت روایتش را ترک کردم. ابوزکریا می‌گوید: عمر بن هارون دروغسازي پلید است و روایتش به هیچ نمی‌ارزد. از او حدیث می‌نوشتم و بر در خانه‌اش برای آموختن حدیث می‌ماندم و همراهش به نهر روان رفتم، اما بعد وضعش برایم روشن گشت. در نتیجه، هرچه را از او نوشته بودم، سوزاندم و کلمه‌ای حدیث از او نزد من نیست.

۱. مسند احمد حنبل: ۶۳/۵.

۲. رک: *قره العيون المبصرة*، ابوبکر بن محمد ملاحنقی: ۱۷۹/۱.

ابن محرز از قول ابن معین می‌گوید: وی ثقه و مورد اعتماد نیست. غلابی نیز چنین سخنی از او نقل کرده است، و دیگر بار می‌گوید: ضعیف و سست روایت است. ابوداود از قول او می‌گوید: غیر موثق است. ابن ابی‌خیثمه و دیگران از ابن معین چنین نقل می‌کنند: راوی موثقی نیست. جعفر طیالسی به نقل از ابن معین می‌گوید: دروغ می‌گوید. عبدالله بن علی بن مدینی می‌گوید: درباره‌ی او از پدرم پرسیدم، او را بشدت تضعیف کرد. ابراهیم بن موسی می‌گوید: مردم حدیث او را ترک کرده‌اند. جوزجانی می‌گوید: مردم روایات او را نپذیرفته‌اند. نسائی و صالح بن محمد و ابوعلی حافظ می‌گویند: روایاتش مطرود است. ساجی می‌گوید: سست روایت است. دارقطنی می‌گوید: ضعیف است. ابونعیم می‌گوید: مطالب نادرست و نامعلومی روایت کرده است و راوی درستی نیست.<sup>۱</sup> عجلی می‌گوید: ضعیف است. ابن حبان می‌گوید: از زبان اشخاص موثق روایات پیچیده و بغرنج نقل کرده است و از استادانی ادعای آموختن حدیث کرده که آنها را هرگز ندیده است.<sup>۲</sup>

در سند، همچنین نام کثیر بن ابی‌کثیر آمده است. عقیلی او را در ردیف راویان ضعیف آورده، و ابن حزم و عبدالحق می‌گویند: او مجهول است. هرگاه توثیقی که عجلی از وی به عمل آورده، ارزشی می‌داشت، حافظان حدیث او را مجهول نمی‌خواندند، و عقیلی او را ضعیف نمی‌نامید. وانگهی این که عجلی او را ثقه و مورد اعتماد بشمارد، چه ارزشی دارد؟ زیرا عجلی همان است که عمر بن سعد، قاتل سیدالشهدا، و افراد رسوا و ننگینی چون او را نیز ثقه و مورد اعتماد شمرده است.

در سند روایت، به طریقی که احمد حنبل ثبت کرده، نام ضمره بن ربیع هم هست. قبلاً دیدیم که ساجی درباره‌ی او می‌گوید: راستگویی است که دچار توهم می‌شده، و روایات نادرست و نامعلوم نقل کرده است. وی از قول ثوری، از عبدالله بن دینار، از

۱. کاش ابونعیم وقتی می‌خواست درباره‌ی فضیلت و افتخار عثمان، به نقل روایت از زبان عمر بن هارون بپردازد، این نظریه‌اش را در باره‌ی او به یاد می‌داشت.

۲. تهذیب التهذیب: ۷/۵۰۲-۵۰۵.

ابن عمر روایتی نقل کرده که احمد حنبل آن را بشدت رد نموده است و گفته: اگر کسی بگوید این دروغ است، خطا نکرده است. ترمذی همان روایت را ثبت کرده می‌گوید: نقل ضمرة بن ربیعہ قابل پذیرفتن نیست و وی در نظر حدیث شناسان خطا کار است.

چنین است وضع و مقام راوی آن روایت، هرچند بعضی او را ثقه و امین شمرده باشند. به احتمال قوی عیناکی آن روایت از وجود ابن سمره است و او با رشوه‌های معاویه که بیدریغ به پای جاعلان حدیث می‌ریخته، آن را ساخته است.

۳۶- مسعر از زبان عطیه، از ابوسعید می‌گوید: پیامبر خدا را دیدم که از اول شب تا سپیده دم دستها را به دعا برداشته می‌گوید: خدایا من از عثمان راضی شده‌ام، تو هم راضی باش.

این روایت را ابن جوزی در کتابش تبصره به طور مرسل ثبت کرده است که پنداری حدیثی مسلم و ثابت است.<sup>۱</sup> این اولین حدیثی است که وی در فضایل عثمان آورده. واحدی همین را به طور مرسل آورده می‌افزاید: بر اثر آن خداوند متعال آیه شریفه «کسانی که اموال خود را در راه خدا انفاق می‌کنند»<sup>۲</sup> را فرو فرستاد.<sup>۳</sup> ابن کثیر آن را در تاریخش می‌آورد بدون اینکه رجال سندش را - جز همان سه نفر نامبرده - ذکر کند. شاید او و دیگر کسانی که آن را به طور مرسل و با سند ناقص آورده‌اند دیده‌اند که در سندش نام عناصر بی‌اعتباری هست که حرفشان قابل پذیرفتن و نقل نیست، و نخواسته‌اند با انگشت گذاشتن روی عیناکی‌های آن در روایتی که حاکی از فضایل و افتخارات عثمان است، خدشه‌ای وارد کنند.<sup>۴</sup>

نسبت عجیبی به پیامبر گرامی داده و گفته‌اند که از اول شب تا سپیده دم مشغول دعا کردن در حق عثمان بود، و معنی حرفشان این می‌شود که از فرایض خویش غافل مانده، و مثلاً نماز شب و نماز وتر را که تکلیف اختصاصی وی بوده<sup>۵</sup>، به جا نیاورده

۱. قرّة العیون المبصرة، ابوبکر بن ملامحمد حنفی: ۱/۱۷۹.

۲. بقره ۲/۲۶۲.

۳. اسباب النزول ۶۱.

۴. البدایة والنهایة: ۷/۲۱۲.

۵. رک: الخصائص الكبرى: ۲/۲۲۹.



است. آیا وحی تازه‌ای آمده و او را از پرداختن به تکالیف عبادی‌اش به دعای عثمان واداشته بود، یا حقیقت چیز دیگری است؟ حقیقت بنا به نوشته سیوطی این است که در آن شب نه تنها از اول تا سپیده‌دمان در حق عثمان دعا نمی‌کرده، بلکه یک لحظه هم دعا نکرده است، زیرا وی در *الخصائص الکبری* اسم همه کسانی را که پیامبر اکرم در حقشان دعا فرموده، آورده است حتی ذکر نام یک یهودی را فرو نگذاشته، ولی در آن میان اثری از اسم عثمان نیست.<sup>۱</sup>

پیامبر ﷺ اگر به خاطر کمک عثمان در تدارک سپاه تنگدستی، چنانکه از روایت واحدی برمی‌آید، او را یکشب پیوسته دعا کرده باشد، قطعاً می‌بایست ابوبکر را که به ادعای آن جماعت، همه دارایی‌اش را انفاق نمود، و پیامبر ﷺ بیش از هرکس ممنون بخشندگی‌های او بوده<sup>۲</sup>، یک شبانه روز دعا کرده باشد، لکن کی و کجا چنین کرده است؟ در صورتی که اگر می‌خواست کسی را برای انجام کمک مالی و بخششی دعا کند، باید شبانه‌روز سرگرم دعا در حق این و آن می‌بود و چه بسیار بودند چنین کمک‌کنندگان، و چه دشوار می‌گشت وظیفه پیامبر ﷺ اگر برای عثمان شبی تا به صبح دستها را به دعا برمی‌داشت و برای ابوبکر و انصار نیز که در جنگ و صلح بیدریغ از مال خویش بخشیدند و دیگر کسان که گنجهای سیم و زر برای پیشبرد نهضت اسلام تقدیم کردند. در باره سخن واحدی که گفت آن آیه شریفه در مورد کمک مالی عثمان فرود آمده است، سخن گفتیم و ثابت کردیم که درست نیست.<sup>۳</sup>

۳۷- ابن کثیر در تاریخش می‌نویسد: لیث بن ابی سلیم گفته است: نخستین کسی که خوراکی از خرما و روغن تهیه کرد و آن را با غسل آمیخت و به خانه ام سلمه به خدمت پیامبر خدا فرستاد، عثمان بود. او در خانه نبود. وقتی آمد، آن را در برابرش نهادند و پرسید: چه کسی این را فرستاده است؟ گفتند: عثمان. دستها را به آسمان بالا برده گفت:

۱. رک: *الخصائص الکبری*: ۱۶۴/۲-۱۷۰.

۲. رک: *الغدیر* (متن عربی / ج ۲): ۳۰۷/۷ و ۳۳/۸، ۵۸.

۳. همان: ۵۷/۸.

خدایا از تو می‌خواهیم از عثمان خشنود گردی، از او راضی باش.<sup>۱</sup>

این را سیوطی به نقل از بیهقی و ابن عساکر از طریق لیث نوشته است.<sup>۲</sup>

لیث بن ابی سلیم این داستان را پس از وفات پیامبر ﷺ ساخته است، زیرا خودش در سال ۱۴۰ هجری بدون درک حضور پیامبر ﷺ در گذشته است. معلوم نیست داستان را از چه کسی نقل می‌کند و چه کسی شاهد آن بوده، چنانکه از دیگر رجال سند روایت نیز خبری نیست و روایت از دو طرف مرسل و بی‌راوی است.

درباره خود لیث بن ابی سلیم، عبدالله بن احمد می‌گوید: ندیده‌ام یحیی بن سعید به کسی بدین‌تر از لیث ابن ابی سلیم و ابن اسحاق و همام باشد. هیچ کس نمی‌توانست درباره آنها به وی مراجعه کند. ابن ابی شیبه و ابوحاتم و جوزجانی می‌گویند: سست روایت بوده است. ابن سعد و ابن معین و ابن عیینه او را ضعیف شمرده‌اند. احمد و ابوحاتم و ابوزرعه نیز می‌گویند: روایتش نامربوط است و به عقیده حدیث‌شناسان قابل استدلال نمی‌باشد. یحیی می‌گوید: عموم استادان و شیوخ او ناشناخته‌اند. ابن حبان می‌گوید: در آخر عمر اختلال مشاعر پیدا کرده بود و سند روایات را دگرگون می‌ساخت و روایات مرسل را به پیامبر می‌رساند، و از قول راویان مورد اعتماد چیزها می‌ساخت که نگفته بودند. قطان و ابن مهدی و ابن معین و احمد او را ترک کرده‌اند. ابوحاتم حاکم می‌گوید: به عقیده حدیث‌شناسان قوی نیست. ابوعبدالله حاکم می‌گوید: محدثان همگی در بدحافظگی او همدستانند.<sup>۳</sup>

آیا برای حافظی مثل ابن کثیر عیب نیست که چنین روایت عیناک و سستی را با آن متن نادرست ثبت نماید و به منظور ردیف کردن فضایل و افتخارات برای عثمان آن را بدون اتمام سند و ذکر راویان و به طور مرسل آنهم چنانکه پنداری ثابت و مسلم باشد، بیاورد. آن وقت چون نوبت می‌رسد به حدیث صحیح و ثابت و متواتر مؤاخات که در صحاح با سند کامل و با ذکر همه راویان ثبت است، می‌گوید:<sup>۴</sup> سندهای این حدیث

۲. مسامرة الاوائل ۸۷.

۱. البداية والنهاية: ۷/۲۱۲.

۴. رک: البداية والنهاية: ۷/۳۳۵.

۳. تهذيب التهذيب: ۸/۴۶۸.

همه‌اش ضعیف و سست است و مایه استدلال و حجت نمی‌تواند شد. خدا بهتر می‌داند.<sup>۱</sup> در تاریخش نیز روایتی را که می‌گوید آیه ولایت درباره علی علیه السلام نازل گشته، می‌آورد و می‌افزاید: این به علت سستی اسنادش به هیچ وجه درست نیست، و درباره شخص علی هیچ آیه‌ای از قرآن نازل نگشته است.<sup>۲</sup> مرگ بر دوستی کورکورانه و تعصب جاهلانه.

پیامبر صلی الله علیه و آله اگر می‌خواست برای هر هدیه‌ای گرچه اندک خوراکی باشد، دست نیایش به آسمان بلند کند، باید بیشتر اوقاتش را به علت کثرت هدایا و هدیه‌آوران به دعا و نیایش به سر آورد، و عثمان و هدیه‌اش چه خصوصیتی داشته‌اند که فقط او را دعا کند؟  
 ۳۸- خطیب بغدادی روایتی ثبت کرده است از طریق عبدالله بن حسن بن احمد، از یزید بن مروان خلال، از اسحاق بن نجیح ملطی، از عطاء، از ابوهریره که می‌گوید: پیامبر خدا فرمود: هر پیامبری از میان امتش دوستی دارد و دوست من عثمان بن عفان است.<sup>۳</sup>  
 برای شناختن سند این روایت، بررسی دو راوی دروغگو و دروغساز آن کفایت می‌نماید: خلال و ملطی. درباره خلال، یحیی بن معین می‌گوید: خلال دروغساز است. دارمی می‌گوید: او را دیده‌ام، در حالی که ضعیف است، همان گونه که یحیی بن معین گفته است. ابوداود می‌گوید: سست روایت است. دارقطنی می‌گوید: واقعاً ضعیف است.<sup>۴</sup>

این خلاصه‌ای بود درباره خلال، اما ملطی. احمد درباره‌اش می‌گوید: اسحاق بن نجیح ملطی از دروغگوترین افراد است. ابن معین می‌گوید: دروغساز است دشمن خدا، و آدم بد و پلیدی. ابن ابی شیبیه می‌گوید: در بغداد عده‌ای بودند که حدیث جعل

۱. حدیث مؤاخات با همه طرق روایت آن به شرح آمد و به آن اشاره رفت. رک: *الغدیر* (متن عربی / ج ۲):

۳/۲۵-۱۱۲ و ۹/۳۱۷.

۲. سخن را در این که آن آیه در حق علی علیه السلام نازل گشته، بسط دادیم و اتفاق نظر فقیهان و متکلمان و حدیث‌شناسان و مفسران را در صحت این روایت و در نزول آیه در حق علی علیه السلام بیان کردیم. رک:

*الغدیر* (متن عربی / ج ۲): ۱۵۶/۳، ۱۶۷. ۳. *تاریخ بغداد*: ۳۲۱/۶.

۴. *میزان الاعتدال*: ۳/۳۱۸؛ *لسان‌المیزان*: ۶/۲۹۳.

می‌کردند، از جمله اسحاق بن نجیح. ابن ابی مریم می‌گوید: او از کسانی است که در دروغسازي و جعل حدیث شهرت پیدا کرده‌اند. عمرو بن علی می‌گوید: دروغسازي است که حدیث جعل می‌کرده. جوزجانی می‌گوید: غیر موثق است و غیر امین. ابن عدی می‌گوید: روایاتش جعلی است و آنچه از ابن جریر نقل کرده همه ساختگی است. وی در ردیف راویان ضعیف است و در شمار کسانی که حدیث جعل می‌کرده‌اند. نسائی می‌گوید: دروغساز است. ابن حبان می‌گوید: دجال و دغلباز است و آشکارا حدیث جعل می‌کرده. برقانی می‌گوید: به او نسبت دروغگویی داده‌اند. جوزجانی می‌گوید: دروغسازي جاعل است و روایاتش را به هیچ وجه نه می‌توان پذیرفت و نه مورد استناد قرار داد، و باید وضع او را روشن ساخت. ابوسعید می‌گوید: شهرت دارد که حدیث جعل می‌کرده است. ابن طاهر می‌گوید: دجالی دروغساز است. ابن جوزی می‌گوید: محدثان همگی بر این که جعل حدیث می‌کرده، همداستانند.<sup>۱</sup>

تعجب آور است که خطیب درباره این روایت و عیناکی و سستی سندش سکوت می‌کند، در حالی که خودش بسیاری از اظهار نظرهای حدیث‌شناسان نامبرده را در شرح حال اسحاق ثبت کرده است. شاید نخواست صریحاً این روایت را رد کند و با ذکر آن اظهار نظرها - آنهم در جای دیگر - سستی سند روایت را رسانده است. جاعل این روایت توجه نداشته که روایت‌های جعلی دیگری منافی جعل اوست، مثلاً این روایت که: هر پیامبری دوستی دارد و دوست من سعد بن معاذ است<sup>۲</sup>، و روایت دیگری که با این هردو منافات دارد و بخاری در صحیح خویش از قول پیامبر اکرم ﷺ آورده است: اگر می‌خواستم دوستی برگزینم حتماً ابوبکر را برمی‌گزیدم.<sup>۳</sup> در جلد‌های پیش در این زمینه بتفصیل سخن گفته و ثابت نمودیم جعلی و ساختگی است.

۳۹- ابن ابی الدنيا مستنداً از فاطمه دختر عبدالملک نقل می‌کند که شبی عمر بن

۱. تاریخ بغداد: ۳۲۱/۶-۳۲۴؛ تهذیب التهذیب: ۲۵۲/۱.

۲. کنز العمال: ۱۸۳/۶؛ منتخب‌الکنز، در حاشیه مسند احمد حنبل: ۲۳۱/۵.

۳. صحیح البخاری: ۲۴۳/۵.

عبدالعزیز بیدار شده گفت: امشب خواب عجیبی دیدم. گفتم: برایم نقل کن. گفت: باشد، بگذار صبح شود. وقتی از نماز جماعت فراغت یافت، به خانه آمد و پرسیدم چه خواب دیدی؟ گفت: دیدم من به سرزمین پهناور و سرسبزی چون فرشی زمردین رانده شدم و کاخی دیدم نقره‌گون که از آن کسی بیرون آمده فریاد برآورد: محمدبن عبدالله کجاست؟ پیامبر خدا کجاست؟ ناگهان پیامبر خدا پدیدار گشت و به درون کاخ رفت.

بعد شخص دیگری بیرون آمده فریاد برآورد: ابوبکر صدیق کجاست؟ ابوبکر آمد و به درون کاخ رفت. شخص دیگر بیرون آمده فریاد برآورد: عمرین خطاب کجاست؟ او آمد و به درون رفت. سپس شخص دیگری بیرون آمده فریاد برآورد: عثمان بن عفان کجاست؟ او آمد و به درون رفت. دیگری آمد و گفت: که علی بن ابی طالب کجاست؟ او هم آمد و به درون رفت. سپس یکی آمد و گفت: که عمرین عبدالعزیز کجاست؟ برخاستم و به درون کاخ رفتم و در کنار پدرم عمرین خطاب<sup>۱</sup> که در سمت چپ پیامبر خدا بود، نشستم و ابوبکر نیز در سمت راست به فاصله یک نفر نشسته بود. از پدرم پرسیدم آن یک نفر کیست؟ گفت: این عیسی بن مریم است. آنگاه از هاتفی که هاله‌ای نور میان من و او فاصله به وجود آورده و از نظرم پنهانش نموده بود، شنیدم که می‌گفت: ای عمرین عبدالعزیز! به عقیده و رویه‌ات متمسک باش و بر آن پایداری کن. بعد در حالی که می‌پنداشتم به من اجازه خروج داده‌اند، بیرون رفتم و در خارج کاخ عثمان بن عفان را دیدم که به من گفت: سپاس خدای را که پروردگارم مرا یاری داد. ناگاه علی در پی او آمد، در حالی که می‌گفت: خدا را شکر که مرا آمرزید. این را ابن‌کثیر در تاریخش نوشته است.<sup>۲</sup>

من همچنان با جماعتی روبرو هستم که می‌خواهند مطالبشان را با خواب و رؤیا ثابت نمایند و واقعیات را با خیالات و رؤیایا رد کنند. قلم‌موی اوهاشان تصویری از عثمان می‌سازد پاک از هر آرایش و ننگ و زشتی که اصحاب عادل و راسترو، که شاهد و ناظر کارهایش بوده‌اند، بر او عیب گرفته‌اند و خونس را هدر دانسته‌اند، همانها که آن جماعت

۱. عمرین خطاب جد مادری عمرین عبدالعزیز است و مادرش ام عاصم، لیلی دختر عاصم بن عمرین

۲. البداية والنهاية: ۲۰۶/۹.

گفتار و کردارشان را سرمشق می‌دانند. با چنین یاوه‌ها و حرفهای پوشالی، مردم ساده دل را به ورطهٔ گناه می‌کشانند و بدین وسیله عثمان - آن فرورفته در منجلاب گناه و زشتکاری را - آنچنان به خلق نشان می‌دهند تا او را از هر گناهی پاک نمایند و کارهای ساده‌اش را کوهی به نظر آورند و او را که همهٔ اصحاب پیامبر خوار و بی‌دفاع گذاشته‌اند، مورد حمایت و یاری خدا معرفی کنند. همین دارو دستهٔ تبهکار، شخصیت امام مسلمانان و سرور جانشینان پیامبر و بزرگ مردی را که پس از پیامبر ﷺ بهترین و برترین انسان است، چندان کوچک می‌سازند و به قدری با حقارت و خردی می‌نمایند که هیچ با قدر و مقامش مناسبت ندارد، تا آنجا که می‌گویند مرتکب گناهی گشته و سپس مورد مغفرت قرار گرفته است.

کسی نیست از اینها بپرسد چه وقت این گناه از پیشوا و مقتدای مؤمنان و مولای متقیان سر زده است؟ آیا آهنگام که پیامبر ﷺ قرآن او را نفس خویش خواند؟ یا هنگامی که خدای بزرگ و دانا او را از هر آلایش و گناهی پاک و منزه شمرد و فرمود: خدا اراده می‌کند که از شما خاندان پیامبر هر آلایشی را بزداید و شما را پاک گرداند<sup>۱</sup>، یا آنگاه که ولایت و دوستی او را ملازم و قرین ولایت و دوستی خویش و پیامبرش دانست و فرمود<sup>۲</sup>: ولی و دوست شما خدا و پیامبر اوست و کسانی که ایمان آوردند، همانها که نماز می‌گذارند و در حال رکوع زکات می‌پردازند؟<sup>۳</sup> یا آن وقت که دین را با ولایتش تکمیل کرد و نعمتش را بر مسلمانان به اتمام رسانید و فرمود<sup>۴</sup>: امروز دینتان را برایتان به کمال رساندم و نعمتم را بر شما تمام گردانیدم و خواستم که شما را دین اسلام باشد؟<sup>۵</sup> یا زمانی که پیامبر اکرم ﷺ او را همان گونه که خویشتن بیش از مردم نسبت به خودشان صاحب اختیار است، صاحب اختیار گردانید، و در حدیث متواتر و قطعی و مسلم غدیر وی را به خلافت عظمی برداشت؟ آیا آن هنگام که با حدیث ثابت و متواتر و قطعی ثقلین

۱. احزاب ۳۳/۳۳. ۲. مائده ۵/۵۵.

۳. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۱۵۶-۱۶۷.

۴. مائده ۵/۳. ۵. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۲۳۱-۲۳۹.

او را همطراز و همدوش قرآن ساخت؟ یا به گاهی که منزلتش را نسبت به خویش همانند منزلت هارون با موسی معین گردانید و میان او با خویشتن یک فرق قائل گشت آنهم فرق نبوت که فرمود: پس از من پیامبری نخواهد بود؟<sup>۱</sup> یا در مواردی نظیر اینها.

امام به هنگامی که مردم عثمان را در محاصره داشتند، پا به خانه خویش کشید و به هیچ وجه در محاصره و اقدام علیه وی شرکت نمود. شاید در میان جماعت خرده گیر و بدگمان کسی باشد که رفتار امام را با عثمان در آن حال گناهی بخشودنی برایش به شمار آورد، این رفتار را که به عثمان نصیحت می کرده و از کارهایی که مورد انتقاد خلق و اصحاب قرار گرفته بود، نهی می فرموده و می گفته است که وی به معروف و رویه اسلامی عمل کند و راه کشورداری را از قرآن و سنت بجوید و طریقی جز آن نپوید، و چون عثمان گوش به اندرز و راهنمایی خیرخواهانه اش نسپرد، به او اخطار کرد که دیگر برای راهنمایی و عتابت نخواهم آمد، زیرا تو شرفت را به باد داده ای و زمام اختیار را از کف نهاده ای.<sup>۲</sup> شاید آن جماعت این رفتار را برای مولای متقیان گناهی بخشایش پذیر شمرده و تحکیم موقعیت انقلابیون و مخالفان عثمان به حساب آورده باشند، در حالی که چنین نیست. چه امام نه به خاطر تقویت ایشان، بلکه برای این چنان کرده است که عثمان را از رویه ضداسلامی و نامردمی اش دور سازد و به راه حق و اجرای حکم قرآن باز آورد، لکن دریغ که او را سودی نبخشیده است و چنان گشته که شاعر گوید:

— شما را به موقع دستور دادم و راه نمودم، ولی چه سود که نصیحت فقط در آفتاب  
نیمروز واقعیات پدیدار خواهد گشت.

یا چنین گوید:

— چه بسیار گوهر نصیحت که به پایتان ریختم، اما فقط پند نیوش است که آن را غنیمت  
می شمارد.

به به! به این معرفت و شناخت، و آفرین به این علم و دانشی که دارنده اش انجام

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۳/۱۹۹-۲۰۲.

۲. همان: ۹/۱۷۲-۱۷۵.

وظیفه را گناه می‌شمارد و گناهکار را مورد حمایت و یاری خدا می‌پندارد!  
 بگمانم جاعل این روایت دروغین و سازنده این افسانه خیالی یکی از کردهای بیسواد  
 یا از پارسیان عربی نشناس باشد، وگرنه عرب اصیل هرگز چنین چیزی نمی‌سازد و  
 نمی‌گوید: سپاس خدا را که مرا یاری داد، و خدا را شکر که مرا آمرزید!

عمر بن عبدالعزیز خوابی بدتر و تباه‌تر از این خواب مضحک نیز دارد که در آن  
 اختلاف و دعاوی خصمانه امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب با معاویه پسر هند جگرخوار  
 حل و فصل گشته است. آن را هم همین ابوبکر بن ابی الدنیا از قول عمر بن عبدالعزیز  
 آورده است که می‌گوید: پیامبر خدا را در خواب دیدم که ابوبکر و عمر در خدمتش  
 نشسته بودند. به او سلام کرده نشستم. در حالی که نشسته بودم، علی و معاویه را آوردند  
 و وارد اطاقی کردند و در را بستند، و من تماشا می‌کردم. چیزی نگذشت که علی بیرون  
 آمده گفت: به خدای کعبه سوگند که حکم به نفع من صادر گشت. لحظه‌ای بعد معاویه به  
 در شد، در حالی که می‌گفت: به خدای کعبه سوگند که آمرزیده گشتم.<sup>۱</sup>

از جمع این دو خواب چنین برمی‌آید که وضع امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در  
 برابر عثمان مثل وضعی بوده که معاویه در برابر علی داشته است، یعنی حال قیام بر ضد  
 امام وقت و حاکم قانونی، و وضع تجاوزکارانه و انحراف از اسلام! چه زبان از اینگونه  
 ناروا شنیدن‌ها. بی‌شک سرانجام به پیشگاه خدای دادگر و حقستان خواهیم رفت و او در  
 رستاخیز میان ما و خصم، میان علی از یکسو و عثمان و معاویه و هواخواهان آنها از  
 سوی دیگر، داوری خواهد کرد؛ و آن هنگام که نه از خواب و رؤیا کاری ساخته است و  
 نه از خیالبافی.

۴۰- بلاذری روایتی ثبت کرده است از طریق سعید بن خالد، از صالح بن کیسان اموی  
 که معلم پسر عمر بن عبدالعزیز بوده است، از سعید بن مسیب که می‌گوید: پیامبر خدا به  
 عثمان نگریسته گفت: این مؤمن متقی شهید شبیه ابراهیم است.<sup>۲</sup>

به نظر می‌رسد سعید بن خالد بن عمرو بن عثمان بن عفان اموی، یا سعید بن خالد



خزاعی مدنی که علمای رجال بر ضعف وی همداستانند، در میان اصحاب پیامبر اکرم کسی را نیافته‌اند که استعداد انتساب این حرف ناروا و فضیلت‌بافی گستاخانه را داشته باشد و به همین جهت، این روایت را بی ذکر نام راویان آن و با سندی منقطع و بریده آورده‌اند به طوری که از سعیدبن مسیب که دو سال پس از خلافت عمر بن خطاب به دنیا آمده، تا پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نامی در سند نیست.

خواننده عزیز پس از مطالعه شرح حال عثمان و آراء و اظهارنظرهای اصحاب درباره او و همداستانی امت علیه رویه و کارهای خلاف و ناپرهیزگاری او، نیک می‌داند که تشبیه کردن این شخص به ابراهیم پیامبر صلی الله علیه و آله چه جنایت وحشتناکی است و چه گستاخی و اهانت سختی به معصومان، و چه حرف یاوه و نامربوطی! پناه بر خدا از حرف نابخردانه!

باز اگر او را به یکی از پیامبران مقتول تشبیه کرده بودند، می‌شد گفت که با هزار فرق که میان ایشان هست، وجه شباهتی دارند و آن مقتول بودن است، اما تصادف چنان شد که این جسارت به ابراهیم خلیل الله روا گشته است.

گمان می‌کنم سازنده این تشبیه جنایت‌بار و مضحک، آن حدیث تشبیهی را که در حق مولای متقیان هست و قبلاً آوردیم<sup>۱</sup>، شنید و حسادتش برانگیخته شده تا چنان چیزی برای مراد خویش عثمان بیافد و همین دوستی کورکورانه او را از دیدن عدم تشابهی که میان ابراهیم خلیل الرحمن و عثمان بن عفان هست، بازداشته است و ندیده که آن پیامبر معصوم و پاکدامنی است که به افتخار خلیل الرحمانی نایل گشته و این تبهکاری که به جرم انحراف از اسلام و غوطه‌وری در منجلاب گناه به دست اصحاب پیامبر و مهاجران و انصار به قتل رسیده است.

نمی‌دانم این ندای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را که سعیدبن مسیب - که مدتها پس از پیامبر صلی الله علیه و آله متولد شده - شنید، آیا عایشه هم شنیده بود و با وجود این، فریاد برمی‌داشت و می‌گفت: نعتل را بکشید، خدا او را بکشد، زیرا او کافر شده است، یا به ابن عباس

می‌گفت: ای ابن عباس! خدا به تو عقل و فهم و قدرت بیان داده است، مبادا مردم را از دور این دیکتاتور پراکنده سازی! یا می‌گفت: به خدا می‌خواستم عثمان در یکی از همین جوالهایم می‌بود و قدرت به دوش گرفتنش را می‌داشتم و او را به دریا می‌افکندم، یا به مروان می‌گفت: به خدا می‌خواستم تو و همین رفیقت که اینقدر به سرنوشتت علاقه‌مندی، به پای هرکدامتان سنگ آسیایی می‌بود و به درون دریا فرو می‌رفتید، یا به کسانی که به خانه‌اش می‌رفتند، می‌گفت: این جامه پیامبر خداست که فرسوده و عثمان ستش را فرسوده و از بین برده است، یا وقتی خبر قتلش را دریافت، گفت: خدا شَرش را کم کرد و آن سرنوشت، نتیجه کارهایی بود که کرد، و خدا هیچ وقت به بندگان ظلم نمی‌کند، یا گفت: خدا شَرش را کم کرد و گنااهش او را به کشتن داد. خدا انتقام کارش را از او گرفت. ای جماعت قریش! مبادا از کشته شدن عثمان آنچنان که قوم ثمود از کشته خویش ناراحت گشتند، ناراحت شوید.<sup>۱</sup>

این روایت را که می‌گویند در تشبیه عثمان هست، آیا آن اصحابی که گفتار و اظهار نظرها و اعمالشان را درباره عثمان دیدیم شنیده‌اند؟ یا نه، آن روایت اساساً باطل است و هیچ یک از ایشان آن را شنیده است؟ ای خواننده عزیز، تو خود در این باره قضاوت کن.

راویان بدسرشت و ناقلان یاوه‌گو، تشبیهی از زبان عایشه ساخته‌اند که بسیار سهمگین‌تر و جنایت‌بارتر از تشبیه سابق است و اهانتش به قوانین اسلام و پیامبرش افزون‌تر. این تشبیه چنین است:

از مسیب بن واضح سلمی حمصی، از خالد بن عمرو بن ابی خیل سلفی حمصی، از عمرو بن ازهر عتکی بصری، قاضی گرگان، از هشام بن عروه، از پدرش، از عایشه، رضی الله عنها، روایت شده که گفت: وقتی پیامبر اکرم ام‌کلثوم را شوهر داد، به ام ایمن گفت: دخترم را بگیر و به خانه عثمان ببر، و دفی آهسته بزن. او چنان کرد. پس از سه روز پیامبر به دیدن دخترش رفت و پرسید: شوهرت را چگونه دیدی؟ گفت: بهترین مرد

است. فرمود: او از همه کس به جدت ابراهیم و پدرت محمد بیشتر شباهت دارد.<sup>۱</sup> این خبر را ذهبی ضمن شرح حال عمرو بن ازهر نوشته می‌گوید: این جعلی است. رجال سند:

### ۱- مسیب بن واضح

ابوحاتم می‌گوید: راستگویی است که زیاد اشتباه می‌کند و اگر اشتباهاتش به او تذکر داده شود، نمی‌پذیرد. دارقطنی می‌گوید: ضعیف و سست روایت است. ساجی می‌گوید: دربارهٔ احادیث بسیاری که وی نقل کرده، حرفها زده‌اند. عبدان می‌گوید: او و عبدالوهاب بن ضحاک مثل یکدیگرند<sup>۲</sup>، و عبدالوهاب بن ضحاک را شناختیم و دیدیم که دروغساز است جاعل روایت، و متروک و مطرود و بسیار اشتباهکار و متوهم، و به دروغساز در روایت شهرت داشته است.<sup>۳</sup>

### ۲- خالد بن عمرو

فربابی او را دروغگو خوانده است. ابن عدی و دیگران او را سست و پوشالی دانسته‌اند. دارقطنی می‌گوید: ضعیف است. ابن عدی می‌گوید: روایات نادرست و ناشناخته‌ای دارد. ذهبی روایتی از طریق او آورده می‌گوید: این باطل است. و از روایات آفت‌آلود اخیل، یعنی خالد بن عمرو روایت دروغینی است دربارهٔ اساتید حدیث ابن شاذان.<sup>۴</sup>

### ۳- عمرو بن ازهر عتکی

ابوسعید حداد می‌گوید: او دروغ می‌بافته است. ابن معین می‌گوید: مورد اعتماد نبوده و ضعیف است. بخاری می‌گوید: متهم به دروغساز است. نسائی و دیگران می‌گویند: متروک است. احمد حنبل می‌گوید: حدیث جعل می‌کرده است. عباس دوری از قول یحیی می‌گوید: دروغساز سست روایت بوده است. دولابی می‌گوید: روایتش

۱. میزان الاعتدال: ۲/۲۸۱؛ لسان المیزان: ۴/۳۵۳.

۲. میزان الاعتدال: ۳/۱۷۱؛ لسان المیزان: ۶/۴۱.

۳. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۵/۲۴۲. ۴. میزان الاعتدال: ۱/۲۹۹؛ تهذیب التهذیب: ۳/۱۱۰.

متروک و مطرود است. جوزجانی می‌گوید: غیر قابل اعتماد است.<sup>۱</sup>  
 به این روایت دروغین باید روایت دروغین دیگری را ضمیمه و ملحق ساخت، آن را که ابن عدی از طریق زید بن حریش از عمرو بن صالح، قاضی رامهرمز، از عمری، از نافع، از ابن عمر، رضی الله عنهما، از پیامبر آورده که فرمود: ما عثمان را به پدرمان ابراهیم تشبیه می‌نمائیم.

ذهبی در باره این روایت می‌گوید: واقعاً نادرست و بیگانه است. ابن عدی پس از نوشتن این روایت درباره عمرو بن صالح - از راویان این روایت - می‌گوید: او غیر از این هم روایاتی دارد که قابل اخذ و پیروی نیست.

۴۱- بلاذری روایتی ثبت کرده است از حسین بن علی بن اسود، از عبدالرحمن که می‌گوید: در حجر به عبادت ایستادم و با خود گفتم که امشب نمی‌گذارم دیگری جایم را بگیرد. بعد مردی از پشت سرم آمد و با دست بر شانه‌ام زد. رو برگرداندم، دوباره دست بر شانه‌ام زد. رو برگرداندم و برای سومین بار دست بر شانه‌ام زد. وقتی رو برگرداندم، دیدم عثمان است. از حجر به یک سو رفتم تا او ایستاد و قرآن را در یک رکعت خواند و راه خویش در پیش گرفت.<sup>۲</sup>

این را ابونعیم نیز با سند ذکر کرده است به این عبارت: عبدالرحمن می‌گوید: با خود گفتم امشب را در مقام خواهم گذرانم. پس چون نماز شام بگذاشتم، رهسپار مقام گشتم و به عبادت ایستادم. در حالی که به عبادت ایستاده بودم، مردی دستش را بر شانه‌ام نهاد، دیدم عثمان بن عفان است. آنگاه وی از اول تا آخر قرآن را خواند و سپس به رکوع و سجده رفت و بعد کفشش را برداشت و به راه افتاد نمی‌دانم پیش از آن هم نماز خوانده بود یا نه.<sup>۳</sup>

درباره راوی این فضیلت باید از علمای رجال پرسید. حافظ ابن عدی می‌گوید: حسین بن علی بن اسود حدیث می‌دزدیده است و روایاتی که او نقل کرده، قابل پیروی

۱. میزان الاعتدال: ۲۸۱/۲؛ لسان المیزان: ۳۵۳/۴.

۲. حلیة الاولیاء: ۵۶/۱، ۵۷.

۳. انساب الاشراف: ۷/۵.

نیست. از دی می‌گوید: واقعاً سست روایت است، و دربارهٔ روایاتش حرفهاست.

احمد پیشوای حنبلیان دربارهٔ او همان را می‌گوید که به ابوبکر مروزی - در جواب این که حسین بن علی بن اسود چگونه کسی است - گفته است، یعنی گفت: او را نمی‌شناسم.<sup>۱</sup>

اکنون باید از عبدالرحمن تیمی پرسید: آیا وظیفه نداشتی که این مطلب را به پسرعمویت طلحه بن عبیدالله تیمی اطلاع دهی آنگاه که بر صاحب این فضیلت سخت گرفته و او را در فشار گذاشته بود، تا آنجا که مردم را علیه وی شوراند و به او اهانت کرد و ریختن خونس را روا دید و او را تا دم مرگ تعقیب کرد و سپس نگذاشت نعشش را در گورستان مسلمانان دفن کنند؟

بالاخره روی سؤال را باید به عثمان گرداند و پرسید: مگر در حجر به اندازهٔ تو جایی پیدا نمی‌شد که عبدالرحمن را از جایش دور ساختی و جایش را گرفتی؟ مگر رواست کسی را که در محراب عبادت ایستاده با اشارهٔ پیاپی دست، از عبادت منصرف ساخت؟ یا او را از جایش برکنار کرد؟ در حالی که می‌دانیم حق اقامت با پیشقدم است و آن که زودتر آمده، چنانکه در حدیث شریفی از طریق جابر بن عبدالله انصاری آمده که نباید هیچ کس از شما روز جمعه برادرش را از جا برخیزاند تا خودش بنشیند، بلکه باید بگوید: لطفاً جا برایم باز کنید.<sup>۲</sup> از طریق ابن عمر هم آمده است که هیچ کس نباید دیگری را از جایش برخیزاند و بر جای او بنشیند، بلکه باید جا برای یکدیگر بگشاید و به هم جا بدهید. ابن جریر می‌گوید: چون این حدیث بشنیدم، پرسیدم:

مقصود روز جمعه است؟ گفت: جمعه و غیر جمعه.<sup>۳</sup> مسلم این حدیث را به این عبارت آورده است: هیچ کس از شما نباید کسی را از جایش برخیزاند و خود بر جایش بنشیند، و نیز به این عبارت: هیچ کس از شما نباید برادرش را از جایش برخیزاند و بعد خود بر جایش بنشیند. نووی می‌گوید: این نهی به منظور تحریم است. بنابراین، کسی که

۱. رک: تهذیب‌التهذیب: ۲/۲۴۳.

۲. صحیح مسلم: ۱۰/۷.

۳. صحیح مسلم: ۱۰/۷؛ مسند احمد حنبل: ۲/۲۲؛ صحیح البخاری: ۲/۹۴.

روز جمعه یا غیر جمعه برای نماز یا غیر نماز پیش از دیگران به محل مباحی در مسجدی بنشینند، از دیگران ذی حق تر به آن مکان خواهد بود و به موجب این حدیث حرام است اگر دیگری او را از آنجا برخیزاند.<sup>۱</sup> قسطلانی می گوید: از این نهی، حرمت آشکار است و جز با دلیل نمی توان ظهور حرمت آن را ندیده گرفت. بنابراین، روا نیست که کسی از جایش برخیزانده شود تا به جایش بنشینند، زیرا هرکه بر تصرف مباحی پیشی گیرد، به آن ذی حق تر از دیگران است.<sup>۲</sup> احمد حنبل حدیث دیگری آورده به این مضمون که هرکس پس از خروج امام جماعت از مسجد، از روی گردن مردم عبور کند یا دو نفر را که کنار هم نشسته اند پس زند، برای عبورش چنان است که پشت خویش به آتش کشیده باشد، و پس زدن دو نفر به این هم اطلاق می شود که کسی دو نفر را از جایشان به کناری زند تا بین آن دو بنشیند.<sup>۳</sup> شوکانی می گوید: هرکه پیش از دیگران جای مباحی را خواه در مسجد یا غیر مسجد و روز جمعه یا غیر آن و برای نماز یا عبادتی دیگر بگیرد، برای توقف در آن جا از دیگران ذی حق تر است و بر دیگران حرام است که او را از آنجا بلند کنند و خود بنشینند.<sup>۴</sup>

بنابر آنچه گذشت، کار عثمان که عبدالرحمن را از جایش برخیزاند که ذی حق تر از دیگران به آن بوده است، و چندین بار با زدن دست بر شانه و پشتش به او اخطار کرده جایش را به وی بدهد، کار ناروا و حرامی بوده و با سنت ثابت ناسازگار است.

به علاوه، مگر قرآن را یکشنبه می توان ختم کرد؟ شاید اگر آن شب از شبهای بلند زمستان می بود و عثمان بلافاصله بعد از نماز عشا به حجر می آمد و زبانی روان و بیانی رسا داشت - که ما هیچ یک را نمی دانیم و برای ما قطعی نیست - احتمال می رفت که ممکن بوده باشد.

وانگهی مگر عثمان همان کسی نیست که وقتی به منبر بالا رفت، لرزه بر اندامش افتاد

۱. شرح مسلم، در حاشیه ارشاد الساری: ۴۷۹/۸.

۲. ارشاد الساری: ۱۶۹/۲.

۳. مسند احمد حنبل: ۴۱۷/۳.

۴. نیل الاوطار: ۳۰۶/۳.

و سرشکسته خاموش ماند و پس از دقایقی گفت: ابوبکر و عمر برای چنین مناسبتها و منبر رفتن گفتاری تهیه می دیدند، اما من نه نطقی برای این مناسبت تهیه دیده‌ام و نه گفتاری آماده نموده‌ام. بعداً می آیم و صحبت می کنیم.<sup>۱</sup> کدام سخنران عرب اگر کلام الله مجید را از بر باشد که همه معنی و مطلب و رسایی و گویایی است، احتیاج به تهیه کردن نطق و سخن و فراهم آوردن مطلب پیدا می کند؟

این آدم به قرآنی که - بنابر آن روایت دروغین - در نمازش ختم می کرد، چرا عمل نمی کرد؟ مگر در قرآنی که می خواند این آیه شریفه نیست: کسانی که مردان و زنان مؤمن را بدون اینکه کاری کرده باشند، اذیت می کنند متحمل بهتان و گناهی آشکار می شوند؟<sup>۲</sup> یا مگر ابوذر و عمار و ابن مسعود و جماعت نیکوکار و پاکدامنی نظیرشان در شمار مؤمنان نبودند که آنهمه اذیتشان کرد با تبعید و آواره ساختن و کتک و شکنجه و اهانت و به هر وسیله‌ای که در اختیار داشت؟ در آن قرآن مگر این آیت نیست: کسانی که پیامبر خدا را بیازارند، به عذابی دردناک گرفتار خواهند شد؟<sup>۳</sup> که او با ارتکاب کار ناشایستش در شب وفات ام‌کلثوم پیامبر خدا را آزرده، و با پناه دادن به کسی که حضرتش طرد و لعن کرده بود، و با تحقیر و توهین اصحاب بزرگوارش و سرآمدشان پسرعموی پاکش علی بن ابی طالب، و با تبدیل سنت وی و انحراف از آن، موجبات رنجش حضرت را فراهم کرد. آیا این فرمایش الهی در آن نیست: خدا را اطاعت کنید و پیامبر را و زمامداران را فرمان برید؟<sup>۴</sup> که او سر از فرمان خدا و پیامبرش پیچید و قرآن و سنت را بارها پشت گوش افکند آنهم در مورد جمع و صرف اموال عمومی، صدقات، مالیاتهای اسلامی، زکات، توزیع عواید، نماز، واگذاری املاک دولتی، اوقاف، حج، نکاح و قانون جزای اسلامی؟<sup>۵</sup> مگر در آن حدود الهی به شرح در نیامده است؟ یا این فرموده پروردگار نیست: هر که پا از

۱. رک: الغدير (متن عربی / چ ۲): ۱۶۳/۸، ۱۶۴.

۲. توبه ۶۱/۹.

۳. احزاب ۵۸/۳۳.

۴. در جلد هشتم بتفصیل از آن سخن رفت.

۵. نساء ۵۹/۴.

حدود الهی فرا نهد، پس چنین کسان همان ستمگرانند؟<sup>۱</sup> که پا از حدود بیرون نهاد و عهد و پیمان خویش گسست و توبه شکست و دست به کارهای بدفرجام و جنایتها آلود که کارش را به قتل فجیع کشاند و بلاها و بدبختی‌ها بر سر خودش آورد و بر سر امت اسلام که تا به حال جریان دارد. در آن قرآن که می‌گویند می‌خوانده، مگر آیه مباهله یا آیه تطهیر نبوده است که خدا در اولی علی بن ابی طالب را نفس پیامبر عظیم الشان می‌شمارد و در دومی او را چون پیامبر اکرم از هر آرایش پاک و منزّه می‌گرداند، اما عثمان عقیده داشت و اظهار می‌کرد که مروان بن حکم - آن تبعید و لعنت شده پیامبر خدا - برتر از اوست؟<sup>۲</sup> کاش این آدم آن تلاوت خسته کننده قرآن را ترک نموده و به جایش عمل به آن را پیش گرفته بود و احکام قرآن کریم را اجرا می‌نمود و بر جامعه رفتار و سیاستش تطبیق می‌داد و در تلاوت آن به قدر مقدور و میسور اکتفا می‌ورزید.

۴۲- بلاذری روایتی ثبت کرده است از خلف بزاز، از عبدالوهاب بن عطاء<sup>۳</sup> خفاف بصری، از سعید بن ابی عروه، ابونضر بصری، از ابن اخی<sup>۴</sup>، مطرف بن عبدالله بن شخیر، از مطرف بصری که می‌گوید: در جنگ جمل، علی را دیدم که سواره و شتابان پیش من آمد. گفتم: سزاوار این بود که من شتابان به خدمت می‌آمدم. گفت: به گمانم عثمان سبب شد که پیش ما نیایی. شروع کردم به عذرخواهی از او. گفت: اگر تو دوستش می‌داری، حقیقت هم این است که او نیکوکارترین و خویشاونددارترین ما بود.<sup>۵</sup>

رجال سند:

۱- خلف بزار

او مورد اعتماد و امینی شرا بخوار است.<sup>۶</sup>

۲- عبدالوهاب بن عطاء

۱. بقرة ۲/۲۲۹.  
 ۲. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۲۹۷/۸.  
 ۳. در نسخه نوشته شده: عبدالوهاب از عطاء، اما درست چنان است که نوشته‌ایم.  
 ۴. وی عبدالله پسر هانی بن عبدالله بن شخیر بصری است.  
 ۵. انساب الاشراف: ۷/۵.  
 ۶. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۲۹۵/۵.



مروزی می‌گوید: از احمد حنبل پرسیدم: عبدالوهاب ثقه و مورد اعتماد است؟ گفت: چه می‌گویی؟ ثقه و مورد اعتماد، یحیی قطان است. ساجی می‌گوید: راستگویی است که نزد علمای رجال و حدیث‌شناسان قوی شمرده نمی‌شود. بخاری می‌گوید: به نظر آنان قوی شمرده نمی‌شود، اما روایاتش قابل یادگیری و حفظ هست. نسائی می‌گوید: قوی نیست. ابوحاتم می‌گوید: به نظر حدیث‌شناسان از لحاظ حدیث، قوی نیست. میمونی به نقل از احمد حنبل می‌گوید: سست روایت است. بزّار می‌گوید: قوی نیست، ولی دانشمندان روایاتش را یاد گرفته<sup>۱</sup> و حفظ کرده‌اند.<sup>۲</sup>

### ۳- سعید بن ابی عروب

ابوحاتم می‌گوید: پیش از اینکه حواس پرتی پیدا کند، ثقه و مورد اعتماد بوده است. دحیم می‌گوید: اختلال حواس پیدا کرده است. ازدی می‌گوید: به طرز بدی هم اختلال حواس پیدا کرده است. ابن سعد می‌گوید: ثقه و بسیار حدیث بوده، اما در آخر عمر اختلال حواس پیدا کرده است. ابن حبان می‌گوید: اختلال حواسش پنج سال به طول انجامیده است. فقط احادیثی معتبر است که پیشینیانی مثل یزید بن زریع و ابن مبارک از او نقل کرده باشند. عبدالوهاب - کسی که همین روایت را از او نقل کرده - می‌گوید: سعید در سال ۴۷ اختلال حواس پیدا کرد و پس از آن ۹ سال زندگی کرد. نسائی می‌گوید: هرکه پس از اختلال حواس از او چیزی شنیده باشد، بی‌اعتبار است. ابن عدی می‌گوید: هرکه پیش از اختلال حواس از او چیزی شنیده باشد، نقلش صحیح و قابل استدلال است و هرکه پس از اختلال حواس چیزی شنیده باشد، سخنش قابل استناد نیست. ابوبکر بزّاز می‌گوید: در سال ۱۳۳ اختلال حواسش شروع شد.<sup>۳</sup>

براساس سخن ابوبکر بزّاز که اختلال حواسش در ۱۳۳ شروع شده، و گفته ابن حبان که در سال ۱۵۵ مرده است، طول دوره اختلال حواس سعید بن ابی عروب به ۲۲ سال

۱. یاد گرفتن و حفظ کردن روایاتش چنانکه در مورد بسیاری از راویان ضعیف اتفاق افتاده، به جهت

بررسی و دقت و حصول قرینه است. ۲. تهذیب التهذیب: ۴۵۱/۶.

۳. همان: ۶۳/۴-۶۶.

می‌رسد، و این حداکثر دوره اختلال حواس اوست بنابر نوشته مورخان، و حداقل آن ۵ سال است، و دیگر اظهار نظرها که میان ۵ سال و ۲۲ سال است.

این، خرابی و عیبناکی سند روایت بود، اما در باره متن آن روایت، باید از مولا امیرالمؤمنین پرسید و از نظرش در حق عثمان جویا شد که قبلاً به شرح آوردیم.<sup>۱</sup> آیا می‌شود که حضرتش عقیده داشته باشد عثمان نیکوکارترین و خویشاوندترین فرد بوده است و بعد از فراز منبر و به بانگ بلند و در برابر همه اشاره به عثمان بگوید: نفر سوم برخاسته شروع کرد به باد در گلو انداختن و لولیدن میان اصطلیل و چراگاهش، و خویشاوندانش همراه او بنا کردند به خوردن مال خدا، چنانکه شتر گیاه نوری بهاره را می‌چرد، تا آنگاه که بنای حکومتش متزلزل گشت و کارش گریبانگیرش شد و دارودسته‌اش او را به سرنگونی درآورد<sup>۲</sup>، یا درباره عثمان بگوید: بنی‌امیه میراث محمد ﷺ را با ستیز از دستم به در آورده‌اند<sup>۳</sup>، و درباره بخششها و پرداختیهایی که از خزانه عمومی کرده است، بگوید: هان! هر قطعه زمینی که عثمان به کسی اختصاص داده باشد و هر پولی که از مال خدا پرداخته باشد، به خزانه عمومی باز خواهد گشت، زیرا حق پیشین را هیچ چیز ابطال نمی‌نماید، و هرگاه آن را ببینم که به مصرف ازدواج رسیده یا در استانها پراکنده گشته است، به وضع اصلی‌اش بازخواهم گرداند.<sup>۴</sup>

کجا بذل و بخششهای عثمان به نظر علی بن ابی طالب مشروع و روا بود که او را به خاطرش بستاید و نیکوکارترین و خویشاوندترین فرد بشمارد. در جلد هشتم دیدیم که ریخت و پاشهایش چه بوده و از کجا و برای که، دگر باره ملاحظه کنید و به یاد آورید تا حقیقت روشن گردد و رسوایی این روایت ساختگی هویداتر آید.

۴۳- ابن عساکر از یزید بن ابی حبیب روایتی ثبت کرده و سیوطی هم آورده است که می‌گوید: چنین به اطلاع رسید که افراد کاروانی که به طرف عثمان سرازیر گشت،

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۶۹/۷۷.

۲. همان: ۸۱/۷.

۳. همان: ۲۸۷/۸.

۴. همان مأخذ.

عموماً دیوانه شدند.<sup>۱</sup> قرمانی هم آن را با این عبارت آورده است: همه کسانی که به کشتن عثمان اشاره کردند و دستور دادند، دیوانه شدند.<sup>۲</sup>

آیا گفتن این حرف، خود نوعی دیوانگی نیست؟ نخست عقل یزیدبن ابی حبیب را تماشا کنید و سپس عقل آن جماعت از حافظان حدیث را که چنین سخن یاوه‌ای را در شمار فضایل و کرامات عثمان ثبت کرده‌اند. گمان می‌کنم ابن‌سعد که در شرح حال یزیدبن ابی حبیب نوشته: او آدم بردبار و عاقلی بوده است، به این خاطر بوده که می‌دانسته هرکس این روایت او را بخواند و ببیند، بیدرنگ در عقل وی شک می‌کند، اما وقتی تاریخ روایت وی را ثبت کرده و در معرض ملاحظه خردمندان قرار داده، دیگر حرف ابن‌سعد چه دردی را می‌تواند دوا کند یا بی‌عقلی یزیدبن ابی حبیب را کجا می‌تواند پوشاند؟ آن کاروان پرشکوهی که به طرف عثمان سرازیر گشت، جمعیتی را در برداشت و هزاران تن از رجال شهرهای بزرگ را که همه از مشاهیرند، و هیچ کس تا به حال نسبت ناروایی را که ابن ابی حبیب به آنان داده، به یکی از ایشان نداده است، و کسی را جرأت و یارای چنین کاری نبوده است. آنچه ابن ابی حبیب درباره آن جمعیت عظیم و شهیر و پرشکوه کشف کرده، چطور بر اصحاب و تابعان و مردم آگاه و خردمند پوشیده مانده است؟ چطور شد فقط او تنها فهمید، نه هیچ کس دیگر؟

وانگهی ما جمعی از آنان را می‌شناسیم که بی‌تردید از کمال عقل و درایت برخوردار بوده‌اند و تا وقتی که جان سپرده یا به شهادت رسیده‌اند، ستارگان آسمان علم و دانایی بوده‌اند، مثل عمار یاسر، مالک اشتر، کعب بن عبهده، زیدبن صوحان، صعصعه بن صوحان، عمرو بن بدیل و رقاء، محمد بن ابی بکر، عمرو بن حمق و بسیاری دیگر نظیرشان که از رجال صحاح و مسندهای اهل سنتند و حدیث‌شناسان از طریق ایشان، احادیث فراوانی را ثبت کرده و صحیح دانسته‌اند، و هیچ یک از آنان صحت آن احادیث را منوط به این ننموده که از دوره پیش از دیوانگی آن بزرگان بوده باشد، و نه اشاره‌ای شده به این

۱. تاریخ الخلفاء ۱۱۰.

۲. اخبار الدول، در حاشیه کامل فی التاریخ ابن اثیر: ۲۱۳/۱.

که فلان حدیث مربوط به دوره بعد از دیوانگی فلان شخصیت یا صحابی بوده است. هرگاه لفظی را که قرمانی آورد، سند قرار دهیم، وضع بدتر خواهد شد. در آن صورت اگر نگوییم همه اصحاب و مهاجران و انصار، لااقل بخش اعظم ایشان و بزرگان اصحاب و مهاجران و انصار از شمار دیوانگان مستثنی نخواهند بود، زیرا همه به قتل عثمان اشاره داشتند و پیشاپیش همه طلحه و زبیر و عمرو بن عاص و عایشه ام‌المؤمنین بودند.

به حقیقت سوگند که نابخرد آن کسی است که صفحه تاریخ را با چنین حرفهای مسخره و رسوایی میآلاید و سیاه میگرداند مگر فضیلت و کرامتی برای کسانی دست و پا کند که خدا در قرآن شجره آنها را معرفی کرده است و در روز رستخیز به حسابشان خواهد رسید.

۴۴- واحدی روایتی ثبت کرده است از محمد بن ابراهیم بن محمد بن یحیی، از ابوبکر انباری، از جعفر بن محمد بن شاکر، از عفان، از وهیب، از عبدالله بن عثمان بن خثیم، از ابراهیم، از عکرمه، از ابن عباس که میگوید: آیه کریمه «خدا برده زرخریدی را مثال میزند که هیچ قدرتی ندارد»<sup>۱</sup>، درباره هشام بن عمرو که از دارایی اش در پنهان و آشکار انفاق می‌کرد، نازل گشته و درباره برده آزاد شده اش ابوالخوراء که او را از انفاق نهی می‌نمود. همچنین در آیه شریفه «خدا دو تن را مثال آورده است که یکی لال است و قادر به هیچ کاری نیست»<sup>۲</sup> مقصود از لالی که سربار سرور خویش است، اسد بن ابی العیص است، و کسی که به عدالت فرمان می‌دهد، و بر راه راست است، عثمان بن عفان، رضی الله عنه، می‌باشد.<sup>۳</sup>

این خبر را با همین سند، بلاذری ثبت کرده است.<sup>۴</sup> همچنین ابن سعد به طور مرسل

۱. نحل ۷۵/۱۶. بقیه آیه این است: و کسی را که از جانب خویش روزی نیکو داده‌ایم و از آن در پنهان و آشکار انفاق می‌کند. آیا این دو برابرند؟ سپاس خدای راست، ولی بیشترشان نمی‌دانند.

۲. نحل ۷۶/۱۶. بقیه آیه این است: و او سربار سرور خویش است؛ به هر جا که او را بفرستد، سودآور نباشد. آیا او و آن کس که به عدالت فرمان می‌دهد و خود بر راه راست است، برابرند؟

۴. انساب الاشراف: ۳/۵.

۳. اسباب النزول: ۲۱۰.

از قول عکرمه، از ابن عباس می نویسد که آیه «آیا او با کسی که به عدالت فرمان می دهد، برابر است»<sup>۱</sup>، در حق عثمان نازل گشته است<sup>۲</sup>، و محب طبری هم آن را در کتابش آورده است.<sup>۳</sup>

ما به تحقیق و بررسی سند این روایت دروغین احتیاج نداریم، روایتی که شأن نزول آیه را از حقیقتش بگردانیده است. این روایت بهترین شاهد و دلیل است بر راستی سخن سعیدبن مسیب با برده آزاد شده اش به نام برد که گفت: ای برد! مبادا تو از زبان من چنانکه عکره از زبان ابن عباس دروغ می ساخت، دروغ بسازی.<sup>۴</sup>

بار دیگر صفحات تاریخ زندگی عثمان را ورق بزنیم و از نظر بگذرانیم تا ببینیم کدامینش بر راستی این افسانه دلالت می نماید؟ چه وقت و در کدام روز زندگی اش فرمان به عدالت می داده و بر راه راست دین بوده است؟ در روزهای معاصر پیامبر اکرم ﷺ که با رفتار زنده اش در شب وفات دختر پیامبر دل آن حضرت را آزرده.<sup>۵</sup> از دوره حکومتش هم طومارها خلافاکاری داریم و تاریخ آکنده است از لغزشها و خطاها و گناهانش، چنانکه مولای متقیان به این دوره از حیات عثمان اشاره نموده است. آنجا که به مردم مصر می نویسد: به مردمی که وقتی در زمین خدا سر از حکمش پیچیده گشت و حق و قانونش از میان برده شد، به خشم آمدند. در آن هنگام انحراف از اسلام بر نیکوکار و زشتکار و بر مقیم و مسافر سیطره یافت و چنان بود که نه به رویه نیکوی اسلامی پناه برده می شد و نه از رویه زشت غیراسلامی یکدیگر را نهی می نمودند.<sup>۶</sup> ابویوب انصاری نیز از آن چنین یاد کرده است: ای خداپرستان! دوره انحراف از اسلام و تجاوزگری دیروزی را به یاد نمی آورید که همه خلق را فرا گرفته بود و در کشور اسلامی شیوع یافته و چنان گشته بود که صاحب حق محروم مانده و مورد دشنام و اهانت قرار گرفته بود و بر

۱. نحل ۱۶/۷۶.

۲. طبقات ابن سعد: ۴۱/۳.

۳. الرياض النضرة: ۱۰۳/۲.

۴. معارف ابن قتیبه: ۱۹۴. عکرمه آزاد شده ابن عباس بوده است. (م)

۵. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۲۳۱/۸، ۲۸۰ و ۳۲۷/۹.

۶. همان: ۷۴/۹.

پشتش تازیانه خورده و صورتش سیلی و شکمش لگد، و بر خاک افتاده بود.<sup>۱</sup> آیا پناه دادن او به کسی که پیامبر اکرم تبعید و لعنتش کرده، از عدالت و راه راست دین بوده است؟ یا اینکه با خویشاوندان اموی اش مال خدا را چنان می خورده است که شتر سیزه نارس بهاره را؟ یا اینکه مشاغل حساس و مهم دولتی را به افراد تبهکار و فاسد و نالایق می سپرده، یا اموال مسلمانان را به خویشاوندان زشتکارش می بخشیده است: به فاسقی گستاخ یا به تبعیدی و ملعونی بدسیرت یا به جوانان خوشگذران و نابخرد قریش، یا اینکه آنها را بر مردم مسلط می کرده و امور حکومت اسلامی و اداره توده های خلق را به آنان می سپرده است، در حالی که می دانسته که پیامبر گرامی فرموده است: هرکه عهده دار یکی از امور حکومت اسلامی شود و بر مردم تحت حکومتش کسی را در حالی به منصب حکومتی بگمارد که می داند شایسته تر از وی هم یافت می شود و داننا تر از او به کتاب خدا و سنت پیامبرش، به خدا و پیامبرش و همه مؤمنان خیانت کرده باشد<sup>۲</sup>، و بنابر روایت صحیحی که حاکم نیشابوری از طریق ابن عباس آورده، فرموده است: هرکس از میان جماعتی شخصی را به یک کار دولتی بگمارد، در حالی که در میان آن جماعت شخص دیگری باشد که از اولی بیشتر مایه خشنودی پروردگار است، به خدا و به پیامبرش و به مؤمنان خیانت کرده است. همو بنابر روایت دیگری که از طریق ابوبکر آمده، می فرماید: هرکسی عهده دار یکی از امور مسلمانان شود و کسی را به خاطر نسبت خویشاوندی اش با خویش به کار حکومتی بگمارد، لعنت خدا بر او خواهد بود، و خدا از او به هیچ وجه نمی پذیرد تا او را به جهنم در آورد.<sup>۳</sup>

آیا اذیت و اهانت کردن به بهترین شخصیت های امت اسلامی و بزرگان اصحاب بدون اینکه کوچکترین گناهی یا جرمی کرده باشند، از عدالت و راه راست دین بوده است؟ یا این که یکی از آنان را تبعید کند تا در تبعید و حال آوارگی بمیرد، و دیگری در سیاهچال زندان تحت شکنجه باشد، و آن یک دشنام بشنود و خوار گردد و مورد شماتت دشمن

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۱۲۵/۹. ۲. مجمع الزوائد هیشمی: ۲۱۱/۵.

۳. ازالة الخفاء: ۱۶/۱.

قرار گیرد، و دیگری را به دستورش آنقدر کتک بزنند تا دنده‌هایش بشکنند، و آن یک را به خاطر امر به معروف و نهی از منکر از حقوقی که از بیت‌المال دارد، محروم سازد؟ یا اینکه در نامه و نطقش به اصحاب عادل و راسترو دشنام دهد و آنان را کافر بشمارد؟ یا اینکه برادر پیامبر خدا و نفس او را آنطور ناسزا بگوید و مروان آن معلون و مطرود را برتر از سرور خاندان پیامبر بشمارد؟ یا به او بگوید که تو بیش از هرکس سزاوار تبعید و دور شدن از مزار پیامبر اکرمی؟ یا دور انداختن قرآن و تعطیل احکامش و انحراف از سنت شریف و عزیز رسول خدا در نماز و حج و زکات و خرج و دخل کشور؟ یا اظهار آرای خلاف قرآن و سنت، و اجرای آنها در موارد مختلف؟ و بسیاری دیگر از این کارها؟

مگر اصحاب پیامبر اکرم به عدالت این آدم پی نبرده و نمی‌دانستند بر راه راست دین است که او را در کار حکومت، منحرف از اصول و احکام اسلام می‌شمردند و بیرون از راه عدل و داد، و سرگشته و تجاوزکار و تباهگر به حساب می‌آوردند، و همچنان علیه او فعالیت و کوشش نمودند و مردم را برانگیختند تا کشور به تلاطم و هیجان درآمد و شعله انقلاب از هر کران زبانه کشید و فرو نکشید تا عثمان دم در کشید و بمرد؟ یا می‌دانستند و با علم به عدالت وی از روی بدخواهی و دشمنی و حسادت چنان با وی رفتار کردند؟ در این صورت، چگونه می‌گویید آنها عادل و درستکارند؟

اگر آن شخص واقعاً طبق عدالت رفتار می‌کرد و بر راه راست دین بود، چرا در سال ۳۵ هجری پیمان بست و متعهد گشت که پس از آن به موجب قرآن و سنت عمل کند؟ و چرا بارها بر سر منبر اظهار توبه کرد و قول داد دست از خلافتکاری و بیراهه‌روی‌اش بردارد؟ آن سخنان که اصحاب آگاه و آنان که از نزدیک و با دقت شاهد و ناظر کارهایش بودند، بر زبان می‌آوردند چیست و چه معنی دارد؟ مثلاً فرمایش امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب به عثمان که تو و مروان از یکدیگر فقط در یک صورت راضی می‌شوید و آن این که او عقل و دینت را بریابد. تو مثل شتری گشنه‌ای که او را به هر جا بکشند، برده می‌شود، یا این فرمایشش که: تو شرافت را به باد داده‌ای و اختیار کارت را از تو گرفته‌اند و سخن عمار یاسر که: ای بندگان خدا! همراه من به جنگ جماعتی بیایید که ادعا می‌کنند

به خونخواهی کسی برخاسته‌اند که به خویشتن ستم روا داشته است و بر بندگان خدا طبق چیزی غیر کتاب خدا حکومت کرده است، و حرف عمرو بن عاص به عثمان که: کارهای ناشایست را بر این امت تحمیل کردی تا به پیروی از تو مرتکب آنها گشتند، و آنان را از راه به در بردی و به وسیله تو به در رفتند. به راه راست باز آی یا کناره‌گیری کن. یا سخن سعد بن ابی وقاص: اما عثمان رویه حکومت را تغییر داد و خود نیز تغییر رویه داد، و کار خوب کرد و کار بد.

و سخن مالک اشتر: خلیفه بلازده خطاکاری که از سنت پیامبرش انحراف جست و حکم قرآن را پشت سر افکند.

و سخن صعصعه بن صوحان به او: از راه به در شدی، امت تو از راه به در گشت. به راه راست آی ای امیرمؤمنان! تا امت به راه راست درآید.

و سخن هاشم مرقال: او را اصحاب محمد و اساتید قرآن آن هنگام کشتند که بدعتها پدید آورد و برخلاف حکم قرآن رفتار کرد.

و سخن عبدالرحمن عنزی: عثمان اولین کسی بود که راههای ستمکاری را بگشود و راههای حق را بر بست.

و سخن یاران حجرین عدی: او اولین کسی بود که در حکومت از اسلام انحراف جست، و بجز قانون اسلام عمل کرد.

و سخن اصحاب پیامبر اکرم به او: از انحرافی که در حکومت پیدا کردی و تبعیضی که در توزیع درآمد عمومی قائل گشتی و کیفرهای بیجایی که دادی، دچار گرفتاری‌هایی شده‌ایم.

و سخن نائله دختر فرافصه و همسر عثمان به او: از خدای یگانه بی شریک بترس و رویه دو همکار پیش از خودت را پیش گیر.

و سخنان بسیار دیگر از جمع انبوهی از اصحاب پیامبر گرامی که در این جلد به نظر تان رسید.

بنابراین، با توجه به آن سخنان، و با مسلم بودن آن رویه نادرست و خطایی که داشته



ممکن نیست آن آیه شریفه درباره او نازل گشته باشد. کسانی که چنین حرفی زده‌اند، آیه را از شأن نزولش بگردانیده و این حقایق روشن را ندیده گرفته و از یاد برده‌اند.

۴۵- چنانکه در تاریخ الخلفاء سیوطی آمده<sup>۱</sup>، ابن عساکر از ابن عباس این روایت را ثبت کرده است: اگر مردم به خونخواهی عثمان برنخاسته بودند، سنگ از آسمان برایشان می‌بارید. این را قرمانی هم نوشته است.<sup>۲</sup>

از راوی این حرف ادعایی و بی‌سند که به علامه امت، ابن عباس نسبت داده شده، باید پرسید: آیا خونخواهی عثمان کار پسندیده و مشروعی بوده که مایه خشنودی خدا و پیامبر است یا نه؟ اگر هست، پس چرا پیامبر اکرم به امیرالمؤمنین علی وصیت کرده که با پیمان شکنان و ستمکاران منحرفی که به خونخواهی عثمان برخاسته‌اند، بجنگد؟ و چرا به برجسته‌ترین اصحابش توصیه می‌کند که وقتی آنها بر علی تاختند، به یاری او برخیزند؟ و چرا به کسانی که در آن دو موقعیت به دشمنی علی برخیزند اخطار می‌نماید و از جنگیدن علیه او برحذرشان می‌دارد و می‌گوید که اگر علیه او بجنگند، ظالم خواهند بود؟<sup>۳</sup>

وانگهی مولای متقیان چرا علیه خونخواهان عثمان پیکار می‌کرده، گذشته از اینکه با آنان در خونخواهی شرکت نمی‌جست؟ چرا نه تنها قاتلان عثمان را تحویل خونخواهان نداد، بلکه ایشان را در پناه خویش گرفت؟ و می‌دانیم که او آن شخصیتی است که با حق در گردش است و هر جا که او باشد، حق همانجاست، و با قرآن است و قرآن با وی، و از هم جدایی نمی‌پذیرند تا آن دم که در رستاخیز با هم به دیدار پیامبر اکرم درآیند.<sup>۴</sup>

اصحاب عادل و راسترو چطور همراه امام با شورشیانی که مدعی خونخواهی عثمان بودند، جنگیدند؟ می‌دانیم که در جنگ جمل برجسته‌ترین چهره‌های اصحاب و شخصیت‌های امت زیر پرچم علی علیه السلام قرار داشتند و در جنگ صفین امام حسن و امام

۱. اخبارالدول، در حاشیه الکامل: ۱/۲۱۴.

۲. تاریخ الخلفاء ۱۱۰.

۳. رک: الغدير (متن عربی) / ج ۲: ۱۸۸/۳-۱۹۵.

۴. همان: ۱۷۶/۳-۱۸۰.

حسین، نوادگان پیامبر اکرم، و بنابر روایتی که حاکم آورده، دوست و پنجاه تن از بیعت‌کنندگان بیعت رضوان همراه علی علیه السلام بودند<sup>۱</sup>، و گفته‌اند: هشتصد نفر که از آن میان سیصد و شصت تن به شهادت رسیدند.<sup>۲</sup> همچنین بنابر روایت ابن دیزیل و حاکم نیشابوری هشتاد تن از مجاهدان بدر همراهش بودند<sup>۳</sup>، یا چنانکه از نطق سعید بن قیس برمی‌آید هفتاد مجاهد بدری<sup>۴</sup>، یا برحسب سخن مالک اشتر قریب به یکصد مجاهد بدری.<sup>۵</sup>

از جمله آن اصحاب که در مقدمه و صدرشان مجاهدان بدر قرار دارند و زیر پرچم علی بن ابی طالب علیه السلام در صفین شرکت جسته‌اند، اینها هستند:

- ۱- اسید بن ثعلبه انصاری، از مجاهدان بدر.
- ۲- ثابت بن عبید انصاری، از مجاهدان بدر که در صفین شهید شد.
- ۳- ثعلبه بن قیطی بن صخر انصاری، مجاهد بدری.
- ۴- جبرین انس بن ابی زریق، مجاهد بدری.
- ۵- جبلة بن ثعلبه انصاری خزرجی، مجاهد بدری.
- ۶- حارث بن حاطب بن عمرو انصاری اوسی، مجاهد بدری.
- ۷- حارث بن نعمان بن امیه انصاری اوسی، مجاهد بدری.
- ۸- حصین بن حارث بن مطلب قرشی، مجاهد بدری.
- ۹- خالد بن زید بن کلیب، معروف به ابویوب انصاری، مجاهد بدری.
- ۱۰- خزیمه بن ثابت انصاری اوسی، معروف به ذوالشهادتین، از مجاهدان بدر که در صفین شهید شد.
- ۱۱- خلیفة (علیفة) بن عدی بن عمرو بیاضی، مجاهد بدری.

---

۱. المستدرک، حاکم: ۱۰۴/۳.  
 ۲. الاستیعاب، شرح حال عمار؛ الاصابة: ۳۸۹/۲.  
 ۳. المستدرک، حاکم: ۱۰۴/۳؛ تاریخ ابن کثیر: ۲۵۴/۷.  
 ۴. کتاب صفین، ابن مزاحم: ۲۶۶؛ شرح ابن ابی الحدید: ۴۸۳/۱.  
 ۵. کتاب صفین: ۲۶۸؛ شرح ابن ابی الحدید: ۴۸۴/۱.

- ۱۲- خویلد بن عمرو انصاری سلمی، مجاهد بدری.
- ۱۳- ربیع بن عمرو انصاری، مجاهد بدری.
- ۱۴- رفاعه بن رافع بن مالک انصاری خزرجی، مجاهد بدری.
- ۱۵- زید بن اسلم بن ثعلبه بن عدی بلوی، مجاهد بدری.
- ۱۶- جابر بن عبدالله بن عمرو انصاری سلمی، مجاهد بدری.
- ۱۷- خباب بن ارت، ابو عبدالله تمیمی، مجاهد بدری.
- ۱۸- سهل بن حنیف بن واهب انصاری اوسی، مجاهد بدری.
- ۱۹- سماک بن اوس بن خرشۀ انصاری خزرجی، مجاهد بدری.
- ۲۰- صالح انصاری، مجاهد بدری.
- ۲۱- عبدالله بن عتیک انصاری، مجاهد بدری.
- ۲۲- عقبه بن عمرو بن ثعلبه، ابو مسعود انصاری، مجاهد بدری.
- ۲۳- عمار بن یاسر، پاک مرد مجاهد بدری شهید در صفین.
- ۲۴- عمرو بن انس انصاری خزرجی، مجاهد بدری.
- ۲۵- عمرو بن حمق خزاعی کعبی، مجاهد بدری.
- ۲۶- قیس بن سعد بن عباده انصاری خزرجی، مجاهد بدری.
- ۲۷- کعب بن عامر سعدی، مجاهد بدری.
- ۲۸- مسعود بن اوس بن اصرم انصاری، مجاهد بدری.
- ۲۹- ابو هیثم، مالک بن تیهان بلوی، مجاهد بدری شهید در صفین.
- ۳۰- ابو حبه، عمرو بن غزیه، مجاهد بدری.
- ۳۱- ابو عمره، بشر بن عمرو بن محسن انصاری، مجاهد بدری شهید در صفین.
- ۳۲- ابو فضاله انصاری، مجاهد بدری شهید در صفین.
- ۳۳- ابو محمد انصاری، مجاهد بدری.
- ۳۴- ابو برده، هانی بن نیار (نمر)، مجاهد بدری.
- ۳۵- ابو یسر، کعب بن عمرو بن عباد انصاری سلمی، مجاهد بدری.

- ۳۶- اسود بن عيسى بن اسماء تمیمی.
- ۳۷- اشعث بن قیس کندی، فرمانده جناح راست سپاه علی علیه السلام در صفین.
- ۳۸- انس بن مدرک، ابوسفیان خثعمی.
- ۳۹- احنف بن قیس، ابوبحر تمیمی سعدی.
- ۴۰- اعین بن ضبیعة حنظلی، از فرماندهان سپاه علی علیه السلام در صفین.
- ۴۱- برید اسلمی که در صفین شهید شد و امیر مؤمنان او را ستود.
- ۴۲- براء بن عازب انصاری خزرجی.
- ۴۳- بشر (بشیر) بن ابی زید انصاری.
- ۴۴- بشیر بن ابی مسعود انصاری.
- ۴۵- ثابت بن قیس بن خطیم انصاری.
- ۴۶- جاریة بن زید که در صفین شهید شد.
- ۴۷- جاریة بن قدامة بن مالک تمیمی سعدی.
- ۴۸- جبلة بن عمرو بن ثعلبة انصاری.
- ۴۹- جبیر بن حباب بن منذر انصاری.
- ۵۰- جندب بن زهیر ازدی غامدی، از فرماندهان سپاه علی علیه السلام در صفین.
- ۵۱- جندب بن کعب عبدی، ابو عبدالله ازدی غامدی.
- ۵۲- حارث بن عمرو بن حرام انصاری خزرجی.
- ۵۳- حازم بن ابی حازم احمسی که در صفین شهید شد.
- ۵۴- حبشی بن جنادة بن نصر سلولی.
- ۵۵- حجاج بن عمرو بن عزبة انصاری.
- ۵۶- حجر بن عدی کندی، معروف به حجر الخیر، از فرماندهان سپاه علی علیه السلام در صفین.
- ۵۷- حجر بن یزید بن مسلمة کندی.
- ۵۸- حنظلة بن نعمان انصاری.

- ۵۹- حیّان بن ابجر کنانی.
- ۶۰- خالد بن ابی خالد انصاری.
- ۶۱- خالد بن ابی دجانّه انصاری.
- ۶۲- خالد بن معمر بن سلیمان سدوسی، از فرماندهان سپاه علی علیه السلام در صفین.
- ۶۳- خالد بن ولید انصاری.
- ۶۴- خرشّه بن مالک بن جریر اودی.
- ۶۵- رافع بن خدیج بن رافع انصاری خزرجی حارثی.
- ۶۶- ربیعّه بن قیس عدوانی.
- ۶۷- ربیعّه بن مالک بن وهیل نخعی.
- ۶۸- زید بن عبد خولانی که همراه معاویه به جنگ آمده و پرچمدار سپاه او بود. وقتی عمار کشته شد، با توجه به فرمایش پیامبر صلی الله علیه و آله که: عمار را دارودسته تجاوزکار مسلح داخلی می‌کشند، به سپاه علی علیه السلام پیوست.
- ۶۹- زید بن ارقم بن زید بن قیس کعبی خزرجی.
- ۷۰- زید بن جاریه انصاری.
- ۷۱- زید بن حیلّه.
- ۷۲- زیاد بن حنظلّه تمیمی.
- ۷۳- سعد بن حارث بن صمه انصاری که در صفین شهید شد.
- ۷۴- سعد بن عمرو بن حرام انصاری خزرجی.
- ۷۵- سعد بن مسعود ثقفی، عموی مختار بن ابی عبید ثقفی.
- ۷۶- سلیمان بن سرد بن ابی جون، ابو مطرف خزاعی، فرمانده جناح راست پیاده نظام سپاه علی علیه السلام در صفین.
- ۷۷- سهیل بن عمرو انصاری که در صفین شهید شد.
- ۷۸- شبت بن ربیع تمیمی یربوعی، ابو عبد القدوس.
- ۷۹- شیبب بن عبد الله بن شکل مذحجی.

- ۸۰- شریح بن هانی بن یزید بن نهیک، ابو مقدام حارثی.
- ۸۱- شیبان بن محرث.
- ۸۲- صدی بن عجلان بن حارث، معروف به ابوامامه باهلی.
- ۸۳- صعصعه بن صوحان عبدی.
- ۸۴- صفین عمرو بن محسن که در صفین شهید شد.
- ۸۵- صیفی بن ربیع بن اوس.
- ۸۶- عائذ بن سعید بن زید بن جندب محاربی جبری که در صفین شهید شد.
- ۸۷- عائذ بن عمرو انصاری.
- ۸۸- عامر بن واثله بن عبدالله، ابوظفیل لیثی.
- ۸۹- عبدالله اسلمی که در صفین شهید شد و امیر مؤمنان او را ستود.
- ۹۰- عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزاعی که در صفین شهید شد.
- ۹۱- عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم، فرمانده جناح چپ سپاه علی علیه السلام در صفین.
- ۹۲- عبدالله بن خراش، ابویعلی انصاری.
- ۹۳- عبدالله بن خلیفه بولانی طائی.
- ۹۴- عبدالله بن ذباب بن حارث مذحجی.
- ۹۵- عبدالله بن طفیل بن ثور بن معاویه بکائی.
- ۹۶- عبدالله بن کعب مرادی که در صفین شهید شد و از برجسته‌ترین یاران امیرالمؤمنین علیه السلام بود.
- ۹۷- عبدالله بن یزید خطمی انصاری اوسی.
- ۹۸- عبدالرحمن بن بدیل بن ورقاء خزاعی، از شهیدان صفین.
- ۹۹- عبدالرحمن بن حسل جمحی که در صفین شهید شد.
- ۱۰۰- عبید بن خالد سلمی.
- ۱۰۱- عبیدالله بن سهیل انصاری.

- ۱۰۲- عبید بن عازب، برادر براء بن عازب.
- ۱۰۳- عبید بن عمرو سلمانی، ابو عمرو، دوست عبدالله بن مسعود.
- ۱۰۴- عبد خیر بن یزید بن محمد همدانی، از یاران بزرگ امام علی علیه السلام.
- ۱۰۵- عدی بن حاتم بن عبدالله بن سعد طائی.
- ۱۰۶- عروه بن زید خیل طائی.
- ۱۰۷- عروه بن مالک اسلمی که در صفین شهید شد و مورد ستایش امام علی علیه السلام قرار گرفت.
- ۱۰۸- عقبه بن عامر سلمی.
- ۱۰۹- علاء بن عمرو انصاری.
- ۱۱۰- علیم بن سلمه فهمی.
- ۱۱۱- عمرو بن بلال، از مهاجران.
- ۱۱۲- عمیر بن حارثه لیشی.
- ۱۱۳- عمیر بن قره سلمی.
- ۱۱۴- عمار بن ابی سلامه بن عبدالله بن عمران.
- ۱۱۵- عوف بن عبدالله بن احمر ازدی.
- ۱۱۶- فاکه بن سعد بن جبیر انصاری اوسی خطمی که در صفین شهید شد.
- ۱۱۷- قیس بن ابی قیس انصاری.
- ۱۱۸- قیس بن مکشوح، ابوشداد مرادی، از شهیدان صفین.
- ۱۱۹- قرظ بن کعب بن ثعلبه بن عمرو انصاری خزرجی.
- ۱۲۰- کرامه بن ثابت انصاری.
- ۱۲۱- کعب بن عمر، ابوزعنه.
- ۱۲۲- کمیل بن زیاد نخعی.<sup>۱</sup>

۱. گفته‌اند: وی هیجده سال از زندگانی پیامبر اکرم را درک کرده و با حضرتش مصاحبت داشته است. او مردی مورد اعتماد و محترم و شریف و فرمانروا بوده است. الاصابه: ۳/۳۱۸.

- ۱۲۳- مالک بن حارث بن عبدیغوث نخعی، معروف به مالک اشتر.
- ۱۲۴- مالک بن عامر بن هانی بن خفاف اشعری.
- ۱۲۵- محمد بن بدیل بن ورقاء خزاعی، از شهیدان صفین.
- ۱۲۶- محمد بن جعفر بن ابی طالب هاشمی که گفته‌اند: در صفین به شهادت رسیده است.
- ۱۲۷- مخنف بن سلیم بن حرث بن عوف بن ثعلبه ازدی غامدی که در سپاه علی علیه السلام پرچمدار «ازد» بوده است.
- ۱۲۸- معقل بن قیس ریاحی تمیمی یربوعی.
- ۱۲۹- مغیره بن نوفل بن حرث بن عبدالمطلب هاشمی.
- ۱۳۰- منقذ بن مالک اسلمی، برادر عروه بن مالک و کسی است که در صفین به شهادت رسید.
- ۱۳۱- مهاجر بن خالد بن ولید مخزومی که در صفین شهید شد.
- ۱۳۲- نضله بن عبید اسلمی، ابوبریزه.
- ۱۳۳- نعمان بن عجلان بن نعمان انصاری زرقی.
- ۱۳۴- هاشم بن عتبّه بن ابی وقاص، معروف به هاشم مرقال که پرچمدار سپاه علی علیه السلام بود و در صفین شهید شد.
- ۱۳۵- هبیره بن نعمان بن قیس بن مالک بن معاویه جعفی - از فرماندهان سپاه علی علیه السلام.
- ۱۳۶- وداعة بن ابی زید انصاری.
- ۱۳۷- یزید بن حویرث انصاری.
- ۱۳۸- یزید بن طعمه بن جاریه بن لوذان انصاری خطمی.
- ۱۳۹- یعلی بن امیه بن ابی عبیده بن همام بن حرث تمیمی حنظلی که گفته‌اند: در صفین به شهادت رسیده است.
- ۱۴۰- یعلی بن عمیر بن یعمر بن حارثه بن عبید نهدی.
- ۱۴۱- ابوشمر بن ابرهه بن شرحبیل بن ابرهه بن صباح حمیری ابرهی که در صفین



شهید شد.

۱۴۲- ابولیلی انصاری، پدر عبدالرحمن.

۱۴۳- ابوجحیفه سوائی.

۱۴۴- ابوعثمان انصاری.

۱۴۵- ابووردبن قیس بن فهر انصاری.

امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام قبل از جنگ جمل، چنانکه قبلاً به شرح آوردیم، برای طلحه اتمام حجت کرد.<sup>۱</sup> همچنین چنانکه گذشت، بر زبیر<sup>۲</sup>، و هنگامی جنگ با آنان را آغاز کرد که دلیلی و عذر و بهانه‌ای برای آن دو در اقدام مسلحانه خویش علیه امام بیعت شده و حاکم شرعی وجود نداشت و دید که با وجود اقرار به شنیدن آن سخن پیامبر صلی الله علیه و آله، حاضر نیستند دست از جنگ تجاوزکارانه و ظالمانه خویش بردارند. آن دو وضع کسی را به خود گرفته بودند که اعتنایی به مبادی اسلام و حق و ناحق ندارد. نوشته‌اند: مردی نزد طلحه و زبیر که در مسجد بصره بودند، آمد و آنها را به خدا قسم داد و پرسید که آیا در باره این لشکرکشی سفارشی از پیامبر خدا به شما شده و دستوری دارید؟ طلحه بی آنکه جوابی بدهد، برخاست و رفت. آن مرد زبیر را قسم داد و سؤال خویش را تکرار نمود. زبیر گفت: نه، ولی اطلاع پیدا کرده‌ایم که شما پولهایی دارید، آمده‌ایم با شما در تملک آن شریک بشویم.<sup>۳</sup>

وقتی اهالی بصره با زبیر و طلحه بیعت نمودند، زبیر گفت: آیا هزار سوار جنگی پیدا نمی‌شود تا آنها را به طرف علی بیرم و شبانگاه یا صبحگاه بر او بتازم، شاید قبل از اینکه خود را به ما برساند، او را بکشم؟ هیچ کس جوابش را نداد. آنگاه گفت: این همان فتنه‌ای است که قبلاً از آن سخن می‌گفتیم. آزاد شده‌اش به او گفت: با اینکه آن را فتنه می‌خوانی، باز برای آن می‌جنگی؟ گفت: وای بر تو! ما صاحب بصیرتیم. تاکنون هیچ پیشامدی نکرده که ندانم چه موضع و حالی باید داشته باشم جز این کار، و تنها اکنون است که

۱. رک: العُدیر (متن عربی/ ج ۲): ۱/ ۱۸۶، ۱۸۷.

۲. تاریخ طبری: ۵/ ۱۸۳.

۳. همان: ۳/ ۱۹۱.

نمی دانم چه کنم، و سرگردانم.<sup>۱</sup>

در همین هنگام بود که نظر عمر بن خطاب دربارهٔ زبیر به تحقق و صحت پیوست. عبدالله بن عمر می گوید: زبیر پیش عمر آمده به او گفت: اجازه بده رهسپار جنگ در راه خدا شوم. گفت: برای تو کافست. تو همراه رسول خدا جنگیده ای. زبیر در حالی که ناراحت و خشمگین شده بود، بیرون شد. عمر گفت: چه کنم از دست اصحاب محمد؟ اگر من جلو این ماجراجو را نگیرم، امت محمد را به گمراهی و نابودی می کشاند.<sup>۲</sup>

حکیم بن جبلة و هفتاد بیگناه دیگر از قبیلهٔ عبدالقیس چه گناهی کرده بودند و چه جرمی داشتند که طلحه و زبیر پیش از درگیری جنگ جمل آنها را کشتند. سخنگوی آن دو فریاد برآورد که هان! از قبایل شما هرکه در حمله به مدینه برای بازخواست و توبه دادن عثمان شرکت داشته، باید آورده شود. بعد آنها را مثل سگ کشیدند و آوردند و کشتند. حکیم بن جبلة گفت: حال که برادرانمان را کشتید، خونتان برای ما حلال گشته است. آیا از خدای عزوجل نمی ترسید؟ چرا خونریزی را روا می شمارید؟ ابن زبیر گفت: در ازای خون عثمان بن عفان. برسید: اینهایی که کشتید، عثمان را کشته بودند؟ آیا از خدا نمی ترسید؟ عبدالله بن زبیر گفت: نه می گذاریم غذایی بخورید و نه عثمان بن حنیف را از زندان آزاد می کنیم مگر او علی را از خلافت خلع نماید. در نتیجه، حکیم بن جبلة و هفتاد تن از قبیلهٔ عبدالقیس توسط آنها کشته شدند.<sup>۳</sup>

طلحه و زبیر و مادرشان عایشه ام المؤمنین مسئولیت ریخته شدن خون شش هزار مؤمن یا بیشتر را که در آن جنگ خونین کشته شدند، به گردن دارند و هرکه مؤمنی را عمداً بکشد، کیفرش جهنم است و در آن جاودانه خواهد بود و هرکه شخصی را بدون اینکه کسی را کشته یا در کشور فساد کرده باشد بکشد، چنان است که مردم همگی را کشته باشد.<sup>۴</sup>

۱. تاریخ طبری: ۱۸۳/۵.

۲. تاریخ بغداد: ۴۵۳/۷.

۳. تاریخ طبری: ۱۸۳، ۱۸۲، ۱۸۰/۵.

۴. مائدهٔ ۳۲/۵.

در باره جنگ جمل آن جوانمرد قبیله بنی سعد چه خوش گفته است:

— همسرانتان را محفوظ و مستور نگهداشتید و مادرتان را بیرون کشانیدید. این کار براستی از کم انصافی است.

— دستور داشت پای به دامن فرو پیچد و در خانه بماند، اما بیرون پرید و بیابانها را درنوردید و به میدان نبرد شتافت.

— آنگاه هدف تیر و شمشیر قرار گرفت، در حالی که فرزنداناش با نیزه و تیر و تیغ به دفاعش می جنگیدند.

— طلحه و زبیر، پرده حرمت عایشه را بدریدند و همین کار بیانگر رفتار آنهاست و برای معرفی شان کافی.<sup>۱</sup>

گرداگرد جمل را جماعتی بی سروپا گرفته بودند و عناصری سودجو و فرصت طلب که در پی جنگ و چپاول بودند، جمعی از قبیله ضبه و ازد مدفوع شتر عایشه را از روی زمین جمع می کردند و گلوله می ساختند و می بوییدند و می گفتند: به به! بشکل شتر مادرمان چه خوشبو است، بوی مشک می دهد؛ چنانکه در سپاه معاویه کسی جز بی سروپایان فرومایگان نبودند که امیرالمؤمنین در وصف آنها همان روزها فرمود: به نبرد باقیمانده قبایل مشرک و مهاجم عرب بشتابید، به نبرد کسانی که درباره فرمایش خدا و پیامبرش می گویند: خدا و پیامبرش دروغ گفته اند، برخلاف ما که می گوئیم: خدا و پیامبرش راست گفته اند.<sup>۲</sup>

فیس بن سعد در گفتاری می گوید: آیا همراه معاویه کسی جز عرب بیابانگردی که از آزادشدگان فتح اسلامی است یا یمنی ای که به فریض کشانده اند، دیده می شود؟ و عمار یاسر می گوید: موضع ما درست همان جایی است که زیر پرچمهای پیامبر خدا در جنگ بدر و احد و حنین داشتیم، و آن جماعت درست در موضع پرچمهای

۱. تاریخ طبری: ۱۷۶/۵.

۲. بنا بر روایتی که بزّار با دو سند ثبت کرده و در مجمع الزوائد هیثمی: ۲۳۹/۷ آمده است.

قبایل مشرک و مهاجم قرار دارند.<sup>۱</sup>

و مالک اشتر می‌گوید: بیشتر پرچمهای شما همان پرچمهایی است که همراه پیامبر خدا بوده، و همراه معاویه پرچمهایی است که همراه مشرکان در جنگ علیه پیامبر خدا بود. بنابراین، غیر از آدم دل مرده هیچ کس در وجوب جنگیدن علیه آنها تردید به خود راه نمی‌دهد.<sup>۲</sup>

هدفها و انگیزه جنگهای معاویه بر هیچ کس پوشیده نبود حتی بر زنان که در خانه و از سیاست به دور بودند. چنانکه ام‌الخیر دختر حریش درباره هدفها و انگیزه معاویه در جنگهایش می‌گوید: آنها کینه‌های جنگ بدر است و انتقامهای جاهلیت و خشم کینه‌توزانه جنگ احد که معاویه به ناگهان از پی آن و برای گرفتن انتقام خونهایی که از قبیله بنی عبد شمس ریخته شده بود، مبادرت جسته است. با پیشوایان کفر بجنگید، زیرا آنها قابل پیمان بستن نیستند. شاید به خود آیند و دست از رویه خویش بکشند.<sup>۳</sup>

چگونه ممکن است عملیات مسلحانه معاویه که به ادعای خونخواهی عثمان صورت گرفته مشروع باشد؟ در حالی که مسلم است کسانی که در قتل عثمان شرکت داشته‌اند، اصحاب پیامبر اکرم بوده‌اند، همانها که به عقیده آن جماعت گروهی عادل و درستکارند و طلحه نسبت به عثمان از همه مردم سختگیرتر و تندروتر بوده است و مروان به همین سبب، با زدن تیری که او را کشته است، انتقام خون عثمان را از او گرفته است، و معاویه خودش آنقدر در یاری عثمان کوتاهی ورزیده تا کار از کار گذشته است.

در صورتی که قیام برای خونخواهی عثمان نامشروع باشد و خدا و پیامبرش نپسندند – چنانکه همه شخصیت‌های تاریخ اسلام آن را مسلم و قطعی دانسته‌اند – چگونه ممکن است این کار نامشروع و خداناپسند مایه نجات کسی از عذاب شود؟

۱. کتاب صفین ۳۶۳؛ شرح ابن ابی الحدید: ۵۰۶/۱.

۲. کتاب صفین ۲۶۸؛ شرح ابن ابی الحدید: ۴۸۴/۱.

۳. بلاغات النساء ۳۶؛ العقد القرید: ۱۳۲/۱؛ نه‌ایة‌الأرب: ۲۴۱/۷؛ صبح‌الاعشی: ۲۴۸/۱.

۴. توبة ۱۲/۹.

هرگاه خواب و خیال آن جماعت را راست پنداریم، لازم می آید که نفرات سپاه جمل از هر پیشامد ناگوار و هر سوکی مصون و محفوظ مانده باشند، در حالی که می دانیم نه تنها مصونیت نیافته اند، بلکه عذاب از هر سو آنان را فراگرفت و به کشتن داد و خدا دست کسانی را که عنان جمل را گرفته بودند، به تیغ بران سپرد و با ذلت و خواری تمام نابودشان کرد.

معاویه در یک شبانه روز - در نبرد هریر - باعث کشته شدن هفتاد هزار نفر گشته است؛ چهل و پنج هزار از سپاه شام به کشتن رفته اند و بیست و پنج هزار از سپاه علی بن ابی طالب.<sup>۱</sup> باز هم دست از به اصطلاح خونخواهی عثمان برنداشته و چندان به خونریزی ادامه داده تا به تخت سلطنت نشسته است. حتی به نشستن بر تخت سلطنت اکتفا ننموده و هرکه از یاران و دوستان علی بن ابی طالب را یافته، از دم شمشیر گذرانده است، لکن دیگر نه به بهانه انتقام خون عثمان، چنانکه کلمه ای از انتقام خون وی یا کيفر قاتلانش به زبان نیاورده است. تاریخ معاویه در برابر شما است، ملاحظه فرمایید.

۴۶- خطیب بغدادی روایتی ثبت کرده است از طریق احمد بن محمد بن مغلس حماني، از ابوسهل فضل بن ابی طالب، از عبدالکریم بن روح بزاز، از پدرش روح بن عنبسه بن سعید بن ابی عیاش اموی، برده آزاد شده امویان، از پدرش عنبسه<sup>۲</sup>، از مادر بزرگ پدری اش امّ عیاش که کنیز رقیه دختر پیامبر اکرم بوده است، می گوید: از پیامبر خدا شنیدم که می گفت: ام کلثوم را بنا بر وحی آسمانی به همسری عثمان در آوردم.<sup>۳</sup>

شگفت آور است که خطیب بغدادی این روایت را بدون اشاره به عیبناکی سندش ثبت می کند. در حقیقت او اسیر عشق کورکورانه به خانواده اموی است و هواخواهی آنها چشمش را از دیدن نظریات حدیث شناسان و علمای رجال باز داشته است و ندیده که درباره احمد بن محمد چه گفته اند و از یاد برده که خودش در شرح حال او چه نوشته

۱. کتاب صفین ۵۴۳؛ تاریخ ابن کثیر: ۲۷۴/۷، ۳۱۲؛ فتح الباری: ۷۳/۱۳.

۲. در مأخذ نوشته شده است: از پدرش از عنبسه، ولی صحیح چنان است که نوشته ایم.

۳. تاریخ بغداد: ۳۶۴/۱۲.

است. ابن عدی می‌گوید: در میان دروغسازان هیچ کس را اینقدر بی‌حیا ندیده‌ام. ابن قانع می‌گوید: قابل اعتماد نیست. ابن ابی‌فوارس می‌گوید: حدیث جعل می‌کرده است. ابن حبان می‌گوید: دوستان توصیه می‌کردند که بروم و درس حدیثش را بشنوم. پاره‌ای از احادیثش را برگرفتم تا چیزی از آن برگزینم، دیدم از یحیی روایت می‌کند و از هناد، دانستم که او حدیث جعل می‌کند. دارقطنی می‌گوید: حدیث جعل می‌کرده است. حاکم می‌گوید: از قول قعنبی و مسدد و ابن ابی‌اویس و بشر بن ولید روایاتی نقل کرده که جعل خود اوست. همچنین چندین متن حدیث جعل کرده، علاوه بر این که به دروغ می‌گوید اشخاصی را که از آنها نقل می‌کند، ملاقات کرده است. خطیب بغدادی می‌گوید: من خود از ابونعیم و دیگران احادیث نادرستی را ثبت کرده‌ام که وی جعل کرده و از بشر بن حارث و یحیی بن معین و علی بن معین و علی بن مدینی نیز روایاتی نقل نموده که آنها را پس از جعل در کتاب مناقب ابوحنیفه جای داده است. دارقطنی همچنین می‌گوید: کتاب مناقب ابوحنیفه همه‌اش جعلی است و ساخته‌ی احمد بن مغلص حمانی، و من آن را بیش از یک بار خوانده‌ام، و بسیار سخن و اظهار نظر دیگر از این قبیل.<sup>۱</sup>

در سند این روایت، نام عبدالکریم بن روح، ابوسعید بصری هم هست. ابوحاتم می‌گوید: مجهول و ناشناخته است. عمرو بن رافع می‌گوید: به محضر درسش رفته‌ام، اما حدیثش را نشنیده‌ام، و گفته می‌شود که او متروک الحدیث است. ابن حبان می‌گوید: اشتباه می‌کند و برخلاف سخن می‌گوید. ابن ابی‌عاصم و دارقطنی او را سست روایت شمرده‌اند.<sup>۲</sup> نه فقط او مجهول و ناشناخته است، بلکه پدر و پدر بزرگ و مادر بزرگش که در سند روایت از آنها ذکر می‌شود، نیز مجهولند.<sup>۳</sup>

این روایت را ابن عدی از طریق عمیر بن عمران حنفی ثبت کرده و از روایات بی‌اساس و باطل شمرده است و ذهبی و ابن حجر نیز وی را تأیید کرده‌اند. ابن عدی می‌گوید: سستی

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۲۱۶/۵. ۲. تهذيب التهذيب: ۳۷۲/۶.

۳. رک: میزان الاعتدال ذهبي؛ خلاصة ابن جزري.

از روایتش آشکار و هویدا است. عقیلی می‌گوید: روایتش توهم‌انگیز و غلط است.<sup>۱</sup> آری شک نیست که هرکاری که پیامبر گرامی انجام داده یا هر سخنی که گفته، به موجب وی آسمانی بوده است و او به دلخواه سخن نمی‌گوید و گفته‌اش جز وحی‌ای که به او می‌رسد نیست<sup>۲</sup>، لکن مصلحت‌هایی که موجب ارسال وحی می‌گردد، مختلفند و هر مورد با دیگر موارد ممکن است تفاوت داشته باشد. از این جهت، هر بخششی که حضرتش به کسی کرده یا احسانی که در حق کسی روا داشته است، نشانه وجود فضیلتی برای طرف مقابل نیست، زیرا گاهی به منظور اتمام حجت بر وی بوده یا برای آگاه ساختن توده دینداران، علاوه بر این، خصومت کینه‌توزانه‌ای را که از دیرزمان در سینه امویان علیه بنی‌هاشم می‌جوشیده، هیچ بخشش و احسان و لطف و مرحمتی نزدوده است، زیرا هیچ احسانی بالاتر از اعطای افتخار دامادی نیست بویژه اگر داماد همسر جگرگوشه پیامبر اکرم باشد، اما آیا آن داماد پاس افتخار همسری دخت گرانمایه پیامبر را نگهداشت یا نه، شب وفات همسر گرانقدرش هیچ ناراحتی از فقدان آن افتخار و عزت به خود راه نداد و عنان خویش به کامرانی سپرد<sup>۳</sup> تا بر اثر آن بی‌مبالاتی و اهانت، پیامبر عظیم‌الشأن در برابر همه به او توهین کرد و خوار و خفیفش نمود و به او اجازه نداد وارد گورش شود، در حالی که پس از پدرش او به این عمل ذی‌حق بود.

شاید هر وصلت و ازدواجی که میان بنی‌هاشم و امویان صورت گرفته، به همین انگیزه و منظور بوده است، و هاشمیان و پیش از همه سرورشان به این وسیله کوشیده‌اند آبی بر شعله کینه‌های جاهلانۀ امویان نسبت به خود ریخته و دلهای آنها را تصفیه کرده باشند، لکن آیا مساعی جمیلۀ آنان سودی بخشیده و ثمری به بار آورده است؟ یا چنان گشته که شاعری گوید:

— هرچه کردم در اخگر فسرده دمیدن بود و آهن سرد کوبیدن.

هرگاه این وصلت‌ها و ازدواجهای مصلحت‌اندیشانه نبود، امویان به خاطر اختلاف و

۲. نجم ۵۳/۳، ۴.

۱. لسان‌المیزان: ۳۸۰/۴.

۳. رک: القدير (متن عربی / ج ۲): ۲۳۱/۸-۲۳۴.

قطع روابطی که میان آنها با هاشمیان از مدتها وجود داشت، زبانشان بر سر هاشمیان دراز بود و هر پیشامد بدی را که میان آنها رخ می داد، نتیجه آن سابقه خصومت می شمردند و هر اقدام خصمانه خویش را علیه ایشان با آن توجیه می نمودند، اما خاندان اصلاحگر و مصلحت جوی هاشمی با مبادرت به اینگونه وصلت‌ها گذشت نشان داده و احسان ورزیده است تا آن شبهات و بهانه جویی‌ها را جایی نماند و مردم بدانند که بدخواهی امویان نسبت به ایشان داعی و موجبی ندارد و نیش عقرب را می ماند که اقتضای طبیعت است و برای جلوگیری از آن هیچ نرمش و احسان و ملاطفتی سود نمی بخشد.

در اینجا تمایزی را که میان دامادی مولای متقیان با دامادی عثمان - همسر ام‌کلثوم - هست، بخوبی مشاهده می نماید و به یاد می آورید که امام علیه السلام چه رفتار مهرآمیز و بزرگواران‌ه‌ای با فاطمه زهرا، سلام‌الله علیها، داشت و وی در بستر بیماری و هنگامی که جان به جان آفرین تسلیم می کرد، از او خشنود بود و او نیز از وی، و پیامبر خدا به گاه درگذشتش از هر دو راضی بود. اکنون به این یک بنگرید که شب وفات همسرش ام‌کلثوم مرتکب کاری می شود که خدا و پیامبرش از آن ناراضی است. او هیچ اهمیتی به وفات همسرش نمی دهد و نه از آن مصیبت بزرگ و خردکننده خم به ابرو می آورد و نه ارزشی برای دامادی پیامبر صلی الله علیه و آله قایل است که از فقدان او و هگین شود به حدی که همان شب با دیگر همسرانش هم آغوش می شود و خشم پیامبر صلی الله علیه و آله را برمی انگیزد، در حالی که آن داماد عالی قدر و پاسدار و حق شناس بر درگذشت همسرش می‌گرید و ناله سر می‌دهد و اشک می‌بارد و از گلوی بغض گرفته‌اش به آهنگی سوزان می‌گوید: سلام بر تو ای پیامبر خدا! از جانب من و از جانب دخترت که به کنارت بنشسته و بشتاب به تو پیوسته است. تاب شکیبایی ای پیامبر خدا از فقدان دختر پاکت نمی‌آرم و به خاطرش تاب و توانم برفته است. فقط یاد فقدان سهمگین و عظیم تو و مصیبت کمرشکنت اندکی برابم مایه تسلی است، و من بودم که ترا در آرامگاه مزارت نهادم و روحت در حالی که بر من تکیه داده بودی، از سینه‌ام برآمد. بنابراین، ما از آن خداایم و به او باز می‌گردیم.<sup>۱</sup> اینک ودیعه



بازگردانده گشت و امانت گرفته شد، لکن اندوهم جاودانه خواهد بود و شبانگاهم تیره و فسرده تا آنگاه که خدا مرا به سرایت که در آن مقیمی ببرد. دخترت برایت از همدستی امت در خوردن و از بین بردن حق خلافت داستان خواهد کرد. از او نیک سؤال کن و از اوضاع پیرس و جويا شو، و این اتفاق در حالی افتاد که از درگذشتت دیری نمی گذشت و یادت هنوز از خاطر نرفته بود. سلام بر شما دو نفر، سلام خداحافظی، نه سلامی از سر روگردانی یا ملامت. بنابراین، اگر از نزدتان می روم نه از خستگی و ملالت است، چنانکه اگر اینجا بنشینم نه از آن سبب است که به وعده ای که خدا به شکیبایان داده، بدگمان باشیم یا کم ایمان. آنگاه بر سر مزارش به این دو بیتي تمثل جست:

— سرانجام هر همدمی دو دوست، جدایی است و هرچه در این سوی مرگ باشد، اندک و ناچیز است.

— و این که یکی را پس از دیگری از دست دادم<sup>۱</sup>، دلیلی بر این است که هیچ دوستی پاینده نیست.<sup>۲</sup>

۴۷- از دی روایتی ثبت کرده است از قول عبدالواحد بن عثمان بن دینار موصلی، از معافی بن عمران ثوری، از ابن نجیح، از مجاهد، از ابن عباس که می گوید: رسول خدا ﷺ به عثمان گفت: تو از دامادها و از یاوران منی، و پروردگارم با من عهد بسته که تو با من در بهشت باشی.

ذهبی در شرح حال عبدالواحد می نویسد: این روایتی باطل و بی اساس است که از دی آن را آورده است.<sup>۳</sup>

۴۸- طبرانی روایتی ثبت کرده می گوید: بکر بن سهل به ما گفته است که محمد بن عبدالله بن سلیمان خراسانی از عبدالله بن یحیی اسکندرانی و نیز ابن مبارک، از معمر، از زهری، از سالم، از پدرش روایت کرده است که می گوید: وقتی عمر ضربه خورد و فرمان تشکیل شورا را صادر کرد، دخترش حفصه پیش او آمد و گفت: ای پدر! مردم می گویند

۱. یا با این عبارت نیز آمده است: و این که فاطمه را پس از احمد از دست دادم.

۲. میزان الاعتدال: ۱۵۸/۲.

۳. رک: اعلام النساء: ۱۲۲۲/۳.

اینهایی که تو به عضویت شورا درآورده‌ای، مورد رضایت نیستند. عمر گفت: مرا تکیه بدهید. او را تکیه دادند. گفت: ممکن است درباره عثمان بگویید که مورد رضایت ما نیست. من از پیامبر خدا شنیدم که می‌فرمود: عثمان چون بمیرد فرشتگان آسمان بر او نماز می‌گزارند. پرسیدم: فقط برای عثمان یا برای همه مردم؟ گفت: نه، فقط برای عثمان، آنگاه برای هر یک از شش عضو شورا فضیلت و افتخاری نقل می‌کند.<sup>۱</sup>

ذهبی در میزان الاعتدال در این باره می‌گوید: روایتی است جعلی و ساختگی. ابن حجر نیز در لسان‌المیزان می‌گوید: جعلی بودنش از خودش هویدا است.

ما بر گفته آنان می‌افزاییم: بکر بن سهل دمیاطی را، چنانکه ذهبی می‌گوید، نسایی ضعیف و سست روایت شمرده است و در لسان‌المیزان آمده که از جعلیات وی این سخن است: روز جمعه‌ای زود برخاسته تا عصر هشت بار قرآن را ختم کردم. این را بشنو و حیرت کن. مسلمة بن قاسم می‌گوید: مردم درباره او حرفها زده‌اند و او را به خاطر روایتی که از زبان سعید بن کثیر نقل کرده، جاعل و روایت‌ساز خوانده‌اند.<sup>۲</sup>

در سند آن روایت علاوه بر بکر بن سهل دمیاطی، نام محمد بن عبدالله آمده است که مجهول و ناشناس است.

۴۹- خطیب بغدادی روایتی آورده است از طریق عیسی بن محمد بن منصور اسکافی، از شعیب بن حرب مدائنی، از محمد همدانی که می‌گوید: شیخی در مسجد کوفه از قول نعمان بن بشیر برای ما چنین روایت کرد: ما نزد علی بن ابی طالب بودیم که سخن از عثمان به میان آمد و علی گفت: کسانی که پیش از این مقرر کرده‌ایم که به ایشان خوبی کنیم، از آتش دوزخ به دورند.<sup>۳</sup> ایشان عبارتند از عثمان و یارانش، و من از یاران عثمانم.<sup>۴</sup>

از خطیب بغدادی باید پرسیم که عیسی بن محمد بن منصور اسکافی که از وی روایت کرده، کیست؟ و چکاره است؟ خود خطیب که خواسته شرح حالش را بنویسد،

۱. لسان‌المیزان: ۲۲۶/۵.

۲. میزان‌الاعتدال: ۸۴/۳؛ لسان‌المیزان: ۵۲/۲ و ۲۲۶/۵.

۳. انبیاء: ۱۰۱/۲۱.

۴. تاریخ بغداد: ۱۶۹/۱۱.

جز اسمش چیزی نمی دانسته است. آنگاه از او درباره محمد همدانی می پرسیم و از شیخ و استاد حدیثش که نه او نام برده و نه دیگری، پنداری وجود نداشته و به دنیا نیامده است. درباره نعمان بن بشیر می پرسیم که کیست و قدرش چیست؟ او که در دوره جنگ صفین علیه امام خویش قیام کرده و در صف تجاوزگران بی سروپا جنگیده است، همان کسی که آن روزها قیس بن سعد انصاری خطاب بدو چنین معرفی اش نموده است: تو به خدا قسم دغلبازی گمراه و گمراهگری. نعمان بن بشیر نیز همان است که به قیس بن سعد انصاری می گوید: شما که عثمان را خوار و بیدفاع گذاشتید، هرگاه علی را نیز خوار و بیدفاع بگذارید، آن یک به این یک سر به سر خواهد شد، ولی شما حق را خوار گذاشته و باطل را یاری نموده اید.

آیا این علی که در روایت جعلی از او نامی آمده، همان علی ای است که عثمان به هنگام محاصره از او خواست به ینبع برود تا نه از دست او غم بخورد و نه او از دست وی؟ آیا او همان کسی نیست که گفته است: به خدایی که جز او خدایی نیست، من عثمان را نکشته ام و نه به قتلش تمایل نموده ام و نه از کشته شدنش ناراحت گشته ام؟ و گفته است: نه قتلش را خوش داشتم و نه از آن بدم آمد، نه دستورش را دادم و نه از آن برحذر داشتم، نه از آن خوشم آمد و نه بدم؟ همان که در صفین به یاران و سپاهیانش گفته است: به نبرد کسانی بشتابید که بر سر خونخواهی کسی که بارگناهان را بر دوش داشته، می جنگند. سوگند به آن که دانه را بشکافت و آدمی را بیافرید، او بارگناهی را که اینها تا به قیامت مرتکب شوند، به گردن دارد، در حالی که اندکی از مسئولیت خود اینها نمی کاهد.

مگر همو به مردم مصر ننوشته است: به مردمی که به خاطر خدا هنگامی که در زمینش سر از قانونش پیچیده گشت و حقش پایمال شد، به خشم آمدند آنگاه که انحراف از اسلام بر نیکوکار و بدکار سیطره یافت. آیا وی همان کسی نیست که حاضر نشد شهادت بدهد که عثمان مظلومانه و به ناحق کشته شده است؟<sup>۱</sup> و در نطق شقشقیه در برابر همه گفت: هنگامی که سومین آن دارودسته به حکومت برخاست و شروع کرد به

۱. روایات تاریخی آن قبلاً به نظر تان رسید. رک: *الغدیر* (متن عربی / ج ۵): ۶۹/۹-۷۷.

باد در گلو انداختن و لولیدن میان اصطلب و آخورش...!

وانگهی اگر چنین روایتی باشد، یاران عثمان چه اهمیتی می‌توانند داشته باشند؟ یارانی مثل علی بن ابی طالب رضی الله عنه که به هیچ وجه از او پشتیبانی نمی‌نمایند و او خود قادر نیست در هیچ موردی به آنان اتکا داشته باشد و می‌بینید که در برابرشان دارد کشته می‌شود و کلمه‌ای بر زبان نمی‌آورند و می‌گذارند نعلش سه روز در مزبله بیفتد و باد بخورد و بعد با لباسهایش و بدون کفن در قبرستان یهودیان دفن شود و از هر سو به او پرخاش گردد و سنگ بر حاملان جنازه‌اش بیارد تا ترسان جنازه را در گودالی نهند و مشتی خاک بر آن ریزند و بگریزند. چه کسی ستمکارتر از آن است که به خدا دروغ می‌بندد تا از روی بی‌خبری مردم را بفریبد<sup>۲</sup>، و خدا می‌داند که آنها حتماً دروغگویند.<sup>۳</sup>

۵۰- روایتی است که می‌گوید: عثمان بن عفان دید شب ازدواج علی، رضی الله عنه، با فاطمه، رضی الله عنها، زره علی را می‌خواهند به چهار صد درهم بفروشند. گفت: این زره علی قهرمان اسلام است، هرگز نباید فروخته شود. آن گاه چهار صد درهم به مستخدم علی پرداخت و او را قسم داد که جریان را به علی نگوید، و زره را همراهش برگرداند. چون عثمان صبحگاهان سر از خواب برداشت، در خانه خویش چهار صد کیسه یافت در هر کیسه چهار صد درهم که بر هر یک نوشته شده بود: این درهمی است که خدای رحمان سکه زده برای عثمان بن عفان. فرشته وحی این را به پیامبر اطلاع داد، و پیامبر فرمود: گوارا بادت ای عثمان!

این روایت را حلبی آورده است<sup>۴</sup> و می‌گوید در فتاوی جلال‌الدین سیوطی آمده که از او درباره صحت این روایت پرسیده‌اند و جواب داده که آن صحت ندارد. وی راست گفته است، زیرا خود روایت دلالت دارد بر این که دروغ است و جعلی.

قبلاً در بررسی یک سلسله روایت جعلی دیدیم که ابن درویش الحوت می‌گوید: این

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۸۱/۷.

۲. انعام ۱۴۴/۶.

۳. السيرة الحلبية: ۲۲۸/۲.

۴. توبة ۴۲/۹.

روایت، دروغی جنایت‌آمیز است.<sup>۱</sup>

### پایان مناقب عثمان

جردانی می‌گوید: کسی که نامهای زیر را بنویسد و با آبی که بر روی نوشته می‌ریزد، روی خودش را بشوید، هرگز کور نخواهد گشت، و کسی که بنویسد و آبش را صبحگاهان بنوشد، از فراموشکاری مصون خواهد گشت، و کسی که آن را بنویسد و بنوشد، ناتوانی جنسی نخواهد دید. آن نامها این است: عثمان بن عفان، معاذ بن جبل، عبدالرحمن بن عوف، زید بن ثابت، ابی بن کعب، طلحة بن عبدالرحمن، تمیم الداری.<sup>۲</sup>

هرکه از ابتلا به کوری و فراموشکاری و ناتوانی جنسی نمی‌ترسد، این دستورالعمل را به کار بندد!

بر این افسانه‌ها و روایات ننگین و رسواکه در مدح و فضیلت عثمان ساخته و نوشته و به ثبت رسانده‌اند، باید آن مناقب و ستایشهای جعلی دیگری را که قبلاً نوشتیم، بیفزود.<sup>۳</sup>

### گفتار پایانی

بررسی روایات جعلی‌ای را که در فضایل عثمان ساخته و پراکنده‌اند، به همین جا پایان می‌دهیم، آنچه را که دنیاپرستان و کامجویان در دوره حاکمیت امویان به طمع صله و هدایای آنها تعبیه کرده و به عرض رسانده‌اند. بیشتر اینها شامی و بصری بوده‌اند و دلبسته امویان و دشمن کینه‌توز مردان پرافتخار تاریخ اسلام و دودمان والای پیامبر گرامی. جعل چنان روایات از چنین موجودات بلهوس و تبهکاری طبیعی می‌نماید. از اینگونه روایات دروغینی که آوردیم و به محک بررسی و ارزیابی زدیم، باز هم هست که نیاوردیم، زیرا کیفیت سند و ماهیت متن آنها به هم می‌ماند و سروته یک کرباس است و

۱. رک: الغدیر (متن عربی / ج ۲): ۳۲۲/۵. ۲. مصباح‌الظلام: ۲۹/۲.

۳. رک: الغدیر (متن عربی / ج ۲): ۳۱۳/۵، ۳۲۴، ۳۲۹.

منشأ همه آنها فضیلت‌پردازی و بزرگ‌نمایی این و آن از روی نافیمی و بیخردی و بی‌انصافی است.

شاید آن جماعت معذور بوده‌اند که در نقل و ثبت آن روایات آفت‌زده و عیبناک و بی‌اساس و جعلی که در مدح و تمجید عثمان و امثالش هست، اعتنایی به آراء و نظریات حافظان و اساتید فن حدیث ننموده و چشم از همه آن حقایق در مورد رجال و راویان آنها پوشیده‌اند تا براساس آنها فضیلت و عظمتی برای تنی چند بیافند و مایه هواخواهی آنان سازند و دلیل روگردانی از جمعی و دودمانی، زیرا اگر می‌خواستند جز به روایت مسند و مستندی که رجال ناقلش موثق و امین باشند و متنش با قرآن و خرد سازگار نماید، استناد نکنند و فضیلت را برای کسی جز به اتکای روایت صحیح و مسلم ثابت ندانند و جعلیات و روایات یاوه را به دور افکنند و آن بافته‌های پوچ و تنیده اوهام و اغراض را بهایی ندهند، آن صفحات که در تاریخ و حدیث و شرح حال سیاه کرده‌اند، سفید می‌ماند و تهی از هر ستایش و مدح و تمجید و افتخار و فضیلتی، و این برای آن جماعت گران می‌آمد و با هواخواهی باطنی شان جور نمی‌بود و تعصبشان را اقناع نمی‌نمود، پس چون شیطان کارهایشان را برایشان آراسته و پسندیده جلوه داده<sup>۱</sup>، به ستم و بهتان و دروغ مبادرت جستند<sup>۲</sup> و با حرفهای پوچ و بی‌اساس به مجادله برخاستند تا به وسیله آن حق را از بین ببرند<sup>۳</sup>، و می‌پندارند که متکی به چیزی استوار هستند، هان! اینها همان دروغگویانند.<sup>۴</sup> بنگر که چگونه استوار برای آنان بیان می‌نماییم، سپس بنگر که چگونه بهتان می‌بندند.<sup>۵</sup>

۲. فرقان ۴/۲۵.

۴. مجادله ۱۸/۵۸.

۱. انفال ۴۸/۸.

۳. مؤمن ۵/۴۰.

۵. مائده ۷۵/۵.

## مبالغه در فضایل خلفای سه گانه

شمه‌ای از زیاده‌روی و مبالغه‌ای که در تمجید و فضیلت‌شماری برای هریک از این سه نفر از طرف هواخواهان‌شان یا فرصت‌طلبان دنیاپرست صورت گرفته به نظر تان رسید و ثابت نمودیم که تمام فضایی که آن جماعت برای این سه نفر تراشیده‌اند، همه به استناد روایات جعلی و بی‌اساس و ضعیف است که به هیچ وجه با حقایق تاریخی و احادیث ثابت و مسلم و صحیح سازگار نیست و نه با آنچه تاریخ از روایات و خصوصیات اخلاقی و اعتقادی یا اعمال و کردارشان برای ما داستان می‌نماید، مطابقت دارد. در گذشته غالباً روایاتی را بررسی کردیم که در فضیلت یکی از این سه نفر ساخته و رایج گشته بود، لکن اکنون شما را با نوعی از روایات آشنا می‌سازیم که هر سه را در بر دارد. البته فقط به روایات تاریخی می‌پردازیم و به هر گفته و حرفی اعتنا نمی‌نمائیم، زیرا حرف زدن تمام شدنی نیست و عنان زبان چون گسیخت و رها گشت، سخن به هر سو رانده می‌شود چونان افسار شهوت و هوس و عشق و کین کورکورانه که حد و مرزی نمی‌شناسد. به همین روی، از کنار حرفهای امثال ابن حزم و ابن تیمیه و ابن جوزی و ابن جوزیه و ابن کثیر و ابن حجر و دیگر پیشینیان و معاصرانی که از قماش آنهایند، بزرگوارانه می‌گذریم، چه کجا ما را یارای این است که در برابر پندارهایی که به صورت

یاوه از دهان تفتازانی و امثالش به در آمده، حوصله شرح و بسط و تجزیه و تحلیل به خرج دهیم، مثل سخن تفتازانی که می‌گوید: جماعت ما برای اثبات این که معصوم بودن زمامدار واجب نیست، به اجماعی که در زمامداری ابوبکر و عمر و عثمان، رضی الله عنهم، شده است، استدلال کرده و گفته‌اند که معصوم شمردن آنان واجب نیست، گرچه معصوم هم باشند. به این معنی که از هنگام ایمان آوردن، متصف به خصلت پرهیز از گناه بنده‌اند، در عین اینکه ارتکاب گناه برایشان امکان داشته است.<sup>۱</sup> یا حرف متکلم معروف ابو ثناء، شمس‌الدین محمود اصبهانی که گویای این مطلب است: شرط خلافت، معصوم بودن نیست، برخلاف نظر اسماعیلیه و اثنی عشریه. ما خلافت ابوبکر را داریم، و امت اجماع کرده است بر این که معصوم شمردنش واجب نیست، البته نمی‌گوییم معصوم نبوده است.<sup>۲</sup> یا اینکه حافظ نورمحمد افغانی سخن از معصوم بودن عثمان رانده است.<sup>۳</sup> ما صفحاتی از نامه اعمال این معصومان را که بیشتر عمرشان را در جاهلیت و بر عادات و رویه خاصش سپری کرده‌اند، از نظرتان گذرانندیم و باز نمودیم که حتی کارها و کردار دوره اسلامی زندگانی‌شان نمی‌گذارد عادل و راسترو شمرده شوند تا چه رسد به معصوم! نمی‌خواهیم در اینجا داستان آن صفحات را تکرار کنیم و دوباره یکایک اعمالشان را به شرح و بحث آوریم، زیرا آنچه را که در جلدهای ششم و هفتم و هشتم از جنایات و گناهان و بدعتها و نامردمی‌های آنان و کارهایی که با اسلام سازگار نیست و با احکام قرآن و سنت بیگانه است ثبت کردیم، کفایت می‌نماید.

اما استنتاج تفتازانی از آن دو اجماع، از فاحش‌ترین غلطهای اوست. اولاً: بیاییم به بررسی اجماع ادعایی او در مورد هریک از سه حاکم پردازیم. حاکمیت ابوبکر نه از طریق اجماع بلکه به شکلی صورت گرفت که روی او را سیاه کرده و لکه ننگی ابدی و پاک‌نشدنی بر دامن امت نهاده است. حاکمیتش با بیعت یک نفر و دو نفر یا پنج نفر صورت گرفت، و به اتکای همین واقعه است که آن جماعت پنداشته و معتقد گشته‌اند که

۲. مطالع الأنظار ۴۷۰.

۱. شرح المقاصد: ۲/۲۷۹.

۳. تاریخ مزار شریف ۴.



خلافت با بیعت کردن یک یا دو یا پنج نفر تحقق می‌یابد و مستقر می‌گردد.<sup>۱</sup> آن وقت در برابر آن چند نفری که بیعت خلافت با ابوبکر بستند، چنانکه به تفصیل بیان گشت، جمع کثیری از بزرگان و چهره‌های مشخص اصحاب از بیعت با او خودداری ورزیدند<sup>۲</sup> و تنها وقتی حاضر شدند به آن چند نفر ملحق شوند که تهدید و ارعاب و دارودسته‌پردازی و برق شمشیر آنها را دیدند و لشکرکشی آنها را که در میانشان جمعی جن بودند که بعدها سعدبن عبادہ رئیس قبیله خزرج را به خاطر مخالفتش با حکومت ابوبکر خودداری‌اش از بیعت، به تیر دوختند. این از تصدی ابوبکر. اما تصدی عمر، به فرمان ابوبکر صورت گرفت نه با اجماع، در حالی که اصحاب به ابوبکر درباره تعیین عمر اعتراض داشتند و از او انتقاد می‌کردند، و چه بسیار از آنان که سخن طلحه را تأیید نمودند و با او در این اعتراض همدستان شدند و گفتند: تو که آدم خشک و خشنی را بر ما گماشته‌ای، جواب پروردگارت را چه خواهی داد؟<sup>۳</sup> اما عثمان، از طرف شورای شش نفره به این مقام گماشته شد که با هم اختلاف داشتند و تنها عبدالرحمن بن عوف بود که او را به این منصب گماشت و چنانکه ایجی اعتراف نموده<sup>۴</sup>، حتی اجماع مردم مدینه را شرط استقرار حکومتش نشمردند تاچه رسد به اجماع امت. آری، عبدالرحمن بن عوف در حالی با عثمان پیمان حکومت بست که شمشیرش را بر سر امام علی بن ابی طالب اخته بود و تهدید می‌کرد که بیعت کن، وگرنه گردنت را می‌زنم، و اعضای شورا او را تهدید می‌نمودند که بیعت کن، وگرنه با تو مبارزه خواهیم کرد.<sup>۵</sup>

این حرف هم که اجماع پس از آن و بتدریج صورت گرفته است، فایده‌ای ندارد، زیرا خلافت به نظر آنان با همان بیعت اول استقرار یافت و دیگران که بعداً بیعت کرده‌اند، در حالی به بیعت اقدام می‌نمودند که اساس خلافت استوار گشته بود.

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۱۴۱/۷-۱۴۳.

۲. همان: ۹۳/۷.

۳. الریاض النضره: ۱/۱۸۱؛ کنز العمال: ۶/۳۲۴. نیز رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۱۵۲/۷.

۴. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۱۴۱/۷. ۵. انساب الاشراف، بلاذری: ۲۲/۵.

ثانياً: به فرض، اگر اجماعی را که تفتازانی می‌گوید بر خلافت آن سه نفر شده است و آن را دلیل بر شرط نبودن عصمت برای تصدی خلافت می‌گیرد بپذیریم، برای اجماع دیگری که ادعای تحققش را کرده چه دلیلی دارد؟ برای این اجماع که می‌گوید بر عدم وجوب عصمت برای خلافت شده است، زیرا راهی نیست برای حصول آن از آراء و نظریات اصحاب. تفتازانی چه وقت در نظریات پیشینان که بر صدها هزار بالغند، تتبع کرده تا از روحیات و کردار و اقوالشان دریافته که معتقد به وجوب عصمت خلفایشان نیستند؟ یا چه کسی ممکن بوده این را تتبع و کسب کند و به تفتازانی خبر بدهد و این تتبع و درک را به دوره صحابه برساند؟ یا کی آنها به مسائل کلامی و اعتقادی می‌پرداخته و به مباحثه و گفتگو و نقد و تحلیل آنها همت می‌گماشته‌اند. تا یکی نتیجه را به دیگری و آن به سومی برساند و آن نتایج و آراء به تسلسل نقل شود و اشاعه یابد؟ کسی که در تاریخ نخستین دوره حکومت پس از پیامبر گرامی، یعنی از سقیفه تا شورای شش نفره مطالعه و دقت نماید، ملاحظه خواهد کرد که در انجمن‌ها و مباحثات هرگز ذکری از مسئله عصمت نمی‌رود و عصمت اساساً مطرح نمی‌شود و همواره از خلافت تلقی سلطنت دارند و دستگاه حاکمیت به برقراری امنیت داخلی، حفظ مرزها، اجرای قانون کیفری و امثال آن می‌پردازد و اختیاراتش به همین امور محدود است، چنانکه از آن بتفصیل سخن رفت<sup>۱</sup>، و علما و متکلمان آن جماعت همه جا از خلافت همین تصور را داشته و براساس همین طرز تلقی اظهار نظر و بحث کرده‌اند و به همین جهت، بحث شرایط معنوی و روحی ای از قبیل اتصاف به علم و تقوا و پاکدامنی و پاکدلی و عصمت را یا مطرح نساخته‌اند یا اگر ساخته‌اند، وجوب و ضرورتش را نفی و رد کرده‌اند.

ثالثاً: ما اجماع را وقتی دلیل می‌دانیم که حجت بودن آن ثابت باشد. وقتی ثابت شد که اجماع دلیل و حجت شمرده می‌شود، دیگر نمی‌توان آن را به یک یا چند مورد اختصاص داده در آنجا دلیل گرفت و در دیگر موارد حجت و دلیل نشمرد. اگر اجماع برآستی چنانکه تفتازانی و آن جماعت می‌گویند حجت و دلیل باشد، نه فقط در مورد

تصدی ابوبکر - که البته صورت نگرفته، ولی برای همراهی در بحث با آنان مفروض می‌گیریم - بلکه در مورد روا دانستن قتل عثمان هم حجت خواهد بود، و اگر در مورد اجماع اخیر گفته شود که سه چهار نفر اموی بی سروپا یا از وابستگان و هواخواهان آنها در اجماع علیه عثمان شرکت نداشته‌اند، در جواب می‌گوییم: در اجماع اول، یعنی اجماع ادعایی شما جمع کثیری از اصحاب صالح و پاکدامن و ستوده و بزرگان اصحاب پیامبر و در طلوعه آنان سرور دودمان پاک پیامبر خدا و امام امت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و امام حسن و امام حسین و صدیقه طاهره، فاطمه زهرا علیها السلام که اصحاب کساینده و خدا پلیدی را از ایشان دور کرده و پاک و پاکیزه‌شان گردانیده است، و دیگر اشخاص از خاندان بنی‌هاشم و مردان بزرگی از مهاجر و انصار از بیعت و شرکت در اجماع خودداری ورزیده‌اند، و اگر بعدها همداستانی نموده‌اند، بر اثر تهدید و ارعاب بوده است و چنین چیزی را نمی‌توان موافقت نامید و اتفاق آراء و متمم اجماع، چه ایشان در همان حال که به ملاحظه شرایط سیاسی جامعه یا اوضاع خارجی کشور و پرهیز از وقوع آشوب و تفرقه و تضعیف وحدت ملی از کشیدن شمشیر و دست زدن به مبارزه خونین روگردانده و موقتاً چشم از حق خویش و حکومت مطلوب اسلامی پوشیده‌اند، همچنان بر رأی خویش و بر مخالفت اصولی با حکومت ابوبکر و تصدی وی باقی بوده‌اند، چنانکه می‌بینیم مولا امیرالمؤمنین علیه السلام پس از گذشت دوره حکام سه‌گانه در اجتماع ملی کوفه می‌گوید: هان! به خدا قسم، خلعت خلافت را پسر ابوقحافه [ابوبکر] در حالی به تن کرد که بخوبی می‌دانست خلافت بر مدار من می‌چرخد و مقام رفیع رهبری تنها مرا برازنده است و هیچ کس را یارای وصول به اوج منزلتم نیست. بنابراین، از خلافت چشم پوشیدم و روی از آن بگردانیدم، و بنای اتخاذ تصمیم و اندیشه بر این نهادم که با دستی تنها بشورم یا بر جریان کورکورانه جامعه شکیبایی ورزم و بر شرایطی که کلان را می‌فرساید و خرد را پیر می‌گرداند و انسان مؤمن چندان رنج می‌برد تا به دیدار پروردگارش نایل آید. دیدم شکیبایی ورزیدن بر آن شرایط و احوال، به مصلحت نزدیک‌تر است. پس در حالی صبر نمودم که خاشاک در دیده بود و استخوان در گلو، و

می‌نگریستم که میراثم بر باد رفته است، تا آنکه ابوبکر از جهان رخت بر بست و خلافت را پس از خویش به پسر خطاب [عمر] سپرد. سپس با تمثّل جستن به بیتی از اعشی چنین ادامه داد:

در آن مدت طولانی و با همه شدت ناگواری آن صبر و شکیبایی نمودم، تا آن هنگام که او در می‌گذشت، خلافت را به شورایی وا گذاشت که می‌پنداشت من از شمار ایشانم. خدایا این چه شورایی است! کی در باره منزلت من نسبت به ابوبکر تردید یا ابهامی بوده است که حالا مرا با چنین افرادی شبیه و قرین می‌سازند؟ با اینهمه، من با آنها همداستانی و تظاهر به هماهنگی نمودم. آن وقت یکی از آنها، یعنی اعضای شورای شش نفره گوش تصمیم به کینه دیرینه‌اش سپرده و دیگری به پیوند خویشاوندیش، و دیگر چیزها؛ تا سومین نفر از آن دارودسته به حکومت برخاست و در حالیکه باد در گلو انداخته بود، میان اصطبل و آخورش لولید و همراهش اقوام و خویشانش اموال خدا را چنان خوردند که شتر سبزه نورسته بهاره را. سرانجام، کار به جایی کشید که رشته حکومتش پنبه گشت و عملش گریبانگیرش شد و دارودسته‌اش او را نگونسار ساختند.<sup>۱</sup> این نطق گرانقدر نظر حضرتش را درباره حکومت‌های سه‌گانه‌ای که پس از رسول اکرم برقرار گشته باز می‌نماید، و هر جمله‌اش گواه است بر این که آن سه تن از عصمت ادعایی بی‌نصیب بوده‌اند، و این معصومان را با همه زوایای حیات و خصوصیاتشان به تماشا می‌گذارد. در نامه‌ای هم که به معاویه نوشته، تصویری دقیق و روشن از آنها به دست داده است، آنجا که می‌گوید: سخن از خودداری و پا به دامن کشیدنم در برابر خلفا گفته‌ای و از حسادت و تجاوز مسلحانه‌ام به آنها. در باره تجاوز مسلحانه باید بگویم پناه بر خدا اگر چنین باشد! اما این که من از آنها نفرت داشتم، به خدا قسم، این چیزی است که در برابر مردم از آن عذرخواهی نخواهم کرد. سخن از تجاوزم بر عثمان گفته‌ای و این که خویشاوندی‌اش را پاس نداشته‌ام، حقیقت این است که عثمان به رویه‌ای که می‌دانی،<sup>۲</sup> عمل کرد و مردم با او چنان کردند که به اطلاعات رسیده است.

۱. رک: الغدير (متن عربی/ج ۲): ۸۵-۸۱/۷. ۲. العقد الفرید: ۲/۲۸۶.

از تصمیم به لشکرکشی به بصره ایراد کرد، فرمود: خدا چون پیامبرش را از دنیا ببرد، قبیلهٔ قریش به زیان ما حکومت را به خویش اختصاص داد و ما را از دسترسی به حقی که از عموم مردم نسبت به آن سزاوارتر بودیم، دور ساخت. دیدم شکیبایی ورزیدن بر آن حال برتری دارد بر این که زمینهٔ تفرقهٔ اعتقادی مسلمانان و ریخته شدن خونشان فراهم آید آنهم در شرایطی که مردم تازه مسلمانند و دین هنوز بر روح آنان نقش نبسته و با کمترین تزلزل به تباهی می‌گراید و با اندک شکافی وارونه می‌گردد. در نتیجه، عده‌ای متصدی حکومت گشتند که در کار حکومت کوشش فکری و استنتاجی نمی‌نمودند. سپس به سرای مکافات رخت کشیدند و خدا عهده‌دار بررسی کارهای بد آنها و صاحب اختیار گذشت از لغزشهای آنهاست.<sup>۱</sup> همو در جای دیگر فرمود: به هنگام درگذشت پیامبر ﷺ هیچ کس را سزاوارتر و ذی‌حق‌تر از خویش برای تصدی حکومت نمی‌دیدم، اما مردم با ابوبکر بیعت کردند، پس من هم مثل آنها بیعت کردم. بعد ابوبکر مرد و می‌دیدم که هیچ کس سزاوارتر و ذی‌حق‌تر از من به تصدی حکومت نیست، اما مردم با عمرین خطاب بیعت نمودند، در نتیجه من هم مثل آنها بیعت کردم. آنگاه عمر مرد و هیچ کس را سزاوارتر و ذی‌حق‌تر از خویش به تصدی حکومت نمی‌دیدم، اما او مرا یک سهم از شش سهم داد و بعد مردم با عثمان بیعت کردند.<sup>۲</sup> همچنین روزی ابوبکر غلامش قنفذ را گفت: برو و علی را بگو نزد من بیاید. چون به خدمت علی علیه السلام رسید، حضرتش پرسید: چه می‌خواهی؟ گفت: خلیفهٔ رسول خدا ترا نزد خویش می‌خواند. علی علیه السلام فرمود: خیلی زود به تکذیب رسول خدا پرداخته‌اید. قنفذ پیام وی را به ابوبکر رسانید. ابوبکر گفت: دوباره نزد او برو و بگو امیرالمؤمنین ترا نزد خویش می‌خواند تا با او بیعت کنی. قنفذ آمد و پیغام را رساند. علی چون پیغامش را شنید، بانگ برداشت که پناه بر خدا! ادعایی به گزاف و به ناحق می‌کند.<sup>۳</sup>

جز اینها امام علی علیه السلام را سخنانی دیگر است که ما را بر حقیقت امر و از نظر

۲. تاریخ طبری: ۱۷۱/۵.

۱. شرح ابن ابی‌الحدید: ۱۰۲/۱.

۳. الامامه والسیاسة: ۱۳/۱.

حضرتش در باره حکام سه گانه آگاه می سازد.

بنابراین، معصوم بودنی که برای حکام سه گانه ادعا می کنند، کجاست؟ و کجا بر وجود آن اجماع گشته است؟ خود تصدی خلافت با اجماع صورت نگرفته است تا چه رسد به اجماع بر عصمت حاکم! تازه، چنانکه گفتیم، اگر اجماعی صورت گرفته و حجت باشد، بایستی در مورد انحراف و قتل عثمان نیز حجت و دلیل شمرده شود و اگر قرار است باطل و بی اثر شمرده شود، بایستی در هر دو مورد چنین باشد.

هرگاه به رد و ابطال چنین یاوه هایی که ناشی از زیاده روی در تجلیل و فضیلت تراشی است ادامه دهیم، از مسیر اصلی بحث باز می مانیم و به وادی های انحرافی کشیده خواهیم شد. وانگهی این حرفها پایه و اساسی ندارد تا به اعتنا و جواب دادن و رد کردن بیارزد. پاره ای از آن افسانه های باطل را به معرض بررسی و نقد درآوردیم تا نمونه ای از آن در دست باشد و دیگر حرفها از آن قماش که بی تعقل و بی حساب و نسنجیده گفته شده، فهمیده آید.

اکنون چند روایت می آوریم از آنها که به تجلیل از حکام سه گانه پرداخته اند:

۱- امام فقیه حدیث دان مورد اعتماد<sup>۱</sup> ابوالحسین محمد بن احمد ملطی شافعی (م ۳۷۷) این روایت را ثبت کرده است: محمد بن عکاشه، خدایش پیامرزد، می گوید: معاویه بن حماد کرمانی از قول زهری به من گفته بود: هر که شب جمعه غسل کند و دو رکعت نماز بگذارد و در نمازش سوره اخلاص را هزار بار بخواند، پیامبر را در خواب خواهد دید. محمد بن عکاشه می افزاید: من هر شب جمعه چنین می کردم و دو رکعت نماز می خواندم با هزار بار سوره اخلاص، مگر پیامبر را در خواب بینم و این اصول را بر وی عرضه نمایم. شب جمعه ای سرد فرا رسید، غسل کردم و دو رکعت نماز بگذاشتم و سپس به بستر رفتم و محتلم گشتم. ناچار برخاسته غسل کردم و دو رکعت نماز بگذاشتم و نزدیک سپیده دم از آن پیرداختم و به دیوار تکیه دادم و روی به قبله داشتم. در این هنگام پیامبر بر من درآمد، در حالی که چهره اش چون ماه شب چهارده می درخشید و

۱. او را چنین نامیده اند و صحت نامگذاری اش را از روایتی که ثبت کرده، خواهید شناخت.

گردنش چون تنگ سیمین بود که دو دسته زرین بر آن باشد، و بر تنش دو برد یمنی که یکی را پیراهن وار پوشیده و دیگری را بر اندام آویخته بود. در این حال آمد و در برابرم قرار یافت. خواستم خوشامد بگویم، پیشدستی کرده سلام و خوشامد گفتم. دوست داشتم دندان پیشین شکسته اش را ببینم که لبخندی زد و به دندانش نگریستم و گفتم: ای پیامبر خدا! فقیهان و دانشمندان با من رفت و آمد دارند و من تعدادی اصول از سنت دارم که می خواهم بر تو عرضه بدارم. فرمود: عرضه بدار.

گفتم: رضا به قضای الهی. تسلیم بودن به امر خدا. صبر کردن به حکم خدا. دست آویختن به آنچه خدا فرمان داده است. برحذر داشتن از آنچه خدا از آن برحذر داشته است. پاک ساختن به وسیله کار برای خدا. ایمان به اینکه مقدرات الهی چه خیر باشد و چه شر از جانب خداست. در مسایل دینی ترک ریا و جدال و دشمنی کردن. مسح کشیدن بر پاپوش. جهاد علیه مسلمانان. نماز بر مسلمان مرده مستحب است. ایمان کم و زیاد شدنی است. اعتقاد داشتن و عمل کردن. قرآن کلام خداست. شکیبایی و مقاومت زیر پرچم قدرت حاکمه در مواردی که بر طریق دین است یا از آن منحرف. قیام مسلحانه علیه حاکم گرچه از رویه اسلامی منحرف گشته باشد، روا نیست. موحدانی که نه به بهشت در می آیند و نه به دوزخ. هیچ موحدی را گرچه گناهان بزرگ مرتکب گشته باشد، نمی توان کافر شمرد. دست از اصحاب محمد بازداشتن. (چون رسیدم به دست از اصحاب محمد بازداشتن، بنای گریستن را گذاشت تا بانگ گریه اش برخاست) برترین فرد مردم پس از پیامبر خدا ابوبکر است، بعد عمر، بعد عثمان و سپس علی. محمد بن عکاشه می گوید: وقتی نام علی را می بردم در دل می گفتم: پسرعمو و داماد اوست. پیامبر لبخندی زد، پنداشتی که می داند در دل به چه می اندیشم. سه شب پیایی این اصول را بر حضرتش عرضه می داشتم و هر وقت به این جا می رسیدم که عثمان سپس علی، به من می فرمود: بعد عثمان سپس علی، بعد عثمان سپس علی، و این را سه بار تکرار می کرد، و چون این احادیث اصولی را بروی عرضه می داشتم، دیدگانش پر از اشک می شد. از آن خواب حلاوتی در دل و دهانم احساس کردم که هشت روز هیچ نخوردم و نیاشامیدم

چندان که یارای نماز واجب در من نماند، پس غذایی خوردم و آن حلاوت و لذت برفت. خدا مرا گواه است و تنها خدا گواهی را بسنده است.

آنگاه می نویسد: امیرالمؤمنین متوکل به احمدبن حنبل گفت: ای احمد! من می خواهم ترا بین خود و خدا حجت گردانم؛ بنابراین، مرا از سنت و جماعت و آنچه از اصحاب از تابعان از قول اصحاب پیامبر خدا نوشته‌ای، مطلع و آگاه ساز. احمدبن حنبل این روایت را برای وی برخواند.<sup>۱</sup>

خواننده گرامی نیازی ندارد به توضیح ما و بحث در باره این افسانه و مطالب خنده‌آور و مایه تأسف آن، چه احمدبن حنبل را برتر از این می دانیم که چنین روایت پوچ و افسانه‌ای را بین خود و خدا حجت گرداند و آن را به خلیفه و قتش تلقین نماید؛ همچنین بالاتر از این که حرف محمدبن عکاشه و روایتش را تصدیق نماید، روایت کسی را که ابن عساکر پس از ذکر این خواب در باره اش می گوید: سعیدبن عمرو بردعی گفت: به ابوزرعه گفتم: محمدبن عکاشه کرمانی؟ سری تکان داده گفت: او را دیده‌ام و از او حدیث نوشته‌ام، اما دروغساز است. پرسیدم: خوابی را که داستان می کند، از زیانش نوشته‌ای؟ گفت: آری، نوشته‌ام و ادعا می کرد که به این صورت برای شبابه نقل کرده که: ایمان گفتار و کردار است و زیاد و کم می شود، و برای ابونعیم به این شکل: علی سپس عثمان، و افزود که وی، یعنی محمدبن عکاشه بسیار دروغگوست و روایاتش قابل نوشتن و ثبت نیست. مقصودش این بود که شبابه و ابونعیم آن روایت را نقل نمی کنند. پرسیدم: محمدبن عکاشه را کجا دیده‌ای؟ گفت: با محمدبن رافع که رفیقش بود، اینجا آمد و برای وی مقامی قائل بودم. محمدبن رافع مرا دید و مایل نبود درباره او چیزی بگوید و به من گفت: هرگاه سر صحبت را با او باز کنی، وضعش برایت روشن خواهد شد. گفتم: چطور است که در این زمینه به من تفضلی کنی و مرا روشن گردانی، گفت: اولین حدیثی که برایم تقریر کرد، دروغی بود که به خدا بست و بر پیامبرش و بر علی و بر

۱. التنبیه والرّد علی اهل الاهواء والبدع، محمدبن احمد ملطی ۲۳.



ابن عباس.<sup>۱</sup>

حاکم نیشابوری او را در شمار راویان ضعیف آورده است و می‌گوید: جمعی از این راویان به جعل روایت پرداخته‌اند و به گمان خویش به این وسیله مردم را به کارهای خوب و فضایل خوانده‌اند، مثل ابوعمصه و محمدبن عکاشه کرمانی. آنگاه از قول سهل بن سری حافظ می‌گوید: احمد جویباری و محمدبن تمیم و محمدبن عکاشه بیش از ده هزار حدیث از زبان پیامبر خدا جعل کرده‌اند.<sup>۲</sup>

کسی که وضعش چنین باشد و صفات و خصوصیاتش چنان و آن روایتش، به هیچ وجه شایسته نیست افسانه‌هایی را که در زمینه اصول اعتقادی و تعالیم دینی می‌بافد، تصدیق کنیم. تعجب از فقیه مورد اعتماد و ثقه‌ای باید کرد که چنین حرف پوچ و مسخره و رسوایی را ثبت می‌کند و سند قرار می‌دهد. این ناشی از عشق کورکورانه است و تعصبی که صاحبش را به گمراهگری و فریب توده‌های ساده‌دل می‌کشاند، و خدا می‌داند که آنها دروغگویند.<sup>۳</sup>

۲- بلاذری روایتی ثبت کرده است از خلف بزار، از ابوشهاب حناط<sup>۴</sup>، از خالد حذاء بصری، از ابوقلابه بصری، از انس که می‌گوید: پیامبر خدا فرمود: مهربان‌ترینتان ابوبکرست و سختگیرترینتان در امور دین عمر، و توانا‌ترینتان در قرائت قرآن اُبی، و راستگوترینتان از سر شرم عثمان، و حلال و حرام‌شناس‌ترینتان معاذبن جبل، و فریضه گزارترینتان زیدبن ثابت، و هر امتی امینی دارد و امین این امت ابوعبیده جراح است.<sup>۵</sup> این روایت را ابن عساکر با حذف سند ثبت کرده است به این عبارت: مهربان‌ترین فرد امتم ابوبکر است و سختگیرترینشان در دین خدا عمر، و راستگوترینشان از سر شرم عثمان، و فریضه‌گزارترینشان زید، و توانا‌ترینشان در قرائت قرآن اُبی بن کعب...<sup>۶</sup> همو در

۱. لسان‌المیزان: ۲۸۷/۵.

۲. همان: ۲۸۶-۲۸۹ برای مزید اطلاع رجوع شود به: الغدیر (متن عربی / ج ۲): ۲۶۱/۵.

۳. توبة ۴۲/۹.

۴. وی عبدربه بن نافع سکنانی، ثقه‌ای است که قوی نیست و در نقل حدیث دچار توهم و اشتباه می‌شود.

۵. أنساب الاشراف: ۵/۵. ۶. تاریخ ابن عساکر: ۳۲۵/۱.

جای دیگر آن را از طریق ابوسعید خدری ثبت کرده می‌افزاید: عقیلی می‌گوید: سندهای این روایات غیر محفوظ است و متن آنها معروف.<sup>۱</sup>

این افسانه شگفت‌انگیز و خنده‌آور را خلف بزار داستان کرده است که گفته‌اند ثقه و امین و عابد و فاضل است و شرابخوار. ابوجعفر نفیلی می‌گوید: اگر آن آفت شرابخواری در وی نبود، از راویان سنت و حدیث شمرده می‌شد. وقتی نام وی را نزد احمد - پیشوای حنبلیان - می‌برند و می‌گویند: او شراب می‌خورد، می‌گوید: خبر این به ما رسیده است، لکن به خدا قسم، او چه شراب بخورد و چه شراب نخورد، به نظر ما ثقه و امین و درستکار است.<sup>۲</sup>

همین روایتش گواه صادقی است بر صحت اطلاعی که به احمد حنبل در باره خلف بزار رسیده است، و کسانی که آن روایت را از چنین موجودی گرفته و ثبت و نقل کرده‌اند، دستخوش مستی هواخواهی و غرض‌ورزی و جانبداری بوده‌اند.

خطیب بغدادی برای پاک نمودن دامن آلوده این ثقه امین از پلیدی میگساری، نقل قولی آورده است از محمد بن احمد بن رزق، از محمد بن حسن بن زیاد نقاش که می‌گوید: ادریس بن عبدالکریم حداد می‌گفت: خلف بن هشام بزار با تأویل آیات قرآن شراب می‌نوشید. روزی خواهرزاده‌اش در حضورش سوره انفال را می‌خواند تا رسید به آیه تا خدا پلید را از پاکیزه متمایز و جدا سازد<sup>۳</sup>، آنگاه رو به خلف کرده پرسید: دایی جان! اگر خدا پلیدها را از پاکیزه‌ها متمایز و جدا سازد، شراب در ردیف کدامیک قرار خواهد گرفت؟ خلف سر خویش پایین انداخت و مدتی سرافکننده ماند، سپس جواب داد: در ردیف پلیدها. خواهرزاده‌اش پرسید: آیا راضی می‌شوی که در شمار مرتکبان پلیدی باشی؟ گفت: عزیزم! به خانه برو و هرچه را در آن خمره است، بر خاک بریز، و بدینگونه ترک میگساری گفت. آنگاه خدا روزه را پیش آورد و او روزگار به روزه‌داری گذرانید تا بمرد.

۲. خودتان درباره سخنش داوری کنید.

۱. تاریخ ابن عساکر: ۱۹۹/۶.

۳. انفال ۳۷/۸.

اگر خواب و توهم راست درمی آمد، این تبرئه هم درست می نمود، و کاش چنین می بود. اگر تبرئه وی معقول می بود و حقیقت می داشت، بهتر از عقیده و اظهار امام احمد حنبل بود که گفته است: چه شراب بخورد و چه نخورد، ثقه و امین و درستکار است، زیرا این عقیده و اظهاری است که نه دلیل و برهانی در اثبات آن وجود دارد و نه با شرع و عقل و منطق سازگار است. خداوند می فرماید: ای کسانی که ایمان آورده اید، هرگاه بدکاری برایتان خبری آورد، درباره اش بررسی و تحقیق کنید.<sup>۱</sup>

البته داستانی که خطیب بغدادی برای تبرئه و پاک نمودن دامن خلف بزار نقل کرده قابل اعتبار نیست، زیرا سند روایتش به علت وجود محمد بن حسن نقاش باطل و سست است و وی را طلحه بن محمد، دروغگو خوانده است و دارقطنی ناباب، و ابوبکر نیز متهم به تدلیس نموده است و برقانی گفته: همه روایاتش زشت و ناشناخته است همو در حضورش از تفسیر او یاد کرده و گفته است: در آن هیچ حدیث صحیحی وجود ندارد. اینها همه را خطیب بغدادی خودش نوشته است. بنابراین، چطور خلف بزار را می توان تبرئه کرد؟

من از کسی که این روایت را جعل کرده، سپاسگزارم که نام مولای ما امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام را در شمار آن افراد که نام برده نیاورده است، نام او را که به لحاظ آن صفات بر همه آنها برتری دارد و شخصیت و الایش برتر از آن است که در ردیف آنها ذکر شود یا کسی در کنارش نام برده شود چه فضایلش چندان عظیم و عالی است که در کنارش نمی سزد از فضیلت دیگری یاد آید.

نمی خواهیم در اینجا به بررسی متن روایت و اوصافی که برای آن عده ذکر شده پردازیم، چه نیازی به تحلیل و بررسی و نقد نمی بینیم. اما بر این که ابوبکر مهربان ترین فرد امت است، چند دلیل قاطع معروف کفایت می کند، مثلاً این که فجائنه را به دستورش آتش زده اند و از اجرای قانون کیفر اسلام در مورد خالد بن ولید که جنایتی در حق قبیله

بنی حنیفه مرتکب گشته و جنایت ننگینی در حق مالک بن نویره و همسرش<sup>۱</sup>، خودداری کرده است یا به اقامه دعوی صدیقه طاهره فاطمه زهرا، سلام الله علیها، بی اعتنایی کرده و نه تنها حشش را نپرداخته، بلکه نخواسته او را با راه حلی که برایش وجود داشته، راضی و خشنود گرداند. حال، چنانچه فتاوی باطل آن جماعت را ندیده بگیریم و نیز روایت دروغینی را که پیامبران را بی میراث مالی می انگارد - گرچه با آیات ارث به طور کلی و میراث پیامبران خصوصاً منافات دارد - و نیز این را ندیده انگاریم که فاطمه و پسرعمویش علی از آنچه ابوبکر به تنهایی نقل می کرده، بی اطلاع نبوده اند، و امیرالمؤمنین علی علیه السلام برجسته ترین قاضی امت و دروازه شهر علم پیامبر صلی الله علیه و آله بوده است و فاطمه جگرگوشه پیامبر صلی الله علیه و آله و حضرتش هیچ از نثار علم خویش و آموختن علم حقوق اسلامی به دخترش دریغ نداشته و می دانسته که در آینده علیه بعضی از اصحابش که بر فدک دست می اندازند، اقامه دعوا خواهد کرد و حق و میراثش را به او نمی دهند و مبارزه سیاسی و فکری و کشمکش حقوقی میانشان رخ خواهد داد و انشعابی در امت به وجود خواهد آمد که تا قیامت ادامه می یابد، پس براساس این اطلاع قبلی، بر پیامبر صلی الله علیه و آله لازم بوده که راجع به میراث خویش پیش از ابوبکر به دخترش و به دامادش تعلیم دهد. آری، اگر اینها همه را ندیده بگیریم، باز راه حلی را در برابر ابوبکر گشاده می بینیم که اتخاذ نکرده است. آیا وی نمی توانست برای جلوگیری از انشعاب امت و اختلاف و گستاخی بدخواهان نسبت به خاندان نبوت، فدک را - گرچه ملک عموم و تحت اختیار دولت می دانست - به اختیار فاطمه درآورد، همانطور که بعدها عمر به میراث بران پیامبر بازش گرداند، یا چنانکه عثمان به تیول مروان درآورد و یا معاویه به تیول مشترک سه نفر: مروان بن حکم، عمرو بن عثمان، و یزید بن معاویه، و بالاخره در دوره ای حکام در همین فدک و در املاک دولتی تصرف مالکانه داشتند.<sup>۲</sup>

درباره مهریانی ابوبکر که در آن روایت دروغین و جعلی برایش ادعا گشته، از فاطمه

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۱۵۶/۷-۱۵۸، ۱۶۸.

۲. همان: ۱۹۵/۷.

که صدیقه و بسیار راستگوست، باید پرسید، آن روز که گریان به در شد و با همه قدرتش بانگ برآورد که آه، پدرم! ای پیامبر خدا! پس از تو چه ها که از دست پسر خطاب و پسر ابوقحافه نکشیدیم.<sup>۱</sup> از او باید پرسید آن روز که با جمعی از زنان خانواده اش از خانه بیرون شد و به شیوه پدرش راه رفتن گرفت تا به مقر ابوبکر که با جمعیتی از مهاجران و انصار و دیگران بود، رسید و در برابرش ایستاد و سپس شیونی سر داد که آن جماعت را به ناگهان به گریه و فغان آورد و مجلس را به لرزه درانداخت.<sup>۲</sup> از او باید پرسید آن روز که به ابوبکر گفت: به خدا بعد از هر نمازی که می گزارم، ترا نفرین می کنم. از او باید پرسید آن روز که در می گذشت و از ابوبکر آزرده خاطر بود. آری، فاطمه همان است که خدای جلیل در آیه تطهیر منزهش دانسته و پاکش خوانده است، و از پدرش درباره اش این سخن به صحت پیوسته که: فاطمه پاره تن من است، هر که او را به خشم آرد، مرا به خشم آورده باشد و هر که او را بیازارد، مرا آزرده است<sup>۳</sup>، و نیز فرموده: فاطمه قلب و روح من است که در اندرونم قرار دارد، هر که او را اذیت کند، قطعاً مرا اذیت کرده است<sup>۴</sup> و خدا به خاطر خشم فاطمه به خشم می آید و به خاطر خشنودی اش خشنود می گردد.<sup>۵</sup>

درباره مهربانی ابوبکر از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام که بزرگترین صدیق و راستگوست، باید پرسید، آن روز که وی را مثل شتر مهار شده برای بیعت گرفتن می کشیدند، بیعتی که آثار منحوس آن بر سرتاسر تاریخ جامعه اسلامی دویده بود و در دل توده ها بذرگناه و تفرقه پویی پاشیده و سبب گشته بود که سلمان خشونت ببیند و مقدار طرد گردد و ابوذر تبعید شود و شکم عمار دریده گردد و تعالیم قرآن دگرگونه فهمیده و تبلیغ شود و احکام اسلام متروک ماند و مقام خلافت دستخوش تغییر گردد و درآمد خمس به کیسه غارتگران و آزادشدگان فتح مکه سرازیر شود و فرزندان آنها که پیامبر اکرم لعنتشان کرده، بر جان و مال و ناموس خلق مسلط شوند و حلال به حرام

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۷۷/۷. ۲. همان: ۷/۱۹۲.

۳. همان: ۷/۲۳۵-۲۳۱. ۴. همان: ۷/۲۰.

۵. همان: ۷/۲۳۵.

در آمیزد و ایمان و دینداری خوار و ناچیز شمرده شود و کعبه ویران گردد و در جنگ حره بر مدینه که سرای هجرت پیامبر و مؤمنان است، حمله نظامی رود و دختران مهاجران و انصار اسیر بی ناموسان هرزه شوند و مورد تجاوز و هتک حرمت قرار گیرند و به جلادان اجازه داده شود تا با کمترین شبهه دست به قتل دودمان پیامبر ﷺ برند و نسلش را براندازند و شاخسار شجره پاکش را بشکنند و عائله اش را به اسارت گیرند و یارانش را بکشند و منبرش را در هم شکنند و دینش را از خلق بپوشانند و بر مشعل فروزان نام و یادش خاک فرو پاشند. انالله و انا الیه راجعون!

در باره مهربانی اش بایستی از امیرالمؤمنین علی پرسید، آن هنگام که به مزار برادرش - پیامبر خدا ﷺ - پناه برد و گریان می گفت: ای برادر! این جماعت مرا ناتوان و خوار ساختند و نزدیک بود مرا بکشند.<sup>۱</sup>

اینها و امثالش دلایلی هستند قاطع و روشنگر بر این که ابوبکر مهربانترین فرد امت است!

راجع به این که عمر در امور دین سخت گیرترین فرد امت باشد، روشن است که سختگیری در امور دین به خشونت و بدزبانی و قلدری نیست، بلکه به جدیت در تطبیق قرآن و سنت و اجرای احکام آن است و رفتار به موجب آن، و می دانیم که آن مرد چه بسیار از آن تخلف ورزیده و سرپیچیده است و به رأی و دلخواه خویش که به خلاف حکم خدا و سنت پیامبر بوده، عمل کرده است؛ بگذریم از مواردی که حکم خدا و پیامبر اکرم رانمی دانسته و تخلفاتش از روی نادانی و بی اطلاعی بوده است. خشونت و سختگیری بدون علم و از روی نادانی چه ارزشی دارد؟ کسی که تعالیم و احکام اساسی دین را زیر پا می گذارد، پافشاری و سختگیری اش در موارد جزئی و فرعی چه اهمیتی می تواند داشته باشد؟ سختگیری و شدت عمل کسی که از سنن و رویه مشهود و ثابت اسلام منحرف می شود و خودسرانه عمل می کند. دگر بار بحثی را که قبلاً زیر عنوان روایات نادر در مقدار دانش عمر داشتیم، به خاطر آورید تا شواهد زنده ای از این

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۷۸/۷.

خصوصیت عمر در برابر تان قرار گیرد، و حقیقت امر روشن تر آید.<sup>۱</sup>

بر این مطلب که عثمان راستگوترین فرد امت از سر شرم و حیا بوده است، جلد هشتم و نهم الغدیر دلالت کافی دارد و هر صفحه آن آیتی و برهانی از صفات و خصوصیات وی است، علاوه بر بحثی که در همین جلد در باره شرم و حیای عثمان کردیم.<sup>۲</sup>

راجع به آن سه نفر دیگر، بحث نمی‌کنیم. چه مایه ضایع شدن وقت است و سرگرم شدن و نرسیدن به آنچه بیشتر اهمیت دارد. هرکس کتاب الغدیر را مطالعه کرده باشد، می‌داند که داناترین، دین‌شناس‌ترین، فریضه‌گزارترین و امین‌ترین فرد امت کیست، و درمی‌یابد که او غیر این اشخاص است، و ساحت امت را همانند آنان نمی‌آلاید و درباره او آن نگرانی که پیامبر اکرم در باره امتش داشت نیست، آنجا که فرمود: درباره امتم بعد از خودم از گمراهگری خواهشهای درونی، و پیروی شهوات، و غفلت کردن پس از شناختن و درک، بیمناکم.<sup>۳</sup>

۳- در صحیح بخاری، فصل مناقب این روایت ثبت است: محمد بن حنیفه می‌گوید: از پدرم پرسیدم: بهترین فرد پس از رسول خدا کیست؟ گفت: ابوبکر. پرسیدم: پس از وی کیست؟ گفت: عمر. سپس از اینک بگوید بعد از او عثمان، گفتم: سپس تو؟ گفت: من فقط یک تن از مسلمانان هستم.<sup>۴</sup>

این روایت را خطیب بغدادی در تاریخش با این عبارت آورده است: محمد بن حنیفه می‌گوید: گفتم: ای پدر! بهترین فرد پس از رسول خدا کیست؟ گفت: پسر من! مگر نمی‌دانی؟ گفتم: نه. گفت: ابوبکر. پرسیدم: پس از وی کیست؟ گفت: پسر من! مگر نمی‌دانی؟ گفتم: نه. گفت: عمر. آنگاه پیشدستی کرده گفتم: پدر! بعد از او تو سومین نفری. گفت: پسر من! پدرت یک تن از مسلمانان است، و همان حقوق و تکالیفی را دارد که

۱. رک: الغدیر (متن عربی / ج ۲): ۸۳/۶-۳۳۳.

۲. همان: ۲۷۴-۲۸۹.

۳. اسد الغابة: ۱۰۸/۱.

۴. صحیح البخاری: ۲۴۹/۵.

ایشان دارند.<sup>۱</sup>

این اولین لغزش و خطای بخاری نیست، او از اینگونه لغزشها بسیار دارد. هرکس نظریه و عقیده امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب را درباره سه حاکم پیش از وی بداند و این را که بارها و در مناسبت‌های متعدد اعلام داشته و مشروحاً بیان کرده است، شکی برایش باقی نمی‌ماند در این که آنچه را با اینگونه روایات دروغین به وی نسبت داده‌اند، بهتانی سهمگین است.

تازه محمدبن حنفیه کسی نیست که پدرش را نشناسد یا نظریه پدرش را درباره آن سه نفر و دارودسته‌شان پس از آنهمه تصریحات و اعلانات نداند، بعد بیاید و از پدرش درباره آنها پرسد و به سومین نفر که برسد، بترسد از اینکه مبادا پدرش نام عثمان را ببرد، عثمانی را که خوب می‌شناسد و می‌داند یکی از سی نفر از خانواده ابوالعاص است که حدیث صحیحی از پیامبر ﷺ درباره آنها هست که می‌فرماید: هنگامی که فرزندان ابوالعاص به سی تن برسند، مال خدا را به انحصار خود درمی‌آورند و دست به دست می‌گردانند و بندگان خدا را به بردگی می‌گیرند و دینش را وسیله فریب می‌سازند.<sup>۲</sup>

پس چرا امیرالمؤمنین این عقیده‌اش را روز کشته شدن عثمان به پسرش محمدبن حنفیه نگفت، آن روز که چون آهنگ خانه عثمان کرد، محمدبن حنفیه دستش را گرفت و مانع رفتنش گشت؟<sup>۳</sup>

محمدبن حنفیه برتر از آن است که ندانسته باشد جدش پیامبر گرامی ﷺ در حق پدرش چنین فرموده است: علی بهترین فرد روی زمین است و بهترین انسان، و او بهترین کسی است که پس از خود بر جایش می‌گذارم، و او بهترین مردم و بهترین مردان است و

۱. تاریخ بغداد: ۴۳۲/۱۳.

۲. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۲۵۰/۸، ۲۵۱، ۳۰۵.

۳. انساب الاشراف: ۹۴/۵.



یکی از دو مایه خیر.<sup>۱</sup> محمد بن حنفیه کسی است که کثیر عزه در حضورش این شعر را میسراید:

— تو پسر بهترین مردم پس از پیامبری، فرزند علی؛ راه پوی که علی را همتایی نیست.<sup>۲</sup>  
چگونه می توان چنین پندار و افسانه ای را به علی علیه السلام نسبت داد، در حالی که از چندین طریق روایی به اطلاع ما رسیده که می فرماید: پیامبر خدا در حالی که به سینه ام تکیه زده بود، به من فرمود: هان ای علی! آیا نشنیده ای که خدای متعال فرمود: کسانی که ایمان آوردند و کارهای پسندیده کردند، ایشان بهترین افراد روی زمینند؟<sup>۳</sup> آنان تویی و شیعه ات. جابر بن عبدالله انصاری نیز می گوید: اصحاب پیامبر وقتی علی حاضر می شد، می گفتند: بهترین فرد روی زمین آمد.<sup>۴</sup> علاوه بر مآخذ و مصادر که قبلاً در این باره ذکر شد، ابن ابی حاتم آن را در تفسیرش ثبت کرده است، و سیوطی می نویسد: ابن ابی حاتم پای بند این است که در تفسیرش صحیح ترین روایات را بیاورد و در همه تفسیرش حتی یک روایت جعلی نیاورده است.<sup>۵</sup>

امیرالمؤمنین اگر ابوبکر را بهترین فرد مردم می دانست، چرا از بیعت کردن با او تا فاطمه زهرا، سلام الله علیها، زنده بود، خودداری کرد؟ و بنابه روایتی که خود بخاری ثبت کرده، خودداری علی علیه السلام در دوره حیات فاطمه علیها السلام نزد مردم مقبولیتی تمام داشته است و در این خودداری، بنی هاشم و دیگر بزرگان و متنفذان امت و مشاهیر اصحاب با وی همداستان بوده اند. آیا در میان ایشان کسی یافت نمی شد که این منزلت ابوبکر را درک کرده و شناخته باشد تا آنان را به ترک موضع مخالف برانگیخته به بیعت وادارد؟ یا چرا امیرالمؤمنین علی علیه السلام فاطمه زهرا را بر ستوری می نشاند و شبها به انجمن انصار می برد تا از ایشان بر علیه بهترین انسان! استمداد نماید؟<sup>۶</sup> و چرا در سقیفه طرفداران

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۵۷/۲ و ۲۲/۳، ۲۴.

۲. طبقات ابن سعد: ۷۹/۵.

۳. بیئنه ۷/۹۸.

۴. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۵۲/۲.

۵. اللئالی المصنوعة: ۱۲/۱.

۶. الامامة والسياسة: ۱۲/۱.

ابوبکر و مبلغانش هیچ اشاره‌ای به این که او بهترین انسان است، نمودند و نه در اجتماعات و مناسبت‌های پس از سقیفه؟ بلکه همه جا حرفشان این بود که او پیشقدم و سالخورده است و یار پیامبر در غار<sup>۱</sup>، و این حرف را با تهدید و ارباب می‌آمیختند. آیا در آن سخن اندیشه نکردند یا برای آنها چیزی که نازل شده که برای نیاکانشان نازل نشده بود.<sup>۲</sup>

گرفتیم که اصحاب آن روز منزلت ابوبکر را نشناختند و به علو مقامش پی نبردند، چرا امیرالمؤمنین به آنها که در میانشان پیروانی مطیع تر از سایه خویش داشت، تذکر نداد و آگاهشان نساخت و دستور نداد که از ابوبکر پیروی نمایند تا با اینکار ریشه آشوب و اختلاف داخلی را برکنند و مسلمانان را به وحدت آرد و مجال حرکات زیانبار را از میان بردارد؟

در حقیقت، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب منزّه است از این حرفها، و مبراست از تهمتی که در این روایت دروغین به وی زده شده است. حضرتش هیچگاه چنین سخنی نگفته و چنین مقام و منزلتی برای ابوبکر و عمر و عثمان قائل نگشته، بلکه همواره نظری بر خلاف این اظهار و اعلام داشته و عقیده خویش را درباره آنها از فراز منبر و در میان دهها هزار تن بیان کرده و به شرح آورده است که ما قسمتی از سخنان گهربارش را در این زمینه ثبت کردیم.

در اینجا هرگز در مقام اثبات این که علی علیه السلام پس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بهترین و برترین انسان است نیستیم، و نه در صدد این که برتری و تفوقش را بر حکام سه گانه و امثال آنها باز نماییم، بلکه فقط دوست می‌داریم که برای این انسان کامل در افکار عمومی جامعه اسلامی مقام یک فرد مسلمان را ثابت نماییم و بر سر این مقام با آن جماعت همداستان شویم. خدایا از تو پوزش می‌طلبم که سرانجام همه به سوی تست.

آن جماعت بعد از اینکه باور داشتند و راست پنداشتند که علی علیه السلام فرموده است: من فقط یک تن از مسلمانان هستم. یا به پسرش گفته: پسر من! پدرت یک تن از مسلمانان است

و همان حقوق و تکالیفی را دارد که ایشان دارند، چه خوب بود که او را یک تن از مسلمانان می‌شمردند و برایش همان حقوقی را قائل می‌بودند که هر فرد مسلمان دارد و در باره اش احکامی را جاری می‌ساختند که بر هر مسلمان و مؤمن جاری است. حتی به این اندازه هم خوب بود که نظر عثمان را در باره اش می‌داشتند و مروان بن حکم را که پیامبر اکرم او را لعنت شده و پسر لعنت شده خوانده است، برتر از او می‌شمردند. بالاتر از اینها، کاش او را همدریف فرومایه‌ترین اعراب بیابانگرد و بی‌فرهنگ، یا پست‌ترین طبقه اصحاب فرودست و کم‌مایه می‌دانستند، ولی دریغ که چنین هم نکردند!

شما را به خدا بگویند غیر از علی علیه السلام کدام مسلمان و الامقام یا فرومایه را هیجده هزار بار بر منابر لعنت فرستاده و دشنام گفته‌اند و هیچ کس لب به دفاعش نگشوده است؟  
 شما را به خدا بگویند غیر از علی علیه السلام سرور دودمان پاک رسالت، کدام مسلمان مقتدر و صاحب‌منصب یا بازاری و عادی بود که برای دشنامش در هر نماز جمعه و جماعتی که در شهرهای عمده کشور اسلامی برگزار می‌شده، قانون وضع نمایند و تمام سخنرانی‌ها و کنفرانسها را با بدگویی‌اش ختم کنند، و هر کس را که از این دستور و قانون سرباز می‌زده، تبعید و آواره سازند؟ جنید بن عبدالرحمن بن عمرو می‌گوید: از حوران به دمشق آمدم تا حقوقم را بگیرم. نماز جمعه را خواندم خواستم از مسجد بیرون آیم که دیدم شیخی به نام ابوشیبه در آنجا برای مردم داستان تاریخی می‌گوید. چون سخن از عذاب می‌گفت و بیمناک می‌شدیم، و از سختی کیفر می‌گفت و گریان می‌گشتیم. وقتی داستانش را به پایان برد، گفت: مجلس خویش را با دشنام دادن به ابوتراب پایان دهید. آنها هم ابوتراب را دشنام گفتند. روه کسی که سمت راستم نشسته بود، گردانده پرسیدم: ابوتراب کیست؟ گفت: علی بن ابی طالب پسر عموی پیامبر خدا و دامادش و نخستین مردی که اسلام آورد و پدر حسن و حسین. ابن عساکر پس از نوشتن این واقعه می‌گوید: جنید این کار را تقبیح کرد و سلی محکمی بر صورت آن مرد نواخت، و او به هشام بن عبدالملک شکایت برد و وی جنید را به سند تبعید کرد و در آنجا به حال تبعید بود تا مرد.<sup>۱</sup>

شما را به خدا بگویند کدامین عزیز پیامبر اکرم غیر از این عزیز فداکار راه دین چنین مورد پرخاش و دشنام قرار گرفته و چندان ناگواری و سختی دیده است که به تنگ آمده و از زندگی دلسرد گشته و در حالی که شکیبایی ورزیده که گویی خاشاک در دیده‌اش فرورفته و استخوان در گلویش گیر کرده است. همو به چشم خود می‌دید که میراث گرانقدرش اسلام به غارت و چپاول می‌رود؟

شما را به خدا بگویند کدام صحابی غیر از علی علیه السلام بوده که پنداشته‌اند کار حکومت بر امت محمد جز با دشنامش راست و برقرار نیاید؟ به مروان بن حکم می‌گویند: چرا علی را بر فراز منبر دشنام می‌دهید؟ صریحاً می‌گوید: در حقیقت، کار ما جز به این وسیله استوار نمی‌گردد.<sup>۱</sup>

شما را به خدا ببینید کدام موحد خداشناس جز علی علیه السلام بوده که در بیعت خلیفه مسلمانان که پیمان با خدا و پیامبر اوست، بیزاری جستن از وی را جزو مواد بیعت قرار دهند و از شرایطش؟ می‌دانیم که معاویه بیزاری جستن از علی علیه السلام را شرط بیعت با خویش قرار داده بود.<sup>۲</sup>

آخر کدام انسان است که بردن نامش برای کسی گران آید و دشوار نماید جز علی علیه السلام؟ این عایشه است که نه می‌خواهد نام او را به نیکی یاد نماید و نه می‌تواند دل خویش را از بدخواهی بپیراید.<sup>۳</sup> معاویه یا عبدالملک بن مروان، یا هر دو به ابن عباس دستور می‌دهند که اسم و لقب پسرش علی را تغییر دهد<sup>۴</sup>، و علی بن جهم سلمی پدرش را بد می‌گفته که چرا اسمش را علی گذاشته است.<sup>۵</sup>

شما را به خدا بگویند کدام مسلمان نیکوکار و راسترو غیر از نخستین مسلمان علی علیه السلام بوده که دشمنانش را که به او دشنام داده و بد گفته و لعنت فرستاده و به خصومتش

۱. الصواعق المحرقة، ابن حجر ۳۳. ۲. البیان والتبیین، جاحظ: ۸۵/۲.

۳. رک: الغدير (متن عربی / ج ۵): ۳۲۵/۹.

۴. تاریخ طبری: ۲۳۰/۸؛ حلیة الاولیاء: ۲۰۷/۳؛ الکامل، میرد: ۱۵۷/۲؛ العقد الفرید: ۲۸۶/۳؛ الکامل، ابن

اثیر: ۷۸/۵؛ تاریخ ابن خلکان: ۳۵۰/۱؛ تهذیب التهذیب: ۳۵۸/۷؛ شذرات الذهب: ۱۴۸/۱.

۵. لسان المیزان: ۲۱۰/۴.

کمر بسته و خوارش گذاشته و با اوبه ستیز برخاسته‌اند، تبرئه نمایند و در تبرئه و توجیه کارشان بگویند آنها مجتهد و صاحب تفسیر و استنباط خاص خویش بوده‌اند و به همین جهت، مستحق هیچگونه انزجار و اهانت و کیفری نیستند؟

بگویند کدامیک از فرزندان اسلام غیر از زاده کعبه، پسر فاطمه بنت اسد بوده است که شیعه و پیروان و خاندان و دوستانش را در جامعه سزاوار دشنام بدانند و مستحق لعنت و قتل و اسارت و شکنجه و اهانت و حبس در سیاهچال‌ها و زندانها و با آنان بدترین رفتارها را بکنند و دنیا را با همه فراخی‌اش بر آنان تنگ گیرند؟

نهایت حق‌کشی و بی‌انصافی این است که ابن حجر از موجودی مثل حکم بن ابی‌العاص - لعنت شده و تبعیدی پیامبر اکرم - به استناد صحابی بودنش دفاع کند و اجازه ندهد کسی او را به خاطر زشتکاری و گناه و جرایمش بد بگوید و محکوم سازد.<sup>۱</sup> گستاخی در پایمال کردن حق این است که ابن حزم از عبدالرحمن بن ملجم - قاتل امیرالمؤمنین علی علیه السلام - به استناد این حرف پوچ دفاع کند که او مجتهدی بوده که در استنباط حکم به اشتباه رفته است و به همین جهت، اهانت و دشنام به عبدالرحمن بن ملجم را جایز نداند.<sup>۲</sup> حق‌کشی تبهکارانه دفاعی است که قاضی حسین شافعی از عمران بن حطان - مدح‌کننده ابن ملجم - می‌نماید، دفاع از کسی که در ستایش قاتل امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب چنین می‌سراید:

- به به! ضربه‌ای که مرد پرهیزگاری زد و هیچ مقصودی جز این نداشت که خشنودی خدای متعال را به دست آورد.

- هرگاه به یادش می‌افتم، می‌بینم که در میزان خدا از همه موجودات روی زمین پرثواب‌تر است.

قاضی حسین شافعی می‌گوید: چون عمران بن حطان، صحابی بوده لعنت کردنش جایز نیست<sup>۳</sup>، بی‌خبر از اینکه ابن حطان صحابی نبوده و مدتها پس از پیامبر اکرم متولد

۱. رک: القدير (متن عربی / ج ۲) : ۲۵۱/۸. ۲. همان: ۳۲۳/۱.

۳. الاصابة: ۱۷۹/۳.

گشته و از رؤسای خوارج بوده است که پیامبر اکرم ﷺ قیام تجاوزکارانه آنها را پیشگویی کرده و خودشان را نیز لعنت فرستاده است.

حق کشی دردناک این است که دامن پلید معاویه را از آرایش رباخواری و میگساری و جنایات و تبهکاری هایش و کشتن هزاران تن از مردان صالح و پاکدامن امت محمد ﷺ با این سخن که: او مجتهدی خطاکار بوده است، می خواهند پاک نمایند<sup>۱</sup>، و به همین منوال جرایم یزید، آن مجسمه میگساری و تبهکاری را ندیده انگاشتند تا برای جنایات کفرآمیزش عذر و بهانه بتراشند و با این حرف که: او امامی دچار اشتباه بوده است، از تکفیر و لعنش جلوگیری کنند و او را مسلمانی بشمارند که هنوز کفرش به ثبوت نرسیده است.<sup>۲</sup>

آری، اینگونه پشتیبانی ها و مدافعات از آن تبهکاران کافر مسلک به عمل آمد و در همان حال نسبت به پیشوای عالی قدر مؤمنان و مولای متقیان و دوستدار خدا و پیامبرش، توده هایی از عوام و کژاندیشان جسارتهای نمودند و حتی خویشاوندان و دوستان و پیروانش را از توطئه و آزار و اهانت و کشتن و بستن مصون نداشتند، در حالی که وی حداقل همانند یک مسلمان از حقوق معنوی و احتراماتی که شایسته هر مسلمان است، برخوردار بوده و بایستی حرمتش را نگه می داشتند و از اهانت و آزارش پرهیز می نمودند. کاش آن جماعت این حرف منسوب به حضرتش را که: من فقط یک تن از مسلمانانم - گرچه ساختگی و جعلی است - از بخاری و خطیب خودشان می گرفتند و در حق وی روا می داشتند، لکن دریغ و درد و صد افسوس.

از اینها گذشته، چگونه و با چه جرأت و جسارتی این حرف را به حضرتش نسبت می دهند، در حالی که می دانیم پیامبر اکرم به دخترش صدیقه طاهره، فاطمه زهرا، سلام الله علیها، می فرماید: همسرت بهترین فرد امت من است و داناترین و بردبارترینشان و از همه پیشقدم تر در ایمان به اسلام؟<sup>۳</sup>

۱. الفصل، ابن حزم: ۸۹/۴؛ تاریخ ابن کثیر: ۲۷۹/۷.

۲. تاریخ ابن کثیر: ۲۲۳/۸ و ۹/۱۳.

۳. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۹۵/۳.

همو در موارد دیگر می‌فرماید:

علی بهترین کسی است که پس از خویش برجا نهاده‌ام.

بهترین مردتان علی بن ابی طالب است و بهترین زنان فاطمه دختر محمد.

علی بهترین انسان است و هرکه این را نپذیرد، قطعاً کافر گشته است.

هرکس معتقد و معترف نباشد که علی بهترین انسان است، قطعاً کافر گشته است.

همچنین خطاب به فاطمه می‌فرماید:

خدا به مردم روی زمین توجه نمود و پدرت را از میانشان به پیامبری برگزید، و

دگر باره توجه نمود و همسرت را برگزید.

خدا از مردم روی زمین دو مرد را برگزید که یکی از آن دو پدر تست و دیگری همسر

تو.<sup>۱</sup>

نمی‌دانم چطور ممکن است چنین سخنی از حضرتش دایر بر برتری ابوبکر و عمر و

عثمان شنیده شود، در حالی که به تصریح قرآن پیامبر خدا ﷺ او را نفس خویش

خوانده است و پروردگار با آیه تطهیر او را پاک و منزّه شمرده و ولایت خویش را به نص

صریح قرآن مجید با ولایت پیامبرش و ولایت علی مقرون ساخته است و پیامبر ﷺ

برایش منزلتی نسبت به خویش قائل گشته که هارون نسبت به موسی داشته، به استثنای

مقام نبوت، و او را به هنگام عقد پیمان برادری، براساس همسانی در ملکات و روحیات،

به برادری خویشتن اختیار نموده است. اگر در میان امت کسی برتر از علی ﷺ وجود

می‌داشت، چگونه این امور انجام شدنی بود؟ اگر در میان امت کسی برتر از علی ﷺ

می‌بود، این مقام و منزلت که به علی ﷺ تعلق گرفته، به وی تعلق می‌گرفت و علی ﷺ از

آنهمه بی‌نصیب می‌ماند. هرگاه در میان امت کسی برتر از علی ﷺ می‌بود، دیگر امکان

نداشت امیرالمؤمنین علی ﷺ بیش از همه خلق مورد محبت خدا و پیامبرش باشد، حال

آنکه مسلم است و به صحت پیوسته که پیامبر ﷺ در حدیث مشهور پرنده بریان فرمود:

خدایا آن شخصی را که از میان خلقت بیش از همه دوست میداری، برسان تا با من غذا

بخورد، و علی علیه السلام در رسید. حضرتش نیز به عایشه فرمود: دوست داشتنی‌ترین و گرامی‌ترین و عزیزترین مرد برایم علی است؛ بنابراین، حقش را پاس بدار و وجودش را گرامی شمار. همو فرمود: از مردان دوست‌داشتنی‌ترینشان برایم علی است. در حدیثی دیگر فرمود: علی دوست‌داشتنی‌ترین مردم برای من است و دوست‌داشتنی‌ترینشان برای خدا. همچنین عایشه گفته است: به خدا ندیده‌ام برای پیامبر کسی از علی دوست‌داشتنی‌تر باشد، و بریده و ابی گفته‌اند: برای پیامبر خدا دوست‌داشتنی‌ترین فرد از زنان فاطمه بود و از مردان علی.<sup>۱</sup>

به علاوه فاطمه صدیقه چه می‌اندیشید که به هنگام درگذشتش از ابوبکر و عمر که بهترین افراد بشر بوده‌اند، دلگیر و آزرده بود؟ چه می‌اندیشید آن دم که گریان به مزار پدرش پناه برده فغان و فریاد برآورد که آه، پدرم! ای پیامبر خدا! پس از تو چه‌ها از پسر خطاب و پسر ابوقحافه کشیدیم؟ روی چه حسابی به این دو بهترین فرد بشر می‌گفت: من خدا و فرشتگانش را گواه می‌گیرم که شما دو نفر مرا به خشم آورده‌اید و خشنودم نساخته‌اید و هرگاه پیامبر را بینم، از شما به او شکایت خواهم برد؟ شکوه جگرخراشی که هنوز در گوش تاریخ و تاریخ‌دانان طنین‌انداز است. چرا وصیت کرد شبانه به خاک سپرده شود و ابوبکر بر او نماز نگذارد و آن دو بهترین فرد بشر! در کفن و دفن و تشییع جنازه‌اش شرکت نمایند؟ وصیت مشهوری که در انجمن‌های تاریخی مورد بحث و تدقیق است و عظمت واقعی‌ش ذهن و قلم مورخان را به خود مشغول داشته است.<sup>۲</sup>

آری، سبب همه اینها آن است که صدیقه طاهره، فاطمه زهرا، سلام‌الله علیها، مانند پسرعمو و همسر ارجمندش هیچ از آن بهتان که در آن روایت دروغین و جعلی آمده، خبر نداشته است، زیرا اصلاً چنین روایتی وجود نداشته.

کسانی که جلد ششم و هفتم الغدير را مطالعه کرده‌اند، شاید بیش از این بر ماهیت افسانه‌ای که می‌گوید: ابوبکر و عمر بهترین افراد بشرند، آگاهی داشته باشند.

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۲۱/۳ - ۲۳.

۲. همان: ۲۲۷/۷.



یقین داریم برای هر محقق آزاده و خواننده با انصافی پس از مطالعه و دریافت مطالب و بحثهای پنج جلد اخیر *الغدیر* هیچ تردید یا ابهامی در این باقی نمی ماند که راویان افسانه های ساختگی و معتقدان به چنان اباطیلی که کورکورانه و بی تفکر بدان چسبیده اند، کسانی هستند که در فضیلت سازی برای مراد خویش بس زیاده روی نموده و پا از حد عقل و دین و ادب بیرون نهاده اند و به همین روی، سخنشان ظالمانه و شرک آلود و بهتان آمیز گشته است، و جماعتی از آنها حق و حقیقت را دانسته و عمداً کتمان کرده اند. بدینسان کسانی که ستم نمودند، سخن و عقیده ای جز آنچه به آنان گفته شد، گفتند. پس چه کسی ستمکارتر از آن است که علیه خدا دروغ گفت و راست را چون در رسید، دروغ انگاشت؟ بنابراین، روی از آنها بگردان و بگو: بدرود که بزودی درخواهند یافت.<sup>۱</sup> آخرین سخن این که سپاس خدای را که پروردگار جهانیان راست.<sup>۲</sup>

‘Allameh Sheikh ‘Abd-ol-Hosein ‘Amini

# Al-Ghadir

(Vol. 9)

translated by

Jalaloddin Farsi

New edition

under the supervision of

Dr. Ali-Reza Mirza Mohammad

Bonyad-e Be‘that Publication